روزگار گذرانیده شد و پرورده بانعامی تازه و احسانی ورای اندازه مخصوص بود و باصناف الطاف و الوان احسان آن حاتم زمان
می‌آسود و از مجاورت و مجالست جماعتی فضلا و اکابر بر موائد عقل فواید حاصل می‌آمد شبی از شبها امام کمال الدین مشرق حمامات
آسیب یافته و متقدم مسند استماع است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه محمد بن علی اعثم الکوفی که در سنهٔ دویست و چهار تالیف
کرده است برخواند و عقلها در آن فصاحت و بلاغت خیره ماند از آن غرائب و عجائب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران
گشت بر لفظ او هر بار آن بزرگوار رفت که این کتاب بانواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت
و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیدهٔ معرفت و تجربه بسیار حاصل میگردد اما مبایستی که کسی این کتاب را
از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی دریافتی و ملحی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی
مطلع گشتی و خاطر ما در هر طرف توجه کرد عاقبت بر احمد مستوفی قرار میگیرد که هواخواهی مخلص و خدمتکاری معتقد است و همیشه همت بر فراغ
خاطر ما متوجه میدارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیگذارد و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را از امتثال فرمان چاره نبود با آنکه
حد صناعت و قلت بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که بلوازم این خدمت بواجبی قیام نتواند نمود و از عهده این قول بیرون
نتواند آمد بوجوه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که سر همه شکستگیها و مایه همه فروبستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه میکند که
موجب نسیان و منتج طغیان باشد و ملالت و کسالت بخاطر راه مییابد دوم کثرت عیال و اطفال و قلت مال و پراکندگی احوال
سوم تشویش روزگار و جدائی از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار بیرون این همه جزویاتی که ذکر آن رکاکتی دارد بسمع مبارک او معاف
داشته باید بر الجمله باعتماد اقبال آن خداوند در این ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر دولت
این خداوند عز نصره باتمام پیوندد ان شاء الله تعالی و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر چنین میگوید خواجه
محمد بن علی معروف باعثم الکوفی رحمة الله علیه که چون خواجه کائنات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصهٔ عالم را بجمال هدایت آئین بست
و سرگشتگان آفاق را بجاده راست باز آورد و گمگشتگان جهان را بشرع آشنائی و روشنائی داد و منشور اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ برخواند از شهر فنا روی بدار بقا نهاد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جمیع صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین از روی نسب بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخواطر ما راه یافت و ضجرت بر دلها مستولی شد بی ایمان
و ضعیف الیقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان و بیهوده گویان از کمین حسد و جای غرض بیرون جستند
و بهر جای مجلسی و بهر گوشه محفلی پدید آمد درین مجمع که جمهور مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان برخاست و این شعر را بگفت
شعر اَلَا قَدْ اَرٰی اَنَّ الْفَتٰی لَمْ یُخَلَّدِ وَ اَنَّ الْمَنَایَا لِلرِّجَالِ بِمَرْصَدِ تَکَلَّمَ اَهْلُ الْکُفْرِ مِنْ بَعْدِ ذِلَّةٍ وَ عِزَّةِ مَا دِکَانَ فِیْهَا وَ
مُهْتَدِ ثَلٰثَةَ اَصْنَافًا فِیْ الْکُفْرِ کُلُّهُمْ یَرُوْحُ عَلَیْنَا بِالشَّنَانِ وَ یَعْتَدِیْ کُفَّارًا یَقُوْلُوْنَ النَّبِیُّ مُنَافِقٌ وَ کُلُّ کَفُوْرٍ شَامِتٌ مُتَهَوِّدِ
وَ اَرْعَدَ کَذَّابُ الْیَمَامَةِ جَهْرَةً وَ اَکْلَبَ فِیْهَا بِاللِّسَانِ وَ بِالْیَدِ وَ مَا نَحْنُ اِنْ لَمْ یَجْمَعِ اللّٰهُ اَمْرَنَا بِخَیْرِ قُرَیْشٍ کُلِّهَا بَعْدَ اَحْمَدِ
وَ اِنِّیْ لَاَرْجُوْ اَنْ یَقُوْمَ بِاَمْرِنَا عَلِیٌّ اَوِ الصِّدِّیْقُ وَ الْاَمْرُ مِنْ غَدٍ وَ اِلَّا فَکَذَّابُ الْیَمَامَةِ غَالِبٌ عَلَی النَّاسِ طُرًّا بِالْقَنَا وَ
الْمُهَنَّدِ ترجمه این است که آدمی در دنیا جاوید نمی‌ماند و فنا در عقب خلق دو اسپه میدواند و شورش در حواس ما پدید آمد و عقلهای ما
مختل شد بمصیبت مهتر ما صلی الله علیه و آله و کفار را که گردن فروشکسته بودند امروز سر برآوردند و سینها پرکینها کردند خصوصا این سه طایفه
جهودان و ترسایان سوم منافقان و از این جماعت مسیلمه کذاب مغرور و متجبر شد و جوشن محاربه و مقاتله میپوشد و بقدر وسع و امکان به
دست و زبان میکوشد و طلیحه بن خویلد کاسه او می لیسید و با او بیکدوک میریسید از فردا باید اندیشید و روی فردا را در آینه امروز

ذکر وقایعی که بعد از رحلت پیغمبر صلعم روی داد

عباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و یقین دانید ای گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش نسبت بخلافت باز نهند و قبول این عهد از دست
نهد این امت ضایع تر باشند از گوسفندان بی شبان در شب با دو باران در بیابان بی پایان و امید میدارم که علی مرتضی یا ابوبکر یا یکی از انصار دین و صحابه
یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد ایمن مباشید از تعرض مسیلمه کذاب چون ابو الهیثم این اشعار برخواند و در دل صحابه جای
گرفت یکی از اصحاب برپای خاست و گفت ای جمع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد صلی الله علیه و آله را میپرستید وی بسرای باقی و جوار باری انتقال فرمود
و اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است او را بقاء جاوید است و خدای عز و جل در قرآن مجید چند جا محمد صلی الله علیه و آله را از انتقال وی بدار الملک باقی خبر داده
و بسمع جمع رسانیده اکنون وی گذشت و فردا پدید نیست روز امروز است اگر مستقل بمهمات این امت قیام نماید هلاک این گروه برآید مصلحت آنست که رایها
درهم آرید و همتها مجتمع گردانید و آنچه هرکس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی درآمد و از هر گونه حکایت میکرد انصار آغاز کردند که انصار دین هدی ماییم و خدای
جل علا در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بحکم فرمان خدای منان از مکه هجرت کرد و بشهر ما آمد ما بهای خود فدای او
کردیم و اوطان خویشتن برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او در کف دست نهادیم و هیچکس این مناقب پوشیده نتوانست داشت و این فضایل را
انکار نتواند کرد پس خلیفه از ما شایان باشد یکی از مهاجر جواب داد که ای انصار هرچه در حق خویشتن و قوم خویشتن گفتید عین حقیقت و فضایل شما از این زیادت اما مهاجران
جماعت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت فرمود ایشان در آن واقعه برکاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
ایشان را صفت کرده و انواع نوازش فرموده پس خلیفه از این گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب برپای خواستند و گفتند ای صحابه رسول
بجهة خلافت بهم یکی مباشید و آهن سرد مکوبید آشتی را بخود راه دهید و چنان صلح نمائید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت
و منازعت باز رهند و موافقت و مصادقت در میان پدید آید اهل مجلس این رای پسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند ابوبکر رض گفت ای یاران رسول
این معنی از صواب بس دور است که یک خانه و دو سر و یک شهر و دو امیر و دو تیغ اندر نیامی راست ناید. تمامی فرد و تیغی فرد باید لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا همه باتفاق گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل انت هیچکس شایان تر و سزاوارتر در خلافت از تو ای ابی قحافه نباشد و صلاح
مسلمانان و رونق مسلمانی درین است که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب اسرار و اول اصحاب و مقتدای امت رسول صلی الله علیه و آله در
حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سزاوار این کار و لایق این منصب جلیل و شایسته این امر بزرگ از تو دیگری نبود پس همگی باتفاق با
صدیق اکبر رض بیعت کردند و بر یکدیگر سبقت مینمودند و کار خلافت بر صدیق رض قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی اکراه و انکار با صدیق اکبر بیعت کردند بخلافت
او راضی شدند و دست بدست او نهادند چون مردمان تمامی بیعت کردند صدیق اکبر رض علی ابن ابی طالب علیه السلام را بخواندند و او اجابت فرمود چون
بمجمع حاضر آمد شرط سلام بجای آورد و بجائیکه سزاوار او بود بنشست و گفت موجب خواندن من چیست عمر بن الخطاب رض گفت ترا جمع مهاجر و انصار از
جهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه کافه صحابه با ابوبکر بخلافت بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی علیه السلام گفت شما این منصب از دست
ما بحجت بیرون کردید و بوسیلت قرابت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خویشتن را فزونی آوردید من حجت شما بر شما بکار میدارم و دعوی بر شما به حجت می
آرم از من بشنوید سخنی که باریکتر است از موی و شما را میسزاید گفت ای یاران رسول صلی الله علیه و آله به بینید تا در جهان به محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله کدام نزدیکتر است از خدای بترسید و بهانه منهید و چون مجال انصاف یافتید انصاف بدهید ابو عبیده جراح گفت
ای ابو الحسن تو سزاوار این کاری و بر زیادت از این هستی سزاواری هم بسابقه سبقت هم بفضل و قربت اما صحابه رسول خدا صلی الله علیه و
آله اتفاق کرده اند و کاری پدید آورده تو نیز برضاء صحابه راضی باش و روی این مصلحت بناخن منازعت مخراش علی علیه السلام گفت ای ابو
عبیده تو برگزیده حضرت نبوی امین این امتی بر خویشتن ببخشای و آنچه راستی باشد به پیمانه عنایتی که از حضرت عزت بخاندان
نبوت رسیده است بخانمان و دودمان خویشتن نقل مکنید قرآن در خانهای ما فرود آمده و جبرئیل در اوطان ما وحی آورد کان
علم و فقه و دین و سنت و فریضه ماییم و مصالح خلق ما بهتر میدانیم پس روی بهوا مکنید و خویشتن را در لجاج میفکنید که شما را زیان دارد
بشیر بن البراء گفت یا ابو الحسن بخدا قسم اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع رسیده بودی هیچکس از صحابه ترا خلاف نکردندی
و دیگران با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویشتن قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان چنان پنداشتند که
تو بهانه میجوئی و از این کار کناره میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای درآمدی علی رضی الله تعالی عنه گفت ای
بشیر تو پسندی که جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را در خانه میگذاشتمی و تجهیز و تدفین او را مختصر داشتمی
و کمر منازعت بستمی و در طلب خلافت میشتمی صدیق گفت ای ابو الحسن اگر من دانستمی که تو در این کار منازعت کنی قبول نکردمی

اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطای اصواب بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی و تامل و تفکر درین کار واجب داری بر تو حرجی
نیست علی ع بیعت ناکرده از مجلس بازگشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم بیعت کرده و از عایشه رضی الله عنها
روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد باقی والله اعلم بالصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و مبالغت گویند
و از ایراد آن جز تعرض تهمت فائده نباشد خدای تعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضاء اوست نگاه دارد علماء تاریخ چنین گویند که چون
کار خلافت بر صدیق رض مقرر شد روزی بر منبر بر آمد و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا بدانید ای مردمان که عهده
امارت شما در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مداهنت و ترتیب یاری کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و
از میل و مداهنت دور باشید که راستی نزدیک من قوی تر است تا ادا امانت بستانم و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که
ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و پوشیده نیست که هر قوم که در سفاکه مخالفان کاهلی نمایند خوار و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد
دلیری نمایند بحوادث و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان آفریدگار جل و علا باشم فرمان من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان از من بشنوید از من کناره
گیرید پس از منبر فرود آمد و مردمان را پیش نمازی کرد آنگاه در سرای خویشتن شد پس مدتی برین نسق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب خبر رسید
که اکثر عرب بسر در گذشتند و از دین اسلام برگشتند بعضی شرع محمد رسول الله صلعم باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند و گروهی حقوق بیت المال در
توقف داشتند و قومی نماز و روزه بگذاشتند قبیله اسد روباه بازی بر دست گرفتند و بر افسانه طلیحه بن خویلد خوش گفتند و حی بنی فزاره
عیینه بن حصین را پیغمبر خویشتن ساختند و علم کفر بر افراختند و بنو سلیم لفجاءة اقتدا کردند و دین محمدی رها نمودند و بنو تمیم از ادا زکوة امتناع نمودند و بر مالک
بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان زنی به پیغمبری اختیار کردند و لعنت و فریب بنت المنذر کار کردند و اشعث بن قیس بنی کنده را کنده غرور
بر باد نهادند جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد و اهل بحرین خنعم بن زید را مقتدا ساختند و قاعده محمدی بر انداختند و عامه یمامه بر مسیلمه
کذاب مجتمع شدند و به نبوت او راضی و قانع گشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق رض محقق گشت متفکر و متاثر شد و در دفع و رفع مرتدان عزم
جزم نمود عمر گفت ای خلیفه پیغمبر اگر یک امسال اغماض و تساهل در میان اعراب روا داری و صدقات بیازاری باشد که در سال
آینده رشد خویشتن به بینند و بطریق ملاطفت عهده باز خواهند که پیغمبر ع فرموده که تا گویند کلمه اجازه قتال نیست و خون و مال گوینده کلمه
جز بحقی حسابی حلال نه صدیق رض گفت بخدای رب العزة ای عمر اگر پای عقالی که بر زنهار ما واجب شده باشد باز گیرند تن در ندهم و دل بر
محاربه ایشان نهم و بقدر وسع بکوشم و سخن هیچ مشرک نشنوم پس عمر گفت ای خلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی ما
هم ترا فرمان برداریم و در آنچه فرمائی متابع و یاریم پس صدیق رض با لشکرگاه اسامه بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده
بود که بجانب شام رود و در واقعه وفات آنحضرت صلعم توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگرچه درین فرصت با تو بسی احتیاج است
اما خلاف قول پیغمبر علیه السلام لجاج است در بند امتثال فرمان باش و هر مهمی که فرموده است روان باش و زود بجاهدت بکوش و بقدر امکان
بکوش اسامه بحکم و اشاره صدیق رض لشکر بکشید و بجانب شام رفت و صدیق رض عزم جنگ برگشتگان مصمم کرده قرار داد که بنفس خویش
حرکت فرماید و صحابه را این رای موافق نیامد گفتند ای نایب حضرت نبوة بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چو حال [illegible] روزگار رسیدی که اگر
موئی از سر تو در ربایند [illegible] هلاک ازین جماعت بر آید مصلحت آنست که خود در مدینه باشی که باطراف و نواحی بنویسی و امراء و عمال را از ولایات باز خوانی
و لشکرها را در هم آری و از صنادید قریش و از صعالیک انصار یکی اختیار و بر سر این لشکر سالار گردان تا روی بقلع و قمع مرتدان و کفار نهند و سر اسب
ایشان بنواحی ع نهند پس صدیق رض نامه نوشت بعمان بعمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان صدیق را امتثال نمود و با هفتاد سوار از
صعالیک عمان و وجوه و محصول آن ولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و بشرف سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله عنهم به
قدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شدند و بر اهل عمان دعاء خیر گفتند بعد از آن صدیق رض مفاوضه فرموده بزمین بحرین نزد ابان بن سعید و
او را باز خواند ابان بموجب اشاره صدیق رض با اکابر قبایل و سادات عبد القیس با سی سوار مرد کار متوجه مدینه شد و بصدیق رض پیوست صدیق ایشان را
بستود و تعهد و تلطف نمود و همچنین از جوانب اطراف و نواحی اکناف لشکرهای جرار و سواران نامدار روی بحضرت صدیق رض نهادند و به
جنگ مرتدان و عهد شکستگان بر هم می افتادند و قومی از حی طی که از نشو و طی امور با خبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که ببرکات مروت
پدرش بیخ درخت اسلام در سینه او استوار گردانیده بود بر انداشت که در میان جمع بر پای خاست و گفت ای قبایل طی آیا کم و عوایل الغی اگر بر کار
دین متین پا بسته اید و تخم وفا پاشید دین و دنیا ببرید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده مانید و در بدبختی و خود رائی باز است و خدای جل

و علا از شما بی نیاز است خدای عز و جل پیغمبر خویش را بحضرت خویش خواند و صدیق رض بخلافت نشست اموال نزدیک او فرستید و از منع و مدافعت دور
باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد و ساخته باشید جنگ مرتدان را خصوصاً این شش قبیله اسد و غطفان و فزاره که در جاهلیت
خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شما اند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق رض عزم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را
نامزد کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شما چون یمین و یسار و میمنه و میسره او باشید چون قبایل طی صلاح خود درین نصیحت دیدند و نعره سمعنا و اطعنا
بآسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بمدینه آوردند و اهل مدینه بترسیدند از بسیاری خیل و مواشی و ندانستند
که صدقات و خیرات است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی و زید الخیل بر عقب نه بیامدند و بر صدیق رض سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند و عدی
گفت خلیفهٔ پیغمبر مرا بشناس صدیق گفت دانم تو عدی بن حاتمی که اقرار آوردی بوقتی که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باز پس گریختند
و وفا نمودی وقتی که دیگران جفا پیش آمدند و یار تو زید الخیل را امیدانم که در اعتقاد محرم تست و در اخلاص همدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت و در
میان جمع بستود و نوازش بی اندازه فرمود پس زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خویش را از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان یزید بن مناة
بر شما پوشیده نیست که محمد صلی الله علیه و آله بجوار حق تعالی تحویل فرمود و صدیق رض را مصالح تکفیل کرد و خالد بن ولید را از جهت جهاد و اهل ردّه
نصب فرمود و میشنوید که بنی طی رشد خویش چگونه دیدند در اصلاح خویش چگونه کوشیدند بر تن خویش بخشائید و در خون خویش سعی منمائید و
سخن من رد مکنید که بغرض میگویم و درین جهد صلاح شما میجویم مردی از آن طایفه گفت که ما بحقوق اموال خویش از ابوبکر محق تریم زکوة اغنیا ما بر فقراء ما صرف
باید کرد صاحب شریعت رفت و احکام را عاذری پدید آمد زبرقان گفت گزاف اندیشه و محال گمانی است که شما را افتاده است پندارید که من از این
صدقات چیزی بشما باز دهم و این حق خدایست که بکمی و در نگنجد و این سخنان نزدیک من بجوی نیرزد و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق رض برم
و در گفتگوی شما ننگرم پس چون سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون سعادت مشاهده صدیق رض دریافت و زکوة تسلیم کرد و صدیق
رض حق قدوم او به شناخت و دعا بگذارد و قرار آن بود که هر مهتری از مهتران عرب که میرسید و حقوق خویش میرسانید با لشکر خالد بن ولید مضاف میشد تا لشکر
خالد بسیار شد صدیق خالد را پیش بنشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او خواند و گفت ابتدا از طلیحة بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع و اشیاع او را
دفع گردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک آن بلاد رسیدی و آواز بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش تا پند و
نصیحت بدیشان نرسانی و خویشتن را در حرب معذور نگردانی و جاسوسان و مخبران را فرست با امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید
نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه او انواع استمالت واجب دار و هر چه ممکن گردد از تخویل و تخویف و ولوله و مشغله بجای آر تا رعب
و فزع تو بیشتر در ایشان قرار گیرد خالد گفت مر ایشان را بکدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز گردانم صدیق رض فرمود ایشان را بده خصلت باز
خوان و از خلاف آن باز گردان و آن این است کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت و بپای داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و خمس و
روزه داشتن ماه رمضان و زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن
امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا باهل ردّه نامه نوشتند که ترجمهٔ وی این است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه عبد الله بن عثمان
خلیفهٔ رسول علیه السلام مینویسد بکافه عرب از خواص و عوام چه آنکه اطاعت بر جان نوشته اند آفرین بر آنکه پیرو دین است و دوستدار حق و
یقین و بیگانگی حق گواه است و از صدق محمد صلعم آگاه است هر که روی بحضرت عزت آورد راه راست یابد و هر که میل هوا کند او بارش از
دین و دنیا جدا کند بدانید که شما را بخدای میخوانم و از عذاب او میترسانم و بر شرع محمد صلعم حریص میگردانم که هر کرا خدای راه ننماید گمراه و بی سامان است
و هر کرا او ایمن نکند ترسان است و هر کرا او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او راست گوی ندارد از جمله دروغ زنان است و هر کرا او اقبال
ندهد مخذول است و هر کرا او روزی ندهد محروم و مجهول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مقتول است دست در فتراک خداوند
زمین و آسمان زنید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هر کرا خدای راه نمود هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد کسش راه ننماید بحضرت خلافت خبر رسانیدند
از دین برگشتن جماعتی بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند و با عمال خیر مواظبت نموده بدان لطف ربانی فریفته شده قدر طاعت ربانی ندانستند بمذاهب
دیو در دماغهای ایشان جای گرفت و ندانستند که ابلیس دشمن دیرینهٔ ایشانست و با خون و گوشت در بر و سینهٔ ایشان زهر دو زنده شدن ممکن نیست
ممکن نیست که دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار غرور دیو نخرید و فرمان ابلیس نبرید خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد و جای خود در دوزخ
دیده و عذاب ابد گزیده بر خود رحمت نکرد و بر شما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکر جرار از مهاجر و انصار بنواحی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد
نهادم که شمشیر از میان برنکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان نیارد و ابواب پند و موعظت بکار ندارد هر که رشد خویش ببیند و راه راست

جنگ خالد بن ولید با اهل رده

بگزیند و از کرده پشیمان شود و برای اثر طاعت و ایمان رود عذر او بپذیرد و او را بگذشته نگیرد و امید وارم که خدای عزوجل عفو ارزانی دارد آنرا که در
دل پشیمانی دارد و هرکه دین و ملت را انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را با جملگی صحابه که در صحبت او بند اجازت است که دمار از بلاد و دیار
ایشان برارد و هرکرا از اهل جنگ بدست آرد یکی را زنده نگذارد و اطفال ایشانرا برده گیرند و اموال و مواشی ایشانرا بتاراج دهند درود و آفرین بر
آنها باد که بخدای ایمان آرند و با پیغمبر او پیمان دارند و از گناه رجعت نیست و بطاعت قوة نه جز بتوفیق خدای و عونه چون نامه بنوشت در نوشت
و بخالد ولید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامه خاص و عوام است و السلام خالد ولید نامه را از صدیق رضه بستد با دیگر صحابه که همراه او
بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شد چون خبر به بنی اسد رسید که خالد بدیار ایشان آمد جماعتی از ان قبیله پیش طلیحه که او را به پیغمبری برداشته بودند آمدند
و گفتند جبرئیل ع هیچگاه پیش تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد گفت نه گفتند میخواستیم کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد گفت آری
اِنْ اَنتم بعثتم بفارسین لطائین علی فرسین اشقیین محجلین ادهمین اغرین من بنی نصر بن قعین اتاکم من القوم بعین پارسی چنین باشد که اگر شما بفرستید دو سوار
کامکار بر دو اسپ نامدار نژاد سیه خال از فلان قبیله بیارند نزدیک شما ان دیدبان یکی از ان گروهان چون این کلام شنیدند برپای خاست و گفت
گواهی میدهم که تو پیغمبری بدرستی که این سخنان البته بلکه درست و راست این سخن سخن انبیاست پس دو سوار بر دو اسپ از ان قبیله چنانکه
صفت کرده بود بفرستادند سواران تازان باز آمدند که اینک خالد رسید اینحالت بر ضلالت آنجماعت افزود و این نیز یکی از تاکید غرور ایشان
بود طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باک مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر باطلند و یار نامه ایشان بمار است و می پندارید که کاری
می کنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عزوجل از بندگان روی بر خاک نهادن و عورت بهوا داشتن نمیخواهد میفرماید که جمله احوال بیاد
من باشید چه نشسته و چه بر پای چه ساکن چه در وادی و مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید و بدانید که مرا جبرئیل خبر داد از حال
عیینه بن حصین که او آنچه میگوید از بیم شمشیر صحابه محمد صلعم میگوید و درین هیچ شبهت که اگر او درین دین رای راست و نیت صادق داشتی همه خصمان را
عاجز و مضطر پنداشتی و درین معنی قطعه انشا کرد و بر ایشان خواند و چون شعر بمقطع رسانید جمعی از قوم او برخواستند و گفتند ما از تشنگی بستافت شده ایم
و مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر ما چیست سجعی گفت که پارسی آن این است که بر اسپ خاصه من یعنی علال برنشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها
و پشتها بر دوید تا آنجا آب صافی یابید مردی چند از قوم او برین جمله برفت چون بدان بالاها رسید آب زلال یافت بخورد و مشکها پر کرد و باز آمد
قبایل را خبر داد حالی روان شدند و آنجا رسیدند و چندانکه حاجت بود بخوردند و مشکها و راویه ها پر کردند و چارپایان را سیراب کردانیدند و این
ترهات بر معجزه آن مدبر حمل کردند و خالد در کار طلیحه تانی و تثبت مینمود و تاخیر و توقف میفرمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از
جنگ و او بخیتن و خلاف و خون ریختن اجتناب میفرمود و طلیحه درشتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان میافزود و چون جرات او از حد درگذشت
خالد بن ولید عزیمت بر جنگ او مصمم کرد ساخته و آراسته روی بقتال او آورد و دست راست بعدی بن حاتم طائی محکم کردانید و دست چپ بزید
الخیل و زبرقان بن بدر را بجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از ان طرف طلیحه و قبایل اسد و غطفان و فزاره را تعبیه کرد و بمقابله و مقاتله مشغول
گشت عدی بن حاتم و زید الخیل با قبایل طی درین وقعه با مرتدان عرب جنگی کردند و آثاری ظاهر نمودند که پیش از ان هرگز نکرده بودند و خالد در حق ایشان
دعا ها کرد و مناقب و محامد ایشان بیان مینمود و در آن روز حربی سخت شد و لشکرها بهم برآمیختند و درهم آویختند و خون یکدیگر ریختند و هر ساعت
عیینه نزدیک طلیحه آمدی و از نزول جبرئیل و وصول وحی خبر پرسیدی تا یکبار طلیحه گفت که جبرئیل چنین وحی آورد که ترجمه اش بپارسی این است که امید تو
با امید خالد بن ولید هم دوش نشود و میان ایشان و شما حالتی گذرد که فراموش نگردد عیینه گفت ما را با تو حادثه افتد که خلقان فراموش نکنند ای خویشان
و برادران بدانید که این مرد کم از نیست که بغایت دروغ زنی و این ساعت دروغ او مرا روشن شد که سخن الکن گشت اکنون جز از گریز چاره نمی بینیم
این بگفت و پشت داده روی بهزیمت نهاد چون عیینه عنان بگردانید خالد صفوف اسد و غطفان از هم بر درید گریزان روی در بیابان نهادند و تن
در بلا و دل در هوا و شمشیر در قفا از پیش بیابان مردم خوار رو از پس شمشیر صاعقه کردار طلیحه فریاد میکرد که آخر شرم ندارید که مرا تنها میگذارید یکی از منهزمان
گفت ترا معلوم کنم که موجب گریز ما چیست خصمان با جماعتی اند که مرگ را چنان دوست میدارند که ما زندگانی را و بر کوشش و کشش چنان حریصند که ما
بفراغت و کامرانی زن طلیحه گفت اگر یکی از شما دین درست داشتی پیغمبر خود را تنها فرو نگذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبر هستی عنایت حق در حق
او ازین بهتر بودی طلیحه زن خود را گفت ای نوار دست از لجاج بدار و بر علال برنشست و او را از پس خود برنشاند و براثر دیگر منهزمان کرم براند خالد
پس از قتال و انتقام بجمع غنایم و اغنام مشغول شد نه زن گذاشت نه فرزند و نه خویش و نه پیوند نه مال و نه متاع نه املاک و نه ضیاع و یکی از انصار
درین معنی شعری انشا کرد چون خالد از جمیع غنایم بپرداخت و لشکر مخالف را بانداخت اموال و مواشی بجماعتی از ثقات حشم سپرد و خود در پی بطلب طلیحه و

تسلیم نامه بدست خالد بن ولید

رفتن خالد بقبیله بنی اسد

ترجمه سجع طلیحه در بحث پیدا کردن آب

جنگ خالد بن ولید با طلیحه و شکست یافتن طلیحه

قوم او آورد در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بدیشان رسید ساعتی جنگ کردند عاقبت چون روی مقاومت ندیدند پشت بدادند عیینه بن حصین و
قرة بن سلمه گرفتار شدند و طلیحه گریزان بر سمت شام رفت و التجا بملوک غسان کرد خالد ازین مقام بازگشت فرمود تا غل برگردن اسیران نهاده بصوب
مدینه روان کردند چون نزدیک بشهر رسیدند اهل مدینه بنظاره اسیران بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق درآوردند روی بعیینه کرد و فرمود
ای دشمن خدای مسلمان شدی و قرآن بیاموختی پس دین بدینی فروختی عیینه گفت ای صدیق اکبر و ای خلیفه پیغمبر حضرت رسول صلعم بر حال من از تو واقف
بود و مرا همبرین نفاق گذاشت تا درینساعت بخدا باز گشتم و از مذهب گذشته برگشتم عفو کن از من تا خدای سبحانه از تو عفو کند صدیق را چشم بر خطا
عفو افتاد در حال بند باء او بگشاد و او را با ابناء عمّ او را تشریف داد پس قرة بن سلمه گفت ای خلیفه رسول من مرد مسلمانم و در حمایت ایمانم اینقدر
من تمام است و بهمه حال کشتن من حرام عمر رضه گفت ای امیر المؤمنین قرة کریم و کریم زاده است و مهتر و آزاده اگرچه جرم کرد باز ندامت بسیار دارد
امیر المؤمنین جرم گذشته او را درگذارد از فتوة و مروّت دور نیست صدیق نظر عاطفت برگماشت و از و نیز درگذشت و او را با ابناء و عم او خلعت
داد و بمنزل ایشان فرستاد و ایشان صدیق را محمدت با گفتند و چون خبر بطلیحه رسید که با عیینه و قرة از عفو و احسان چه رفت از عمل خود پشیمان شد و
معنی پشیمانی و بی سامانی و عذر جرایم خویش قطعه بگفت و نزد صدیق رضه فرستاد و چون قطعه او عرضه داشتند صدیق را از شکستگی و ندامت او رقت تمام
حاصل آمد و او در مراجعت با حق سبحانه در آمدن بمدینه متردد میبود تا صدیق رضه وفات رسید و فاروق رضه بخلافت نشست نزد عمر آمد و باخلاص تمام
مسلمان شد چون خالد ازین مهم پرداخت در بلاد تمیم و در زمین بطاح مقام ساخت و منتظر اشارت صدیق رضه میبود که چه حکم فرماید بر سر مسیلمه کذاب
بتازد و شر او را منقطع سازد و کار مسیلمه هر روز بالا میگرفت و با مردم یمامه میگفت که کسی با ما نگوید که قریش بچه استحقاق از شما مستحق ترند با امامت
نبوة نه بعدد و عدة از شما زیادتند نه بقوت و شوکت از شما ترجیح دارند شهرها شما از شهرهای ایشان معمورتر و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و
جبرئیل نزدیک من می آید چنانکه نزد محمد صلعم می آمد و وحی بمن میرساند و اینکه رحال بن نهشل و محکم بن طفیل که از معارف سادات یمامه اند بر اینمعنی گواهی
اقامت توانند کرد که محمد بن عبد الله صلعم در حیاة خویش بشرکت من در نبوة اقرار کرده است این خبر در افواه افتاد که اهل یمامه بنبوة مسیلمه کذاب
ایمان آوردند و او را به پیغمبری برداشتند مگر جماعتی که دماغهاء ایشان بحلیهٔ عقل آراسته بود و دلهای ایشان بزیور علم پیراسته او را باطل می پنداشتند و
سخنهاء او را ترهات میشمارند و از دیگر جانب سجاح دختر منذر تمیمی دعوة نبوة آغاز کرد و ملتی بیرون آورده چون شنید که بزمین یمامه مسیلمه دعوی نبوة می
کند و مردم را دعوة مینماید با جماعتی از امّة و ملت خویش برخواست و از قبیله خویش روی بدیار یمامه نهاد و او را مؤذنی بود که در اثناء بانگ نماز
گفتی اشهد ان سجاح نبی الله چون نزدیک مسیلمه رسید و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد بر پیغمبری مسیلمه سلام کرد و گفت اوصاف حمیده
تو شنیدم و ترا برگزیدم آمده ام تا بحکم تو شوم تا زن و شوهر هر دو پیغمبر باشیم و باتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم اکنون مرا خبر ده از وحی که بتو میرسد و قرآن
که بتو فرود می آید مسیلمه گفت بگوش رو از آنچه بر من منزل شده این است لا اقسم بهذا البلد لا ابرح هذا البلد حتی یکون ذا مال فی ولد و فرد و سفر و خیل و عدد علی رغم من
حسد سجاح گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشتن را بجلال تو دادم و دل بر صحبت تو نهادم اما طمع مهری میدارم که لایق حال امثال ما باشد مسیلمه گفت
در عوض مهر نماز خفتن و نماز بامداد از امّت تو برگرفتم مؤذن را بخواند و گفت در میان قوم این سیّده منادی کن که پیغمبر خدا مسیلمه نماز بامداد و نماز خفتن از شما
برگرفت و این قصه بسیار توابع دارد که در متن این کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز واجب دانستم و الحاق نکردم و آن مدبّر دروغ زن را بوقت نشست
خاست آن مدبره کلمات بسیار است و یکی از آن این است اِلَا قُومِی اِلَی النِّیَاكِ فَقَدْ هُیِّئَ لَكِ الْمَضْجَعُ فَاِنْ شِئْتِ فَاكْبَئْتِ وَاِنْ
شِئْتِ فَفِی الْمَخَادِعِ وَاِنْ شِئْتِ سَلَقْنَاكِ وَاِنْ شِئْتِ عَلَی اَرْبَعٍ وَاِنْ شِئْتِ بِثُلْثَیْهِ وَاِنْ شِئْتِ بِهِ اَجْمَعِ یعنی برخیز و مهیای
مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهیاست و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی ترا بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم و همچنان حکم تراست اگر
خواهی بر چهار قائمه منصوب باش و من برضای تو دو بهره در سپوزم و اگر تمامست در برم سجاح گفت به اجمع بتمامت در سپوز که از برای توالد و تناسل
برکت و فایدت بیش دارد و بمن چنین وحی آمده است غرض که کیفیت مسیلمه و حرکات او بر صدیق رضه عرض داشتند و او میفرمود که تعجیل مکنید که خدای
سبحانه دمار از بدکردار بر آرد و روزگار فتنه او را بسر آرد پس باتفاق صحابه نامه نوشت بخالد بن ولید برین مضمون که این نامه ایست بنام آفریننده
بخشنده و بخشاینده از عبد الله بن عثمان خلیفه رسول مختار بخالد ولید و آنانکه در صحبت اویند از مهاجر و انصار و اشراف و اخیار آفرین و درود فرستاده
می آید بدان ای خالد که ترا جدّ و اجتهاد فرموده ام در جهاد جماعتی که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت مراجعت کرده و خدای سبحانه و رسول
او را بر تو گواه گرفته ام که از خدای بترسی و دیانت شعار خود سازی و توقف و تانّی دثار خویش کنی و از نخوتهاء قبیله خویش که در طبیعت ایشان مرکوز
باشد احتراز کنی انشاء الله که وصیت من بجا آورده باشی و چون این مکتوب بتو رسد لشکر بدیار حنیفه کش و با مسیلمه کذاب حرب کن و بدانکه مردم یمامه

اسیر شدن عیینه و قره از لشکر طلیحه بدست خالد و بردن اسیران نزد صدیق اکبر

عفو نمودن صدیق عیینه و قرة

پشیمان شدن طلیحه و قطعه نزد صدیق فرستادن

بحث مسیلمه کذاب و فساد کردن با سجاح بنت منذر تمیمی

نامه نوشتن صدیق بخالد بن ولید در دفع مسیلمه کذاب

وبنی حنیفه را بر دیگر مخالفان قیاس نباید کرد که آلت و عدت و شوکت ایشان زیادت از دیگران باشد و چون ببلاد ایشان رسی در جنگ تعجیل منمای و کرد
رفق و استمالت برای و تا توانی جهد در اصلاح کن و اگر نصیحت قبول کنند و از کرده پشیمانی خورند و بسر مسلمانی باز آیند توبهٔ ایشان را قبول کن و عذر به
پذیر و هر که بر جهل و عصیان و کفر و طغیان اصرار کند و سرکشی نماید سرش برگیر و بدانکه این جنگ با جماعتی می باید کرد که از خدای بیزارند و برسول ایمان ندارند و چون
مباشر حرب شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود استادگی نمای و از کسی دیگر حساب برمگیر و صفهاء لشکر آراسته ساز و میمنه و میسره و ساقه و جناح
بمردان کار و دلیران روزگار از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امت مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد و
حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و کاهل و بددل مباش و شمشیرداران را بشمشیرداران مقابل کن و نیزه داران را با نیزه دار
جواب ده و اهل هر سلاحی را با اهل سلاح موازات کن و با لشکر خویش سخن را بمدارا گو و زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصاً با انصار که وصیت پیغمبر ص
در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان مراعات و مکافات کن و خطاء ایشان را برضا مقابله گردان و بهمه باب اعتماد بر فضل الهی کن والسلام
چون نامه بخالد بن ولید رسید وجوه لشکر را جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و شرط مشاورت بجا آورد همگنان گفتند رای رای تست و از ما هیچکس رای
ترا مخالف نتواند بود چون خالد سخن یاران بشنید لشکر بکشید و روی به یمامه نهاد چون خبر آمدن خالد بیاران بیمامه رسید محکم ابن طفیل معارف یمامه را
حاضر کرد و گفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی ببلاد شما نهاد و شما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جانها در مقابل فرمان سالار خویش خوار دارند و مرا
با تحری رضا بهیچ نشمارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکوشید این جماعت سبکزبان گفتند چون روز کار رسیده شود و وقت کارزار بیاید
خالد را خطاء او معلوم گردانیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنو حنیفه را معلوم و مقرر شد که خالد بیاران ایشان نزدیک رسید و لشکر بدان
حدود کشید و در میان ایشان مهتری بود برای و رویت مشهور و بعقل و تجربه معروف و مذکور که او را ثمامه بن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک
او شدند و گفتند که ما را صدق لهجه و یمن نفس تو معلوم است و امروز خصمی چون ولید روی باستیصال ما آورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند
و غرور میدهد و ما در میان سرگردان و حیرانیم بنما تا رای تو چیست و محقق کدام است و باطل کیست ثمامه گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که
محمد بن عبدالله ص رسول بحق و پیغمبر درست و راست بود و دین دین او و راه راست متبع او و خلیفه اوست و یقین است که مسیلمه کذاب مردی
مزور و دروغ زنست و سخن او سر بسر مکر و فن است ترهات مسیلمه شنیده اید و قرآن محمد رسول الله هم شنیده خود انصاف دهید که سخنان او با سخنان خدای برحق
چه ماند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا
هو الیه المصیر و صلاح خویشتن را نگاه دارید و این کار را خورد مشمارید و من صلاح کار خود درین دیده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهم شد و از و زینهار
خواهم خواست تا اهل و مال و اتباع و اشیاع ما را در پناه خویش جای دهند همگنان گفتند که ما تابع رای تو ایم و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون
بعضی از شب بگذشت ثمامه بن اثال با زن و فرزند و یار و خویشاوند برنشست و بملازمت خالد رفت و زبان بعذر بیاراست و از او امان خواست
خالد در باره او تلطف بسیار فرمود و او را بجان و مال و اهل و عیال زینهار داد پس خالد در حدود یمامه رسید هر کس را که از مرتدان می یافت او را بشمشیر رسانید و
از مسلمانان هر کس را که دین دار می یافت او را امان میداد و تودد و ترحم میفرمود چون مسیلمه را از آمدن خالد بن ولید خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت و پیش باز
آمد هر دو لشکر روبروی فرود آمدند و روز دیگر مسیلمه لشکر را با میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و هر کس را بجای خویش بداشت و خود در قلب
لشکر علم برافراشت و خالد چون جراءت او بدید زید بن خطاب را بمیمنه فرستاد و میسره را با اسامه بن زید داد و برادر انس را در جناح محکم گردانید و خود در قلب
لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بنبرد در آمدند و بجدال و قتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت و لشکرها در هم آمیخت چنانکه از لشکر
اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از آن جماعت خلقی کثیر با مالک دوزخ ملاقات کردند از آنجمله محکم بن طفیل که وزیر مسیلمه بود بدست ثابت بن
قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد لشکر مسیلمه دلتنگ شدند و بیکبار حمله کردند و دست غلبه بر آوردند و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را کوشش و
مبارزت نگذاشتند و درین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگی مردانه کردند و لشکر مسیلمه را از پیش برداشتند مسیلمه سر برهنه
کرده بود و لشکر را بجنگ تحریص مینمود و رجز میگفت که ترجمه بیتش این است رسول پسندیده خالقم نه چون خالد فاجر فاسقم و حمله بسیار کرد و کفار با او موافقت
نمودند و لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد برجای خویش پای فشرد و مقام خویش پیش دشمن نسپرد و لشکر را آواز میداد که ای قرآن خوانان از خدای بترسید
و از دشمنان دین روی بگردانید که خدای سبحانه بر شما خشم گیرد و عذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز بشنیدند برگردیدند و چون شیر گرسنه حمله آوردند و ابودجانه در
پیش صف می آمد چون شیر ژیان و پیل دمان و ببر بیان رجزی بر زبان و رمحی در بنان و چنان جنگی کرد که چشمهاء ناظران خیره ماند و جوی خون در میدان راند رافع
بن خدیج الانصاری میگوید که ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که بیست و چند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را از نامداران لشکر شهید کردند

رفتن بنو حنیفه نزد ثمامه که مهتر و عالم بود تا مصلحت بوی کنند ۱۲

جواب ثمامه ایشان را ۱۲

رفتن ثمامه نزد خالد بن ولید و زینهار خواستن ازو ۱۲

ونزدیک بود که اگر خدای عزوجل عزت دین محمدی نخواستی خواری و رسوائی تمام با لشکر اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بربستند و
چون شیر غژان حمله آوردند و صفوف مسیلمه را درهم شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت یافت پناه بباغ مسیلمه بردند و ابودجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری
برنشانید و نیزها در اطراف آن محکم کنید و بیکبار برگیرید و از بالا درون باغ درآرید همچنان کردند چون ابودجانه آنسوی باغ افتاد برجست و شمشیر برگرفت
و تنها میکوشید و میکشت تا شراب رحمت ایزدی نوشید و بجوار رسول صلعم رسید خالد چون حال ابودجانه چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت اسب
بدان رخنه درجهانید و در آن باغ شد شمشیری بردست که اگر بر خارا زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمهٔ کذاب روی بدو نهاد و زبان بجفا برگشاد هر دو
بهم درآویختند خالد او را از اسب درانداخت و برزبر او افتاد آن ملعون با حربه که در دست داشت بدان گرمی خالد را متوالی هفت جراحت
بپای رسانید خالد مجروح شد برجست تا بر اسب نشیند اسبش در آن غوغا برمید و از باغ بیرون رفت خالد روی بسوی خصمان و پشت بر در باغ باز پس
می آمد و جنگ میکرد تا از آن باغ بیرون آمد و نیک خسته و شکسته بود عباد بن بشر انصاری بر در آن باغ بایستاد و آواز درداد که ای معشر انصار و
ای مجمع اخیار دل از جان و جهان بردارید و شمشیرها از نیام برکشید و خویشتن را درین باغ درافکنید تا دمار از کفار برآرید تا جهان بنام نیکو سرآرید مسلمانان
شمشیرها برکشیدند و روبسوی باغ دردویدند و تکبیرگویان در باغ را شکستند و ایشان درینحالت صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس
باز آمدند آن نیز خسته و مجروح باقی غریق رحمت و مغفرت گشتند کار هر دو فریق دشوار شد و جانها بچشم همگنان خوار گشت جماعتی از آن مدبران گفتند
با مسیلمه که می بینی که بر مردم چه روزگار میگذرد گفت اینواقعه هم درین صورت بمن وحی رسیده بود گفتند پس آنوعده ها که میگفتی کجاست و این نصرت
چون ما را نیست کراست میگفتی دین دین ماست و مهبط وحی زمین ما مسیلمه سر فرو افکند و گفت دین که و راه چه شما مردانه جنگ کنید و ننگ بر نام
و ننگ همانا شما ایشان را باطل میدانستید و خود را برحق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس تعجب میکرد و زجر میخواند مردمان گمراهی و روسیاهی او را
بدانستند و بر تزویر و دروغ آن کذاب فتان واقف شدند و بر سهو و خطاء خویش مطلع گشتند و سرها بدیوار باغ در میزدند چون تردد و تحیر ایشان
ظاهر گشت لشکر اسلام خویشتن را بیکبار از آن دیوار پست افکندند و بیخ کفار را از چمن حیات برکندند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و
جوش بآسمان رسید مسیلمه خود را بمیان سپاه افکند تا از در باغ بیرون شود و خود را بحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود یکی از مردم انصار مسیلمه را
بشناخت فریاد کرد که ای وحشی اینک مسیلمه بسلامت میگذرد وحشی بتاخت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد بر شکم مسیلمه زد چنانکه از دو زره بگذشت
و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت وحشی فریاد برآورد که منم وحشی غلام جبیر بن مطعم بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و
بدترین خلق را کشتم آنگاه که مسلمانم و او رخت بدوزخ کشید درینواقعه آنچه از بنی حنیفه زنده ماندند از منفذ باغ بیرون گریختند پس خالد بر در باغ مسیلمه را دید افتاده
سیه چرده ضعیفی زشت روئی نحیفی ازرقی فرخار موئی گفت مجاعة بن مراره را بخوانید مجاعه گفت اینک حاضرم گفت همین رو سیاه است که شما را
درین بلاها افکنده و این فتنه در شهرهای شما پراکنده مجاعه گفت آری ای امیر همین ملعون مشوم است که نه با خویش نیکو کرد نه با ما نه دین بدست آورد نه دنیی پس مجاعه
با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با بنو حنیفه صلح کنی چون این لشکر که بجنگ آمده اند شتاب زدگان بوده اند مردان جنگ و اهل سنگ و
هنگ هنوز بجای اند و جملگی حصارها پر از مرد و سلاح است خالد بن ولید ازین سخن در تفکر افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد میبود تا
بچشم خود دید که حصارها پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار بجنگ افتد این حصارها با این لشکر خسته و مجروح بزور مشکل توان گشاد پس سخن مجاعه را
بصدق دانست و بصلح رضا داد بشرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار که درین حصارهاست به بیت المال دهند و از مواشی از سه یکی و از بزرگان از چهار
یکی مسلم دارند پس خالد باز گشت و مصالحه باتمام رسید پس تفحص حال لشکر کردند هزار و دویست نفر از صحابه که از آنجمله هفتصد نفر حافظ قرآن بودند که از لشکر
اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق رضه و اهل مدینه رسید جزعها کردند چون رسولان خالد با خمس غنایم و اموال بخدمت صدیق رضه رسیدند
سلام کردند صدیق جواب سلام بازداد و گفت ای بنو حنیفه این چه حساب بود که شما از مسیلمه برگرفته بودید مردی از میان ایشان نام او عمرو بن سخر برخاست
و گفت ای خلیفه رسول خدای مردی بدبخت از میان ما بیرون آمد فریفتهٔ ابلیس گشت و گوش و هوش بغرور او داد و شیطان بعضی کارهای ویرا ترویج
میکرد و جماعتی از ابناء جنس او او را قبول کردند و مطیع او شدند خدای سبحانه سزای ایشان را درکنار ایشان نهاد و دمار از ایشان برآورد صدیق گفت
خود کرده را درمان نیست و نیکوکار از کرده پشیمان نه خدای سبحانه ستم بر هیچکس نکند اکنون من از گناه شما درگذشتم و کرده را ناکرده انگاشتم من بعد از جادهٔ راست
قدم بیرون منهید و تن در عصیان و طغیان درمدهید والسلام همدرین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی که از بنی بکر وایل بسبب عداوت
که با بنی عبد القیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند مقیم بحرین گفتند بیائید تا جهد کنیم ملک بخاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان از پسر بوقحافه
مستحق تر و سزاوارترند پس برخواستند و بحضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ای ملک آمد هاشمی که قبایل قریش و مضر بدو میانیدند در

شهادت ابودجانه در باغ حدیقة الموت ۱۲

رفتن بنی بکر نزد کسری ۱۲

کذشت و مردی پیر و ضعیف بجای او بخلافت بنشست و درین هنگام عامل او از بلاد ما بازکشت و آن بلاد ضایع و مهمل ست و آنجا بیرون جماعتی از عبد القیس نمانده اند که ما بعدد و عدت و آلت و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی را فرستد کسی ورا از ولایت بحرین مانع نتواند بود کسری گفت شما کرا میخواهید که بعمل آن ولایت لایق تر است تا برای شما فرستم گفتند ما منذر بن نعمان بن المنذر را میخواهیم که وارث آن مملکت کسری کس فرستاد و منذر بن نعمان را بخواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از آن با وزیران مشورت کرد که منذر کودکی نورسیده است و گرم و سرد روزگار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب میفرمائیم مبادا سر نتواند برد و از عهده این کار بیرون نتواند آمد منذر بشنید در معنی اهلیت و قابلیت خویش و در باب ملک داری و واجب دانستن شکر انعام پادشاه و معذور داشتن در سیاست و تجری ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد پادشاه را تلقی نمودن شعری انشا کرد و بحضرت کسری باز نمود کسری او را آفرین کرد و رخصت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان حطیم بن ضبیعه و طبیان بن عمرو و مسمع بن مالک بود در خدمت او روان شدند چون بدیار بحرین درآمدند و خبر بعبد القیس رسید چهار هزار مرد و رئیسی از رؤسای خویشتن که او را جارود بن المعلّی خواندندی جمع شدند و اقلاف و موالی ایشان بر ایشان پیوستند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی بکر بر ایشان رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر منذر آمد و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کثیر هلاک شد دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بدادند و روی بهجر نهادند نیمی بحصار جواثا گریختند و نیم دیگر بحصار دارین پناه بردند پس منذر و حطیم بن ضبیعه و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهها بر ایشان ببستند چون بضرورت رسید عبد الله بن عوف شعری بگفت و نزدیک صدیق رض فرستاد چون این خبر بصدیق رسید بغایت غمگین شد و ضجرتی تمام بر و مستولی گشت علاء بن حضرمی را بخواند و علم بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او نامزد کرد و جهاد لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت ای علا بهر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن که ایشان منذر بن نعمان را بپادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و عزم کرده اند که دین محمدی را براندازند و از آن پگاه کاری سازند پس علا روان شد چون بزمین یمامه رسید اول ثمامه بن اثال بازخورد و او مردی بود نیک اعتقاد و پاک دین علا گفت ای ثمامه ابناء عم تو با بنی بکر از راه راست برگشتند و بسا ناصلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رض مرا بحرب ایشان فرستاده و فرموده تا بهر قبیله از قبایل عرب برسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخستین مدد کار تو باشی و با قوم خویش درین حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که پس روزگار نگذشته است تا قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده اند چنان دانم که مرا اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی در این باب سعی کنم و این سخن بگوش ایشان باز نهم علا گفت نیکو باشد ثمامه وجوه یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید آلایش گناهان گذشته فروشسته شود و این کار جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه بر ما آمد از غارت و تاراج و قطع نسل و نتاج تو را نیکو معلوم است باش تا چندگاه برآسائیم آنگاه در کاری که فرمائی متابعت نمائیم چون گفته ثمامه موثر نیامد با ابناء عم خویش عزم جهاد مصمم گردانید و همراه علاء روان شد چون علاء بدیار بنی تمیم رسید قیس بن عاصم پیش علاء آمد و رسم سلام بجا آورد و علا او را بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من از این جهة پیش تو آمده ام تا بدرقه تو باشم و ترا از دیار بنی سعد بگذرانم که حق مقدم تو گذارده باشم قیس در صحبت علا روان شد چون از بلاد بنی سعد پیشتر شدند قیس مصلحت چنان دید که با علاء موافقت و موافقت نماید و درین حال با علاء دو هزار مرد بود از مهاجر و انصار و ثمامه بن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش چون بولایت بحرین شدند مسلمانان که در حصار جواثا بودند این خبر یافتند خوشدل و خورم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند علاء صلاح دید که شبیخون بر سر مخالف برد و اهل حصار را ازین اراده آگاهی داد که هوشیار باشند و چون ما کفار را گرد حصار زند فرد کریم و نعره و خروش بگوش شما آید از حصار بیرون آئید و حمله بکنید چون پاره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته میراند چون نزدیک لشکر مخالف رسید لشکر را فرمود تا بیکبارگی حمله کردند و نعره و خروش برآوردند و مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند در بگشادند و بیرون دویدند از چپ و راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند بشکستند و پناه بحصار هجر بردند درین جنگ از مسلمانان بسیار شهید شدند و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان هامون پشته شد و لشکر اسلام غنایم ایشان را جمع کردند و اموال و مواشی درهم آوردند و همگی مردم عبد القیس بعلاء پیوستند علاء گفت ای معشر بنی عبد القیس ثواب این جهاد که شما را دست داد مقابل بثواب جماعتی ست که در بدر و احد و دیگر غزوات پیش پیغمبر صلعم شمشیر میزدند و جانها فدا میکردند اکنون واثق باشید بفتح و ظفر و عزم و نیت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد القیس گفتند ای امیر خدای تعالی این فتح را بقدوم تو مسلمانان روزی کرد و کفار را مقهور و مخذول گردانید اما درین نزدیکی جزیره ایست که بنکابت اهل آن ذرحق ما

تعیین کردن کسری منذر را به بحرین ۱۲

حکایت عبد القیس با منذر و لشکر عجم و شکستن منذر

فرستادن ابوبکر رض علاء حضرمی را بامداد عبد القیس و ظفر یافتن بر لشکر عجم

شبیخون بردن علاء حضرمی بر منذر و فتح نمودن ۱۲

زیادت از قصد دیگر دشمنان است اگر امیر لشکر را دران موضع برد تا از کار ایشان باز پردازیم آنگاه کار دیگر بسازیم علاء لشکر بسوی جزیره و ارین کشید و درین جزیره
کفار بسیار بودند دیگر راه پیش نداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بینهایت نمود که آن قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زنان و کودکان
ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست آوردند و بلشکرگاه اول باز آمدند چون دل از کار جزیره و ارین فارغ کردند روی بکفار فرس و بنی
بکر نهادند کفار نزدیک حصار از دم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند و با یکدیگر در آویختند و از جانبین خون خلقی ریخته گشت آخر لشکر اسلام
حمله آوردند کفار بیکبار منهزم شدند و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و آنجماعت بی آب و نان و بی سر و سامان روی به بیابان نهادند
و آواره شدند بهند رپناه با آل حنیفه بردو عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر فرس جماعتی بموضعی شدند که انرا دارقطیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری
باز رفتند و علاء غنایم جمع کرده خمس آن بصدیق فرستاد و باقی را باصحاب استحقاق رسانید و صدیق رض مثال فرستاد که تا همدران بلاد ساکن
ایستاد قصه مرتد شدن اهل حضرموت و کنده و قبایل ایشان چنین گویند که حضرت رسول صلعم امامت حضرموت و کنده و استخراج صدقات
ایشان زیاد بن لبید انصاری را فرموده بود و در حیاة آنحضرت صلعم وی مقیم آن بلاد بود چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر آنجا
شایع شد زیاد اکابر و اشراف آندیار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهة صدیق رض بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان آن
قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوی که میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر رض اتفاق کنند ما نیز موافقت
نمائیم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت نتوان دانست که بعد ازین کارها چگونه شود بعد ازان امرء القیس بن عباس
پسر عم اشعث در سخن آمد و گفت ای اشعث خدای و رسول و ایمان و قرآن را بتو شفیع میآورم که خلاف مسلمانان را نه اندیشی و از اسلام بر نگردی که اگر
تو درین کار ابتدا کنی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کند و قایم مقامی بجای او بنشیند آنگاه اندیشه تو سبب هلاک
جبانی گردد و تو شنیده که همدرین نزدیکی با دیگر کوته اندیشان و بدسگالان چه رفت اشعث گفت ای ابن عباس محمد صلعم از جهان برفت و عرب بر
سر پرستیدن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب بر کرانه ایم و لشکر ابوبکر بما نرسد و ابوبکر با ما رزم نه بد امرء القیس گفت ای اشعث یقین
دان که ابوبکر رض چنانکه بدیگری مخالفان لشکر فرستاد بما هم فرستد و این زیاد بن لبید که در میان ماست رها نکند که کس بر خلاف دمی زند اشعث
بخندید و گفت آخر زیاد برین قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد امرء القیس گفت نیکخواهان دهند پند و لیکن نیکبختان
بوند پند پذیر این بگفت و برگشت قبایل کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با نیتهای صاف و اعتقادهای درست عزایم خود را بر ادای نماز
و زکوة مصمم کرده و قومی در سرکشی و ضلالت روی نهاده زیاد از آنمعنی اندیشه مند میبود و بخلاص و نجات خورسند چون روزی چند برآمد یک روز
منادی کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق رض میفرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای
عز و جل شر اهل ردة را کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از جان و دل و قومی باکراه و زیاد اموال بنرمی و تندی میگرفت تا روزی
شتری از ان جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت این شتر را دوست دارم ازین دست بدار و دیگری
بهتر ازین بعوض این میدهم زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویة القری بود نزدیک حارث بن سراقه آمد که یکی از سادات آن بلاد
بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من با آن شتر بسی الفتی
دارم حارث نزد زیاد بن لبید آمده آنمعنی را باز و التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر میدهد بگیر و آن شتر را باو باز ده زیاد
انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شد و نزدیک گله شتران آمد و آنجوان را گفت شتر خویش را
باز کن و ببر بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر رعونت مغز از دماغ او بیرون کنیم ما بفرمان خدای رسول او را مطیع بودیم تا صاحب
شریعت بجای بود چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ابوقحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه
کار دارد و درین معنی شعری انشا کرد و در التجا و انتها بخاندان مصطفی صلعم و تبرا از ابوبکر و بر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر بشنید هراسان و ترسان با یاران
خویش راه مدینه را پیش گرفت از دو منزل شعری در تهدید و وعید باز پس فرستاد چون شعر باشعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متاثر شدند و
گفت ای قبایل اگر رای نهاد شما برین جمله قرار گرفت و عزمها درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهرها و ولایات خود را
از دشمنان نگاه دارید که مرا یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیله ابوبکر یعنی تیم بن مره تن در ندهند و ترک مهتران بطحا یعنی بنو هاشم نگیرند که معدن
رسالت و شایان امامت ایشانند و اگر رواستی که خلافت بیرون هاشم کسی را باشد هیچکس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که پدران ما
ملوک این زمین بوده اند پیش ازان که در جهان نه قرشی بود و نه بطحی پس درین باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر خلاف مقرر شد پس زیاد بن لبید

۱۲ فتح جزیره بدست لشکر اسلام

ارتداد اهل حضرموت ۱۲

بقبیله از قبایل کنده رفت که آنرا بنی زهد خوانند و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را با طاعت ابوبکر رضه خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا
با طاعت کسی میخوانی که رسول صلعم با طاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئی ولیکن جماعت مسلمانان
باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول صلعم را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز
وجل آنجا که فرموده وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناترند گفتند بخدای که حسد
کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول صلعم از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدای از اهل بیت خویش تعیین نکرد اکنون ای زیاد از قبیله
ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مردی برخواست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای
خویشان و برادران از خواب غفلت در آئید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات منمائید که ایشان شما را از ایمان بر میگردانند و بدوزخ میرسانند بخدای که
و رسول او بگروید و سخن زیاد بن لبید بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان بمصلحت مسلمانان از شما داناترند و داناتر
علم با خبرند چون جماعتی از خویشان او این سخن را از عدی بن عوف شنیدند زبان بدشنام کشودند و قصد کشتن عدی کردند زیاد از آنجا بگریخت
و بقبیله دیگر رفت و بهر جا که نزول میکرد همین گونه ابا مینمودند بضرورت روی بحضرت صدیق رضه نهاد و از صورت حال ایشان عرض نمود از استماع این
خبر اثر تمام بخاطر صدیق راه یافت و تدارک این حادثه را تردد مینمود که کدام یکی را درین کار تعیین سازد که شر این جماعت را منقطع کند پس در خاطر
مبارکت صدیق گذشت که خالد بن ولید در زمین یمامه است اگرچه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را داناتر است پس چهار
هزار سوار از مهاجر و انصار نامزد زیاد فرمود و او را بتدارک اهل حضرموت و قبایل کنده روان ساخت زیاد برحکم اشارت صدیق با لشکر روان

تعیین کردن صدیق زیاد بن لبید را بر سر حضرموت و کنده ۱۲

شد تا در میان مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام نزدیک شدند و در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند سرکشان را شمشیر در نهادند و جملگی اموال و مواشی
ایشان آنچه یافتند در هم آوردند و چون این خبر بقبایل سکال و حجون رسید سخت بترسیدند و جای گریز نیافتند شب برنشستند و نزد زیاد آمدند و بدو پیوستند
زیاد ایشان را امان داد و بمدد و یاری مسلمانان خواند و از آنجا بقبیله بنی هند آمد و ناگاه چون قضا بسر ایشان فرود آمد مردان کفار را بکشت و زنان و فرزندان
ایشان را برده گرفت همچنین در هر قبیله میرسید گردنکشان را شمشیر میداد و تابعان را زنهار میداد تا قصد قبیله بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند بشبیخون
بر سر ایشان فرود آمد ایشان ساعتی با زیاد در آویختند و آخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت در هم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و از آنجا
بقبیله بنی حمر روی نهادند و ایشان بصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید سلاح بر داشتند
و خروش از عیوق بگذاشتند و چون شیر مرغزار قصد کارزار کردند و در یک لحظه هفت مرد مسلمان را شهید کردند و جماعتی از ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب
مقاومت نیاورده هزیمت شدند و اموال و اولاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمت ها را گرد آوردند و برین فتوح شکرها کردند چون این خبر باشعث بن قیس رسید که
زیاد بن لبید بدان قبایل چه معامله کرد کف بر دهان آورد و گفت با بنی اعمام او مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و حیله جمع آورده
روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کار هزار سوار بر وی جمع آمدند و با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد از سکاسک و حجون همراه داشت چون
بدر شهر بریم که از امهات بلاد حضرموت است بهم رسیدند جنگ را ساختند و یکساعت با یکدیگر تاختند هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مرد

جنگ کردن زیاد بن لبید با اشعث بن قیس ۱۲

مسلمانان درجه شهادت یافتند و دیگران روی بتافتند و در حصار بریم شدند و اشعث جملگی غنایم و بردگان را بر گرفت و آنچه که از قبایل بغارت رفته بود به
خداوندان مال مسترد ساخت و ما بقی را بهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار بریم محصور داشت زیاد بلطایف الحیل نامه
بمهاجر بن ابی امیه فرستاد مبنی بر صورت حال و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد روی بحصار بریم نهاد اشعث را ازین معنی خبر رسانیدند یکدو فرسنگ از در حصار فرار شد
تا مهاجر بزیاد پیوست اشعث باز گشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان بقبایل بنی کنده فرستاد و استمداد کرد و از بنی ارقم و از بنی حجر و از بنی حمر و از بنی هند جماعتی
مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار بریم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ شد و مشقت و زندان بر ایشان دراز
شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رضه را از کیفیت اعلام داد صدیق رضه درین باب اندیشه کرد پس نامه بطریق ملاینت و مدارا باشعث بن قیس
و معارف قبایل کنده نوشت و در آن وعد و وعید بسیار درج کرد و در آخر در قلم آورد که من نصیحت میکنم شما را که در دین اسلام استوار باشید و از قول شیطان
که دشمن دین است کرانه کنید و اگر این خلل که باعتقاد شما راه یافته از کردار زیاد بن لبید است او را از عمارت شما معزول کنم دیگری را که با شما زندگانی نیکو کند بر
شما فرستم و این رسول را فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را با طاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش باز گردانید و شما دست بتوبه و انابت زنید
و از افعال گذشته توبه کنید اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ و چون رسول نامه باشعث رسانید از مطالعه آن برخود بپیچید و فرمان صدیق رضه را انقیاد ننمود و
رسول در موعظه و نصیحت اشعث و یاران او دو سه کلمه بگفت یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید و شوری در آن مجلس

بخواست و اشعث آنمرد را شناخت گفت خدایت بیامرزاد که بدین جواب نا انصافان نتوان داد ابو قره بنی حجر گفت ای اشعث شرم نداری که جواب پیغام
برین سیاقت گذاری بخدا قسم که بهوش تر از تو بر روی زمین نبوده است و بدین نا انصافی هیچکس از ما ترا متابعت نکند و موافقت ننماید اگر دیگر نزدیک
تو باشیم نامرد باشیم برخاست و ابنا و عم و اتباع و خدم خویش را گفت ازین مرد بدعهد حذر کنید و دل از صحبت او بکنید و الا چشم بر عذاب نهید این
بگفت و راه خویش گرفت همچنین ابو الشمر از بنی حمر هم ازین جنس فصلی براند و از اشعث دامن برفشاند و همچنین قوم قوم و فوج فوج پراکنده شدند تا اشعث
ماند با دو هزار سوار از خواص و ابنا و اعمام او و پنج هزار مرد از سکاسک و چون بزیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند و بر دو باری که آنرا زرقان خوانند
مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلقی کثیر کشته گشتند و مهاجر بن ابی امیه درین جنگ از اشعث تیغی بر سر خورد و مجروح شد آخر شکست
بر لشکر اسلام آمده هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد و کار مسلمانان از سر محکمه گرفت و حال بر ایشان
سخت شد زیاد بطریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق رض ارسال کرد و صورت حال کماینبغی معلوم گردانید چون نامه بصدیق رض رسید صنادید مهاجر و انصار را
جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت ای خلیفه رسول بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند و اگر جمعیتی کنند بیش از حد و عد
باشند صواب آن مینماید که چشم خود را باز خوانی و امثال از سر صدقات ایشان درگذری بعد ازین خود پشیمانی خورند و با سر اطاعت و فرمان برداری آیند و
حقوق بیت المال برسانند که ایشان ملوک جهان و مهین عالم‌اند و تا هیچ ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق رض بخندید و گفت
ای ابا ایوب با خود قرار داده شده است که با هیچکس از حقوق بیت المال از اخذ بر قاله شتری مواسا نرود و با هر که دران قدر مضایقه کند بقدر طاقت
مقاومت کرده آید پس خلوت کرد و در سرای خویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او درین باب حکایت راند و گفت در خاطر میاید که علی رضی الله
عنه را بحرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او برای و رافت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت معین و ممتاز است این قفل او گشاید و این
کار از دست او برآید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است اما من از یک چیز بترسانم و چارهٔ آن نمیدانم و آن این است که دانم علی درین کار احتیاط
تمام واجب دارد اگر عیاذاً بالله او بجنگ آن جماعت رغبت ننماید و در کفر و اسلام توقفی رود هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت
ننماید صواب آنست که علی رض با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و ننگ است
صدیق رض رای فاروق موافق آمد و نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکارا کردند و بر زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه کار
تنگ گرفتند چون این نامه را بخوانی لشکر را بر سمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عصیان بدسگالان را بسزا و جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه
و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خویشتن ببری چون نامهٔ صدیق بعکرمه رسید اهالی حرم و سوای خدم را جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد و همه برغبت تمام
اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند چون بزمین صنعا رسید اهل صنعا را بر حرب قبایل کنده تحریص کرد بسمع و طاعت پیش آمدند و در
صحبت عکرمه روان شدند و چون بزمین مارب رسیدند و آنجا فرود آمدند خبر باهل دبا رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند و گفتند صواب آنست که
عکرمه را چنان گوشمالی دهیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند و این عزم مصمم کرده عامل صدیق رض از دیار خویش براندند و عصیان و طغیان ظاهر گردانیدند حذیفه بن عمر
که عامل دبا بود بر صدیق رض نامه نوشت و از حال اهل دبا و عصیان ایشان و راندن حاکم خویش اعلام داد صدیق رض ازین معنی متغیر شده نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا
شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول ایشان را گوشمالی بواجبی بده و درین امر تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید و این کار بر حسب مدعا بر آید اهل دبا را خسته و بسته نزدیک
من فرست بعد از آن بزیاد بن لبید شو و باتفاق او که امیر است سزای مخالفان بده و دران باب جهدی وافی بنمای تا باشد که خدای تعالی بلاد حضرموت را
بر دست شما گشاده گرداند و نائرهٔ فتنه فرونشاند چون مکتوب صدیق بعکرمه رسید روی بجنگ اهل دبا نهاد مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی
بعکرمه آورد چون بهم رسیدند ساعتی در آویختند عاقبت بگریختند عکرمه بعقب ایشان براند و قتل میکرد تا ایشان در حصار خود پناه گرفتند و درها فرابستند عکرمه
بزور و حیله آن قلعه را بگشاد و اکثر مهتران ایشان را بکشت و بعضی اسیر کرد و زنان ایشان را برده گرفت و چهار صد برده و سیصد شتر بمدینه فرستاد صدیق رض از آن
فتح خوشحال شد میخواست که اسیران ایشان را بسیاست رساند فاروق رض شفاعت کرد و گفت چون ایشان گویند و کلمهٔ شهادت دانند و نماز بر پای میدارند
اگر در کشتن ایشان توقفی رود دور از صواب نباشد پس مصلحت بود که ایشان را محبوس کنند و در خلافت صدیق رض محبوس بودند چون دور خلافت بفاروق رسید
ایشان را آزاد کرد و بعضی با وطان خویش باز شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصه چون عکرمه از کار اهل دبا فارغ شد روی ببلاد حضرموت نهاد این خبر
باشعث رسید قلعهٔ داشت که آنرا نجیر گویند محکم کرد و عیال و اموال و خدم خویش را دران حصار برد و جنگ را آماده شد چون زیاد از آمدن عکرمه خبر
یافت در میان لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که شیوهٔ کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگرچه مقاومت ممکن نیست اما من عزم محاربهٔ ایشان
مصمم کرده‌ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما می آید باشد که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم به نیکوئی و مردانگی مشهور گردد فتح

تعیین کردن عکرمه بن ابی جهل را بسر اشعث بن قیس کندی

شکست دادن عکرمه اهل دبا را

وظفر وانی باشید چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید و نیز بهم ازین فصول با لشکر خود ایراد کرد و گفت از بسیاری دشمن بتر سید و شمشیرها از نیام برکشید و
چنانکه جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعاً و رغبتاً مستعد کارزار شدند و متابعت او اختیار کردند و علی الصباح زیاد
لشکر آراسته میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و در میان میدان بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسره و ساقه و جناح معین کرد و کوکبه خویش
بقلب آورد و هر دو لشکر روی بقتال و جدال آوردند و محاربه و مجادله میکردند چنانچه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیری
از دست اشعث بن قیس در پس سر بخورد و بدان زخم مجروح شد آخر لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ بازکشیدند و مقام خویش بدشمنان سپردند و پناه
بحصار بریم بردند روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شد مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانی
کردند و جهان بر چشم مخالفان تنگ و تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انبوهی سپاه غمناک مباشید و سینه خویش بناخن اندوه
مخراشید شیر را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ را از انبوهی شغالان چه وهم درین حالت عکرمه فرمود که لشکریان او حمله مردانه آرند و صف مخالفان را از جای
بردارند لشکر عکرمه بیکبار اسب انداختند و تا علم اشعث بتاختند و مخالفان سیل صولت را روبه انکاشته صف ایشان را از جای برداشتند اشعث با لشکر
پای محکم افشردند و بدان حمله مقام بدشمن نسپردند گرد و غبار چنان برخاست که گوئی قیامت در جهان پدیدار آمد و خلق بسیار دران وارو گیر هلاک شدند و این
جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود چون موکب شاه مشرق بحد مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را شادی کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان
مقهور و مخذول کشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته شده یک حمله بر خود قرار دهید و تیغها بر دوش نهید باشد که کاری از پیش رود لشکر عکرمه و زیاد به
یکبارگی حمله کردند و دمار از ان فجار برآوردند و بر عقب دشمنان همی تاختند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمدند و لشکرگاه زدند و از اطراف
و جوانب محکم فرو گرفتند چون کار بر آن قوم دشوار شد اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای درین کار
صعب چه همگنان گفتند باتفاق مرا مردن ای دون پلنگ و بنام به از زیستن و دشمنان شادکام خاطر جمع دار که تا جان در تن و رمقی در بدن است ترا تنها
نگذاریم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین رنجش خاطر یافته از و برگشته بودند چون حال اشعث را بدان دشواری یافتند جملگی بسوی او بشتافتند و او را استظهار دادند
که دل قوی دار و جای خود بدشمنان مگذار اشعث از مقدم عزیزان و خویشان قوی استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد و روز دیگر فوج آراسته کرده بر زیاد
حمله بردند چنان جنگی شد که پیش ازین مثل آن نکرده بودند مردم بسیار کشته و خسته شدند و عکرمه را شمشیری بر سر رسید مسلمانان شکسته خاطر گشتند زیاد چون
حال لشکر و عکرمه را چنان دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار مخالفان منکوب و مغلوب شده اند راحت در صبر و سکونت است یکدو روز
دل بر مشقت نهید و داد مردی و مردانگی دهید و پای محکم دارید و دشمنان را آب و علف مگذارید باشد که از عالم غیب فتح باب روی نماید و این عقده مشکل
بگشاید یاران جواب دادند که ای زیاد آنچه بقدرت و امکان است تا در بدن رمقی از جان است بدفع مخالفان تقصیر نخواهد رفت باقی امید بر فضل خداوند است
عز و جل این بگفتند و شب بخیمه های خود در رفتند و زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دستها بدعا برداشتند و دل بر فضل خدا و داشته باری تعالی بکمال عنایت خود رعبی
از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و اتباع او انداخت و زیاد همه سرابها را فرو گرفت اشعث از قلت آب و آذوقه تنگ آمد با یاران خویش گفت
اینجماعت از جنگ و جدل سیری ندارند مصلحت چنان است که با او از صلح و مدارا سخن گویم و از او زنهار خواهم چون روز شد کار بر اشعث و اتباع او دشوار
گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بیجان شدند رسولی نزد زیاد فرستادند و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه بنوشت
و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان خواسته است هیچکس سخن نگفت اشعث با ابناء عم و اهالی از حصار بیرون آمد زیاد گفت ای اشعث نه تو ده مهتر را
از بنی اعمام خویش از من امان خواستی و برین قرار عهدنامه نوشتم گفت آری زیاد گفت خدای تعالی بصیرت از تو بازگرفت تا نام خویش در عهدنامه نیاوردی و خویشتن را
امان نخواستی بخدای که سزای تو برسانم و شر تو از خلق دور گردانم اشعث گفت ای زیاد تو مرا چنان جاهل پنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم و
اگر تو قصد کشتن من کنی جمله یمن بر خویش و خداوند کار خویش بشورانی و چندان سوار و پیاده بسر خویشتن آری که ایام گذشته از یاد بگذاری پس زیاد اشعث را و
اصحاب او را محکم کرده روی بحصار آورد و ملیکت مرد جنگی را پیش بخواند و جلاد را امر نمود که سر ایشان از تن جدا کرد تا چند نفر را بکشت و باقی را امان داد و نهیل بن
ادس الانصاری گوید آن روز در میان کشتگان مینگریستم تشبیه میکردم به کشتگان بنی قریظه آن روز که رسول علیه السلام ایشان را بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت
اشراف بنی کنده را اگر زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند و آن هشتاد تن برآمدند ایشان را مقید گردانیده با اشعث نزد صدیق رض فرستاد چون بحضرت
صدیق رسیدند صدیق گفت شکر خدای عز و جل که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش اشعث گفت بلی ای صدیق خدای تعالی ترا بر من دست
داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند و از من فرو گرفتند که در وجود آمد از زیاد بود قوم مرا بظلم و ستم می کشت و استخفاف میکرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد
و سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نگرفتم و بمال بخل ننمودم اما زیاد بر من جفا روا داشت و بی جرمان را می کشت از تحمل مذلت عار

گرفتن اشعث بن قیس را و فرستادن نزد ابو بکر صدیق رض و تزویج اشعث خواهر صدیق را ۱۴

داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم رفت آنچه رفت امروز بخدای بازگشتم و نفس خویش ببهای نفوس ملوک باز میخرم و هر اسیر که درین دیار ندا طلاق میکنم بعد ازین در نصرت
اسلام ید بیضا نمایم پس صدیق رضه او را اطلاق فرمود با بنی اعمام او و خلعت بدیشان داد و اشعث را بشرف مصاهرت خویش برگزید یعنی ام فروه را
بحباله او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و اشعث بنزدیک صدیق مرتبتی عظیم یافت و از ام فروه اشعث را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده
محمد از یاران عمر و عثمان و علی رضه بود و در مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب رضه حاضر بود و اسمعیل و اسحق در ایام خلافت عبد الملک بن مروان کشته شدند
اخبار اهل رده برین جمله بود بعد ازین فتوح یاد کنیم انشاء الله تعالی

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد

راویان اخبار چنین گویند که چون صدیق رضه از تعریق و تقویم مرتدان فراغت یافت عزیمت در ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین حق در ان اطراف و اکناف
مصمم گردانید اول کسیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر بخلاف و خصومت گذاشت مثنی بن حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل
ربیعه بسبب قحط و خشک سالی از تهامه و حجاز تحویل و روی بجوال عراق آوردند و در ولایت جزیره یمامه قرار گرفتند انوشیروان ایشانرا بخواند و گفت سبب
آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانها قحط افتاد و بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمده ایم اگر اجازت بود مقام کنیم و الا بطرف
دیگر بیرون رویم کسری اجازت مقام داد بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت نیکو واجب دارند برین جمله قبول نمودند و مدتی دران نواحی مقام داشتند و از
معاشرت نیکو هیچ باقی نگذاشتند اهل عجم تعرض ایشان نکردندی و ایشان نیز بچیز کسی تعلق نساختندی تا انگاه که لشکر عجم بچشم بد در ایشان دیدند و اطماع فاسد از
ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصد تعرض کردند درین قبیله سرداری بود نام آن مثنی بن حارث الشیبانی دست بغارت و تاراج برآورد و از
جانب کوفه و سواد ان تاختن و تعرض بمرزبانان میرسانید و بدین اسلام التجا داشت این خبر بحضرت صدیق رضه بردند گفتند و از معامله او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر
لفظ مبارک راند که ازین جنس حکایتی که بسمع ما میرسد این چه کس است گفتند یا خلیفه رسول خدا این مرد از روی حسب و نسب دانا و توانا است با آلت و عدت
و مدد و شوکت او را مثنی بن حارث الشیبانی گویند پس صدیق از جهه او ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و تربیت و استمالت او را واجب
داشت مثنی قوی دل و مستظهر شد و قصد کوفه و نواحی آن را کرد و چنانکه در انطرف از مواشی چیزی باقی نگذاشته و یکسال بدین کار مشغول بود و پس پسر عم
خویش سوید ابن قطبه را بخواند و لشکری با او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بجنگ پارسیان مثال داد مثنی بر کوفه میکوفت و سوید اسود ای بصره می پخت
این با حشمی از بنی اعمام خویش و آن با لشکری از خواص و اعمام خویش تا کار بجائی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری بدفع ایشان صادر گشت و لشکرها
از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق را ازین حال خبر دادند لشکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق رضه گفت یا خلیفه رسول مرا رائی بخاطر رسیده اگر فرمائی
عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید ولایت یمامه بگشاد و دل به مقام انطرف نهاد و چون از ان مهم پرداخت با اهل آن بلاد خویشی ساخت
او را فرمان کن تا روی بعراق آورد و با مثنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای عز و جل ولایت عجم را بر دست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان را بمراد رساند صدیق
گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین است در حال نامه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم و دعا و سلام بر
خالد ولید و جماعت صحابه که در صحبت اویند از مهاجر و انصار و سایر مردم که در خدمت او بودند بدانید که خدای عز و جل جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت
و رسول بسی تحریض کرد هان ای بندگان خدای وعده او را واثق باشید و در امتثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشتن داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای خالد چون برین مکتوب وقوف یابی بجانب عراق بشتاب و مثنی بن حارث را دریاب و با او همدست و همداستان
باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که با تو عنان در عنان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند انگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را
سپرد و گفت نزدیک خالد برو و از جدا مشو تا او را در سمت عراق روان گردانی و در سر او بگوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو و ایشان را مدد ده که خدای عز
و جل عجم را بر دست تو گشاده کند و اگر در کاری دیگر تو حاجت بود من ترا باز خوانم و هر جای که باشی امیر لشکر توئی و بیرون من کسی بر تو امیر نیست ابو سعید بنزد خالد
شد و نامه برسانید خالد گفت یا ابا سعید این رای خلیفه نیست و جز کار عمر نه چه شنید که من با بنی حنیفه خویشی ساختم ازین رو در تب و تاب است بالجمله خالد
لشکر را انجمن کرد و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و مثال صدیق رضه بر لشکر خواند همه گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و زبرقان بن بدر را بر منقلای لشکر
روان ساخت و از دیگر سوی صدیق نامه نوشت به مثنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک بیاری تو در میرسد او را بپذیر و مکانت او را باز دان
که این آیت مبارک شامل حال اوست اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا چندانکه خالد
در عراق باشد امیر اوست و وزیر تو و چون او را باز خوانم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه بمثنی رسید اتباع و اشیاع خویش را بخواند و گفت

مامور شدن خالد بن ولید بمدد مثنی بن حارث الشیبانی بجنگ کفار عجم

صدیق بهم ما نهایت تعظیم و اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است توقف کنیم تا خالد برسد از آنجا خالد بکوچ متواتر میآمد تا حدود بصره رسید سوید
با استبشاری تمام استقبال کرد با جمعیتی از مردان کار خالد او را بنواخت و از وی پرسید که درین حدود کدام جماعت بسیارند و آلت و عدت زیاده دارند و بجلادت
موصوف اند سوید گفت ای امیر مردم ابله جماعتی بسیارند و بشجاعت معروف و مردی سرکشته خالد گفت ایشان را سراسی میباید داد تا رعب اهل عرب
در دلهای ایشان جای گیرد و ازین بیش سرکشی نکنند سوید گفت صلاح درین است که امیر فرمود پس سوید امر نمود که لشکر بر سر ایشان برتاسی از عقب ایشان برا
دست برد بواجبی بنمایم سوید لشکر تعبیه کرد و روی بابله نهاد و آن جماعت بجنگ او بیرون آمدند و چون میان ایشان حرب قایم شد خالد از کمین بیرون آمد و
با لشکر مهاجر و انصار متفق شده اهل ابله را هزیمت دادند عجمان پشت بخصم و روی بحصار نهادند از پیش جویبار و از پس شمشیر آبدار چهار هزار مرد بدوزخ رفتند
و هم چندین در آب جان بدادند و باقی پناه بحصار بردند خالد از آنجا روان شد و منزل بمنزل میآمد تا بزمین بناج رسید و نزدیک جماعتی از بنی بکر نزول فرمود درین
وقت مثنی بن حارثه با ابناء عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرط تحیت قدوم او بجای آورد خالد درباره او ترحیب و تکریم واجب دانست و در تعظیم و
استمالت او هیچ باقی نگذاشت و از آنجا برنشست و لشکر براند و روی باکناف کوفه و اطراف سواد او نهاد و مردم عجم را هول و هراسی در دلها افتاد و چندانکه خالد پیش
میرفت آن جماعت راه باز میدادند و روی بموضعی دیگر مینهادند تا خالد بکوفه رسید و دران نواحی لشکرگاه کرد و نامه نوشت با اهالی عجم برین نسق که بعد از تسمیه
ثنا و درود بر متابعان هدی و شکر و سپاس خدای عز و جل که جمع شما را پراکند و نهال غرور شما را از بیخ برکند و عزایم شما را سست گردانید و نوبت شما را باخر رسانید و در میان
شما اختلاف پدید آورد و دلیری شما را بخوف و فزع مبدل گردانید بدانید که هر که راه ضلالت بگذارد و روی بقبلهٔ ما آرد و از فرمان خدا و پیغمبر او درنگذرد و بدانچه ما گواهی میدهیم
گواهی دهد و از قصد خصمی ما بر حذر باشد و ما از وی و اگر در ذمهٔ ما آید و باداء جزیت قیام نماید در امان باشد و هر که خصمی ما پیش گیرد و عذر خویش بجا آورد اینک
می آییم با جماعتی شمشیرگذاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با راحت و زندگانی دارند و درویشی همان حساب گیرند که شما بفراغت و کامرانی والسلام چون
نامهها بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمدند و در جواب دم نزدند و خالد فوج فوج لشکر باطراف و اکناف میفرستاد و بغارت و تاراج شان میداد تا آن حدود
از مواشی تهی کردند و همه بنزدیک خالد آوردند و خالد از آنجا بحیره لشکر کشید و در نواحی آن حصنها محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد در آن ولایت
فرود آمد جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خواست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور اسدی گفت ای امیر آنجماعت کم خرد و دشمنان
خودند اگر رای امیر قرار گیرد یکی از ایشان طلب دارد و نصیحت برزبان راند باشد که بی مکافحه کاری برآید و این بند بسته بگشاید باین صوابدید کسی را نزدیک
حصار فرستاد و گفت کسی که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون بفرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب ما ارد ایشان عبدالمسیح بن بقیلة الغسانی را
بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح باشد تمام سپاه اسلام را باز گرداند و این عبدالمسیح پیری بود مهیب نورانی و دویست و چند سال عمر یافته پیش خالد
آمد و شعری انشا کرد در مدح آل غسان و صفت ممالک ایشان که پس از منذر و آل نعمان است و گفت چرا گاهها است که شیران در بیشه شکار نکردندی و ملکان
داروی پرهیزکاری خوردندی و گلهها در مرغزار چریدی و میتوانست چرید و مرغ در زیر سر پر خورد تو میتوانست پرید اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده آری
روزگار گردان و نام جهان ازین سبب جهان است چون آن پیر از خطبه فارغ شد خالد گفت تو کیستی گفت من بندهٔ خدایم گفت از کجای گفت از دنیا گفت از کجا
می آئی گفت از پشت پدر گفت از کجا آمدی گفت از شکم مادر گفت در چیستی گفت در پیراهن گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از سخن تو جز
ضلالت نمی افزاید راست گوی که عقل داری یا نه گفت زانوی شتر به بندی یا نه او بر وجه اخیر حمل کرد گفت زانوی شتر به بندم و محکم کنم خالد گفت
با تو سخن آدمیان میگویم پیر گفت من هم جواب آدمیان میدهم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان آدمیم خالد گفت جنگ را آمدید یا صلح را گفت صلح را
خالد گفت شما از عرب بید یا از عجم پیر گفت عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون بر سخن تو وقوف یافتم اکنون بگو این دیوارها از
جهت چه کار کرده اید گفت از جهت بیخردان تا چندان پرده باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت در دست تو چیزی
می بینم آن چیست پیر گفت این زهر قاتل است خالد گفت زهر در دست چرا گرفته گفت حزم و احتیاط را تا اگر از جانب تو آن حادث گردد که موافق
من و قوم من باشد فبها والا این زهر بخورم و دیگر ندرم چه عمر من بکمال کشیده است و در روز ما خر رسیده خالد گفت آن زهر را بمن ده تا ببینم پیر زهر را بدو داد خالد زهر
بر کف دست نهاد و گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ الَّذِی لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و آن زهر در دهان نهاد و فرو
برد و در حال خدای عز و جل بواسطه عرقی که بر او نشست مضرت زهر دفع گردانید پس خالد آن پیر را گفت ای شیخ از خدا بترسید و در دین محمد درآئید که من جماعتی را
بجنگ شما درآورده ام که مرگ در چشم ایشان عظمی نیست و جان را نزد ایشان قیمتی نه پیر گفت مرا چندان امان ده که قوم خود را ببینم و حال باز نمایم و باز آیم خالد
گفت روا باشد آن پیر نزدیک قوم خویش شد و صورت حال براستی شرح داد و گفت این قوم از آنها اند که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست
میدارند که ما حیات را پس ایشان بصوابدید عبدالمسیح راضی شدند و بصد هزار درم و طیلسان شیرویه پسر کسری که نزد آنجماعت بود صلح قرار داد و سی هزار درم

قیمت آن طیلسان بود عبدالمسیح آن مال و متاع بخالد داد و خالد تمامی آنرا پیش صدیق رضه فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه برسول صلعم فرستادند خالد ولیان آن نواحی را برآن مصالحه عهدنامه نوشت و بازگشت و جریر بن عبدالله البجلی را آنجا اند و هزار مرد کار دیده از مهاجر و انصار باو سپرد و او را بموضعی فرستاد که آنرا نقیا خوانند داد و یه بن فرخان در آنجا بود چون لشکر جریر بکنار آب رسید بخواستند که آب را عبره کنند رسولی از نقیا آمد و بصد هزار درهم با جریر بن عبدالله صلح کرد و جریر صلح نامه نوشت و بدیشان داد و داد و یه از آنجا گریخت و بنزد یزدجرد آمد و صورت حال باز گفت یزدجرد ازین حادثه بتنگ رنجور و متاسف گشت و از آنجانب خالد نهضت کرد و بعین الیم شد و آنموضع را بمکابره بستد و اهالی آنرا برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت برد و همچنین چند شهر و ناحیت از عراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رضه فرستادی و باقی را بر لشکر قسمت نمودی

در بیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آوردند و فساد آشکارا کردند و در خاطر صدیق رضه میگذشت که لشکر اسلام را بدان سمت روان کند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص و بدین اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معارف صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتها آفریدگار در حق ما و شما معدود و محصور است شکر و سپاس مر خدای عزوجل که ظاهر و باطن ما را به محبت یکدیگر بیاراست و خصمی و خلاف از میان برداشت و ما را یککلمه گردانید و دیو را از حوالی و نواحی ما بدوانید تا از حرکت شرکت رستیم و نجات یافتیم با اخلاص پیوستیم و شما میدانید که جمله عرب ما را در و پدر یکیست من عزم را بران مصمم کرده ام که لشکر عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم بگمارم و دما را از طاعین آن مرز و بوم برآرم هر که از شما مظفر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل رسید رایت شهادت بجنات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزدیک خداوند است نتوان دانست که چنداست رای من این است که باز نمودم و ازین بعد برای های شما بازگشتم عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده هریک رائی زدند و حکایتی گفتند آنگاه صدیق روی سوی امیرالمؤمنین علی ع کرد و گفت یا ابالحسن بیا تا موافق کدام رائی و بگو تا چه فرمائی علی علیه السلام فرمود اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق باشی و اگر خود روی بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها نیک باشد و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت بشرک الله یا ابالحسن لاکن این از کجا میگوئی فرمود من از پیغمبر صلی الله علیه و آله بارها شنیده ام که او گفت دین اسلام بر جمله ادیان غالب باشد تا روز قیام ساعة پس ای خلیفه بشتاب و فرصت دریاب و درین کار ثابت قدم باش که خدای عزوجل ترا بر مرتدان عرب ظفر داد بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهد صدیق گفت ای ابالحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عزوجل ترا بزیادت درجات بهشت شاد کناد پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان این مرد وارث علم پیغمبر است صلعم هر که در صدق او بگمان بود بیگمان منافق باشد مرا از سخن او در جهاد روم جد و حرص بیفزود و دل من عظیم شاد شد اکنون درین کار ساعی باشید و کمر جد و جهد بر بندید و بلال را گفت تا صحابه را بانگ کند که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق برخواست و خطبهٔ غرا انشا کرد مضمون آنکه بعد از سپاس و سپاس آفریدگار جل جلاله و ثنا و درود بر رسول صلعم ای یاران و برادران بدانید که خدای عزوجل انعام فرمود شما را بایمان و عزیز گردانید شما را بنزول قرآن و تفضیل نهاد دین شما را بر جمله ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و شکر این موهبت بگذارید و عزم غزو روم مصمم گردانید و من جماعتی را بامارت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و بنیتی صادق و عزمی ثابت روی بجهاد آرید خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص برخاست و گفت یا خلیفهٔ رسول صلعم تو امیر مائی و ما رعیت از تو فرمان و از ما اطاعت هر فرمائی فرمان برداریم و بهر جانب که فرستی رو بران آریم صدیق رضه گفت خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکو دهاد کار خویش بساز که امارت این لشکر بتو مفوض خواهد بود خالد قبول کرد و باز نمود که اینک من و برادران و ابناء عم تنها خویش بر جهاد در راه حق سبیل کردیم و در جهاد کفار بقدر امکان بکوشیم تا خدای عزوجل کار ما برآرد یا مدت ما بسر آرد و برین سخن ترا و جمله حاضران را گواه میگیریم و از خلق امید ستایش نمیداریم صدیق رضه بر او ثنا گفت و این خالد بفرمان رسول صلعم عمل ولایت یمن کرده بود فاروق رضه گفت یا خلیفهٔ رسول صلعم خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت تو جماعتی از مهاجر هستند و این کار بس بزرگ است و ابو عبیده مردیست که کارها کرده و بارها برداشت و صحبتها دیده و گرم و سرد روزگار چشیده معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و اینمردم باتفاق یکدیگر درین امر قیام نمایند اولی باشد صدیق رضه این سخن را بغایت پسندید و ایشانرا طلب فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ و ای شرحبیل و ای یزید شما حامی دین رسول صلعم و حامی دین کنار بلاد اسلام اید درین کار عزو که رونق دین در آن دست امارت این لشکر با شما حواله میکنم درین کار جهد باید کرد و قدم

ابتداء جنگ لشکر اسلام با روم ۱۳

استوار میباید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما نیز باتفاق مصاف دهید عمر گفت ای خلیفه رسول صلعم این لشکر کم است مصلحت آنست که مثالی باید نوشت
باهل یمن درین جهاد بمدد ایشان رغبت نمایند خلیفه را این رای موافق آمد و باهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد کفار روم بخواند چون نامه باهل یمن رسید همگنان
بقبول اجابت و چهار هزار سوار بمدینه آوردند سردار ایشان قیس بن الهبیره المرادی بود صدیق او را ثنا گفت و قیس با اهل یمن بصحبت ابوعبیده و خالد و شرحبیل
و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق لختی پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما از غضب خداوند بترسیم یا بر نشین و
اگر نه ما پیاده شویم ابوبکر گفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع آمد آنگاه گفت ای یزید در مجاهدت جهد کنید و جزع و فزع منمائید و
بدانید که باقلیمی میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خداوند غافل مباشید و دل در حضرت او حاضر دارید قصد کشتن زنان و اطفال
مکنید و خرماستان و درختان میوه دار مبرید و مکنید و در هلاک پیران و کودکان مکوشید و هیچکس را بیهوده مکشید و از خراب کردن آبادانیها دور
باشید تا خدای عزوجل شما را نصرت دهد که بر همه توانا اوست پس صدیق رض دستها برداشت و چشم بر قبله دعا گماشت و گفت یا رب ما را از عدم موجود
گردانیدی و رسالت خویش بر زبان محمد صلعم بما رسانیدی تا ما را در دین تعلیم واجب داشت و بهشت امیدوار و از دوزخ بیم کرد و پس از گمراهی براه باز آورد و
هدایت او مومن شدیم پس از آنکه کافر بودیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراکنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم و ما را فرمودی که دین را میپوشید و در اظهار
کلمه بکوشید تا مخالفان ایمان آرند یا جزیه بخواری بگذارند اکنون ما در راه تو میپوئیم و رضای تو میجوئیم با آنکس مجاهده میکنیم که ترا انداد و با آنکس خصمی داریم که ترا
شریک و انباز خواند خداوندا یاران خویش را یاری ده و داغ هلاک بر جبین مشرکان نه امت محمد را بر ایشان چیره گردان و مردان را ثبات قدم ارزانی دار
و پای دشمنان ایشان از جای ببر و بیم و هراس بدیشان در آر امید شان از بیخ بر آر ممالک ایشان روزی مومنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان
پس ایشان را در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد و پس یکدیگر را وداع کرده روان شدند و بر عزیمت
غزاء اهل روم روی بجانب شام نهادند و خبر بهرقل پادشاه روم رسید و آن وقت هرقل در فلسطین بود چون شنید که عرب می آید با زن و بچه و بر وفق دین و
مذهب خویش سوگند خورده اند که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان زنده ماند بر نگردند و تا فلسطین را فتح نکنند هیچ نوع عزیمت مراجعت
در خاطر نیارند هرقل سرداران سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب را باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و دعوی میدارند که
پیغمبر ایشان ایشان را خبر داده است که برین ولایت ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارت میآیند و در قول پیغمبر خویش هیچ شک و شبهه ندارند و باری
تعالی دین شما را عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب آنکه ایشان غیر خدا را میپرستند و شما بحمد الله بعبادت حق
سبحانه و تعالی بر وفق کتاب نورانی عیسی روح الله عم مواظبت مینمائید و بوحدانیت و قدرت و جلت عظمت اقرار دارید و بسنت عیسی روح الله است
و علم او رهنمای خلق است و دین او که راه راستست متابعت میکنید باید که عدت و آلت سازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار حزم فرو گیرید
و از جهة زن و فرزند خویش و پیوند و خانه و ولایت خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که شما را بلشکر جرار و مردان کار و پیاده و
سوار بسیار مدد خواهیم داد و امرای کار دیده و سرخیلان تجربه یافته گرم و سرد روزگار چشیده نصب خواهیم کرد میباید که از قول ایشان عدول منمائید و از اشارت
ایشان انحراف مورزید پس هرقل نامه نوشت ببلاد شام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکر خواست و مردم بسیار و خلق بیشمار بدرگاه او
جمع شدند و ابوعبیده و لشکر اسلام بوادی القری فرود آمدند و از آنجا بموضعی دیگر که آنرا اقرع خوانند از بلاد حجر و آن بلاد صالح پیغمبر است ع پس منزل بمنزل تا
بزمین شام در آمدند پس هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و حشمی انبوه حرکت کرده انطاکیه را لشکرگاه ساخت خبر با بوعبیده رسید نامه نوشت بامیر المومنین ابوبکر رض
برین مضمون که این نامه مینویسد عامر جراح بخلیفه رسول عبدالله ابوبکر رض و میگوید بعد از حمد و ثنا خدای بیهمتا جل جلاله و خبر میدهد خلیفه رسول خدا را که هرقل پیش از ما آمده
با لشکر انبوه و شنیدیم که آنرا انطاکیه گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از هشتاد هزار زیاده است بیرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار اویند خبر
کرده شد تا خلیفه رسول درین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه میباید کرد تا بدان عمل نموده آید والسلام امیر المومنین صدیق در جواب نوشت که نامه رسید مضمون معلوم
شد آنچه نوشته بود که هرقل از فلسطین بانطاکیه فرود آمده است اینحرکت دلیل است بر آنکه لشکر او هزیمت خواهد شد و انطاکیه شما را مسلم و مستخلص خواهد گشت و
اگرچه لشکر انبوه برو جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویشتن جدائی خواهند یافت و بحمدالله که با تو مردانی اند اندک که وفات را در جنگ
از حیاة دوستتر دارند و نعمت جهاد را در راه خدای تعالی کبیر ند امید دارم که از قتال با کفار ثواب عظیم یابید دل قوی دار و با این مردان روی بکار جهاد آر و به
قلت عدد دلتنگ مباش که یکمرد مسلمان در جنگ زیادت از هزار مرد مشرک اثر نماید یعنی اینحقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدای تعالی
بالبتت نصرت بتغلیب مسلمانان کند و وعده بوفا رساند و مع ذلک بر تواتر ترا مدد خواهم فرستاد و لشکر بر عقب لشکر روان خواهم کرد تا آن مهم
کفایت کنی و هم برین منوال نامه بمعاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و امرائیکه در ان لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون با نجدت

رسول صلعم با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال ایستادیم با نیت صادق و یقین کامل روی بکارزار نهادیم باری سبحانه و تعالی ما را بفرشتگان
مدد دادیم و نصرت فرستادی این دین همان است که امروز بر آنیم و خدای ما امروز همان خدای است که دیروز بود دیدا آنخدا اینکه رجوع خلایق بدوست که مر
مشرکان با موحدان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برنیایند و دوستان خدای با یکدیگر شرط محبت و اتحاد بجای آرید و اگر شما را
با کفار مقابله و مقاتله افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتها ثابت و نیتهای صافی مردانه وار روی بکار نهید و قوی دل باشید که خدای یار شماست و
در مصحف مجید خبر داده که كَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ پس صدیق رض هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را نزدیک
خواند و گفت ای هاشم از سعادت بخت تو یکی آنست که خدای تعالی ترا از شجاعت آفریده که امت رسول صلعم در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند و والی
وقت را بر پاس و حراست و صدق نصیحت اعتماد باشد اکنون بوعبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف
دارند ترا این ساعت بمدد او میباید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که بموافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند
هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس روی بمسلمانان آورد و گفت ای یاران هاشم بن عتبه را بمدد بوعبیده و معاذ بن
جبل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و خیمه زده هر کس از شما دل قوی دارد بصحبت او رو براه آرد و رغبت برین جهاد کند که این کار بس بزرگست و درین
محاربه دو سعادت موجود است فتح و غنیمت یا غزا و شهادت برین سخن خلق بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار و مدینه و ازد و مواد و جهینه اجابت
کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و بقام بن الحرث بن سعد العبکی الازدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی
و او در زمان جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب بمردانگی نام برآورده و در زمان صدیق بشرف اسلام استسعاد یافته و
درین ایام که هاشم بن عتبه بمدد بوعبیده جراح بجانب شام روان کردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد میفرمود او در روز قدوم بخدمت صدیق رض
بشتافت با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران عم خویش باتفاق هاشم بن عتبه روان شدند الغرض لشکری که همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود و عم
او سعید بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده درین مهم بزرگ سروری و سادات عرب بموافقت تو می آیند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از
کبر و سرکشی و رعونت و تکبری پرهیزی و با همگنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بتقوی و چون با عدا درین محاربت
پیش آید بهر تیری که اندازی و بهر نیزه که بزنی باید که جز رضای خدای تعالی نجویی که دینی که دانسته باکس وفا نکرد با تو هم نکند و چون تو از دنیا بخواهی رفت هیچ چیز
ترا دست نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق و آخرت از آن متقیان است پس هاشم بن عتبه با بقام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره که این دو
سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهانی و صدیق رض سفارش ایشان با هاشم بن عتبه از حد زیاده نمود و سه هزار سوار آراسته
روان شدند بوعبیده و جمله مسلمانان بقدوم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان مستظهر گشتند بعد از آن مردی از اخیار مسلمانان که او را سعید بن
عامر بن خدیم گفتندی نزدیک صدیق رض آمد و گفت یا خلیفه رسول صلعم من بسیار داعیه جهاد کفار روم دارم و درین باب رغبتی صادق و حرصی غالب در دل من
پدید آمده است اگر جماعتی از سواران همراه من کنی بصحبت من تعیین فرمائی کمر طاعت بر میان بندم و این کار را برغبت تمام بآخر رسانم انشاء الله
تعالی صدیق او را دعا گفت و جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند قرب دو هزار مرد بر او جمع گشت و بلال که مؤذن رسول صلعم بود نزدیک صدیق رض آمد و
گفت ای خلیفه من آزاد کرده توام و در خدمت تو میباشم و مؤذنی در مسجد رسول صلعم می کردم چون رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد اکنون دل من نمیخواهد که از
این پس مؤذنی کنم اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدای تعالی غزا و جهاد بجای آرم صدیق رض گفت حکم بر دست تست بهر چه خاطر تو میخواهد چنان کن و در
آن کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را ازادی بدست آری انشاء الله تعالی پس صدیق رض سعید بن عامر را و جماعتی که در صحبت او بودند دعا کرد
و وداع فرمود و سعید بن عامر با دو هزار مرد از مدینه روی بشام نهاد و منزل بمنزل میرفت تا به بوعبیده ملحق شد و بوعبیده قرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از
مسلمانان بمدد رسیدندی ایشان را پیاپی بولایت شام سفر فرستادی چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یکدیگر متواتر متعاقب میرسند
از آن لشکر عظیم بترسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند و از تمینی اعلام دادند و ازو مدد خواستند هرقل با ایشان جواب فرستاد که مرا از بسیاری
لشکر عرب بارها مینویسید ازین مرا عجب میآید که در یک شهر از شهرها شام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه زیاده از آن نیز باید که بجد تمام و سلاح
بسیار و رغبت صادق روی بکار آرید و دفع دشمن کنید که در عقب این نامه بحق روح پاک روح الله عیسی بن مریم ع شما را چندان لشکر مدد فرستم که
صحرای پهن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک گردد پس بحکام ولایات روم نامها نوشت و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه بر او جمع آمد بوعبیده
از تمینی بصدیق رض نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشره مبشره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت غلبه رومیان و نامه
ابوعبیده بدو نوشته بود بگفت قرار بدین شد که جماعتی را همراه عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و بمدد بوعبیده فرستند عمرو قبول نمود تا گفت

این کار بتو مفوض خواهم کرد که سالار تمام لشکر شام من باشی صدیق او را نصیحت با کرد و ازان معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر شام ابوعبیده و میراست عمرو عاص را بدان قبول نمود و بیرون شهر مدینه را لشکرگاه ساخت تا مردم بیرون آیند و جمع شوند اول سهیل بن عمرو بن الحرث بدو هزار سوار از اهل مکه و اقربا و موالی خود بیرون آمد بعد ازان ابوالاعور السلمی و معن بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شدند بعد ازان ضحاک بن قیس الفهری با سیصد سوار بیرون رفت بعده حمزه بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بیرون آمد بعده جنید بن مسلمه الفهری با چهار صد سوار بیرون شد بعده عمرو بن حرام المرادی با دویست سوار بیرون خرامید جمله شش هزار سوار بر نسبت بیرون شدند و بعمرو بن عاص گرد آمدند و عمرو با این لشکر آراسته عزیمت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت بابوعبیده بدین مضمون که نامه تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و لشکر فرستادن بوعده داده و گفته که شما را مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ کرد و این کیفیت یکیک معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگ است بموجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان خدائی که یگانگی صفت اوست که ابوبکر امیدوار است که هرقل از ولایت خویش مستاصل شود و آن ولایت بدست مسلمانان آید ان شاء الله تعالی چون نامه بتو رسد لشکر را جمع دار و هشیار باش و راهها که علوفه به لشکر مخالف میرسد بسته دار و بدانکه هر مددی که هرقل به لشکر خویشتن فرستد من با ضعاف آن ترا مدد فرستم تا این جمله بدانی و بهمه باب واثق و مستظهر باشی و بحمد الله اسباب قدرت جمعیت و هیچ چیز فرو نمانده که نیست لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آرند و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و بر ایشان عون و یاری از خدای تعالی بخواه و بدانکه شما برای رضای خدای جنگ میکنید و ایشان از جهت رضای شیطان و خدای تعالی یار و غمخوار شما هست و عنقریب شما را فتح و ظفر روزی کند و عمرو عاص که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت او از شرح مستغنی بمدد تو فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کارها از اشارت تو نگذرد و میباید که در احترام او مبالغه نمائی و در حوادث با او مشورت کنی و از رای او مدد جوئی و رعایت جانب او از لوازم دانی و السلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بابوعبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند دیگر روز عمرو بن العاص با لشکر بابوعبیده پیوستند و شادمانی کردند بوعبیده روی بعمرو آورد و گفت رای تو مبارکست و فکر تو صایب هر مصلحتی که دیدی و رائی که مسلمانان را [illegible] حاضر سیائی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرمائی همدرین اثنا خبر به [illegible] ... و بغوطه دمشق رسیده اند بوعبیده هشام بن العاص برادر عمرو را بجواب [illegible] ... را بر هرقل عرض کنند تا اگر اسلام قبول نکند در جنگ با او معذور باشیم و هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند بنزدیک جبله شود و او را باسلام خواند پس هشام با هم صحبتان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبله رفت و دستوری خواست چون درون رفت مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوک یمن بر کرسیهای زرین نشسته و جامهای زربفت پوشیده و برسم عرب دستارهای نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبای سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جامها از دیبای سیاه پوشیده بود چون جبله مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینید پاره دورتر نشستند حاجب آمد و گفت جبله میفرماید که حاجت شما چیست هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب این سخن بجبله باز نمود جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تختی میانه بنشست و هشام را پیشتر طلب نمود و هشام و مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او بنشستند پس هشام آیتی چند از قرآن برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعایر اسلام با او گفت جبله ابا نمود و رغبت نکرد هشام او را گفت اگر اسلام قبول نکنی سخنی چند از تو بپرسم آنرا جواب گوی جبله گفت بگوی هشام گفت این جامهای سیاه چرا پوشیده جبله گفت که این جامهای سیاه پوشیده ام و نذر کرده ام که آنرا از بر بیرون نکنم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت بخدای که نتوانی ما را از مجلس خود بیرون کنی تا بولایت شام چه رسد بخدائی خدای که ترا بگیریم و هم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما سمرا اید هشام گفت سمرا که باشد گفت سمرا قومی است که در انجیل ذکر ایشان بر نهج شده است که ایشان روزها روزه دارند و شبها خدای را بندگی کنند امر معروف و نهی منکر بجا آرند و از مشرق تا بمغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سمرا پندار کرده اید هشام گفت و الله ما آنجماعتیم که خدای تعالی در انجیل ایشان یاد کرده است و این صفت ماست و در آن هیچ شک و شبهه نیست جبله ازین سخن متحیر شده و لحظه در اندیشه رفت و گفت شما را بمن فرستاده اند یا بر ملک اعظم هشام گفت ما را هم بتو فرستاده اند و هم بر هرقل جبله گفت مصلحت آن باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگوئید اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و با شما ئیم پس هشام و جماعتی که با او بودند بطرف انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود چون بانطاکیه رسیدند مردم نگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند شتران را فرو خوابانیده و همگره با بانگ بر داشتند و یکبارگی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد بعد ازان کلمه طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله

الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات باواز بلند گفتند سقف قبه هرقل بر زمین افتاد و ازان همناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد هشام گفت اکنون ندیده ایم این از بهر آن بود که ترا تنبیهی افتد هرقل زمانی در اندیشه فرو رفت بعد ازان هرقل پرسید که از کجا میرسید در حاجت شما چیست و ما آمده و پیام تبلیغ کنید مسلمانان پیش او شدند هرقل بر تختی از زر که دیبای سرخ بر او کشیده بودند نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده و زبان تازی دانستی اما فصیح نه توانستی گفت پس مسلمانان پیش او بایستادند و بر او سلام نکردند و ثنا نگفتند هرقل تبسمی کرد و گفت چرا پادشاه را تحیت نکنید چنانکه پادشاه خویشتن را گوئید هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوئیم از اینکه تو از دین ما بیگانه هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت هر که بمرده نزدیکتر باشد میراث او را باشد هرقل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد هشام نماز و روزه را بیان کرد هرقل گفت فرموده ام تا شما را منزلی خالی کنند آنجا روید و فرود آئید پس هشام و مسلمانان در آنسرای شدند هرقل ایشان را مهمانی کرد و علوفه فرستاد و روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هر گونه حکایت میگفت بعد ازان با غلامان خود اشاره کرد که فلان صندوقچه بیارند صندوق خورد طولانی آوردند که در او خانها ساخته بودند در یکخانه باز کشاد و حریری سیاه از و بیرون آورد بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی روشن هرقل گفت اینصورت را میشناسید هشام گفت نمیدانم گفت اینصورت پدر آدمیان آدم علیه السلام است پس هم ازان صندوق در دیگر باز کرد و پاره حریر سیاه بکشاد صورت مردی بر او نقش بود سفید چهره با دستهای بزرگ و چشم و فا... آکنده و ران و ساق سطبر و بنمود که اینصورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگری برداشت بر آن سهم چهره بود با قامتی معتدل و سری گرد و جبهتی گشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه میرفت و بنمود که این صورت ابراهیم ع است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بکشود حریری سفید برآورد و صورت مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه بنمود و گفت اینصورت موسی بن عمران است بدینگونه صورت بسیار از انبیا را بنمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن بزر بود برآورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب او دران بگریستند و سخت بگریستند هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنان است که او را می نگریم بگوی اینصورت از کجا آوردی گفت آدم صفی ع از خداوند صور انبیا را خواست و خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل اینصورتها را بر دیباهای سبز بدو آورد و از آدم بشیث ع و از او بدیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک بمن آمده است بخدای که اگر دل از این مملکت بر توانستمی گرفت و یا اگر مردم اطاعت من کردند بدین شما ایمان آوردم و با شما راه بر گرفتم چه دانسته ام که دین شما بر حق است لاکن نتوانم این پادشاهی بر خود تباه کنم و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کامرانی گویم پس فرمود تا هشام و یاران او را جایزه ها نیکو و صلتهای گرانمایه دهند هشام قبول نکرد و بران جوایز و صلات التفات ننموده بر مراکب خویش بر نشستند و روی بخدمت ابوعبیده آوردند چون بخدمت او رسیدند حال جبله و هرقل یکیک با بوعبیده گفتند ابوعبیده ازین معنی تعجب نموده و دانست که آخر این کار بجنگ و جدل کشد پس هرقل روی باستعداد کار و ترتیب عدت و آلت و تقویت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود چون ابوعبیده اینخبر بشنید لشکر متفرق شده را درهم آورد و عرض خواست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا منزلی که آنرا جابیه گفتند لشکر بتاخت و لشکرگاه ساخت هرقل چون این ماجرا بشنید هشتاد هزار مرد بدفع ایشان فرستاد ابوعبیده این کیفیت را بصدیق رض نوشت صدیق عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب رض را طلب نمود و درین باب مشورت خواست عمر گفت رای آنست که بسوی خالد بن ولید چیزی نویسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد ابوعبیده روان شود و خالد انوقت در عراق بود و صدیق بخالد نوشت بدین مضمون

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مِنْ ابْنِ اَبِيْ قُحَافَةَ اَبِيْ بَكْرٍ اِلٰى خَالِدِ بْنِ وَلِيْدٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّيْ اَحْمَدُ اللهَ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّيْ عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَاِنِّيْ قَدْ وَلَّيْتُكَ عَلٰى جُيُوْشِ الْمُسْلِمِيْنَ وَاَمَرْتُكَ بِقِتَالِ الرُّوْمِ فَسَارِعْ اِلٰى مَرْضَاةِ اللهِ وَقَاتِلْ عَدُوَّ اللهِ وَكُنْ مِمَّنْ يُجَاهِدُ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلٰى تِجَارَةٍ تُنْجِيْكُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِيْمٍ وَقَدْ جَعَلْتُكَ اَمِيْرًا عَلٰى اَبِيْ عُبَيْدَةَ وَمَنْ مَعَهُ وَالسَّلَامُ

خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابوبکر بسوی خالد ولید همانا من ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدای مقاتلت فرمای و ازان مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنانچه خدای فرموده درین تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا بر ابوعبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین و هم در زمان ساختگی این لشکر کن و نایب معتمد را در عراق بجای خود بگذار و خود با لشکر روی درین کار آر ابوعبیده و مسلمانان را دریاب چه اعتماد آنست که تو آنجا رسی و این سپاه را معاونت کنی قوت یابند و ظفر و نصرت روی نماید انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه بخالد ولید رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنی بن حارث شیبانی را بر ولایت عراق نایب خود ساخت و لشکر خویش را از حجاز و یمامه که همراه او بودند عرض داد هفت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل همیرفت و قومی که با مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج میکرد تا رسیدند بر طرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس راه را نمیدانست پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو میشناسم و منازل آنرا نیک دانم اگر فرمائی رهبر لشکر من باشم و این رافع

مامور شدن خالد بن ولید بسپهسالاری روم و عزل ابوعبیده

عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام عمیر الطائی گوسفندی چند داشت و در صحرائی میچرانید گرگی گوسفندی را
از آن گوسفندان بربود عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را از و باز ستد گرگ با او بسخن در آمد که ای مرد آن خدای تعالی مرا روزی نهاده بود و روزی خویش بخوردم
شما از من گرفتید. عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجبتر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده شما را براه راست میخواند و شما دعوت
او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت خالق اختیار میکنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند
و سخن گرگ بر دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی صلعم آمد و حال گرگ باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی
شریف یافت. القصه خالد رافع را پیشرو لشکر کرد و قلاوزی این سپاه فرمود رافع رهبری کرد و از آن بیابان بی آب و علف لشکر را بگذرانید بعد از آن آب
فراوان یافتند و منزل بمنزل بشتافتند چون قریب با بوعبیده رسیدند خالد ولید از آمدن خود بمدد لشکر اسلام ابوعبیده را اعلام کرد ابوعبیده از مقدم خالد
خوشحال گشت مثنی بردم از امارت خالد بر ابوعبیده و سرخیلان لشکر رنجیدند و ابوعبیده بحال خود بود چون خالد نزدیک آمد ابوعبیده و امرا لشکر و معارف
سپاه برنشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت به نیکوترو جهی بجا آوردند و بوصول او باقصی الغایه شادمانی کردند خالد در صومعه که بر یک فرسخی دمشق
بود فرود آمد بعد از آن آن صومعه را دیر خالد خواندند پس خالد بترتیب مهمات لشکر و استعداد کارزار روی آورد و یزید بن ابی سفیان را با پنجهزار سوار بجانب بلقا روان
کرد و آن ناحیه را باو سپرد و پنجهزار سوار بعمرو عاص تسلیم کرد و او را فرمود که بفلسطین برود و آن ولایت را فتح کند و شعار اسلام ظاهر گرداند و شرجیل بن حسنه را بخواند و
سه هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری فرستاد پس سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار سوار بناحیت حوران روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب
بعلبک فرستاد بدین جمله نوزده هزار سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و ابوعبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد که بایستد و جاسوسان
و منهیان را بنواحی فرستاد که احوال ملک هرقل و اخبار لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیت احوال و حقایق اخبار اعلام نمایند تا کاه یکی از جاسوسان خبر آورد که
لشکر روم چهل هزار سوار در موضعی که آنرا اجنادین گویند مجتمع شده اند و قصد شما دارند و جماعتی از اعراب که دین ترسا گرفته اند هر طرف ایشان را معونت مدد میدهند
درین باب احتیاط باید کرد خالد ولید و ابوعبیده مکتوب بامرا و معارف که بولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشانرا آگاهی دادند که لشکر روم بر سر
مسلمانان میآیند مستعد کار شده بجانب الجنادین شوند و ... و خود با پانزده هزار سوار از غوطه سوی دشمنان بسرعت روان شد ابوعبیده گفت
[illegible] گفت ای ابوعبیده این سخن با من کوی والله که با این لشکر که همراه منند با ملک
[illegible] باشد که ظفر و نصرت بحکم و تقدیر باری سبحانه تعالی است پس روسی
[illegible] لشکر کفار نزدیک آمدند و لشکر یکه خالد بهر جانب فرستاده بود بهمدین منزل فوج فوج رسید و بامداد
هم مجتمع گشتند علی الصباح آن روز شنبه بود چون آفتاب برآمد و خالد از تعبیه لشکر باز پرداخت میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و
کنیزکان بلباس مردانه جهت انبوهی لشکر و حشم در عقب صفها جای فرمود و گفت بدعا مدد کنید و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان بخواهید پس روی بامرا و سرخیلان و
لشکریان آورد و گفت ای بندگان خدای از حق سبحانه بترسید و از و شرم دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و
پشت بگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید و دل بر حیات دنیا منهید و همت بر ثواب آخرت گمارید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت بر نعمت
از دشمنان دین بستانید تا خوشنودی خدای تعالی شما را حاصل آید پس لشکر روم نیز آراسته و مکمل با عدت و آلت بسیار نزدیک شدند بعد از تعبیه
لشکر مبارزان در میدان تاخته اسبان را جولان میدادند و رجزها بر زبان میراندند ناگاه بطریقی از بطارقه روم بیرون شد نام او قلقطیا جامه از زر و تاجی بر سر بر
اسبی سیاه زین و لجام او مغرق بزر برنشسته جولان مینمود و مرد میخواست از اینجانب مردان نبرد در میدان آمدند و درهم او یختند و با یکدیگر قتال میکردند
تا لشکر روم غالب آمدند و تیرباران میکردند و مسلمانان بسیار مجروح شدند و خالد ایشانرا دل میداد و بجنگ تحریص میفرمود و مبارزان فریاد برآوردند که
ای امیر کافران لشکر ما را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمیفرمائی که با ایشان جنگ کنیم این چه معنی دارد دستوری ده تا ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم خالد گفت
تعجیل مکنید که پیغمبر ما صلعم نیز در جنگ تعجیل نمیفرمود و میفرمود که عجله کار شیطانی است و تأنی رحمانی حق سبحانه و تعالی صابرانرا دوست میدارد پس فرمود که
مسلمانان باتفاق یکدیگر باواز الله اکبر گویند تا خدای تعالی رعبی در دل ایشان افکند و ایشانرا متفرق گرداند پس مسلمانان باواز بلند تکبیر گفتند و ترسی از ایشان در دل
کفار روم افتاد چنانچه بیخود گشتند خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله کنید ایشان حمله کردند و اسبان برانگیختند و شمشیر در کفار نهاده بیک حمله هزار و
هفتصد مرد را بکشتند و سرخیل ایشان قلقطیا نیز دران حمله کشته شد رومیان تاب نیاوردند پشت داده بگریختند و علمها را نگونسار کردند و بهر جانبی متفرق
شدند لشکر اسلام ایشانرا تعاقب کردند و مرد و مرکب میانداختند بقیة السیف پناه بحصارها بردند و مسلمانان غنایم بسیار یافتند و هشتصد مرد را از سواران
مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند فرمود تا بر ایشان اسلام عرض کردند چون ابا آوردند همه را گردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد

بعد از بسم الله الرحمن الرحیم که پس خالد ولید نامه نوشت بامیرالمؤمنین صدیق رضه بر این مضمون که بسلمانان از کثرت اموال غنایم مستظهر گشته باری تعالی را شکر باگذارند
تقدیم لوازم خدمت و اقامت سنت سلام و تحیت بیارد در قلم خالد بن ولید بخلیفه رسول صلعم که بحکم و فرمان خلیفه خالد بنواحی شام رسید و با بوعبیده و دیگر امرا و
سرخیلان لشکر مسلمانان پیوست و همگنان بمعاضدت یکدیگر روی بکار آوردیم و در حوالی شام بموضعی که آنرا اجنادین گویند و کفار آنجا جمعیتی ساخته بودند و علمها
بلند کرده و اعلام خویشتن افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگندها خورده که در محاربه مسلمانان بقدر امکان بکوشند تا آنوقت که مسلمانان را از جای بردارند و از
پای نشینند تا بیگانگان را از ولایت خویشتن بیرون نکنند بر اینجمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسلهٔ معاونت و مظاهرت در هم بسته و در دفع و قتل ما متفق و یک کلمه
شده ما نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی وافر و عزمی بر تحصیل شهادت مصمم و بیافتن ثواب غزا
و جهاد بعزمی کامل روی بکار آوردیم و دست بقبضهٔ شمشیر زدیم گاه به تیغ هندی و گاه به نیزهٔ خطی و گاه به تیرباران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و متفرق گردانیدیم خدای
تعالی مسلمانان را بر اینجمله نصرت داد و برکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین مهنا روزی کرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاۤءُ چون این فتحنامه
بامیرالمؤمنین صدیق رضه رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرح و سرور بر غرهٔ مبارک او ظاهر شد پس امیرالمؤمنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را
بدانچه کرده بود محمدت ها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را بستود و بثواب بسیار از حضرت آفریدگار بشارت داد و بتقدیم لوازم شکر اشارت نمود
و بکثرت ذکر باری جل و علا وصیت فرمود بعد از آن خالد و امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر
اسلام دروازها قسمت نموده بر جای خود فرود آمدند و گرداگرد دمشق دایره زدند و عزم محاصره و محاربه مصمم کردند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند حصاریان جنگهای
سخت میکردند و مردم را بسنگ و تیر مجروح میگردانیدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت در اثناء اینحالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر
آورد که هرقل لشکری بمدد اهل حصار فرستاده است بزودی خواهد رسید خالد بمجرد استماع اینخبر از گرد دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر آراست و در موضعی که
آنرا مرج صفر گویند بدیشان رسید از رومیان را دید که دو علم آمد بر هر علمی دو هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و
چون من حمله کنم بموافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاه دشمن بزنید باشد که بعون و فضل باری تعالی دمار از دشمنان برآریم بر اینجمله تمامی لشکر حمله کردند و خلق بسیار از
کفار بکشتند و بعون باری تعالی در آن حرب یکنفر از لشکر اسلام هلاک نشد و زیاده از بیست هزار مرد از کافران بدوزخ رفتند و سرخیل رومیان بطریقی قسطا نام با
گوکبه تا سران بطریق را با صد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند خالد او را باسلام دعوت کرد بطریق از مسلمانی روی بر تافت و گفت از دین خود برگردم
تا او را و تابعان او را گردن زدند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق بازگشت و مال بسیار و غنیمت بیشمار از آن جنگ بدست آورد
و در آنوقت حکم این بود که هر غنیمتی بدست می آوردند از اندک و بیش تا کوزه ریسمانی یا پارهٔ پشم هیچکس سوزنی تصرف نکردی و بنزدیک عامل غنایم آوردی
تا بوقت اشارهٔ امیر بطریق سویت بمقاسمت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرود آمد سرخیلان و سپاهیان همبران نسق غنیمت می آوردند و بخالد
میسپردند و خالد بر همه مسلمانان قسمت مینمود بطریقی که درون حصار دمشق بود نام قلقلان چون اینحال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود
و با مقربان خود گفت مرا از طریقت اینقوم عجب می آید آنچه از اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بی اشارت و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و
چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلال ندانند شبها نماز گذارند و روز با روزه دارند و اگر پسر پادشاه دزدی کند بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر یکی
از ایشان که زن داشته باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از غضب هرقل نترسیدمی با ایشان صلح کردمی و بدین ایشان درآمدی پس خالد و لشکر
اسلام هم برین منوال ایشان را در بندان میدادند و در محاصره بدان درجه مبالغه مینمودند که امید بود که دمشق گشاده گردد و چنان شهری با طراوت
و ظرافت و اموال و ذخایر بدست افتد که خبر رسید بخالد ولید که صدیق رضه سخت ضعیف و ناتوان است مسلمانان از اینخبر عظیم دلتنگ شدند
و اندیشه مند میبودند و این خبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نیفتد و گشادن حصار دشوار گردد

ذکر رنجوری صدیق رضه و انتقال او از این جهان فانی بسرای جاودانی گویند

چون رنجوری صدیق رضه زیادت شد و تاب و طاقت کم گشت دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ عهدنامه نوشت و آن کاغذ را بیکی از صحابه داد و گفت برو
آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشتهٔ خلیفه را اجابت کنند و کسی را که ولی عهد گردانیده
بی عذر قبول کنند آنمرد در مسجد رسول صلعم آمد از مهاجر و انصار و وضیع و شریف در آنجا حاضر بودند گفت ای یاران خلیفه رسول صلعم خدای چیزی
نوشته است و شما را متابعت آن فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس کاغذی که بخط صدیق رضه بود عمر خطاب رضه را خلیفه خویشتن کرده بود

وفات ابی بکر صدیق رضی الله عنه

بیرون آورد و بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی خاموش بودند پس طلحه بن عبدالله نزدیک امیر المومنین ابوبکر صدیق رض شد و گفت ای
خلیفه رسول صلعم عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق فرمود چرا او را خلیفه نکنم طلحه گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت
او چه رنج دیده اند در حیات تو و اگر عیاذا بالله از سرای فانی بدار جاودانی انتقال کنی چه ایذا با مردم رسد و توان دانست که بر چه منوال با مانند کالی کند
و لا شک دران جهان از همینی ترا سؤال کنند که کار زیردستان چگونه پرداختی و کدام کس را بر مسلمانان خلیفه و نایب ساختی صدیق رض چون
سخن طلحه شنید ساعتی خاموش بود و دران کار تامل میکرد پس سر برآورد و گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی و بمرگ تهدید میکنی چون ازین جهان نقل کنم
و باری سبحانه مرا از حال زیردستان سؤال کند که کدام کس را بر ایشان امیر و خلیفه گردانیدی گویم ای خدای عز و جل بهترین مردمان را بر ایشان خلیفه گردانیدم
پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود و گفت وصیت نامهٔ از جانب من بنویس عثمان دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم آورد
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند عبدالله ابوبکر خلیفه رسول الله صلعم الساعت که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی که دار
بقا است می پویند که خلیفه گردانید بر امت محمد مصطفی صلعم عمر بن خطاب رض اگر طریق معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش
گیرد گمان من در حق او خطا نشده و اگر بالعکس تبدیل و تغییر بخویشتن راه دهد و جانب رعیت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد و بال آن بدو باز گردد و
جواب آن او را باید و از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد پس کس فرستاد و عمر رض را بخواند و او را پیش خویش بنشاند و گفت ای عمر مردم از دشمن و
دوست خالی نیستند و بیشک جماعتی دوست دارند و هواخواه تو باشند و طائفه برخلاف روا ندارند که این منصب ترا میسر گردد و تا بوده چنین بوده است
دل دران نتوان بست از جهت تو وصیت نامهٔ نوشته ام و ترا خلیفه خویش کرده ام عهدنامه را بستان و بدلی قوی و استظهار تمام در کار امت مشغول
شو بدانکه تو امروز خلیفه منی بر امت محمد رسول الله صلعم و فردا ترا جواب کار خود باید داد عمر رض گفت ایها الخلیفه این کار امری مشکل است و من نتوانم از عهده
آن برآمدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت نمیدهم بلکه
خلافت را بتو منت ننهم چه خلافت را بتو زینت و جمال و عظمت خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه نفس ترا فرماید
برحذر باش و خویشتن را هم از مردمان نگاهدار که سینها پر کینه دارند و ما دام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضاء او را بر هواء خویشتن اختیار کنی مردمان
از تو ترسان باشند و دانسته که اهل بهشت بحسن افعال مذکورند و اهل دوزخ بقبح خصال و ترازوی اعمال در روز قیامت بمتابعت حق سنجیده و از باطل نقصان
یابد ای عمر وصیت من نگاهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجر و انصار رعایت میکن و حقوق فضایل ایشان بشناس و ایشان را از خویشتن دور مدار و بحلم
و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و آشکارا و نهان موافق و یگانه باشند چون عمر رض را بر اینجمله وصیتی کرد پس به
جانب مردمان التفات کرد و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای امت رسول صلعم عمر بن خطاب را بر شما امیر گردانیدم راضی
باشید و از فرمان او سر برمگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا و از نزدیک او دلشاد بیرون آمدند و بتقدیر ربانی
و حکم یزدانی راضی شدند پس صدیق عایشه را نزدیک خود خواند و گفت ای دختر من کار نزدیک آمد و از عمر اندک ماند چون شربت فنا چشیده
شود باید که مرا پاک بشوئید و حنوط کنید و کفن پوشانید و بر من نماز کنید پس مرا نزد گنبد رسول صلعم برده دستوری بخواهید که ابوبکر بر غلام
بر در است اگر دستوری نیابید در قبرستان مسلمانان دفن کنید پس گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ روز یکشنبه بود که وصیت کرد و روز
دیگر دوشنبه او را وفات بود و دران روز اضطراب تمام در مدینه بود و آواز گریه و نوحه از هر گوشه بلند شد چنانکه در روز وفات پیغمبر صلعم بود پس او را
غسل دادند و حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و جنازه را برداشته نزدیک روضه رسول صلعم آوردند و جنازه را بر زمین نهادند و همه
مردم در انتظار شدند که از پرده غیب چه پیدا آید ناگاه تخته های در روضه در یکدیگر بجنبید و قفل جائی افتاد و مره جائی در روضه باز شد نشان
اجازت این بود همه حاضران غلغله کنان جنازه را برداشتند و درون بردند پس او را پهلوی مرقد رسول صلعم دفن کردند از هجرت سنه ثلاث عشر بود
هفت روز از جمادی الآخره برفته بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود و بیست و دوم جمادی الاخره درگذشت شصت و سه ساله بود خلافتش
دو سال و سه ماه و بیست دو روز بود والله اعلم بالصواب باقی

ذکر خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر رض رسید اول نامهٔ نوشت بلشکر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیر المومنین عمر بن خطاب رض

وفات ابوبکر رض آن رسالت
بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام علیکم بدانید که امت رسول الله را مصیبتی بزرگ افتاد و نازلهٔ بزرگی حادث شد
کوی عادل و آن حلیم کامل آن متواضع رحیم و آن پرهیزکار کریم امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال پسندیده و جلال ستوده او بود و زهد و تقوی و حلم و ورع حلیه
روزگار و پیرایه احوال او بود و امت رسول علیه السلام از چنین پیشوائی محروم ماندند و بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانه براین جمله بود و همه را
همین شربت میباید چشید و بیرون رضا بالقضاء او جز صبر و تسلیم وجهی دیگر نه له الحکم والیه ترجعون پیش از حدوث این نازلهٔ عظیم و واهیهٔ الیم در حضور مهاجر و انصار
وصیت کبار مرا نایب و خلیفهٔ خویشتن گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگرچه امتناع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن چاره نه علی الضروره
امروز غم کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم مهمات سعی میباید نمود مصلحت آنست که خالد بن
ولید دست از امارت بدارد و سرداری آن لشکر را با بوعبیده جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شما را وقوف افتد امیر شما ابوعبیده باشد میباید که
در مصالح خویش رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننمائید پس خطی دیگر نوشت بابوعبیده جراح بر این مضمون که این
نوشته ایست که مینویسد عبدالله عمر بابوعبیده جراح اما بعد ای ابوعبیده بحمد الله که لشکر بدان قدر داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد چون این نامه
بتو رسد معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان را بر امارت تو وقوف افتد و بدانند که خالد معزول است و ترا متابعت می
باید نمود جماعتی را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی نتواند بود بنزدیک خویش نگاهدار خالد ولید از آنجمله است
که ترا بدو احتیاج باشد او را نزدیک خویشتن نگاهدار چون مکتوب امیرالمؤمنین عمر بابوعبیده جراح رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد
همچنان بر قرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که بوعبیده را در اثناء سخن امیر میگفتند دانست که امیرالمؤمنین عمر او را معزول کرده
و امارت بابوعبیده داده است گفت خدای تعالی بر صدیق رحمت کناد که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی با بوعبیده آورد و گفت
ای بوعبیده چرا مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز میگذاری گفت ترا از این حال خبر نخواستم داد چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد و ما هر دو برادریم بدانچه در راه
خدا ایم برادر بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود که والی در محافظت دقایق احوال رعیت لغفت بنزد دیگر باشد مگر که خدای تعالی
او را نگاهدارد پس لشکر اسلام بر قرار اول حصار دمشق را در بندان میدادند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود و امیر دمشق قلقلان بتعبیه لشکری انبوه میکرد و
از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقابله میکردند و مسلمانان نیز جنگ میکردند و غالبا دمشقیان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا یکسال تمام
دران محاصره بماندند کار بر اهل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک هرقل باز نمودند و هرقل آنوقت در انطاکیه بود در جواب ایشان نوشت که در محافظت
حصار مبالغه نمائید و چندانکه امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار بدیشان ندهید که ما بر عقب این خطاب شما را بلشکری آراسته از سوار و
پیاده مدد خواهیم کرد بدین خبر اهل دمشق قوتی گرفتند و روزها در انتظار وصول مدد بودند چون مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوت لشکر عرب
بر زیادة جماعتی از معارف را نزدیک بوعبیده فرستادند و التماس صلح کردند بوعبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد دهند پس صلحنامه
نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه بنزدیک بوعبیده فرستاد بوعبیده بستد و خمس از آن بیرون کرد و نزدیک امیرالمؤمنین عمر رض فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه
و قراری که با اهل دمشق داده بود اعلام و باقی مال بر لشکر قسمت نمود در آنوقت لشکر او سی هزار مرد بودند دروازهای دمشق باز گشادند و مسلمانان فارغ و خوشدل
ساکن شهر شدند سیزده ماه از خلافت عمر رض گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون این خبر بروم رسید و از کیفیت قرار داد مسلمانان
با دمشقیان آگاه شدند و از کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد و از همه جوانب لشکر
روم در هم افتادند و از ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذهب ترسا گرفته ده هزار فراهم آمدند جمله سی هزار
مرد جمع شدند این خبر بابوعبیده جراح رسید آنوقت او بشهر دمشق بود عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار آراسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارزت
معروف و بشجاعت موصوف بود بدو داد و بروم فرستاد و بر عقب او یزید بن ابی سفیان را با هفت سوار دیگر بفرستادند و عقب او شرحبیل بن
حسنه را با ششهزار سوار دیگر بفرستاد لشکر اسلام که به بیست هزار شد ندروی بلشکر روم آوردند و میان آنوقت لشکرگاه در موضعی داشتند که آنرا تخل
گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام بیست هزار روی بدیشان آورده اند بپادشاه خویش هرقل ملک روم نوشتند و او را از حال لشکر اسلام و عدد ایشان
خبر دادند و مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله بیست هزار باشد بمدد ایشان فرستاد عدد لشکر بشصت هزار
شد پس عمرو عاص نامه نوشت بابوعبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد ابوعبیده با خالد ولید مشورت کرد که جاسوسان خبر داده اند که شصت هزار
سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورد که اهل بعلبک بیست هزار جمع شده اند و میخواهند که بلشکر فلسطین بپیوندند این مهمی عظیم است که پیش آمده
همانا عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالد گفت عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ

تعجیل نکنند تا من به بعلبک رفته لشکری که در آنجا جمع اند دفع کنم بعون و مدد باری تعالی چون از آن کار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم
ان شاء الله تعالی پس ابوعبیده نامه نوشت بعمرو عاص و معارف مسلمانان که روی توجه بفلسطین دارند بدین مضمون که در جنگ تعجیل مکنید که در عقب این
نامه خالد بن ولید بمدد شما خواهد رسید پس پنجهزار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال
کردند و نعره و دهل بزدند جنگ آغاز شد از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر باتفاق حملهای مردانه نمودند و چندان از رومیان بکشتند که روی
زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد لشکر روم بعضی کشته و برخی بحصار بعلبک پناه بردند و قومی بفلسطین افتادند
مال بسیار و سلاح و برده بیشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه به ابوعبیده نوشت و او را ازین فتح و ظفر و غنیمت بسیار از لشکر بعلبک اعلام کرد و
غنایم را بابوعبیده فرستاد ابوعبیده ازین خبر مسرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی ترا بر اهل بعلبک ظفر داد اکنون با دلی فارغ بجانب
فلسطین روان شو خالد برحسب فرمان روی بفلسطین نهاد چون بفلسطین رسید و رومیان دیدند که لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز مدد و
قوت ایشان زیادت میشود هلکی در موضع نخل جمع شدند و جمعیتی عظیم گرد آوردند چون ابوعبیده شنید که رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است
یکی را از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد چون با لشکر اسلام پیوست و مسلمانان همه
یکجا شدند و رومیان ازین معنی واقف شده نامه بر سبیل تهدید و تخویف بابوعبیده نوشتند که از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار
و احباس و غلات بسیار است بیرون شو و جماعتی که بر دین و مذهب تو اند بولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است برو الا بر سر شما می آییم
و چندان لشکر بیارم که شما را هیچ نوع طاقت مقاومت ما نباشد و چون بر سر شما آییم یکتن از شما از ما خلاص نیابد و لابد همه را بشمشیر آبدار از هم بگذرانیم این
نامه ایست که بتاکید نوشتیم و خویشتن را معذور گردانیدیم وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ والسلام چون این مکتوب بابوعبیده رسید جواب نامه ایشان را
نوشت بدین مضمون که آنچه نوشته اید که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است این ولایات را بضرب شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که خدای
سبحانه باقی ملک شما را روزی ما خواهد گردانید ملک خدای تعالی است و ما بندگان او آنکس را که خواهد ملک دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد از و
ملک بستاند و خوار گرداند و آنچه گفته اید که ولایت شما ولایت قحط و بلیت و بؤس و محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت
صبر کردیم و شما کفران نعمت و با رسول خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حق شناختیم و شما با کفران نعمت کفر
افزودید خدای تعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان رفاهیت است بدل ولایت ما که جایگاه فقر و فاقه است بما ارزانی داشت
ازین خیال درگذرید که ما هرگز ازین ولایت بیرون نخواهیم شد و بخانه خویشتن باز نخواهیم گشت تمنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید و آنچه میگویید که
لشکری بجنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکری که شما بمحاربت ما فرستید ما را اضعاف آن بحمد الله و عدة و آلت باحسن
وجهی در دفع شما مهیا ساخته لشکری که بمدد آمده بعنایت الله تعالی دشمنان دین را کفایت است عنقریب سزای خود ببینید و جزای خویشتن بیابید چون
جواب ابوعبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خوف و رعبی در دلهای ایشان راه یافت رسولی بنزدیک ابوعبیده فرستادند که مردی دانشمند از جمع
نزدیک ما فرست تا با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن درین ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب گوییم و
احوال شما را معلوم سازیم ابوعبیده معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود بر ایشان فرستاد معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری زرد بر زره
انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و بر اسپی سیاه نشسته نزد آن قوم رفت جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان را دید بر زبر فرشها
و بالشها بتکلف نشسته که چشم از نیکویی آن خیره میشد از اسپ خویش فرود آمده و لجام اسپ بدست گرفته دور از ایشان بایستاد هرچند گفتند که
اسپ را بیکی از غلامان ما بسپار و خود نزدیک ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوییم و جواب بشنویم معاذ گفت رسم ما چنین است که در صحبت بیگانگان نه
نشینیم و با ایشان همدم و همزانو نگردیم سخنی که دارید در میان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون در نشستن مبالغه کردند دو سر عنان اسپ بر دست
گرفته بر روی زمین بنشست و گفت بگویید که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای اهل عرب بدانید که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار است و
لشکر بیشمار داریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر یکشهر و دو شهر گرفته و غارت کرده باشید ما را از آن نقصانی و فتوری روی نداده چه حصارهای
محکم و لشکر بیحد و مردان داریم و دیگر شنیده ایم که شما به پیغامبری عیسی روح الله اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما
جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را به بردگی بردن جایز شمارید معاذ گفت آنچه میگویید که ما را لشکر بسیار است که در شجاعت و دلیری
استوارند اگرچه لشکر شما بسیار است و عده و شوکت بیشمار دارید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است و ما را در جنگ کفار
اعتماد بر فضل و عون کردگار باشد نه بر لشکر بسیار کما قال الله تعالی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و شما را مفاخرت بملک هرقل باشد

و بیرون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و قوت و شجاعت است و ما را امید بجول و قوت و نصرت پروردگار یست که نمیرد و حرکت بد و راه نیابد و زنده
کند و بمیراند سبحان ما اعظم شانه و اظهر برهانه و کسیکه شما برا و اعتماد دارید بمیرد و از و نام و نشانی ماند و کسی نام او نگیرد و آنچه گفتید که امیر شما بر چه صفات موصوف
باشد باید دانست که امیر و فرمانده ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند و بیرامن عدوان نگردد و ما دام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و
سنت پیغمبر صلعم کند و طریق معدلت سپرد و بر جادهٔ انصاف روزگار گذراند بر ما والی و امیر تواند بود و الا او را خلع و دیگری را که نیکو سیرت باشد بر خویشتن امیر
کردانیم و در غنایم او را با خویشتن برابر داریم جامهٔ زرتار نتواند پوشید و بر بالش دیبا تکیه نکند و بر کرسی زر نشیند و متواضع باشد و آنچه میگوئید که بر عیسی ع اقرار دارید بلی
او را پیغمبر راستگو دانیم و از انبیاء مرسل شناسیم لاکن چنانکه شما او را خدا دانید ما ندانیم و ثالث ثلاثه نگوئیم کما قال الله تعالی عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا
خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوئید شرکت محض و کفر مطلق دانیم اگر شما در حق عیسی ع چنین میگوئید که ما میگوئیم بمیان ما منازعت
و محاربت برخاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم ولیکن قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را از چه چیز میخوانید ما شما را بکتاب خدای و رسالت
محمد صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و حج و غیر آن قبول کنید و چلیپا ها را بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرمات باز گردید اگر برین جمله روید
و این شرایط ملتزم شوید شما از ما ئید و ما از شما و با شما یار و بد دشمنان شما بیکار در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید جزیه را مستقبل شوید که
هر سال بر آنجمله قرار یابد برسانید و دفع و عذری نیارید نیکو ست بهمه وجوه از ما ایمن باشید و الا که ایمان نیارید و جزیه قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود
رومیان گفتند کار میان ما و شما بتطویل یافته و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میگوئید تفاوت بسیار است و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایات بلقا که شما
بران مستولی گشته اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایات دیگر روم باز دارید و سخن از نواحی دیگر نگوئید و برین صلح وثیقتی بنویسید و معارف شما خطوط بر
نهند و باز گردند و بقبول عهد و فا کنند و ما نیز هم برین قول و قرار وفا کنیم بعد از ان شما روی بولایت فارس آرید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت
نمائیم معاذ جواب داد که ولایت بلقا و غیر آن از زمین شام در تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون باری سبحانه شما را از ولایات شام بیرون کنیم و ولایت
روم از آن ما شود و این سخن که میگوئید سخت بعید و امری محال است که صلح برانگونه میسر شود گفتند ما با شما صلح میکنیم و شما از ما دوری میجوئید و عاقبت پشیمان خواهید
باز کردید که ما جنگ را آماده و دفع شما را ایستاده ایم این بگفتند و از معاذ روی بگردانیدند معاذ چون چنان دید برخاست و بر اسب خود نشست و باز گشت
و نزد ابوعبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر بامداد لشکر اسلام در حرکت آمده بیست هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابوعبیده عزیمت
کرد که با لشکر روم مصاف دهد پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رض و از جمعیت لشکر روم در موضع نخل باز نمود امیرالمؤمنین ایشان را بدین مضمون جواب نوشت
که شما در جنگ قوی دل و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه بابوعبیده رسید قوی دل شده مسلمانان را
بر جنگ کفار تحریص نمود مسلمانان بر نشستند و روی بکفار آوردند و رومیان چون این حال معاینه کردند تعبیه لشکر نموده روی بسپاه اسلام آوردند و ایشان
شصت هزار مرد بودند چون بمقابل آمدند علمها باز کشادند و چلیپا ها برداشته ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند یزید
بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شرحبیل بن حسنه در میسره قرار یافت خالد ولید استوار گشت و ابوعبیده جناح اختیار کرد پس فوجی از رومیان بر یزید بن
ابی سفیان حمله آوردند یزید مردانه وار بر جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و شرحبیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای خویش
پس ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در آنجمله باقصی الغایت بکوشیدند خالد مردانه وار ایشان را به
شمشیر و نیزه جواب داد و یکقدم از جای خود پستر نشد رومیان از تهور و ثبات قدم عربان تعجبها نموده آفرینها کردند پس ابوعبیده با جلادت تمام و توانی کامل آواز داد
که ای مسلمانان شجاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحانه ما را بفضل و لطف خویش نگاهداشت حال وقت آنست که متوکل علی الله
باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کاری از پیش رود و بدانید که رضای خدا و بهشت جاوید جز بصبر در چنین موقع نتوان یافت هر که درین موقف
کشته شود درجهٔ شهادت خواهد یافت و آنکس که بماند فتح و ظفر و غنیمت خواهد یافت دل بر جنگ نهید و شمشیر و نیزه را فرمائید حملهٔ لشکر در موافقت ابوعبیده
حمله آوردند جنگی عظیم کردند خویشتن را یکدفعه بر صفهای روم زدند میمنه و میسره ایشان را برهم شکستند و از هم متفرق ساختند جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند
رومیان شکسته حال منهزم گشتند مسلمانان تکبیر گویان روی بدیشان نهادند قیس بن هبیرة المرادی که از ابطال نامدار بود در آنجنگ به نیزه و شمشیر
حملهای مردانه آورد تا نیزهٔ او بشکست و شمشیر او بریخته گشت همچنان باز میگشت و اسلحهٔ دیگر گرفته با دشمنان می آویخت و چند مبارزان نامیر از کفار به
دار البوار فرستاد چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه و دو شمشیر بشکست و متجاوز از بیست مبارز نامی را مجروح و مطروح
گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید و بسلامت زیست القصه رومیان پس از آنکه منهزم شدند باز اجتماع نموده باز گشتند و دهل و نقاره میزدند
پس خالد ولید به ابوعبیده پیوست و در قلب بایستاده و میمنه و میسره و جناح استوار نموده هر کس را بجای خود باز داشت و سر برهنه کرد و دعا

او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی و حمله آوردی حمله باتفاق آواز تکبیر بلند ساخته بر رومیان تاختند لشکر روم طاقت حملهٔ ایشان نیاورده پشت دادند
مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و بشمشیر و نیزه میکشتند درین جنگ از لشکر کفار قریب یازده هزار نفر کشته شد و از مسلمانان هفتصد کس بشهادت
رسیدند و جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند و جمله را کشتند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد جمله نزد ابوعبیده آوردند خمس از آن جدا کرد و باقی بر لشکر تقسیم
فرمود و ابوعبیده خمس غنایم را نزدیک امیرالمؤمنین عمر فرستاد و ازین فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح روم با امیرالمؤمنین عمر رسید عظیم مبتهج و مسرور
گردید و خدای تعالی را شکرها گذارد و خمسی که ابوعبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد و نامهٔ او را جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدای را که
از خبر این فتح که مسلمانان را روی نمود خدای سبحانه را شکرها بجای آورده حال باید که روزی چند در آن مرز و بوم مقام کند و لشکر را آسایش دهد و دیگر در
تعرض بولایات دراز نکند چندانکه سعد وقاص در عراق رود و دفع لشکر فرس کند ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوّم خلافت عمر رضه و مامور شدن سعد وقاص بمحاربهٔ عجم

چون خالد بن ولید از دمشق بمدد ابوعبیده جرّاح متوجه فلسطین شد و مثنی بن حارث شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید یزدجرد شهریار و سرخیلان فرس
جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که مثنی بن حارث را از عراق و نواحی آن بیرون کنند روزی یزدجرد بعزم شکار بیرون آمده بود در عقب گورخری میتاخت
در آن اثنا گورخر بایستاد و روی باز پس کرده بفرمان خدا با او در سخن آمد و گفت ای یزدجرد بخدای باز گرد و به پیغامبر او ایمان آر تا نعمت بر تو باقی
ماند و کفران نعمت منمای که دولت ترا زوال آرد چون یزدجرد از گورخر این سخن بشنید بزبانی فصیح متحیر شد و عنان باز کشید و بمقام خویش باز
آمد متفکر و متردد موبدان را بخواند و سخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت موبدان گفتند که اینحالتی غریب و حادثهٔ عجیب گمان ما آنست که ازین
اعراب که بعراق آمده اند چیزی عجب بظهور آید و مثنی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته بیآمد
چون نزدیک من رسید آن علم را بدست من داد و گفت نوبت ملوک فرس بآخر رسید خوار شدند برخیز ظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفه
اجازت و یاری بخواه و با کفار عجم دست بردی بنمای مثنی چون آن خواب را با ایشان باز گفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک
فرس را زوال رسیده عزت ایشان بذلت و خواری و تو سردار لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد آمد بخیر و سعادت نزد امیر
المؤمنین عمر شو و حالات این لشکر و ولایات را بدیشان باز گوی مثنی صلاح برین دید مرکب طلب کرد و بر نشست و چندتن از معتمدان خویش همراه گرفت
و راه مدینه پیش داشت چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضه رسید خلیفه را در مسجد رسول خدا یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابهٔ کبار در گرد او نشسته
بودند مثنی پیش آمده سلام کرد امیرالمؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کجا می آئی و بچه کار رنجه شده مثنی گفت از جانب عراق میآیم و مثنی نام دارم عمر رضه گفت مرحبا
از عراق چه داری گفت یزدجرد بن شهریار جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت او را و ملک او را با تو شرح دهم فرمود نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیر
المؤمنین زمین عراق حاصل خیز با مواشی و حشم بسیار و ارتفاعات بینهایت امیرالمؤمنین رضه از آن خبر خوشوقت بر خواست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس از
حمد و ثنای خدای جل و علا و درود بر سرور انبیا محمد مصطفی صلعم گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و
فارس او را فتح شود و آفتاب ملت او در آن مملکت طلوع کند مواعید ربانی بی شبهه راست باشد و بوفا مقرون شود بشتابید بمقاتله کفار عجم و بدانید که در
ضمن آن غزا و جهاد گنجهای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تا رنج مجاهدت نکشید غنیمت و ثواب نیابید و تا بشداید محاربت تحمل نکنید
سعادت دنیا و آخرت بچنگ نیارید و من شما را بدان غزا و جهاد میخوانم اجابت کنید و بجدی تمام و رغبتی صادق و عزمیتی ثاقب روی بدان
کار آرید و تغافل و تکاسل منمائید ابوعبیده بن مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری برپای خواستند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما فرمان برداریم و حکم تو بر جان
و دل قبول داریم بهر جانب که فرمائی روی آریم و بهر طرف که تو اجازت دهی با اقربا و عشایر و متعلقان و فرزندان روان شویم و بوسع و طاقت در جنگ
بکوشیم و تا رمقی در تن باشد با کفار کارزار کنیم امیرالمؤمنین رضه چون سخن ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری بر اینگونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان
بستود پس فرمود که درین کار سردار این لشکر ترا کردانیدم و سلیط را وزیر تو مقرر کردم مردمان با مارت ابوعبیده ثقفی و وزارت سلیط رضا دادند و روی به
ساختگی کار آوردند چهار هزار مرد مبارز از مهاجر و انصار و موالی در خدمت کار جمع آمدند و همراه ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری و مثنی بن حارث شیبانی روان
شدند چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه با هزار سوار از اتباع مثنی بن حارثه بپیوستند جمله لشکر به پنجهزار رسید در مقابل لشکر عجم که بدان حدود رسیده بودند فرود
آمدند سردار لشکر فرس جابان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند و علی الصباح آن افواج میمنه و میسره

آراسته در میدان آمدند و دلیران هر دو طرف روی بیکدیگر آوردند و بجنگ درپیوستند و چنان کارزاری کردند که جوی خون روان شد پس جابان که سردار لشکر فرس
بود بمیدان خرامید و مبارز خواست چهار نفر از شجعان لشکر اسلام را بکشت تا آنکه مردی از انصار نام او مطر بن فضه از نعمف سلیط بن قیس الانصاری
پای بمیدان نهاد و با جابان درآویخت ساعتی با هم درآویختند در آخر مطر او را نیزه بزد و از اسپش بینداخت و فرود آمد بر سینهٔ او نشست و خواست
تا سر از تن جدا کند جابان گفت من مسلمان میشوم و ترا غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که ترا باشد مرا بکش و پیش سردار خویش بر مطر از سینهٔ او برخواست
و بر اسب خود نشانید و نزد بوعبیده ثقفی آورد شخصی از قبایل ربیعه گفت اسیر خود را میشناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان میشود من
او را امان داده ام گفت این جابان سردار این لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را از کجا از دست دادی اگر صد غلام و کنیز خواستی بدادی مطر
گفت اکنون بر این موجب قرار داده ام از آن عدول نتوانم و عذر روا ندارم که سخن مرد یکی است جابان از او عذر خواست و دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم
بدو بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجهٔ بلند یافت و نزد همگنان ارجمند چون خبر مسلمانی جابان به یزدجرد رسید عظیم دلتنگ شد و بمهران پادشاه
آذربایگان نامه نوشت و از استیلا و غلبهٔ لشکر عرب شرح داد و گفت اگر خود حاضر شوی و ما را بلشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشی
پادشاهی فارس بتو دهم و دختر خویش پوران دخت را بحبالهٔ تو در آورم چون نوشتهٔ یزدجرد بمهران رسید بیست هزار مرد و فیلان جنگی از آذربیجان و آن
نواحی فراهم آورد و با آراستگی تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد از آمدن مهران قوی دل شد و او را بنواخت و وعده‌ها با او کرد و او را بجنگ مسلمانان رخصت
داد و مهران با این لشکر روی براه نهاد و در کنار آب فرات فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر بوعبیده و سلیط رسید ایشان از بسیاری لشکر
فرس اندیشه کردند مسلمانان را استمالت دادند و گفتند اگرچه این لشکر که بجنگ ما آمده‌اند بیشمارند لاکن خداوند سبحانه ما را یار است دل قوی کنید
جبن و بددلی از خود دور دارید پس فرمود تا بر آب فرات پل بسته از آب بگذشتند و آن روز لشکر بوعبیده پنج هزار مرد بود روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراستند
و مستعد جنگ روی بمیدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل پیشتر آمدند قبه‌های زر بر پشت فیلان زده و بر هر فیلی سرهنگی نشسته با فوجی از سوار و پیاده
با سلاح تمام بیامدند چون لشکر اسلام آن فوج و پیلان را بدان تعبیه و لشکر را بران عدت و ساختگی دیدند از آن بترسیدند و خوفی در دل ایشان
پدید آمد بوعبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بجنگ کفار تحریص میکردند پس بوعبیده از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و روی به پیلی آورد که کفار را
بآن پیل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پیل را بینداخت و بازگشت تا بلشکر خویش آید پایش بلغزید و بیفتاد پیل دیگر بدوید و او را هلاک کردند بعد
از آن وهب بن بوعبیده علم برگرفت و روی بکفار آورد و چند مبارز نامی را بینداخت عاقبت شهید شد پس برادر او مالک بن ابوعبیده علم
برگرفت و بمیدان آمد و جنگهای سخت کرد بعد از آنکه چند کافر را بیفکند شهید شد پس برادر دیگرش جبیر بن بوعبیده بانتقام پدر و برادران برخواست و شجاعتها
نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر از مبارزان کفار را بقتل آورد عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای
عظیم کرد و هم در میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادت یافتند مثنی بن حارث الشیبانی که در بهادری بی مانند و تجربها یافته علم برگرفت
و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار جان و کارد باستخوان رسید دل بر مرگ نهید و داد مردی و مردانگی دهید هر که امروز کشته شود شهید است و بهشت
جاودان نزدیک شهیدان جای باشد پس بکشید روی بکفار آورد و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار
رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجهة سد فرار پل را شکسته بودند جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افکنده غرقه شدند و جماعتی
در جنگ جان بدادند کار بدینگونه رفت تا آفتاب بنشست و لشکر با بازجای شدند از مسلمانان سه هزار کس با مثنی بیش نبود چون بکنار رود آمدند و خواستند عبور
کنند پل نیافتند دیگرباره بصعوبت پل به بستند و از آب بدانسوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از قفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت
اما مثنی را در آن رزمگاه زخمی رسید که اضلاع پهلو تباه بود و خود را بلشکرگاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر نوشت و او را از شکستن لشکر عرب
و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه را بداد و این قصه را در گوش عمر بگفت عمر سر برآورده
و گفت ای مردمان بوعبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لاکن غمگین مشوید که رسول خدای صلعم فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد این بگفت و
از منبر بزیر آمد و از آنسوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای پنهان شدند و بهمی زار بگریستند و گفتند بیا ما که فرشدیم که پشت باعدا کردیم و
از جهاد بگریختیم چه خدای فرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ
أَوْ مُتَحَیِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ معنی آیه آنست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال با رقتال شوید و هر که
جز برای اندیشه از جهاد روی بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را بر آنجماعت قرائت میکرد و ایشان بهای های میگریستند عمر رض ایشان را
بخواند دلجویی کرد عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی بایشان آورد و گفت شما معذورید و در حرب از اینگونه کار بسیار افتد ما معاذ

معنی قرآن نداند چه خداوند میفرماید مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است من اکنون شما را مدد خواهم داد تا کافران را
کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله بجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ حادثه گشت مثنی بن حارثه مجروح است و حال آن لشکر از شهادت
یافتن ابو عبید و کار بر وی سر ماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون ترا بعراق باید رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر کفار دفع گرداند و نایره فتنه
ایشان فرونشاند جریر بن عبدالله اجابت نمود و بموجب اشارت امیرالمؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید
منزلی چند مانده بود که از آنجا مکتوبی بمثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانان را بکشتن دادی و خود به بهانه جراحت بعیش و راحت مشغول
شدی و چندین ظلم را سرگردان اینک من رسیدم تا شجاعت مردانه ببینی و بدانی که سرخیلی و سرداری چنین کنند چون مکتوب جریر بمثنی رسید از طعنه او برآشفت
و در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و بسیار جنگها با کفار کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف لشکر را معلوم است بحکم خدای سبحانه
چند نفر از سرداران شهید شدند و گروهی از سپاهیان بددلی کردند و بجانب خانه بازگشتند و من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل دشمنان نشسته و روز و
شب با کفار در جنگم اگر امیرالمؤمنین ترا بمدد این لشکر فرستاده است موجب توقف و اهمال چیست و از دور کتابت نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده ادب
بیرون است قدم پیش نه و بمردی حریفان جواب ده تا ببین تا مردانگی و جلادت هر یکی عیان گردد برین طریق میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه گفتگوی پدید
آمد و آثار مخالفت ظاهر شد و این خبر با میرالمؤمنین عمر رض رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیرالمؤمنین
در مدینه اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار همچنان باشد و مسلمانان را فتح و ظفر روزی گردد امیرالمؤمنین علی ع نیز برین رای موافقت نمود
و گفت صلاح درین است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمانان و کافرگران باشند سعد وقاص را بخوان و برای یاری لشکر
اسلام نامزد فرمائی که او سزاوار این کار است امیرالمؤمنین عمر رای امیرالمؤمنین علی ع موافق آمد و گفت آری سعد لایق این کار هست و بیرون او کسی
دیگر بدین کار قیام نتواند نمود پس سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد هرگاه خدای تعالی یکی را از فرزندان آدم دوست دارد او را در دل خلق
محبوب گرداند و تو بحمد الله این صفت داری حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بسیر و سرانجام با کفار نبرد میکنند و میان جریر بن عبدالله و مثنی
بن حارثه مخالفت پدید آمده است و من میخواهم که کسی را بسرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را یاری کند و ترا لایق این کار دیده ام و از همگان ترا
پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکر که حال فرستاده میشود برخیز و استعداد کار بکن و روی بدانجانب آر که امید بفضل ایزدی
چنان میدارم که این کار بر دست تو تمام شود سعد فرمان امیرالمؤمنین را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص با این لشکر
روان شد و امیرالمؤمنین عمر هر کس از معارف عرب را که بخدمت او میآمد بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو بن معدیکرب با پانصد سوار آمد و طلحه
بن خویلد الاسدی با هشتصد سوار و پیاده و شرحبیل بن سمط کندی با هفتصد سوار و پیاده و فرات بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و مغیره ابن شعبه
با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر جماره و همچنین چند سرخیل که بخدمت امیرالمؤمنین آمدند ایشان را بر عقب سعد وقاص روان
کرد و سعد هنوز بمنزل مقصود نرسیده بود که این لشکر از دنبال رسیده بدو پیوستند و سعد در منزل شراف بسبب شدة سرما و کثرت برف و باران
که مردم و چهارپای از آن در رنج بودند که خبر آوردند که مثنی بن حارثه بسبب زخمهائی که داشت ازین عالم درگذشت سعد وقاص زن او را سلمی بنت حفظه
بعد از گذشتن عدت بعقد نکاح خود درآورد و در آن منزل میبود تا زحمت سرما و زمستان بگذشت و بهار آمد سعد وقاص با لشکر بقادسیه آمد
خبر بیزدجرد آوردند آن وقت یزدجرد در مداین بود کس بسعد وقاص فرستاد و از و درخواست نمود که چند نفر از مردم زیرک و دانا پیش ما فرست تا از
ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شما را بدین نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمائیم سعد وقاص با خواص خویش مشورت نمود
و چندین از معارف لشکر خود را مانند طلحه بن خویلد الاسدی و جریر بن عبدالله البجلی و مغیرة ابن شعبه و عامر بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و منذر بن حسان
الضبی و فرات بن حیان العجلی و ابراهیم بن حارث الشیبانی و نعمان بن مقرن المزنی و بشیر ابی و حرمله و حنظله بن الربیع ابن جمله را نزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود
او را باسلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت نیفتد ایشان طی مسافت کرده بر آب دجله و فرات عبور دادند و بمداین درآمدند و بر در سرای
یزدجرد فرود شده اجازت بار خواستند یزدجرد با پادشاه زادگان بکبار بدین خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات
خمر و آلات ملاهی و مناهی را فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را درآوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد
فرمود بنشینید هر کس بجائی نشست الا مغیرة بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست و مغیره مردی قوی جثه و سمین بود قوایم تخت حمل او را برنتافت
بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد در افتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری گرفت حاجب یزدجرد آمد تا مغیره
را از سر تخت فرو کشد یزدجرد بانگ بر او زد حاجب باز پس رفت و یزدجرد زبان تازی نیکو دانستی و سخن فصیح گفتی و آن روز بدستوری دیگران جواب و

سؤال بر ذمت مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره بنگریست
چشمش بران برد یمانی افتاد از مردیکه عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت برد یمانی او را این سخن
بفال نیک نیامد چند کرت فرمود برد برد جهان برد آنگاه با مغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من در آمدی بایدت بدانجائی که فرمودم جای کنی
بی اجازت من از تخت من چرا نشیمن ساختی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا منزلتی حاصل نشد جز اینجا لایق خویش ندانستم این را بگذار و از
مقصود سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور دادید و طعامهای لذیذ خوردید و آب
های گوارا نوشیدید و لباسهای حریر بدیدید پس برفتید و رفقای خود را خبر بردید و اینک آمدید و دینی تازه آورده بر کسانی عرضه میدارید
میخواهید بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید مثل شما مثل آن روباهیست که با انگورستانی در رفت لختی بخورد و لختی تباه کرد
خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد و آن روباهان همگروه با انگورستان در آمدند آنوقت خداوند باغ هر ثلمه و
سوراخی که در دیوارها بود استوار کرد و روباهان را تمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لاکن این نکنم چه دانسته ام که شما از زحمت قحط و غلا و ضیق
معیشت و هجوم ملیت آهنگ این ولایت کرده اید من شما را با نان و جامه جامکی کنم و نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم
مغیره گفت سخن بپای بردی گفت بردم گفت آنچه از قحط زدگی و ضیق معاش ما گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از
پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پسر عم را از برای یک پشیز ناچیز کردیم و بدان فخر جستیم این ببود تا خدا پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را
از پرستش اوثان و اصنام باز داشت و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد و
امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد باز نمود و این شهر و این کوشک که تراست بدست ما خواهد آمد اکنون ترا از سه کار یکی بباید ساخت آنکه به
دین حق در آئی تا این پادشاهی بر تو بپاید و هیچکس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای
آن صاغر باشی سه دیگر آنکه اگر این نیز نپذیری جنگ را ساختگی کن تا هر کرا خدای خواهد بر کشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت اینجا را دانستم جز آنکه لفظ صاغر
را فهم نکردم مغیره گفت صاغر آن باشد که در آنساعت که تو جزیه بگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند تا تو در ادای آن
تعلل ننمائی یزدجرد ازین سخن در خشم شده و گفت هرگز گمان نمیبردم که چندان بزیم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم با خود اندیشه میکردم که در حق
شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی ادبانه گفتید شما را از من جز خاک نصیب نباشد پس غلام خود را
فرمود که ظرفی پر خاک بیاور و بدست ایشان ده که پیش امیر خود برند و او را بگویند که قسمت شما از نزدیک من این است و همدرین نزدیکی لشکری
فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تخت او فرود آمد و با یاران خود بر نشست و بنزد سعد وقاص مراجعت نمود
آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده او را ثنا گفت پس یزدجرد در فکر حرب لشکر عرب بود و وزیر خود را که رستم نام داشت
و در شجاعت نام آور سپهسالار نمود و گفت زحمت سرما بر طرف شد علوفه چهارپایان در همه جا فراوان مصلحت در آنست که لشکر در هم آری و ساخته
دفع لشکر عرب شوی و ایشان را ازین ولایت بیرون کنی رستم قبول نمود و بهر جانب نامها نوشت که لشکرها جمع کردد اول امیر همدان اجابت کرد و با بیست
و پنجهزار سوار و پیاده بخدمت حاضر آمد بعد از آن شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بدار الملک آمد و همچنین شیروان شاه
از شهر اصفهان با بیست و پنجهزار سواره و پیاده مکمل متوجه شد و همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزد
جرد ایشان را نوازش بنهایت فرمود و بمعیت رستم بمحاربت مسلمانان روان ساخت تا آنکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده با عدة و
سلاح و شوکت بنهایت مقابل مسلمانان لشکرگاه ساختند چون سعد وقاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شد اندیشه مند گشته زیرا که چهل هزار
عرب در تحت رایت او بیشتر نبودند نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس باز نمود عمر رض نامه نوشت بابوعبیده جراح که سعد
وقاص را با بیست هزار نفر مبارز مدد کند ابوعبیده بر حسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کار دیده بمدد سعد وقاص فرستاد لشکر اسلام بشصت هزار رسید
چون لشکرها روبرو و ساخته کار شدند سعد وقاص تعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو بن معدیکرب و جریر بن عبدالله البجلی سپرد و ده هزار مرد از سوار و پیاده در
تحت حکم ایشان کرد و ابراهیم بن حارثه و علی بن جحش عجلی را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره بداشت و طلحه بن خویلد الاسدی و منذر بن حسان الضبی را
با پانزده هزار سوار و پیاده در قلب جای داد و همچنین در جناح و ساقه و کمینگاه مردان تعبیه فرمود بعد از آن از هر دو جانب دست با آلات حرب
گشودند اول مبارزیکه بمیدان تاخت امیر آذربایجان نام او مهران و داماد یزدجرد بود با دبدبه تمام قبائی حریر پوشیده و کرته از دیبا در کشیده و کمری
مرصع بجواهر بر میان بسته و دو گوهر گران بها در گوش کرده بر اسبی مهیب و بزرگ نشسته و شمشیری هندی بدست گرفته مانند شعلهٔ آتش اسب را

بجولان درآورد ومیگفت امروز از خون عرب جوئی درمیدان روان کنم ویزدجرد را از کار عرب فارغ گردانم وخلق را از نخوت وتکبر ایشان باز رهانم سعد وقاص
روی بیاران خود کرده گفت ای پهلوانان نامدار می بینید که این کافر غدار چه لاف وگزاف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را گوشمالی دهد عبد بن
حسان ثقفی از قلب لشکر روی بمهران نهاد وگفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله مردان را ببینی پس با یکدیگر به نیزه درآویختند ومحاربتی سخت
کردند آخر الامر منذر نیزه بر زد و از اسبش درانداخت وپیاده شد تا سرش از تن جدا کند شمشیری بدو انداخت مهران پای پیش داشت شمشیر پای
او خورد جدا شد منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند درین اثنا اسب منذر بجست منذر در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبد الله بجلی بتاخت وریش
او را بگرفت وسرش از تن جدا گردانید وسلاح وجامه قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت ومنذر اسب خویش بگرفت وروی بمهران آورد تا کار او بآخر
رساند جریر را دید که سر او را بریده وجامه او بیرون کرده منذر گفت که من او را با نیزه از اسب انداخته پای او را با شمشیر جدا کرده ام سلاح وسلب او از آن من است
میان ایشان گفتگوی شد آخر قرار برین افتاد که کمر مرصع را منذر بگیرد وباقی آنچه هست جریر بن عبد الله بدارد چون سلاح وکمر را بها کردند کمر مرصع سی هزار درم وجامه وغیره
ده هزار درم برآمد آنروز تا شام میان هر دو لشکر جنگ قایم بود چون شب برآمد بلشکرگاه خود مراجعت کردند روز دیگر باز بمیدان آمده مستعد قتال شدند اول
کسی که بمیدان آمد از لشکر فرس پهلوانی بود فیروز نام بر پیلی قوی هیکل نشسته وجماعتی از مبارزان در چپ وراست پیل می آمدند مردی از مسلمانان نام او داسم و
کنیت ابا لهول از قبیله بنی اسد عزم جنگ فیروز کرد او مردی سخت دلیر وچالاک بود اسب خود را تازیانه چند بزد وگرم کرد وپس بر آن پیل حمله آورد وشمشیری بر
خرطوم فیل زد خرطوم فیل را بینداخت همدران گرمی پیلبان او را حربه بزد آن مبارز اسدی زخم از اسب درافتاد از طرف دیگر فیروز از بالای فیل بر زمین آمد مسلمانان
چون او را دیدند که افتاد بر او حمله آوردند وفی الحال او را بشمشیر پاره پاره کردند چون فیروز کشته شد کافران غلبه کرده بیکبارگی بر مسلمانان تاختند وآن روز
میان آن دو لشکر کوشش وکشش بسیار رفت آخر فتح مسلمانان را شد از کافران بسیار بکشتند وباز پس بردند وکوشک قادسیه را که بتصرف کافران بود
بدست مسلمانان آمد ودران کوشک مال بسیار وغله وسلاح بیقیاس بود نصیب مسلمانان شد وآن کوشکی بود عالی با منظرها واستحکام تمام داشت
سعد وقاص را آن کوشک ناخوش آمده نزول فرمود ولشکر مسلمانان برگرد او لشکرگاه ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیه را مسلمانان گرفتند ومال ومتاع
آن بدست مسلمانان آمد عظیم در جوش وخروش آمدند روز دیگر باتفاق لشکرها آراسته وپیلان جنگی از چپ وراست داشته بمیدان آمدند مسلمانان چون آن
قوة وشوکت وپیلان با هیبت دیدند بترسیدند ودر جنگ با پیلان تفکر میکردند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی بجنگ آرند از مرکب فرود
آمده وشمشیرها کشیده بر هیأت اجتماعی بر پیلان حمله آوردند وخرطوم فیلان حلقه شمشیر ساختند ومبارزانیکه در چپ وراست برزبر پیلان بودند همه را بقتل
آوردند پس مردی از مبارزان فرس نام او شهنشاه درمیان دو صف جولان میکرد ومبارز میخواست چهار مبارز نامی از مسلمانان بکشت عمرو بن معدیکرب که در آن
وقت پیر وضعیف بود خواست بمیدان رود پسران عم او او را ازین عزیمت مانع آمدند که تو پیر شده وآن قوة در تو نمانده واین جوان بهادر وپهلوان مینماید
مبادا که آسیبی بتو رسد عمرو معدیکرب سخن بنی اعمام را نشنید واسب بمیدان تاخت هر دو بیکدیگر حمله آوردند وشمشیر جنگ میکردند آخر عمرو بن معدیکرب
شمشیری بر سر او زد واو را از اسب درانداخت وفرود آمده بر سینه او نشست وسر او را برید وتاج از سر وسلاح وجامه از بر او بیرون آورده بصف خود باز
آمد برادران واعمام بر او آفرین کردند وثنا گفتند آنروز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب درآمد هر دو لشکر بجای خود مراجعت کردند
روز دیگر همبرین نسق تعبیه لشکر ساخته وروی بمیدان کارزار آوردند آنروز غلبه از جانب کافران بود مسلمانان بسیار مجروح ومقتول میکردند نزدیک بود که
مسلمانان منهزم شده بکوشک وحصار پناه آورند از آنکه هر روز وهر شب لشکر کفار زیادت میشد واز مسلمانان میکاست وشهادت می یافت وکافران
بیشتر می آمدند ودهل ونقاره میزدند وغوغا میکردند ومسلمانان خدا را یاد کرده تکبیر میگفتند درآنروز ابو الحجن ثقفی که از جمله بهادران عرب وصاحب طعن وضرب بود
بسبب شرب خمر در کوشک قادسیه محبوس بود چون غلبه لشکر کفار بدید وآواز نقاره ودهل بشنید بر منکوحه سعد وقاص که سلمی نام داشت کس فرستاد وگفت
که حال لشکر اسلام نمی بینی که مغلوب وعاجز شده اند وکفار از هر طرف سر برآورده غالب آمده اند ومن محبوسم واز شرمندگی بسعد وقاص سخن نمیتوانم کرد
میتوانی که ازمن سوگند بخدای فرد بدین اسلام بستانی ومرا اسپ وسلاح دهی که امروز در معرکه مردان داد مردانگی داده از خجالت وشرمندگی خود را دور گردانم تا باشد
که یاری مسلمانان توانم کرد وکافران را سزای لایق توانم داد که هم در دنیا نامی برآرم ودر آخرت ثوابی حاصل کنم وهم تو در ثواب با من شریک وسهیم باشی سلمی را
این سخن پسندیده آمد ومهر خویشاوندی غلبه کرد وپس او را سوگند داد وبند از پای او برگشاد که چون بجهاد رفت مرده وزنده بازگردد خود را بسعد وقاص نماید وبجای خود
باز آید پس اسپ وسلاح سعد وقاص بدو داد واو را بخدای سبحانه ودیعت کرد وسعد بالای کوشک قادسیه ایستاده بود وتماشای جنگ میکرد وهر زمان
سپاهیان خبری آوردند ومسلمانان را استمالت میفرمود وباسپ وسلاح مدد میکرد ابو الحجن سلاح پوشیده وبر اسپ سعد برنشست وآن مادیانی ابلق بود ودر صف
مسلمانان درآمد واز آنجا بمیدان خرامید وبایستاد وبرقع بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد لشکر فرس که آثار غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان

حمله آورد و گاهی به تیر و گاهی به شمشیر جنگ میکرد و مسلمانان از تهور و دلیری او متعجب بودند و نظاره میکردند سعد وقاص را چشم بر او افتاد و خوشحال گشت و او را
نشناخت و از مصاحبان خود میپرسید که آیا این سوار را میشناسید گفتند نمیشناسیم و نمیدانیم که چه کس باشد گمان این است که فرشته باشد که خدای سبحانه بمدد
مسلمانان فرستاده است و یا خضر ع که بمعونت اسلام فرستاده والا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوهٔ بشر دور است سعد گفت چنین است از آن
جانب ابو المحجن بهر طرف که میتاخت آثار قهر و غلبه ظاهر میساخت بهر کس که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد چنان کارزاری کرد که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میآمدند
واپس رفتند و هیچ مبارزی بجنگ ابو المحجن قدم نمی نهاد بصف خویش بازگشت و از راه دیگر بیرون شد و در کوشک آمد اسپ را در طویله بست و سلاح بجای نهاد
و بمحبس آمده بجای خود بنشست و منکوحهٔ سعد خبر فرستاد که اینک آمدم و بجای خود بنشستم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای نهد منکوحهٔ سعد او را ثنا گفت و بر ایفای
وعدهٔ او آفرین گفت خاطر جمع دار که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو آنچه وسع و طاقت باشد یاد کرده شود چون شب سعد بخانه آمد سلمی از او پرسید که حال
لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت مپرس که نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند در آنحال خدای تعالی بر ما منت نهاد و سواری چست و چالاک بر ما فرستاد
نمیدانم از آدمیان بود یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوت و شجاعت او مسلمانان نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی
گفت آن ابو المحجن بود سعد حیران ماند سلمی قصهٔ او را باز گفت سعد نزد ابو المحجن آمد و او را ثنا گفت و آفرین کرد و فرمود بند از پای او برداشتند و او را نصیحت
کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش باز بر سر سخن رویم لشکر را آنشب همان حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشه
مند و غمناک بودند چون سعد وقاص زخمدار بود در میدان جنگ نیامد علی الصباح فرمود تا اسپی نرم رو زین کردند بر نشست و بیرون آمد گرد او در آمدند و
گفتند ای امیر ما از حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت باز گرد که ما بقدر طاقت میکوشیم تا این کار بکفایت
رسد انشاء الله و حسن توفیقه سعد گفت راست گفتید و از این علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند چون رغبت شما در غزا و جهاد بیشتر از تقریر
من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ بزیادت مبالغت و وصایت کنم چهار روز از این جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز
روز فتح و ظفر باشد انشاء الله و لا قوة الا بالله پس سعد برگشت و بر کوشک قادسیه آمد بنشست و نظارهٔ جنگ میکرد لشکر فرس بساختگی تمام و استواری در
میدان نبرد آمدند و مسلمانان بر قرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند اول مبارزی که از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبد الله البجلی بود خود را بر صف اعدا زد بعد
از آن علباء بن جحش العجلی حمله برد و بر اثر ایشان ابراهیم بن حارثة الشیبانی و بعد از آن عمرو بن معدیکرب حمله آورد بعد از آن سرخیلان و امیران روی بکفار نهادند و
جنگی عظیم درگرفت آواز تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد جمعی کثیر از فارسیان بخاک افتادند و بسیاری مجروح گشتند و میان این هر دو لشکر محاربه
عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر نگران بودند که اینک این لشکر بمدد ما میرسد مسلمانان از آن همی اندوهناک بودند که
گرد بشکافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود که بموجب فرمودهٔ عمر ابو عبیده جراح از جانب شام بمدد سعد وقاص فرستاد
چون هاشم را چشم بر لشکر عم خود یعنی سعد وقاص افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود آن را ده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و بلشکر اسلام پیوست
و چون مسلمانان را دریافت از حال سعد وقاص و نامداران عرب پرسید گفتند سعد بسلامت است و یاران نیز زنده اند و لاکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از
ایشان کشته میشود صد دیگر بمدد می آیند هاشم گفت غم نباید خورد که خدای سبحانه یار نامرادان است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسیدند و بلشکر میپیوستند
آخرین فوج که از لشکر هاشم رسید سردار آن قعقاع بن عمرو ضبی بمجرد رسیدن از گرد راه به لشکر فرس حمله کرد چنین گویند که سی حمله متواتر کرد و در هر حمله یک مبارز نامی مبارز
بکشت لشکر فرس از حملات متواتر او بیم زده گشتند و بر مردانگی او آفرینها میکردند شهریار برادر رستم که سرخیل و سردار آن لشکر بود چون قعقاع را بدان جرأت
دید از صف خود بیرون آمده بر قعقاع حمله کرد هر دو باهم در آویختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزه بر حلق گاه او برد چنانچه از اسپ در افتاد و جان بداد کافران
از کشته شدن شهریار فریاد ها کردند و دهل و نقاره و کوس و جلاجل بنواختند و گروه گروه بر مسلمانان میتاختند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار چنان برآمد
جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان بآواز بلند میگفت که ای یاران هر کسی بخواهد که جنگی مانند جنگ بدر و احد ببیند در این مصاف باید نگریست پس عمرو بن معدیکرب
با قوم خود روی بکفار آورد و آواز تکبیر بلند برداشت و رجزی میگفت و حمله می آورد و در هر حمله چند کس از مبارزان فرس میانداخت پس مسلمانان از جای برآمدند و
روی بکفار آوردند و ایشان را از صف خویش برداشتند و میراندند تا بکنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را در آن حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار
افتاد بهر طرف میگریختند و مسلمانان مال و منال بسیار غنیمت یافتند و بقادسیه آمدند و جمعی از لشکر کفار زنده ماندند روی بمداین نهادند چون بمداین رسیدند
فرود آمدند و بخیال آنکه ایمن شدیم سعد وقاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت شدند لشکری بعقب ایشان فرستد منادی فرمود تا مردان کار بمقدار ده
هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را باتمام رسانیده دل فارغ گردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون از آن معنی خبر یافتند
که مسلمانان در عقب ایشان رسیدند لا علاج رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او جلال بن علقمة العقیلی برستم که وزیر و سپهسالار یزدجرد بود

حمله آورد و رستم تیری بزد که پای در رکاب او را بجسم بدوخت هلال همدران کرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسینه او رسید و رستم از اسب بیفتاد و بلال تیر از پای خود برکشید و از اسب فرود آمد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از وی بیرون کشید و سر او را ببرید لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بمداین شدند و حوضها را پر آب کردند و زهر در آنها ریختند و طعام بسیار پختند و بزهر آمیختند و در ساباط نهادند و مداین بنهادند پس آب دجله را عبره کردند و بدانجانب که کوشک یزدجرد بود فرود آمدند و پلها که بر دجله بود ببریدند تا مسلمانان از آب عبور نتوانند کرد و مسلمانان چون بساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام یافتند و آب کوارا بخوردند و بنوشیدند و آسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار هیچکس را زهر زیان نرسانید مسلمانان آنجا خانهای مقفل یافتند قفلها را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار از آن خانها بیرون آوردند و همه کان بدان مال و متاع مستظهر و متنعم شدند و شادمانیها کردند و شکرانه حضرت باری سبحانه بجای آوردند روز دیگر سعد وقاص قرار داد که ای یاران مصلحت چنان است که روزی چند اینجا فرود آییم و درنگ نمائیم تا بر آب پل بندیم و بر آنسوی شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیر آنخدا اینکه ما را در خشکی نگاهداشت در آب روان هم نگاهدارد صلاح چنان است که بزودی از آب بگذریم تا ایشان از دست ما بسلامت نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد سعد گفت همچنین است ولیکن درین وقت آب دجله طغیان دارد بدشواری عبره توان کرد آن مرد گفت ای امیر من خویش را با اسب در آب می اندازم و واثقم بفضل حق سبحانه و تعالی که مرا نگاهدارد این بگفت و اسب در آب راند از عقب او هلقام بن الحرث العقیلی که از شجعان عرب بود اسب در آب انداخت و برا اثر او مرسد بن عبدالله و عمرو بن معدیکرب در رفت چون لشکر چنان دیدند که سرخیلان و امیران اسب بآب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زدند و از آب بدر رفتند و باواز بلند تکبیر میگفتند و این شعار میخواندند اَللّٰهُمَّ لا اَجْرَ اِلَّا اَجْرُكَ بعد از آن سعد وقاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت خدای سبحانه جمله را بفضل خود یاری کرد بسلامت آب را عبره کردند که یک سوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید یزدجرد بن شهریار بر منظره کوشک خویشتن نشسته و در ایشان نظاره همیکرد چون ایشان را دید که بران صفت از آب عبور کردند و بکنار آمدند با یکی از وزراء خویش گفت که این جماعت نه آدمی اند و پری بیرون شیاطین نیستند اکنون نه بینی که بچه صفت ازچنین دریاء بزرگ بی زورق و کشتی بگذشتند صواب چنان می نماید که از اینجا بیرون بباید رفت و پناه بکوهها و بادیها باید آورد زنان و فرزندان و اموال روی بجلولا آورد و از قفای ایشان عرب بداین در آمد و هرچه از غنایم بدست آمد برگرفتند گویند حملهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و آنرا بر نمک میبردند و در بهای آن نمک میگرفتند و میگفتند نمک بدادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمده بود فریاد میکرد که کیست که این دو جام زر را از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب دیگر آن دو جام ذهب را بگرفت و یکجام سیم در بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب و عمرو بن معدیکرب را در آن کتاب بستود و آن مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چسان بود قال هُوَ لَهُمْ كَالْاَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذَّرَّةَ اَعْرَابِيٌّ فِي نَمِرَتِهِ اَسَدٌ فِي تَامُورَتِهِ نَبَطِيٌّ فِي جِبَايَتِهِ يَقْسِمُ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَيَنْفِرُ فِي السَّرِيَّةِ گفت لشکر را پدریست که کار معاش راست کند و در مقام و مکانت خود مضطرب نشود چنانچه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود و غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و بقانون لشکر براند عمر گفت او بر تو ثنا میگوید و تو بر او ثنا میخوانی پس عمر در جواب سعد وقاص نوشت که چندگاه در مداین مقام کند و بموضعی دیگر نرود و لشکری که بوعبیده بدو فرستاده بود باز گرداند که لشکر روم از جای خود حرکت کرده بحمص آمده اند و آنجا جمعیت ساخته و چندان در شهر مداین توقف کن که خبر از شام برسد سعد بر حسب حکم خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

ذکر فتوح ابوعبیدة ابن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست بازداشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابوعبیدة الجراح ندانست که بجانب بیت المقدس سفر کند یا آهنگ هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر نوشت و هم در آن مکتوب نگاشت که درین چندگاه که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند و آسوده روز میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و آنرا نیکو پندارند در باب ایشان حکم چیست چون این نامه بعمر رسید در اندیشه رفت تا چه کند و چه پاسخ دهد پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند و حد شرعی آنرا وقعی نگذارند و چیزی اندک شمارند علی علیه السلام فرمود اِنَّ السَّكْرَانَ اِذَا سَكِرَ هَذٰى وَاِذَا هَذٰى افْتَرٰى وَاِذَا افْتَرٰى فَعَلَيْهِ ثَمَانُونَ چون حد شارب خمر بهشتاد تازیانه مقرر شد عمر در جواب ابوعبیده نوشت که مردم را حاضر کن و این احکام را بر ایشان قراءت کن با شد که از شرب خمر دست

بدارند و ازین پس بثبوت و ثابت گرایند چون نامهٔ عمر بابو عبیده رسید بر سر جمع خواند و گفت بتسلیح راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت جمع مسلمانان گفتند بهر چه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و با پنصد سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و راه بقاع و بلبک پیش داشت چون بدانجا رسید بفرمود تا لشکر بر گرد حصار فرود آمدند و در بندان آغاز نهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حمص برند کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیهٔ جنگ دیده بیرون آمدند و آغاز محاربه نمودند خالد ولید از دروازهٔ شرقی حمله برد و ابو عبیده از دروازه غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر در آمده شمشیرها کشیده تکبیر گویان بر کفار حمله بردند و از آن قوم خلق بسیار بکشتند اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بندان شدند و رعبی در دل کفار افتاد و آنشب را با هزار تشویش بروز آوردند بامداد کسی را بنزدیک ابو عبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابو عبیده قرار برین داد که هفتاد هزار دینار نقد بگذارند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت به رسانند و عاملی از مسلمانان که آنجا فرستند مراعات کنند و کیشبانه روز مهمان دارند و مسلمانان با ایشان رعایت کنند بر اینجمله از جانبین راضی و عهدنامه نوشتند و جماعتی از صلحا و معارف خط نهادند پس دروازهای حصار بگشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر امین شدند ابو عبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر بهر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشادند پس نامه نوشت بعمر بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم سلام و نیاز امیر المؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن برتر در دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت آن چنان است که چون بشهر حمص رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشانرا در بندان دادیم عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند در میانه محاربهٔ عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم دیگران منهزم پناه بحصار بردند روز دیگر کس فرستادند و التماس صلح کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر اینجمله و ثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحاء و اعیان آن قوم مؤکد گردانیده خمس مال مصالحه فرستاده اند تا امیر المؤمنین بداند این است که برای امیر المؤمنین عرضه داشتیم امید بفضل باری تعالی چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتحی تازه روی کند و مؤمنان را بفیروزی و ظفر مخصوص گرداند والسلام علیکم چون نامهٔ ابو عبیده بخدمت امیر المؤمنین رسید عظیم خوش دل شد و بدان فتح و غنایم خدای سبحانه را شکرها گذارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم شکر الهی بجا آوردند پس عمر جواب نامهٔ ابو عبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی صلعم ابو عبیده بداند که نامهٔ او رسید و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکرها کرده شد و آنچه نوشته که لشکر را بهر جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار را برده گیرند و یا آنکه مسلمانی گیرند و یا جزیت بر گردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت آنست که لشکر از خویشتن جدا نکند و در حمص ساکن باشد والسلام چون نامهٔ امیر المؤمنین بابو عبیده رسید فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا که باطراف و جوانب فرستاده بود باز خواند و با خویشتن در شهر حمص بداشت

ذکر اجتماع لشکر روم بعزم محاربه با لشکر اسلام

چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد بطارقهٔ حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او آن وقت در انطاکیه بود داد از گرفتن شهر حمص تقریر کردند هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد و گفت مرا از حال این اعراب خبر دهید آخر ایشان نیز آدمی اند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میفرمائی هرقل گفت پس چرا از پیش ایشان میگریزید پیری از عقلای آن قوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخاطر میآید اگر فرمائی بیان کنم هرقل فرمود بباید گفت پیر گفت اعراب جماعتی اند نیک مردان و ما بر خلاف ایشان بد و ایشان مصلحانند و ما مفسدان و ایشان ابرارند و ما فجار چون ما بر ایشان حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند ما ثبات قدم نتوانیم هرقل گفت من در این حیرانم که چون عدد شما زیادت از عدد ایشان است و سلاح و شوکت بیش چرا ثابت نباشید پیر گفت اعمال ایشان فاضلتر از اعمال ماست ایشان روز روزه دارند و شب نماز گذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان هست و ما بندگان خدا ظلم روا میداریم و در عهد وفا نه و خمر میخوریم و بر ارتکاب معاصی دلیری مینمائیم و خدای را بخشم می آوریم هرقل گفت راست گفتی آنچه گفتی در حق ما نیست و هیچکس سخن حق چون تو نگفت اکنون رای من بران قرار میگیرد که ازین شهر با خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم مرا در مصاحبت و مجالست شما چیزی نیست چون شما بافعال

قبیحه و حرکات ذمیمه ارتکاب بنمائید پیر گفت ای پادشاه مصلحت نباشد که ازین ولایت شام که خلاصهٔ جهان و بهشت دنیا است و هنوز جنگی نیفتاده و روی
خصم ندیده ترک چنین ولایت بگوئی هرقل گفت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند مدر و اجنادین و بعلبک و دمشق و فحل
داروم و بلقا و همه وقت دست ایشان را بوده چنانچه شهری چون حمص تختگاه شام را از ما گرفتند پیر گفت ای پادشاه ازچنین تقدیرات دلتنگ
نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روی نماید گاه هزیمت کار حرب این است کار خویشتن باید کرد و این وقت آنست که مثالی نویسی و از هر جانب
مردان آزموده و لشکر جرار طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که انشاء الله بر ایشان ظفر یابی و از ولایت خویش برانی
و اگر قضیه برعکس افتد و دست ایشان را باشد آنگاه دار الملک را رها کردن بدست دشمن معذور باشی و هیچکس ترا ملامت نکند هرقل رای پیر را
صواب دانست پس مسرعان باطراف و ولایات خویش روانگرد و بحکام و سرداران و امرا و اعیان نوشت از اقصی بلاد روم که حتی الامکان
لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه آرند در اندک زمانی لشکر بسیار و مبارزان نامدار بر درگاه او حاضر آمدند پس هرقل وزیر خویش باهان را
بخواند و او را تشریفی نیکو داد و سیصد هزار درم نقد انعام فرمود و صد هزار لشکر بدو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد
و وزیر سوم نام او دری جان بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر مهین را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطاعت
او امر فرمود و مابقی لشکر را نزد خود بداشت پس روی بوزرا و معارف و امرا و لشکر آورد و گفت میدانید و می بینید که لشکر عرب چگونه بر ما دست
یافته و شهرها گرفته اند اکنون روی بما دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند و میخواهند همه را باسیری گیرند و بخدمت خویش بازدارند میباید
که این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بکنار شان نهید و اگر درین کار اهمال و سستی کنید و جبن و بددلی نمائید همان کنند و همان
بینید که گفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان کمال سعی و جهاد بجای آرند این بگفتند و روی بمسلمانان آورد چون خبر
جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان دراین امر بابوعبیده رسید امرا و اعیان سپاه را بخواند و دران باب مشورت خواست همگنان گفتند
که ما جماعتی اندکیم و درمیان ولایت مخالف عیال و اطفال داریم و مخالفان از حد و عدد بیشترند که روی بما آورده اند صلاح دران مینماید که زن و فرزند خود را
از شهر حمص بیرون برده بدمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت ازان است که بر مردمان حمص و چون آنجا رسیم کار ساخته کنیم و بخلیفه خبر دهیم اگر
اگر دشمن چندان توقف کند که خبر و مدد از امیرالمؤمنین عمر بما برسد فهو المراد و الا ما نیز توکل بر خدای تعالی کرده با ایشان محاربه نمائیم و ما النصر الا من عند الله پس
بر همین مشورت از حمص کوچ کردند و با زن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابوعبیده نامهٔ نوشت بامیرالمؤمنین عمر بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از دعا و ثنا امیرالمؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند که هرقل پادشاه روم لشکرها طلب داشته خلقی انبوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع
شده اند که هیچ پادشاه ذی شوکتی را میسر نشده و نبوده است و الحال قصد ما کرده دراین نزدیکی بما خواهند رسید ما دراین کار اندیشه کرده ایم که اگر
چه حصار حمص استحکام تمام دارد ولیکن چون اعتمادی باهالی آن نیست و با آن گروه بیشمار مجال مقاومت و مجادلت نبود در آنجا بودن مصلحت ندیدیم
بنابران عیال و اطفال را برداشته بدمشق آوردیم و امیرالمؤمنین را اعلام دادیم تا دراین باب چه فرماید و بدانچه صواب داند مامور گرداند والسلام چون
مکتوب ابوعبیده بعمر رسید نامه را کشاده مطالعه نمود اثر ملال بر رویش ظاهر گشت و گفت که چون حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مسلمانان را
بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و اموال و غنایم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگ ناکرده از مقابل دشمن برگشتن و باز پس
آمدن جهت آنکه ازان میترسم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر شوند یاران گفتند
یا امیرالمؤمنین الشاهد یری ما لا یری الغایب یعنی حاضران ببینند که غایب نه بیند جمعیت هرقل این بار نه چون جمعیت نوبتهای دیگر است گویند
چندان لشکر جمع نموده است که پیش از او هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشته است این ساعت مصلحت آنست که امیرالمؤمنین آن لشکر را
بمددی قوی معونت نماید و قوت دهد که گمان ما آن است که اگر ما را این نوبت بر ایشان فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان را مسلم گردد و کفار نابود و متفرق
شوند مانند عاد و ثمود که هلاک شدند عمر گفت ای یاران خوشدل باشید باری سبحانه و تعالی یار و مددکار بندگان است این کار بسازد که جمله مسلمانان
خوشدل و مستظهر گردند انشاء الله تعالی پس عامر بن حذیم را با سه هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار بمدد ابوعبیده نامزد فرمود و گفت اکنون از شهر
بیرون رو عامر اجابت نمود و هم در زمان از شهر بیرون خیمه زد بعد عمر جواب نامهٔ ابوعبیده بر این مضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت بوعبیده بداند که نامه
او رسید مضمون معلوم شد از آنچه شهر حمص که خدای تعالی شما را روزی کرده و چنان جایگاهی پر نعمت شما را داد گذاشته بدمشق آمده اید ازین معنی ملول شدم و این
عزیمت را مکروه داشتم اما چنین میدانم و بیقین میشناسم که اصحاب رای و تجربت و صاحبان عقل و فراست دران کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب
چنان دیدند دانستم هر کاری که ایشان دران اندیشه کنند و جهتی بعد از تفکر و تدبر بامضا رسانند فاتحه آن جز خیر و خیریت نیست و آنچه مدد خواسته بود اجابت

کردم و عامر بن خدیم با لشکری آراسته بمدد آن لشکر نامزد کردم که پیشتر از مکتوب بآنجا خواهد رسید اما حدیث کثرت اعدا و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته
است از آن تنگدل نشاید بود که نصرت بالشکر انبوه نیست بسا لشکر اندک که سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده بفرمان باری
سبحانه و بعنایت او جل و جلاله واثق بوده مستظهر باشید فنعم المولی ونعم النصیر چون نامهٔ عمر بابوعبیده رسید آنوقت در دمشق بود چون نامه را برخواند قوی
دل گشته لشکری که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن خدیم از نزد عمر بمدد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند ابوعبیده عمرو بن
عاص را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که ببلاد اردن رود و آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان بترساند پس خبر رسید که ماهان
وزیر هرقل بابوعبیده رسید که با صد هزار مرد بحمص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای قبیح داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بعرب دادید
گفتند ما را محافظت شهر ممکن نبود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بالاست و لیکن بدید که از جنگ ایشان عاجز
شدید و پشت دادید و ما را فرو گذاشتید و بمدد ما نگردید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال و اهل و عیال نگاه داشتیم بعد ما هم در زمان
خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بحوالی یرموک رسید ماهان با صد هزار مرد از حمص بیرون شد جمله لشکر ماهان و سرداران دیگر قریب چهار صد
هزار مرد رسید مسلمانان از این خبر عظیم دلتنگ شدند و در آن کار متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند ابوعبیده نامه بامیرالمؤمنین نوشت و او را از این حال خبر داد
و یکی سبکسیر را بخواند و نامه بدست او داد و حجت بر او گرفت تا در راه بهیچ موضع مقام نکند و در رفتن تعجیل نماید مکتوب بدین مضمون بود بعد از تقدیم
مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر و بحر و کوه و هامون را فرو گرفته حتی رهبانان صوامع و زاهدان ترسا هر کس که بر دین و مذهب
ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که مذهب ترسایان گرفته اند جمله بموضعی که آنرا آب یرموک گویند فرود آمده اند لشکر
ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار و شوکت و سلاح بسیار اگر ممکن باشد ما را مدد فرست و الا دور نیست که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث
شود و یکی جان بسلامت نبرد که کاری بس بزرگ اتفاق افتاده است و لشکری بدین انبوهی روی بما آورده مگر خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد
یا بکمال فضل و عون خویش بفریاد ما رسد چون نامهٔ ابوعبیده بامیرالمؤمنین عمر رسید عظیم دلتنگ گشت و خویش را نگاه نتوانست داشت باواز بلند
بگریست چنانچه همه بموافقت او بگریستند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما را بمدد برادران خود بفرست که اگر آن جماعت را واقعه افتد و لشکر کفار بر ایشان
دست یابند ما را بعد از آن از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر در این امر متفکر میبود که آیا چکند رای مبارکش بر این قرار گرفت که عزیمت جها
کند و مسلمانان بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح در آن دیدند که لشکری ساخته گردانند و بمدد ایشان فرستد و لیکن چون لشکر کفار نزدیک
بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیهات هیهات چگونه مدد بدیشان تواند رسید پس نامهٔ ابوعبیده را جواب نوشت
بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابوعبیده بداند که مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که
از اقصی ممالک روم در هم آمده اند حتی قسیسین و رهبانان و ساکنان هر بلد دانسته آمد خدای تعالی حال رهبانان و قسیسین دانسته بود که چون
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بفرستاد او را بنصرت و ظفر عزیز کرد و رعبی از او در دل کفار افکند و وحی منزل در همین معنی برین سیاق آمد هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ
رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ و خدای تعالی وعدهٔ خویشتن را خلاف نکند و تو ای ابوعبیده
دانسته باش که هیچ زحمت و مشقت نباشد که نه بر عقب او راحت و مسرت رسد تا بود چنین بدست کار عالم شادی پس اندوه است و
راحت پس غم از بسیاری کفار نباید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است و هر کس که خدای عالم از او بیزار شد او را معین و یاور نخواهد
بود در مرگ او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخذول باشد و از مردم مخذول چه حساب توان گرفت و از چنین گروه چرا باید ترسید
از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کفار ان متوحش مباش که آنکس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه هم در آن مقام که
اختیار کرده ساکن باش و روی بجنگ آر و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او واثق باش لشکری که باید ظهیر او ولیا متعاقب
این نامه مدد بتو میرسد پیش از آنکه ترا با خصم مصاف افتد مکتوب را در هم پیچیده بابوعبیده روان ساخت و خود بر منبر برآمد و مردمان را
بمدد ابوعبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر گردانیده بجانب شام روان کرد سوید
شب و روز در رفتن مسارعت نمود چنانکه پیش از آنکه نامهٔ امیرالمؤمنین بابوعبیده رسد بلشکرگاه ابوعبیده رسید مسلمانان بقدوم سوید
عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر بمدد ابوعبیده بماهان وزیر هرقل رسید رسولی پیش ابوعبیده
فرستاد و استدعا نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شما را باو اعتمادی باشد پیش ما فرستید تا سخنی از جنگ و صلح بگوئیم و او را از آن معنی خبر
دهیم ابوعبیده روی بخالد ولید آورد و گفت در این کار ترا میباید بسعادت بروی و ببین چه در خیال دارند و آنچه مصلحت است

تقدیم رسانم و مارا از آن آگاهی ده خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدیک مسلمانان بنشست و در ایشان می‌نگریست
چون دید که بچه طریق نماز میگزارند و دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میآورند از آن تعجب کرد و دل او در مسلمانی گشاده شد آنگاه با بوعبیده گفت که من
بر آنم که مسلمانی گیرم و به پیغمبر شما ایمان آرم و دین شما قبول کنم میخواهم بدانم همه قوم یکبار ایمان آورده اند بوعبیده گفت هر کس از ما آن وقت ایمان آورده است
که محمد رسول الله او را دعوت کرده است و بسا کس هست که بعد از او ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد
بود گفتند نه ولیکن فرموده است که عیسی ع قوم خود را بقدوم من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی ع در انجیل بشارت
داده است که بعد از من پیغمبری خواهد بود که بر شتری سرخ موی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شما است ولیکن میخواهم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم ع
چه گوئید ابوعبیده گفت ما در حق عیسی ع همان گوئیم که خدای تعالی فرموده است إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن
فَيَكُونُ و پیغمبر ص ما را خبر داده است و روحی منزل قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ تا آنجا که لَن يَسْتَنكِفَ
الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ بر رومی خواند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما راست گوی هست و شما قومی راستگوی اید و بر
حق اید و اگر من اسلام آرم و باتفاق شما جهاد کنم شما مرا بهشت ضامن باشید بوعبیده گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه
عیسی ع ما صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده بوعبیده گفت اگر تو کلمهٔ شهادت بگوئی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال
خویشتن راه ندهی ما ترا ضمان کنیم که خدای تعالی ترا در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم بوعبیده گفت اگر تو
امشب نزدیک ما مقام کنی و باز نگردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود او را نگاه دارند از جهت تو مصلحت آنست که تو بسعادت باز گردی و اسلام خویشتن
پوشیده داری تا رسول ما آنجا رفته باز گردد و سخنانی که هست گفته شود بنگریم تا مخلص انکار و مقطع این مقال چگونه خواهد بود و چون رسول ما باز گردد هیچکس نزدیک
ما گرامی تر و عزیزتر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگوئی مصلحت درین است پس باز گشت و نزدیک ماهان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب
دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما را بشنود و سخن ما را بگوید

ذکر رفتن خالد بن ولید برسالت بلشکرگاه رومیان و گفتگوی او با ماهان

چون خالد بن ولید عزیمت رفتن بعسکر رومیان مصمم گردانید فرمود که خیمهٔ او را بیرون بردند و نزدیک لشکرگاه رومیان بزدند و آن خیمه بود سرخ که خالد آن را
بسیصد درم خریده بود پس خالد و میسرة بن مسروق العبسی با هم برفتند تا بخیمهٔ سرخ که زده بودند فرود آمدند و در خیمه بنشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس
ماهان بفرمود تا از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیر
حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد و ماهان بر کرسی زر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بجواهر و فرشهای نیکو گسترده و بالشهای
دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر
بر زمین میکشید و میسرة بن مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود هیچکس در روی او ننگریستی که نترسیدی چون خالد نزدیک
ماهان رسید ماهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوی او بنشاندند پس ماهان از خالد پرسید که
این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است و او را با خویشتن آورده ام تا در کار خویش با او مشورت کنم و ماهان بزبان
تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از آن جهة از جملهٔ اصحاب تو اختیار کرده ام که تو مردی حسیبی و از خاندان بزرگ
و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و رائی صائب است با عاقل کار آسان باشد و آنچه گوید بران اعتماد باید کرد و از و منفعت توان گرفت خالد
گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی ص گفته إِنَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِينُهُ وَمَنْ لَا دِينَ لَهُ فَلَا حَسَبَ لَهُ معنی چنین باشد که حسب مرد دین اوست و هر که را دین
نیست او را حسب نیست و آنچه میگوئی که بمن چنان رسانیدند که ترا عقلی کامل است ولله الحمد علی ذلک خدای تعالی بر بندگان خویش بعقل منت
مینهد و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده خدای تعالی عقل را از جملهٔ چیزها که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل اطاعت پروردگار خویش
اختیار کند و اهل بهشت بواسطهٔ عقل بهشت یابند و هر کس که او را عقل نباشد او را وفا نباشد ماهان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و تا عقل
نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت نتوان گفت و چون کمال عقل تو بر این جمله است بدان چه احتیاج داشتی که دیگری را با خویش بیاوردی
خالد گفت از این تعجب مکن که در لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رای و مشورت او باشد چه مردی عاقل و عالم و فصیح است ماهان گفت ما بدین

گمان نداشتیم خالد گفت چنین است ماهان گفت اوّل سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبت و مودت ثابت و مؤکد گردد خالد گفت چگونه باشد و چه نوع تواند شد و میان من و تو بچه تاویل قاعدهٔ اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هردو امروز بقتل یکدیگر کمر بسته ایم ماهان گفت چنین است ولیکن نتوان دانست که چگونه اصلاح شود و میان شما صلحی و صلاحی روی نماید خالد گفت انشاء الله تعالی ماهان گفت که میخواهیم که بی تکلیف سخن گوئیم و قاعدهٔ حشمت از میان برخیزد چنانکه برادران با یکدیگر صفا و صحبت دارند میان من و تو همان طریق مسلوک باشد و ابواب گستاخی و مباسطت مفتوح مرا این خیمه سرخ که از جهت تو زده اند خوش میآید در لشکرگاه شما هیچ چیز نظیر آن نمی بینم میخواهم آنرا بمن بدهی و در عوض آنچه بخواهی بتو بدهم خالد گفت آنخیمه را بتو بخشیدم و در عوض چیزی نستانم آنگاه فرمود آخیمه را آوردند و تسلیم ماهان نمود پس خالد را گفت حال از مقصود طرفین سخن گوئیم آیا من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا میکنی خالد گفت مرا معلوم است که تو میدانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن ما آشکار است و بر هیچکس پوشیده نیست پادشاه شما هرقل کیفیت جنگ ما را با غیر قوم معلوم است و بزیادت شرحی و بسطی احتیاج ندارد و آنچه میان ما و لشکرهای شما رفت در موضع اجنادین و مرج صفر و دمشق و فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیر آن از تقریر مستغنی است سخن ما گفته شده است و مکرّرات بسمع شما رسیده حال اگر ترا سخنی است باید گفت ماهان گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ نَبِیَّنَا اَفْضَلَ الْاَنْبِیَا وَمَلِکَنَا اَفْضَلَ الْمُلُوْکِ وَاُمَّتَنَا خَیْرَ الْاُمَمِ حمد و ثنای مر خدای را جلّ جلاله که پیغمبر ما را فاضلتر پیغمبران و فاضلتر پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن برو قطع کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنَا نُؤْمِنُ بِنَبِیِّنَا وَنَبِیِّکُمْ وَنُقِرُّ بِکِتَابِنَا وَکِتَابِکُمْ سپاس و ستایش مر خدای را جلّ و جلاله که ما را توفیق داد تا به پیغمبر خویش و پیغمبر شما ایمان آوردیم و بکتاب خویش و کتاب شما اقرار دادیم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ جَعَلَنَا نَاْمُرُ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَنْهٰی عَنِ الْمُنْکَرِ و حمد و ثنا مر خدای را جلّ ذکره که ما را سعادت هدایت داده که خلق را نیک فرمائیم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار آریم و به یگانگی خدای را پرستیم و بد و شرک نیاریم چون سخن خالد برانجمله رفت روی ماهان متغیر گشت و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت پس گفت حمد خدای را که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را از درویشی خلاص داد و بر دشمن نصرت کرامت کرد و دست ظلم از ما نگاه داشت و حریم ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش ازین میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان نیک بودید و ما حق شما نگاه میداشتیم و در حق شما شفقت میفرمودیم و لعهود و مواثیق شما وفا میکردیم هر کجا که شما را مراد بود از ولایت ما مقام میکردید و فارغ بال میزیستید و ظن ما چنان بود که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگاه دارید حال می بینیم که حق احسان و شفقت ما فرو گذاشتید و حق نعمت ما فراموش کردید و لشکر بر ما کشیدید و روی بقتال و جدال آوردید و ما را از اوطان قدیم و مسکن مألوف بیرون کردید امروز آمده اید و میخواهید که ما را بکلی مستاصل گردانید و ولایات ما را جمله فرو گیرید غافل از آنکه پیش از شما بسیار کسان که بعدت و شوکت از شما زیاد بودند آنها را امیسّر نگشته خائب و خاسر باز گشته اند بلکه مخذول و منکوب و اسیر و مقتول شده همانا بسمع شما رسیده باشد که سلاطین فرس چون قصد ولایت ما کردند ایشان را بچه نوع منهزم گردانیدیم و از مشرق تا بمغرب هیچکس نزدیک ما خوارتر و ضعیف تر از شما نبود زیرا که شما نگاهبانان شتر و گوسفندان بودید و لباس از پشم داشتید اکنون طعم و ذوق طعامهای لذیذ یافتید و لباسهای حریر پوشیدید طمع کلی در ولایت ما بستید و خیالات فاسد شما را بر این میدارد که سلطنت روم تصاحب کنید و ما را متفرق و مستاصل گردانید خیالی است محال هرگز این آرزو میسّر نگردد اگر قرار میدهید و طریق مصالحت میسپارید و مالی طلبید در آن مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیاده از آن تسلیم کنیم تا بسلامت باز گردید و باوطان خویش شوید امیر شما عمر بن الخطاب را ده هزار دینار و ابو عبیده پنجهزار دینار و ترا هم پنجهزار دینار ترتیب کنیم و صد مرد از معارف لشکر شما را هریک هزار دینار بدهیم و سپاهیان و لشکریان را هریک صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار انجمله را نقد برسانیم و شما عهدی کنید و وثیقتی نویسید که چون این اموال بستانید بولایت خویش باز گردید و هرگز عود نکنید این است سخن ما و آنچه میخواهیم از شما خالد گفت الحمد لله ماهان گفت نیکو گفتی خالد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه ماهان گفت نیکو سخنی است خالد گفت وحدهُ لا شریک لهُ ماهان خاموش شد و هیچ نگفت خالد گفت وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ ماهان گفت نمیدانم که محمّد رسول خدای هست اگر هست یا تو اند بود خالد گفت هر سخنی که گفتی جمله معلوم شد و هیچ از آن پوشیده نماند آنچه گفتی در حق همسایگان عرب شفقت کرده اید و انعام واجب داشته اید همانا برای مصلحت دولت خود کرده باشید که موجب زیادتی ملک شما گشته است که جمعی از اعراب بموجب انعام و احسان مملکت و مذهب شما آمده اند و در این وقت باتفاق شما با ما جنگ میکنند مانند جبلة بن الایهم الغسانی که مرد لیست از عرب با عشایر خود و جنگ او با ما سخت تر از محاربهٔ شما است یا او حدیث چرانیدن گوسفند و نگاهبانی شتر نزد خردمند عار نه و دانا عار نشمرد و نزد ما کسیکه نگاهبان شتر و گوسفند است از همگنان فاضلتر و بهتر است و آنچه گفتی که گوشت ما موی گوسفند و پشم شتر بودی همچنان است که گوئی از آن ننگ نداریم و آنچه از رنج و مشقت و بؤس و محنت و گرسنگی و بلیت گفتی و ما را بدان ملامت کردی زیادت از آن بوده ایم و محنت ها و سختی ها کشیده ایم

وقحطها و بلیت ها دیده عادت و سیرت ما چنین بود قمار میباختیم و بت پرستی میکردیم و رحم میبریدیم و فرزندان را از بیم درویشی بدست خود میکشتیم چوب و سنگ تراشیده
معبود میخواندیم و سجده می آوردیم و در اثناء این ضلالت و غوایت خدای تعالی بر ما منت نهاد و رسولی مبارک و کتابی مقدس با فرستاد تا راه حق بیاموزد ما را سجدانی
دلالت کرد که قادر و بی زن و فرزند و بی نظیر و بی ماننده و بی شریک و بی انباز دانیم و از پرستیدن غیر او بیزاری جستیم و بعبادت حی لایموت وحده لاشریک له رو آوردیم
و ما را فرموده که با آنکس که بدین طریق و آئین و خدا را زن و فرزند و ثانی اثنین و ثالث ثلاثه گوید و با این جماعت که برین دین و مقالت باشد جنگ کنیم تا آنکه اقرار کنند
بکلمه لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ای ماهان اگر شما این کلمه بگوئید و ایمان آرید و از شرکت تبرا جوئید خون و مال شما بر ما حرام و شما در دین برادران
شوید و اگر همچنین بر کفر و شرک اصرار خواهید نمود و به پیغمبر ما ایمان نیاورید جزیه قبول کنید و انتم صاغرون در ذمت و امان ما آئید ترک محاربت گوئیم و اگر این هم
نه پذیرید جنگ را ساخته باید بود با شما جنگ کنیم و یقین دانیم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته شود در دوزخ
باشد اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام خواهی اختیار کن و بدانکه جماعتی که بجنگ شما آمده اند بر مرگ حریص تر از آنند که شما بر زندگانی حال آنچه گفتنی بود گفتیم
باقی اختیار است حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین وَاِنَّ الاَرضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَن یَشَاءُ مِن عِبَادِهِ وَالعَاقِبَةُ لِلمُتَّقِینَ ماهان گفت ای خالد قبول کردن دین
پیغمبر شما هرگز نتواند بود و امکان ندارد که رومیان دین آبا و اجداد خویش بگذارند و دین شما را قبول کنند اما حدیث جزیه چگونه توان تن درداد و شما میگوئید عن ید و
انتم صاغرون بخواری و اهانت و ذلت رضا نهیم باند کار جنگ و آنچه میگوئی حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بجان و سر خودم که این لشکر بدان آورده ام
تا جنگ کنند و حاکم میان ایشان و شما باشد مگر حق سبحانه و تعالی و آنچه گفتی اِنَّ الاَرضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَن یَشَاءُ مِن عِبَادِهِ وَالعَاقِبَةُ لِلمُتَّقِینَ صدق است ملک
ملک او تعالی است پیش ازین بدست جماعتی دیگر بوده ما بقهر و غلبه گرفته ایم و حقیقت میدانیم که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال روزگار چنین است
هر کسی را و نیک و بد بخشیده در جهان نوبتی و دور این است بیرون آمده ایم و استعداد جنگ کرده خالد چون این بشنید بر جست و باتفاق میسره بیرون آمده بر
نشستند و بنزد ابوعبیده آمدند و آنچه میان او و ماهان رفته بود از سخنان باز گفتند ابوعبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته جنگ دشمنان خدای
شوید که کار نزدیک آمد تکیه بر فضل او کنید و دست در حبل عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری خدای تعالی کنید فَنِعمَ المَولَی وَنِعمَ النَّصِیرُ چون
خالد از نزد ماهان برگشت ماهان نامه نوشت بملک هرقل و او را از کلمات میان او و خالد ولید رفته بود خبر داد و نوشت که ابوعبیده را که امیر لشکر است و خالد
ولید و دیگر معارف و امرا را بمصالحه خواندم و هر یک را مالی خطیر عرضه دادم و سخن بوعده و وعید و تخویف و تحدید راندم نه بر مال اعتنائی کردند و نه سخن مرا وقعی
گذاشتند هر قدر ایشان را بانعام و مکرمت پادشاه امیدوار گردانیدم قبول نکردند و انمودند اندیشه ایشان بر قلع و قمع ما مصور است بجز جنگ و محاربت
از ما هیچ چیز راضی نخواهند شد همگی خیال ایشان بنهب و غارت و برده گرفتن زنان و فرزندان ما است حال ما دل بر جنگ ایشان نهاده ایم و بعون الله تعالی
بقدر قوه در دفع ایشان خواهیم کوشید چون نامه تمام کرد روی ببطارقه و امرا و اعیان لشکر آورد و گفت مقاتلت با عرب را چگونه اید و چه می اندیشید گفتند
حتی الامکان در جنگ با ایشان میکوشیم امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد دیگر آنکه لشکر ما باضعاف لشکر ایشان است ما چهار صد هزار مردیم و ایشان
چهل هزار کم و بیش رای آنست که هر روز صد هزار مرد بجنگ ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی رسد و هزیمتی افتد سیصد هزار مرد بر قرار باشد که دفع ایشان
کنند ماهان گفت رائی بهتر ازین میباید یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان باشد بگویم وزیر گفت بباید گفت صلاح آنست که جمله صف
برکشیم و در مقابل ایشان ایستاده هر مردیکه از ایشان بمبارزت بیرون آید ده از ما بیرون شود و با او حرب کنند وزیر گفت این رای استوار نیست
زیرا که اگر یک مرد از ایشان در میدان آید از ما ده بیرون شود هرگز ایشان بدان رضا ندهند و ده را ده بیرون آیند رای نزدیک من آنست که چهار صد
هزار بیک نوبت ساخته و آماده کار شده روی بدیشان آریم و همگروه بر ایشان زنیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین جمله بطارقه و سرداران لشکر
گفتند رای این است و برین اندیشه مزیدی نیست عزیمت ماهان برین قرار گرفت پس نامه نوشت بملک هرقل و او را از اندیشه و عزیمت خویش اعلام
داد که فلان روز را که روز خیر و خیریت است اختیار کرده ایم امید میداریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امید چنان است که باقبال پادشاه عرب را
دفع کنیم اما درین شبها بخواب دیدم که شخصی نزدیک من آمد و گفت ای ماهان با این لشکر جنگ مکن که اگر با ایشان جنگ کنی ترا بشکنند و بکشند
بیدار شدم در آن خواب اندیشه کردم دانستم که نزغات شیطان و اضغاث احلام است بدان التفات نکردم و دل بر جنگ آن قوم نهادم لاکن مصلحت
آنست که پادشاه حرم خویشتن و خزاین و دفاین که بدیشان دلبستگی دارد بقسطنطنیه فرستند و در شهر انطاکیه مقام کند و جریده انتظار میکشد تا خاتمت کار و
عاقبت قتال با این قوم چگونه باشد اگر خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت کند فهو المراد و اگر حال نوعی دیگر باشد و چشم زخمی رسد دلبستگی
نباشد و تاسف نباید خورد که روزگار چنین است و چنین خواهد بود مملکت او راست جل جلاله از هر که بخواهد میگیرد و بهر که خواهد میدهد دلتنگ نباید بود
و بدار الهلاک خویشتن شود و رعیت را نیکو دارد ماهان چون این نامه نوشت بدست یکی از معتمدان خویش بهرقل فرستاد پس یکی از اعراب را که دین نصارا

داشت بخوانده واو را گفت بلشکر عرب شو و با میر ایشان ابو عبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن چیزی دیگر نه بگوئید چه وقت و کدام روز متوجه جنگ خواهید بود تا ما نیز بیرون آمده مصاف دهیم باشد که ظفر و نصرت کرا روزی شود رسول ماهان نزد ابو عبیده آمده و رسالت بگذارد ابو عبیده گفت فردا بیرون آئیم و دست بکار بریم و روی بکارزار آریم والله المؤید بنصره من یشاء رسول بازگشت و سخنی که از ابو عبیده شنیده بود ماهان را بگفت مردی از بطارقه برپای خواست و گفت ای وزیر من دوش خوابی دیده ام میخواهم که باز گویم ماهان گفت تقریر باید آن بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا می آمدند درازی بالای ایشان بنظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان بآسمان میساید جامهای سپید پوشیده دستار سبز بر بسته نیزها در دست ما را می کشتند و می انداختند و میگفتند بگریزید و سر خود پیش گیرید و الا جمله هلاک شوید ما میگریختیم بعضی از ما می افتاد و قومیکه بر جای می ماندند نمیتوانستند فرار کنند و قومی که حاضر می آمدند غایب می شدند دیگر ما ایشان را نمیدیدیم و باین علامت خواب میدیدم در اثناء این هزیمت بیدار شدم ماهان چون خواب او بشنید او را گفت کور باد چشم تو آسایش مباد هرگز ترا بشارت نه که تو بس ناسبارکی و مشئوم و نحوس این خواب ما را نیک است و ترا بد آن جماعتی را که دیدی می افتادند و جماعتی که از جای نمیتوانستند جنبید آنها خواهند بود که در جنگ کشته شوند و امید چنان میدارم که تو نخستین کس باشی از ایشان و آن جماعت که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که درین جنگ زنده و نجات یابند والله که آرزوی من آنست که نجات نیابی و اول کشته در این لشکر تو باشی که خبری ناخوش و خوابی هولناک آوردی ماهان آن شخص را چنین جواب داد لاکن عظیم متوحش و ناخوش دل شد از آنطرف مسلمانان صبحگاه از خواب درآمده ابتدا باداء فرائض حق مشغول شدند راشد بن عبد الله الازدی میگوید که چون نماز بامداد اقتدا بابو عبیده کردم اندیشیدم که آنچه ابو عبیده از قرآن برخواند از آن در کار جنگ دلالتی گیرم ابو عبیده در رکعت اول بعد از سوره فاتحه سوره والفجر برخواند چون بدین آیه رسید الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد با خویشتن گفتم خدای تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با قوم عاد کرد پس در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره والشمس برخواند چون باین کلمه رسید فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا با خود گفتم که خدای تعالی با این دشمنان همان خواهد که با ثمود و فرعون و غیره کرد چون ابو عبیده نماز بگذارد و از دعوات و اوراد فارغ شد گفت دوش خوابی دیده ام مسلمانان گفتند نیک باشد انشاء الله تقریر باید کرد تا بشنویم که در ضمن آن بشارتها هست

قصهٔ خواب دیدن ابو عبیدهٔ جرّاح و گفتن بیاران

خواب دیدن ابو عبیده جراح ۱۲

ابو عبیده گفت دوش بخواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت مهیب شکل جامها سپید پوشیده نزدیک من آمدند و گرد اگرد من بایستادند پس جماعتی از شما را بخواندند و گفتند ازین دشمنان مترسید و روی بدیشان آورید که خدای تعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد و دست شما در این قتال بالای دست ایشان خواهد بود بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و پیاده قصد دشمنان کردیم چون ایشان ما را بدیدند که روی بدیشان آورده ایم پشت بدادند و از پیش ما بگریختند و ما خویشتن را در لشکر ایشان انداختیم هیچکس از ایشان را محل آن نبودی که بایستادی متفرق شدند که گویا اثری از ایشان نبود چون خواب را بیان کرد مسلمانان عظیم شادمان گشتند و بغایت القصوی خوشدل و مبتهج شدند و گفتند نیکو خوابیست و بشارتی شگرف که خدای تعالی ترا از آن خبر داده است پس یزید خولانی برپای جست و گفت ای امیر منهم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خیر باشد انشاء الله ابو عبیده گفت چگونه دیده بگوی ای یزید گفت در خواب دیدم که ما در مقابل دشمنان آمده بودیم و صف برکشیده و اندیشه جنگ ایشان میداشتیم مرغانی سپید بزرگ دیدمی که از آسمان همی آمدندی بر شکل عقابان هر مرغیکه برابر مردی از ایشان میرسیدندی منقار بر سر او زدی و او بیفتادی و بمردی برانجمله خوابدیده ام و در اثناء آن بیدار شدم ابو عبیده از آن خواب بافضی الغایه خوشدل و مسرور گشت و گفت نیکو دیدی اگر خدای تعالی خواب مرا و خواب ترا راست گرداند ما را بفرشتگان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک گردانیم و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر تعبیه سپاه روم　پس کافران رومی ترتیب و استعداد جنگ آوردند اتفاقا آنروز هوا نیز ظلمتی داشت و غباری تیره و ابری سیاه ماهان لشکر را به بیست صف کردانید و در صفی بیست هزار مرد مبارز و میمنه خویش بقناطر و جرجین داد و میسره بسرخش و دیرجان و ایشان هر چهار وزرای ملک هرقل بودند و جناح میمنه بجبلة الایهم غسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میسره بعلیقمه بن المنذر الجرامی و قوم او داد و بر هر موضعی از آن بیست صف بطریقی موکل کرد که ایشان را بر جایگاه نگاه میدارد و بر جنگ تحریص مینماید و ماهان خود در پیش صفوف بایستاد بر اسبی بزرگ برنشسته زین و لگام مرصع بجواهر و زرهی فراخ پوشیده و دیبائی زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذهب و مرصع حمایل کرده و تاجی از جواهر آبدار بر سر نهاده که لشکر اسلام در آن متعجب میشنگریستند و کثرت آن لشکر بحدی بود که دیده هیچ بیننده چنان ازدحامی ندیده گوئی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هول و مهابت از آنطرف ابو عبیده بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر در میمنه مرتب گردانید و میسره را بمعاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری داد و ده هزار مرد بمعینهٔ

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رض

او بگماشت و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز را از انصار قایم گردانید جناح یسار را سه هزار سوار بسعید بن عامر داد و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را با چهار هزار سوار
در کمین نشاند این جمله سی هزار باشد و خویشتن در قلب بایستاد تا باقی لشکر و آن سیزده هزار سوار بود پس خالد ولید را گفت گوش و چشم بسواران دار که کار ایشان
بتو تفویض کردم و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را گفت پیادگان را نگران باش و هر کس را بر جایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بلشکر کفار آوردند سوار
و پیاده همگروه دل از جان برگرفته و چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را به پند و نصیحت بجنگ تحریص مینمودند ابو عبیده روی بلشکر آورده گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید
و دل بخدای بندید و نصرت ازو خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را بصبر تسلی دهید وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ پس خالد بن ولید گفت ای
مسلمانان نیت نیکو کنید و جنگ برای رضا و خوشنودی خالق بر جایگاه خویش ثابت باشید و بجنگ ابتدا مکنید و چون ایشان جنگ آغاز نهادند شما
شمشیرها کشیده و نیزه‌ها بر ایشان راست کرده تیرها بر کمان نهید و سپرها در روی کشید و خاموشی را شعار خود سازید مگر بذکر خدای تعالی و تا من دستوری ندهم
کس حمله نکند پس معاذ بن جبل گفت ای خوانندگان قرآن و ای انصار دین و ملت ان رحمة الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدای تعالی غازیان را
وعده کرده است و صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست میدارد فَإِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ پس عمرو عاص سر برآورد و یاران خویش گفت ای مسلمانان
چشمها فرو خوابانید و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزه‌ها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک
رسند پس در رو و پای ایشان جهید چنانکه شیران گرسنه بر صید جهند بدانید که راستی خدای پسندد و بران ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بر آن عقوبت کند
و در مقابل احسان جزای آن فرماید و سیئات را بیامرزد خدای تعالی به پیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات با نعمت و این کاریزهای نیکو و قصرهای
با شکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد و شعار اسلام درین ولایت ظاهر خواهد گشت زنهار از کثرت کفار و عدت و آلت ایشان اندیشه منمایید که خدا ناصر
شما است انشاء الله پس لشکر روم مانند شب تار در جنبش آمدند و پیادهٔ ایشان چون مور و ملخ در پیش میدوید علمها برافراشته و چلیپاها بلند کرده و قسیسان
و راهبان ایشان انجیل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریص میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان بزار بوق میدمیدند و آواز دهل و نقاره ایشان مانند رعد می‌آمد و مبارزان روم
در میدان آمده لاف‌ها میزدند اول کسیکه از لشکر روم بمیدان آمد مردی از عرب که مرتد شده و دین ترسائی گرفته بود در میان هر دو صف آمده باواز بلند گفت یا معشر
العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام خویش بگذاشته و روی بولایت ما آورده اید و بر ایشان حسد میبرید بجهت
نعمتی که خدای تعالی ایشان را داده است از دست ایشان بستانید و ایشان را مستاصل گردانید ملوک روم از شما در مملکت و ریاست قدیم ترند در تقدیم
ابواب ایالت و تمهید اسباب سیاست عالم و واقف تر شما خویشتن در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را میسر نتواند شد با مکه و مدینه بسازید و
باد غرور از دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیرتر است در میدان آید تا دست برد مردان را معاینه ببیند خالد ولید چون این عربده شنید روی بیاران
کرد و گفت کسی میخواهم بیرون رود و کار او را کفایت کند قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلبید و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت باهم بکوشیدند
تا قیس اسب را براو بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را سرنگون بینداخت و بر فور فرود آمد و سر او را برید و بر سر نیزه کرد و برنشست و در میدان جولان میکرد
و چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند که آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه نصبت از انهزام بشکستند و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال
و شادمان شدند پس خالد روی با بو عبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و یقین بدان که بعد ازین همه
سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت اقبال و دولت طلوع کند انشاء الله تعالی ولا قوة الا بالله پس باواز بلند گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدای
سبحانه کنید و همگان دل قوی دارید و بفضل و عون باری تعالی واثق باشید و بموافقت یکدیگر بر ایشان یکبارگی حمله کنید تا ببینیم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد
مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و بکفار حمله آوردند در ان یک حمله چهار صف از کفار را برهم شکستند و قرب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند
بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهاده ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم
هیچ پیغامی داری که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسانم گفت سلام ما بآنحضرت برسان و بگوی که ما بدشمنان دین در جنگ و مکافحت ایم و هر چه
که خدای تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده‌ای بران قیام مینماییم و بقدر امکان در ان میکوشیم تا ثواب آن روزی ما شود انشاء الله پس آن مرد از صف خود
بیرون آمده بر کفار حملهای مردانه نمود و چندین مبارز نامی کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آراسته
و با یکدیگر هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن رو برنگردانند تا جان دارند همی کوشند خالد ولید چون انحال را معاینه دید باواز بلند گفت ای امت محمد
رسول الله صلعم بدانید که صبر درین مقام سبب عزت دنیا و موجب مکرمت عقبی است آنکس که در محاربت کفار ثبات قدم ورزد و از برای رضای خدا در
چنین مواقف صبر کند و در دفع احزاب شیاطین و اعداء دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد اکنون اراده آن دارم که باتفاق شما بر
این فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت و یقین با من موافقت کنید تا آنوقت که ایشان را نشکنیم باز نگردید امید بفضل باری تعالی دارم که ما را

فتح و نصرت سنت نهند و بر طاغیان ظفر دهد این بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مرد مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و همگروه حمله آوردند بمدد و عون باری تعالی لشکر کفر که باهم هم عهد شده و علم استیلا بر افراشته بودند بشکستند که کمتری از ایشان خلاص یافت از این دستبرد کار لشکر روم خلل یافت و پشت ایشان شکست و برپای کم بایکدیگر داشتند سخن کردند و گرد آمدند و بموافقت بر مسلمانان تیرباران کردند از قضا تیری بر گوشهٔ چشم مالک بن الحرث النخعی آمد که چشم او برید و اشتر شد از آن روز او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد و بر آن لشکر حمله کرد تا چند کس از کفار را بکشت و بر تواتر و تعاقب او را چند زخم دیگر رسید کفار بر او گرد آمدند و تیرباران میکردند و او حملهٔ مردانه میآورد و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثرت جراحت خسته شد ابوهریره رضه با آن لشکر بود در آن ساعت آواز برآورد و میگفت کجا یید آن جماعت که خویشتن بخدای سبحانه فروخته اند از جهت تحصیل رضاء او جل جلاله و آن طایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاودان اندای قبیلهٔ ازد مادر و پدرم فدای شما باد بشتابید بحور العین بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان برغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند و بایکدیگر بمحاربه و مقاتله میکردند و نعرهٔ مردان کار و مبارزان نامدار از جانب دو لشکر متواتر گشت گوشها فرو کوفتند و بر قهاد رسیدند چنانکه آوازهٔ گیر و دار و نعرهٔ شیران کارزار بآسمان رسید ابوعبیده میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن آورده اید چه مردی باشد که زن و فرزند خویش بدست دشمن بگذارید بکوشید تا جان در تن دارید که خدای ناصر و معین شما است و فتح و نصرت قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویشتن را بر فوجی از رومیان زدند کفار باز پس گشتند و جمعی از ایشان کشته شدند پس عکرمه بن ابوجهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورد و جنگ میکرد و کفار را میانداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده جنگ مکن با سب برنشین و مقاتله میکن که بر این منوال که تو روی بکار آورده خویش را در ورطهٔ هلاکت میاندازی و قوت تو بر مسلمانان واقعه عظیم باشد عکرمه گفت ای خالد دست از من بدار که پیغمبر صلعم از من و پدر من بسیار رنجیده است باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناه بدین وسیله عفو شود پس اسب خود را بگذاشت و شمشیر برگرفت و سپر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا او را چند زخم منکر رسیده شهید شد پس مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبهٔ لشکر اسلام باز پس شدند تا بکنار آب یرموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پشت اتفاقاً در آن روز آب یرموک طغیان داشت چنانچه خلقی انبوه غرقهٔ بحر فنا شدند و مسلمانان همچنان متواتر حمله می آوردند ماهان بطارقه را آواز میداد و یکیک را بنام میخواند و بجنگ مسلمانان تحریص میداد تا رومیان همگی باز جمعیت کرده همگروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان را پارهٔ باز پس بردند و جمعی از مسلمانان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند در این اثنا تیری بر چشم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رسید و از یک چشم نابینا شد خروشی از لشکر اسلام برآمد و مسلمانان را دل شکسته گشتند خالد بن ولید آواز داد که ای مسلمانان این چه کاهلی و بددلی و این چه وهن و عاجزیست بیشتر لشکر رومیان را عاجز کرده بودید چه افتاد شما را که چنین بددل شدید بخدا که دست شما بالای دست ایشان است و این آب خونخوار پیش روی کفار را فرو برد زمین نهید و سپرها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان مترسید که ابطال و مردان کار کفار بیشتر کشته شده اند چون خالد این کلمات بپای برد ملیک امرا و سرخیلان هم بر این منوال لشکر را دلداری میدادند تا آنکه قوی دل گشته باتفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زدند و چهار صف که قریب هشتاد هزار از کفار پیش انداخته از قلب جدا افگندند و باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر روم در آویختند و آن هشتاد هزار از پیش لشکر اسلام هزیمت شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا آنوقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی رسانیدند که مشرف بکنار رود بود آنجا را مامن خود ساختند شب در آمد و تاریکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان برنداشته میرسیدند و میکشتند آنچه از دم شمشیر رستند در رودخانه غرقه شدند چنانچه از آن هشتاد هزار معدودی بتک پا جان بسلامت بردند چون روز شد بسیاری از آنها تیر طعمهٔ شمشیر آبدار شدند در آن صحرا از کشته ها پشته ها پدید آمد چنانچه شمارهٔ مقتولین میسر نشد مگر بجهد بسیار قیاس کردند هفتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار برآمدند و آنها که در آب یرموک غرقه فنا شده بودند خود داخل این اعداد نبود و ماهان را فرار بر قرار اختیار کرده روی بدمشق نهاد عاصم بن الیربوعی او را تعاقب نموده بقتل رسانید آنگاه مسلمانان غنایم بیقیاس و اموال بسیار از لشکر کفار بدست آوردند که شرح آن ممکن نباشد ابوعبیده و مسلمانان عظیم خوشحال شده سر بر زمین نهاده سجدات بجای آوردند آنگاه خمس غنایم را جدا کرده ما بقی با لشکریان قسمت کرده و نامهٔ بعمر نوشت بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم وصلواته علی نبیه المجتبی ورسوله المصطفی من ابی عبیدة عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد نبی الرحمة وشفیع الامة واعلمك انی نزلت الیرموك ونزل ماهان بالقرب منها ولم تر المسلمون اکثر من جمعهم ولا عدتهم فقض الله تلك الجموع ونصرنا علیهم بعنه وفضله وقتلنا منهم زهاء مائة الف وخمسة الاف واسرنا اربعین الفا وقتل من المسلمین اربعة الاف ختم الله لهم بالشهادة ووجدت رؤسا قد قطعت لم یعرف اصحابها فصلیت علیها ودفنتها وقتل ماهان علی دمشق قتله عاصم بن الیربوعی وقد کان قبل الوقعة نصب علیهم رجل یقال له ابو الجعید من اهل حمص والقائم فی موضع من الیرموك یقال له الناقوصة فهزم منهم ما لا یحصی عددهم واما من قتل منهم فی الاودیة والجبال من المنهزمین وغیرهم فحصرت علی تهم تسعون الفا وقد ملکنا الله اموالهم وحصونهم وبلادهم وکتابی هذا الیك من دمشق بعد الفتح وقد جمعت الغنائم والسلام علیك وعلی

بجمیع المسلمین خلاصه معنی بپارسی چنین است ابوعبیده میگوید ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندیده پس قتال کردیم و یکصد و پنجهزار
کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان پس بر آنها نماز کردیم
و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت و ابوالجنید بخصوصیت شجاعت حذیفه النخعی و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ما قوصه
ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهره ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی
تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپایان برد خاتم بر نهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت
کرده بمدینه آمد و کتاب ابوعبیده را با اموال بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورد و عمر نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت آنگاه از حذیفه پرسید که ابوعبیده اموال غنایم را بر لشکر
بخش کرد یا نه آنگاه نوشته ابوعبیده را بر این مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن فتحی که مسلمانان را
دست داد خدا را شکرها گذاردم و عظیم خوشدل گشتم که خدای تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد و لشکر کفر را که از انبوهی آن کوه و هامون بستوه آمده بود
منکوب و مخذول و در مغاک هلاک انداخت شکرها گذارده آمد یقین باید دانست که با چنین لشکر انبوه نه بقوت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را بعون و
مدد باری سبحانه نصرت میسر گشت تا هیچگونه اعجابی بخویشتن راه ندهید وَلِلّٰهِ الْمَنُّ وَالْفَضْلُ الْعَظِیْمُ وَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ چون
لشکر روم هزیمت یافت جماعتی از آن لشکر گریزان و افتان و خیزان بانطاکیه رفتند چون این خبر بملک هرقل رسید عظیم دلتنگ شد و یکی از بطارقه را فرمود که یکنفر از منهزمین را
که دانا باشد نزد من بیاور تا حقیقت حال از او پرسم و کیفیت معلوم کنم برفت و مردی را از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او حذیفة بن عمرو التنوخی پیش ملک آورد
چون درآمد و پیش ملک بایستاد هرقل بزبان رومی از او پرسید که از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان چیست آن مرد تنوخی گفت لشکر روم هزیمت شد و اکثر
آنها کشته گشتند چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرق شدند هرقل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشتند هرقل گفت خبر سوء و عن جمل سوء یعنی خبر بد از مردی بد
پس او را گفت تو حذیفة بن عمرو التنوخی نباشی گفت ای ملک من همانم هرقل گفت یاد داری که خطاب از محمد رسول صلعم بما رسیده بود و ما را بدین خویشتن خواند
و من عزیمت آن داشتم که دعوت او را اجابت کنم هیچکس پیش از تو بر من انکار نکرد حذیفه گفت همچنین بود ایملک پس فرمود تا او را گردن زدند بعد از آن گفت من
یقین میدانستم که لشکر عرب افواج ما را خواهند شکست داد و بر این دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند و بر نشست و با فرزندان و خاصگان و مقربان خود
بجانب قسطنطنیه روان شدند در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای آنکوه بلند برآمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار بگریست و
گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس کلمه چند از این نوع بگفت و آن ولایت را وداع کرده از کوه
فرود آمد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بشهر حلب در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را در بندان
دادند اهل حصار امان خواستند ابوعبیده ایشان را امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه بر گردن گرفتند بر این جمله مقرر شد عهدنامه نوشتند و اهل حلب
دروازها بگشودند و مسلمانان بشهر درآمده فرود آمدند ابوعبیده مالک اشتر نخعی را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را فرمود تا عقب رومیان کند و
بطلب ایشان تا دربند برود اشتر برحسب اشارت ابوعبیده روان شد بعد از روانگی اشتر ابوعبیده میسرة بن مسروق را نیز با هزار سوار دیگر بر عقب او
فرستاد اشتر میراند تا بدربند روم رسید آنجا لشکری انبوه از رومیان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود چون اشتر را آنحال معلوم شد و بر کثرت اعدا وقوف یافت
دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد چندان بایستاد تا میسره بدو رسید بقدوم او مستظهر شد اشتر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربت دیدند روی بکفار
آوردند و با یکدیگر درآویختند از هر دو جانب سخت کوشیدند از بامداد تا پیشین کوشش نمودند خدایتعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند روی
بهزیمت آوردند وقت نماز رسید میسره لشکر خویش را امامت کرد و مالک متابعان خود را چون نماز بگزاردند مردی از یاران میسره نزدیک اشتر آمد و او را گفت چرا در
نماز اقتدا با میر میسره نکردی اشتر گفت میسره کیست آن مرد گفت از علبین است اشتر گفت علبین کیست آن مرد گفت سبحان الله تو علبین را نمیشناسی پس
گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث النخعی هستم آن مرد گفت من نخع را نمیدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل اشتر قصد آن مرد کردند اشتر گفت او را
مرنجانید که او از جهت خویشان خود خصومت میکند پس او را گفت ای مرد سخن بانصاف بشنو ابوعبیده مرا بر این لشکر امیر کرده است و ایشان را با طاعت من فرموده هیچ
کس را بر من امیر نکرده است میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود آن مرد بازگشت و میسره را از آن مقالات حکایت کرد میسره گفت ترا که فرموده بود که با اشتر
این نوع سخن کنی و در امارتی که ابوعبیده او را فرموده است منازعت کنی القصه آنشب اشتر و میسره هم در آن موضع مقام کردند و پاس میداشتند بامداد آن قاصدی
از ابوعبیده آمد و نوشته او را آورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میسره باز گردند و نزد من آیند چون این نامه رسید مراجعت کردند و در حلب با ابوعبیده پیوستند و
کیفیت محاربه ایشان را با لشکر روم تقریر کردند ابوعبیده از این خبر مسرور گشته شکر الهی بجا آورد و مسلمانان از سلامتی لشکر اسلام شکرها کردند و عزیمت بجانب
دمشق مصمم گردانید حبیب بن مسلمة الفهری را بخواند و او را بر حلب و مضافات آن امیر کرد و آن ولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری

از شهرها در شام که میرسید یکی را از معارف والی میکرد و بعدل و انصاف وصیت میفرمود تا بدمشق رسید پس از آنجا نامهٔ نوشت بامیرالمؤمنین عمر رضه و او را از هزیمت
لشکر روم و فرار هرقل بقسطنطنیه و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله را بشرح و بسط در قلم آورد امیرالمؤمنین عمر رضه نامهٔ او را جواب نوشت بر این مضمون که ابوعبیده بداند که
مکتوب او رسید و حالات آنجائی جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه را برین فتوحات و نعمتهای بزرگ شکرها گذارده آمد و بدان ای ابوعبیده که هنوز
در شام شهرها بسیار است که فتح میباید کرد و مهمات بسیار که مکفی میباید فاما این وقت مصلحت چنان است که در دمشق مقام کنی و لشکر را آسایش دهی و بجای دیگر
نفرستی تا بعد ازین هرچه فرمائیم بدان عمل کنی و بدانکه از سعد وقاص نامهٔ رسیده است که لشکر فرس در هم آمده اند بموضعیکه آنرا جلولا گویند مجتمع گشته و ما از باری تعالی
مدد میخواهیم که ما را برایشان کفار نصرت دهد چون نامه امیرالمؤمنین عمر بابوعبیده رسید بر حکم اشارت امیرالمؤمنین در دمشق مقام کرد و بحفظت دمشق و اطراف آن مشغول شد
پس امیرالمؤمنین عمر نامهٔ نوشت بسعد وقاص و او را امر فرمود که یکی را از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مداین والی کند و خود لشکر بجانب جلولا کشد باشد که خدای تعالی آن موضع
بر دست او کند چون نامهٔ امیرالمؤمنین بسعد وقاص رسید برادرزادهٔ خویش را عمرو بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب جلولا روان کرد و
خویش بسبب عارضه که داشت در مداین توقف نمود عمرو بن عتبه بجانب جلولا روان شد و چون نزدیک آنموضع رسید لشکر فرس که در آنجا بودند گرد بر گرد
خویش خندقی حفر نمودند و با آتش مقدس سوگند خوردند و با هم عهد شده که از لشکر عرب روی نگردانند پس کفار عجم از هر طرف بیامدند چون حلوان و نهاوند و همدان و
مانند آن و یزدجرد پادشاه آنوقت حلوان را دارالملک داشت و لشکر بجلولا فرستاد تا شصت هزار مرد در آن موضع جمع شدند و هرمزان امیر ولایت اهواز با بیست
هزار مرد از اهل تستر بمدد ایشان رسید تا هشتاد هزار شدند چون عتبه را انبوهی لشکر کفر معلوم شد نامه نوشت بسعد وقاص و او را ازین کیفیت اعلام داد سعد
هم در ساعت بامیرالمؤمنین عمر نامهٔ نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر رضه نامهٔ نوشت بابوعبیده جراح که سعد وقاص را با ده هزار سوار از نخبه لشکر خویش مدد
دهد ابوعبیده بر حکم و اشارت خلیفه دو هزار سوار از لشکر شام بمدد سعد بن وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزاده سعد را امیر آن لشکر گردانید و مکشوح مرادی
نیز با آن لشکر بود و چون این لشکر بمداین رسید مکشوح مرادی با دو هزار سوار بمقدمه لشکر می آمد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با سه هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی
الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او و برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام
قوی تمام گرفتند و عدد ایشان به بیست و چهار هزار رسید و سعد برادرزادهٔ خویش هاشم بن عتبه را بر آن لشکر امیر گردانید پس هاشم به تعبیه لشکر پرداخت میمنه
بجریر بن عبدالله البجلی و میسره بحجر بن عدی و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر سرور گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم
برین نسق کفار نیز تعبیه لشکر راست کردند بر میمنه ایشان خرزاد بن هرمز که یکی از سرهنگان عجم بود تعیین شد و بر میسره فیروز بن جرد و در قلب هرمز بن نوشیروان امیر اهواز
بود پس هر دو لشکر روی بیکدیگر افتادند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز ندیده بودند نخست به تیر آغاز کردند تا هر تیر که داشتند بینداختند پس دست
به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از آن دست بشمشیر کرده از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند و وقت نماز پیشین رسید هیچکس نماز نگذارد که ناگهان
ایا هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الانصاری گفتندی که میگفت که مرد میخواهم که خویش را درین کارزار بخدای تعالی فروشم باشد که
کفارت گناهان گذشته شود پس شمشیر بکشید و روی بصف اعدا آورد و جنگی کرد که هر دو لشکر از آن متعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن
عبدالله البجلی روی بقوم خویش آورد و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که شما را درین جنگ یکی از دو نیکوئی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن از خدای
تعالی بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است زنهار که با این کفار برای روی و ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ مکنید که از حمد و مدح مخلوق
که رضای خالق در آن نباشد فایده حاصل نیاید و من این لشکر آزموده ام و محاربت ایشان همین کمانهای خم کرده و تیرهای دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است
چون تیر بیندازند سپر در سر کشید و حملهٔ ایشان را پای دارید و صبر پیشه کنید که خدای تعالی معین شما است این بگفت و باتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها
نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش بازگشت پس یکی از مبارزان فرس نام رستم کوچک که در مردی و چالاکی او را رستم دستان گفتندی از صف
خویش بیرون آمد و میان هر دو لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت که ای معشر عرب قدم در میدان نهید و با من دست در کمر زنید تا زور بازوی مردان به
بینید و برادر یکی عوام و دوم زهیر پسران آل عبد شمس در میدان آمدند و با او در آویختند و رستم هر دو را جواب میداد و محاربت ایشان تا دیر کشید پس زهیر خشم آلوده
نیزه بر رستم زد که نزدیک بود از آن ضربت بیفتد خود را نگاه داشت و زهیر در میدان اسب را جولان میداد و مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از آنطرف رستم همچنان
لاف میزد و مردی از مبارزان اسلام نام او جابر بن طارق النخعی چون رستم را باین شان و شوکت دید بمعاونت آن دو برادر اسب در میدان راند چون رستم او را بدید بر
وی حمله آورد زهیر جابر را آواز داد که نزدیک من آی ای جابر تنها با آن سگ کرنده محاربت مکن که مبادا او ترا آزاری رساند و رستم با هر سه مبارز در میدان
نبرد میکرد و هر وقت که بر یکی از ایشان حمله کردی آن دو دیگر بر او حمله آوردی و آن یکی را از دست او خلاص دادندی پس زهیر و عوام او را با خود مشغول کردند جابر
فرصت یافته و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود آهن را بریده و سرش دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد و جان داد هر سه نفر فرود آمده سلاح و جامهٔ او را برون

کردند هزار دینار قیمت بر آمد با یکدیگر قسمت کردند چون روز بیگاه شده بود و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند خسته و مانده و چارپایان کوفته شده میخواستند که هر یک
بجای گاه خود مراجعت نمایند که ناگاه سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس فوجی آراسته با عدت و شوکت تمام از صف خود بیرون آمده روی بلشکر اسلام آوردند و مسلمانان در
آنحالت از ان فوج آراسته بترسیدند و رعبی در دل ایشان راه یافت عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوفی ازین سواران بر خویش راه ندهید و دل
قوی دارید که بحمد الله شما امثال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزارید و این جنگ که درین ساعت پیش آمده غریب تر از جنگهای دیگر نیست از اسپان
فرود آئید و شمشیرها و نیزه های خود را بر دست گیرید و خود را با یکدیگر بسته دارید و حملهٔ ایشان را ثبات آرید و بوقت بر ایشان حمله برید امید از خدای عز و جل چنان دارم
که شما را برین قوم ظفر باشد و خدای تعالی شما را نصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را مخذول و مقهور نماید انشاء الله این کلمات گفته از اسپ
فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در موافقت او پیاده شدند عمرو معدیکرب صمصام خویش بر دوش نهاده رجز میخواند و مبارزتهای خویش یاد میکرد چون فوج کفار
بدان شوکت و عدت بر عمرو معدیکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه راسخ از جای خود نه جنبیدند جریر بن عبد الله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و مکشوح
مرادی از جناح بمدد رسیدند و باتفاق یکدیگر بر کفار فرس حمله بردند جنگی عظیم روی داد آخر الامر خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را فتح و نصرت ارزانی داشت کفار
روی بهزیمت نهادند و لشکر اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشتند تا خانقین هزیمت شدگان را تعاقب کردند آنشب همدران موضع بایستادند
بامداد روی بجلولا آوردند و بشهر در آمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست آمد مسلمانان را قوتی بی اندازه روی نمود یکی از
مسلمانان گفت خدای سبحانه بر مثنی بن حارث الشیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها از او شنیدم که میگفت
آرزوی من آنست که فتح جلولا را ببینم اگر پیش از وفات من همه بیک روز باشد مردی از معارف لشکر گفت اگر در دنیا چشم او ازین فتح روشن
نگشت هر دو چشم او ببهشت جاوید روشن است پس هاشم بن عتبه غنایم جلولا را جمع کرد و نزد عم خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان را ازین فتح
خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند و لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و بموضعی
که آنرا قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند یزدجرد شهریار با خواص و غلامان و غیره آنجا بود چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسید
دانست که مقاومت با آنطایفه نتواند یکی از معارف عجم نام او منوچهر بن هرمزان بخواند و او را در حلوان نایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام
بر قصر شیرین فرود آمدند و از آنجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند و اگر خود متوجه شود تا باتفاق روی
آورند سعد اگرچه ناتوان بود رفتن خود را بصواب اقرب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و او را بمداین نایب خویشتن گردانید و با تن رنجور بر نشست و روان
گشت چون بقصر شیرین رسید یک روز آنجا مقام کرد و روز دیگر بجانب حلوان روان شد چون منوچهر نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد
وقاص و لشکر اسلام مخبر شد بگریخت و روی بخدمت یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند سعد وقاص با لشکر
اسلام بحلوان فرود آمد جریر بن عبد الله البجلی را فرمود تا آنچه از چارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس مکشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را
بجانب ماسندان و اطراف آن روان کرد و عدی بن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن نواحی فرستاد و در ولایت ماسندان و شهرزور چندان
چندان غنیمت یافتند که از حیز شمار بیرون بود همه را در هم آوردند و سالماً غانماً بازگشتند و نزد سعد وقاص آمدند پس سعد وقاص مردی از انصار نام او فضلة بن
معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رساتیق حلوان بگردد و آنچه چارپای در آنجا یابد براند و هرچه یابد غارت کند و نزد او آورد فضله برفت
و گوسپند و شتر و چارپای دیگر که یافت جمله براند و بر سمت حلوان بیامد اتفاقاً میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد و وقت نماز دیگر فرود آمد
که فریضه بجا آرد چون گفت الله اکبر هاتفی از کوه آواز داد که کبرت تکبیراً یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت خصلت اخلاصاً یا
فضله چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله هاتف گفت این پیغمبریست که بعد از و هیچ پیغمبر نباشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست
که فریضه کرده اند خنک آنکس که بران مواظبت نماید و آنرا بوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح لاهل الصلاح و الصلاح لاهل
الفلاح یعنی این نماز رستگاری نیکو دانست چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمهٔ مبارکت رسید که قد قامت الصلوة هاتف
گفت امت محمد رسول الله صلعم را روزگار دراز بقا باشد تا روز قیامت آید چون فضله از نماز فارغ شد بپای خاست و باواز بلند گفت ای هاتف آواز تورا شنیدم و
سخن تورا فهمیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فمرحباً بک و اهلاً و سهلاً و اگر از آدمیانی دیدار بنمای تا از دیدار تو شاد شویم ناگاه پیری از میان
غاری که در آن کوه بود بیرون آمد عصائی در دست و او را دو جامهٔ سفید از صوف بود و روی و مویش جمله سفید بود و قامتی باعتدال داشت بیامد و بر عصا
تکیه بزد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فضله جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم و پسر برتلما وصی عیسی
علیه السلام هم مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شما را آگهی میدهم که چون چند خصلت در امت محمد صلعم بدید آید گریزان باید بود فضله

گفت آن صفات را وصف کن ما را زان پیرمرد زریب گفت آن وقت که مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و اکتفا کنند و امرا با غلامان در سپوزند و با خادمان و بندگان استشارت کنند و بکیابان بکشند تا گناه کاران پند گیرند و صدقه ندهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود و نقش کنند و منارها بلند بر آرند و در وغ گواهی دهند و ربا خوار و نا کار باشند یاران اندک یار و غلات اگرچند فراوان باشد نرخ گران باشد چون این آثار آشکار گردد بباید بهیبا که بود زریب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از آنجا کوچ داده بنزدیک سعد وقاص آمدند و قصه زریب بن برثملا و کلمات که از و شنیده بودند تقریر کردند سعد وقاص نامه نوشت با میر المؤمنین عمر و از قصه زریب خبر داد عمر رضه جواب نامه سعد باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا بگفت و فرمود که چون بر مضمون آن نوشته واقف شود بنفس خود برود تا بآن کوه و از حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر رضه بسعد وقاص رسید بحکم فرمان خلیفه برنشست و بآن کوه رفت و خود بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان را بگشتند و هاتف را طلب میکردند تا چند شبانه روز در تک و پوی بودند هیچ از و اثری ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد سعد باز گشت و کیفیت حال با میر المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار سوار از قبیله او و قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد و اگر از جانب کفار فرس تعرضی رسد دفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و جلولا و خانقین و مداین و قادسیه و غیره را جمع آورده خمس آن با میر المؤمنین عمر رضه فرستاد عمر را چون آن غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن ظرایف تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و دفاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را گفت این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که سایهٔ سقف هیچ خانه بر این اموال نیفتد یعنی این مال در خزاین بند نکنم پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از امنا و صلحا فرمود که آن شب پاس داشتند و حفظ آن مال کردند بامدادان مهاجر و انصار را بخواند و هر کس را بقدر منصب و اندازه او از غنایم عطا داد چون ازین کار فراغت یافت نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت ترغیب و تحریص فرمای سعد بموجب اشارهٔ امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آن وقت اعراب در کوفه ساکن شدند پس امیر المؤمنین نوشت بسعد وقاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعه متبرک و جایگاهی مبارکست روایت کنند که مردی نزد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آمد وقتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریبم و هیچ فرزند ندارم و فرض حج گذارده ام اکنون عزیمت آن دارم که بحج رفته از آنجا به بیت المقدس روم و معتکف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین ع فرمود زاد یکر ساخته بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیاست و دو رکعت نماز که درین مسجد گذاری با ده رکعت نماز که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد آنست که در وقت طوفان نوح علیه السلام نخست تنور که آب از آنجا جوشید در گوشه این مسجد بود و دست آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه نماز گذارده است و ادریس و نوح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده اند و مثل عصای موسی ع درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق را درین مسجد شکسته اند و آنرا شجر فاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت ازین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در و سه چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه آب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست این مسجد ذکر است و اگر مردمان فضیلت این مسجد را بدانستندی از بن مسجد دوری نجستندی پس فرمود ای مردمان اهل کوفه را دشنام مدهید که مصابیح راه راست است و بندگان مواظب بر ذکر خدای تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتی که کوفه قبة الاسلام است و گنج ایمان و بواسطهٔ اهل کوفه خدای تعالی پر و بال منافقان بریده گرداند چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و لشکر بنواحی آن تا حدود سقی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را بمسلمانی خوانند و آن ولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی رفتند بیشتر این ولایتها بدست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بابو عبیده ابن الجراح و او را فرمود که به بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا جزیت بر گردن نهند چون نامه امیر المؤمنین بابو عبیده رسید سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشتن گردانید و خود از آنجا با لشکر خویش بجانب اردن برفت چون آنجا رسید نزول نموده و نامه نوشت با اهل بیت المقدس برین مضمون که این نامه ایست از ابو عبیده با اهل ایلیا و مهتران آنجا را و سلام میرساند کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد بخدای تعالی بعد از آن میخواهم شما را باسلام و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمهٔ شهادت بگوئید و بیگانگی پروردگار را اقرار آرید و محمد ص را پیغمبر بر حق شمارید و کتاب او را کلام خدای دانید و چون برین جمله ایمان آورید شما برادران مائید در دین و شریکان ما باشید در ثواب و خون و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نگوئید و ایمان نیارید لشکری بر سر شما خواهم آورد که در راه شهادت را دوست تر دارند و از آن که شما زندگی را و باز نگردم تا آن وقت که مردان شما را بکشم و زنان و فرزندان شما را برده گیرم و اموال شما را بغارت برم حال باقی خود دانید چون نامه با اهل ایلیا رسید برخواندند و بر مضمون آن واقف گشتند اجابت نکردند و ایمان نیاوردند ابو عبیده بران سمت روان شد چون بدانجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل ایلیا بجنگ بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در

در بیان فتح بیت المقدس بدست لشکر اسلام

پیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت هزیمت شدند مسلمانان از ایشان بسیار بکشتند و باقی پناه بحصار بردند و تا چندی ما بین جنگ قایم بود چون طاقت جنگ
مسلمانان را نیاوردند کس نزد ابوعبیده فرستادند که ما میخواهیم با شما صلح کنیم اما ما را بر صلح شما اعتمادی نیست بنویس بسرور خویش یعنی عمر بن الخطاب که تا خود بنفسه
تشریف قدوم ارزانی دارد و ما را عهدی و وثیقتی نویسد و امانی دهد تا بران واثق شویم و مطمئن گردیم ابوعبیده مصلحت درین دید با امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت و کیفیت اهل
ایلیا را باز نمود که ایشان اول با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شدند ولیکن بر صلح ما اعتماد ندارند امیرالمؤمنین را میخواهند اکنون اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند
التماس ایشان را اجابت فرماید باقی رای امیرالمؤمنین است چون نامه ابوعبیده بعمر رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس با ایشان مشورت
کرد از ایشان رای جمیع صحابه بر رفتن امیرالمؤمنین عمر رض بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیرالمؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است عباس بن عبد
المطلب را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زنند و لشکر کار و ساز تا لشکر بیرون شوند پس امیرالمؤمنین بر منبر رفت و حمد و ثنا بگفت بعد از آن گفت که ای مردمان
مرا عزیمت رفتن به بیت المقدس شده از جهت اتمام مهمی که شما را معلوم است که اگر از طرف مسلمانان دل نگران نمیبودم هرگز مفارقت شما اختیار نکردمی بهر حال
بمعاونت مسلمانان میباید رفت علی ابن ابی طالب ع بسعادت در مدینه خواهد بود هر کاری که شما را باشد با او رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و
مصلحتی که او بیند از آن عدول مجوئید و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد آواز سمعنا و اطعنا برآمد امیرالمؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت خدای سبحانه
ما را با سلام عزیز گردانید و گرامی داشت ما را بکتابی چون قرآن و بر ما منت نهاد به پیغمبری چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ما را از ظلمت ظلم و غوایت جهل و ضلالت
کفر برهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبت افگند ای بندگان خدای شکر
این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدای تعالی بموجب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند. والسلام علی من اتبع الهدی بعد از آن از منبر فرود آمد و
مردمان را فرمود که ساخته شوید و بیرون روید و خود نیز بیرون رفت بر شتری که داشت دو غراره بران بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر بیاگند و قربه آب
از پیش روی بیاویخت و راه برگرفت و روز تا روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابوعبیده از وصول امیرالمؤمنین خبر یافت باستقبال
بیرون آمد با جماعتی از امرا و معارف چون نزدیک رسید امیرالمؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامه پشمین پوشیده و شمشیری حمایل کرده و کمان عربی در بازو
افگنده ابوعبیده از اسب فرود آمده و رسم تحیت بجا آورد عمر چون ابوعبیده را دید که پیاده شد خود نیز پیاده شده یکدیگر را در بر گرفتند و عذرها خواستند عمر دست
ابوعبیده را بگرفت و بوسه داد ابوعبیده دست خود را بر پای او نهاده امیرالمؤمنین عمر سر خود بر پای او انداخت و خواست که پای او را بوسه دهد ابوعبیده وا
پس جست و گفت دیگر یا امیرالمؤمنین خدای را چنین مکن و ما را بنده مساز امیرالمؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک میریخت و عذر میخواست پس دست
بگردن همدیگر کردند و از حال یکدیگر پرسیدند پس از آن برخاستند و روان شدند تا بدمشق رسیدند امیرالمؤمنین در آنجا فرود آمد مردمان قبایل ایلیا آمدند و بر امیرالمؤمنین سلام
میکردند و سایر اصحاب مصطفی ع ابوهریره و ابودردا و بلال شرف خدمت دریافتند ابوعبیده گفت اگر امیرالمؤمنین این جبه پشمینه بیرون آرد و جامه سفید در پوشد
چون در ولایت بیگانه ایم در چشم و دل کافران مهیب تر باشد گفت ای ابوعبیده تن من با این صوف خو کرده است اگر جامه نرم پوشم با جامه نرم خو کند و خوی تن باز
نتوان کرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنعم گوئید و میانه روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان راهوار تکبر منمائید که هیچکس نیست که بر اسب راهوار
نشیند و عجب بدو راه نیابد هم بشتر بسازید که خدای تعالی روزی ما را بر شتران نصرت داده است و پیش ازین در صحبت رسول خدا ص بیشتر با شتر جنگ
کرده ایم پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس رسید جمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و یزید بن ابوسفیان که بمحاصره
در بندان ایلیا مشغول بودند امیرالمؤمنین را استقبال کردند بر اسبان راهوار نشسته و جامهای دیبا پوشیده که از غنایم روم یافته بودند چون امیرالمؤمنین ایشان را
بران هیات دید فرمود ایعزیزان این جامهای ابریشم که میپوشید بر شما حرام است گفتند ای امیرالمؤمنین ما بجهاد و غزا مشغولیم و این جامها از آن حروب
بدست آورده ایم گفت لابد شما را نماز باید گذارد و با این جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین روا است وقت جنگ می
پوشند و هنگام نماز بر میکشند که رسول ص مردان را از پوشیدن جامهای ابریشمین منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و زنان را
حلال یزید بن ابی سفیان گفت ای امیرالمؤمنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزان است و نعمت فراوان و چارپایان بسیار و غنایم بیقیاس
بدست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده اند حال اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند این جبه صوف بگذارد و جامه سپید مهین در پوشد و بر اسب بر
نشیند و هم بفرمائید تا لشکریان نیز جامهای نیکو در پوشند و بر اسبان نیک بر نشینند تا در چشم کافران مهابت زیادت باشد چه هرگاه کفار ترا درین جبه
صوف ببینند حقیر شمرند امیرالمؤمنین گفت ایعزیزان بچیزی که مرا در حضرت ربانی شین و عیب باشد نمیخواهم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نخواهم
که مرا بزرگ دارند پس بر در شهر بیت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بدانستند شخصی که ابوالجعید کنیت داشت پیش امیرالمؤمنین فرستادند تا صلح را اقراری
دید و گزیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیرالمؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقتی نوشت که تا این غایت در دست

۵۰

ایشان است و از یکدیگر میراث میگیرند پس امیر المؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگتر ترسایان فرود آمد کعب الاحبار که از احبار ترسایان بود در وی
بخدمت امیر المؤمنین آورد بر عزیمت آنکه مسلمان شود امیر المؤمنین چون او را دید این آیت را از قرآن برخواند یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتَابَ اٰمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا
مُصَدِّقًا لِمَا مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلٰی اَدْبَارِهَا اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّا اَصْحَابَ السَّبْتِ وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا چون کعب این آیه بشنود در حال ایمان
آورد امیر المؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان او را بزرگ میداشتند پس گفت ای امیر المؤمنین در توریة مذکور است
که در شهرهای بنی اسرائیل بر دست یکی از نیکمردان فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد و کافران سخت دل و سرّ و علانیهٔ او برابر باشد و قول او موافق فعل او و اتباع جماعتی باشند
توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر پیوندند و آنچه داشته باشند از یکدیگر دریغ ندارند فروج خویشتن بشویند و ازار بر میان فرو بندند زبانهای ایشان بتکبیر و تقدیس و
تهلیل روان باشد هر کجا باشد در کوه و بیابان در کل احوال تکبیر و حمد باری تعالی گویند اول امتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیر المؤمنین عمر
گفت ویحک یا کعب این سخن صدق است که میگوئی گفت بخدای که این سخن که میگویم راست است امیر المؤمنین عمر رض روی بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورده
گفت حمد خدای را عز و جل که ما را باسلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بر ما رحمت کرد و ما را تشریف گردانید پس روی بمردمان آورد و
گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدای تعالی وعدهٔ که بما کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد و شهرهای ایشان را بما ارزانی کرد
جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمتها واجبی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت و
هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار نکرده که نعمت بر ایشان زوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیر المؤمنین چند
روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا بعبادت مشغول میبود روزی عمرو عاص گفت ای امیر المؤمنین اهل شهر شیره از انگور میگیرند و بآتش میجوشند و میخورند شیرین
است با آب میماند از غایت حلاوت خوردن آن حلال باشد یا نه میتوان خورد یا نه امیر المؤمنین گفت بگو تا پارهٔ از آن بیارند که ببینیم پس پارهٔ از آن آوردند
در قدحی از آبگینه و پیش امیر المؤمنین بنهادند عمر آنرا بگرفت و بو کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه میسازند گفتند انگور را شیره میکنیم و آن شیره را در دیگ
میریزیم و میجوشانیم تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند امیر المؤمنین گفت اگر بر نهج است که میگوئید که از جوشیدن آنچه حرامست میرود و حلال میماند پس
انگشت در او زد و بچشید و گفت در حلیت او شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که شیرین باشد و اگر دانید که بخویشتن بی آتش میجوشید
حرام باشد از آن مخورید و گرد آن مگردید آنگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان نگریست که در آن کنشت بودند گلیمها پوشیده عبادت میکردند
تاملی کرد و گفت حمد و ثنا بر خدای عز و جل را جل و جلاله که گمراه کند آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که خواهد یکی از رهبانان این سخن را بشنید گفت خدای تعالی هیچکس را
گمراه نکرده امیر المؤمنین این سخن بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدا اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده بودمی و امان نامه نوشته این ساعت گردنت را بزدمی بعجبان
کندیمی از آنکه دعوی میکنی که خدا هیچکس را گمراه نکرد اینک ترا گمراه گردانیده و مهر ضلالت بر دل و بر چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده
و دانسته گذاشته اید و عاقبت اگر بر اینحال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد رهبانان می شنیدند و خاموش میبودند پس امیر المؤمنین عزیمت مراجعت
بمدینه مصمم گردانید و فرمود که بیرون روند و خود نیز بسعادت برنشست و روان شد بو عبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار بتشییع و وداع او برنشستند و با او هم بیرون رفتند چون
از حدود شام بیرون شد ایشان را باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد در اثناء راه ابی رسید از آبهای عرب که آنرا ذات المنار گویند از بنی جذام اهل آن آب
بخدمت امیر المؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیر المؤمنین در نزد ما دو مرد اند از مسلمانان و آن دو مرد یک زن دارند حلال است یا نه آثار غضب بر امیر المؤمنین
ظاهر شد فرمود هر سه را پیش من آرید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند دید که پیر مردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید این زن چه
دین دارد گفتند مسلمانست فرمود که بمن رسانیده اند که شما هر دو بدین زن راه دارید و نمیدانید که این حرام باشد گفتند نمیدانیم از زن پرسید که شوهر پیشین تو کدام است
گفت این مرد پیر امیر المؤمنین او را گفت ویحک ای پیر چه چیز ترا بدین کار زشت داشته که من هرگز مثل واقعهٔ شما نشنیده ام در هیچ قومی این نوع بی حمیتی نبوده
است پیر گفت ای امیر المؤمنین من مردی پیر و ضعیفم چنین که می بینی چشمم خلل یافته و استخوان سست گشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که آنرا در چراگاه
برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند این جوان بنزدیک من آمد و از من درخواست که دیگر او را از زن نصیبی
دهم در شبانه روزی بنا بر آن رضا داده ام و او شتران مرا نگاهداری میکند اکنون هرچه تو فرمائی چنان کنم امیر المؤمنین از این تعجب نمود آن مرد را گفت سخت بی حمیت
مردی که توئی برو زن را در خانهٔ خود نگاهدار که هیچکس را در وی حقی نباشد پس آن جوان را گفت اگرچه آن بودی که تو سوگند یاد کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد الا
حد شرعی بر تو راندمی اکنون برو و زن دیگر بخواه و گرد این زن بیگانه مگرد و اگر بشنودم که از این پس پیرامن این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو را بزنند پس امیر المؤمنین
از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان و ساکنان مدینه او را استقبال کردند و فتحی که خدای عز و جل او را روزی کرد تهنیت گفتند بعد از این روزها
چون امیر المؤمنین عمر از شام بمدینه آمد جبلة الایهم الغسانی بنزدیک او آمد با صد و هفتاد مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر عزیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید

اقربا و خویش را فرمود که بر اسپان نیکو برنشستند و سر افسارها سیمین درانداخته و جواهر بسیار در موها و پیشانی ایشان بربستند و جبله آن روز خود بر اسپی در غایت نیکو نشسته و
تاجی از زر بر سر نهاده و گوشواره از در بر گوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل و مسرور گشتند و از امیرالمؤمنین از آنچه او را استقبال کنند دستوری
خواستند امیرالمؤمنین دستوری داد و جمله شهر از وضیع و شریف که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عمر آوردند امیرالمؤمنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله
کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد امیرالمؤمنین او را حرمت داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و با سلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او
مبالغت کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام درآمد امیرالمؤمنین عزیمت حج کرد و گرد خانه
کعبه طواف میکرد مردی از بنی فزاره در عقب او طواف میکرد پای آن مرد بر ازار جبله رسید ازار از میان جبله باز شد جبله در خشم شد مشتی بر بینی او برزد چنانکه خون جاری
شد آن مرد پیش امیرالمؤمنین عمر آمد و از جبله داد خواست امیرالمؤمنین جبله را بخواند و گفت ترا چه بر آن داشت که بینی این مرد را بشکستی جبله گفت ای
امیرالمؤمنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عمداً پای بر ازار من نهاده و ازار من گشاده شد و بیفتاد و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا
رسوا کرد بنا برین او را ادب کردم و الله که اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی امیرالمؤمنین گفت بدین حرکت که کردی اقرار آوردی برو و این مرد را خشنود کن و اگرنه
فرمایم تا همچنانکه او را زدی ترا نیز بزنند جبله گفت یا امیرالمؤمنین او مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را مشتی زدم تو بفرمائی که مرا بعوض آن بزنند
بخدا که گمان داشتم که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیرالمؤمنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام برخلاف قاعدهٔ
جاهلیت باشد ترا میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله گفت اگر نکنم امیرالمؤمنین گفت اگر او را راضی نکنی بفرمایم که بینی تو را بشکنند چنانکه بینی او را شکستهٔ
که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس را در مسلمانی بر دیگری ترجیح نباشد مگر بتقوی جبله گفت چنانکه امیرالمؤمنین میفرماید این بگفت و بازگشت
انصار نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند بار رضای او را حاصل کنیم از جهت جبله که او مردی بزرگ و بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است آن
بدان مرد دهیم تا او خوشنود شود و جبله متوحش نشود امیرالمؤمنین سوگند یاد کرد که اگر جبله آن مرد را خوشنود نسازد قصاص آن مرد را از جبله بستانم چون شب درآمد
و مردم بخفتند جبله برخاست و کار درهم آورد و با اقربا و متصلان او که از شام بموافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل
روم در قسطنطنیه رفت و از دین اسلام برگشته مرتد شد و دین ترسائی پیش گرفت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و آن را از جمله اتفاقات حسنه شمرد
او را و پسران عم او را اقطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را وزیر خویش کرد و همه کار خود با او سپرد و جبله آنجا مقیم شد در اقبالی و دولتی هرچه تمامتر بعد از چند روز
امیرالمؤمنین عمر حذیفه یمانی را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را با دین اسلام خواند و حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک
هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هرقل ابا نمود و اجابت در اثناء محاورت او را گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن شو که نزد ما آمده ترک
شما و دین شما گفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری داشتی جبله که بدین فرزانگی هست بدین ما نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بدر سرای جبله
رفت القاعده و تجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس دستوری خواست دستوری دادند چون درآمد جبله را
دید بر تختی زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و کرامتها کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند پس از
حال امیرالمؤمنین عمر و صحابه و اخیار یاران و اتباع او تفحص فرمود حذیفه یکیک جواب داد گفت چون نزدیک او بنشستم نیک ندیده بودم که بر چه چیز می نشینم
بعد از آنکه نیک تامل کردم کرسی از زر بود که بر آن نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسم کرد و گفت چون دل پاک باشد هر جا که بنشینی و بر هر موضعی که
نشینی تفاوت نکند گفتم رسول الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مردان امت خویش را از لباس زر و استعمال آن نهی کرده است ولیکن ای جبله چه چیز ترا برین داشت
که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و منشاء و مولد خویش بیرون آمدی بعد از آنکه شرایط اسلام آموخته بودی و قرآن خوانده و فرض حج گذارده گفت
یا حذیفه بر تو نرسیده است و تو نشنیدهٔ که عمر با من چه کرد میخواست در ازائی که بازار را کرده بودم از من قصاص بستاند و او را با من برابر گرداند گفتم در آنچه امیر
المؤمنین میفرمود طریق معدلت در شریعت می سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و معدلت بود در نمیبایست ترک اسلام بگفتی و بدین جانب آمدی اکنون
هم سهل است تدارک این میتوان کرد چنانکه اشعث بن قیس الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هردو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته بعد از آن توبه کردند
و اسلام آوردند توبهٔ ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و مرتبتی رفیع یافتند تو هم اگر میخواهی باز میتوانی آمد جبله گفت ای حذیفه آن گذشت ترک
آن سخن بگوی پس بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد آن خادم فی الحال خوان طعام گسترد و اطعمهٔ گوناگون در آن نهاد عظیم نیکو و آراسته جبله از
تخت فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویشتن بنشاند و اوانی زرین و سیمین پر از طعام در پیش او نهاده بودند که بخورد
من کراهت داشتم که از خوان و کاسهٔ زرین او چیزی بخورم جبله بدانست و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهادند و الوان اطعمه گرم و سرد که هرگز مثل آن ندیده
بودم متواتر میآوردند پس خمر آوردند و خواستند که بر سر آن مائده می بگردانند گفتم لطف فرمای و بگوی تا خمر نگردانند اشاره کرد باز گردانند چون فارغ شدند طشتی و

اقداح زرین پیش آوردند تا دست بشویند من برخواستم و بگوشهٔ رفتم آنجا که آب روان بود دست بشستم و بجای خویش بازگشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاوردند
واز آن شربت بخوردند پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال ده کنیزک دیدم که می آمدند هر یکی چون صنوبری نگاشته و در عقب ایشان
کرسیها از عاج و آبنوس مرصع آوردند جامها زربفت در آن کشیده آن کنیزکان با جامهای بغایت نیکو و مرصع بجواهر خرامان و نازان آمدند و بر آن کرسیها بنشستند
و بربطها بکنار گرفتند کنیزکی دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبائی جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در
غایت سپیدی و پاکیزگی گوئی پارهٔ برف بود بر سر آن کنیزک نشسته این کنیزک برین صفت آمد و پیش جبله بایستاد و صفیری بزد مرغ بپرید و خویشتن را در قدح
مشک و عنبر انداخت و در آن قدح بغلطید و پر و بال خود را بمشک و عنبر بیالود پس کنیزک صفیری دیگر بزد و مرغ از آن قدح برپرید و بر تاج جبله بنشست
و پر و بال بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت باز برپرید و بر سر آن کنیزک نشست و آن کنیزک برفت جبله قدحی شراب
بخورد و بجانب کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد بعد از آن ساعتی دلربا یاد خاندان و فراق عزیزان اندوهگین گردانید کنیزکان
بربطها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه و متفرق شدن و دور افتادن از ایشان باواز بربط بگفتند بحدیکه جبله بگریست
و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرود دوید کنیزکی آمد دستارچه از دیبا آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد و گفت این منازل
و مناقب که درین قصیده مذکور است میشناسی جواب دادم که بعضی از آنرا میشناسم گفت ای حذیفه این مواضع مال بوده است بغوطهٔ دمشق و این قصیده در وصف
ایشان حسان بن ثابت گفته و در آن ایام حسان نزدیک ما بسیار آمدی حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و
احسانهای شما که در حق او فرموده اید میدهد جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی ولیکن نابینا شده و چنانچه هیچ نمی بیند جبله گفت پانصد
دینار زر سرخ بیارید و پنج تا دیبا و پنج تا خز و پنج تا جامهٔ پر لون بفرمان او آوردند و بحذیفه سپردند و گفت میخواهم چون بمدینه رسی سلام ما را بحسان بن ثابت برسانی و
این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید حذیفه قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از آن چون هرقل مرا
اجازت مراجعت داد نزدیک جبله آمدم و وداع خواستم و گفتم هیچ پیغامی داری که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شقاوت بدبختی و لجاج و
ستیزکاری بر آن داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از منشاء و مولد و اوطان مالوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی اکنون ساعت در حالتی
که بتر از آن نباشد در خانه و وطن خویش بودمی پس در آن باب قطعهٔ برخواند حذیفه چون دید که موعظهٔ من نمیشنود و بدین اسلام رجوع ندارد او را وداع کرده بسوی مدینه
آمد چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رسید حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتیکه از و شنیده بود یک یک بازگفت امیرالمؤمنین
گفت وی کافر است یا حذیفه تو او را دیدی که خمر میخورد بعد از اسلام گفتم دیدم فرمود که تو دیدی که چلیپا انداخته گفتم دیدم بعده فرمود واللّه که زایل را بر دایم اختیار
کرد و باقی را بفانی بفروخت و درین تجارت سودی نکرد و نکند و سزای این ضلالت بیابد وقتی که پشیمانی سود ندارد پس حذیفه گفت یا امیرالمؤمنین
جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است امیرالمؤمنین حسان را بخواند و دید که یکی دست او را گرفته بود و بیاورد چون در مسجد آمد گفت
السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة اللّه و برکاته عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابوالولید خدای تعالی ترا از جائی روزی کرده بگیر و خدای را حمد و ثنا بگوی و شکر
کن که این زر و جامها از دست او بیرون کرده و روزی تو گردانید حسان آن زر بستد و جامها را بدست بپسود و در مدح آل جفنه بر بدیهه قطعهٔ شعر بگفت و آن
عطایا را برگرفت و خوشدل بازگشت حذیفه گفت در اثنای محاورت با جبله گفتم هیچ چیز از قرآن با تو مانده است گفت ترجمهٔ قرآن را فراموش
کرده ام الا آیتی که حسب حال شقاوت مآل منست در خاطر مانده است و آن این است وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الخَاسِرِينَ

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری و فوت ابوعبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام ببلاد فلسطین قریه که آنرا عمواس گویند از مضافات شهر رمله وبائی پدید آمد و بیماری ظاهر گشت خلقی از مسلمانان درین بلیه وفات
یافتند ابوعبیده نیز عظیم رنجور شد و روزی چند در آن بیماری بماند چون حال بگشت کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان
آورد و گفت شما را وصیتی میکنم باید از من بشنوید و یاد گیرید و کار بندید خلاصهٔ آن وصیت بپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گذاردن
و تواضع پیشه کردن و با یکدیگر زندگانی نیکو کردن و نیکخواه یکدیگر بودن زنهار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی از شما را هزار سال عمر
دهند سرانجام فنا باشد که خدای تعالی مرگ بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آن
جهان برگیرد و درین جهان چیزی سازد که از و باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل نگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که ترا بر ایشان نایب

عمواس بکسر عین مهمله و میم مکسور و واو و الف و سین مهمله نام بلدیست از محال فلسطین نزدیک بیت المقدس ١٢

خویش گردانیدم چون این کلمات بگفت کلمهٔ شهادت بر زبان راند و وفات نمود رحمة الله علیه و او را در همان ولایت دفن کردند و مدفن او اردن است از ولایت شام بعد از آن معاذ بن جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه گفت در حمد و ثنای حق سبحانه و نعت و منقبت محمد مصطفی صلعم پس گفت ای مسلمانان توبه کنید از گناهان و بخدای سبحانه بازگردید که هر بنده که از دنیا برود و از گناهان توبه ناکرده باشد خدای تعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هر کس که در گردن وی دین دارد باید که بگذارد که بر زندگانی اعتماد نیست هر کس که رفقان از برادر مسلمانان بازگرفته است و از او فرا بریده لابد که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی صلعم فرموده است که نشاید ورای سه روز رفقان از برادر مسلمان بازگیرند و بدو سخن نکنند و امروز ما را مصیبتی رسیده است بوفات مردی که نمیدانم هیچ کس را از او نیکواعتقادتر و قوی حال تر از مکر و غایله دورتر و مسلمانان را نیکخواه‌تر خدای سبحانه بر ابوعبیده رحمت کناد تا مرا زندگانی باشد بر او ثنا خواهم گفت و هر ثنائیکه بر او بگویم باطل نخواهد بود و در آن از خدای تعالی ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جملهٔ رحیم دلان و متواضعان یتیمان را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدای برفق و مدارا زندگانی کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان که در پهلوی او نشسته بود گفت که چون ابوعبیده معاذ را نایب خویش گردانیده از او راضی است و به نیابت خوشدل از آن جهت بر ابوعبیده ثنا گوید این خبر بمعاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو چنین میگوید معاذ عمرو عاص را بخواند و او را گفت تو چنین میگویی و این سخن چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا بدین بیماری که ابوعبیده داشت بمیراند و شهید گرداند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که هر کس از وبا بمیرد شهید باشد اگر دروغ میگویی ترا هم بدان بیماری که ابوعبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد تا ای عمرو عاص در این روزگار امارت را عظیم دوست میداری باشد که بدان برسی و امارت بیابی عمرو گفت ترا بخدا سوگند میدهم که در خشم نشوی و جز خیر نگویی که من هرگز بنو بدی نخواسته ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر بر این منوال که این خدمتی است از معاذ بن جبل بعمر بن الخطاب و خبر میدهد از وفات مردی که نزد ما مرتبهٔ امارت داشت بر تو و بر ما عزیز بود و آن ابوعبیده جراح است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه نوشتم از ولایت شام و بدان امیرالمؤمنین که در این ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بیماریهای سخت می افتد خلق بسیار هلاک شدند و بیشتر از لشکر بر شرف بیماری و هلاکت اند خدای عاقبت خیر گرداند و امیرالمؤمنین جزای خیر دهاد و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامهٔ معاذ بن جبل بامیرالمؤمنین عمر رسید بر وفات ابوعبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت او بودند جزعها کردند و تأسفها بخوردند و او را از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از آن طاعون و وبا در لشکر اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان بسیار رنجور گشتند و جمعی را فرمان حق رسید عمرو عاص گفت این وبا نیست نوعی از تعرض پریست که در این موضع بما میرسد هر کس انجا مقام کند هلاک شود و آن کس که بمواضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن بمعاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نامعلوم میگوید بدانچه از این موضع بدیگر جا روند در اجل چه تفاوت کند و بحکم خدای تعالی چه تغییر و تبدیل راه یابد پس منادی فرمود که مردمان را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در معنی وبا حکایتی میگوید و آن را از تعرضات پریها میداند و ما در خدمت رسول خدا صلعم و اسلام آورده و با آنحضرت نماز گذارده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و آن وقت عمرو عاص گمراه بود و از میانه دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول خدا صلعم در کار وبا این سخن نشنیده ایم که عمرو میگوید و بدانید که وبا نوعی از رحمت باری سبحانه و تعالی است و اثر اجابت دعای پیغمبر ما و حالت وفات نیکمردان ای بارخدایا معاذ را و فرزندان او را از این وبا نصیبی وافر روزی گردان چون معاذ بن جبل این دعا کرد و بازگشت وبا در پسر او عبدالرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده همدران روز او را وفات رسید فرمود تا او را شستند و حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و مدفون ساختند چون بخانه آمدند معاذ بر بستر مرض افتاد و وبا در او اثر کرد و مردمان بعیادت او آمدند و او را دعای خیر میگفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد هر قومیکه بعیادت او آمدندی معاذ ایشان را پندها دادی و نصیحتها کردی که ای مردمان برای آنجهان کاری کنید که امروز میتوانید وقت را غنیمت شمارید نه آنکه وقتی آرزو کنید و نتوانید یافت آنچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه کنید پیش از آنکه از اینجهان بروید و بمیراث گذارید که از دنیا نصیب شما همان قدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و آنچه از این گذشته باشد خواهید گذاشت در آن میان مردی او را گفت که ای امام تو بر مسلمانان رحیم دل و ایشان را نیکخواهی مرا پندی ده که آن را کار بندم و بکسی دیگر در پند خواستن محتاج نگردم معاذ گفت ای برادر روزها روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحرها از خدای تعالی آمرزش میخواه و ذکر خدا بسیار میکن و خمر مخور و زنا و فساد مکن مردان و زنان پارسا را دشنام مده و بدکرداری منسوب مکن از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بکفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مده و نمازهای فریضه را در وقت بگذار و شرایط آن بجا آر زکوة باز مگیر در رحم پیوند و صلهٔ رحم عزیز میدار و بر مؤمنان رحیم دل باش چون این کارها که برشمردم بجا آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمایی من که معاذم ضامن باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت و او را غشی گرفت و شب درآمد مردمان از نزدیک او دلتنگ بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیزکی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بارخدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته و در نماز با رنج کشیدن و در روزها تشنه بودن و در حلقهای ذکر خدا نشستن از جان دوست داشته ام اکنون آمرزش گناهان از تو میخواهم و بهبودی دنیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران

۵

وصایای معاذ بن جبل و فوت آن

او گفت ای ابو عبدالرحمن ما را وصیتی کن که آنرا از تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین مانند تو مردی با دین و دیانت نیابیم گفت مرا برنشانید او را برنشاندند
و مردی از پس پشت او بنشست و او را تکیه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول الله
که فرمود هر آن بنده مؤمن که بوقت رفتن از دنیا بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله بر زبان راند که روز قیامت حق است و برانگیختن مردگان
از گورها حق است خدای تعالی او را در بهشت در آورد و تن او را بر دوزخ حرام گرداند عبدالرحمن بن غنم الثمالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیتی بر این بیفزای
معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و در طلب تحصیل علم مبالغت نمائید و چون علم آموختید بدیگران آموزید که طلب علم عبادتست و تعلیم علم موجب
رحمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین تسبیح است و علم گنجست و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن در کسی که اهل
آن باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام توان شناخت و بانوار علم راه بهشت باز توان یافت و علم مونس وحدتست و محدث
بی منت و رفیق در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و راه هدایت در سرّا و ضرّا خدای تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان را سروران
بهشتیان گردانیده و آن منزلت داده که در تقدیم مراسم خیرات اقتدا بایشان کنند و در اکتساب اصناف سعادات بر اثر ایشان تا بدان غایت
که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و پرهای خویشتن در ایشان مالند و در نمازها ایشان را از خدا آمرزش خواهند و هر چیزی که در دنیاست از درها و
کان و صحراها و ماهیان دریا و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیلت علم منازل ابرار و مجلس اخیار
و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن علم
مواظبت بر گزاردن فرایض نمازاست طاعت و عبادت بی شناختن دقایق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن
حلال از حرام بواسطه علم دست میدهد نیک بختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید او محروم مانند متقیان مهتر انند و فقیهان سرداران و در روی علما
نگرستن عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت کلمه چند ازین باب بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان
او را برگماشت و او را بر لشکر اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز خواند
او را در آنجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان خاک بر او ریختند چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدای بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه
مسلمانان بودی و کارها و ایشان را نیک کفایت کردی جاهلان را ادب کننده و نیکمردان را مدد دهنده بخدا که در علم و صلاح و زهد و رشاد مثل تو هرگز کسی
نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستوری خواست که چون درین مقام وبا از مسلمانان دمار بر آورد
مسلمانان میخواهند که ازین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضای امیر المؤمنین بر چه باشد چون نامه عمرو عاص بعمر رسید بر وفات معاذ بن جبل که بر اثر
ابو عبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تاسفها خوردند و زاریها کردند امیر المؤمنین بر زبان راند که خدای تعالی معاذ را بیامرزاد و بر او رحمت
کناد که سخت عالم و زاهد مردی بود است و بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات
مسائل با او مشاورت کردندی و از انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدای تعالی او را جزای نیکو دهاد و در
جنات النعیم مقر کرامت کناد بعد از آن امیر المؤمنین مصلحت چنان دید که بر آن لشکر و شهرهای شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن ابو سفیان را
امارت دهد و او را امیر گرداند تا هر که را او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد بفرستد پس نامه نوشت بیزید بن ابی سفیان بر این
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیر المؤمنین عمر بیزید بن ابی سفیان بداند که او را قایم مقام ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد
ولید امرائیکه پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شربت فنا چشیده گردانیده اند و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته
نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حصافت معهود است کفایت کند و خاطر ما را از اتمام مهمات و مصالح آن طرف فارغ گرداند و بهمه وجوه
فارغ و مستظهر باشد و بداند که بسوی عمرو عاص و دیگر امرا و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان باشند و آنچه او گوید و مصلحت بیند
عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف
یابد لشکر در هم آرد و با یاران خویش بجانب قیساریه روان شود و روی بکار آرد تا آن شهر را فتح کند از آنجا بر نخیزد تا شهر را فتح نشود و انقطاع از ولایت
شام میسر نگردد و طمع هرقل از آن ولایت بریده نشود و چون آن شهر بدست آمد طمع هرقل بکلی منقطع شود باید که این معنی را حقیقت داند و بر این جمله بعد از
انشاء الله و لا قوة الا بالله چون نامه امیر المؤمنین بیزید بن ابی سفیان و امرا و سرخیلان لشکر رسید و بر مضمون آن مطلع شدند بامارت یزید خوشدل گشتند
فرمان امیر المؤمنین را بسمع اطاعت تلقی نمودند و یزید بن ابو سفیان بر حکم اشارت امیر المؤمنین لشکرها جمع کرده بجانب قیساریه روان شد بمنزلی فرود آمد که آنرا کسوت
گویند از نواحی دمشق و در آن موضع چند روز مقام کرد تا جمله لشکر بر او جمع شدند چون همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن ابی سفیان

خطبه گفت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیات و صلوات بر محمد مصطفی صلعم که ای مردمان بدانید که مثال امیرالمؤمنین بمن رسیده است و چنان فرموده که با جمله
لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم خوانم اگر اسلام قبول کنند و ایمان آرند هو المراد و الا با ایشان جنگ
کنیم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا واقف باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب و
شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون یزید از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سر
داران مملکت هرقل با لشکر انبوه آنجا بودند چون حبیب بن مسلمة الفهری را که مقدمهٔ لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعهٔ قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود
دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را از آن موضع برانگیختند و منهزم گردانیده تا لشکر یزید رسانیدند
یزید چون حال بر این جمله دید هم در آن موضع که بود لشکرگاه ساخته به تعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه با بشر نخعی داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح بعبادة
بن الصامت سپرد بر این ترتیب روان شدند چون بدر حصار قیساریه رسیدند لشکر روم بیرون آمده روی بهم آوردند و چنان با یکدیگر نزدیک شدند که گردنهای
اسپان ایشان از یکدیگر بگذشت یزید بن ابی سفیان آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمایید که گریختن از چنین موقف بآتش
دوزخ رساند و بنامرادی دنیا و عقوبت عقبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند و آن روز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب
در آن محاربت بودند بآخر روز در آن جنگ مبالغتی کردند خدای تعالی ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
ایشان را بتاختند و بکشتند خلق بسیار از رومیان کشته شدند و برخی پناه بحصار بردند یزید بر در حصار فرود آمد و با ایشان جنگ میکرد و در بندان میداد
و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و هر وقت ظفر و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان حال بر این منوال دیدند دیگر از حصار
بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر و مردم صاحب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت در این موضع علوفه تنگ است و
لشکر ما بسیار و بسبب علوفه فرو ماندگی تمام است و مقام چندین لشکر در اینجا تعذری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاجی نیست رای من آنست که جماعتی را از
لشکر بر در این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین بر قرار ایشان را در بندان دهند و ما بجانب دمشق باز گردیم
مسلمانان گفتند رای این است که امیر میفرماید و بر این اندیشه هیچ مزید نتواند بود پس یزید برادر خویش معویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار از نخبهٔ لشکر بدو
داد و او را فرمود که هم اینجا بر در حصار مقام کن اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کن و الا در بندان میداده باش تا آن وقت که خدای سبحانه کار را مخلص پدید
آرد معویه قبول کرد یزید او را در آنجا بگذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق بازگشت لشکر روم دیدند که یزید بازگشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار ماند
رای زدند که اینساعت وقت آنست که دفع ایشان توانیم کرد طمع در بستند و با لشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند
معویه نیز ساخته شد و با لشکر خویش روی بدیشان آورد و جنگی سخت افتاد عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد در آن مقاتله زیادت از
هزار مرد از رومیان کشته شد باقی بگریختند و پناه بحصار بردند آخر اندیشه کردند که ما را هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ
از ما دلیرترند و قوت و شوکت زیادت دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بر آن است که با ایشان صلح کنیم دیگر روز شخصی را نزد معاویه
فرستادند و صلح خواستند بر آن قرار که اگر معاویه ایشان را در شهر بگذارد دویست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و از این فرمان بردار و خدمتکار باشند
معویه در این باب بسوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان در جواب نوشت که ایشان را
در آن مصالحه اجابت کند و التماس با نجاح مقرون گرداند معویه بر آن جمله برفت و در آن معنی وثیقت نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قراری ادا کردند
و معویه با لشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه بر این منوال بانقطاع رسید پس یزید نامه نوشت بسوی امیرالمؤمنین عمر و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل
قیساریه شرح نمود و خمس مال قرار بفرستاد چون امیرالمؤمنین از آن ماجرا اطلاع یافت بر آن فتح جسیم عظیم خوشدل شد و باری سبحانه شکرها کرده و جواب نامهٔ یزید بر
این منوال نوشت که اما بعد بدانید ای یزید بن ابی سفیان که نوشته در رسید مضمون معلوم گشت و باستماع خبر فتح قیساریه که آخر مهمی بود در آن ولایت باری تعالی را
شکرها گذارده آمد الحمد لله که فراغ خاطر از آن مهم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باری سبحانه را شکر گذارید
که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها والسلام علیکم و رحمة الله بعد از آن بنزدیک امیرالمؤمنین خبر آوردند
که لشکر روم جمعیتی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار در هم آورده و عدت و آلت بیشمار جمع کرده و اندیشهٔ حرکت دارند چون امیرالمؤمنین
این خبر بشنید جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابهٔ کبار رضوان الله علیهم اجمعین را بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام با ناحیهٔ
جزیره نهان نباشد و تا ناحیهٔ جزیره بدست ما نیاید از ولایت شام چنانکه باشید مقصود بحاصل نیاید و عیش ما منغص باشد و اینساعت رومیان آنجا جمع شده اند
و عزیمت حرکت میدارند شما را از جهت آن خوانده ام تا در این کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و ثواب این مهم باشد باز نمایید و معین گردانید که کدام مرد است که

امروز بدین مهم قیام تواند نمود و دل ما را از این کار تواند فارغ گردانید که من سرخیلان و شایستهٔ بزرگ که داشتم همگان را در شام فرمان حق رسید و از ان امرا هیچ
کس بجز یزید بن ابی سفیان نمانده است که او در اشتغال این مهمات حسابی توان گرفت و یزید این ساعت در دمشق است و آن ولایت بواسطهٔ حضور او
محفوظ و مضبوط است و بهیچ نوع مصلحت نمی‌نماید که او را از ان ولایت غایب توان کرد شما مرا مردی که شجاعتی داشته باشد و بعقل و حصافت و شجاعت و مبارزت
موصوف بود و با این اوصاف پرهیزکار و خدای پرست باشد و بواجبی بدین کار قیام تواند نمود و بلاد جزیره را فتح تواند کرد ارسال کنید آن جماعت در این مهم
نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری را قرار دادند و اتفاق کردند که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیر المؤمنین برشمرده در وی
جمع است سواریست صاحب اختیار و مبارزیست نامدار و مردیست عابد و پرهیزکار امیر المؤمنین عمر عظیم پسندید پس نامه نوشت بعیاض که در ان وقت در
شام در لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله عمر امیر المؤمنین بجانب عیاض بن غنم الفهری و او را سلام میرساند و میگوید
ای عیاض ما ترا همیشه بر تقویم ابواب مصالح مسلمانان و مهمات ایشان حریص یافته ایم و چنان دیده که همه اوقات مسلمانان را بر تاکید قاعدهٔ خیرات تحریض
میکردهٔ و بر احیاء معالم طاعات باعث میبوده است و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریقی پسندیده داشته اند بشارت باد ترا بثواب جزیل و ثنای
جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سریرت تو بر آنجمله است امید میدارم که در دین و دنیا بهمه مقاصد و اغراض و مطالب و آمال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص
گردی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی میخواهیم لشکری فرستیم تا آن لشکر را متفرق گردانند و بر سر
آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل خدا ترس باید در این باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشورت فرمودیم و در کفایت آن مهم رای ما و رای
همهٔ یاران بر تو قرار گرفت چه میدانیم هیچکس این کار را بهتر از تو کفایت نتواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جماعتی را که
مصلحت دانی و دل تو خواهد اختیار کن و روی ببلاد جزیره آور و تقوی را شعار خود کن و بترس از ان خدائی که باطن تو همچنان بداند که ظاهر و در حوادث
مهمات دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی صلعم و سنت خلیفهٔ رسول یعنی ابوبکر صدیق امام خویش گردان و از کثرت لشکر دشمن و قلت
عدد لشکر اسلام اگرچه اندک بوده اند لشکر کفار را که بسیار بوده اند مقهور گردانیده و بر ایشان ظفر و نصرت یافته اند و شنیده که رسول خدا صلعم روز حرب
خندق روی بما آورده گفت زود باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بر دست شما فتح کند و ما ایشان را روزی شما گرداند و تو که
عیاضی دیدی و مشاهده نمودی که خدای تعالی سخن رسول صلعم خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و آن جماعت را
اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همگان در تحت طاعت ما آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل با جماعت از ولایت شام گریخته است و
بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکر آن بر ما واجب و لازم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشته ایم و او را فرموده که چندانکه لشکر ترا باید و بدیشان دفع آن لشکر توانی کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند
در صحبت تو روان کند و بسعادت بدان صوب روان شو و روی بترتیب این کار و دفع آن لشکر آر چون خطاب امیر المؤمنین بعیاض رسید و مضمون
خطاب او را معلوم گشت و یزید بن ابی سفیان نوشتهٔ خود را مطالعه کرد و بر کیفیت حال وقوف یافت پنجهزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و بجلادت
و مبارزت معروف از لشکر جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و بتعبیهٔ تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه نصف ماه شعبان [illegible]
از ولایت شام بیرون آمد بر سمت بلاد جزیره روان شد مقدمهٔ لشکر میسرة بن مسروق العبسی داد و میمنه بسعید بن عامر بن حذیم و میسره بعبد الله بن سعد السعدی و ساقه
بسفیان بن المعطل السلمی سپرد بدین تعبیه بجانب شهر رقه روان شد که دانسته که لشکری انبوه از روم در شهر رقه مجتمع شده بودند چون عیاض آنجا رسید
نزدیک بشهر فرود آمد و لشکر را بجوانب فرستاد و غنایم بسیار یافتند و چهارپای و نعمت بیقیاس آوردند و لشکر روم از بالای حصار با مسلمانان جنگ آغاز
نهادند و بر تواتر سنگ و تیر انداختند چون شب درآمد عیاض با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد و بجانب دروازهٔ رقه که بدروازهٔ [illegible]
معروف است روان شد سه ساعت کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی انبوه را دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب
میخوردند و امیر رقه ایشان را بمحافظت دروازه فرستاده بود جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض با سیصد سوار بر سر ایشان رسید
چون او را دیدند بترسیدند و بر جستند دست بسلاح بردند و میخواستند که سوار شوند عیاض همدران گرمی بر ایشان تاخت و در ساعت جمعی از ایشان را
بکشت و باقی را اسیر گرفت و بلشکرگاه خویش آورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش رسید بامداد چون رومیان از این واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ
شدند و جزعها کردند امیر رقه کسی را بنزدیک عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر دستوری باشد و امان دهی بیرون آیم و آنرا باز نمایم عیاض گفت
دل فارغ دار و ایمن باش که بی اجازت من کسی ترا تعرض نرساند و قصد بلا نکند تو بیرون آی سخنی که داری بگوی بسلامت باز گرد امیر رقه با ده نفر
بطریق از بطارقهٔ روم از حصار بیرون آمد جامه‌های حریر و دیبا پوشیده و کمربند مرصع بجواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد و عیاض در وی نگریست

واو را بدان صورت ولباس نیکو بدید از وی پرسید که نام تو چیست گفت نام من بنطر است عیاض گفت سخنی که داری بگوی بنطر گفت تو نام خود را بگوی گفت عیاض
گفت نام پدرت چیست گفت غنم بنطر چون نام پدر او را شنید بخندید وتبسمی کرد ودر یاران خویشتن نگریست پس عیاض را گفت چه فرمای وما را بچه چیز میخوانی عیاض
گفت شما را بدین اسلام میخوانم ومیگویم که با خلاص تمام بگوئید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله چون کلمهٔ شهادت
بگفتید بعد از آن شرایع دین وشرایط اسلام از نماز وروزه وزکوة وحج قبول کنید ولوازم این فرایض بواجبی باتمام رسانید وهر چیزیکه خدای تعالی آنرا حلال کرده
است حلال دارید وآنچه حرام کرده برخویشتن حرام دانید چون برانجمله بروید شما در دین برادران ما باشید وما را با شما هیچ کار نباشد ودر اسلام خون ومال شما برما حرام
بود بنطر گفت اگر کلمه نگوئیم ودین شما را قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد وبوقت اداء آن تن بمذلت در باید داد چون برانجمله افتد در پناه ما باشید واز
جملهٔ اهل ذمه شوید شما را در اوطان که دارید بگذاریم وهر سال جزیه برانجمله که قرار است میستانیم ونگذاریم که کسی برشما تعدی کند بنطر گفت ای امیر من از دین خویشتن
که دارم برنگردم ومالی که فرمائی قبول کنم آخر قاعدهٔ مصالحت مستحکم گشت وقرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند وهر مردی چهار دینار جزیه برسانیده باشد وهر
کودکی که بحد بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال براو واجب شود واز مواشی وچهارپای ده یکی بدهند وچون عاملی بطلب مال آنجا شود سه روز او را مهمانی کنند بعد از
برایشان هیچ دیگر از اندک وبسیار تکلیف نباشد برانجمله قرار افتاد وبنطر بدان راضی گشت وعیاض او را برآنجمله وثیقتی نوشت وجماعتی را از معارف لشکر بر
آن گواه گرفت وبخاتم خویشتن مهر کرده به بنطر داد پس گفت ای بنطر آن ساعت که مرا از نام من ونام پدر من پرسیدی چون من بگفتم تو سر بجنبانیدی وتبسم کردی ودر
یاران خویشتن نگریستی این تعجب وتبسم چرا بود هیچ چیز از راست گفتن بهتر ونیکوتر نیست واز دروغ گفتن قبیح تر نه راستی آنست که من بطریق این شهرم ودر
سوالف این ایام آبا واجداد من بطارقهٔ این شهر بودند وامارت مرا میراث است لشکر فرس برما دست یافتند واین شهر را مسخر ساختند وما را بانواع
سختی ها رنجانیدند بعد از آن هرقل پادشاه روم هم برما خشم گرفت وقبطیان را برما مسلط کرد وباقصی الغایة برما رنجها رسانید وفضل باری تعالی برما واثق بود که این بلا
از ما گردانید وملکت ما بما رسانید وحکم آن که در کتابها خوانده ایم که هیچکس دست درین شهر نیارد واهل این شهر هیچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی عرب را که نام
او غنم باشد یا پسر غنم باشد چون من از نام پدر تو پرسیدم وتو نام پدر خویش گفتی من بدانستم که تو آن مردی که ما در کتب خویشتن خوانده ایم وتو برین شهر غالب شوی
ودست یابی از آن جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دانید وکتاب خوانید گفت بلی ای امیر عیسی ع کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام دارد عیاض
گفت در انجیل شما هیچ نام پیغمبر ما صلعم هست گفت بلی در انجیل مذکور است که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید که نام او محمد باشد صلعم از عرب که مردمان را براه راست
خواند او بهترین پیغمبران بود وامت او بهترین امتان باشد در روز قیامت ونشان آن پیغمبر آنست که او بر منبر نشیند وگلیم پوشد وخلق را بنیکی فرماید واز بدی نهی
کند اکنون ای امیر بدانکه من قوم خویشتن را بادین شما خواندم وباسلام دعوت نمودم واز هر گونه سخن بایشان گفتم وترغیب دادم سخن مرا قبول نکردند وابا آوردند ومرا
گفتند که اگر بعد از این این سخن را اعادت کنی ترا بکشیم از خوف هلاک خویش خاموش ماندم قصهٔ من از روی راستی این است عیاض از صدق مقال وحسن خصال او
تعجب نمود وچند روز در رقه مقام کرد واز آنجا بجانب دیار روان شد چون خبر فتح رقه باهل دیار رسید عظیم بترسیدند وغله وعلوفه بشهر بردند وعرادها بر برجها ساخته کردند و
سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند چون لشکر اسلام آنجا رسید بآواز بلند تکبیر وتهلیل میگفتند خوف اهل دیار زیاده شد ورعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک نعرها میزدند و
تجلد وتهور مینمودند چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه ها راست کرده بودند وعلمها باز کشاده وبایکدیگر میگفتند که این لشکر عظیم انبوه است از
بیست هزار زیاده همانا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه دیار که دروازه عظیم بود واز آنجا بطرف روم شدندی فرود آمد ومیان
لشکر اسلام واهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانه روز در جنگ بودند تا آنکه اهل دیار در آن کار اندیشه کردند وگفتند که این مردم عظیم وقوی حالند ودر جنگ از ما
دلیرتر وثابت قدم تر ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر آنکه همچنانکه اهل رقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم برین قرار کسی را نزدیک عیاض
فرستادند وصلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد ووثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه آنکه مال نقد ادا کنند وجزیه قبول کنند منادی فرمود اهل دیار را
امان دادیم ومیان ما وایشان صلح افتاد ودر ذمهٔ ما آمدند هیچکس ایشان را نرنجاند ودر سراها ومنازل ایشان نرود وجز بدستوری ایشان مسلمانان دست
از جنگ باز کشیدند وعیاض مال مصالحه بستد وگرد آن شهر طواف کرد وباغات وبساتین آنرا بدید واو را آن شهر خوش آمد روزی چند آنجا مقام کرد مرطوس که
بطریق آن شهر وسردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی ساخت وتکلفات بسیار کرد وبنزدیک او آمد وگفت ای امیر در کلیسای بزرگ بجهت نزول شما
فرشها انداخته میخواهم که بسعادت آنجا نزول فرمائی وطعام خوری وجماعتی را که امیر بخواهد باخویشتن بیاری ومرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلیف
هیچ احتیاجی نیست اگر من در نیمدست هیچکس از اهل دین تو رفته بودمی دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در بیت المقدس امیر المؤمنین را بطریق آن شهر
ضیافت خواند اجابت نکرد ودعوت او را قبول نه نمود اگر امیر المؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکردم ای بطریق تکلفی که میکنی موجب آن
معلوم است که هنوز از ما میترسی خاطر جمع دار که ترا بهیچ وجه از ما بیم نمیباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کرده ایم راه نیابد وقراری که داده ایم تفاوت نپذیرد

وازما بر شما هیچ نوع بسوی خانه خود بازگشت بعد از ان زنی نصرانیه با پسر عم خویش دعوی داشت نزدیک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحق چنانکه طرفین
راضی شدند و عیاض را محمدت ها گفتند پس عیاض را جمال آن زن خوش آمد از او پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهر میخواهی زن گفت بسوی عظیم
محتاجم که تیمار دارند ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد ترک دین ترسائی بگوئی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت و شوهر را
با دین من چکار او بر دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض قصد آن کرد که آن زن را در حکم خویشتن آرد بعد از ان بخاطر گذرانید که امیر قومی که زن کافره داشته
باشد نیکو نباشد ترک آن کرد آن زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض آنرا قبول کرد و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی
سفیان بشر بن ارطاه با دو هزار مرد و علمی سپید بمدد عیاض فرستاد مقارن ورود میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بمدد اهل رها آمده اند چون معلوم
شد که بشر بن ارطاه بمدد اهل اسلام میرسد از ان معنی خوشحال شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از او حصه غنایم خواست عیاض جواب داد که در غیبت شما
مسلمانان رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم یافته شما را در ان حقی نتواند بود شهرهاء دیگر مانده که فتح میباید کرد چون بمعاونت شما آن شهرها فتح شوند و غنایم
بدست آید هم ما را باشد و هم شما را ایشان بدین سخن راضی نشده بشر با عیاض درین باب گفتگو با کردند نزدیک بود که بجنگ انجامد عیاض گفت مرا بحضور تو و
لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو میخواهد اینجا مقام کن والا بجانب شام بازگرد بشر در خشم شده بجانب شام بازگشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان
رسید از عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یکیک باز گفت یزید از آن برنجید و کیفیت حال با میرالمؤمنین باز نمود امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت
بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاه را از شام بمدد تو فرستاده تو ایشان را بازگردانیدی غرض از فرستادن لشکر بسوی تو آن بود که
ترا مددکار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان از ان بشکند و بزودی ترا مطیع و منقاد شوند
نمیدانم که بچه موجب آن لشکر را بازگردانیده باید که مرا از این حال اعلام دهی تا موجب آن معلوم گردد والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین بعیاض بن غنم رسید
و مضمون آنرا معلوم کرد جواب خطاب را با میرالمؤمنین نوشت برین مضمون که این خدمت با میرالمؤمنین عمر عیاض بن غنم مینویسد و سلام و دعا میگوید و
معلوم میکند که خطاب امیرالمؤمنین رسید و مضمون آن معلوم شد پیش از رسیدن بشر بن ارطاه با لشکر شهر رقه و شهرها بر دست مسلمانان فتح شده بود و
غنایم آن میان مسلمانان قسمت شده هر کس حصه خود را متصرف گشته بشر از من از ان غنایم نصیبی خواست جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح
شده است شما را از غنایم آن حقی نتواند بود بعد ما انچه در حضور شما فتح شود ما را و شما را از ان غنیمت نصیب باشد بشر باین راضی نشده ترسیدم که سر
بمخالفت برآرد و از آن در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تطاول غنیم گردد و چون از مدد او مستغنی بودم و بحضور او احتیاجی نه او را عذر خواستم و گفتم
که مراجعت نماید باعث بر بازگردانیدن او این بود که بحضرت امیرالمؤمنین باز نموده شد ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیرالمؤمنین دارد والسلام والاکرام

جواب نامهٔ عیاض بن غنم ۱۲

چون نوشته عیاض بن غنم با میرالمؤمنین عمر رسید برخواند بر حصافت رای او آفرینها کرد و در جواب آن نوشت برین مضمون که بداند عیاض نامه او رسید
آنچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب بازگردانیدن بشر بن ارطاه و لشکر او بجانب شام دانسته آمد که بازگردانیدن او صواب بوده است ایزد
تعالی جزای ترا از اسلام و مسلمانان خیر دهاد و از حضرت باری سبحانه و تعالی استدعا نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسد
و تو هنوز زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم برین عمل برقرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نگرداند بهمه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم
غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه مینمائی والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بعیاض رسید و بر مضمون آن واقف گشت باری تعالی را شکرها گذارد
و گفت بار خدایا بعد از عمر عمری نمیخواهم اگر او را وفات رسد و مراد از اجل تاخیری باشد یکروز بعد از عمر خطاب مرا در روزگار مگذار انک علی شئی قدیر و بالاجابة جدیر

رفتن عیاض بن غنم بجانب شهر حرّان

مصالحه شهر حران بسعی عیاض بن غنم ۱۲

در خلال این احوال عیاض بن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم دران موضع جمع شده اند میان لشکر خود منادی فرمود که ساختهٔ کارزار شوید
چون لشکر اسلام بحوالی حران رسیدند خوفی و رعبی در دل اهالی آن بلد رسید بترسیدند هنوز لشکر عیاض بتمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح
خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بر آنچه که با اهل رقه و رها صلح افتاده بود با اهل حران مقرر گشت و عیاض ایشان را بر این جمله وثیقتی نوشت
و بایشان داد ایشان دروازه حران را باز کردند مسلمانان بشهر درآمدند این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم نماز پیشین واقع شد و این مصالحه بانجام رسید
عیاض روزی چند انجا مقام کرد و مال مقرر بدست آورد و پس بشهر عین که آن شهر را راس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر راس العین دیدبانی داشتند
تیز نظر که یکروزه راه کم و بیش دیدی چون لشکر اسلام یکروزه راه قریب بان شهر رسیدند اتفاقا در آن روز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ

رسیدن بشر بن ارطاه بمدد عیاض بن غنم

نمیدید اهل شهر از وی پرسیدند که از لشکر بیگانه هیچ اثری می بینی دیدبان گفت از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمیشود و بنظر من در نمی آید اگر دل شما میخواهد
امروز چهارپایان خود را بیرون کشید و بصحرا فرستید اگرچه بسبب این ترم من اثر لشکری نمی بینم اما اگر بجنس حرکت ایشان را دریابم شما را خبر دهم اهل شهر چهارپایی
که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک راس العین رسیدند قضا را هوا صافی شده آفتاب ظاهر
شد لشکر چون چهارپای اهل شهر را دیدند همه را پیش انداخته ببردند دیدبان نعره بزد و مردمان را خبر کرد دروازه‌ها را ببستند و بر سر برج و باره آمدند لشکر اسلام در رسیدند و نزدیک
حصار فرود آمدند و اهل حصار شروع بانداختن سنگ و تیر کردند بجدیکه چند نفر از مسلمانان هلاک شدند بطریقی از بطارقه شهر بر سر دیوار حصار آمده مسلمانان را خطاب
میگفت و دشنام میداد و میگفت ای گشنه خواران و ای پشمینه پوشان شما ما را با اهل رقه و دیا و حران قیاس میکنید که اهالی آن شهرها را نزد ما قوتی نباشد و شما
نمیدانید که بپای خود باستقبال مرگ آمده اید مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده مگوی که ما پیش از رقه و دیا و حران حصنها حصین و قلعه‌های متین بسیار
گرفته ایم و جهودان و بت پرستان و گبران را از آن حصارها بیرون آورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصار نزدیک ما چون عربی است که از
موی گوسفند سایه بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج از این احوالات خبر نداری و آنچه بر زبان تو میآید همی گویی ساعتی کیفیت
این مقالت ترا معلوم شود و آنوقت ندامت سود نخواهد داشت بطریق در خشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدهم او را
در زنبیل نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند از زنبیل بیرون آمده زرهی بپوشید و خودی زراندود بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمشیری آبدار بدست گرفته
بر این صفت آمد و بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مردی بصورت نیکو سپری از لیف خرما بدست و
شمشیری حمایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و براو حمله کرد و شمشیر براو انداخت عربی شمشیر او را بسپر رد کرد و زانو بر زمین نهاده شمشیری بر ساق او زد
هر دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد عربی در دوید و سرش را بریده دور انداخت و سلاح و سلب از وی بیرون کرد و از همه حصار او را متواتر بسنگ میزدند و او هیچ نمی اندیشید
تا جمله سلاح و جامهاء بطریق بیرون کرد و او را برهنه بپای حصار بگذاشت و سالما غانما تا نزدیک یاران آمد چون آن بطریق بر آن صفت کشته شد اهل شهر بترسیدند
و آن روز دست از جنگ بداشتند دیگر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی سخت کردند چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند عیاض لشکر را فرمود تا بشکل هزیمت پاره‌ای باز
شدند و پشت بدادند مردم شهر بر عقب ایشان بتاختند چون لختی از شهر دور شدند عیاض لشکر را فرمود باز گشتند و روی بدیشان آوردند جمعی کثیر از ایشان را
بکشتند و باقی روی بهزیمت بجانب حصار نهادند بعد از آن دانستند که با لشکر اسلام مقاومت نتوانند نمود کس نزد عیاض فرستادند و صلح خواستند ملتمس
ایشان را اجابت کرد باین شرط که سی هزار دینار نقد بدهند و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت بر قرار باشد که بوقت برسانند بر این جمله صلحنامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

فرستادن عیاض بن غنم میسره بن مسروق العبسی را بولایت خابور و آن نواحی

پس عیاض میسرة بن مسروق العبسی را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را بجانب ولایت خابور فرستاد میسره بر وفق اشارت بدان ناحیت رفت بهر
موضع که میرسید فتح میکرد و مال حاصل نموده نزد عیاض میفرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قرقیسیا فرود آمد و
چند روز با اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کاری که از اهل جنگ و محاربت بودند
بکشت زن و فرزند ایشان را برده گرفت بعد از آن بر ایشان منت نهاده عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیه را بر قاعده معهود قرار داد و شهر را با ایشان
واگذاشته نزدیک عیاض آمد و اموال و غنایمی را که آورده بود بداد چون میسره باز آمد عیاض از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد رومیان از هر موضع از پیش او
میگریختند و پناه بحصار نصیبین میبردند عیاض چون رسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر داشت فرود آمدند و بهر دروازه فوجی قرار گرفتند و روی بجنگ
ایشان آوردند چند روز در امر محاربت کوشش بسیار رفت چون حصاری بود محکم عیاض در فتح آن فرو مانده عزیمت در بندان نمود و آنجا مقام ساخت
پس عمرو بن سعد الانصاری را بخواند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد عمرو بر حکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و یکروز با اهل سنجار جنگ کرد اهل
حصار امان خواستند ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و نزد عیاض باز آمد پس عیاض مالک اشتر بن
حارث نخعی را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میافارقین

چون مالک اشتر با لشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصانت حصار و باره آن شهر را معلوم کرد با خویشتن اندیشید که او را آنجا مقام [illegible] یار افتد چون بآمد رسید

و استحکام آن حصن پدید بفرمود تا لشکر بموافقت یکدیگر تکبیر گفتند اهل آمد عظیم بترسیدند و از غایت خوف و رعب اقدام ایشان متزلزل گشت و ایشان را
چنان گمان افتاد که آن لشکر ده هزار مرد اند و ما را با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزدیک اشتر فرستادند و از وی صلح خواستند اشتر اجابت کرد صلح بر
آنجمله قرار یافت که پنجهزار دینار نقد بگذارند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و براین قرار قبول کنند مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح برآنجمله مقرر شد و در حصار
گشادند و مسلمانان داخل شهر شدند بامداد روز آدینه بود مسلمانان ساعتی گرد شهر برآمدند و بیرون آمده بر در دروازهٔ شهر نزول نمودند اشتر مال مصالحه بستند
و از آنجا بجانب میافارقین روان شد چون بدانجا رسید بطلوس بطریق آن شهر کسی نزد اشتر فرستاده صلح التماس کرد که سه هزار دینار نقد بدهد و جزیه قبول
کرد اشتر باین معنی رضا داد و برانجمله عهدنامه نوشته بدیشان سپرد و مال مصالحه گرفته از آنجا روانه شد و هنوز عیاض بمحاصرهٔ نصیبین مشغول بود که مالک اشتر بخدمت
او باز رسید و مالی که از آن مواضع گرفته بود تسلیم نمود

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون یکسال تمام در محاصرهٔ نصیبین گذشت و فتح میسر نگشت عیاض از این معنی دلتنگ شده با سران سپاه در آن باب مشورت نمود یکی از مسلمانان که در
خدمت سعد وقاص بود و از ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله مسخر گردد عیاض پرسید که آن حیله چیست
گفت کسی فرستی بشهرزور که در دست مسلمانان است و از آنجا کژدم بسیار در کوزها کرده بیاورند و کوزها را که پر از کژدم است در منجنیق نهاده شب
در این شهر اندازیم هر کرا از این کژدمها بگزند هلاک شوند چون مردمان از این بیخبرند بهم برآیند آنوقت شهر را آسان میتوان گرفت عیاض را این
تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهرزور کوزهای پر کژدم و با خاک آمیخته بیاورند چون شب درآمد کوزه چند در منجنیق نهاده بجانب شهر انداختند
چون کوزها بشکست و عقارب بهر طرفی پراکنده شدند جمعی از نیش کژدم هلاک شدند چون روز شد هم براین منوال چندین نفر از زخم کژدم بمردند لهذا کس نزد
عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای کژدم را جمله در آن شهر انداختند مردمان بکشتن کژدم مشغول شدند و عیاض در آن روز در جنگ
مبالغت زیادت کرد شهر را بزور و قهر گرفتند و مردم جنگی را بکشتند و خانهای بطارقهٔ آن شهر را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند
عاقبت الامر بقیة السیف نزد عیاض امان طلبیدند عیاض فرمود تا دست تعدی کوتاه کردند و عیال و اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه
نوشت و جماعتی را از معارف لشکر بر آن گواه گرفت و بدیشان سپرد بعد از آن خمس از غنایم را با میرالمؤمنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان قسمت
کرد هر یکی از مسلمانان را زیاده از ده هزار درم رسید بدون چهارپای و برده و امتعهٔ فاخره که یافته بودند و همه ولایت جزیره تمام کرد منتظر وصول
اشارت امیرالمؤمنین میبود چون نامهٔ عیاض با میرالمؤمنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم مسرور گشت و باری سبحانه را شکر گذارد نامهٔ
امیرالمؤمنین عمر رض بعیاض بن غنم　بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عمر امیرالمؤمنین مینویسد بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدای را
جل جلاله که ولایت جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ گردانید اینساعت
بر ایشان از درویشی نمیترسم ولیکن از آن می اندیشم که نباید بکثرت مال مغرور شوند و هلاک گردند و تو ای عیاض تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره
مبالغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدای تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر کناد چون بر مضمون این نامه واقف شوی یکی را از معارف
لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب خویشتن گردان و بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیمار است و اگر
او را وفات رسد آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان از نظم بیفتد مصلحت آنست که هرچه زودتر بجانب شام باز گردی و در ولایت جزیره از این
بیشتر مقام نکنی والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بدو رسید عتبة بن فرقد السلمی را بخواند و او را بر حمص و ولایت جزیره والی گردانید و چهار هزار
سوار بدو داد و خویشتن با بقیهٔ لشکر بجانب شام باز گشت چون بشهر حمص رسید ناتوان شده برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه روایت کرده اند
که آن روز که عیاض را وفات رسید نزد او دو اسب بیش نبود که با خویش بولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنهٔ او کشیدی و در میان جامه
و اسباب او یکدینار زر نیافتند و با چندان زر و نعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ چیز نگاه نداشت
رحمة الله علیه　نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان با میرالمؤمنین عمر بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم ناتوانی یزید زیادت گشت و عظیم رنجور
شد چون دانست که حال چیست نامه نوشت با میرالمؤمنین عمر بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین بداند
که یزید بن ابی سفیان این نامه می نویسد و گمان نمیبرد که بعد از این دیگر نامه تواند نوشت که عظیم رنجور است خدای تعالی جزای تو از ما خیر کناد و ما را در جنات
النعیم بهم رساناد و کار من باخر رسید امیرالمؤمنین کسی را که مصلحت داند بر این لشکر و کشور والی گرداند والسلام علیک و این آخر سلامی است که یزید

ستو سفر بستد در دار دنیا و پیش از آنکه نامهٔ یزید با میر المؤمنین عمر رسد یزید را وفات رسید چون عمر نامهٔ یزید را مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد قاصد را پرسید که
تو او را زنده گذاشتی تا نامهٔ او را جواب نویسیم قاصد گفت امیر المؤمنین عمر دراز باد در شرف موت بود عمر گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیک مردی
بود در دنیا رغبتی نداشت و همت او بر ساختن کار عقبی مقصور بودی آنگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال او بگفت بوسفیان سخت غمنده
گشت و جزعها کرد و گفت انا لله وانا الیه راجعون بعد ها پرسید که امیر المؤمنین چه اندیشه دارد کدام کس را بولایت شام خواهد فرستاد عمر گفت دیگر پسر ترا
معویه بوسفیان خوشدل گشت و امیر المؤمنین را دعا کرد و گفت صلت رحم فرمودی پس ابوسفیان بوثاق خود آمد و هند را از وفات یزید خبر داد هند فریاد بر
آورد و طپانچه بر روی زد و بسیار بگریست و گفت کاشکی بدل یزید معویه و عتبه را وفات رسیدی ابوسفیان او را گفت جزع مکن و بگو انا لله وانا
الیه راجعون امیر المؤمنین لطفها فرمود و پسر دیگر ترا معویه بر شام والی گردانید هند خاموش شد و گفت امیر المؤمنین صلهٔ رحم بجای آورد امارت شام معاویه را
مبارک باد پس عمر نامه نوشت بمعویه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عمر الی معویه بن ابی سفیان اما بعد بداند معویه که خدای تعالی
اسلام را عزیز گردانید و مشرکان را خوار نمود و وعدهٔ خویشتن بوفا رسانید و امت پیغمبر خود را خبر داد از فتح ولایت شام و غیر آن و از حاصل گشتن اموال
و خزاین جباران همچنانکه فرمود و بشارت داد بدست ما مسلم گشت خصوصاً شهر قیساریه از ولایت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است
در رومیان را از آن اعتباری چنانچه شهری بآن حصانت در آن صفحات نیست مسخر گشت و حال در فتح عسقلان و غزه و مضافات آن همت باید
گماشت زیرا که رسول خدا صلعم فرموده که شما را در شام فتحها باشد و بشارت میدهم بفتح دو عروس یعنی غزه و عسقلان و هم آنحضرت صلعم فرموده است که زود
باشد که بر جماعتی از امت من در کنار دریا ساکن شوند برشما باد مقام عسقلان و هم حضرت رسول صلعم فرموده که چون نایرهٔ فتنه در مشرق و مغرب افروخته
شود و مقام در شهرها و روستاها متعذر گردد برشما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چیز را بالائیست بالای ولایت شام عسقلان است چون بر مضمون این
نامه وقوف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص آن مواضع و مضافات جد و جهد نمائی باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر
دست تو فتح کند و چون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال و اخبار آنجا همه روزه اعلام دهی والسلام

رفتن معاویة ابن ابی سفیان بجانب عسقلان

چون خطاب امیر المؤمنین عمر بمعویه رسید بی تاخیر و توقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان روان شد چون آنجا رسید سه روز او را
با اهل آن موضع بیش محاربت نیفتاد و آن موضع مسلم شد و مسلمانان شهر را تصرف نمود و معویه نامهٔ نوشت با میر المؤمنین عمر و او را از فتح عسقلان خبر
داد امیر المؤمنین عظیم خوشدل شد و خدای تعالی را بر تیسیر آن مراد شکرها گذارد و گفت اگر نه آن بود که ثغور خالی گذاشتندی شهر عسقلان بر
اهل آن تنگ شدی و مقام متعذر گشتی شما را از کثرت برکت و نجابت تربت او خبر دادمی و اگر مرا در شام مقام افتادی جز در شهر عسقلان
مقام نکردمی که هر چیزی را نافی است و ناف شام عسقلان است پس معویه بن ابی سفیان سفیان بن حلبیب الازدی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که
بطرابلس رو و سفیان بر حکم اشارت او بدانجانب رفت و در مرغزاری که بر پنج فرسخی بطرابلس بود و او را مرغزار سلیله خواندندی فرود آمد و از آنجا بجانب
طرابلس روان شد چون آنجا رسید در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از آنجا برمیگشت از خوف شبیخون اهل حصار چون محاربت
او با اهل طرابلس دراز شد و خبر رسید که آن جزایر دریا که بدو نزدیک است ناگاه لشکری رسد و او را فرو گیرند نامهٔ نوشت بمعاویه و او را از کیفیت حال خبر داد
معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت آنست که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جملهٔ لشکر در آن توانند بود و از شبیخون امین باشند سفیان بر
آنجا برفت و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و بترکت مقام جزایر که ایشان را
از آنجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلات و ذخیره حاصل آمدی بگفتند و در حصاری که محکمتر بود مجتمع گشتند و نامهٔ بپادشاه خود هرقل نوشتند و او را از بنا
کردن حصار مسلمانان خبر دادند و از او مدد خواستند چون نوشتهٔ ایشان بهرقل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زورقها نشسته بمدد ایشان روند چون مدد بدیشان
رسید صلاح در جنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون آورده آتش زدند و در زورقها نشسته گریزان بجانب قسطنطنیه
روان شدند و روی بخدمت پادشاه هرقل آوردند روز دیگر سفیان از حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد چون نزدیک رسید هیچکس را ندید و حصار را
خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند هیچ آفریده ندیدند الا مردی جهود که در سردابه بود و او را بیرون آوردند و حال پرسیدند کیفیت را بیان نمود
سفیان نامهٔ بمعویه نوشت و او را از کیفیت حال خبر داد معاویه از حیلهای اهل روم و گریختن آن جماعت تعجبها کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن بآنجا فرستاد
تا در حصار طرابلس ساکن شوند و عمارت کنند و معاویه تتبع سواحل دریا و جزایر یکان یکان میکرد و یکیک موضع را میگرفت و شعار اسلام ظاهر میکرد تا
عکا و صور و صیدا و یافا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامهٔ نوشت با میر المؤمنین عمر و از فتحها که بدست او میسر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس با
نزدیک است چنانکه آواز مرغان ایشان بما میرسد و آن جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار گوناگون و گرفتن آن سهل و آسان است اگر

اگر امیر المؤمنین دستوری سفر باید آنجا رویم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه با امیر المؤمنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در دریا نشستن را کراهیت داشت
و در آن تأمل کرد و نامهٔ نوشت بعمرو بن عاص که در اسکندریه بود در نشستن در دریا و استخلاص جزیرهٔ قبرس با او مشورت کرد و از و رای خواست و بر آنچه
در قلم آورد که یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا نشینند و بروند بجزیرهٔ قبرس و آن موضع را بگیرند مرا کراهیت آمد که مسلمانان را
اجازت دادن که در دریا نشینند و این امر خطیر اختیار کنند سوگند بتو میدهم که درین معنی هیچ چیز از من پوشیده نداری و آنچه از حال دریا ترا معلوم باشد حقیقت
بنویسی و مرا باز نمائی عمرو عاص جواب داد که نامه امیر المؤمنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در دریا نشستن و بفتح جزیرهٔ قبرس رفتن و کراهیت
امیر المؤمنین خدای تعالی امیر المؤمنین را در همه کارها هدایت فرموده و صواب و رشاد روزی گردانیده کار دریا هولی عظیم است و خطری تمام و مردمان که در
دریا نشینند بکرمان مانند که بر چوبها باشند اگر همچنان کرمها بر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر این چوبها را بجنبانند غرقه شوند و اگر امیر المؤمنین آنچه دیده ام از تلاطم
امواج دریا و انواع هول و فزع آن ببیند در رضا نادادن که مسلمانان در دریا نشینند بیفزاید و بهیچ وجه ایشان را در ارتکاب آن خطر اجازت نفرماید
اینقدر که مرا از خوف و فزع دریا معلوم بود در قلم آمد و السلام چون نوشتهٔ عمرو عاص با امیر المؤمنین عمر رسید و مضمون آن او را معلوم شد از آنچه عمرو او را موافقت
کرده بود که مسلمانان در دریا نشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامهٔ معویه برین منوال نوشت اما بعد بداند معویه که خدای تعالی تیمار امت محمد
مصطفی را در کردن جهاد و در قیام نمودن بمصالح ایشان از خدای تعالی عون و مدد میخواهم و هیچ نوع روا نمیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن
و اجازت دادن که در کشتی نشینند و بجزیرهٔ قبرس روند و مع ذلک در آن معنی استجازت کردم و با جماعتی که اصحاب رای و تجربه اند و
پیش از این در دریا نشسته و آن خطر را مرتکب شده مشورت کردم مصلحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از آن ارتکاب نکنند موافق
رای ما افتاد این اندیشه بگذار و دیگر بار بر سر آن سخن مشو و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامهٔ امیر المؤمنین عمر بمعویه رسید دانست که
رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص نخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیر المؤمنین او را باین سفر اجازت دادی
بدانجا مسارعت نمودی و بدریا نشستی و بر سبیل تعجیل روان شدی چون این سخن با امیر المؤمنین رسید فرمود معویه راست گفت اگر ما
عمرو عاص را اجازت دادمی بی‌درنگ رفتی القصه آن جزیره نبود تا روزگار عثمان که بر دست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقم زده کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام و سواحل دریا در تصرف آورد و خراج میگرفت و مسلمانان آنجا ساکن
شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند و شام سرای اسلام گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه مقیم شد پس امیر المؤمنین
عمر بدو نوشت و او را امر نمود که بولایت نوبه رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه و فراهنجه
تا اقصای سوس فتح کند و عمرو عاص خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آن وقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده
جانب نوبه روان شد و بیست هزار مرد همراه داشت چون بزمین نوبه رسید لشکر را بتاخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بیغما بر
آوردند و مردم نوبه حال برین منوال دیدند از اطراف و جوانب لشکرها در هم آوردند زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان آوردند و جنگها
کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در میدان جنگ چندان سرها افکنده و دستها بریده و چشمها بزخم تیر برکشیده و چشمها انداخته که در تحت حساب
نمیآید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز قومی که نیکوتر و راست تر از آن قوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان
بایستادی و یکی را نشانه کرده میگفت که بر کدام عضوش بزنم یاران میگفتند بر فلان عضو آن نوبی در حال تیر بر آن عضو زدی و خطا نکردی از امام محمد
واقدی رحمه الله روایت می‌کنند که از پیری از حمیر که در آن جنگ بوده شنیدم که گفت ما در صحرائی صف کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم در
یکساعت صد و پنجاه چشم بر زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زده بودند بر اینجمله با ایشان جنگ میکردیم تا خدای تعالی ایشان را مخذول گردانید و ما را بر ایشان
ظفر و نصرت کرامت فرمود خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها گریختند چنانچه عمرو عاص را بر ایشان دست
نرسید و دیناری و درهمی از آنقوم بدست نیامد **رفتن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس و طنجه و فراهنجه و سوس** چنین گویند که منازل اهل بربر
در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن جلهم بود که داود پیغمبر او را بکشت اهل بربر از زمین فلسطین بجانب مغرب زمین
رفتند و در آنجا فرود آمدند و طایفهٔ بربر هفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون اثاشه و مرقسه و لواشه و هواده و نفوسه و لبیه و مغلبه
چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب در آمدند و در این چند شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم از رومیان بود و بعضی از ایشان برقه
شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفهٔ بطنجه و فراهنجه و بسوس ادنی و بسوس اقصی شدند و بدین ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند
و رومیان را بیرون کردند و متوطن شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از ناحیت بربر ترسیدندی و از ایشان احتیاط کردندی القصه عمرو عاص با لشکر

رفتن عمرو عاص بجانب طرابلس و طنجه و سوس

خویش روی بدان جماعت آورد و لشهری از شهرهای ایشان فرود آمد بربریان از شهر بیرون آمده جنگی عظیم کردند خدای عز وجل مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و دران زیاده از هفتصد مرد از ایشان بکشتند چون حال بر این منوال دیدند بترسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو عاص اجابت کرد و سیصد غلام و کنیز و سیصد سر اسب و سیصد نفر شتر و سیصد سر از گوسفند و همچنین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت عمرو عاص انجمله بستد و از آنجا بجانب مراقیه لیبیه و شتره و زوابله روان شد بهر شهری که رسید با او صلح کردند و مال مصالحه همبران منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگذاردند بعد از آن عمرو عاص بجانب برقه رفت چو آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون خلقی بسیار از ایشان کشته شد بهزیمت رفتند و پناه بحصار بردند و التماس صلح کردند بر این موجب که پانصد برده و سیصد غلام و دویست کنیز و چارپایی بر انجمله قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستد و بعمر بن الخطاب نامه نوشت و او را از چگونگی احوال فتحها که بر دست او میسر شده بود و از کمیت مال مصالحه که گرفته بود خبر داد و در نوشته یاد که هم دران ولایت مقام خواهد کرد تا امیر المؤمنین چه فرماید

نامه نوشتن عمر بن الخطاب بابوموسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم مینویسد این نامه عبد الله عمر بن الخطاب بعبد الله بن قیس و میگوید که عجمیان در اهواز و تستر و سوس و مناذر و آن ناحیت جمعیت کرده و گروهی انبوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتو رسد و بر آن وقوف افتد آنرا از دست منه تا لشکر خویش را درهم نیاری و جمع نکنی و هر کس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت ده و چندانکه ممکن گردد و بر جمعیت بیفزائی و روی بجانب خصم آری و چون بدان ناحیت رسی سخن هیچکس نشنوی جز آنکه همه را با دین حق خوانی هر کس که ترا اجابت کند او را امان ده و با او اهل و عیال او ترا هیچ حق نباشد الا بمقدار آن که بدان محتاج باشی و زیاده از این تعرض نرسانی این معنی را حقیقت بدان و خویشتن را پند دهی و لشکر را بسیار بجنگ نفرستی که ملول شوند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کن و تواضع نمای و بدانکه هیچ آفریده را بحضرت ربانی زیادت از آن حرمت نباشد که مرد مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلمه در نماند انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و مردم را بر خواندن قرآن تحریص کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و مگذار که ذکر ایام جاهلیت کنند و رسوم آن روزگار تازه گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوتهای کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدای تعالی اهل این دین را بنصر و ظفر تکفل کرده است زندگانی چنان کن که آن رضا ترا حاصل شود و پرهیز کن از آنچه خدای تعالی روی از تو بگرداند و بدیگری آرد و کسی دیگر را از آفریدگان خویشتن بر تو بدل گیرد والسلام چون خطاب عمر بن الخطاب بابوموسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدای تعالی عمر را آنگاه داراد و بر او رحمت کناد سخنانیکه نوشته است و کلماتی که در قلم آورده گوئی که فرشته او را تلقین کرده است و بر شاد و سداد مید داشته پس منادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند و همه متفق الرای شدند عرض داده ده هزار مرد بودند از سوار و پیاده همه سلاح واراسته ابوموسی برخاست و بر منبر شد و خطبه گفت و لشکر را بر جهاد تحریص نمود و پندها داد و فرمان عمر را بر ایشان خواند و گفت ای مردمان چون بدشمن رسید چنان میباید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمائید و میباید حصار و پناهگاه شما سپر و شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد چون شمشیر و نیزه بشکند دست به تیر و کمان زنید و اگر تیرها تمام رسد بسنانت جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان است میباید که هیچ چیز را دوست تر از آن جهان ندارید که آنچه خدای تعالی دران جهان ساخته است ناساخته شوید و استعداد کنید و بهمه حال قوی دل و مستظهر باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و عمرو بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را در بصره نایب خویشتن گردانید و از شهر بیرون آمده در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکرگاه آمده بدو ملحق میشدند بعد از اجتماع لشکر نصرت اثر از ابله کوچ کرده بر سمت اهواز روان شد چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و یکیک روستا را میگرفت و مردم از پیش او میگریختند و لشکر ابوموسی حصارها را میگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم بسیار و برده بشیار بدست آوردند چهار موضع بماند که فتح نکرده بود سوس و تستر و مناذر و رامهرمز پس ابوموسی اشعری روی بمناذر کبری آورد و در آنجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند بیرون آمدند و با لشکر ابوموسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و کفر محاربات بسیار رفت مردی از لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد در معرکه آمد و جنگهای سخت میکرد برادر او ربیع بن زیاد نزد ابوموسی آمد و گفت برادر من مهاجر خویشتن را بخدای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم تشنه شده است اگر مصلحت باشد بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و بجنگ مشغول شود ابوموسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند و روزه دار است روا میدارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابوموسی را بشنید شربتی آب خواست و بخورد و گفت ای امیر چگوئی این جرعهٔ آب میان من و بهشت حایل آید ابوموسی گفت حایل نیاید انشاء الله مهاجر گفت امیدم آنست که درجهٔ شهادت یابم پس بازگشت و روی بجنگ آورد و جنگ میکرد تا شهید شد رحمة الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود

سر او را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را موئی بلند نیکو داشت سر او را بموی او از کنگره دیوار حصار بیاویخت ابوموسی چون سر مهاجر را بر آنحالت بدید در خشم شد و لشکر را بر جنگ اهل مناذر تحریض کرد جنگهای سخت کردند تا آخر الامر بقهر و غلبه حصار را گرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند مردان و هر کودکی که نزدیک بسن بلوغ بود همه را بکشتند زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و چهارپای بسیار در قبضه اقتدار آوردند

رفتن ابوموسی اشعری بجانب سوس

چون ابوموسی از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد چون آنجا رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بنیاد محاصره حصار سوس مشغول شدند و آنوقت یکی از ملوک عجم نام او شادویه بن آذرمایان در آن حصار بود چون دید که ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد وزیری داشت او را که زین آذر مهتر بخواند و او را نزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس را از اهل و عشیرت خویش ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشان بنویس وزیر بر این قرار بازگشت که ده کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده شخص را که میخواست که از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذی که اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده بود مطالعه کرد شاپور را گفت نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهیم شاپور گفت بلی ابوموسی گفت بر این کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانانست آنگاه فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هرچه از اموال و خزاین نفیس و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه تصرف در سرای پادشاه ذخایر بود و این طلب میکردند تا بخزینه دربسته رسیدند که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن قفل زده ابوموسی از وزیر سوس پرسید که درین خانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که درین خانه چه چیز است در را باز کنید تا ببینیم و حال معلوم کنیم

ذکر پیدا شدن جسد حضرت دانیال در شهر سوس

چون ابوموسی در گشودن آن خانه مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابوموسی بدان خانه در رفت سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و مرده در او نهاده و از جامه زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابوموسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و بینی او را بپیمودند یک دست زیادت بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام داشتی و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط برخاستی ما را در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نمیآمد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را اینجا فرستید تا روزی چند مقام کند و دعا کند و از خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا بلیت قحط و غلا و شدت تنگی و زحمت از ما برخیزد و ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیک ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاه داشتیم نزد ما میبود و ما از برکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید این است قصه این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بعمر و از فتوحاتی که کرده بود مانند شهر سوس و مناذر و مضافات آن و انواع غنایمی که حاصل شده بود در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد و چون نامه ابوموسی اشعری بعمر رسید اکابر صحابه رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال را پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که دانیال حکیم پیغمبری نامرسل در روزگار قدیم با بختنصر میبود و بعد از بختنصر با ملوک آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان فرمود و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود مصلحت آنست که با ابوموسی اشعری چیزی بنویسی که جسد او را از آن موضع برآورد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر آن قادر نباشند عمر بنا بر استصواب امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوموسی نوشت که تا او را بدانچه مرتضی علی فرموده عمل نماید چون نامه با ابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوئی که بشهر داخل میشد بطرفی دیگر ببندند پس دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که در بر داشت همچنان بگذاشت و کفنی دیگر در بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن گور دفن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب

ذکر رفتن ابوموسی اشعری بجانب تستر

چون ابوموسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد چون آنجا رسید فرود آمد لشکرگاه ساخت پسر انوشیروان عادل الهرمزان در آن وقت در شهر تستر بود چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد که در آن وقت با لشکری انبوه در نهاوند بود و چون نامه هرمزان به یزدجرد رسید معلوم شد که از او مدد خواسته است یکی از وزرای خویش که نام او شاپور بود بیکجا

و ده هزار سوار بدو داد و او را بمدد هرمزان فرستاد و بر عقب او وزیری دیگر نام او دارنوش با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین دو سردار دیگر بر عقب هم
بمدد هرمزان روان نمود و از آنجانب نیز هرمزان لشکر خود را جمع نموده عرض داد بیست و پنجهزار سوار در حساب آمد که جمله لشکر فرس شصت و پنجهزار
شد چون ابوموسی اشعری بدان حال وقوف یافت و کثرت لشکر هرمزان او را معلوم شد نامه بعمر و از کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود اعلام داد عمر نامه
بجریر بن عبدالله بجلی که در آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که با لشکر خویش بمدد ابوموسی رود و نامه دیگر بعمار بن یاسر در کوفه نوشت که او هم بمدد
ابوموسی رود جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را پیش خود خواند و او را استمالت داده در باب ملکداری و رعیت پروری وصایای
سودمند فرمود و او را در شهر حلوان نایب خویش گردانید و هزار سوار نیز بدو داد و خود با چهار هزار سوار آراسته بمدد ابوموسی روان شد و عمار یاسر عبد
الله مسعود را بخواند و او را در کوفه بنیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کارزار دیده روی بمدد ابوموسی آورد چون
جریر بن عبدالله و عمار یاسر عبدالله بن مسعود را بخواند و او را در کوفه بنیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کاردیده
روی بمدد ابوموسی اشعری آوردند چون جریر بن عبدالله و عمار یاسر با لشکرها آراسته با بوموسی پیوستند ابوموسی قوت گرفت و لشکر او بیست هزار
سواره و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله بجلی را بجانب رام هرمز روان کرد و فرمود که آنجا روند و اهل آن
ولایت را بدین اسلام خوانند ایشان بدانجانب روان شدند جریر بر در حصار رام هرمز فرود آمد و بدر بندان مشغول شد و نعمان در یکی از قلاع
رام هرمز منزل ساخت و جنگها کرد بعون الله تعالی دو قلعه بر دست نعمان فتح شد و مال و برده بسیار یافت و جریر بن عبدالله را با اهل رام هرمز
جنگهای سخت افتاد عاقبت بقهر و قسر انحصار بستد کشش بسیار کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت و مال و متاع و چهارپای بسیار یافت
و آنخبر بابوموسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل رام هرمز را امان داده بودم و شش ماه مهلت نهاده تا در کار خویشتن اندیشه کنند جریر بن عبدالله
و اهل کوفه تعجیل کردند و شهر ایشان را باکراه و شمشیر گرفتند و مال و متاع و عیال و اطفال ایشان را با یکدیگر قسمت کردند مصلحت چنان است که این
کیفیت را بعمر عرضه دارم پس حالات را نوشته بخدمت عمر فرستاد عمر چون بر آنمعنی وقوف یافت چیزی نوشت بصلحا و معارف لشکر ابوموسی
چون حذیفه الیمانی و انس بن مالک و سعد بن زید بن عمرو الانصاری و غیره که در آنجا در نظر کنند و چگونگی حال معلوم گردانند اگر ابوموسی اهالی رام
هرمز را چنانکه میگوید امان داده باشد و مدت نهاده احتیاط کنند و ابوموسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کرد هر برده که از رام هرمز آورده باشند باز فرستند و اگر
در میان اسیران زنی بار گرفته باشد آن زن را نگاه دارند تا بار بنهد و او را با سلام آمدن و بازگشتن مخیر گردانند هر کدام که اختیار نماید بران روند چون خطاب
عمر بمعارف لشکر رسید دران باب احتیاط کردند و ابوموسی در آنچه گفته بود سوگند داد ندو با اسرا نیز بر آنمنوال که حکم شده بود بامضا رسانیدند
یکی از معارف لشکر جریر بن عبدالله بعمر نوشت و سوگند یاد کرد که جریر بجوشن هیچکار نکرد تا ابوموسی او را رخصت نداد برام هرمز نشد و بمردم آنحصار
جنگ نکرد عمر این سخن را صدق دانست ابوموسی را ملامتها کرد و بسستی رای و ضعف عقل منسوب گردانید اکنون احوال التستر شرح دهیم چون
لشکر بر ابوموسی اشعری جمع شد و استظهار یافت مسلمانان دل بر جنگ اهل تستر نهادند و ابوموسی تعبیه راست کرد و میمنه بجریر بن عبدالله البجلی
و میسره بنعمان بن مقرن المزنی و جناح براء بن عازب سپرد و عمار بن یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یمانی را بر پیادگان و بر این تعبیه روی به تستر
آورده هرمزان بن نوشیروان عادل از تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست او می آمدند
با سپاهی بسیار مردی از مسلمانان چون این کوکبه و جمعیت دید گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اِنِّیْ اُحِبُّ لِقَائَكَ وَاُبْغِضُ اَعْدَائَكَ فَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ
وَاقْبِضْنِیْ اِلَيْكَ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيْرٌ معنی چنین باشد که بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمنم مرا بر ایشان
نصرت ده و مرا بکیر بسوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و چند نفر از ایشان بکشت و در میدان بایستاد
و لختی بغیر خدا صم و دوستان و دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و بکشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو لشکر روی بهم آوردند و یکساعت
جنگ کردند سرداری از فرس نام او مردانشاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه بر دست چپ لشکر کوفه که در تحت رایت بنو بکر بن
وائل و جماعتی از اهل کنده بود حمله بردند سپاه اسلام چون دیدند که آن سردار بدین هیأت حمله کرد پاره پشت دادند چنانچه مردانشاه را در ایشان طمع افتاد
و خویش را در میان ایشان در انداخت بنو بکر وائل و کنده بازگشتند و تیغ در ایشان نهاده میزدند و میکشتند عاقبت پناه بحصار بردند روز دیگر ابوموسی
تعبیه سپاه دیده میمنه و میسره آراسته روی بشهر آورد هرمزان از شهر بیرون آمده با شوکتی تمام سپهسالاری از آن یزدجرد نام او مهریار با ده هزار سوار و سرداری دیگر از شهر
ری نام او شیرویهان با ده هزار سوار و سرهنگی دیگر نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک اهواز نام او خورشید بن بهرام با ده هزار سوار
بر خرسم اسبان ایشان بر هیبت بود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بود و هرمزان در قلب لشکر ایستاده بود خودی مذهب و جوشنی فراخ

محاربهٔ مسلمانان با لشکر فرس

پوشیده و شمشیری بنام از زر بر کمر بسته و تبرزینی زرکوفت بدست داشت و سپری از زر بر کتف داشته بود این اسلحه را یزدجرد بن شهریار او را تحفه فرستاده
بود چون ابوموسی هرمزان را بدان فر و شکوه بدید با آواز بلند گفت ای اهل اسلام و ای خوانندگان قرآن و ای اصحاب معرفت و ایمان زینهار تا ازین لشکر
نترسید و ازین تعبیه هیچ خوف بدل راه ندهید که این همان لشکر و همان تعبیه است که در چند مواضع دیدید اکنون دل بر جهاد نهید و بر حرب این کفار قوی دل
باشید و هیچگونه وهم و هراس بخود راه ندهید این بگفت و لشکر را بر جنگ کفار تحریص کرد پس لشکرها نزدیک شدند کفار بر لشکر اسلام تیرباران کردند آنگاه و بیکدیگر تاختند
و جنگی سخت کردند و از هر دو جانب کشش بسیار رفت و از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ قایم بود پس جریر بن عبدالله در میان هر دو صف آمده
بایستاد و با آواز بلند گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است و این روز نیست که بعد از ما ازین روز بسیار خواهند گفت خدای تعالی شما را بجهاد کفار مبالغه فرمود
و بر آن ثواب بسیار وعده داده ای مسلمانان امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس جریر بن عبدالله از میمنه لشکر حمله کرد و نعمان
بن مقرن از میسره حمله آورد هر دو لشکر بر هم ریختند جنگی عظیم رفت و مردم بسیار از لشکر هرمزان پشت داده روی بهزیمت نهادند مسلمانان تعاقب کرده میزدند
و میکشتند تا خلقی بسیار کشته و اسیر شدند و بقیة السیف پناه بحصار بردند و بسیاری زخم گران داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابوموسی بلشکرگاه خود مراجعت
کرده اسرا را طلب نموده بدین اسلام دعوت کرد بعضی مسلمان شدند و برخی سر بر تافتند بفرمود تا ایشان را گردن زدند روز دیگر نماز شام مردی از اهل تستر
نام او نسیبه بن داود نزد ابوموسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا و فرزندان و خویشان و مال و متاع مرا امان دهی و تعرض نرسانی من ترا بدین شهر رهنمونی کنم و راه
بر آمدن بحصار معلوم گردانم ابوموسی گفت اگر تو چنین کنی ترا و متعلقان و مال ترا امان است از من آنمرد گفت همین ساعت معتمدی را با من بفرست تا راه
بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن ابوموسی مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن المجراة و او را گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی بتو نماید که بدان
راه شهر را بگیریم عوف در نیمشب با آن مرد فارسی برفت و از جوی تستر از موضعی که فارسی میشناخت بگذشتند پس او را بپایان کوهی که متصل شهر بود ببرد
راهی باریک از آن کوه بدید آمد نسیبه او را گفت این راه را نیکو گوش کن و بیاد میدار همچنان براه میرفتند تا بباره شهر رسیدند هرمزان جماعتی را
بدان موضع نشانده بود که پاس بدارند اتفاقا پاسبانان همه در خواب بودند نسیبه و آن مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند و در شهر شدند نسیبه آنمرد را در سرای
خود برد و آنشب در خانه خویش نگاه داشت دیگر روز لباس او را تغییر داد و گفت همراه من آی عوف بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان رسید و هرمزان
در آنساعت طعام کشیده بود و خدمتکاران طعام میخوردند نسیبه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش میدار پس او را بدر شهر آورد و دروازه را
بدو نمود بعد از آن گرد شهر بگردانید و همه کوشکها و سراهای امرا و معارف را بدو نمود و بخانهٔ خویش باز آورد چون شب درآمد از آنموضع که او را بشهر آورده
بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که آبرا عبره میتوانست کرد او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب توان گذشت از اینجا بگذر و نزد امیر
خویش شو و او را از حول حصار واقف گردان و بگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستند تا هم از آن راه که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر آیند و جهد کنند که آن
پاسبانان را که آنجا خفته دیدی جمله را بکشند و بدروازه آیند و قفلها را بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون دروازه مستعد باشند در درون آیند و شهر را بگیرند بدان که ترا از جای
گاهی که در شهر توان درآمد و بیرون توان واقف گردانیدم تا یکایک با امیر خویش بگوئی و بر آن واقف کنی و او را هم بدین راه بیاری عوف او را وداع کرد و آبرا
عبره نمود و هم در شب پیش ابوموسی آمد و آنچه دیده بود از اول تا آخر شرح داد

قصهٔ نصر بن حجاج که مردی از قبیلهٔ بنی سلیم بود

روزی ابوموسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجاج که مردی از ابطال رجال بود و در عنفوان جوانی جمالی بکمال داشت افتاد اکنون چنان صواب
مینماید که قصهٔ نصر بن حجاج را باز نمائیم همانا نصر که شعشعهٔ دیدارش چهرهٔ آفتاب را شناعت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بیغاره فرستادی زنان مدینه
بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند و شیفتهٔ او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید بانگی گران کرد و این اشعار از انشاد او
اصغا فرمود هَلْ مِنْ سَبِیلٍ اِلَی الْخَمْرِ فَاَشْرَبَهَا اَمْ هَلْ سَبِیلٌ اِلَی نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ اِلَی فَتًی مَاجِدِ الْاَعْرَاقِ مُقْتَبِلٍ سَهْلِ الْمُحَیَّا کَرِیمٍ غَیْرِ مِلْجَاجِ تُنْمِیهِ اَعْرَاقُ صِدْقٍ حِینَ تَنْسِبُهُ
اَخُو قِدَاحٍ عَنِ الْمَکْرُوبِ فَرَّاجٍ سَامِی النَّوَاظِرِ مِنْ بَهْرٍ لَهُ قَدَمٌ تُضِییءُ صُورَتُهُ فِی الْحَالِکِ الدَّاجِی عمر این شعرها بشنید معلوم داشت که زنی زلفا نام بر نصر عاشق شده
و این اشعار را میخواند فرمود تا زلفا را از خانه برآوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این حیثیت که زنان مدینه از بهر تو
غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار را فرمان کن تا از بهر من شعر نگویند عمر گفت این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد بفرمود تا موی
سر او را پاک تراشیدند عمر در او نگریست لمعان عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب نیست که ازین بلد بیرون شوی و نصر را
جلای وطن فرمود و زلفا در زندان خانه بیمناک میزیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند پس این شعرها را نوشت و بعمر فرستاد قُلْ لِلْاَمِیرِ الَّذِی یُخْشَی بَوَادِرُهُ مَا
لِی وَلِلْخَمْرِ اَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ اِنِّی بُلِیتُ اَبَا حَفْصٍ بِغَیْرِهِمَا شُرْبِ الْحَلِیبِ وَطَرْفٍ فَاتِرٍ سَاجِ لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا اَوْ تَبَیَّنَهُ اِنَّ السَّبِیلَ سَبِیلُ الْخَائِفِ الرَّاجِی
مَا مُنْیَةٌ قُلْتُهَا عَرَضًا بِضَائِرَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ هَالِکٍ قِدْمًا وَمِنْ نَاجِ اِنَّ الْهَوَی زَمَّهُ التَّقْوَی حِفْظِی اَقَرَّ بِالْجَامِ وَاِسْرَاجِ عمر چون بر استغاثت

کشته شدن آخر لشکر هرمزان

دلفا وقوف یافت بروی بخشود و او را باساخت اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره میبود این ابیات بعمر نوشت لِعَبدِ اللّٰهِ عُمَرَ
اَمیرِ المُؤمِنینَ مِن نَصرِ بنِ حَجّاجٍ سَلامٌ عَلَیکَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ لَعَمری لَئِن سَیَّرتَنی وَحَرَمتَنی لِما نِلتَ مِن عِرضی عَلَیکَ حَرامٌ لَئِن غَنَّتِ الدُّلفاءُ یَوماً بِمُنیَةٍ
وَبَعضُ اَمانِی النِّساءِ غَرامٌ ظَنَنتَ بِیَ الظَّنَّ الَّذی لَیسَ بَعدَهُ بَقاءٌ فَمالی فِی النَّدِیِّ کَلامٌ وَاَصبَحتُ مَنفِیّاً عَلی غَیرِ ریبَةٍ وَقَد کانَ لی بِالمَکَّتَینِ
مَقامٌ سَیَمنَعُنی عَمّا تَظُنُّ تَکَرُّمی وَآباءُ صِدقٍ صالِحونَ کِرامٌ چون این ابیات بعمر رسید و دران تامل کرد بابوموسی نوشت که نصر بن حجاج را نیکو دار و اگر
بخواهد بمدینه باز گردد و اگر بخواهد هم در بصره مقام کند اختیار بدست اوست نصر بن حجاج مقام ببصره نمود و در بصره میبود تا چون ابوموسی بمحاربه اهل اهواز خواست
رفت نصر هم باتفاق او بدان جانب روان شد در روز جنگ تستر ابوموسی بر او بگذشت نصر حجاج بر اسبی بود نشسته بود ابوموسی دران اسب نگریست نصر گفت ای امیر
چون بگران این اسپ ابوموسی از روی مطایبه گفت اسب تو چیزی نیست ولیکن جامه نیکو دارد دران مینگرم اگر بخواهی فروخت بخرم نصر در خشم شد گفت تو در کار
دیگر بهتر از آن دانی کرد در اسب ابوموسی گفت راست گفتی ای دوست این گاو که بر نشسته سرو بینی نیز دارد و گوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ
این گاو را مفروش نصر گفت ای امیر بیا تا بیازمائیم اگر تو بر من پیشی گیری این گاو و خویشتن بتو دهم تا قربانی کنی و اگر من بر تو پیشی گیرم این گاو که بر نشسته از تو
بستانم نصر این سخن بموسی میگفت و بوموسی شرم میداشت و سر بزیر انداخته بود پسر عم نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیر می بینم که تو بر پسر عم من
خشم گرفته و اسب او را عیب میکنی و این اسبی که بر نشسته بگاو بهتر از آن ماند که باسب بسبب آنکه سری بزرگ دارد و گوش پهن و دنبالی بی موی و
باریک و دو پای کوتاه ابوموسی بخندید و گفت ای برادر این سخنها با پسر عم تو از در طیبت میگفتم و بدان جز خیر او نمیخواستم اینساعت وقت غزا و جهاد است
وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب و سؤال بدارید و روی بجنگ آرید القصه چو روز شد ابوموسی جماعتی را از لشکر بخواند و حال با
ایشان باز گفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر متعذر تمام دارد و گر بحیله این شهر را میتوان گرفت
و حیله آن که آن مرد ما را هدایت کرد و مدخل و مخرج این شهر بنمود اکنون هر کس که جان خویشتن بخدای سبحانه میفروشد باعوف برود باشد که خدای تعالی
بواسطه جد و جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلم گرداند هفتاد مرد بطوع و رغبت این مهم را قبول کردند و سلاح پوشیده باعوف روان شدند و از آب تستر جاییکه آمرد فاک
نشان داده بود بگذشتند و هم از آن راه باریک بر باره حصار بر آمدند و پاسبانان امست لا یعقل یافته همه را بکشتند و از آنجا آهسته بدروازه شهر آمدند
و آن دروازه را سه قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هرمزان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابوموسی با لشکر آراسته بیرون دروازه
ایستاده بودند چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان بجنگ مشغول شدند و بعضی به
شکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود هرمزان خبر یافت بر نشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد
جنگ در پیوستند از آن هفتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی که ماندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میکوشیدند
تا همه کشته شدند مگر سه نفر که همچنان سعی کردند تا قفل را شکستند و بآواز بلند تکبیر گفتند و دروازه باز گشادند ابوموسی بشهر در آمد و لشکر از هر طرف بشهر
رسیدند چون هرمزان از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعه که در
نزدیکی شهر تستر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر در آمدند آن سه نفر مسلمان که بشکستن قفل مشغول
بودند در وقت در آمدن لشکر زیر پای چهار پایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند و غنیمت وافر و اموال متکاثر
بدست آوردند مردم شهر چند انکه توانستند از دروازها دیگر گریختند و ابوموسی فرمود که مال غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا نزد عمر فرستادند و باقی
بر لشکر قسمت نمودند بعد از آن از تستر بیرون آمده بپای قلعه که هرمزان دران بود رفته بمحاصره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه گیان تنگ شد هرمزان
کس نزد ابوموسی فرستاد و از او امان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهل بیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرسانند و او را با متعلقان او
نزد خلیفه فرستد ابوموسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند مؤکد گردانید و بدو فرستاد هرمزان چون عهدنامه بدید با جمله اهل بیت و
متعلقان و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمد و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابوموسی هرمزان را با متعلقان
او نزد عمر فرستاد و خمس غنایم را با او همراه کرد چون هرمزان بمدینه رسید اهل مدینه بنظاره ایشان بیرون آمدند و تعجبها کردند و باری تعالی را بر
حصول آن سعادت شکرها گذاردند جماعتی از یاران ابوموسی که در صحبت هرمزان می آمدند بر در سرای خلیفه رفتند و او را نیافتند ساعتی بهر جانب
کس فرستادند تا خبر آوردند که عمر از آن سوی مسجد بآفتاب خفته است هرمزان چون حالت خلیفه را بدید تعجبها کرد پس آنجماعت آنجا شدند تا آنکه عمر
از خواب بیدار شد و بر نشست ایشان سلام کردند جواب سلام باز داد و کیفیت ابوموسی و لشکر او را باز پرسید تقریر کردند چون اخبار فتح مسلمانان را
شنید خدای سبحانه را سجده کرد و ساعتی در هرمزان و متعلقان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت حمد خدای عز و جل که هرمزان و امثال او را غنیمت

مسلمانان گردانید و ما را بر پادشاهان قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند و خمس غنایم که از نزد ابوموسی آورده بودند پیش عمر آوردند تمامی را بر مردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلب نمود و گفت ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی گفت من نخستین کس نیستم که دستخوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردانست و مردان را از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه ترا بخواهم کشت گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند عمر گفت او را آب دهید مقداری آب در کاسهٔ چوبین بنزد او آوردند گفت من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای جواهرآگین آب خورده ام حضرت مرتضی علی ع حاضر بود بفرمود این بسیار نیست او را از قدح آبگینه آب دهید چه آبگینه نیز جوهریست پس جامی آب از آبگینه آوردند هرمزان بگرفت و همچنان در دست داشت و نمی آشامید عمر گفت چرا ننوشی گفت بیم آن دارم که پیش از آن که این آب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان آنوقت جام آب را بر زمین زد و بشکست و آب ناچیز شد عمر مسلمانان را گفت دیدید حیلهٔ این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیرالمؤمنین علی ع فرمود چون او را امان دادی که تا آن آب را نخورد او را نکشی و آن آب ریخته شد اکنون او را نتوانی کشت جزیه بر سر او نه و بگذار تا در مدینه باشد هرمزان گفت بر سر چون من کسی جزیه چگونه نهند من پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از حسن رای خویش بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار مسلمان میشوم آنگاه کلمهٔ شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هر کس با او بود همه مسلمان شدند عمر و سایر اصحاب رسول ص از اسلام او شادمان و خوشدل شدند عمر او را نزد خویشتن بنشاند و تعظیم حرمت بداشت و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند آنجا میبود بآموختن شرایع و فرایض مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط میکرد بعد از آن اتفاقاً روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعهٔ هرمزان گردش مینمود و اطراف کوشکها بر می آمد ناگاه چشم او بر صورتی افتاد که از سنگ بود و در دیواری گرفته و دو دست آن صورت سوی زمین اشارت کنان چنانکه گوئی بجانب آن زمین اشاره مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی زیرک بود ساعتی در آن صورت نگریست با خود اندیشه کرد که این صورت که بدستها اشاره بزمین میکند بر آن دال است که درین زمین گنجی مدفون باشد و این تمثال را بنشانی تعبیه ساخته اند بهمه حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزدیک ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن تمثال آگاه کرد ابوموسی جماعتی را از معتمدان خویش همراه او کرد آنجا رفتند و آن زمین را بکندند صندوقی بزرگ یافتند قفلی بر آن نهاده نزد ابوموسی آوردند فرمود تا سر آن صندوق را باز کردند زر نقد یافتند که بنام کسری زده بودند و زرینه بسیار از گوشواره و قلاده و دست برنجن بجواهر مرصع و انگشتری در غایت زینت ابوموسی ساعتی در آن زرینه آلات نظاره کرد نگینی بود از یاقوت بغایت نیکو در چشم ابوموسی نیکو آمد برگرفت و نزد خود داشت و قفل بر آن صندوق نهاده با مردمان امین نزد عمر فرستاد و کیفیت یافتن صندوق را شرح داد چون نامهٔ ابوموسی و صندوق زرینه بعمر رسید و بر مضمون نامه واقف شد کس فرستاد هرمزان را بخواند و از کیفیت مال الهاء او پرسید هرمزان گفت مال من و متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد خمس از آن نزد شما فرستاد و باقی را بلشکر قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که از آن بیش باید گفت الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بر آن وقوف نیابد عمر بخندید و آن صندوق را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت بلی یا خلیفه این همان است کدام کس او را بازیافت گفت ابوموسی یافته است و پیش من فرستاده در آن نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد هرمزان سر صندوق را باز گشاد و زرها و زرینه ها را یکایک بدید گفت ای خلیفه جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هر چه درین صندوق است عمر گفت ابوموسی نوشته است نگین یاقوتی ازین زرها من گرفته ام و پیش خود داشته ای هرمزان آن نگین را بدو بخش هرمزان گفت بخشیدم چه ابوموسی مردی معتمد و امین است و یکذره سخن نگفته بعد از آن در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان مخاصمتی افتاد بصریان گفتند فتح تستر از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم خصومت بدراز کشید و نزدیک بود در یکدیگر شمشیر کشند عاقبت صورت حال را بخلیفه نوشتند تا چه حکم کند بر آن راضی باشند جانبین خاموش و منتظر جواب خلیفه میبودند عمر در جواب ایشان نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد الا آنکه اهل کوفه ایشان را مدد دادند و بر تیسیر آن مهم معاونت کردند و مسلمانان بیاری یکدیگر بر دشمنان ظفر یافتند و در دین اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح تستر از اهل بصره بوده است و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریکند باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و از خصومت احتراز کنند والسلام چون خطاب عمر رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدیگر بساختند و نزاع و خصومت را برطرف کردند اهل کوفه با امیر خویشتن عمار بن یاسر بجانب کوفه باز گشتند و اهل بصره با جریر بن عبدالله بسوی بصره عزیمت نمودند

ذکر جمعیت کردن لشکر عجم بار دیگر بجنگ عرب

چون عمار یاسر با لشکر بکوفه مراجعت کردند خبر رسید که عجم در نهاوند جمع شده و باطراف و جوانب کس فرستاده و مدد خواسته اند و از ری و سمنان و دامغان و مضافات آن با بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل همدان و اصفهان با ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و کاشان بیست هزار سوار و از فارس و کرمان چهل

هزار و از آذربایکان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سواره و پیاده از مردان کارزار و سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و
هفتاد پیل کوه پیکر آراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان نهاده که لشکر عرب را مخذول و منکوب ساخته بعد از آن با این جمعیت و استعداد روی بدیار
عرب آورند و پادشاه ایشان را گرفته شر ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازه مسلمانی را براندازند عمار یاسر و اهل کوفه نامه بعمر نوشتند بدین
مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت باز مینماید که کفار ری و سمنان و دامغان و همدان و قم و کاشان و صفهان و فارس و کرمان و آذربایجان بقدر
صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار کس از ملوک عجم بر خود امیر کرده چون ذوالحاجب بن حداد و سفار بن حرز و جهانگیر بن برزو
و آسردشان بن اسفندیار و بخیال دارند که روی بجنگ ما آرند و ما را از ولایت عجم بلکه از ملک عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع
دیار عرب بکوشند چون این خبر بما رسید از خوف آنکه مبادا از این لشکر صدمه بولایات ما رسد خلیفه را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید والسلام
چون نوشته عمار بن یاسر بخلیفه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او فتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست
و بمسجد رسول خدا آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند خلیفه برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم بر خود میلرزید بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد
مصطفی صلعم بر زبان راند و گفت ای برادران و ای یاران دانسته اید که کفار عجم بوسوسه شیطان از راه منحرف شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند
و جمعی از مسلمانان که در آن نواحی بودند کشته اند و این نامه عمار بن یاسر است که خبر داده که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده اند و لشکری بحلوان
و خانقین و جلولا فرستاده اکنون همت بر گرفتن مداین و کوفه گماشته اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز
آن را نتوان بست و این روز نیست که در روزگار بسیار خواهند گفت حال در این واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنه بزرگ کرده استوار بندید و دل برگشته شدن
در راه خدای قوی گردانید و آنچه صلاح و صواب دانید بگوئید تا من رای شما را بامضا رسانم که شما در رفاه و شدة با من شریکید یاران چون سخن خلیفه را شنیدند طلحه و زبیر
و عبد الرحمن عوف باتفاق گفتند بحمد الله که تو مردی کار آزموده و گرم و سرد روزگار دیده و هم تجارب بسیار هر رائی که زنی و هر اندیشه که بخاطر آری جز صواب
نخواهد بود ما را بفرمائی آنچه مصلحت دانی بخوان تا اجابت کنیم پس زبیر بن العوام بر پای خاست و گفت ای خلیفه خدای تعالی ترا از جهة این دین عزیز کرده و
پشت و پناه مسلمانان گردانیده آن فضایل و مناقب که تراست هیچکس را از ما نیست خدای تعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشهای هر کس که
در اینجاست صایب تر و عزیمت تو ثاقب و رای تو صالح تر و بصر و بصیرت تو در همه کارها از آن کامل تر اندیشه که درین کار کرده بامضا رسان و بر حسب
رای خویش رو که رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان ایستاده ایم هر چه فرمائی اطاعت کنیم انشاء الله عمر چون سخنان طلحه و زبیر بشنید گفت
اندیشه میباید بهتر از این که شما گفتید پس عبد الرحمن بن عوف بر پای خاست و گفت ای خلیفه هر کس که سخنی گوید بر مقدار فهم و رای خویشتن گوید و رای تو
از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادق تر بدان سبب خدای تعالی ترا بر ما امیر گردانید و تفضیل اندیشه که کردی و عزیمتی که بیدانی بانجام رسان و اعتماد بر خالق خویشتن
کن که صلاح در آن باشد و ما همگان مطیع و فرمان برداریم و هر چه فرمائی چنان کنیم و خدای تعالی ناصر و معین تو است چنانکه پیش از این ترا بر دشمنان
ظفر و نصرت داده است والسلام عمر گفت که بهتر از این رای میباید آنگاه عثمان گفت ای خلیفه تو میدانی و ما را هم معلومست که خدای تعالی ترا بر امت
رسول خدا صلعم بعد از ابوبکر صدیق فضیلت داده و اصحاب رسول افعال و اقوال ترا پسندیده داشتند و اشرار فجار از خوف و هیبت تو ترک فسق و
فجور گفتند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شدند و رای تو از همه رایها صایب تر است مرا مصلحت چنان مینماید که خود بنفس
خویش روی بدین کار آری و لشکرها جمع کنی و با خویش ببری و درین مهم قیام نمائی و لشکرهائی که بشام و یمن و دیگر ولایات رفته اند طلب داری و از
اینجا ببصره و کوفه روی و لشکر یکه آنجا اند بتو پیوندند و آنگاه با این جمعیت انبوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت متوکلا علی الله روان شوی و آن لشکر
که در نهاوند مجتمع شده اند متفرق و منهزم گردانی باقی رای رای خلیفه است والسلام

رای زدن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

روی بجانب امیر المؤمنین علی ع آورد و گفت یا ابا الحسن تو هم درین باب رائی بزن و بفرما هر چه صلاح مسلمانان است حضرت مرتضی علی ع فرمود ای عمر ترا
نیکو معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و بر این امت فرستاد یاوری و یاری و دیناری نبود باری سبحانه او را یاری داد و پشت
او را بیاران بکدل قوی گردانید و رایت دین بلند ساخت و کارهای دشوار را آسان کرد و سروران و جباران روزگار را گردن فرو شکست و انواع فتوحات
و شادمانی روی نمود الحمد لله که ما را در آن وقت بعدد اندک ظفر و نصرت ارزانی داشت و همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیاریم بر ایشان نصرت
دهد و بحمد الله امروز خلیفه از اصحاب خویش بفضیلت رای و مزیت عقل مستثنی است و چون خدای سبحانه زمام مصالح رعیت بکف کفایت او
داده است او را بر آنچه صلاح و صواب باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران گرداند خلیفه را درین مهم خوشدل میباید بود و به
ظفر و نصرت واثق بباید این ساعت مهمی افتاده که کفایت آن از لوازم است و هر کس در آن باب رائی داده و خلیفه را رای ایشان موافق

رای زدن زبیر بن العوام

رای زدن عبد الرحمن بن عوف

رای زدن عثمان بن عفان در دفع لشکر عجم

رای زدن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در باب حرب با لشکر فرس

نیامده و مرا چنان بخاطر می آید که اینساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن هرقل فرصت یابد و با لشکری که دارد بشام آید و از مسلمانان
که در آنجا سکنی دارند تباه کند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد و مساجدی که در آنجا ساخته شده خراب گرداند و نایرهٔ آن فتنه چون مشتعل شود بآسانی
نتوان فرو نشانید و همچنین یمن اگر حبشی خالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی آن متعذر گردد و آنکه میگویند که خلیفه بنفس خویش حرکت کند
هم از مصلحت دور باشد چه اگر خلیفه از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست برود
سبب دل نگرانی خلیفه و اندیشه مسلمانان شود چه اینساعت لشکری نیست که در غیبت خلیفه مدینه و مکه را محفوظ دارد و چون خلیفه غایب شود اهل مکه و مدینه مأمنی و ملجأی
ندانند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه باید بود پس مصلحت آنست که خلیفه در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را اثر سانیده ترخواهد
داشت تا حضور در لشکر چه اگر خلیفه بنفس خود متوجه اعدا شود اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده است و چندانکه لشکر داشته
همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری آزموده با لشکری شایسته بمحاربت ایشان فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس
مرعی ماند باقی رای خلیفه راست گفت یا ابوالحسن اکنون یکی را که تو و جمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردی که لایق
این کار باشد نعمان بن مقرن المزنیست عمر چون از علی ع نام نعمان بن المزنی شنید از جای برجست و بر علی ع آفرینها بگفت و اصحاب و یاران نیز بپسندیدند
و علی ع را ثنا بگفتند پس این امر خطیر بر نعمان قرار یافت و خلیفه از منبر فرود آمد و سایب بن اقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا بجانب عراق فرستم بمهمی اگر
رغبت داری بدانجانب روی ساخته شو سایب گفت مستعدم تا چه فرمائی فرمان بردارم عمر گفت لشکری میخواهم که بعون باری سبحانه بجانب عراق فرستم
تا لشکری که در نهاوند مجتمع شده دفع کنند چون فتح لشکر اسلام را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هرکس برسانی و نیک احتیاط کنی و بباطل کسی را چیزی ندهی
اگر در این سفر ظفر و غنیمت باشد دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذا بالله هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده مانی زینهار
که نزد من نیائی هرکجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هرچه رضای تو بر آن است قبول دارم و امید میدارم که خدای تعالی مسلمانان را
ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند عمر نامه نوشت بنعمان بن مقرن المزنی که آنوقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق که آن را
کسکر میگفتند والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بداند نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته خبر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال
دارند که انوار اسلام را فرو نشانند و من امیدی واثق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان از برای دفع اهل کفر و ضلالت
که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نعمان بن مقرنی امارت آن لشکر داده ام میباید که چون بر مضمون این نامه واقف گردی با طایفه از مسلمانان
که در موافقت تواند روان شوی بموضعی که آنرا کوشک سفید میگویند در مداین فرود آئی و آنجا را لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمتابعت و موافقت تو مقرر
شده اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند توکل بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان شوی و روی بکار آری بیقین صادق و امید واثق است که
باری سبحانه و تعالی ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخذول گرداند و سایب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنان که با تو
بگوید در مصاحبت و موافقت ترا خواهد بود باید اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل و جلاله واثق باشی که ما را بر فتح روم و فرس وعده داده است
و فرموده إِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و چون شما را بر دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبر را شعار کنید که باری تعالی در حق صابران میفرماید إِنَّمَا
يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و هم برین منوال نامه نوشت بابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و بمدد اهل کوفه فرستد تا به
اتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا بموافقت یکدیگر بجانب
عراق روان کردند و بکوشک سفید مداین بنعمان بن مقرن بپیوندند و در متابعت او روی بمحاربهٔ کفار نهند چون خطاب عمر بنعمان رسید سمعا و طاعتا بر حکم
فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشک سفید قریب بمداین آمد آنجا لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره بدو پیوستند چون همگی لشکر
جمع شدند نعمان عرض داد زیادت از سی هزار مرد بودند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را بخواند و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بمدد داد و او را مقدمة
الجیش گردانید طلیحه روان شد تا بمداین فرود آمده چندان توقف نمود که نعمان با لشکر بمداین رسید طلیحه از مداین بدسکره و از آنجا بحلوان و همچنین یک منزل پیش
پس میرفتند چون طلیحه بجلولا رسید آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری نام او شاذین ازاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت
از آنجا بگریخت و با لشکر بقرماسین رفت طلیحه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب بحلوان آمد و نزول ساخت و روزی چند برآسود
تا لشکر از خستگی راه بیاسودند و چهارپایان قوت گرفتند پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش از آن با ابوعبیده جراح در شام بود نام او قیس بن هبیرة
المرادی بخواند و او را گفت طلیحه بن خویلد از قصر الابیض تا اینجا مقدمهٔ لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد بجای آورد اکنون میخواهم تو مقدمهٔ لشکر
باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمائی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار را انتخاب کرده بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود قیس از حلوان در

محاربهٔ لشکر عرب با کفار فرس

مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین آزاد که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین آمده بود و با سرهنگ دیگر از عجم نام مهرویه با بیست هزار سوار در قرماسین بود
چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک رسید هردو سرهنگ با لشکری که همراه داشتند گریختند بموضعی که آنرا ماه روان گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد
و آنجا مقام کرد که آن موضع بغایت خوش هوا و پرنعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آنجا آمدی و چندگاه مقام فرمودی و بعیش و عشرت
مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمهٔ لشکر نهاوند که دران حدود بودند چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل
ایشان افتاد برسیدند و بار بنهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت آن لشکر اعلام دادند و سرداران مجلس ساختند همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند
و سوگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند و بهیچ نوع از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نه بینند
چون نعمان را از این معنی خبر رسید لشکر اسلام را استظهار داد و بوعدهای فتح که خداوند تعالی با امت رسول داده بود قوی گردانید و از قرماسین با استعداد
تمام کوچ کرده بموضعی رسید که آنرا ماه بان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکر بن شماخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کارزار دیده بودند نزدیک
خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هردو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند
و پارهٔ راه رفتند و هرقدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب درآمد بکر بازگشته نزدیک نعمان آمد و خبر بازگفت و طلیحه از بکر رخصت
خواست که قدری پیشتر روم و خبری بیاورم تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید آنجا زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و باز
گشت چون بلشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز تکبیر برآوردند طلیحه پرسید موجب تکبیر گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن
تو که چون بکر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که بنهاوند شدی و بلشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلیحه در غضب شد و گفت
سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات ناخوش چگونه آید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتمی هرگز
عجم را بر عرب اختیار نکردمی فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام کرامت فرمود پس اخبار و احوال نهاوند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد
و از آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند و خبر بسرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تعبیه تمام میرسند امر کردند تا آب نهاوند را بر
زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننمایند نعمان با شوکت و تعبیه تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی که او را قبور الشهدا گویند نزول نموده
لشکرگاه ساخت و خیمها برپا کردند و اطراف لشکر بنجار و چوب و گل مضبوط ساختند سرخیلان لشکر فرس حکم دادند تا آهنگران از آهن خار خسک ساختند
و بر گذرگاه انداختند نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت شنیده ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و
استحکام تو مردی کار آزموده میخواهم که برنشینی و بگرد قلعه برآئی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و بر مخارج او مداخل آن واقف شوی گفت روزست
چون شب درآید بروم تفحصی بسزا خواهم کرد چون شب بر سر دست درآمد سلاح پوشیده برنشست و بجانب نهاوند روی آورد و از یکجانب قلعه بطرفی دیگر
بگشت تا چهار حد حصار را بدید و باز دانست و روی بلشکر خود آورد چون برگذرگاه عبور کرد اسب او بایستاد هرچند تازیانه زد از جای نجنبید حیران شده
از اسب فرود آمده و در دست و پای او تفحص میکرد ناگاه خاری یافت از آهن سه گوشه تیزتر از خار مغیلان و گدازنده تر از پیکان فولاد فی الحال خار را بیرون
آورده با خود داشت و برنشست و بلشکرگاه خویش آمد و نعمان را اخبار و احوال قلعه را تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را بنعمان نمود که مخالفان این نوع تعبیها
کرده اند و برگذرگاه ها خارها انداخته اند و چاهها کنده اند لشکر را ازین ماجرا خبردار باید کرد و از چنان مهلکات واقف میباید نمود تا حاضر باشند و خود را
از گذرگاه با خطر نگاه دارند نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیر که مخالفان اندیشیده بودند یکیک با همگنان بازگفت
علی الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه باشعث بن قیس کندی داد و میسره بمغیرة بن شعبه ثقفی سپرد و بر جناح طلیحه بن خویلد را نصب کرد
و قیس بن هبیرة المرادی را در کمینگاه نشاندند و قلب بعمرو بن معدیکرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد و بدان تعبیه بجانب نهاوند روان شد
چون نزدیک شهر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون آمده روی بجانب مسلمانان می آمدند و دهل و نقاره مینواختند و شمشیر بازی میکردند تا
بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هردو لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را تیر باران کردند و زخمها زدند و متواتر حمله
آوردند و مسلمانان نیز در حملهای ایشان ثابت قدم بودند تا نایرهٔ کارزار از هردو طرف افروخته شد و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت
عاقبت الامر بمدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت بمعرکه داده بگریختند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده
میزدند و میکشتند و اسیر میگرفتند اتفاقا امیری از آن لشکر که بجیرجان نام داشت بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود
و از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر بمدد هزیمتیان از لشکر فرس بیرون
آمدند و مسلمانان در آویختند و محاربتی عظیم کردند و از هردو جانب کشش بسیار واقع شد و نعرهٔ بهادران از گنبد گردون درگذشت و از روز تا

نماز شام جنگ میکردند چون شب در آمد لشکریان دست از جنگ کشیده بخیام خود مراجعت کردند خستگان منالیدند و زندگان بر کشتگان زاری
میکردند و زخمداران بمعالجت پرداختند و صلحا و اتقیا بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را میخواندند و فتح و ظفر میخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو
جانب آواز نعرهٔ مردان نبرد بر آمد و لشکر فرس دُهل و نقاره ملیو اختند و نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقهٔ لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بیاراست
و در میدان نبرد صف بیاراست و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاده شمشیر حمایل کرد و بر نشست و علمی که عمر او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان
کنان به پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران آورده و گفت ای مسلمانان سخن من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم
آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را منهزم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند و باهل
و عشیرت خویش بپیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله شما را بشکنند کجا خواهید رفت و شما را بصره و کوفه و مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دور
است و امکان ندارد که هزیمت یافته رخت باوطان خود توانید برد و بدانید شما امروز که سد سدید میان کفر و اسلام هستید اگر عیاذاً بالله آن سد شکسته
شود خلل بسیار باسلام و مسلمانی راه یابد و بحمد الله که شما خدای تعالی را بوحدانیت شناخته اید و توفیق اطاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که
دوری میجویند از خدا و عبادت میکنند آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند و بر فواحش و کبائر
اصرار مینمایند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل اختیار نموده اند شما را ثوابی عظیم و اجری جمیل هست حال دل قوی دارید و در
محاربت با این جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جوئید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و روزیکه از خدای طلبیدم امروز یافتم اکنون با
این کافران حمله خواهیم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من گرداند اگر شهادت روزی من شود باید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و اگر حذیفه را واقعه
پیش آید جریر بن عبدالله بجلی امیر شما باشد اگر او نیز درجهٔ شهادت یابد اشعث بن قیس کندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مغیرة بن شعبه امیر باشد پس
روی باسمان کرد و گفت بار خدایا پسر مقرن را بر کفار نصرت ده و بلطف خود او را درجه شهادت نصیب کن انک علی کل شیء قدیر پس گفت ای یاران
امروز روز جمعه است چون آفتاب از میانهٔ آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدای تعالی فتح و نصرت
ما خواهند در آن وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بمحاربت ایشان خواهیم کوشید باشد که حملهٔ ما بدعاء ایشان مقارن گردد و باری تعالی ما را نصرت دهد نعمان در
این سخن میبود که لشکر فرس فوج فوج پیش می آمدند سرخیلان لشکر بر اسبان کوه پیکر با زین و لجام نشسته و علمها بر افراخته با پیلان اژدها مثال با انواع اسلحه و آلات
حرب از چپ و راست بیامدند مسلمانان چون آن شوکت و شان و آن تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر را مشاهده کردند بترسیدند یکی از مسلمانان گفت
ای اهل اسلام من این روز را بروزی تشبیه میکنم که ابوعبیده ثقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر آواز داد که ای مسلمانان
چشم بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوارا کنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه علم خویش را بجنبانید
مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و بتعجیل نماز گذاردند نعمان دیگر بار علم بجنبانید خود را آماده و مستعد کردند و بر نشستند و حمله را ساخته
شدند و با یکدیگر بحلی مطلبیدند و مصافحه میکردند و زار زار میگریستند نعمان بار دیگر علم بجنبانید و بلند کردانید چنانکه گوئی مرغی سپیدی بود در هوا بال گشاده تکبیری گفت
و بر کفار روی آورد مسلمانان بمتابعت او بآواز بلند تکبیر گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید
بدان غایت که هر کس تیری بر کمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان می افتاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم افتاد و
خلقی بسیار کشته شد نعمان در آنحالت بر مبارزی از فرس در آمد و او را به نیزه بینداخت مبارزی دیگر حربه بر تهیگاه نعمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمه
الله علیه یکی از سواران عرب در اثناء طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب فرود آمده دستار نعمان را بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را
نشناسند و اقدام ایشان در جهاد سست نشود معقل بن مقرن برادر نعمان آمد و علم برگرفت و رجزی گفت و حمله کرد میزد و میکشت تا او نیز شهید شد پس برادر
دیگر نعمان سوید بن مقرن پیش آمد و علم برادر را گرفت و رجزی بخواند و بر کفار حمله کرد و چند کس را از اعاظم بر خاک انداخت و خود زخمی شده بازگشت
حذیفة الیمانی علم برگرفت و بر آن لشکر حمله آورد و مبارز تنها طلب نمود و آن روز تا نماز دیگر جنگ قایم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد چون شب در آمد
لشکر بمقام خویشتن باز گشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکرها ساخته جنگ شدند و روی بکارزار آوردند مبارزی از اساوره فرس

جنگ دویم

بیرون آمد بر اسبی بلند نیکو نشسته در میان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را بستود و گفت منم پوران پسر گودرز آیا کسی در میان شما هست بیرون آید مسلمانان
لاف و گزاف او را شنیده بجنگ او مبادرت ننمودند پوران بر لشکر مسلمانان حمله آورد و از آنجانب بجانب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان
انداخت و مردی را از پشت اسب بر ربود و بلشکرگاه خود برد تا او را کشتند پس باز گشت و میان دو صف بیامد و مبارز خواست چون او را
اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربوده از جانبی دیگر بلشکر خود در آورد چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند

که اول کرده بود عمرو بن معدیکرب بازبی او در تاخت و صمصام خویشتن بر فرق او فرود آورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید پوران
از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن معدیکرب از اسب پیاده شد و سلاح او را بیرون کرد گویند کمری بر میان پوران بود که عمرو بگرفت هفت
هزار دینار قیمت کردند چون پوران بر دست عمرو کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک تصفها مسلمانان آمدند و تیرباران نمودند و خلقی را مجروح
کردند چون کفار بر تواتر تیری انداختند و هیچ خطا نمیکرد و مسلمانان خسته شدند عمرو معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان و ای قرآن خوانان چگونه باید
تصور کرد که اهل فرس از شما در جنگ صبورتر و حریص تر باشند و شما چنین بیدل و خسته جگر باشید ذکر زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از
ایشان بیم مدارید و روی بجنگ آرید که هر کس از شما کشته شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران
او نیز پیاده شدند جماعتی از نامداران عجم با شوکتی تمام روی بعمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بهر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه
نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند عمرو حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگی بکرد چنانکه وصف نتوان نمود هنوز
یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و آن اساوره را با سی فیل بر خاک هلاک انداختند که یکی از آن قوم
خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب ده هزار سوار روی با ایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر
کاشان نام او آذر کرد در پیش آن لشکر میآمد تاجی مرصع بجواهر بر سر داشت و علم بالای سر او میآوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته
و مسلح میآوردند و بر هر پیلی چند کس از اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل آذر کرد از همه پیلان بیشتر بود و مسلمانان از تعبیه او حیران بودند و
چاره آن نمیدانستند قیس بن هبیرة المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه بر ایشان حمله آورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل آذر کرد بزد و خرطوم او را بینداخت
پیل روی بگردانید و هر چند خواستند او را نگاه دارند نه ایستاد تا بر رود آب رسیده در آب افتاد آذر کرد از و جدا شده مسلمانان رسیدند و او را بزخم تیر و شمشیر
بکشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهربندان بن راوان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیلی آراسته برنشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر
در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میآوردند عروة بن زید الطائی روی بقوم خود آورده گفت ای برادران هیچ قبیله نیست از اهل
عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است
بکنم توانید که مرا یاری کنید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهربندان روی عزیمت آوردند عروه سر برهنه با آواز بلند تکبیری
گفت و بر پیل مهربندان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت و مهربندان از بالای پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر او زد چون گوی در میدان افتاد
آنگاه مسلمانان بر کفار فرس حملهای مردانه کرده میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی نیافت و مسلمانان از غنایم مهربندان اموال
بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و دستوانها و طوقها و کمرها بدست ایشان آمد و اجناس بیقیاس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند
و عروه آنروز در آن کار بود چون شب در آمد هر دو لشکر بآرامگاه خود بازگشتند و باصلاح کار خود پرداختند جنگ روز سیوم چون بامداد شد
اهل نهاوند با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و دهل و نقاره میزدند و صف کشیده ایستادند و غوغا میکردند و حذیفة الیمانی آنروز تعبیه
لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب داد ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوش جان بن بادان فرخ و شادان
پیش آمد بر پیلی آراسته برنشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر
از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد چون قریب به پیل رسید نوش جان دست بکمان برد و بر عمرو تیرباران کردن گرفت و پیاپی تیر انداخت چنانکه
صد تیر بر عمرو آمد و مجروح کرد برادران عمرو بیاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند نوش جان اصحاب خویش را آواز داد مبارزان نوش جان لگام ریز
بر مسلمانان تاختند جنگ در پیوست حربی عظیم میان ایشان شد در اثنای آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام
خویشتن را بر خرطوم پیل زد و بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره بدوید بیفتاد و مرد مسلمانان از چپ و راست در دویدند و بنوش جان
رسیده او را به تیغ تیز هلاک کردند و غوغا از مردان هر دو لشکر برآمد و گرد و غبار بسیار پیدا شد چون نوش جان بخواری جان داد سرهنگی از سرهنگان نهاوند
نام او هرمز بن داران با پنجهزار از زبده لشکر فرس پیش آمد و روی بجنگ مسلمانان آورد و حذیفة الیمانی روی به برادران آورد و گفت مسلمانان اعاجم را
انصاف عادت نیست که بجنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون بگیرد بجنگ ایشان روی آورد هزار کس از منتصلان و یاران بیکدیگر همراه آیند
و با آن یکنفر ستیزه کنند در این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عده تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بتفضل و کرم باری سبحانه
واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهت تقویت دین اسلام و رونق شریعت خیر الانام دل بمردن نهید و مرا در این کار یاری دهید که من چون
حق بر این قوم باطل حمله خواهم کرد یاران اجابت کردند و ساخته شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس عیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش

بیرون آمدند که با هر قصد کنند سردار ایشان که بر فیل است حمله خواهیم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بمحاربت آن گروه آوردند ساعتی
با نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهرمز رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و او را به نیزه
بکشتند و از بالای پیل بر زمین خواری افکندند هرمز بیفتاد و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند و زخم میزدند تا شهید
شدند رحمهما الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی بمحاربت مسلمانان آوردند عمرو بن معدیکرب بر آن گرد و غبار
گیر و دار بیشمار گفت ای مسلمانان این روز را بروز قادسیه نسبت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید و ای دلیران بنی مذحج و ای مردان نخع
بدانید که هر کس امروز درین مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت
خواهند ستود پس جریر بن عبد الله البجلی روی بمردان آورد و گفت امروز ای مسلمانان سیوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از ایشان
میکشیم هیچ کم نمیشوند و هر وقت که ما لشکر ایشان میشکنیم لشکری دیگر انبوه‌تر از آن بجنگ می آید و نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت رسید و برادران
و سرداران او نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار که پادشاه عجم است باصفهان آمده از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسر ما فرستد پس مصلحت
آنست که درین کار تعجیل تمام کنید و این کار را زودتر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدار النعیم خواهد بود و هر که زنده ماند بنام نیکو او را یاد کنند
طلیحه بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر راست میگوید و ازین سخن عدول نمیباید نمود و این کار را همین جمله مجلس میباید رسانید اگر ظفر باشد و
اگر هزیمت درین کار سعی باید کرد که ما را ازین بیش با لشکر فرس ما را طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرخیلان نام هزیمت مبرید که ان شاء الله تعالی
ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روزیست که هر کس هر کاری کند در روزگار آینده
او را به نیکی یاد کنند و من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود هر کس میل شهادت دارد با من همراه باید بود و الله که باز نگردم تا فتح مسلمانان
شود یا شهادت من این بگفت و بر نشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی برخواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت کردند و با کفار
محاربت مینمودند میکوشیدند در اثنای آن اسب عمرو بسر در آمد عمرو بیفتاد و اسب برسید لشکر فرس گرد عمرو را فرو گرفتند عمرو جنگ میکرد تا شمشیر او بشکست عمرو شمشیری دیگر
داشت نام آن ذو النون دست برد و آن را برکشید و با کفار جنگ میکرد بسیار کس را بدان شمشیر بکشت تا آن نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد
شد برادران خود را آواز داد که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان بپای حمله میکردند و می
کوشیدند چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند درین هنگام سرهنگی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او در آویخت و فرصت یافته
شمشیری بر عمرو برد و عمرو از آن زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریخته او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر مسلمانان خیره شده حملهای سخت
آوردند و ایشان را باز پس بردند و از لشکرگاه جدا انداختند و دورتر بردند و مسلمانان فوج فوج و گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و
آنوقت سرداری لشکر را ساریة بن عامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی بر او گرد آمدند و جوشان و خروشان کف بر دهان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار را که پیش
آمده بودند باز پس براندند و قصد کردند که خود را بر قلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس بآواز بلند تکبیر میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که
بر ساریه فراهم آیند چون لشکر بر ساریه جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند یکطرف راه کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در آنجا
کمین داشته بودند که هرگاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را که اندکی بیش نمانده در میان گیرند و همه را بقتل
رسانند و لشکر اسلام از آن معنی بیخبر بودند تکبیر گویان میرفتند چون برابر آن کوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه
با خبر باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستاده چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین
داشتند و مستعد ایستاده و نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند و از کمین گاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که
مسلمانان را ازین کید و کمین این لشکر خبر داد و الا اگر بیخبر از ایشان میگذشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حال باید بموافقت یکدیگر بر ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را
متفرق گردانیم آنگاه روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی بهزیمت آوردند و چون بیاری خدای تعالی
آن گروه را متفرق گردانیدند روی بمحاربت لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگی عظیم روی داد که بشرح راست نیاید و آنوقت جماعتی را از اساوره
و مبارزان لشکر فرس بر هم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشتها شد لشکر کفر از هر طرف
که روی میآوردند مسلمانان چون شیران گرسنه هر سو میتاختند و میکشتند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی بهزیمت آوردند
و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته خاک مذلت بر سر خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر را اسیر
گرفته باز گشتند و شب را در نهاوند بسر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بیخبر باز گردند و بر سر مسلمانان شبیخون آرند لاکن خدای

تعالی خوفی و رعبی در دلهای کفار افکند که برخی بقم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند دیگر روز چون مسلمانان را فتحی
چنین میسر شد بجمع غنایم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد پس کشتگان خود را تفحص میکردند و مدفون میساختند بعضی کسان از ایشان که در آن موضع که
کشته شده بودند بخاک سپردند و بعضی شهدا را در موضعی که آنرا قبور الشهدا گویند آوردند و در خاک کردند رحمهم الله چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهاوند
نزد سایب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر با تو عرضی و مقصودی دارم سایب گفت بگو گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا بگنج بحیرجان دلالت
کنم سایب گفت چنین باشد اما با من بگوی که آن گنج در کجاست و این بحیرجان چه کس بوده نهاوندی گفت ای امیر بحیرجان وزیر یزدجرد شهریار بوده
است و این یزدجرد با زن بحیرجان که در نهایت حسن و زیبائی بود الفت نهانی داشت بحیرجان اینمعنی را دانسته لابد دل از صحبت آن زن برداشت این
ماجرا بیزدجرد رسید و روزی با بحیرجان گفت که شنیده ام چشمهٔ آبی صافی داری و از آن نمی آشامی گفت چنین بعلت آنکه در حوالی چشمه پی پای
شیر دیدم از ترس جان ترک جانان کفتم یزدجرد دانست که بحیرجان ازین راز آگهی یافته در ازاء آن تاجی مرصع بجواهر و زرینه آلات بسیاری باو
انعام فرمود و بحیرجان آنرا در خزینه نهاده است که بجز من کسی را بران وقوفی نیست و بحیرجان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت نیکو باشد
نهاوندی سایب را بران گنج واقف گردانید سایب آنمال را در صندوقی گذارده و مهر کرده از یاران پوشید و نهاد داشت چون غنایم نهاوند جمله
جمع شد خمس از آن جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند القصه گنج بحیرجان و خمس غنایم نهاوند را سایب خود برداشته به نزد خلیفه آورد چون
نظر عمر بر سایب افتاد از جای برجست و گفت وبحک ای سایب از لشکر اسلام باز گوی که چگونه است که مرا از فکر مسلمانان قراری و آرامی نبوده
است سایب گفت خلیفه را البشارت باد که از یمن همت خلیفه مسلمانان را فتحی بزرگ روی داد و کفار مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم نهاوند است
که آورده ام پس خلیفه از احوال یک یک پرسید و سایب جواب میداد تا آنکه پرسید عمرو بن معدیکرب چونست سایب گفت خلیفه را بقا باد او در معرکه
با کفار شهید شد انقدر او را زخم زده بودند که ما او را باز نشناختیم مگر بجائی او پس حال نعمان بن مقرن را پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر از همه
شهید شد نعمان بود خلیفه بر عمرو و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بار خدایا آنانکه برای قوت اسلام و رونق دین مبین جان داده اند آمرزش ایشان را
از تو میخواهم الهی تو ایشان را بیامرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب گفت بعد از تقسیم غنایم و تمشیت آن ولایت خمس غنایم باتفاق
من بمدینه فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند آنگاه خلیفه گفت تا خمس غنایم را در مسجد حاضر آوردند و بر زبر هم ریختند و مهاجر و انصار را
طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنایم را قسمت نموده چون از تقسیم غنایم فارغ شد سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج بحیرجان را گفت خلیفه فرمود
حاضر ساز سایب آن صندوق زرینه را پیش آورد و سر بگشاد عمر در آن جواهر آلات مینگریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب رض
و طلحه و زبیر همه در آن جواهر میدیدند و تعجب مینمودند خلیفه در حضور ایشان آن جواهر و زرینه را در همان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی در کار
مسلمانان بیاید پس برخاستند و بخانها باز گشتند چون روز دیگر شد خلیفه بمسجد آمد و یاران را طلب نمود و سایب را بخواند و گفت ای سایب ترا چه افتاد
که خواستی که مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر باد بیان فرمایید خلیفه گفت ای سایب آن صندوق جواهر آلات که تو آوردی و من آنرا مهر کرده به بیت
المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از آن صندوق بر می آید و شعله میزند و زبانه آن شعله و گرمی آن آتش بجدی نزدیک شد که من باز پس میشدم
از خوف آنکه مبادا مرا بسوزد و من در آن حیران بودم در اثنا این حال آواز هاتفی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب این زرینه آلات را نزد همان مسلمانان فرست
که در آن بذل جان کرده اند تا حق خویش از آن میان برگیرند و خمس آنرا نزد تو آرند ای سایب همین ساعت این جواهرات را برگیر در کوفه یا بصره بفروش و
هرکس را که در آن حقی دارد آید بدو رسان و خمس از آن بنزدیک من آر تا بر مسلمانان که اینجااند تقسیم نمایم سایب بر حکم اشارت آن سفط جواهر را برگرفت و بکوفه
برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب میداد عمرو بن حریث المخزومی آنرا بمالی عظیم بخرید و بهاء آنرا بسایب داد سایب خمس از آن مال را جدا
کرد و باقی را بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس آنرا پیش عمر آورد تا بر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت نمود

ذکر فتح ولایت ری و دشت پی در زمان خلیفه ثانی عمر بن الخطاب رض

چون نهاوند بر دست مسلمانان فتح شد و غنایم بسیار بدست آمد لشکر اسلام را بمال و متاع و اسب و سلاح استظهاری تمام روی داد و خلیفه عمر بفکر ولایت
ری و دشت پی افتاد در این معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر این نامه ایست بسوی عمار یاسر اما بعد حمد و
ثنای خدای جل جلاله که وعدهٔ خویشتن راست کرد و فتح و فیروزی اهل اسلام را روزی کرد و کفار را منکوب و مخذول گردانید ای بندگان خدای تعالی را حمد

وثنا گویید و شکر نعمت او تعالی را بواجبی بجا آرید بدانچه ملک و ولایت دشمنان شما را بشما داد و شما لهاء ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل و کرم او
کنید فنعم المولی ونعم النصیر چون این نوشتهٔ من ای عمار بتو رسد آنرا بر مسلمانان بازخوان و ایشان را بنصرت و ظفر وعده ده و هو خیر الناصرین پس
لشکر شهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار برگزین و ایشان را بعروة بن زید الطائی بسپار که امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب
ولایت ری و دشت پی روان کن تا باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست او فتح کند بر فضل و قدرت و حول و قوت خویش انه علی کل
شیئ قدیر و بالاجابت جدیر چون خطاب عمر بعمار یاسر رسید و بر مضمون آن واقف شد منادی فرمود و مردمان را بمسجد جامع بخواند چون جمع شدند
خطاب خلیفه را بدیشان نمود و ایشان را بر غزاء اهل ری ترغیب داد همه قوم برغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض ده هزار مرد تمام شدند
عروة بن زید الطائی را طلب نمود و آن لشکر را بدو سپرد و بجانب ولایت ری روان ساخت و جهد نمود که آن ولایت را بعون الله تعالی فتح کند
عروة اطاعت نمود و ساخته کار شد و با آن لشکر بجانب ری روان گشت چون بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار مرد در حلوان
بود و آن ولایت را محافظت مینمود عروه دو روز نزد جریر فرود آمد تا لشکر بیاسود پس بجانب همدان روان شد چون نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان
اعاجم با لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام بشنود از آنجا بگریخت و بجانب قم رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و
چندانکه توانستند علوفه برگرفتند و بجانب ری روان شد یکی از ملوک اعاجم نام او زادن بن ازدیان آن وقت با دو هزار مرد در ساوه بود و لشکری از
اهل ساوه و روستاء دشت پی همراه داشت چون آواز عروه با لشکر بشنید در لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساوه بجانب ری گریخت
عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد چون خبر عروه بری رسید ملک ری فرخنداد بن زاد مهر از این خبر دلتنگ شد و کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان
لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد بمدد او فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری با وی یار شدند لشکر او زیاده از چهل هزار برآمد چون
حال بر عروه معلوم شد لشکر اسلام را قوی دل کرده بر جنگ اعاجم دلیر گردانید و از ساوه بجانب ری کوچ کرد و در سه شبانه روز از ساوه بری رسیدند
و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروة بن زید تعبیهٔ لشکر خویش راست
کرد و میمنه بحنظلة بن یزید سپرد و میسره بسماک بن هلال العبسی حواله کرد و جناح بسوید بن مقرن المدنی داد و خویش با جماهیر مسلمانان در قلب ایستاد و
باواز بلند گفت دانسته باشید که بهشت جای مؤمنان و دوزخ جای کافران است بخدا قسم که شما همان قومید که قادسیه و مداین و جلولا و
خانقین و حلوان را فتح کرده اید و لشکرهای انبوه را که درین مواضع بود دیده اید منهزم و مقهور گردانیده و نهاوند را گرفته شما این جماعت را شناخته
و جنگ ایشان را دانسته اید تا ایشان را تیری در جعبه هست میاندازند و جنگ می کنند و آن یکساعت بیش نباشد چون تیر بینداختند دیگر
نتوانند جنگ کرد اینحال از ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را دانسته و شنیده اید اکنون روی بکار آرید و بر عون و فضل باری سبحانه
دل قوی دارید عروه درین سخن بود که سرهنگی از ری و نام او وواده از میان صف لشکر کفار بیرون آمد و در میدان جولان بنمود و خود را بنام آوری
بستود و مبارز میخواست شید بن سعید البجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمد و روی بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس بنیزه
او بخستند بجلی در اثناء کر و فر فرصتی جست و او را بنیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت مسلمانان را از اول فتح سروری حاصل گشت نعرها بر
آوردند و باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد عروة بن زید از قلب لشکر پیش آمد بر اسبی زرد نشسته و عمامه بر سر بسته و گفت ای مسلمانان
فتح از آسمان ماراست کافران از کشته شدن این سرهنگ بی پا شده اند و از ترس پا قدمی نتوانند نهاد و مرا امروز بشما حاجت است سوگند بر شما میدهم
که مرا در کار دین یاری کنید و سستی و بددلی را بخود راه ندهید و مرا رسوا مکنید و دشمنان را شادمان مگردانید و من بر این کفار حمله خواهم کرد با من موافقت
کنید و از مصاحبت من باز نمانید مردان طی از هر جانب آواز برآوردند که فرمان بردار توایم و بهر چه اشارت کنی حکم ترا قبول داریم پس عروه رجزی
بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان در موافقت آن مرکب انداختند و بثبات بکوشیدند و مبارزتها نمودند تا دران حمله کفار را از مردم ری و دیلم
قریب هفتصد مرد در معرکه بینداختند چون ملک ری شجاعت مسلمانان را بدین گونه دید طاقت نیاورده و پشت بمعرکه داده روی بهزیمت آورد
و لشکر او به بدترین حالتی خویشتن را در شهر انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بیشمار بدست
افتاد دیگر روز ملک فرخنداد کسان را نزدیک عروه فرستاد و از و صلح درخواست کرد بران قرار که او را در ری گذارند و او جزیه قبول کند و هر سال
سی هزار دینار برساند و حال دویست هزار دینار نقد ادا نماید عروه بران راضی گشت و بر آنجمله قرار افتاد پس زر مقرر از و بگرفت و خمس آنرا از برای
عمر رض فرستاد و او را از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد خلیفه جواب نامهٔ عروة بن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سرخیلان لشکر خویش در
ری بگذارد تا مالی که قرار داده است بستاند و خود بتعجیل بجانب قم و کاشان باز گردد چون خطاب عمر بعروه رسید و بدان مضمون واقف گشت مردی را

از عبد القیس نام او زکات ابن معصب بخواندند و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستانند و سیصد سوار از کوفه با او همراه کرد و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام با میر قم رسید از قم بگریخت و بکاشان رفت و آنجا یکساعت بیش نماند فی الحال بجانب اصفهان رفت و یزدجرد شهریار آنوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بخدمت یزدجرد و گفت ای شهریار اهل عرب بغلبه و قهر آمده اند همدان و ری را بگرفتند و روی بقم آوردند من طاقت مقاومت ایشان را نداشتم از پیش بگریختم و بخدمت تو رسیده اکنون میشنوم که ایشان در عقب میآیند تا کاه و خواهند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردد یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ شد و چاره می اندیشید و عروه با لشکر بقم فرود آمد و هرچه یافت برگرفت و از قم بکاشان رفت و همچنین اموال کاشان درهم آورد و هم درین اثنا نامه عمر رض به جریر بن عبد الله البجلی رسید و جریر آنوقت در حلوان بود و او را فرمود که بهمدان رود جریر بر حکم اشارت خلیفه با لشکر یکه داشت روی بهمدان آورد و مال و چهارپای و هر متاع که آنجا یافت برگرفت و در همدان توقف نمود و عروه در قم و کاشان بود و نایب او در ری بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد در این باب چاره اندیشید و مردی را از مرازبه عجم نام او قاروسفان نزد خود بخواند و در اصفهان بازداشت و خود روی بفارس آورد و در شهر اصطخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان بعمر رض رسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از آنجا موضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید و دیگر نامه نوشت بابوموسی اشعری و او در آنوقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن بدانجانب تعجیل نماید چون نامه عمر رض بابوموسی اشعری رسید منادی فرمود و اهل بصره را بخواند و نامه عمر را بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل تعجیل بجانب اصفهان روید چون ابوموسی اشعری این بگفت از هر طرف مردمان بآواز بلند گفتند سمعاً و طاعةً قبول نمودیم و برغبت تمام روی باستعداد غزا و جهاد آوردیم ابوموسی مردی را از بنی بکر بن وائل نام او حمام بن منجم بخواندند و او را در بصره نایب خویشتن کرد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراندند تا باهواز رسید فرود آمد پس از سه روز از اهواز روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزانه بخواند نام او عبد الله بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد قاروسفان که نایب یزدجرد در اصفهان بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با سی سوار از شهر بیرون آمد بگریخت و روی بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه ابوموسی بود چون خبر گریختن قاروسفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد قاروسفان به تعجیل تمام رفته بود عبد الله او را درنیافت بازگشت و با لشکر خویش بدروازه اصفهان فرود آمد اهل شهر کسی را نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبد الله انتظار ابوموسی میکشید چون ابوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبد الله رسول اصفهان را پیش ابوموسی برد و التماس صلح کرد ابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و ابوموسی بی آنکه جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند بآسانی اصفهان را بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که آنرا میدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت بعمر رض و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان خلیفه میباشد تا بر آنجمله که فرماید طاعت و انقیاد مقرون گرداند چون نامه ابوموسی بعمر رض رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنا گفت چون قاروسفان بفارس رفت بخدمت یزدجرد درآمد و حال اصفهان را شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاهک بن ماهان را بخواند و گفت ای شاهک کار عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که ترک ولایت فارس بکلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو اینجا باشی و از جهه دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان باز کوشی تا قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هرچند جهد و مبالغه که امکان باشد بجای آری شاید که دار الملک فارس را نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را هزار مرد گفتندی دو رکرمان ملکی از این هزار مرد قوی حال تر نبوده است

ذکر فتح فارس بر دست ابوموسی اشعری

چون یزدجرد شهریار از اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک مؤبد مؤبدان برفتند و گفتند دانسته باشی که کار عرب رفعتی بتمام گرفت و نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل بر این سخن آنست که جمله شهرهاء فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حال روی باصفهان آوردند و قاروسفان بن ارشاسف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد هر مرادی که دل ایشان میخواهد بوجهی نیکوتر میسر میگردد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم و متخلص میشود و تو دانسته که اصطخر بمنزله دل است اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام از ملک عجم برود و اکنون ترا در این معنی با ملک شاهک سخن میباید گفت و او را در این باب رای میباید زد تا حیله کنند و لشکرها درهم آرند و پیشوا از لشکر عرب باز شود و پیش از آنکه ایشان روی بما آرند دفع ایشان کنند مؤبد مؤبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاهک باز گفت شاهک گفت ای مؤبد مؤبدان آخر بگوی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید سگی چند اند از

ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از گریختن یزدجرد بخراسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان را چنان گوشمال
دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای مؤبد مؤبدان بیرون شو و در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند
وسلاح وسلب با خود بردارند و رسنی با خود همراه بیاورند تا گردن عربان را برسن بربندیم و همچو سگان بگرد ولایت بگردانیم مؤبد مؤبدان ومعاون
اصاغر اصطخر از گفتار شاهک قوتی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس بر شاهک جمع گشتند و هر یک سلاح و آلت
و رسنی با خود داشتند چون این خبر با بوموسی رسید لشکر خود را در صفهان عرض داد هفده هزار مرد بر آمد از سواره و پیاده پس مواجب ایشان را بداد و وعدهای
نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس بشنید در لشکر خود منادی
فرمود که چون باصطخر رسند با واز بلند سه تکبیر بگویند تا مگر از آواز شما رعبی از اسلام در دل کفار پدیدار آید چون ابوموسی باصطخر نزدیک رسید کفار نیز
لشکر آراسته از شهر بیرون آمدند و با لشکر اسلام روبرو شدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان همگی بموافقت یکدیگر با واز بلند تکبیر میگفتند چون آواز تکبیر بگوش شاهک رسید
هراس در دل او افتاد و روی بیاران خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم وزیر او ایستاده بود او را دلداری داد و استمالت کرد که
دل قوی دار و هیچ تردد و خوف بخود راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود ایستاده باش و قدم استوار دار تا لشکر ترا ببینند و در پیش تو
جنگ کنند شاهک بضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی بیکدیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند ابوموسی فرمود تا دیگر نوبت با واز بلند تکبیر بگفتند چون آواز
تکبیر نوبت دوم بگوش لشکر فرس رسید بیکبارگی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بپرید طاقت آواز آن غلغلهٔ تکبیر نیاوردند و از یکدیگر
متفرق شده روی بهزیمت آوردند اول کسیکه بهزیمت شد شاهک امیر آن لشکر بود و بتعجیل تمام اسب میراند دلاوری از لشکر اسلام نام او جنید بن
سلیم الازدی باو رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را از اسب بینداخت تا بمرد پس از اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او را بر
گرفت و بلشکر خود رفت و لشکر فارس منهزم شده از پیش مسلمانان بگریختند و از هر طرف متفرق گشتند چون این خبر بکرمان رسید یزدجرد عظیم بترسید گفت
افسوس که مسلمانان باصطخر آمدند و شاهک را بکشتند در ان حیران فروماند سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان متحیر و متفکر گشتند در اثناء این حالت
مهتری از مهتران کرمان نام او بندوه بن سیه کوش بمجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بندوه خدمت کرد و بموجب
کلفت از و پرسید یزدجرد از غایت تردد و دل تنگی سخن او را نشنید و او را جوابی نداد بندوه در خشم شده و دست دراز کرد و پای او را بگرفت و از سر تخت
فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان جای مثل تو بی هوش و کم همت نیست این بگفت و بیرون رفت و سرهنگان
و عوانان را فرمود تا او را ازین سرای بیرون کنند یزدجرد از غایت انفعال و شرم زدگی هیچ نگفت و اسب خود را بخواست و با خیل و حشم خود
بجانب خراسان روان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرود آمد اهالی مرو چون دانستند که او گریخته از فارس بدین حد و در رسیده است او را شماتت کردند و ابا
گفتند و میخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطمغاج ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را نمیخواه
نیستیم و ترا از دوستر میداریم نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامهٔ مرویان بطمغاج پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه
بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طمغاج و لشکر وقوف یافت در نیم شب از ان سرائی که بود تنها بیرون آمد هیچکس از غلامان و خدمتکاران
همراه او نبود نمیدانست که کجا رود چون پارهٔ راه برفت روشنائی دید بر کنار جوی آب مرو روی بدانجانب نهاد مردی را دید که در آسیا بکار
مشغول است یزدجرد بنزد او رفت و گفت من مردی نامرادم و دشمن در عقب دارم و از و ترسانم یک امشب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت
خویش نگاه دار که فردا چندان مال بتو دهم که آسوده گردی آسیابان گفت درآی و در پناه من بیاش یزدجرد در آنجا نه شد از فکر و تردد سر نهاد و بخواب
رفت آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته و در اثناء خواب راحت سنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد آنگاه هرچه با او بود از لباس
سلطنت و مرصع آلات و تاج و جامه برگرفت و جسد او را در آب انداخت دیگر روز طمغاج بمرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شدند و در هر جانب
او را می طلبیدند تا بدان آسیا رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از و خبری ندارم اهل مرو از آسیابان بوی خوش بدماغ رسید
او را تجسس نمودند جامهٔ از یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود نزد او یافتند آنگاه به تفحص یزدجرد بر آمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را
گرفتند و کیفیت حال را بطمغاج گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند چون نظر طمغاج بر یزدجرد افتاد او را بدان سان کشته دید بسیار
بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را بآئین پادشاهان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در دخمه نیاکانش بر رسم سلاطین
دفن نمودند و حکم کرد تا آسیابان را بکشتند و معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند و بهر جانب متفرق شدند ابوموسی یکماه
تمام بیرون اصطخر را لشکرگاه ساخت و در بندان بیداد عاقبة الامر اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس صلح نمودند ابوموسی اجابت کرد و قرار داد که

دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند ابوموسی مال بستد و بلشکریان قسمت نمود و بجانب کرمان شد یک شهر از فارس بگرفت و کافران را گوشمالی بسزا بسیار داد و در جمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت کند و مکاوحت تواند کرد تا جمله شهرهای کرمان را بدست آورد و بسر حد بیابان خراسان آمد و آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود حاضر آوردند و خمس از آن جمله جدا کردند و بخدمت عمر رض فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون سبحانه میسر شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سر حد خراسان در قلم آورده است تا خلیفه بداند و او را واضح باشد چون نامه بعمر نوشت و خمس غنایم فرستاد باقی غنایم بر مسلمانان قسمت کرد هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتحنامه فارس و کرمان و خمس غنایم آن ولایت بعمر رسید خوشحال شد و باری تعالی را شکرها گذارد و آن مال را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامه ابوموسی را بدین مضمون نوشت اما بعد نوشته تو ای ابوموسی رسید مضمون معلوم شد و فتحهائیکه بعون و فضل باری تعالی ترا میسر آمده و ولایت فارس و کرمان مر مسلمانان را مسلم گشت یکیک دالمنته شد باری سبحانه را بر آن نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سر حد بیابان خراسان مینویسم مگر اندیشه رفتن بجانب خراسان میداری میباید که بدانجانب نروی و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نامه بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت محمود خصال پسندیده افعال امین و معتمد نصب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی در میان چون سد سکندر حضرت امیرالمؤمنین علی حاضر بود فرمود ای خلیفه چرا چنین میگوئی عمر گفت از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و ولایتی است پر از فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق امیرالمؤمنین علی گفت خراسان را خصایص و مآثر بسیار است و آنچه معلوم شده اینست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات گویند و ذوالقرنین آنرا بنا نموده است و عزیر پیغمبر ع آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبهاء روان در دشت و بر هر دروازه از دروازه های آن فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست گرفته و بلاها را از آن شهر و اطراف آن دور می کنند تا بروز قیامت و هرگز کسی پیش از این وقت آن شهر را بزور نگرفته است و بعد از این هم آن شهر بدست کسی فتح نشود مگر بر دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند ثغریست از ثغرهای اسلام هر کس که آنجا مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار غزا و جهاد نموده باشد خنک آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین بعبادت خدای تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا بخارا گویند مردانی باشند آنجا که گویا از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشان را همچنان بالیده اند که ادیم را مالند نیکی بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش است الا آن است که در آخر الزمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق اهل شاش و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در آن موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهری است که آن را سجستان گویند خنک آنکس که آنجا بمیرد از جمله شهدا باشد اما شهر بلخ یکنوبت خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که آنجا خدا را گنجهاست نه از زر و سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شوند ایشان را جمله بکشند که یکنفر را زنده نگذارند و اما سرخس آنجا زلزله عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع هلاک شوند اما سجستان آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و قرآن از حلق ایشان نگذرد یعنی بقرآن کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شست و در آخر الزمان بر آن شهر ریگ بارد و اهل آن شهر زیر ریگ پنهان شوند سختی باد فوشنج را که از آنجا بسی دجال بیرون آیند و هر دجالی از ناپاکی بر آن صفت باشند که اگر جمله بندگان خدا را بکشند باک ندارند اما نیشابور اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت خلق چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک نفر از ساکنان آن شهر زنده نماند در آنجا مردانی نیک سیرت باشند نیکی باد قومش را که آنجا نیک مردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان آنجا مردمان نیک بسیار باشند و آن زمین از صلحا هرگز خالی نباشد اما سمنان اهل آن شهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا آن وقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طبرستان شهریست که مؤمنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار دریا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و هامون آن شهر منفعت بسیار بود اما شهر ری جایگاه فتنه است آنجا پیوسته نزاع باشد و در آخر الزمان بدست دیلمان خراب و بر در دروازه که کوه بدان متصل است کشش بسیار افتد که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی نداند و هم بر دروازه که کوه متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ که هم نام پیغمبر باشد در ری در بند آن دهند چنانکه چهل روز در آن محاصره باشد بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بروزگار ولایت سفیانی اهل ری را رنج بسیار افتد و قحطی عظیم روی دهد چون امیرالمؤمنین علی ع این سخنان بگفت و احوال این شهرها شرح داد عمر رض گفت ای ابوالحسن مرا در فتح خراسان رغبت دادی امیرالمؤمنین

عمر گفت آنچه از احوال خراسان دانستم گفتم و در آنچه تقریر کردم شکی و شبهتی نیست اولی تر آنکه ترک خراسان بگوئی و روی بولایت دیگر آری که فتح
خراسان اول بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را والسلام چون نامهٔ عمر رض با بوموسی رسید بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد درین اثنا اهل کوفه
بعمر نامه نوشتند و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول گرداند عمر گفت من با اهل کوفه درمانده ام و از بدبختی ایشان طاقت من باخر رسیده اگر
از امرای خویش مردی قوی و پرهیزکار را بر ایشان امیر گردانم ایشان او را بفسق و فساد منسوب گردانند و اگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از وی حساب
نگیرند عمر رض مغیرة بن شعبه را بر کوفه والی گردانید و کلمهٔ چند بطریق نصیحت او را گفت ای مغیره میباید چنان معاش کنی که مصلحان از تو آسوده باشند و مفسدان
مالیده گردند مغیره قبول نمود بامارت کوفه رفت و عمار یاسر بمدینه آمد چون بخدمت خلیفه رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار که بدین سبب
که ترا از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه راست بگوی عمار گفت ای خلیفه سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و
چون معزول کردی غمگین نشدم بعد از آن مغیرة بن شعبه سه سال در کوفه امارت داشت عمر رض در ایام خلافت خویش لشکرها باطراف میفرستاد
و شهرها و ولایات فتح میکرد پس در اواخر ایام خلافت بحج رفت و در آنجا مردی بنزد او آمده از اهل مصر و گفت ای خلیفه عرض من بشنو و داد من بده
و از ظالم داد من بستان عمر گفت بگو حال چیست گفت روزی من و محمد پسر عمرو عاص گرو بستیم و اسب تاختیم اسب من از اسب او پیشی
گرفت در میان مردم معروف که آنجا حاضر بودند مرا بخشیت تازیانه بزد و من شکایت او را بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه
در زندان او بودم بعد از آن مرا اطلاق کرد چون حجاج عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان آمدم و این است حال خود که بعرض تو رسانیدم عمر
فرمود تا هر دو را حاضر آوردند چون حاضر شدند عمر رض کیفیت آنچه گذشت از ایشان پرسید هر دو انکار کردند خلیفه از آن مرد گواه خواست جماعتی از اهل مصر
حاضر آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند عمر گفت حق خویش از محمد بستان مصری او را تازیانه زد عمر گفت اکنون اصلع را پیش آر یعنی عمرو عاص را مصری گفت
یا خلیفه عمرو عاص مرا نزده است ولیکن محبوس کرد عمر گفت اگر خواهی او را حبس کنم و اگر درگذری تو دانی مصری گفت یا خلیفه من از او عفو کردم تو نیز از او
درگذر عمرو عاص در خشم شد و بعمر گفت کردی با من و پسر من از بیحرمتی آنچه کردی بعد ازین هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننمایم
عمر گفت هر کجا خواهی برو که مرا با تو کاری نباشد این بگفت و بر منبر برآمد و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا اکنون
که من والی شما بودم و شما را فرایض و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای بترسید و شکر نعمت او قیام نمائید و نعمتهای او را شکر
کنید و بدانید که من نزار آمدم و پوست من تنک شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از این شما را
خطبه نتوانم گفت باید شما چنان کنید که خدای تعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحانه شما را می بیند این سخنان بگفت و از منبر فرود آمد و بمدینه
مراجعت فرمود درین وقت مغیرة بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ و این غلام در بسیاری از صنایع دست داشت
و کارهای نیکو دانستی روزی نزد عمر آمد و گفت یا خلیفه خواجه من بر من مبلغی گران نهاده است هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمیتوانم
داد او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد عمر گفت چه صنعت دانی گفت آسیای بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر رض مغیره را به
خواند و بجهت غلام مغیره را گفت از خدای بترس و زیادت از آنچه طاقت او است طلب مکن اگر چه کافر است تا نزد من مظلوم آمده است مغیره گفت
چنان کنم و بازگشت لاکن چیزی تخفیف نداد ابولؤلؤ دیگر بار نزد عمر آمد و از مغیره شکایت کرد عمر گفت با این همه صنعت که تو دانی مغیره آنچه بر تو مقرر
نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیائی بکار است بجهت غلات بیت المال اگر آسیائی بسازی ترا انعامی نیکو ارزانی دارم غلام گفت
یا خلیفه برای تو آسیائی بسازم که آوازهٔ آن بمشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت عمر رض با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه
گفت مرا تهدید بقتل نمود والله بالغ امره روز دیگر عمر چون نماز بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر برآمد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس گفت
ای یاران بدانید که اجل من نزدیک آمده دوش در خواب دیدم که خروسی پیش من آمده و دو نوبت یا سه نوبت منقار بر من زد و از آن در دل خود
دغدغه دارم و میدانم که خروس مردی عجمی است که اندیشهٔ کشتن من دارد و دو زخم یا سه زخم بزند اگر حال برین جمله باشد یقین میدانم که خدای سبحانه این را
ضایع نگذارد چون این نوع واقع شود اگر با خود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت نیابم ازین شش نفر که خاصهٔ اصحاب رسول اند
و رسول خدا از ایشان راضی بود یکی را خلیفه گردانید عثمان بن عفان یا علی بن ابی طالب ع یا طلحة بن عبدالله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی وقاص یا عبدالرحمن
بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس را بگرفت و از مسجد بیرون شد و ساعتی با او برفت پس آهی سرد از دل برکشید و بگریست
عبدالله گفت این آه و ناله چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود عمر گفت چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از
مرگ نمیترسم که سر انجام آدمی مرگ است ولیکن از جهت کار خلافت اندیشه دارم و نمیدانم چون کنم عبدالله عباس گفت چگوئی در حق علی ابن ابی طالب ع

که هم هجرت و قرابت و سابقه فضل و فضیلت و جرات و شجاعت او معلوم است عمر گفت ای عبدالله علی چنین است بل زیاده از آنچه گفتی و اگر این کار بدو تفویض
افتد مردمان را بر طریق راست بدارد ولیکن در طبع او مزاحی است و در این کار حرص عظیم دارد و آنکس را که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبدالله گفت
چگوئی در حق عثمان بن عفان عمر رض گفت او اهل اینکار است ولیکن از آن میترسم که اگر اینکار بدو رسد آل ابی معیط را بر مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه
کند و شما کنید با او آنچه کنید عبدالله گفت چه فرمائی در حق طلحه بن عبیدالله گفت ای عبدالله مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت متکبر
و معجب بنفس خویش عبدالله گفت چگوئی در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مردی مردانه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخل و امساکی است
باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهة صاعی گندم یا پیمانه جو با مردم خصومت کند و درشتیها گوید این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد
که در وقت ایثار کند و ببخشد و بهنگام ضرورت نگاه دارد نه در جوانمردی مسرف باشد و نه در بخیلی از حد درگذرد در این دو حالت میانه
رود عبدالله گفت چه فرمائی در حق سعد بن ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکرکش نیک است و در سپهداری دستی تمام دارد
ولیکن اینکار را نشاید عبدالله گفت چه فرمائی در حق عبدالرحمن بن عوف گفت او مردی نیک است و مسلمان و نیک سیرت الا
آن است که ضعیف و ناتوان است و این کار را نشاید مگر مردی قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و نگاهدارنده بی بخل و جوانمردی اسراف پس
گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده بودی در تمشیت اینکار بر و مزیدی نبودی از حضرت رسالت صلعم شنوده ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز
قیامت میان او و خدای تعالی هیچکس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم مولی بن حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت صلعم
در حق او شنیده ام که سالم خدای را دوست دارد و غیر از خدای تعالی از هیچکس نترسد و اگر ابوعبیده جراح زنده بودی هم این کار را سزاوار بودی
که حضرت رسول صلعم در حق او فرموده هر امتی را امینی بوده است و امین این امت ابوعبیده جراح است عمر چون این سخنان بگفت در سرای خویش شد و معارف
صحابه رسول را طلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جاثلیق ترسایان را حاضر آوردند گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و
انجیل یاد داری میخواهم از تو سخنی پرسم اگر راست گوئی جاثلیق گفت ای خلیفه آنچه بدانم پیش تو راست گویم عمر گفت نعت پیغمبر صلعم ما را در انجیل یافته یا نه
جاثلیق گفت در انجیل نام پیغمبر شما صلعم فارقلیط گفته عمر از وی پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس عمر و اکابر
صحابه گفتند حمد و ثناء خدای عز و جل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد از وی بر جای او خلافت کنند
در انجیل است گفت در انجیل مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او بنشیند که آثار نیکو از وی صادر گردد عمر گفت خدا ابوبکر رحمت
کناد که همچنین بود ای جاثلیق بعد از آن چه باشد گفت آورده است که بعد از وی مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی از آهن باشد یعنی مردی قوی
و محکم در کار دین بود گفت بعد از این که باشد گفت بعد از وی مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب
عثمان بن عفان نگریست پس گفت ای جاثلیق بعد از وی چگونه مردی باشد گفت بعد از وی شمشیری باشد برکشیده که از آن خونها ریخته گردد
عمر چون این سخن بشنید دستها برهم زد و روی بعثمان آورد و گفت این کار بتو رسد از خدای بترس و آل ابی معیط را بر سر مسلمانان مسلط مکن و روی بعلی ع
آورد و گفت یا ابا الحسن می بینم که خلافت بتو رسد و فتنه ها پدید آید این بگفت و مردمان را برگردانید و آن روز روز آدینه بود دو سه روز بعد از آن
ابولؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفت و تفکروار چیزی بر سر خود پیچیده بمسجد درآمد تا کسی او را نشناسد و بکنجی نشست چون
عمر بمسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب درآمد و پیش نمازی کرد ابولؤلؤ آمد و در صف اول بایستاد چون خلیفه تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم
بستند ابولؤلؤ درآمد و او را بدان خنجر که همراه داشت سه زخم بزد یکی در پهلو و دیگری زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفها را بشکافت و بجست و از مسجد
بیرون رفت عمر از آن زخمها سخت ناتوان شد و رنجور و بیطاقت گشت عبدالرحمن عوف را فرمود که پیش رود و نماز را تمام کند عبدالرحمن پیش رفت
و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد برخواند و سلام نماز داد مردمان برجستند و در عقب ابولؤلؤ بدویدند
و آواز میدادند که این دزد خونین را بگیرید یکی بدو رسید تا او را بگیرد ابولؤلؤ او را بکارد بزد همچنین سیزده نفر مسلمانان را زخمی ساخت که شش نفر از آنجمله به
مردند عاقبة الامر مردی بدو رسید گلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگرفت چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند خواهند کشت خویش را کارد زد و
بکشت خلیفه را برگرفتند و بسرای درون بردند نهایت رنجور بود مردمان گرد آمدند و عمر را بپرسیدند و گریه و زاری میکردند عمر رض چون بهوش آمد گفت
مرا ابولؤلؤ کارد زد یا غیر او گفتند ابولؤلؤ گفت الحمد لله که کشته شدن من بر دست مردی مسلمان نبود که روز قیامت از جهة خویشتن با او خصومت
بایستی کرد این سخن بگفت و او را غشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبانیدند و گفتند نماز فوت میشود بخویشتن آمد و گفت آری نماز بباید کرد هر آنکس که نماز
نگذارد او را از مسلمانی بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران طبیبی را بخواندند طبیب جهة امتحان او را شیر داد تا بیاشامید شیر از جراحت او

بیرون آمد طبیب گفت ای خلیفه وصیت کن که کار دشوار است واین جراحت التیام پذیر نخواهد بود عمر گفت این طبیب راست گوید پس آهی سرد از دل پر درد برآورد عبد الله عباس گفت خدای تعالی چشم ترا گریانیاد و ترا بهشت کرامت کناد بخدا قسم که اسلام تو عزت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم و خلافت تو رحمتی شامل بود اسلام آوردی آنوقت که مردمان او را فرو گذاشته بودند و تو از آن جماعتی که خدای تعالی در شان ایشان فرستاد که لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و تو ازین جماعتی که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا در خدمت رسول صم چندان آداب محافظت کردی تا به بهشت بشارت داد نه یکنوبت و دو نوبت بل کرات و مرات بر لفظ مبارک مصطفوی علیه صلوات الله در حق تو این بشارت رفته است و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله از دنیی بدار السلام سیرفت از تو راضی بود و بعد از وفات آنحضرت خلیفهٔ او را مدد و معونت کردی و در موازرت و مظاهرت او مبالغتها واجب داشتی تا آنوقت که آن بزرگ از دنیا بیرون شد هم از تو راضی بود چون نوبت خلافت بتو رسید بدان مهم چنان قیام نمودی که ورای آن نتواند خدای تعالی بواسطهٔ تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار گردانیدی و شهرها و ولایتها فتح نمودی بتکدها ویران و مساجد بنا فرمودی و قانون نیک نهادی و میان رعیت عدل و انصاف و امانت گذاردی خدای تعالی جزاء این جمله بتو کرامت فرماید عمر گفت ای عبد الله تو مرا بدین کارها که بر شمردی فردای قیامت گواهی توانی داد عبد الله گفت بلی عمر بگریست و گفت ای عبد الله اگر جملهٔ دنیا بر دست من بودی از خوف و هول جان دادن فدا کردمی و کاشکی چون از دنیا بیرون شوم با من سر بسر کردندی نه مرا چیزی دادندی نه از من حساب خواستندی پس روی بمردمان آورد و گفت ای برادران چون مرا وفات رسد و ازین عالم بیرون روم باید که سه روز انتظار قدوم طلحه بن عبد الله کنید بعد از آن ازین شش کس که شما را وصیت کردم یک کس را که لایق این کار دانید بر خود امیر کنید که من امر خلافت را بدین شش کس سپرده ام و چون درین کار با یکدیگر مشورت خواهید کرد پسر مرا یعنی عبد الله را حاضر کنید بدان شرط که ازین کار او را هیچ نصیب نباشد و تا کار خلافت قرار گیرد صهیب شما را امامت کند بعد ما هر کس را که اختیار کنید و بخلافت آن رضا دهید او را بکشید و بدانید که من آنکس را که خلیفه خواهد بود وصیت میکنم برعایت جانب انصار و مهاجر که فضیلت ایشان بداند و حق ایشان را بشناسد و کردار ایشان را پاداش نیکو دهد و از بدکردار عفو کند و رعایا نیکو دارد که ایشان خراج گذارند و حلقه خدمتکاری در گوش دارند و چون غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید بسویت قسمت کنند و مراعات جانب اهل ذمه را واجب شناسد و بر ایشان ظلم نکنند و ستم روا ندارند و ورای طاقت ایشان را تکلیف نفرمایند و بعهدی که با ایشان افتاده است وفا کنند که ایشان در امان خدای تعالی و رسول اویند و جانب اعراب که ایشان مهتران اسلام اند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجه گردد بوجه بستانند و ظلم روا ندارد و حق درویش و مساکین ایشان برسانند پس روی به پسر خویش عبد الله آورد و گفت ای پسرک من سر مرا از بالش برگیر و بر زمین نه باشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من بنزد عایشه رو و ازو دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا صلی الله علیه وآله و پهلوی خلیفهٔ او ابوبکر صدیق جای دهد اگر دستور بدهد مرا آنجا دفن کنید و اگر دستوری ندهد در گورستان مسلمانان مدفون سازید عبد الله نزد عایشه رفت و در این معنی دستوری خواست عایشه گفت بازگرد و نزد خلیفه شو و سلام من برسان و بگو که آن پارهٔ زمین که در روضهٔ رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابوبکر مانده است که جای یکنفر بجهه خویش ذخیره نهاده ام این وقت این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از آن معنی جمع دارد عبد الله بازگشت و سخن عایشه را تقریر کرد عمر از آن عظیم خوشدل شد و او را از نماز شام روز چهارشنبه در شب پنجشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین فرمان حق رسید و گویند عمر عمر شصت و سه سال بود گویند که امیر المؤمنین علی ع شستن عمر را بافلح فرمود و او بشست و حنوط کرد و کفن پوشانید پس او را بر تخت نهادند و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان این خلیفه عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت فرمود و برحمت حق سبحانه رسید در امت محمد صم رکنی عظیم بود و میان حق و باطل تفرقه کردی و نکوهش مردمان او را در راه حق تعالی دامن گیر نیامدی و بر مؤمنان رحیم دل بودی و بر مسلمانان شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتی پناه درویشان و یتیمان و بیوه زنان بودی طعام از خویش باز گرفتی و بگرسنگان دادی و برهنه گان را بپوشانیدی در دنیا زاهد بود و بآخرت راغب و حریص از امر و نهی خدای تعالی البته فراتر نشدی و هر چه گفتی گردی گوئی که خدای تعالی فرشته بر او فرستاده بود تا او را بر گفتار و کردار راست داشتی رحمت خدای نثار او باد پس روی بصهیب بن سنان آورد و گفت پیش رو و بر او نماز بگذار که در گذاردن نماز بتو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر عمر نماز گذارد و بعد او را بر جنازه گذاردند و بروضهٔ رسول صم آوردند مردمان مدینه همه بر او گریه میکردند و آواز گریستن از همه جوانب بر آمد و جزع بسیار نمودند و او را در پهلوی ابوبکر رض دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابوبکر نزدیک بکتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سر عمر رض نزدیک بکتف ابوبکر است خداوند سبحانه

بر ایشان رحمت کناد و جزای ایشان را خیر دهاد بالنبی و آل الامجاد

ذکر خلافت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات عمر رض بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت با یکدیگر مشورت کردند
میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد اول کسی که درین باب سخن گفت عبد الرحمن بن عوف بود و تقریر کرد که ای گروه مهاجر و انصار
می‌بینیم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفتند و اختلاف آغاز نهادید و هر کدامی درین باب سخن که میگویید بغرض خویش میگویید و چون سخن به
غرض آمیخته باشد بحق راه نبرد از خدای بترسید و راه خلافت مپوئید که خلاف شما سبب خلاف امت گردد بحمد الله که شما همه کان اما مانید که بر شما
اقتدا میتوان نمود و علما اید که در همه کارها با شما مشورت توان نمود نشاید که شما را درین کار خلاف آشکار شود و دشمنان ازین معامله وقوف یابند و
شمشیرها کینه از نیامهای دیرینه کشیده شود هر کاری را وقتی معین است و هر قومی را امامی مقرر است اولی آنکه کارهای خویش را بیک کس سپارید
و عهدهٔ آن در گردن او کنید و از هوای نفس بپرهیزید و فرمان دشمنان مبرید و از قول راه نمایندگان عدول مجوئید و بر عقب مفسدان و صاحب غرضان
مروید تا مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در ما ننگرند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان و ای برادران از گفتار
دروغ و اغوای شیطان پرهیز کنید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه گردانیده در ضلالت و غوایت بدان رسیدند که کتاب خدا را
پس پشت انداختند و اوامر و نواهی معطل گذاشتند و عصیان را بر طاعت برگزیدند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدای تعالی بر ایشان خشم
گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانید و بهیأت خوک و کپی کرد اکنون رایها باهم آرید و این کار را بعهدهٔ کسی که صلاحیت این امر دارد و در رعایت
اسلام و مسلمانی سعی بلیغ بجای آرید بعد از آن علی ابن ابی طالب ع در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلوم است که اهل بیت نبوت سبب نجات امت
از بلا و شفقت مائیم اگر حق ما را بما رسانید حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارید شتران خویش را بر نشینیم و بهر جا که صلاح دانیم برویم اگرچه
غیبت دراز شود باک نداریم تا بدان وقت که ما را معین کرده اند بر سیم بخدائی خدا قسم که اگر رسول محمد صلعم با ما عهد نمیکرد و ما را ازین کار خبر نمیداد حق خویش را
نگذاشتمی و آنرا هرگز بهیچکس ندادمی و در تحصیل حق خویش میکوشیدمی تا بدان درجه که اگر پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بودمی باک نداشتمی مع ذلک
من یکی ام از شما و بر همه کان در اسلام سبقت داشته سخن مرا بشنوید و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لاکن شما کار بر اصل کنید و به
هوای خویش نروید آن کنید که خدا و رسول را خوش آید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی ابن ابی طالب ع شنید و در ضمن او موافقت مطالعه نمود خوش
دل گشت و گفت ای ابوالحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار را چگونه کفایت کنی و با امت رسول ص بر چه منوال روزگار گذاری علی ع گفت
طریق عدل سپرم و پیوسته سویت میان امت نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو گذرد و بکسی دیگر رسد چگوئی علی ع گفت صبر کنم و بدانچه صلاح
مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر این کار بتو تسلیم افتد چگونه بر آن قیام نمائی و بچه نوع آنرا ملایمت
کنی عثمان گفت بر آن جمله که خدای توفیق دهد به از آن قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس را طاقت آن
باشد که بر سیرت عمر رود لیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هرچه امکان باشد در حسن سیرت و معدلت و قاعدهٔ سویت میان امت سعی نمایم پس عبد
الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بارخدایا آنچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی ص روزی کن و توفیقی ده که این کار
بر وجه احسن بمخلص رسد و این دعا را سه نوبت بگفت بعد روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جمله قوم را بیازمودم و حال ایشان را در سر و علانیه
معلوم کردم همه کان بخلافت عثمان بن عفان رضا میدهند و دلهای همه بروی قرار گرفته است و یک کلمه و یک اتفاق شده اند چون حال بر این جمله
است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمیده بن امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمرو دست بیرون آر
عثمان دست بیرون کرد عبد الرحمن دست او را بگرفت و با وی بیعت کرد پس جملهٔ اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از آن خاص و عام با عثمان
بیعت نمودند و خلافت بعثمان مقرر گشت و همه کان بخلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی هاشم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس
با امیرالمؤمنین علی ع گفت ای ابوالحسن آخر ترا نفریفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی ع گفت مرا نفریفتند بلکه چون دیدم که همه کان بر او راضی گشته
نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم که فتنه در میان است بدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبید الله از سفر باز رسید مردمان او را استقبال کردند و از واقعهٔ
عمر او را خبر دادند بسیار بگریست و کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید که در کار خلافت چه اندیشه کردید گفتند چنانکه خلیفه فرموده بود سه
روز انتظار قدوم تو کردیم چون دیرتر رسیدی همه کان متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت و اگر ترا این مصلحت موافق

نباید کار را زیر سر کریم و به حضور تو اجتماع کنیم تا رضای تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان باتفاق یکدیگر منتظم گردانیده باشند باطل گردانم
و کاری برخلاف مسلمانان کنم عثمان اهل این کار است و بروی هیچ مزید نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنه ثلاث و عشرین از هجرت در رتق
و فتق امور و ولایات شروع نمود اول ابوموسی اشعری را که عمر رضه امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبدالله بن عامر بن کریز را نصب فرمود و
این عبدالله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود عبدالله عامر به بصره آمد و او جوانی بود بیست و پنج ساله عمر داشت اهل بصره نزد او آمدند و شرط
تحیت بجای آورده ثنا گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و صفا خاطر و تیز فهم زیرا درشتی آمیخته و درشتی را با نرمی و صدق با عفاف و تواضع را
با توانگری و معرفت را با شرایط دین صبر و یقین را با خصال پسندیده جمع داری خدای تعالی ترا عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در
دین اسلام که پسندیده اوست ممکن داراد و بهشت جای تو کناد چون عبدالله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر بعثمان رسید که ماهک
بن شاهک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده و ولایتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت بعبدالله بن عامر و او را فرمود که بفارس
رود و نایره فساد ماهک را انطفا دهد و آن ولایت را دوباره مضبوط نماید و از آنجا روی بخراسان آرد و در فتح آن بلاد سعی نماید چون نامه
عثمان بعبدالله رسید مردمان بصره را جمع کرده و نامه عثمان را بر ایشان بخواند و بر ان غزا و جهاد تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی
باستعداد کار آوردند پس عبدالله با لشکری جرار و سپاهی دلاور از بصره بجانب فارس روان شد چون نزدیک رسید ماهک خبر یافت او
نیز لشکری درهم آورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و آنروز از بامداد تا نماز پیشین جنگ قایم بود ماهک چون طعن و ضرب
مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بخاک مذلت افتاد
بقیت السیف پناه با اصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام بر عقب ماهک میتاختند مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی بدو رسید قصد کرد که او را
شمشیری زند ماهک تاج از سر خویش برگرفت و بجانب او انداخت یزید تاج ماهک را برگرفت و بنزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبدالله
بن عامر بظاهر اصطخر نزول ساخت و ایشان را در بندان نهاد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهرا و قسرا بگرفت و داخل شهر شده
چندانکه مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد ماهک یک کس را نزد عبدالله فرستاده امان خواست عبدالله او را امان
داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیه برساند ماهک این جمله قبول نمود آنگاه نزد عبدالله آمد و عبدالله او را استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر
مقام نمود پس عبدالله بجانب خراسان روان شد چون بسر حد خراسان رسید مجاشع بن مسعود را بخواند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را
روانه کرمان نمود و خود بطرف خراسان روان شد مقدمه لشکر را باحنف بن قیس تمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید آنجا ملکی بود نام او اسوار عبد
الله روستا را بغارت فرمود و با اهل شهر جنگ آغاز نهاد و هر کرا یافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید در این اثنا کنارنگ که امیر
طوس بود نامه نوشت بعبدالله و از او امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند عبدالله
اجابت کرد و او را امان داد کنارنگ با لشکری آراسته از طوس بخدمت رسید عبدالله مقدم او را عزیز داشت او را در معارف لشکر او را خلعتهای
نیکو داد و روی بجنگ نیشابور آوردند و در امر محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت و کشش بسیار افتاد عبدالله سوگند خورد که از در
نیشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در آن شهر رود و اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبدالله خبر یافت کس فرستاد و از او امان خواست بدان
شرط که اگر او را امان دهد دروازهای شهر باز گشاید تا از هر دری که عبدالله خواهد در آید عبدالله بدان راضی شده او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند موکد
گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر بگشاد عبدالله با لشکر اسلام بشهر داخل شدند و بآواز بلند تکبیر بگفتند و دست بقتل و غارت برآوردند
و آنروز از صبح تا نماز شام میکشتند و غارت میکردند کنارنگ امیر طوس پیش عبدالله آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام
کینه اولیتر باشد عبدالله شفاعت کنارنگ قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی ندا داد تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست بداشتند و
مردم را امان دادند و کنارنگ را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد چون این خبر بشهر مرو رسید که طوس و نیشابور بر ابن عامر را مسلم شد و آن ولایت
بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و نهب و غارت ایشان را معلوم گشت بترسید و کس نزد عبدالله فرستاد و از او صلح خواست بر آن قرار
که هر سال سیصد هزار درم نقد و جزیه بر خود بگذارند عبدالله اجابت کرد و عبدالله بن عوف الحنفی را بامارت مرو فرستاد و بر این جمله با اهل شهر مصالحه
مقرر گشت بعد از آن ملک هرات کشمودنام بخدمت عبدالله آمد و صلح خواست بآن شرط که هرات و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم ادای
نماید عبدالله بن عامر بدان رضا داد و او را مثالی نوشت و بهرات باز فرستاد بعد از آن ملک سرخس ماهویه بخدمت عبدالله آمد و امان خواست
بشرط آنکه سرخس و رساتیق آن در دست او باشد و او هر سال صد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو برساند عبدالله بر این جمله برفت و او را

امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد از آن تهیه ملک نسا و ابیورد بخدمت عبدالله آمد و از و صلح خواست بقرار آنکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کر
گندم و جو بیرساند عبدالله قبول کرد و او را مثالی فرمود و بآن ناحیت باز گردانید بعد از آن راویه ملک فاریاب و طالقان بخدمت عبدالله رسید و از
صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو بیرساند عبدالله بدان راضی شد و مثالی همبرین قرار برا و نوشت و او را بولایت او
باز فرستاد بعد از آن از هر جانب هر امیری و بزرگی بنزدیک او میرسید و از او امان میخواست عبدالله او را اجابت میکرد و هر یک را امان نامه داده بشهر خود
و مکان خود باز میفرستاد پس عبدالله عامر پسر عم خویشتن عبدالرحمن بن سمرة بن جندب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و او را
بجانب سجستان فرستاد و عبدالرحمن با آن لشکر چون قریب بشهر رسید اهل سجستان روی بجنگ آوردند میان ایشان و عبدالرحمن جنگهاء سخت افتاد
عاقبت الامر شهر را بضرب شمشیر بستد و مسلمانان بشهر در رفتند و بنهب و اسیر پرداختند غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست مسلمانان آمد بعد از آن عبد
الرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و آن شهر را نیز مسخر کند بعد از استشاره بالشکر خویش بجانب کابل روان شد چون بکابل رسید بظاهر شهر فرود آمد
کابل شاه که باعرج معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگها کرد و چون از ستیز و آویز عاجز شد در شهر متحصن شد عبدالرحمن ایشان را در بندان
میداد و گاه گاه از طرفین بمحاربت میپرداختند تا یکسال کابل عبدالرحمن را آنجا مقام افتاد و در استخلاص آن شهر او را و لشکر اسلام او را رنج بسیار
رسید عاقبت الامر بغلبهٔ شمشیر آن شهر را فتح کرد و مسلمانان بشهر در رفتند و کابل شاه که ملک آن شهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت او را پیش عبد
الرحمن آوردند فرمود تا او را گردن زنند او مسلمان شد و کلمهٔ شهادت بگفت عبدالرحمن او را گرامی داشت و فرمود تا غنایم و برده کان که از کابل و
ولایت سجستان یافته بودند خمس از آن جدا کردند و بعبدالله بن عامر روان ساخت و نامهٔ بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد
و خود با لشکر دران ولایت میبود پس عبدالله بن عامر مردی را از نامداران عرب نام او الاقرع بن سایب التمیمی را بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود
که بجوزجانان رود و با اهل آن شهر جنگ یا صلح کنند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده است بستانند اقرع بن سایب بر حکم و اشارت
عبدالله بدان جانب روان شد چون نزدیک آن شهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند دهل و نقاره میزدند و با سلاح بازی میکردند چون دو
لشکر بهم رسیدند جنگ سختی در میان ایشان رفت چنانچه در آن روز جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند و باقی بحال بد باز گشتند و نزد عبدالله بن عامر آمدند
عبدالله احنف بن قیس را بخواند و با و گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسید من عزیمت حج دارم و بهمه حال این عزیمت با مضا خواهم رسانید
سادات و بزرگان عرب که نزد من اند همه را میشناسم و احوال همه گان اطلاع دارم اما بجهة نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده
ام باید در غیبت من چنانکه بکمال کفایت و حسن سیرت تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را تیمار داری و جانب رعایا باحسن الوجوه رعایت
کنی بعد از آن عبدالله اموال خراسان را در هم آورد و بعزیمت حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از باز گشتن عبدالله بن عامر خبر یافتند گرد آمدند و سی هزار
مرد جنگی فراهم آوردند این خبر باحنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرد و ساخته جنگ شد و بجانب مخالفان متوجه گشت و بده فرسنگی مرو الرود که
بکوشک احنف معروفست فرود آمد تا لشکر مرو الرود و طالقان روی بمیدان محاربت آوردند چون روی بروی شدند صفها بر کشیدند احنف
بن قیس با قوم خویش تکبیر گویان بر مخالفان حمله آورده و احنف بنفس خویش سه سردار را که صاحب علم بودند بزخم نیزه بینداخت چون کافران چنان دیدند تاب
مقاومت نیاورده پشت دادند و بگریختند مسلمانان بر عقب ایشان تاختند می کشتند و می انداختند تا دو فرسنگ بر اثر ایشان برفتند و بسیاری را
بقتل رسانیدند و با غنایم بسیار و برده بیشمار مراجعت کردند چون احنف را چنین فتحی عظیم روی داد خدای تعالی را شکر بگذارد و از آنجا بجانب
بلخ روان شد چون ببلخ رسید بر یکی از دروازهای شهر فرود آمده لشکرگاه ساخت ملک بلخ کراز نام چون لشکر اسلام را بدین تعبیه
دید رعبی در دل او افتاد عظیم بترسید کس نزد احنف فرستاد و از و صلح خواست احنف اجابت کرد و بر انجمله صلح قرار افتاد که چهار صد
هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرسانند و احنف از آنجا شهر بشهر و قصبه بقصبه و رستاق برستاق از بلاد
خراسان میرسید و میگرفت و مال میستاند و خمس بیرون کرده باقی بر لشکر اسلام تقسیم مینمود و عبدالرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل
و مضافات آن میبود و مال می ستد و خمس جدا کرده بخلیفه میفرستاد و معویة ابن ابی سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معویه
مردی را بخواند که نام او حبیب بن مسلمه الفهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بدو داد و او را بجانب ارمنیه فرستاد حبیب بموجب اشارة
معویه بسوی ارمنیه روان شد همه جا برفت تا ببلاد جزیره رسید چون بناحیت شمشاط در آمد خبر یافت که سرداری از رومیان نام او
مرزبان با هشتاد هزار مرد میآید و با لشکر اسلام خیال محاربت دارد حبیب نامهٔ نوشت بمعویه و او را از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز
نمود که لشکری بدان کثرت روی بما آورده است معویه چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون آن اطلاع یافت نامهٔ نوشت بعثمان و از انحال

خبر داد چون نامهٔ معویه بعثمان رسید حال معلوم نمود نامهٔ نوشت بولید بن عقبه که در آنوقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد جنگی تیار کند و سلم
بن ربیعه الباهلی را سردار ایشان گرداند و بمدد حبیب بن مسلمه فرستد چون خطاب عثمان بولید رسید مردمان را جمع کرد و نامه را با ایشان بخواند
اهل کوفه اطاعت نمودند و بعزم ثابت روی بغزا و جهاد آوردند ده هزار سوار و پیاده بر سلم بن ربیعه مجتمع شدند و سلم با آن لشکر از کوفه بیرون آمد
و بجانب شام روان شد چون خبر آمدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و از آن می اندیشم که چون
ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم نام آن فتح ایشان را باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه مدد کوفه بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم تا
بی منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان تراست و ما تابع حکم توایم بهر چه گوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و
مبارزی نامدار بود و بر سوز جنگ واقف ساعتی در این کار اندیشه کرد عاقبت رای او بشبیخون قرار گرفت چون شب درآمد تعبیه لشکر
راست کرده و سرداران و مبارزان لشکر خویش را بدان قانون که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکرگاه دشمن رسید و بیخبر از
اطراف حمله آوردند و تیغ در لشکر کفار نهادند جمعی را کشته و بعضی را اسیر گرفته مابقی هر که توانست در آن شب تار فرار نموده باطراف متفرق
شدند چنانکه هنگام طلوع آفتاب اثری از آن لشکر انبوه نبود بعد از آن حبیب با غنایم بسیار مراجعت نمود و خمس از آن نزد عثمان فرستاد و مابقی
بلشکر تقسیم نمود چنانچه هر یک را مبلغها رسید همدرین اثنا سلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند سلم با حبیب گفت که
ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما باوازهٔ این لشکر قوت گرفتید و بر مخالفان ظفر یافتید بهتر آنست که ما را غنیمتی که یافته اید شریک
سازید و نصیبی بما بدهید حبیب گفت این سخن از راه انصاف نیست که میگوئی پیش از وصول شما خدا ما را بر دشمن ظفر داد در چنین لشکری انبوه نصرت
ارزانی داشت جماعتی جان فدا کردند و رنجها کشیدند و جنگها کردند اگر چیزی یافته اند از ایشان باز نتوان گرفت شما را در آن حقی نتواند بود بالجمله
میان سلم و حبیب سخن بدراز کشید و کار بدانجا کشید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی بیکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب
خسته و زخم خورده بود بشکستند این اول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب این معنی را نوشت بعثمان رضه و صورت حال را بیان
نمود عثمان در جواب حبیب نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنایمی که یافته اید مضایقت مکنید و ایشان را با خویشتن در غنایم
شریک گردانید چون خطاب عثمان رضه بحبیب رسید و مضمون نامه او را معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بخواند ایشان حکم را سمعاً و
طاعتاً اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصه دادند و حبیب همدران موضع که بود مقام کرد و سلم بن ربیعه بموجب فرمان
عثمان رضه با لشکر کوفه بجانب ارمنیه روان شد چون خبر آمدن لشکر عرب بمسامع حکام ارمنیه رسید عظیم بترسیدند و پناه بحصارها و قلعها
برده و طایفه در جنگلها و بیغولها متواری گشتند و با یکدیگر میگفتند که این لشکر که قصد ما دارند از آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و نمی برند
سلم روی بجانب بیلقان که از شهرهای ولایت ارمن است نهاد و در اثناء راه بهر شهر و قصبهٔ که میرسید شعار اسلام ظاهر میکرد و جزیه مقرر
مینمود و مال امانی میگرفت و هر کس سر مخالفت میجنبانید از پای در می آورد تا به بیلقان رسید اهل بیلقان بیرون آمده نزل و علوفه بسیار
آوردند و طلب صلح نمودند و مال و جزیه قبول کردند سلم ایشان را امان داد و مال مصالحه بستد و از آنجا برفت و بر در حصار برذعه فرود آمد و اهل
آنحصار نیز صلح کردند و مال مصالحه دادند سلم آن مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و اهالی آنشهر صلح افتاد
و سلم مال بستد و از آنجا بجانب شروان متوجه گشت آبی را که بکر معروفست عبره کرد و بظاهر شروان فرود آمد ملک شروان رسولی نزد او فرستاد
و صلح خواست سلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان ناحیت رسید رسولان بملوک
جبال فرستاد و ایشان را نزد خویشتن خواند ملک لکز و ملک رفیلان و طبرستان بر عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آوردند
و مال آن نواحی بگذاردند و هر ساله خراجی معین شده و از جانبین پیمان بستند سلم ایشان را بازگردانید و از آنجا بباب الابواب آمد در آنوقت
خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد مبارز در آنجا بود و شنیده بود که لشکر عرب ده هزار بیش نیستند و ایشان را از آسمان مدد میرسد
و حربه بر ایشان کارگر نیست او را خوفی در دل افتاد و بتعجیل تمام از آن شهر بیرون رفت و سلم بن ربیعه چون بشهر باب الابواب رسید
شهر را خالی یافت بشهر درآمد و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود پس از آنجا بطلب خاقان روان شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام او
برغوزا و درون شهر هیچکس نیافت سلم در آن توقف ننموده بر عقب خاقان برفت تا بشهر بلنجره رسید که از شهرهای خزر است سلم در
مرغزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان در آن مرغزار
بودند یکی از آن جماعت بطریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان که در جوی آب غسل میکرد آن کافر تیری بجان

نهاد و ترسان ترسان بران مسلمان انداخت اتفاقا تیر بر مقتل آن مرد رسید در حال جان بداد کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن باز کرد و جامها
او را برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سرکی از آن لشکر است که آمده اند و میگویند که ایشان آسمانی اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند
اینک این مردان آن گروه است من او را تیر زدم هم در ساعت بمرد سر او را بریدم پیش تو آوردم خاقان آن سر بریده را بدید و سخن آن قاتل بشنید
منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که سرخیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریص نمود چون لشکر گرد آمدند خاقان با آن لشکر بجد و مردی
بجنگ مسلمانان نهاد چون روبروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود ورای طاقت و قدرت عاقبت
الامر عاجز گشتند و در حملهٔ هزار کس شهد شهادت چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا مسلم بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از
کوفه همراه آورده بود جمله بکشتند که یک کس از آن جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجره بود و خاک آن همه مسلمانان دران صحراست
و آن صحرا را قبور الشهدا گویند رضوان الله علیهم اجمعین چون این خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دلتنگ شد که خواب و آرام از وی برمید پس
نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب ارمنیه رود و کینه مسلمانان که آنجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواهد
حبیب بر حسب اشارهٔ عثمان لشکر را جمع آورده استمالت داد و هر یک را مواجب و مرکب بداد و بدان جانب روان شد همه جا میرفت
تا از دربندیکه آنرا دربند بنی زواره گویند بگذشت و بشهر خلاط رسید آن شهر قلعهٔ عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که دران قلعه بودند همه
مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند میان حبیب و آن جماعت جنگهای سخت افتاد عاقبة الامر آن قلعه را بگرفت و مردانیکه آنجا بودند جمله را
بکشت و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفت و دران قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بر دست مسلمانان آمد بعد ازان برفت تا بیلاد مطامیر رسید
بزمینی که آنرا سراج میگفتند آنجا فرود آمد و نامها نوشت بامرا و اعیان حرزان و ایشان را نزدیک خویش خواند جماعتی از روسای آن ناحیه بنزدیک
او آمدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند حبیب آن مال از ایشان بستد و ایشان را وثیقت نامه نوشت و باز گردانید در اثنای اینحال عثمان رض او را
معزول کرد و حذیفة الیمان را بجای او فرستاد حذیفه آمد و دران شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عم خویش نام او صلة بن زفر العبسی با لشکر
آراسته بدان نواحی فرستاد صله کار آن ولایت بوجه نیکوتر پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان آن ناحیه را مطیع و منقاد گردانید و همگان او را فرمان
بردار گشتند و اشارهٔ او را بسمع و طاعت تلقی نمودند تا یکسال بر این منوال دران طرفها او را مقام افتاد پس عثمان حذیفة بن الیمان را از آن ولایت
معزول گردانید و مغیرة بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره آنجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و عثمان مغیره را
معزول کرد اشعث بن قیس را نامزد آن ولایت فرمود اشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را در آن ولایت مقام افتاد تا وقتی که عثمان رض را کشتند

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان اخبار چنین گویند که در آن وقت که عثمان رض ضبط ولایت ارمنیه میفرمود و امور دیگر جوانب را محفوظ میگردانید بسمع او رسانیدند که جمعی
از ولایت حبشه بساحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رض فتح مسلمانان شده بود غارت کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و
زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند عثمان از این خبر پیوسته دلتنگ میبود و روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و دران معنی با ایشان مشورت
کرد و فرمود که تدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند رای خلیفه در جنگ حبشه که این حرکت کرده اند
تعجیل نمی باید کرد مصلحت آنست که خلیفه رسولی فرستند بنزد ملک حبشه تا کیفیت این حرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر این حرکت
شنیع برضای او کرده اند درین کار فکر کلی باید کرد و اگر این ماجرا سفیهان و اوباشان لشکر بی اجازت او کرده اند هم تدارک این کار کند و ملامت
و تنبیه آن جماعت واجب دارد عثمان این رای پسندیده داشت و فرمود تا ازین معنی بملک حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمة الانصاری را
بخواندند و او را برسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان مصاحب او گردانید چون بنزدیک ملک حبشه رسیدند نامه بدادند
و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم کرد که ازین حرکت خبر ندارم و بران رضا نداده ام در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و
اموالی که بغارت برده و اسرائیکه گرفته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامهٔ خلیفه را بوجهی نیکوتر باز نوشت و محمد بن مسلمه را
مراعات کرده شاد خاطر باز گردانید چون محمد بخدمت خلیفه رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالهائیکه باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد عثمان
پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی قصد ایشان کند دفع توانند
کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود

ذکر فتح جزیرهٔ قبرس بر دست معویة ابن

ابی سفیان در اثنای این حال نامهٔ معویه بن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا کم شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته در
این وقت کشتی باسانی میتوان اندر رفت و آمد و بچند روز بجزیرهٔ قبرس میتوان رسید و بطریقی سهل آن جزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار
بدست میتوان آورد اگر خلیفه اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و به اتمام رسانیده اید عثمان رض در جواب معویه فرمود که در
ایام خلافت عمر رض این اجازت را خواسته بودی قبول نیفتاد من هم اجازت این کار نمیدهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار بر این خطر
اقدام خواهی نمود و هیچ چاره ازین اراده بر نمیگردی عیال و اطفال خود را با خویشتن ببر تا دانیم که راست میگوئی که نشستن در دریا خوفی و خطری ندارد
و چون نامهٔ عثمان بمعویه رسید عزیمت نشستن در دریا و رفتن بجزیرهٔ قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتی ها و زورقها
ترتیب نمایند و بسواحل دریای عکا نزدیک آرند و آماده و منتظر حکم باشند بحکم و اشارت معاویه برفتند و آنچه فرمود مرتب و مهیا گردانیدند
و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکر را مواجب فرمود و وعدهای نیکو بداد و بجانب دریای عکا روان شد و بحکم و اشارت
عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده با لشکر و توابع میراندند تا بعکا رسیدند یکدو روز آنجا بیاسودند بعد از آن معویه و فرزندان
و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر بکشتیها و زورقها سوار شدند روز آدینه بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دو صد و بیست
کشتی و زورق بود چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب گشت و موج
زدن گرفت و کشتیها و زورقها را از یکدیگر جدا افکند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ متفرق ساخت زن معویه از آن
بترسید و فریاد برآورد و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از بهر خدا کشتی را نگاه دار که ما را طاقت نماند دست کشتی بانان بخندیدند و گفت
ای مخدومه دریا بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدای تعالی جل جلاله و عم نواله چون موج آمد هیچکس کشتی را نتواند نگاه داشت مگر حکم و قدرت باری
سبحانه و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش که خدای تعالی رحمت کند و باد مخالف را ساکن گرداند و معویه از جهة زن و فرزند
که به کشتی نشانده بود عظیم دلتنگ بود و خدا را میخواند و صابر میبود تا بفضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر
وفق مراد روان شدند ناگاه زورقی چند در میان دریا پیش آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیرهٔ قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین
بن هرقل فرستاده بود و کشتی بانان حال بمعویه گفتند معویه فرمود تا آن زورقها بگیرند و همراه خود بیاورند چون بساحل در رسیدند معویه فرمود تا
کشتیها را پیش او آوردند کنیزان صاحب جمال و غلامان ماه رخسار و اصناف ظرایف و اجناس جامهای فاخر فرمود تا کشتیها را نیکو محافظت
کردند و نگاه داشتند پس روی بجزیرهٔ قبرس آوردند و چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت کردند و غنایم بسیار و کنیزکان ماه طلعت و غلامان
صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را پر کردند هم در اثنای اینحالت ملک جزیرهٔ قبرس کس نزد معاویه فرستاد و
صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرسانند و بازگردد و او هر سال هزار و دویست دینار زر بفرستد معویه قبول نموده عهدنامه نوشته بال مصالحه
بستند و قرار چنین شد که ازین عهدنامه عدول ننمایند و مادام که ملک جزیرهٔ قبرس آن مال مقرر برساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس بکشتی نشست و
بازگشت و اهل جزیرهٔ قبرس بر آنجمله که قبول کرده بودند هر سال بمعویه میفرستادند و همین مقدار هم بپادشاه روم میدادند القصه معویه با لشکر
در کشتیها بنشست و بردگان و غنایم که از قبرس یافته بودند در کشتیها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشقتی بسلامت بکنار رسید و هم بدان
موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع را برشمرد بیقیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عرض داد زیادت از شصت
هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد غلام و کنیز بکر بودند پس معویه خمس از برده و اموال جدا کرد و از برای عثمان رض فرستاد و باقی بر لشکر
قسمت نمود و نامه نوشت بعثمان و از کیفیت حال آنجزیره و فتح کردن و با ملک جزیره صلح نمودن و بر ایشان جزیه هر سال قرار دادن و با
غنیمت بازگشتن و بدریا نشستن و بسلامت بازرسیدن اعلام داد و لشکر معویه همدران موضع که فرود آمدند غلام و کنیز و اصناف امتعه بیکدیگر
میفروختند ابوالدردا در آنجا حاضر بود دلگیر نشست و میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی و وقتی بدین شادمانی که فتحی
چنین شگرف میسر گشته و غنایم بیشمار بدست مسلمانان آمده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی و خرمیست نه
نه هنگام گریستن و مکدری ابوالدردا گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون در این زنان و بچگان مینگرم چیزی دیگر می اندیشم که ایشان در این
رنج و مشقت افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد می آید که نزد ملک خدای سبحانه چگونه خوار و بیمقدار باشند این جماعت که در عین
نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدای را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند و در بندگی
افتادند و هر که را خدای تعالی بندهٔ بندگان گرداند چنین مخذول و مقهور باشد القصه بطولها آنچه مسلمانان غنایم قبرس را با یکدیگر قسمت میکردند

میان ایشان منازعتی و خصومتی پدید آمد خیانتی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر صلعم
هنوز بسیار مدت نگذشته است و عهد یاران و تابعان او امتداد نگرفته شما ازین جنس خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشد چگونه خواهد
فی الجمله معویه ازان حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را ازان نهی بلیغ فرمود و وصیت نامهٔ ابو بکر صدیق رض را که بیزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که
یزید را بعمارت شام میفرستاد طلب فرمود و بر لشکر بخواند و آن وصیت نامه برین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست که ابو بکر
خلیفهٔ رسول الله که با جملهٔ امرا و سرداران لشکر و سپاهیان می‌نویسد و ایشان را میفرماید و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار خویشتن سازند و در
دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت نجویند و طریق فسق و فساد نسپرند و از عصیان و اوامر و نواهی شریعت را سهل شمردن و آسان گرفتن احتراز
نمایند و گوسفندی را که سبزه خواهند خورد و جانوری را که ازو منفعت خواهند گرفت نکشند و درخت میوه دار را نبرند و خرمابن را نشکنند و صومعه‌ها
و کلیساها را سالم بگذارند بلکه خراب در مسمار نسازند و پیران و زنان و بچگان را نکشند و ایذا نرسانند و جماعتی که در صومعه‌ها ساکن باشند ایشان را نرنجانند
و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان بدماغهاء ایشان آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون آن طایفه را یابند بکشند و امان ندهند و زمین را
از لوث وجود ایشان پاک گردانند و وصیت من که خلیفهٔ رسول خدایم این است میباید که این وصایت را بکار بندید و ازان عدول ننمائید والسلام
معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همگان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد ازان زندگانی نیکو پیش گرفتند و ترک خیانت و
فساد بگفتند در اثناء آنکه مسلمانان غنایم جزیرهٔ قبرس را ترتیب میکردند جماعتی از اصحاب مصطفی صلعم چون ابو الدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن
اوس و وائله بن الاسقع و ابو امامة الباهلی و عبد الله بن بشر المازنی بگوشهٔ بودند و مینگریستند دو مرد از انصار را دیدند که دو درازگوش را پیش انداخته میبرند
عباده بن الصامت با ایشان گفت که این درازگوشان ازان کیست و بکجا میبرید گفتند ازان ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که بر این
درازگوشان بحج رویم باشد که بواسطهٔ ایشان خانهٔ کعبه را زیارت توانیم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این درازگوشان بشما دهد و شما را
حلال نباشد که ازو بستانید مگر آنکه حضرت رسول صلعم فرموده باشد که آن دو درازگوش بدیشان دهد انصاریان گفتند سبحان الله رسول خدا کجاست
عباده گفت چنان میگوییم که مگر رسول خدا صلعم وصیت کرده باشد که چون جزیرهٔ قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یک درازگوشی از غنیمت دهید
اگر بطریق وصیت شما را دو درازگوش فرموده است روا باشد که بستانید والا روا نباشد انصاریان درازگوشان را نزد معویه بردند و تقریر کردند که عباده
چه میگوید معویه ایشان را بخواند و بنشاند و کیفیت آن حال را ازو پرسید عباده گفت ای امیر در غزوهٔ حنین بخدمت مصطفی صلعم مستعد بودم در ان ساعت که
غنایم حنین را قسمت میفرمود از پهلوی شتری یکتار موی بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم بیرون خمس مرا بمقدار این یکتار موی حلال نباشد و خمس آن غنایم
هم بمن خواهم و بشما رسید هم معویه گفت ای ابو الدرداء گواهی میدهی که در غزوهٔ حنین این کلمات همبرین منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی صلعم شنیدم عباده
گفت بلی اما تو میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی را فرمائی که بحسن سیرت و امانت و دیانت موسوم
باشد معویه گفت زمام این مهم بدست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان حصه کنی عباده گفت از جمله
چندین صحابه بمن چون افتادی و چرا درین مهم نازک مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهت آنکه عثمان رض بمن نوشته است و چنان فرموده که قسمت غنایم
آنکس را فرمائی که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در موافقت و مصاحبت منند نزدیک من هیچکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که ترا
در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی کردهٔ عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد ترا تیمار این مهم میباید داشت
و خاطر مرا ازان فارغ باید گردانید بالجمله آن شغل برضا و نارضا بدو تفویض افتاد بدان قرار که ابو درداء و ابو امامة الباهلی او را در تمشیت آن مقاسمت
مدد دهند القصه معویه هدایاء بسیار در هم آورد و کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیرهٔ قبرس آورده بودند با آن اضافه کرد و بر دست
عبده بن عبید السلمی نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیت حال شرح داد چون نامهٔ معویه و آن ظرایف و هدایا نزد عثمان رض رسید و خمس غنایم آن
جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و باری تعالی را شکرها گذارد و چون آن کنیزک با جمال را بدید رسول را گفت این کنیزک از خمس است
رسول گفت بلکه از غنایم جزیره نصیب معویه رسیده بود بوجه هدیه بخدمت خلیفه فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت
نام من عبده بن عبید گفت تو با مسلمانان بجزیرهٔ قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا حال آن جزیره تقریر کن و طول و عرض آن جزیره را شرح ده عبده گفت
جزیره ایست فراخ پر نعمت و طولانی و عریض اهل آن جزیره میگفتند که طول آن هشتاد فرسنگ و عرض نیز چنین در وی آبهاء روان و باغ و بستان فراوان اشجار
و اثمار و مزارع گوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سراهاء معمور و مواضع خوش و خرم چندانست که بوصف و شرح نیاید و چهارپای از اسب
شتر و گاو و گوسفند چندانست که در حد حصر و احصاء نیاید و مسلمانان را در استخلاص آن مواضع بعون و فضل باری سبحانه رنجی زیاده نرسید و چون لشکرها را دیدند

بترسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان مستولی گشت که هیچکس جنگی نتوانست و شمشیری نتوانست کشید و در مقابل با خوار و بیمقدار بودند و کس را زهرهٔ آن نبود که قدم محاربت پیش گذارد و ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و امان و امانی و جزیه قبول کرد عثمان گفت ذلک من فضل الله و رحمته بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را بقدر خود نصیبی دادند و آن کنیزک را از جهة خویش نگاهداشت تا آنکه بنت فرافصه که منکوحهٔ او بود از آن عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود عثمان آن کنیزک را بمعویه باز فرستاد معویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت و تا روز مرگ معویه در خانهٔ او بود و معویه را از او هیچ فرزندی نیامد

ذکر فتح جزیرهٔ دودوس هم بر دست معویة بن ابی سفیان

چون جزیرهٔ قبرس بر دست معویة بن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بر دست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که بجزیره دودوس رود و آن را نیز مسخر سازد و دران معنی نامهٔ نوشت بعثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار دریا خطری عظیم دارد نتوان دانست که عاقبت آن چگونه باشد و مع ذلک اگر عزیمت مصمم گردانیدی و رای تو بران قرار گرفته که در دریا نشینی که جزیره دودوس مسلم گردانی باید که احتیاط کنی و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون این خبر بمعویه رسید عزیمت نشستن بدریا و بدست آوردن آنجزیره مقرر گردانید و لشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها و زورقها را مرتب گردانند چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتگاران در کشتیی نشست و لشکر نیز در کشتی دیگر و علما را نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتی روان شد مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند و کشتی میراندند تا آن جزیره را از دور بدیدند اهل آن جزیره نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبة الامر خدای تعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون بجزیره رسیدند کشتیها را بر کنار دریا استوار به بستند و خویشتن در آنجزیره بر رفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و جنگهای سخت کردند و مردم بسیار بکشتند و مال و متاع فراوان یافتند در اثناء غارت مردی از مسلمانان مردی نام او عبدالرحمن بن عریب اشعری با جماعتی از مسلمانان در سرائی شدند عظیم خوش و آبادان و دران خانه نزدیک بپانصد غلام و کنیزک کل اندام یافتند و انواع امتعه و ذخایر لنفایس جمله برگرفتند و بیرون آمدند و با لشکرگاه بردند چاره جامگی از جیب کنیزک بیفتاد برگرفتند و گره او گشادند انگشتری یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ در و نشانده پیش معویه آوردند معویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت و کحال بودند آن نگین را بهزار و دویست دینار قیمت کردند معویه آن انگشتری را از جهة خویش نگاهداشت و در قسمت خویش حساب کرد پس غلامان و کنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره غنیمت یافته در کشتیها نهادند و بفضل باری سبحانه بسلامت در کنار رسیدند معویه نامهٔ نوشت بخلیفه و کیفیت فتح جزیرهٔ دودوس و غنیمت یافتن و بسلامت آمدن شرح داد و با خمس غنایم بمدینه فرستاد عثمان از آن عظیم خوشدل شد و باری تعالی را بر حصول مراد شکرانه گذارد و آن غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و چون معویه آنجزیره را بگرفت و قتل و غارت نمود و آنچه زنده ماندند باطراف متفرق شدند آنجزیره خراب گشت تا بدان روزگار که معویه خلافت بگرفت فرمود آنجزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا بنا فرموده و جماعتی از مسلمانان اسلاح و اسلحه داده فرمود تا در آنجا باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند و آنجزیره را بهتر از روش اولین معمور گردانیدند و از ملک روم و غیر آن نگاهداشتند مجاهد میگوید که در سنه ثلث و خمسین از هجرت بجزیره دودوس رسیدم معمور گشته بود دران مسجد که معویه ساخته بود اذان گفتم و نماز گذاردم تبع پسر زن کعب الاحبار با من بود او را قرآن تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد می بینم که گوئی این جزیره در این نزدیکیها خراب شود و از آن نشان و اثر نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت در وزیدن آید و این زینه پایه را بیندازد مجاهد میگوید که بسیار مدت نگذشت که روزی بادی عظیم بخاست و آن زینه پایه را بینداخت و همدران روز نامهٔ یزید بن معویه رسید و از وفات پدر خویشتن یعنی معویه خبر داد ما از آن خبر دلتنگ شدیم و بازگشتیم بعد ما در همان روزها آن جزیره خراب شد این بود کیفیت جزیرهٔ دودوس

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویة بن ابی سفیان در دریا افتاد

چنین گویند که روزی منهیان خبر بخلیفه عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکرها جمع کرده و عزیمت آن دارد که در دریاء عکا با مسلمانان جنگ کند عثمان چون این خبر یافت نامهٔ نوشت بمعویه که لشکر شام را در هم آرد و کار ایشان را ساخته گرداند و دفع پادشاه روم را سعی نماید و بایر

مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت و فرمود که لشکر مصر را مجتمع گرداند و بجانب دریاء عکاء روان شود و چیزی دیگر نوشت بعمرو بن عاص و او را فرمود که عبد الله بن سعد و لشکر مصر را چندانکه تواند بمال و صلاح مدد دهد بالجمله معاویه بالشکر شام و عبد الله بن سعد با لشکر مصر بجانب عکا روان شدند با عدد و آلت بسیار چون بساحل عکا رسیدند بالتصنیه کشتی و زورق و مرکب ساخته گردانید و علوفه بسیار در کشتی ها کردند و مردان کار و مبارزان لشکر را باشوکت و سلاح تمام در نشاندند و روان شدند و پادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی و زورق روی بر ایشان آورد و زورقها ساخته و شیشهای نفت از کشتی بیا و بخته می آمدند و آتش بیا فروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیها پادشاه روم را دیدند که به تجمل تمام بیاراسته که هرگز مثل آن ندیده بودند خوفی در ایشان راه یافت بدعا و تضرع مشغول شدند و کشتی بانان مرکب را در جای نیک محکم کردند هم در آن حال کشتیهاء خصم برابر رسیده لنگر انداختند در آن ساعت آفتاب غروب نمود و مسلمانان بگذاردن نماز و خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری و تضرع مشغول گشتند و لشکر روم همه شب دهل زنان و پای کوبان و شراب و رقص و سماع و لعب بودند چون آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معویه کس نزد ملک روم فرستاد که در میان آب جنگ کردن طرفین را مشکل است اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم و روی بجنگ آریم و از یکدیگر باز نگردیم تا هرکرا خدای تعالی بخواهد غالب آید ملک روم گفت لشکر ما دل بر جنگ دریا نهاده اند و بران متفق شده که این محاربه لاید در دریا باید کرد و مسلمانان چون این سخن بشنیدند کشتیهای با یکدیگر به بستند و مبارزان بکناره کشتیها صف برکشیدند و تیر و کمان و نیزه و شمشیر بدست گرفتند و از جانب رومیان هم چنین مصلح صف برکشیدند میان مسلمانان و کفار جنگی سخت واقع شد که پیش از آن هرگز نشده بود و کس ندیده دران مصاف از یکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هرکس که از جانبین کشته میشد در دریا می انداختند و موج دریا کشتگان را بکنار می افکند چنانچه کنار دریا از بسیاری کشتگان تودها پدید آمد آنروز هر دو لشکر بنوعی در مقاتله صبر کردند و ثبات قدم نمودند که مزیدی بران نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را باز گردانید سایر کشتیها چون دیدند که پادشاه روی از محاربه برتافت پشت بدشمن و روی به هزیمت نهادند عبد الله بن سعد امیر قبطیان را بآواز بلند میخواند و میگفت هرکس که مردی از اهل روم بکشد دو دینار زر بدو و هم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند و رومیان را کشته سرها انها را پیش امیر خود میآوردند تا قریب هفتصد مرد از اهل روم بکشتند و هرکس از ایشان ناکشته مانده بود قضا را باد مخالف وزیدن گرفت بیشتر مراکب رومیان شکسته شده غرق دریا شدند و کشتیهاء مسلمانان بسلامت بکنار رسیدند مسلمانان حمد و ثنای باری تعالی را بجای آوردند آنگاه معویه نامه نوشت بعثمان رض و او را از کیفیت محاربه که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام داد و خبر کردند و چگونگی هزیمت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحانه مر مسلمانان را روزی کرد باز نمودند عثمان از آن مژده عظیم شادمان شد و بدان فتح بزرگ باری تعالی را شکرها گذارد بعد از آن قسطنطین ملک روم را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند لهذا بجمع آوری لشکر پرداخت و از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب نمود سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر آمدند هزار و دویست کشتی فراهم آورده از قسطنطنیه بیرون آمد و بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقاً آنروز که در دریا می نشست باد سخت وزیدن گرفت امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان را قبول ننموده روان شد چون بمیان دریا رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد و موجها عظیم بر خاست بحدی که کشتیها را میگرفت و بهوا میبرد و به بیابان می انداخت چنانکه کسی با چیزی بازی کند از جمله هزار و دو صد کشتی و مرکب یکی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه روم در و نشسته بود و باد آن کشتی را در جزیره سقلیه انداخت اهل جزیره ترسا بودند و مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصاری باتفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته اند و پادشاه تنها خلاص یافته قصد هلاک او کردند و او را گفتند که اینجا گرمابه نیکوست اگر پادشاه میل داشته باشد بگرمابه رود تا از کوفت راه ماندگی کار زار ایمن و آسوده گردد پادشاه بگرمابه درآمد تا سر و تن خود بشوید که ناگاه جمعی مسلح در حمام بسر وقت پادشاه رسیده او را گفتند که تو بر ترسایان شوم آمدی و تا نوبت پادشاهی بتو رسیده است چندین هزار ترسا را بجنگ مسلمانان فرستادی و همه را بکشتن دادی اولی آنست که ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو برقرار داریم این بگفتند و او را در گرمابه بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین به عثمان رض رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی هلاک شد چه اسلام و مسلمانی را معاندی سخت و دشمنی قوی بود

ذکر فتح افریقیه بر دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت عثمان رض و کیفیت ضعف مردم افریقیا و کثرت اموال آن مرز و بوم را شرح داد و اجازت خواست که

بدانجانب رود و آن ولایات را فتح کند عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بدانجانب روی چه از عمر رض شنیده ام که گفت تا عمر من
باشد هیچ مسلمانی را بغزوهٔ افریقیه نفرستم چون عمر از این امر کراهت داشت که کسی را آنجا فرستد من نیز کراهت میدارم و نمیخواهم مسلمانان را بدربدری
و سرگردانی کنی چون این جواب بعبدالله بن سعد رسید عزیمت خویش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدانجانب روان کرد تا سواد
افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار از آن ولایت بدست آوردند عثمان از آنحال خبر یافت و دانست که عبدالله را در استخلاص آن ولایت
رغبتی تمام پدید آمده است دران معنی اندیشه میکرد و روزی اکابر صحابه را چون علی ابن ابی طالب ع و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید را به مسجد
رسول صلعم بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح را دران دیدند که دست تصرف تا بولایت برسانند و سعید بن زید درین
باب زیاده انکار داشت و عثمان از و پرسید که بچه موجب غزوه آن ناحیه را مکروه میداری گفت سبب آنکه عمر این امر را کاره بود و از او شنوده ام که می
گفت تا زنده باشد هیچکس را از مسلمانان بغزوهٔ افریقیه نفرستد مصلحت نمیبینم که امروز مخالفت عمر را کنی چه اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و
مسلمانان را از ایشان خوفی و رنجی نیست و بدان راضی اند که مسلمانان بر ایشان تعلق نسازند و ایشان را در خانهای ایشان بگذارند و تشویش نکنند و زید
بن ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای خلیفه ما را در خاطر چنان میآید که اگر خلیفه لشکری بدان ناحیه فرستد و آن ناحیه مسلم کردند در خطه اسلام بیفزاید و منافع و
غنایم بسیار حاصل مسلمانان شود انشاء الله عثمان گفت الله اکبر رای راست این است و برین مزیدی نتواند بود پس عزیمت فتح افریقیه را مصمم
گردانید و مردمان را دران غزا اشارت فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفهٔ بودند از فرزندان اکابر اصحاب رسول صلعم چون عبدالرحمن بن
ابی بکر رض و عبدالله بن الاسود بن عبد یغوث و عبدالله بن عمرو عاص و بشیر بن ارطاط و مسور بن مخرمه و این جماعت دراین غزا موافقت نمودند و عثمان از
آن بغایت خوشدل گشت بعد از آن مردمان مدینه فوج فوج و گروه گروه میآمدند چون همگی جمع شدند عثمان از مدینه بیرون آمد و عرض لشکر بداد چهار هزار و
هشتصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بگشاد و ایشان را آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مروان حکم را
بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را حارث بن حکم را امیر خیل پیادگان گردانید بعد از آن بر منبر رفت و خطبه گفت و خدای تعالی را بر انواع نعم و صنوف
عطایا که بر مسلمانان کرامت فرموده بود ثنا بگفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید
که دران جد و جهد میباید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغت میباید کرد و دانسته باشید که در روزگار عمر رض چندین ولایت از عجم بر دست لشکر
او فتح شد و عدهٔ اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عده و آلت بیشتر داشتند و امید من بفضل باریتعالی چنان است که شما را قوت دهد و بر کفار افریقیه
ظفر و نصرت بخشد میباید از ان خدائی که مخلوقات را فانی گرداند و هرگز فنا بدو راه نیابد بترسید و در شکر نعمتها او که امداد آن متواتر است و احوال
بندگان را شامل مبالغت نمایند و بدانید که امیر جمله لشکر عبدالله بن سعد بن ابی سرح خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و حجت بر او گرفته که با شما زندگانی
نیکو کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی و خیانتی در وجود آید عفو کند و جانب مصلحان و محسنان باحسن الوجوه مرعی دارد و التمم که برین
جمله روید و از اشارت من عدول ننمایند انشاء الله و لا قوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه بر سمت مصر روان شدند چون بمصر رسیدند
و فرمان عثمان بعبدالله بن سعد رسانیدند چون رخصت بجانب افریقیه یافت و امارت جمله لشکر بدو حوالت گشت خوشدل شد و به تدارک سفر پرداخت
و لشکر اطراف را بخواند و عرض داد بیست و سه هزار مرد بودند از سوار و پیاده توکل بر فضل باری سبحانه کرده بجانب افریقیه روان شد و آنجا پادشاهی
بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجین و از طرابلس مغرب تا طنجه در فرمان او بود و لشکر اسلام روی بطرابلس آوردند که اجزاء اعمال اسلام بود چون
آنجا رسیدند یکروز مقام کردند پس از آنجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند عبدالله بن سعد لشکر را فوج فوج باطراف و جوانب فرستاد تا دست
بغارت و تاراج بر آوردند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار یافتند و چهارپای از اسب و شتر و گاو و گوسفند براندند و بخدمت عبدالله
آوردند عبدالله طلایه را از پیش بفرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد و وقتی بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی در آن
کشتیها نشسته و گروهی دیگر ارادهٔ رفتن بکشتی داشتند چون طلایه لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانیده بدریا روند که فوجی از لشکر اسلام
بتاختند و ایشان را بگرفتند و کشتیها را با هر کس که دران بود بنزد عبدالله آوردند عبدالله فرمود تا ایشان را گردن زدند و اموال و متاع که در کشتی بود بر مسلمانان
قسمت کرد و کشتیها را آتش زده بسوختند و از آنجا برفتند چون نزدیک شهر افریقیه رسیدند آنجا نزول کردند و لشکرگاه ساختند و رسولی نزد ملک جرجین فرستاد
و او را باسلام خواند جرجین در خشم شد و گفت هرگز در دین شما نیایم عبدالله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر
از من یکدرم سیم بخواهید نخواهم داد عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و رسمی هر چه تمامتر بیرون آمد و لشکر او شصت هزار مرد زیاده
جمع شدند همه با سلاح و عدهٔ تمام عبدالله نیز بتعبیه لشکر خویش راست کرده و میمنه و میسره مرتب گردانید مردی از قبطیان مصر پیش عبدالله آمد و گفت ای امیر

مردم افریقیه جماعتی بددل باشند یقین دارم که با تو مصاف نتوانند داد و اگر مصاف دهند هم در حمله بگریزند مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین بنشانی تا چون بگریزند کمین برگشایند تو از یکجانب باشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیابد عبدالله فوجی را از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی بجنگ کفار آورد با التعبیه هرچه تمامتر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا برآمد پس عبدالله بن سعد آماده حمله گشت لشکر بیکبارگی با او موافقت کردند چون بکفار رسیدند جرجین و لشکر او پشت دادند و روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند و فوجی که در کمین بودند بیرون آمدند و دست بکشتن و غارت کردن برآوردند جمعی کثیر از لشکر افریقیه بکشتند و اسیر گرفتند جرجین پادشاه ایشان بگریخت و باقصی بلاد افریقیه شد از آنجا کسی نزدیک عبدالله فرستاد و صلح خواست بر آن قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبدالله باز گردد و از ولایت بیرون شود عبدالله اجابت کرد و برین مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال بتمامت بستد و خمس از آن جدا کرد بعثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظفر و منصور بجانب مصر باز گشت چون بمصر رسید نامه نوشت بعثمان و او را از انهزام ملک افریقیه و ظفر و نصرتیکه خدای تعالی مسلمانان را کرامت فرموده و غنایمی که از آنجا حاصل گشت و بسلامت مراجعت کردن اعلام داد چون خبر این فتح بعثمان رسید بغایت خوشدل شد و باری تعالی را شکر بگذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود و هو العفو الرحیم

ذکر فتح جزیره سقلیه بر دست معاویة ابن ابی سفیان

معاویة ابن ابی سفیان عزیمت کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول و عرض آن سه شبانه روز و در روی چشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوهها و اثمار و اجناس ریاحین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان و گشتگاه ملک روم فی الجمله چون معاویه عزیمت رفتن بجانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست چون این خبر باهل افریقیه رسید رسولی نزد ملک سقلیه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا برحذر باشند و در آن باب احتیاط کنند ملک سقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان راضی نیستند که ما دست از ایشان بداشته ایم و بجنگ ایشان نمیرویم اگر بدین سوی آیند سزای خویشتن ببینند القصه معویه لشکر را جمع کرد و روی بدانجانب نهاد چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد و سیصد کشتی و زورق ساخته شد در نشستند و روان شدند اهل سقلیه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بر منظری از کوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها بیرون می آمدند زرهها و جوشنهای نیکو پوشیده اند و انواع سلاحها بربسته و علمها افراشته با تعبیه تمام ساخته جنگ میشدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان آراستگی بدید انگشت تعجب بدندان گرفت و گفت در حساب نداشتم که عرب بدین ساز و سلاح و شوکت و اهبت باشند ملک قیساریه که از پیش لشکر اسلام گریخته پناه بجزیره سقلیه برده بود همیشه در خدمت ملک سقلیه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و آلت و عدة و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع میباشند و چگونه جنگ میکنند و چه شهرها از ولایت شام و سواحل دریای شام بگرفتند ملک قیساریه چون این سخنان کرد ملک سقلیه گفت این لشکری که من حال مشاهده کردم که از دریا بیرون آمدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی گفت ای ملک میشاید همه لشکر نیامده باشند چه آن لشکر که بولایت ما آمدند بسیار بودند و آن جماعت که ما دیدیم عظیم درویش و غریب بودند و از هر یکی صادق و بصیرتی صالح و یقینی واثق بجهة تقویت دین خویش جنگ میکردند چندان در بند حطام دنیوی نبودند و این جماعت که امروز آمدند چنان مینماید که طالب اسباب دنیوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال و منال دارند اگر ملک بمال و متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه از سخن او در خشم شد و او را گفت ولا تو مرد ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری و مع ذلک جنگها و عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان گریخته ازین است که از ایشان خوفی عظیم در دل داری اگر از ایشان میترسی معذور باشی آن بیم و هراسی که از لشکر عرب تراست ما را نیست و امروز بحمد الله در سقلیه چندان مرد مبارز با عده و سلاح حاضرند و مجتمع که در همه ولایت مصر و شام نباشد و من پیش ازین صد مرد عارض را فرموده ام تا عرض لشکر سقلیه کنند و عدد ایشان را باز خواهند مدت یکسال این لشکر را عرض نتوانستند داد و عدد ایشان معلوم نتوانستند کرد کثرت حشم و سپاه بر این جمله است و مال بسیار و حاصل بیشمار و ذخایر و دفاین فراوان جمع نمودن مال و لشکر برای چنین روزیست که مرا بکار آید تو تماشا کن که بچه صفت این جماعت را که آمده اند مخذول و مقهور میگردانم ملک قیساریه دیگر سخن نگفت و خاموش میبود تا مسلمانان روی بجنگ آوردند ملک سقلیه بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و ثباتی باشد نزد من فرستید تا سخن او بشنوم و جوابی که بگویم بشما باز گوید معاویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد آن مرد بپای آن کوشک ملک سقلیه آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن درآمد و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عربیم که آوازه ما باطراف زمین و اکناف جبال و اقطار بحار رسیده است و خدای تعالی رسولی را که بحسب

نسب و جود و سخاوت و صدق و راستی از ما فاضل‌تر بود بما فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند دعوة او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان
آوردیم و جمعی که از ما ابا کردند با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب باختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد شدند هرقل پادشاه روم
نبوة او را اقرار آورد و پیغمبر ما ما را خبر داده که خداوند سبحانه مذهب اسلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و آوازه ملت او بعالم خواهد رسید اگر چه عدد
لشکر ما کم است و اسبابی شایان نداریم و ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایات شام چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسیر ایشان
و شرح و تفصیل مصافها که با ملک هرقل دادیم و دمار از روزگار او و لشکر او بر آوردیم تا بدان غایت که خانها و خانهایا از پیش ما بگریختند و پناه بقسطنطنیه
بردند و پادشاه ایشان عاقبت الامر از سبب فرط اندوه بمرد و تو این جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج نه که ما علاحده هر مصافی را بتو شرح دهیم و چون هرقل
بمرد پسر او قسطنطین بجای او بنشست هم شنیده باشی که در دریا چگونه لشکر او را شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فنا کردیم و بعد از آنکه زخمهای گران
یافت از پیش شمشیر ما بگریخت از لطایف تقدیر الهی باد مخالف کشتی او را باز خورده او را بجزیره انداخت ترسایان آنجزیره او را شوم داشتند و بدست خویش
در گرمابه او را کشتند الحاصل آنچه از اقبال دولت و رمزی از قوة و شجاعت و شرحی از ظفر و نصرت که خدای تعالی ما را کرامت و عنایت فرموده بواسطه قبول دعوة
و برکات دین و ملت آن رسول بر حق است و ترا باید که این جمله را نیک بدانی زیرا که از این احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست و عجب تر آنکه میدانی و خود را عجمی
میسازی و کیفیت حال از من میپرسی گوئی که ما را نشناخته و قدرت و استیلای ما که از آفتاب روشن تر ندانسته ملک سقلیه چون این سخن بشنید تبسمی کرد
و با رسول گفت که شما را بگذار و اکنون بگو که بچه کار و سبب چه که بدین جزیره آمده اید و با چنین دریای بزرگ و خطری چنین مهالک اختیار کرده اید رسول گفت آمده ایم
شما را بدین اسلام بخوانیم و اگر رشد خویش بخواهید و اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشای شما است بگذاریم و بچیزی تعلق نکنیم و تعرض نرسانیم و یکی را از
مسلمانان که در دین عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرایع اسلام بیاموزد و نماز و روزه و حج و زکوة بنماید و اگر از دین اسلام احتراز نمائید جزیه قبول کنید
که هر سال میرسانید شما در امان اسلام اید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیه نیز قبول نکنید جنگ را آماده باید بود و بیقین دانید که هر کسی ز ما کشته شود بهشت
جای او باشد و هر که از شما کشته شود بدوزخ رود و جهنم ماوای او است ملک سقلیه گفت که ای عرب دریای خطرناک اختیار کرده اید مگر گمان برده اید که سقلیه
همچون شهرهای روم است که خویشتن را دران افکنده اید این ظن خطا است سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکری عظیم و انبوه است و عدة و
سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا باز گردید نتوانید و از دست ما جان بسلامت نبرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت
و قدرت از پس چگونه خلاص توانید یافت بهمه وجوه دفع کردن شما را و دمار بر آوردن بر ما واجب شده است و در گردن ما لازم گشته و بدانید که بسیار کس را
همین هوس بوده است و برامید نفایس دریا برین جزیره آمده اید و جان بباد داده و شما را اجل عنان گرفته و بدین جزیره آورده و یقین است که یکی از شما جان بسلامت
نخواهد برد و آنچه از دین خود بر من عرض میکنید او خود کاریست که هرگز نخواهد بود و من هیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال سخنی
سخت محال است شما را از ما بدان راضی باید بود که دست از شما بداشته ایم و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که از ما گیرد رسیم بیایید عرب گفت ای ملک
از حد در گذشتی و فزونی بسیار جستی و سخن افزون گفتن و حد خویشتن نگاه نا داشتن شرم باشد و عیب و عار سرایت کند بلکه مرد مرا در معرض هلاکت افکند و من امید
میدارم که بسبب این افزونی که جستی و کلمات موحش که گفتی خدای تعالی ما را بر تو ظفر دهد و ترا باید بیقین دانست که ما جماعت در جنگ کشته شدن را عیب نداریم
و مردان ما هیچ ننگ شماریم بلکه کشته شدن دوستر از آن داریم که تو خمر خوردن را باش تا فردا که حقیقت این معنی بدانی این بگفت و برگشت و ملک سقلیه بغایت مغموم و ملول
برخاست و در فکر این کار شد رسول چون نزد معاویه آمد و آنچه در میان او و ملک سقلیه رفته بود یکایک باز گفت و مسلمانان را استظهار داد پس مسلمانان
ساخته کار شدند و در اطراف سقلیه افتادند و دست بغارت و تاراج بر گشادند غنایم بسیار یافتند و برده بسیار گرفتند و بکنار دریا آوردند بعد از آن
منجنیقها که با خویشتن آورده بودند از کشتیها بیرون آوردند و بر حصار سقلیه راست ساخته سنگها روان کردند خدای تعالی خواست که سنگ منجنیق ایشان
همه راست میافتاد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقلیه عرادها از حصار روان میکردند اصلا کارگر نمی آمد و نکایتی و ضرری از ان بکسی نمیرسید بسبب
سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان متواتر میرفت عاجز شدند و بسوراخها در میخزیدند آخر ملک سقلیه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و آراسته دهل و نقاره
میزدند و بوقها میدمیدند چندانکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردانگی اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند و میمنه و میسره و
قلب و جناح آراسته روی بلشکر کفار آوردند جنگی سخت روی داد و از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند نماز شام از یکدیگر باز گشتند چون پاسی از شب بگذشت
معاویه فوجی از مسلمانان مقرر کرد که خود را در روستاها و قریها که قریب سقلیه بود در اندازند مردان آن مواضع کشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست
آوردند و مستظهر بجایگاه خویش آمدند بامداد ملک سقلیه این خبر بشنید عظیم دلتنگ شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را بخواند و ایشان را ملامت
نمود و گفت که عربان از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده شما سستی و نامردی اختیار کرده اید از ان میترسم که همچنانکه روم را از رومیان گرفتند سقلیه را نیز از شما

بشناسند سرداران از این سخن متأثر شده برخود قرار دادند که در جنگ با مسلمانان ثابت قدم باشند روز دیگر صفها راست کرده آماده محاربه شدند و مسلمانان
تکبیر گویان حمله کردند و کفار نیز مردانه میکوشیدند آخر الامر اهل سقلیه به تنگ آمده پوشیده از ملک سقلیه بپادشاه روم که ملک اعظم نام داشت خبر
فرستادند و از عربها فریادها کردند ملک اعظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و سیصد کشتی و زورق مرتب کردانید و بمدد اهل
سقلیه فرستاد چون این خبر بمسلمانان رسید اندیشه مند گشته و دران معنی تفکر کردند رای ایشان بران قرار گرفت که این دفعه بازگردند و بولایت خود شوند چون
شب درآمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و بادبانها را کشیدند و اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خوفی و فزعی بشهری رسیدند
که از سقلیه دور بود و پس از آنجا قایرغیال بساحل دریاء شام رسیدند از کشتیها بیرون آمدند و غنایمی که یافته بودند خمس از ان بمدینه نزد عثمان فرستادند
و باقی را بر لشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و رفتن بسقلیه و جنگها کردن و غنایم بسیار یافتن و بسلامت بازرسیدن جمله را شرح داد
چون نامه معویه و خمس غنایم سقلیه بحضرت عثمان رسید از سلامتی مسلمانان خوشدل شد و باری تعالی را شکرها گفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت
کرد و هیچ جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت عثمان رض فتح ببایست کرد مگر جزیرهٔ اروا و کیفیت آن جزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دریای
روم گرفته نزد معویه آوردند معویه از وی پرسید که از کجایی گفت از جزیره اروا معویه گفت حال جزیره اروا را بیان کن آن مرد گفت جزیره ایست بزرگ
عریض و طولانی مشتمل بر انواع اثمار و فواکه و مال و متاع اگر آنچه در آن جزیره باشد بخواهم شرح دهم سخن دراز گشته معویه روی با بطال رجال کرد و گفت کدام کس
از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام وی جنادة بن ابی امیه این کار را بعهدهٔ خود گرفت معویه چهار هزار مرد بدو داد و او را
بدین کار مقرر فرمود جنادة بر حکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریاء شام رسید صد و بیست کشتی و زورق ساخته کرد و لشکر را بنشاندند و
روان شد و آن مرد رومی را بقلاوزی همراه ببرد و با وی قرار داد که چون ایشان را رهبری کند و بدان جزیره رساند او را و متعلقان او را و مال و اهل او را تعرض
نرسانند پس کشتیها روان کردند باد موافق میوزید و کشتیها باسانی میرفت و آن مرد رهبری میکرد چون بکنار دریا نزدیک رسیدند آن مرد گفت مصلحت
آن باشد که کشتیها را هم اینجا نگاه دارند و چندان مقام کنید که شب درآید اهل اسلام بر آنچه که مصلحت قلاوز بود برفتند و لشکرها و کشتیها فرو گذاشتند
و بایستادند تا آفتاب غایب شد چون شب درآمد روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و بیرون آمدند و قرار
گرفتند چون بامداد شد اهل حصار دروازه باز کردند و بیرون آمدند از حال لشکر خبر نداشتند مسلمانان در ایشان افتاده همه کان را فرو گرفتند به
مثال آنکه گرگان بر رمه گوسفندان افتد چون آن جماعت را بگرفتند اهل حصار دروازها فرو بستند و از غایت خوف و هراس که بر ایشان مستولی
گشته بود بجنگ مبادرت ننمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیه قبول کردند جنادة بن ابی امیه اجابت کرد و صلح قرار داد و مال مصالحه بستد
و بازگشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیرهٔ اروا و آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان بمسلمانان را میسر گشت بعون باری سبحانه

ذکر انواع سخنانی که در خلافت عثمان بن عفان گفتند و ناپسندیده داشتند

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه ها تنگی گرفت و هر کس در حق او گفتند آنچه گفتند از آنجمله ابو محمد
احمد بن اعثم کوفی رحمة الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال نا
پسند او را بر خود روا نداشتند از معتمدان روایت بالفاظ مختلفه و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را
باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک ادا کشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون نوبت خلافت بعثمان رسید
عمال عمر را روزی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و آن ولایات را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبدالله بن عامر
بن کریز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبة بن ابی معیط داد و معویة بن ابی سفیان را با مارت شام برقرار داشت و عبدالله بن
سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرر فرمود پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر
و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بیشمار نزد او آوردند عثمان نیز زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و انصاف می سپرد
چون مال المال بسیار شد و انواع غنایم انبوه شد عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرف بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد
خاص اهل و عشیرت خود میداشت و از دست خزاین بیت المال برایشان بخشش میفرمود عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب
بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد و پسر او حارث بن الحکم را از بیگونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم دشوار آمد

شکایت او بعبد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند وبال اینکار بر گردن تو میآید و این بار از تست که بر جان ما میرسد آنروز که زمام خلافت بدست او نهادی
نه براینگونه و شفقتی بستدیم و نه براین کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه میگوئی عبد الرحمن گفت آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری
نیست روز دیگر علی ابن ابی طالب ع عبد الرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بدینگونه میرود عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در
صدق است و راه و روش عثمان چنین است تو شمشیر برگیر من نیز شمشیر برکشم این خبر بعثمان بردند سخت غضبناک شد و گفت عبد الرحمن مردی منافق
است و برادر سهل میآید که دست بخون من بیالاید چون عبد الرحمن این بشنید آتش خشم او زبانه کشید و گفت گمان نداشتم که روزگاری پیش آید
که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که تا چندانکه زنده باشد با عثمان سخن نکند پس این سخن در افواه افتاد و هر کس در کار عثمان سخنی می
گفت و آن سخن بگوش او میرسید بفرمود تا منادی کردند و مسلمانان را بمسجد رسول ص خواندند چون جمع گشتند عثمان بر منبر برآمد و باری سبحانه را ثنا بگفت
و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای باری تعالی بگذارید تا نعمت بر شما زیادت شود و زبان بذکر او بگشائید و
حق را بشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدای تعالی که همه چیز در او هویداست در میان شماست و دانسته اید که خدای تعالی شما را باطاعت
اولی الامر فرموده است از خدای عز و جل بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان مسپرید و بدانید که بر جای رسول خدا نشستن و تیمار
خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافت از آنچه شما میدانید و گمان میبرید و رای آنست و باری تعالی ولات و امرا را از آنجهت حاکم
گردانیده است تا میان قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد از اقویا بر ضعفا حیفی و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی ص
دریافته است و سخنان متبرک او شنیده و سنتها را دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان ماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و
حرام در او یاد کرده است و حجت بر شما گرفته و هر کس را که شکر نعمت او گذارد بمزید نعمتها وعده داده و ثواب نیکوکاران و عتاب نیکوکاران ظاهر کرده
و رفعت منزلت و علو سلطنت ملک عجم شنیده اید و دانسته که قوت ایشان از ما زیادت بود و جمیع ایشان بیشتر و شهرهای ایشان فراخ تر و عیش
ایشان خوشتر چون متابعت فرمان خدای تعالی را نکردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند و کردفا و فتنه گشتند و شکر نعمت او نگذاردند خدای تعالی
بر نعمت ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن نزهت که داشتند بدست شما افگند و نعمتهای ایشان را روزی شما گردانید اگر شما شکر این نعمت بگذارید
بر شما پایدار بماند و الا عصیان و کفران آن سپرید نقصان پذیرد و عاقبت زوال آید و خدای تعالی مرا خلافت رسول ص روزی کرده است و من امروز اهل
آنم و این خلافت درست گرفته ام و این کار عظیم و خطر جسیم را تقلد کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داد و هم بمشیت آن مراعات کند و
توفیق ارزانی دارد و سر این سخن که كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ دانسته ام و بحقیقت شناخته که هر که را امارت دادند امانتی بزرگست
که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از راعی پرسیده خواهد شد و نقیر و قطمیر از و سؤال خواهند کرد و بمن چنان رسانیده اند که جماعتی از شما بر مالی که من
خرج کرده ام انکار کرده اید و با یکدیگر گفته اید اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کردی بهتر بودی و مصلحت نزدیکتر و بحضرت
ربانی پسندیده تر قبول کردم که بعد از این چنین کنم و معتمدان فرستم بهر شهر تا مالی که از آنجا حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر از آن
چیزی فاضل آید ذخیره نهیم تا در حادثه که افتد و واقعه که واقع گردد بکار آید و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان و بیوه زنان میرسانم ان شاء الله و بهر وقت که
بخلوت می نشینم مصالحی که باشد بمشاورت شما باتمام میرسانم و شما نزد من میآئید و مهمات و مصالح عرضه میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد
میگوئید تا بران جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت را متضمن بود امضا میرسانم مرا حاجب و دربان نیست هر کس که خواهد هر وقت که باید
بیاید و سخن خویش میگوید و السلام چون مسلمانان سخن عثمان برین جمله شنیدند خوشدل شدند و او را ثنا گفتند و رطب اللسان بجایهای
خویش بازگشتند عثمان نیز طریق عدل و انصاف پیش گرفت و میان سپاهی و رعیت سویت پدید آورد و در حق خاص و عام شفقت فرمود
درویشان و یتیمان را رعایت میفرمود تا یکسال کار برینجمله برفت دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه نه بر وفق صواب و سنت بود پیش گرفت
اصحاب رسول الله را دشوار افتاد انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا
هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنست که
بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آن وقت که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هر چه بیرون شرع پیغمبر ص کار کرده
بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را بدو دهند از پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را
داد گفت توانم و آن مکتوب را بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی رسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی
بدست دارد گفت یا ابا الیقظان چه حاجت داری عمار گفت مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول خدا انجمن شده اند و بحکم

بیرون شریعت کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند از آن برخواند و از دست
بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول صلعم کرده اند از دست مفکن در آن نظر کن و آنچه نوشته اند بکار بند و من این سخن بنصیحت تو میرانم
عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی گفت شک نیست که من پسر سمیه و پسر یاسرم عثمان را خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند
که از پای درافتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او بزد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و
بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر
بستر انداختند چنانکه از خویش بیخبر بود سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشیم عمار هم بر آن حالت بیخبر و بیهوش بود تا
بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از و فوت شد میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله بعمار
رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول صلعم از عثمان نپسندیدند و بروی انکار کردند اینخبر با ابوذر رسید ابوذر آنوقت در شام بود زبان طعن بعثمان
بگشاد معویه در این باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد برین مضمون که بعد از مراسم خدمت و دعا معویة بن صخر به
خدمت عثمان عرضه میدارد و مسموع میسازد که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که ابوبکر و عمر را
یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن خلیفه در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را
در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق عرب مصلحت نیست چه مردمان این مواضع
فتان باشند زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند آنچه حادث بود نموده آمد تا خلیفه چه فرماید و چه صلاح داند و السلام
چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال ابوذر نوشته بودی
دانسته آمد چون این خطاب بتو رسد در مضمون آن ترا توقف افتد هم در ساعت ابوذر را بر مرکبی درشت رو بی نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی
که آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد و چون خط عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر
کوهان شتری درشت رو بی جهاز بر نشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه هیچ
موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر جثه بود و آنوقت پیری در او اثری تمام کرده بود و موی
سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل او را بعنف میراند و شتر جامه و جهاز نداشت از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت
رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و نزد عثمان آمد عثمان در او نگریست و گفت هیچ چشم
مبیداد تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جنادة مرا جندب نام کرد و رسول خدا صلعم مرا عبد الله نام نهاده عثمان گفت توئی که گمان
میکنی من گفته ام که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم ابوذر گفت این کلمه هرگز بر زبان من نرفته ولیکن گواهی میدهم که رسول خدا صلعم فرموده
که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای را دولت و سیلهٔ اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند
و در دین خدای خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان برهاند و خلاصی دهد عثمان از جماعتی که حاضر بودند پرسید که شما
هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنیده ایم عثمان ابوذر را گفت بر رسول خدای دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت شما گمان
می افتد که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو اینحدیث را راست میگوئی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب ع را بخوانید
علی ع چون حاضر آمد عثمان ابوذر را گفت حدیثی که از رسول روایت میکردی بازگوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آنحدیث که در حق بنی العاص روایت
کرده باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه از رسول خدا شنیده علی ع فرمود اینحدیث از زبان رسول خدا نشنیده ام ولیکن ابوذر دروغ
نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی ع فرمود بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنیده ام که فرمود که آسمان سبز
بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راستگو یست ابوذر
گفت من اینخبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنوده ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبردم که به
روزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن بشنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما
فتنه افکنی تو بر سیرت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و بکنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چه کار ابوذر گفت
من خویش را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان بیشتر شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان
مسلمانان تفرقه می افکند علی ع فرمود [illegible] اگر او درین روایت کاذب است وبال کذب او بدو باز میگردد و اگر صادق است آنچه

روایت میکند خود ظاهر میشود عثمان را این سخن از علی ع خوش نیامد در خشم شد و با علی ع گفت خاک بادت بر دهان علی ع فرمود خاک بر دهان تو باد این چیست
که میگوئی و این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامهٔ معویه که از جهل او نوشته
است و کاملا معلوم که انها کرده تا احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی ع دیگر سخنی نگفت پس روی با بوذر آورد و
گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش میآید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم
که آنجا را بر ما تباه کردانیده بودی آنجا اجازت نفرمائیم بوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن
کنند و کردن فتنه و فساد کردند بوذر گفت بر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر
گفت هیچ جا را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میباش و بهیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم فرمود که بوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه
بیرون بردند و نگذارد که کسی بوداع او بیرون رود مروان ابوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول ص از آن جهة دلتنگ
شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی ابن ابی طالب ع و حسنین ابناء علی و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود نزدیک بوذر شدند و او را
دلداری میدادند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت نه عثمان چنین فرموده است که هیچکس ابوذر را مشایعت نکند و بجهة وداع او بیرون نرود علی ع
را این سخن خوش نیامد تازیانه که در دست داشت برآورد و برمیان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما و آنچه
کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله بوذر بدانحالت بجانب ربذه روان شد و علی ع و صحابه بازگشتند مروان حکم پیش عثمان آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از
علی ع شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی ع را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و
جماعتی را با خویش بردی علی ع را گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده
و تازیانه برمیان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی ع گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه برمیان دو گوش او زن اما
دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون
آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد حجاج نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده تحفها میفرستادند هیچ چیز
از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید چون بوذر را وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست بوذر از او پرسید که
چرا میگریی گفت سبب غربت بود ضایع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بر دل من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی
ضعیفم و بیکس میترسم که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا اینک تجهیز و تکفین نتوانم کرد بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و گریستن در توقف دار که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکمردان در آنحالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان
حق رسد از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند ذبح کنند و طعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه بنشین جماعتی از مسلمانان
برسند و بخواهند بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از تدفین من فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش
ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدینه بازگرد و آنجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق در رسد این سخن را بگفت و بگذشت
رحمة الله علیه ام ذر همچنانکه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی را بکشتند و طعامی مهیا ساخت و بیامد دلتنگ و اندیشمند بر سر راه بنشست
ناگاه طایفه از زیارت کعبهٔ معظمه در رسیدند چون احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خارجه ابن الصلت التمیمی و دیگر عبدالله بن
مسلمة التمیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت بمعارف آنجا رسیدند
پیره زنی را دیدند که بر سر راه نشسته گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند ام ذر برخاست و گفت ای
مسلمانان ابوذر صحابهٔ رسول الله از جهان درگذشت و من ضعیف او یم و غریب و بیکسم و بر کفن و دفن او قادر نیستم اگر شما مرا درین امر یاری کنید خداوند از
شما راضی باشد آنقوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تاسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش خواستند و آنجا فرود آمدند و بوذر را
بشستند و هر کسی از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب کند در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت عاقبة الامر قرار دادند که هر کس جامهٔ
از خویشتن بدهد و او را از آن کفن بدوزند بر اینجمله برفتند و کار او ساخته کردند در بار یکی از ایشان پارهٔ حنوط بیرون آوردند و آن سنت بجا آورده بر او
نماز کردند و بدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی بر سر گور او بر پای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا
بوذر غفاری صاحب رسول الله است که بکتابها و پیغمبران تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل
بشعار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بر طریق سنت و جماعت بود بر آن انکار آورد او را بیازردند و حقیر شمردند و از دولت جوار حبیب تو محروم

گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او از آن موفور گردان و سزای
آن کس که او را از مدینه که حرم رسول تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر سر تربت بوذر این دعا بگفت و
حاضران آمین گفتند چون روز بیامد آن قوم از آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد ایشان طعام بخوردند و آن شب را آنجا بودند بامداد آن قوم ابوذر را وداع کرده
برفتند چون خبر وفات بوذر بعثمان رسید عمار یاسر گفت رحمه الله اباذر یعنی خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد و او را بیامرزاد و این دعائیست که او را
از جان و دل میگویم عثمان از وی در خشم شد و گفت ای ناکس ترا اینصورت میشود که من بر آنچه بوذر را از مدینه بیرون کرده ام پشیمان شده ام عمار گفت لا
والله یعنی بخدای که مرا اینصورت نمیشود عثمان گفت بزنید بر گردن او و او را از مدینه بیرون کنید و همانجا فرستید که بوذر بود تا همانجا میباشد
و او را محل آن نبود که تا من زنده باشم در مدینه آید عمار گفت بخدای که همسایگی گرگان و سگان نزدیک من دوستر از همسایگی تست این بگفت
و برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخزوم که اقربای عمار بودند نزد علی بن ابی طالب ع آمدند و
گفتند ای ابوالحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابوطالب هست دانسته و حقوقی که ثابت گردانیده ایم بشرح حاجت ندارد و امروز
عثمان کلمه که در حق عمار گفته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و بربذه فرستند نزد تو آمده ایم چنانکه ترا معلوم است یکنوبت او را بزد و
برنجانید و گفت آنچه گفت ما از آن درگذشتیم و بر روی خود نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این تعرض آغاز کرده است و در حق عمار چنین حکمی فرموده تو بدانی
که اگر عمار را از شهر بیرون کند میترسیم که بدست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمنده گردیم و میدانیم که این کار جز بدست تو اصلاح نپذیرد
و جز بزبان تو تدارک نیابد ترا لطف میباید فرمود و نزد عثمان رفت و کلمه حق با او گفت تا دست از عمار بدارد و او را در شهر و خانه خود بگذارد و الا
فتنه انگیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی ع ایشان را استخبار نیکو بگفت و دلداری داده فرمود که تعجیل مکنید تا من بروم و این کار را باصلاح آرم و مرا
واجب است که در امر شما سعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی از کارها تعجیل میفرمائی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحای
مسلمانان و اجله صحابه رسول خدا بود و از اخیار مهاجر از مدینه بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو
انکاری عظیم داشتند حال میشنوم که اندیشه دیگر کرده و فرموده که عمار یاسر را از شهر مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدا بترس و دست
از عمار بدار و صحابه رسول خدا را چنین رنجه مدار چون عثمان این سخن از علی بن ابی طالب ع بشنید خوشش نیامد در جواب گفت اول ترا از شهر می
باید بیرون کرد که عمار و غیر عمار را تو تباه میکنی علی ع جواب داد که ترا کی اینقدرت باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی نتوانی
و امید که بر آن قادر نباشی و اگر در این سخن ترا شکی و شبهه است امتحان کن و بیازمای تا ترا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود
و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را تباه میکنی والله که فساد ایشان هم از جانب تست و ایشان را جرمی درین نمیتوان شناخت از تو چیزها در وجود
می آید و ظاهر میشود که بر جاده شریعت نیست و ایشان آنرا تحمل نمیتوانند کرد انکار میکنند و ترا منعی خوش نمیآید با همه آشفته میشوی و ایشانرا
میرنجانی و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بدرشتی و نرمی بگفت و از پیش عثمان بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند و
گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در این باب چه گفت علی ع آنچه میان او و عثمان رفته بود از اول تا آخر تمامت باز گفت ایشان تحسین کردند
و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو ازین جنس خواهد گفت و از هر کس که ناخوشدل شود او را
از شهر بیرون خواهد کرد هیچکس از ما در میان اهل و عشیرت خویشتن نمیرد و فوت همگان در غربت باشد و چون در غربت بمیریم وصیت
چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس بسپاریم بخدای که مردن در خانه خویش نزد فرزندان و اقارب دوستتر داریم از حیات ابد که در غربت
باشد علی ع چون سخن صحابه را برین منوال شنید رقت فرمود و گفت عمار را بگویید که در خانه خویش بنشین و از سرای بیرون میای خدای سبحانه
ترا از شر عثمان و غیر آن نگاه دارد و بنی مخزوم از استمالت علی ع استظهار یافته گفتند ای ابوالحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران
تواند اگر تو یار ما باشی و ما را مدد کنی هرگز عثمان بما ضرری نتواند رسانید مردم این سخنان بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار برداشت و از آنچه
گفته بود پشیمان شد بعد از آن هر کس از مسلمانان نزدیک او میآمدند از علی ع شکایت میکرد تا این سخن بزید بن ثابت بگفت و با او شکایت کرد زید
بگفت اگر خلیفه صلاح بیند نزد علی ع روم و او را از این غباری که در خاطر شما راه یافته است خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس زید بن ثابت و مغیرة
بن اخنس الثقفی هر دو نزد علی ع آمدند و سلام بگفتند و بنشستند زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی ع آغاز کرد و گفت ترا با رسول خدای آن
قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق جهت در تقویت
دین اسلام تراست که هیچکس را با تو شرکت و انباز نتواند بود مخزن خیر و معدن کرامت جمله توئی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت دارد

دو حق بر ذمه تو واجب میدارد یکی حق خلیفتی و دیگر حق خویشاوندی و ما امروز نزدیک او بودیم از تو اندکی گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکند و در کار ما
سخن میگوید و واجب دیدیم بنزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا کراهتی که در میان است و در خاطر تو اندک غباریست بجمال رضا باز آمیزی تا مسلمانان
خوشدل باشند و منافع و فواید مرافقت شما همه جانب را شامل گردد ان شاء الله تعالی علی گفت والله تا تو الستاده ام بروی اعتراض نکرده ام و در هیچ
مداخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال ابقا نداشته است و خاموشی را مجال نبوده کلمه حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت
او و مسلمانان در آن نگاهداشته مغیرة بن اخنس گفت اگر خواهی و اگر نخواهی خلیفه بدانچه کند و بگوید ترا رضا باید داد و مامور امر و محکوم حکم او باید بود که
او بر تو قادر از آنست که تو بروی و ما را از آنچه نزد تو فرستاده است تا بدانچه گوئی بر تو گواه باشیم و در آنچه در حق تو فرماید معذور باشد مغیره چون
این کلمه بگفت علی ع در خشم شد و بانگ بروی زد و گفت یا ابن اللعین الابتر والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع انك انت تكفینی فوالله ما اعز
الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنا ابعد الله نوءك ثم ابلغ جهدك فلا ابقى الله علیك ان ابقیت یعنی ای پسر آن
ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش
بیهره و ناسره اند تو مرا از عثمان باز میداری سوگند با خدای که عزیز نشود آن کس که تو اش نصرت کنی و بر پای نشود آنکس که تو اش جنبش دهی دور شو از من که
خدایت دور کناد و بر آنچه نیرو داری کوشش میکن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش مینمای خداوند ترا رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت
کنی و از آنچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا
الحسن مغیره بهرزه بسیلاید و این کلمات گزاف از خویش بیاورد سوگند با خدای که ما بنزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر سخنان تو اعتراض آریم بلکه دق
الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید علی ع این کلمات را پسندیده
افتاد و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت بنزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز گفتند

قصه ولید بن عقبه و حکایت خمر خوردن او

در اینوقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان آمدند و شکایت از ولید بن عقبه آوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت
مسلمانان زندگانی بد میکند و قاعده و عدل و انصاف میان رعایا نگاه نمیدارد و مع ذلك خمر میخورد و بدمستیها میکند اینک بنزد تو آمده ایم که این
کار را اصلاح کنی و اگر مصلحت بینی او را معزول کنی و دیگری که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید تعجب
نموده و گفت سبحان الله گمان نمیبرم که ولید از این جنس کند و نمیدانم که این سخن که شما میگوئید راستست یا دروغ ایشان گفتند ما راست میگوئیم
و تا ندیده ایم که او خمر بخورده این سخن نگفتیم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان آن قوم که او را ابو زینب گفتندی پیش آمد و گفت ای خلیفه
من در سرای ولید شدم از جهت کاری و با من جماعتی بودند او را دیدم که مست لا یعقل بود من انگشترین از انگشتش بدر کردم خبر نداشت و اینک
انگشترین او با منست و پیش او انداخت و آن جماعت که با ابو زینب در سرای ولید شده بودند و او را بدانحالت دیده بر صدق شهادت ابو
زینب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی ع نیز حاضر شد عثمان روی بعلی ع آورد و گفت یا ابا الحسن کوفیان در حق ولید بن عقبه چنین آورده
اند در این معنی رای مبارک تو چیست علی ع گفت رای آنست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت را نیز در مقابل بداری و جماعتی که از
معارف صحابه حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون همگی مجتمع شدند و سخنان هر یک گفته شد شرب خمر بر ولید درست
آمد عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند و حد زدند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او نصب فرمود و نامه نوشت باهل کوفه بر اینمنوال
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی صلعم عبد الله عثمان اهل کوفه را سلام میگوید و مینماید که جماعتی از کوفه رسیدند
و نزد من از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند بر او بر آنچه دادند اگر راست گفتند ما بدانچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدای
تعالی سزای ایشان دهد خود عقوبت فرماید پس سخنی که آن جماعت از اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند ولید را از امارت کوفه معزول کردیم
و سعید بن العاص را که شریف ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید و
طریق معاونت و مناصحت سپرید و افزونی مجوئید و از عیب کردن و تهمت نهادن پرهیز کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست
مبالغت نمائید و طریق رعیتی را فرو مگذارید و مثال خلیفه را بمطاوعت و انقیاد تلقی نمائید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعده عدل و انصاف مسلوک
دارد و با همه قوم احسان کند والسلام علیکم و رحمة الله سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روان شد چون آنجا رسید بمسجد جامع در آمد
و در وقت دو رکعت نماز بگذارد پس بر منبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی را الحمید بگفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد
و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوستر است و هر کس را که همت او بر مضاحکت و اباطیل مقصور

باشد و اگر نه احتراز نماید و گرد فتنه و شر نگردد دشمن دارم سپاه که مقربان و ندیمان نزد من باشند و آمد شد دارند و مفسدان و شریران و صاحبان لهو و لعب
پیرامون من نگردد و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است و الیف و حلیف من دانایان و مصلحان خواهند بود تا همعنی شما را معلوم باشد از
این جنس کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و عبد الرحمن بن خنیس الاسدی را بخواند و شحنگی شهر را بدو داد و بدار الاماره بازگشت و بهر وقت اشراف کوفه
از علما و غیره نزد او آمد و شد میداشتند و از علوم دینیه و امورات ملکیه سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق
عدل و تواضع و انصاف و حسن سیرت میسپرد تا ماه رمضان آمد خیرات و مبرات بسیار میفرمود اتفاقاً نماز شام آخر ماه رمضان میان مردمان
در عید سخنی میرفت میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص گفتگوی شد که سعید او را اعور خواند و بدانجا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را
محکم بزدند که بیهوش شد و سرای او را بسوختند و این خبر بسعد بن ابی وقاص رسید و او در آنوقت در مدینه بود نزد عثمان آمد با طایفه از مهاجر و انصار
و از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از زدن و سوختن سرای با او باز گفت و انصاف خواست و سوگند خورد که باز نگردد تا خلیفه انصاف
من از سعید باز نستاند و در آن معنی داد من ندهد این کار بدور و دراز کشید و بجز با دیگر سرایت کند عثمان بسعد بن وقاص مراعات کرده گفت تو میدانی
که درین کار که سعید کرده است مرا جرمی نیست و من نفرموده ام و ازین امر خبری ندارم اما آنچه واجب کند و متضمن رضای تو باشد بجای آرم آخر سعد
طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان و بغایت سر تیز و مردانه برجست و بدر سرای سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد عایشه از آن امر خبر
یافت کس نزد سعد فرستاده درخواست نمود که ازین اندیشه درگذرد و زیاده ازین تعرض نرساند سعد بخانه خود باز گشت آنگاه عثمان بسعید بن العاص
نامه نوشت و او را بر آنچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود ملامت فرمود سعید در آن معنی دم نزد و چیزی نگفت بعد از آن روزی در مسجد کوفه نشسته بود و
جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند و در منافع زمینها سخن میکردند سخن در نرمی زمین و غلات و اثمار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد اشتر نخعی در
تعریف زمین و ولایت کوفه سخنی چند بگفت عبد الرحمن بن خنیس الاسدی که از قبل سعید بن العاص شحنه شهر بود گفت عراق و سواد آن قریش را
بمنزلت بوستانیست چندانکه از آن در تصرف گیریم و چندانکه بخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب ترا رسد که عراق را بستان
خویش گردانی درین اثنا میان اشتر و عبد الرحمن گفتگوی بدراز کشید عبد الرحمن افزونی خواست و سخنان تکبر آمیز گفتن گرفت اشتر دست دراز کرد و دوال
شمشیر عبد الرحمن را بگرفت و بخویشتن کشید و برادران خویش را گفت بگیرید این فاسق را و مابشید تا مردم گناه کار را پوزش نکند و بگناه انگیزش ندهد غلامان
اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که بمرگ بغنیاد و پای او را بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن العاص از مسجد برخاست و بوثاق خود شد
اشتر و یاران او برخاستند و بخانه خویش رفتند یاران اشتر او را گفتند سخت نیکو رفتی و آنچه با عبد الرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری
سبحانه حمل نتوان کرد که اگر درین امر تحمل میکردی و برین سخنان خاموش میبودی کار بدانجا رسیدی که ایشان در خانمان ما تصرف آغاز نهادندی و مال از میراث
آبا و اجداد برآوردندی سعید بن العاص چون در سرای خویشتن شد هم در حال نامه نوشت بعثمان و او را از کیفیت حال خبر داد برین منوال بعد از ذکر دعا و خدمت
و تحریر شرح اشتیاق و فرقت خلیفه بداند که مرا بحضور اشتر در کوفه هیچ کار از پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بروی جمع شده اند و دعوی میکنند که ما مقربانیم
و ایشان نادان ترین مردمانند اگر کاری نیکو کنم مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود مرا جوابهای قبیح میدهند و درین وقت میان اشتر نخعی
و عبد الرحمن خنیس که او را شحنگی کوفه داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت اشتر بموجب در خشم شد و در حضور من اشرار مصر و سفهاء قوم خویش را
فرمود تا عبد الرحمن را بزدند و چندان لت کردند چنانکه بیفتاد گفتی جان در قالب نداشت و از آن باز تا غایت برنخواسته است و همچنان رنجور است
این بود حال تا خلیفه بداند و آنچه فرماید و در اصلاح این شر و فساد و فرو نشاندن شعله این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند والسلام چون نامه
سعید بن العاص بعثمان رسید و بر کیفیت امر مطلع شد از آن متغیر شد و در جواب نامه سعید نوشت برین مضمون اما بعد بداند سعید بن العاص که نامه
او رسید آنچه نوشته بودی که مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور اشتر در کوفه کارهای عظیم میسر است و مهمات بهی و فراخ
حاصل و او هیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گوئی و مصلحتی که بینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان که تقویم آن ترا فرموده ایم چه کار باشد و در
امور مملکت چه دخل نامه بدو نوشته ایم باید که بدو رسانی و جماعتی را از سفها و اشرار که بر وی جمع شده اند با او بجائیکه فرموده ایم روان کنی و بهمه وجوه بهی
مستظهر باشی و بکار خویش مشغول والسلام پس نامه باشتر نوشت برین مضمون که اما بعد بداند اشتر که بمن چنان رسانیده اند که تو فتنه را مایه میدهی و آتش
که در کوفه فساد و شر پدید آری و نایره فتنه را روشن گردانی بخدای خدا که بدینگونه آخر پشیمان میشوی و اگر هم برین قرار باشی و برین سیرت بد اصرار
نمائی خون تو حلال شود و چنین مینماید و معلوم میشود که ترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی گفت تا بلائی بتو نرسد که در آن هیچ آزرم
نباشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت مصلحت آنست که در کوفه نباشی و چون بر مضمون این خطاب واقف گردی و اگر میدانی که مراد

کردن تو حق طاعت خلیفه هست همدر ساعت بجانب شام روان شوی و آنجماعت که ترا بر نهج شر و فساد تحریص مینمایند و ترغیب میدهند
با خویشتن ببری و در شام مقام سازی و آنجا میباشی تا نوشتهٔ من بتو رسد و فرمایم که چه میباید کرد و تحقیق بداند که از جهت آن ترا بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی
و دل مردمان را بر من تباه میگردانی بیرون این چیزی دیگر نیست و گناهی دیگر از تو در وجود نیامده است چون این نامه باشتر رسید عزیمت بیرون شدن از
کوفه و رفتن بجانب شام درست کرد سعید بن العاص کس نزد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون میآئی آن جماعت سفهاء او باشی که ترا بر راه شر و
فساد میدارند با خویش ببر اشتر جواب داد که در کوفه هر کس که هست هوا خواه من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و هیچ جه بدان تن در ندهند که تو شهر و خانه
ایشان بستانی و از خویشتن کنی و تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیایند اگر کس را
مفارقت موافق افتد با من موافقت نمایند و بصحبت من رضا دهند پس کار خود ساخته کرد و از کوفه بیرون شد و مردم از معارف و مشاهیر و بزرگان
کوفه بصحبت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدمشق رسیدند در کلیسائیکه آنرا کلیسای مریم میگفتند فرود آمدند معویه کس بایشان
فرستاد نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و بنشستند معویه جواب سلام باز داد و ایشانرا حرمت داشت و گفت ای قوم از خدای
بترسید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ یعنی مباشید مانند آن قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه
دیدند ایشانرا حجتهاء روشن را کمیل بن زیاد که از همدمان اشتر بود گفت ای معویه فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ یعنی خدای تعالی
راه راست نموده است و جماعتی که ایمان آوردند از جهت اختلافی که از وجه حق و دستوری او در راه دین کردند ما آنجماعتیم والله ای معاویه معویه گفت چنین
نیست ای کمیل که تو میگوئی این آیه در شان جماعتی است که ایشان طاعت داشتند خدای را و رسول او را و اولوا الامر را و کارهای نیکو که اولوا الامر فرمودند پوشیده
نکردند و مساوی و معایب ایشان آشکارا نکردند کمیل گفت خلیفه اگر در امثال این سخن بر تو اعتماد نداشتی ترا انگاه بآن نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر
گفت ای کمیل چون از تو زاد تو کمتر است چرا ابتدا بسخن کردی بگذار تا جماعتی که از تو بسن بزرگترند سخن گویند کمیل خاموش شد اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای
معویه تو نیکو دانی که خدای تعالی این امت را بواسطهٔ رسالت محمد مصطفی صلعم گرامی داشته و هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی صلعم
در میان امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ آفریده از آن نتوان گذشت او را فرا رسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان
و محل جنان او انتقال فرمود صلعم بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او برفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان
خوشنود و جزاء ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کناد بعد از ایشان چیزها حادث شد که نه بر قانون شریعت بود مؤمنان او را پسندیده نداشتند
بر آن انکار کردند و سخن حق بگفتند و اگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند ما را خوشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان نکنیم و بمال و جان ایشانرا
باشیم و اگر از خوشنود کردن ما ابا نمایند و ترک آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان خبر میدهد وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ میفرماید خدای عهد بستد
از آنجماعت که ایشانرا کتاب داده و دین آموخته تا مردم را بیان کنند از آن عهد که از ایشان ستده اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لاکن ایشان
عهد خدا را از پس پشت انداختند و بچیزی اندک بفروختند یا ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنیم و بغیر مالی کنیم
اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف می آید و از این میتوان دانست
که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بنای گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره گفت ای معویه اشتر اقربا و عشایر بسیار دارد
اگر او را محبوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابرند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است
معویه گفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و این ساعت گردن ترا بزنند خادمانرا اشارت کرد که این هر دو را حبس کنند غلامان هر دو را
گرفته بزندان بردند زید بن المکنف بر پای خاست و گفت آن جماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و ملتوا نشستند که ما را محبوس کنند از آن جهة
نزد تو فرستاده اند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند معدود که نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است
که با ما نیکوئی کنی و اکرام و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی بر پای خاست گفت ای معویه مآثر ماثور
و فضایل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در تقویت دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است
تو ایشانرا بی جرم و خیانت بحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشانرا باز آرند معویه فرمود تا ایشانرا باز آرند غلامان برفتند و هر دو را از محبس
آوردند معویه با ایشان گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما در گذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای
تعالی بر پدر من بوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود که چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال بر خبر بند و بوثاق

خویشتن را نیکو گویند و زبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان از نزد معویه برخاستند و گفتند که مخلوق را در معصیت خالق فرمان نبریم گناه
کرده خدا را طاعت نیاریم پس بمنزل خویشتن شد معویه جماعتی از خدمتکاران خویش را بر ایشان موکل کرد تا ایشان بجانبی دیگر نروند و ایشان آنجا مقام کردند و در
آن سال عثمان بحج رفت چون بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت خلیفه آمدند و در باب فرستادن اشتر از کوفه بشام با او عتاب کردند
و از سعید بن العاص شکایت نمودند و هم در آن وقت قومی از بصره آمدند و از عبد الله بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود دادخواهی نمودند و از اطراف از
عمال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که عمال خویش را از شهرها بازخواند چون حاضر آمدند ایشان را مخاطب ساخته
گفت این چه نوع زندگانیست که شما با خلق خدا پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک ترک و تاجیک و ضیع و شریف از شما شکایت میکنند
ایشان هر کدام سخنی در جواب بعرض رسانیدند تا قرار برین شد که عثمان از هر یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل و سویت و حسن سیرت سپرند
و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان هیچکس را شکایتی نباشد پس ایشان را باز بر سر عمل خویش فرستاد معویه را بجانب شام و عبد الله
بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را بجانب کوفه و عبد الله بن سعد را بمصر و این جماعت امرا بازگشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق
جور و ستم و جفا و سیرت مذموم تازه گردانیدند و مردمان را بانواع کلمات فاسد و تعرضات ناموجه برنجانیدند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان
شدند تا کار بدانجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب
بن نجبة الفزاری و جماعتی دیگر از رؤسا اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه بنویسند بعثمان و ظاهر و باطن احوال
باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند برین مضمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام خلیفه بداند که این نامه ایست که جمعی مینویسند مسلمانان
از اهل کوفه و در آن غرض خویشتن ندارند و مع ذلک خویش را اسعد و میکنند چون برین امت از تفرقه کلمه میترسند و می اندیشند مگر ترا از
جهة فتنه آفریده اند پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هر کس بدانچه تو میکنی راضی نباشد تو او را برنجانی و از شهر و ولایت و خویشاوندان و عشایر
آواره گردانی و کارهای مختلف میکنی و امور متفاوت میفرمائی از خدای بترس ای خلیفه و سنت آن دو خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون
مکن و اشرار را در غنایم شریک مگردان و جماعت بنده زادگان و نااهلان را بر مسلمانان والی مگردان و نادانان و سفیهان را بر ما اختیار مکن که تو چندان
امیر توانی بود که خدا را مطیع باشی و اوامر و نواهی کتاب خدای جل ذکره و ضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر
بیرون کرده باز خوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف در گذاردن کار حق نزدیک تو یکسان باشد آنچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد از آن اختیار
ترا باشد اگر توبه کنی و دست ازین کارها بداری ما همه در راه حق قرین و ناصر و معین تو باشیم و اگر باز نگردی و توبه نکنی اگر کاری پیش گیریم جز خویشتن را
ملامت مکن که ما بر بدعت و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که اگر فرمان خدای تعالی بگذریم و در آنچه ناخوشنودی او باشد خوشنودی تو طلبیم فردای
قیامت ما را نزدیک خدای تعالی هیچ عذر نباشد و خدا را آنچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و معینا خدای تعالی ترا با طاعت خویش قرین گرداناد
و از معصیت نگاه داراد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن عبیده النهدی که یکی از زهاد و متعبدان بود گفت که والله من نیز نامه نویسم بعثمان و نام
خویش و از آن پدر خویش بنویسم و از آنچه بر جهة درحق من خواهد فرمود از آن باک ندارم پس برین مضمون نامه نوشت که لعبد الله عثمان خلیفه من کعب
بن عبد الله اما بعد بداند خلیفه که ترا بیم میکنیم از فتنه و بر تو هراسانم از فراق این امت بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را امارت
و ولایت دادی و دشمنان نیک مردان را بغنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان
برگزیدی و کتاب خدای را پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین باز داشتی و خویشان خویشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا سینهای
مسلمانان را پر از کینه و عداوت تو شد و جماعتی را که بخویشتن نزدیک گردانیده و توانگر و مستظهر شده اند نه از کفایت است بلکه از غنیمت های شهر
های ماست حکم میان ما و تو خدای جل و علا است اگر باز گردی و دلهای ما را بدست آری همگان ناصر و ناصح تو باشیم و اگر ابا نمائی و برین جمله بروی
ما از ظلم تو بخدای زینهار خواهیم و در بامداد و شبانگاه پناه بدرگاه داور بریم والسلام پس این نامه را بمردی دادند از قبیله عنزه تا بعثمان رساند چون
آن مرد عنزه بمدینه رسید بخدمت عثمان رسید عثمان در آن وقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابه رسول خدا صلعم در خدمت او بودند سلام
کرد و نامه ها را بداد عثمان چون نامها را بخواند رنگ او بگشت و متغیر شد و از وی پرسید که این نامها را که نوشت گفت جماعتی از صلحاء کوفه و اهل دین و
دیانت و زهد و عبادت نوشته خلیفه گفت دروغ گفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته اند عثمان بسوی کثیر بن شهاب التفات نمود و
گفت ای کثیر تو کعب بن عبیده را میشناسی گفت میشناسم او مردیست از بنی نهد عثمان فرمود تا جامه از تن عنزه بکشند و او را محکم بزنند که انتهای
دیگران باشد علی بن ابی طالب ع حاضر بود فرمود این مرد را بچه موجب میزنید او رسولی بیش نیست پیغام و نامه آورده رسالت تبلیغ کرده و بر رسول

در آنچه گوید جرمی نباشد و واجب نمیکند که او را بزند عثمان گفت پس او را بزندان برند علی ع فرمود بر او گناهی واجب نمیشود که بزندان فرستند عثمان گفت
که او را بگذارید و مرنجانید رها کردند پس عزی بجانب کوفه بازگشت چون بنزد آن جماعت رسید تعجب نمودند که بسلامت آمد زیرا که هیچ شک
نداشتند در آن که عثمان او را بزند یا حبس کند یا بکشد پس جمعی از معروفان و مذکوران نزد او آمدند و از حال او پرسیدند عزی هرچه رفته بود در خدمت
عثمان باز گفت و از علی ع شکرها گفت که او او را از ضرب و حبس خلاص داد و اهل کوفه علی ع را دعای خیر گفتند بعد ها عثمان نامه نوشت بسعید بن العاص
که کعب بن عبیده النهدی را در صحبت مردی درشت عنیف نزدیک ما فرستد سعید او را بند فرمود و بمردی که بد منظر زشت لقا و از دون طبع بود سپرد
تا او را بخدمت عثمان برد چون کعب بمدینه رسید عثمان رض او را طلب داشت چون بحضور آمد عثمان بفراست او را شناخت جوانی دید ضعیف و
گردن باریک فرمود که آوازه بهتر از آن بودی که بمشاهده و دیدار عجب حالتی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جمله قرآن آموخته بودم و خیر
و شر احوال دانسته و نفع و ضرر بشناخته کرده تو امروز آمدی و مرا تعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن و بر چه منوال بکار حق قیام نمای کعب گفت سخن
بشنو ای پسر عفان که اگر فواید قرآن بر اوایل مقصود بودی و اخر از آن بی بهره ماندی بحمد الله که فواید و منافع قرآن هم اوایل است و هم اواخر را
عثمان گفت تو خود دانی که خدای تو کجا ست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سبحانه را بمکان حاجت نیست هر کجا او را خواهی یابی مروان
بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو با مثال اینچنین سفیهان حلم میکنی و تواضع مینمائی بر تو مسلط میشوند و دلیری میکنند کعب جواب داد که ای عثمان
مروان است که کار تو بزیان میآرد و ترا دشمن ما میگرداند عثمان فرمود که جامه از او برکشیدند و او را بیست تازیانه بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند
و بسعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه رسد او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستد تا در
آنجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را بحکم فرمان عثمان بمردی از خدمتکاران خود سپرد که بد منظر و زشت طبیعت بود که او را
بدان کوه که عثمان فرموده بود برد پس در همان روزها طلحه و زبیر بنزد عثمان آمدند و گفتند از برای آن آمده ایم که کلماتی چند بعرض رسانیم گفت بگوئید گفتند
آن روز که خلافت بر تو خواست قرار گرفتن عمر ترا وصیت نفرمود که چون خلافت بتو رسد زنهار که آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی عثمان گفت
آری چنین فرمود گفتند پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی عثمان گفت همچنانکه عمر مغیرة بن شعبه را امارت کوفه داده بود و من هم او را امارت
آن شهر دادم چون مغیرة بن شعبه در خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندگانی نیکو نمیکرد او را معزول کردم و دیگری که بر سیرت پسندیده و طریقت
ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا معویه را بشام فرستادی فرمود که بر حسب رای عمر رض رفتم که او را آنجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول را دشنام
دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شما را دشنام نداده ام و هر کس را دشنام داده ام او را جز آن چیزی نیست که جواب او را باز دهد گفتند ترا با عبدالله
مسعود چه کار بود که گفتی قرائت او مهجور است و حال آنکه او قرائت از حضرت رسول آموخته است و چندان بر شکم او زدی که این ساعت
در خانهٔ خویش افتاده است گویا جان در تن ندارد که برخیزد عثمان گفت آنچه من از عبدالله مسعود شنیده ام شما نشنیده اید چنان گفته است که کاشکی
من و عثمان بر یک عالج بودمی و ریگ بر من پاشیدی و من بدو تا آنکس که از ما عاجز گشتی بمردی او را گفتند که عثمان از تو قوی تر است تو با او
برابری نتوانی کرد جواب داده است که خدای تعالی کافر را بر مؤمنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او بشکافتی چنانکه
او بعلت فتق افتاده است گفت از آنجهت که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد و بر آن میداشت که عثمان را بهمه حال میباید کشت گفتند چرا
ابوذر را که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت بمرد گفت از آن جهت که شما را معلوم است که او اهل شام را
بر من تباه میگردانید و مرا بد میگفت و معایب مرا آشکارا میکرد گفتند چرا اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل و
عشیرت جدائی افکندی گفت از جهت آنکه اشتر در کوفه آتش فتنه می انگیخت و حرمت عامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت پس زبیر گفت ای
عثمان این حرکات نه بر جاده صوابست که بر تو شمردیم خود در جنب حرکات دیگر که کرده و سخنها که گفته اندکیست و اگر میخواهی تا آنچه کردهٔ یکایک بر
تو شماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تامل کنی و نامهٔ خویشتن چنانکه دل تو خواهد بر خوانی بر تو میترسیم که نباید که از روزگار چیزی برآید که تاب آن نیاری پس
طلحه گفت ای عثمان بنو امیه ترا هلاک خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو ما را باش تا ما ترا باشیم و چون تو مرا نباشی ما با خصمان تو
باشیم خیر و شر کارها بوقت خاتمت و عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان بیرون آمدند عثمان در حال دوات و قلم بخواست و بسعید بن
العاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست و کعب بن عبیده را از آن کوه که فرستادهٔ بکوفه آر
و نزدیک من فرست و این راه هم ترشناس و در همین تعجیل کن چون خطاب عثمان بسعید رسید هم در ساعت همان شخص که کعب را بدان
کوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوتر صورتی آورد چون رسید او را بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت عثمان مستسعد گشت سلام کرده

بنشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت نوشته بودی و سخن برفق و ادب نگفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامه نرم نوشتی و سخنهای نیکو گفتی نصیحت ترا قبول کردمی و لیکن سخنان درشت تو مرا بخشم آورد تا در باب تو چنین کاری رفت و از آن پشیمانی آورده است اگر شما را بر من حقی باشد مرا هم بر شما حقی هست این بگفت و تازیانه خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود برکشید و گفت برخیز و بقصاص آنچه ترا زده ام مرا باز زن کعب گفت چنین نکنم و بدست خود قصاص نطلبم آنچه در حق من کردی آنرا با خدای گذاشته ام والله اگر تو در صلاح باشی دوستر از آن دارم که در فساد و میان رعیت عدل فرمائی، دوستر از آن دارم که در او عاصی شوی چون این سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد جماعتی از یاران او را گفتند چون عثمان بدین راضی بود که از او قصاص بستانی چرا نستدی کعب گفت این چه سخن باشد با خلیفه رسول خدای این چنین نتوان کرد اگر بخواستی این سخن نگفتی و ذکر قصاص نکردی و حال آنکه مرا وعده کرده که از کارهای ناصواب توبه کند امید دارم که بقول خود وفا نماید القصه در آن روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیدند و از معویه شکایت کردند و در عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه آمدند و از سعید بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی از این دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان او گفت ای عثمان مردمان نه تنها از این دو نفر گله دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو یکنوبت هم از این جهة ایشان را خواندی و سخن مردمان بر ایشان نشنیدی و همه کسان را باز بر سر کار و عمل فرستادی این ساعت مصلحت آنست که عمال خویش را از ولایتها باز خوانی و چون برسند همه در مسجد بنشینی و در حضور اصحاب رسول ایشان را سوگند دهی و حجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم گویند چون این تاکید بر اینجمله بجای آری آنگاه دستوری دهی تا باز گردند و بر سر عمل خویش شوند اگر بعد از آن بر این منوال سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد و الا ترک این عمال بگوی و بدل ایشان مردان عادل و خردمند بر کار کن تا از این گفتگوی باز رهی و سخن مردم منقطع گردانی عثمان را این سخن پسندیده آمد و عاملان خویش را از جمله شهرها باز خواند چون حاضر آمدند همه را در مسجد رسول خدا صلعم جمع کرد و اصحاب رسول را حاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان و نایبان من اینجماعت اند که حاضر آمده اند اگر دل شما بخواهد ایشان را معزول کنم رضای شما در آن نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشند بدل ایشان بولایات فرستم علی بن ابی طالب عم گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران آید و سخن باطل اگر حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان آرد و تو مردی هستی که اگر سخن راست و حق با تو بگویند در خشم میشوی و اگر دروغی بشنوی آنرا باور میداری و تو را چندین بار مردمان گفته اند که دست از آن بداری بهتر از آن باشد که بر آن ثبات نمائی از خدای تعالی بترس و توبه کن ای عثمان از عملهائیکه مسلمانان آنرا از تو کراهت میدارند پس طلحه گفت ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهاده و کارها که کرده مردمان پیش از این ندیده اند و مستمر نبوده است اگر از آن باز گردی و طریق نیکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همبرین بدعتها اصرار نمائی مضرت آن در دنیا و آخرت بتو باز گردد عثمان از سخن او در خشم شد و گفت چه مطلبید و از من چه میخواهید من هیچکار نکرده ام که نه بایست کرد و هیچ بدعتی در دین ننهاده ام که نه بایست نهاد و لیکن شما جماعتی هستید تهمت زننده و حاسد هرچه شما را دل میخواهد میگوئید و دلهای مردمان را بر من تباه میکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون آمد عثمان در این باب می اندیشید و تفکر میکرد که عمال را معزول کند یا باز بر سر عمل و ولایات فرستد در اثناء اینحال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه خروج کرد و کیفیت او بر اینگونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بمدینه طلبید و کوفه از حاکمی خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمدند و با اشتر نخعی نامه نوشتند و از ولایت شام باز خواندند اشتر با یاران خویش روان شد دوازده روز در راه بود روز سیزدهم نماز پیشین بکوفه رسید مردمان او را پیش نماز کردند و بدنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیدند و با طاعت او درآمدند پس اشتر فرمود تا میان کوفه و حیره بموضعی که آنرا جرعه گویند لشکرگاه ساختند و عاید بن حمله طهوری را با پانصد سوار بسر راه بصره فرستاد و فرمود آنجا لشکرگاه سازد و حمزة بن سنان اسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که آنجا میباشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب لوداعی را بحلوان و نواحی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجت التمیمی را با هفتصد سوار بمداین فرستاد و کعب بن مالک الارحبی را بموضع عذیب با پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید او را باز گرداند و نگذارد که بکوفه آید و مال و متاع و غله سعید بن عاص که بوقت رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار برنشست و بدان سرای آمد و فرمود که این سرای را غارت کنید مردمان در رفتند و درهای سرای برکشیدند و آتش در زدند تا هرچه خزینه و اسباب در آن سرای بود جمله بسوخت چون این خبر بعثمان رسید عظیم دلتنگ شد و آن کار را از علی عم دانست و گفت نمیدانم که مرا با علی عم چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان مینماید و مردمان را بر من و عمال من اغوا میکند پس سعید بن العاص را گفت بجانب کوفه باز گرد و چون آنجا رسی مردمان را استمالت کن و وعدهای نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک اینحرکات خارج را بگوید و فتنه نه انگیزد و غالب ظن من آنست که

دوستر از آن دارم که ظلم و خدا منع شوی

و هرچه در آن سرای یافتند برگرفتند

مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همگان نزدیک تو آیند سعید بر حکم اشارهٔ عثمان روی بجانب کوفه نهاد چون قریب بمنزل عذیب
رسید عبدالله بن کنانة بن الخطاب با سیصد سوار پیش او باز آمدند و او را گفتند ای دشمن خدای کجا میروی باز گرد و بدانجا شو که آمدی بخدای که نگذاریم
قطرهٔ از آب فرات بخوری تا بچیزهاء دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت آن قوم ندارد بازگشت القصه چون عثمان سعید بن العاص را
بجانب کوفه روان میکرد نامهٔ نوشت باهل کوفه بر دست عبدالله بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله بن عثمان این نامه بمینویسد بمالک بن
الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت وی اند اما بعد بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و
گناهی بزرگ و بر معصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد و آنچه از بیحرمتی با نایب و عامل من کردید مرا معلوم
شده است شما را الیقین میباید دانست که آن ظلم که کردید بر تن خویشتن کرده اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشتن باز گشاده اید
و عوام را در فتنه افگنده اید و عیب و نقض عهد خویشتن را داده اید اول طایفهٔ از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه نهادند شما اید و
صورت آنست که هر طایفهٔ از امت درین مناقشت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده بشما اقتدا کنند وبال آن در گردن شما باشد
از خدا بترسید ای بندگان خدا و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غرضی و
مطلوبی که ازین کار دارید بمن بنویسید اگر امیری را که برشما فرستاده ام خواهان نیستید او را معزول کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم انشاء الله چون
عبدالرحمن بن ابی بکر بکوفه رسید و نامهٔ عثمان را باهل کوفه رسانید اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون واقف شدند اشتر را گفتند جواب نامهٔ او را
بازنویس اشتر نامهٔ عثمان را بر همین منوال جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخلیفهٔ مبتلا آن برگشته از سنت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اما بعد بدانکه نامهٔ او رسید آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در ائمه وبالی عظیم و خسرانی ظاهر است
این سخن راست است اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر وفق حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود خلاف او کردن و از و مفارقت جستن
وسیلتی و قربتی عظیم باشد بحضرت باری جل و علا و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر
عامل تو ظلم نکرده ایم بلکه ظلم او از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع نمودیم باید که تو خویشتن را و عمال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما ترا فرمانبردار
باشیم و اطاعت بریم و در راه حق یاری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من رفت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی است بر غلط که موجب
زیان تو خواهد شد که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و ما بحمدالله بر راه راست ایم و پی نیکمردان داریم و در آن شکی و شبهتی نداریم
و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوهٔ جمیل نخواهیم داد و هر کس که بما اقتدا کند بر راه راست باشد و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم
باشد و از جملهٔ مردمانی بود که ظالمان را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق مراجعت ما با طاعت تو ضلالت
میکشد و ما را از تقوی دور می اندازد اما آنچه نوشته بودی که مراد از مراد دیگر دارید و کسی را که با مارت خویشتن میخواهید خبر دهید تا مقصود شما برآرم و آنکس را که با مارت
او راضی باشید بر شما امیر گردانم اول خاست ما از تو آن است که از خدای تعالی آمرزش خواهی از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بر ما کرده ما را از خانمان
و خویشان و فرزندان جدا افگنده و نایبان ظالم و عاملان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر بر این جمله روی و از این اقوال و افعال که برشمردیم
باز گردی چندانکه خدای تعالی را و رسول او را مطیع باشی ما ترا مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نمائیم و اگر نه مخالف و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت
تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این نصایح ما ترا قبول افتد و از کارهاء ناپسندیده توبه کنی عبدالله بن قیس را بشهر ما فرست
تا میان رعیت سویت نگاه دارد و شرایع اسلام باقامت میرساند و حذیفة ابن الیمانی را از جهت تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمای تا
مالی که متوجه گشته باشد بر وفق معامله از رعیت می ستاند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم می
سپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد هوا النفس و مناهی شرع میگردند نزد خویش نگاهدار که ما امارت ایشان را خواهان نیستیم چون اشتر
از کتابت نامه فارغ شد جماعتی را از معتمدان خویش بخواند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را بمدینه برده بعثمان سپارید آن قوم روان شدند چون
بمدینه رسیدند بخدمت خلیفه شدند طایفهٔ از ایشان برسم خلافت بر عثمان سلام کردند و بعضی نکردند از ایشان پرسیدند که چرا بر خلیفه سلام نگفتید
کمیل بن زیاد گفت از کارهای ناصواب که کرده است اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را بنجح صواب و راستی مقرون گرداند امیر ما باشد
و الا که همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول آنست که ما را از وطن ما کوفه بیرون نکند
و از فرزندان و خویشان جدا نیفگند و عطایاء ما را بما برساند و جماعتی از جوانان کار نا آزموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهوات اند بامارت
نفرستد و اشتر را براختیار برگزیند عثمان گفت من توبه کردم از آنچه شما کراهت میدارید بخدای تعالی باز گشتم و عهد کردم که با شما بکتاب خدا و سنت محمد

مصطفی صلعم تا رکنیم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم ترا بجان قبول داریم عثمان گفت که ایشان را بجایگاهی نیک فرود آرند و مقدم ایشانرا
عزیز داشتند پس جواب نامهٔ اهل کوفه را نوشت برین مضمون اما بعد بدانید اهل کوفه که نامه ایشان برسید خوانده شد و در آنچه نوشته بودید تفکر کرده آمد و از
غایت دلیری ایشان برمن و عیب کردن مرا بدانچه نکرده ام و دستوری نداده تعجب بسیار کرده شد و تامل کرده آمد تا ایشانرا کدام کس برین
جسارت داشته باشد معلوم شد که جز نزغات شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما دلتنگ
شدم دانستم که معذور و مفتونید و مع ذلک از فرط ضلالت بخویشتن اعتقاد هدایت دارید و خود را بر راه راست میدانید و مینویسید که ابوموسی اشعری را
بفرست تا مصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفة الیمان را بفرست تا خراج راستاند میفرستد اگرچه اینها بحکم من است شما را بدان اجابت کردم ای اهل
کوفه از خدای بترسید و ازین بازگشت همه خلق بدوست ترسید و خویشتن را در فتنه میفگنید و مفارقت جماعت مکنید. و سخنی که گفته باشم برمن مپسندید و بکار مگیرید کرده
باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من رای راست خویشتن بهوای نفس شما بدل نکنم و خویش را و شما را از خدای تعالی راه راست میخواهم و
مواظبت بر طاعت او جل ذکره دارم تا از ما خوشنود باشد ولا حول ولا قوة الا بالله پس ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و حذیفة الیمانی را بسواد
کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل روز در میان لشکر که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه آمد و ابوموسی اشعری نزدیک او آمد و شد میداشت و ابوموسی و حذیفه
هر دو طریق عدل میسپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند عثمان بعد از آنکه ابوموسی و حذیفه را بجانب کوفه روان کرد بمسجد رفته بر منبر شد و خطبه خواند و خدای
تعالی را بستود و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان از خدای بترسید طاعت اولوالامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت
مکنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها بتقدیر خدای تعالی منوط هست و حکم و قضاء او را جل شانه دافعی و مانعی نتواند و هر کس که از شما
فرمان بردارتر و نیکوخواه تر نزد ما دوستدار و ما همه امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطفش برگرفته ایم و کار خویشتن را باو گذاشته ایم و توکل
بر عون و فضل و حفظ او کرده پس دست برداشت و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ لَا تَکِلْنِی اِلٰی نَفْسِی فَاَعْجَزَ عَنْ اَمْرِی وَلَا اِلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ
فَیَخْذُلُنِی بَلْ اَنْتَ یَا رَبِّ فَتَوَلَّ اَمْرَ دُنْیَایَ الَّتِی اَعِیشُ فِیهَا وَاٰخِرَتِیَ الَّتِی اَنَا صَائِرٌ اِلَیْهَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ میگوید ای بار خدای
مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرومانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا پست کند تو ای خداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری
اما از آنسوی چون ابوموسی اشعری و حذیفة الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و اینوقت موسم حج فرا رسید عثمان عبدالله بن عباس را
بخواند و او را بمقتدا حاج کرد و بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج باقامت رساند و آنچه شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی نماید عبدالله
عباس بر وفق اشارت عثمان برفت و در شعایر و شرایع و مناسک حج قیام نمود بمدینه آمد و در آنوقت جماعتی از معارف و اشراف مصر بشکایت
عامل خویش بمدینه رسیدند و بمسجد رسول صلعم آمدند و جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار در آنجا نشسته بر ایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و
پرسیدند بچه مهم رنجه شده اید و از مصر بمدینه آمده اید گفتند بسبب کارها که نه بر وفق صلاح و جادهٔ صواب از عامل ما در وجود می آید علی علیه السلام ایشانرا
گفت در کار خویش شتابی مکنید و مشافهة حال خویش بر رای امام عرض دارید باشد که عامل شما آن کارها بی رای خویش کرده باشد چون بخدمت خلیفه
رسید هر چه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویشتن انکار کند و او در آن باب ملامت فرماید مقصود شما
حاصل شد و اگر بر او انکار نکند و او را برقرار بگذارد آنگاه بنگرید تا چه مصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که سخن نیکو فرمودی و ما امید میداریم
که بلطف رنجه شوی و با ما نزد عثمان آئی علی ع گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند اگرچه چنین است و لیکن میخواهیم که آنچه
رود در حضور تو باشد و تو گواه باشی علی ع فرمود گواهی قوی تر از رحمن آنجا حاضر است که از جمله خلایق عظیمتر و بر حال بندگان خویشتن رحیم تر است پس
مصریان بدر سرای عثمان آمدند و دستوری خواستند رخصت یافته در رفتند و شرایط خدمت و تحیت باقامت رسانیدند خلیفه ایشانرا گرامی داشت
و نزد خویش بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملول گشته و بی دستوری من و عامل آمده اید گفتند بسبب افعال نامرضی که از
عامل خلیفه بظهور میآید و در آن با تو انکار داشتیم آمدیم تا از تو باز خواست آن کنیم ای خلیفه نعمت خدای تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمتها بگذار و
از خدای بترس فرمود آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدام است بیان فرمائید مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی و راستی را از ما پرسیدی
بر تو باز خوانیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آنست که رسول خدا صلعم حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و لطایف فرستاده تو او را
بمدینه آوردی دیگر آنست که مصحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی سیوم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از پروردگار عالم تو آن آب را بخویشاوندان
خود دادی و از دیگران باز داشتی دیگر جماعتی از صحابه رسول خدا صلعم را بناحق از شهر بیرون کردی و میان ایشان و اهل و عشیرت جدائی افکندی و خدای تعالی در
مصحف مجید چنین میفرماید وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَکُمْ لَا تَسْفِکُوْنَ دِمَائَکُمْ وَلَا تُخْرِجُوْنَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ معنی چنان

باشد که خدای تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که دیگر را مکشید و قوم و متصلان را از شهرها بیرون مکنید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت و
پس روی و متابعت خویش میخواهی و چشم موافقت و پس روی خود میداری و شریعت آنست که کسی را که در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند
طاعت او نباید داشت اگر خدای تعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمائی ما ترا اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه و چنان ترا حرمت داریم که
فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر افعال سوده با نمائی و هم این شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و لعاقبت این کار
بهلاک ما و هلاک تو انجامد از خدا بترس و یقین بشناس که تو مملوکی و بدانچه کنی مناسب خواهی بود و نقیر و قطمیر را جواب میباید داد و خدای تعالی مطلع
است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود و هر کسی را بقدر اندازه او زیردستی که داشته باشد سؤال خواهند کرد و والیان و زبردستان را
کار زارتر باشد آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خویش بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این سخنان از مصریان شنید رنگ روی او متغیر و ساعتی
سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن سر برآورد و روی با ایشان کرد و گفت ایقوم عظیم مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که نمیدانم کدامیک را جواب دهم اما حدیث
حکم بن ابی العاص بسبب حرکات ناهنجار که ازو نسبت بحضرت رسالت صلعم سرزده و آنحضرت را آزرده ساخته بود آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد
چون من بخلافت نشستم بجهت قربت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را بمدینه باز آوردم هیچکس را ازو در مدینه زیانی نبود و نیست و از او رنجی بکس
نرسیده است و آنچه ازو شکایت میکنید من دران معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح دران دید که عمال خویش را از شهرها بخواند و حجت
بر ایشان گیرد تا طریق تقوی سپرند و عدل و راستی ورزند و نامه بعمال خویش نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا نداریم که عمال و نواب من
خلاف حکم خدای تعالی کنند سوگند بر شما میدهم که هر کس که مرا با خود ولی حقی میشناسند و میدانند که مرا طاعت میباید داشت و چون بر مضمون این اطلاع
وقوف یابید در حال روی براه آرید و در مدینه نزد من حاضر آئید و مرا از حال نوّاب عمال من باز نمائید تا اگر جوری و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و نیابت
عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا چنانکه واجب کند نگاهدارم ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه باهل کوفه و بصره و مصر
رسید و مردمان را مضمون آن معلوم شد اول کسی که از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود با صد نفر از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبل بود که از بصره با دویست و
پنجاه مرد بمدینه آمد و بر عقب او ابو عمرو بن بدیل و وهب بن ورقاء الخزاعی و کنانة بن بشیر الحمی و سیار بن حمران المرادی با چهار صد مرد از اهل مصر رسیدند
و در مدینه مجتمع گشتند و جمعی دیگر از مهاجر و انصار که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخنها گفتند و مشورة کردند
رای همه بران قرار گرفت که او را از خلافت عزل کنند و اگر ترک خلافت نکند او را بکشند این سخن را بروی عثمان بگفتند خلیفه از خواندن این کرده عظیم پشیمان
شد و سود نداشت بترسید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست و بر بام سرا آمد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار از من ناپسندیده میدارید تا آنرا
بدل کنم و مراد شما چیست تا بران جمله روم و رضای شما را نگاه دارم جواب دادند که آب آسمان از ما باز گرفتی و نمیگذاری که چهارپای ما پیرامون آن آب گردد عثمان گفت
آن آب را بجهت شتران صدقه باز داشته ام اکنون چون شما را خوش نمیآید مباح گردانیدم تا هر که خواهد تصرف کند گفتند کتاب خدای را پاره پاره کردی و
سوختی عثمان گفت که قراءت بسیار شده و اقوال مردمان دران باب مختلف شده حذیفة الیمان نزدیک من آمد و گفت مردمان در قراءت سخن بسیار
میگویند یکی میگوید قراءت من خوبتر است و دیگری میگوید قراءت من فصیحتر خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قراءت قرار گیرند
درین کار آنکه کردم جز خیر و مصلحت مسلمانان نخواستم و اگر همچنان بگذاشتمی چیزها بقرآن الحاق کردندی که از قرآن نبودی و اختلاف کلمه در قرآن و قراءة
میان امت پیدا آمدی گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا صلعم بغزوه بدر حاضر نشدی عثمان گفت در آنوقت زوجه من دختر محمد مصطفی صلعم بیماری بود در
ضعف تمام داشت بجهت پرستاری او بغزا بدر حاضر نیامدم چون حضرت بسعادت مراجعت فرمود مرا از غنایم بدر همچنان نصیبی عطا فرمود که حاضر را
و اینحال شما را معلوم است گفتند چرا ببیعت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در آنوقت حضرت رسول صلعم مرا بکجا فرستاده بود و
بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست من از جهت این بیعت از آن من است و دست چپ من از آن عثمان
آخر دست چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند آنرا چه میگوئی که در جنگ احد پیغمبر را گذاشته بگریختی و آن گناهی بزرگ باشد
جواب داد که خدای تعالی آن گناه از من در گذشته است و عفو فرموده گفتند این را باری چه میگوئید که نیکمردان را بزدی و از شهر بیرون کردی جماعتی جاهلان
کارنا آزموده و نادانان را والی شهرها گردانیدی تا ایشان در خون و مال تصرف کردند و آنان را که از خان و مان آواره کردی عطاء ایشان باز گرفتی تا در غربت
در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و کفن نیافتند و اگر یافتند بوجه ترحم و صدقه بود عثمان گفت کسی را که از وطن او بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم
بضمن آن مصلحتی داشتم که آن کس پیوسته مرا بد میگفت و دل مردمان بر من تباه میکرد مقام او را جای دیگر اولی تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی بیم
آن بودی که مردمان را بهم برآوردی و متفرق گردانیدی و اگر این گناهیست اول والی نیستم که مرا زلتی افتاده است و از او گناه در وجود آمده است

اگر کسی از ایشان را در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدای تعالی پسندیده است و اگر کسی از ایشان در غربت بمانده است و آن در نزد
شما گناه مینماید و مرا در آن متهم میدارید کس فرستید و باز آرید و اگر کسی را زده ام از خویش قصاص میدهم بگوئید تا بیاید و قصاص از من بستاند گفتند عمار یاسر اول
کس خواهد بود که از تو قصاص خواهد ستاند عثمان جواب داد که موجب ضرب عمار آن بود که در آن کار که آمده بود تعجیل کرد و روی ترش کرد و در روی من مرا
ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگوئید تا بیاید و قصاص خویش از من بستاند اما حدیث نایبان و عمال من اگر کسی از
ایشان با رعیت زندگانی نیکو نمیکند او را معزول کنید و آن کس که عادل باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شما خواهد برقرار بگذارید گفتند مالهاء خدای تعالی را
که با اهل بیت و خویشان خود داده چه میگوئی جواب داد که عمر رض همبرین جمله رفتی و هر کس را که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نهادی گفتند
ای دشمن خدای تعالی عطاهاء عمر یک جزء نباشد از صد جزء عطایای تو اسراف کرده و بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه
بخشیده ام چند بر آید هر چه بر آن مبلغ بدهم و هر چه داشته باشم نقد برسانم و باقی بدست بیارم و بتدریج میرسانم بچه موجب عزم کشتن من دارید از این اراده
در گذرید که من از لفظ مبارک حضرت رسول صلعم شنیده ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر یکی از سه چیز مردیکه زن داشته باشد اگر عیاذاً بالله زنا کند او را شاید
کشت و اگر بعد از آنکه ایمان آورده باشد مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگری را بکشد که نباید کشت او را بازکشند بسم الله الرحمن الرحیم تا
خدای تعالی مرا هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش راه نداده ام و هرگز هیچکس را نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا
نکرده ام و از آن روز باز که عز اسلام یافته ام و دست پیغمبر خدا بدست گرفته و مسلمان شده شرم داشته ام که بدان دست عورت خویشتن بسایم عثمان این
کلمات بگفت آنجماعت پاره متاثر گشتند و از آنچه اندیشه کرده بودند شرم داشتند و بازگشتند عثمان جمعی را از معتمدان خویش نزد عمار یاسر فرستاد و
از او صلح خواست بشرط آنکه رضاء بجوید و اگر قصاص میطلبد در آنچه او را رنجانیده است از نفس خویشتن بدهد عمار سر باز زد و سخنهاء درشت گفته بانگ
بر معتمدان عثمان زد و گفت عثمان چه میتواند فرمود قبیلت کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خواری و مذلت عثمان کس فرستاد و عبدالله عمر را طلبید
چون حاضر آمد گفت ای عبدالله در کار من اندیشه کن که می بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت مبارک حضرت رسول صلعم دریافته
همه اوقات از من راضی بود در خدمت ابوبکر بودم و رضای او همه اوقات نگاهداشتیم احوال مرا پسندیده باشی و بر من انکار نفرمودی و مدتی خدمت پدر
خویش عمر رض کردم و او را بر خود دو حق داشتم حق پدری و حق خلیفتی هرگز سخن ناخوش نگفت و همه وقت از من خوشنود بود تا نوبت خلافت بتو رسیده
است در خدمت تو آنچه توانستم از طاعت و مناصحت بجای آوردم و چنان میدانم که هرگز از من نرنجیده اکنون چه میفرمائی هر چه میفرمائی بجد و سعی بکوشم
و بدان قیام نمایم عثمان گفت ای ابو عبدالرحمن من ترا از این نمیپرسم که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کناد و لیکن می بینی که این قوم چه میگویند و در حق من چه اندیشه
دارند میخواهند که مرا از این کار بیرون آرند و خلع کنند عبدالله گفت اگر بر قول ایشان بروی ایهیچ میدانی که در دنیا جاوید خواهی ماند گفت میدانم اگر چه
عمر دراز یابم عاقبت میباید رفت عبدالله گفت پس رای آنست که در اسلام این بدعت ننهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را
معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لباسی که از خدای تعالی در پوشیده است بر تن خویش نگاهدار و از خویشتن جدا مکن و آن
قوم را بگوی که با شما بکتاب خدای و سنت محمد مصطفی صلعم کار میکنم و در همه احوال رضای شما بجویم عثمان را از این سخن پسندیده افتاد و مغیرة بن شعبه را طلب
کرد و گفت بنزدیک آن جماعت شو و ایشان را از من خوشنود کن و هر چه طلب کنند ضامن باش و بگوی با شما بکتاب خدای و سنت رسول صلعم کار خواهم
کرد مغیره گفت چنین کنم چون نزدیک آن قوم رسید بانگ بر او زدند و گفتند باز گرد ای اعور باز گرد ای فاسق باز گرد ای فاجر مغیره بازگشت و به
خدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت عثمان کس فرستاد عمرو عاص را بخواند و او را بنزدیک ایشان فرستاد بهمین نوع پیغام داد چون
عمرو عاص نزدیک آن قوم رسید سلام گفت گفتند نه سلام باد بر تو و نه تحیت تو باز گرد ای دشمن خدای ای پسر نابغه نزد ما امین نیستی و بر تو هیچ چیز اعتماد نباشد
عمرو عاص بازگشت و بخدمت عثمان آمد و او را خبر داد که چه گفتند عبدالله عمر گفت ای خلیفه آن قوم سخن علی بن ابی طالب ع را نیکو گوش میدارند اگر علی ع را
نزدیک ایشان فرستی بمکن سخن او را بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی ع را بخواند چون حاضر آمد گفت ای ابوالحسن لطف فرمای بنزدیک این قوم
شو و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول صلعم بخوان و هر چه ایشان بخواهند از جانب من قبول کن تا همه کارها بر وفق رضای ایشان بفرمایم علی ع
فرمود اگر با من عهد کنی که بر این سخنها که میگوئی وفا کنی و آنچه ایشان خواهند بر ذمه منی من بروم و این کارها باصلاح آرم عثمان گفت چنین کردم و با علی ع
عهد و پیمان در میان نهاد و سوگندان برزبان آورد که خلاف آنچه گفته نکند و آنچه مراد رضای مسلمانان است باتمام رساند علی ع برانجمله عهدی محکم
و وثیقتی نیکو از عثمان بستد و بنزدیک آن قوم شد چون نزدیک ایشان رسید گفتند بسعادت باز گرد ای ابوالحسن که حرمت تو نزد ما بسیار باشد و
ما در تعظیم جانب تو مبالغت داریم زیرا که تو نسیبه و سرور مائی علی ع فرمود تعجیل مکنید که هر چه مراد شما است عثمان همان خواهد و رضای شما نگاه دارد

وهر حالکی که دل شما خواهد نصب فرمایید گفتند ضامن این سخن کیست علی ع فرمود من ضامنم و قبول سکنم که بر آنجمله بروند ایشان گفتند ما نیز راضی شدیم علی ع
فرمود الحال باتفاق من بخدمت عثمان بیائید جماعتی از اشراف و سادات و مهتران آنقوم در مرافقت علی ع بنزد عثمان آمدند عثمان ایشانرا گرامی داشت
ایشان روی بعثمان کردند گفتند بر آنجمله که سیف بائی و قبول سکنی وثیقتی بنویس و علی را ضامن ده عثمان گفت بر آنجمله که میخواهند حجت بنویسید و هر کس را که
میخواهند ضامن کنید آنقوم وثیقت نامه نوشتند بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که عثمان مینویسد جماعتی را که بر او اعتراض
میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر از ایشان قبول کرده که بعد از این بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم رود و جانب ایشانرا فرو نگذارد و خاطرهای
ایمنانکت را ایمن دارد و آنرا که جلای وطن فرموده باز آرد و عطای آنکس را که باز گرفته برساند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و
آنکس را که مردم مصر خود بخواهند بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد و بر اینجمله علی
مرتضی ع را ضامن ساختند پس زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن مالک و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابوایوب بن زید بر
این وثیقت نامه گواه شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعده در سال سی پنجم هجری نگاریافت پس علی ع برخاست و با جماعت
همه یاران از نزد عثمان بیرون شدند

بدست افتادن نامه عثمان که بر خلاف عهد نامه بعبدالله بن سعد نگاشته در سال سی و پنجم

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد
بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راهوار نشسته و از راه یکسوی بتعجیل طی مسافت همی کند مصریان
گفتند بباید دانست که این کیست و بکجا میرود یکی را فرستادند تا او را بگرفت و باز آورد گفتند کیستی و بکجا میروی گفت من غلام عثمانم و بمصر میروم
و پیامی بعبدالله والی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد گفتند منشور و نامه با خود داری گفت نه مصریان باور نکردند
گفتند که بباید او را تفحص نمود پس او را و جامه شتر او را بجستند چیزی نیافتند مطاره دیدند که سرشار از آب شتر آویخته آب مطاره را بریختند و جنبش دادند
کنانه بن بشیر و ابوالاعور السلمی گفت مرا بخاطر میرسد که درین مطاره نامه باشد و آن مطاره را بشکافتند شیشه یافتند که سر آنرا با موم محکم کرده بودند پس شیشه را
بشکستند و نامه را بر آوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان مینویسد بعبدالله بن ابی سرح و فرمان میدهد که چون عمرو بن بدیل الخزاعی بنزدیکت آید
او را تا توانی سر از تن برگیر و علقمه بن عدیس و کنانه بن بشیر و عروه لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن تا در خون خود بغلطند و جان بدهند آنگاه
جسد ایشانرا از درختان خرما بیاویز و منشور محمد بن ابی بکر را از نظر پست دارد و وقعتی بگذار و اگر توانی حیله کن که او را هم توان کشت و برقرار بر سر عمل خویش
همی باش و این بسیج نوعی مضطرب فراخاطر راه مده و در مصر بجمعیت خاطر حکومت همی کن چون محمد بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه را بخواندند تعجبها
کردند و در حیرت ماندند و گفتند نیکو عهد و شیرین سوگندیست که عثمان با ما کرد و نیکو وفائیست که بانجای آورده چه خوش بودی که ما بمصر رسیده بودی
و اینغلام پیش از ما بمصر رسیده بودی خدای تعالی را بر ایمنی خویش شکرها گذاردند و بسرعت بجانب مدینه بازگشتند چون بمدینه رسیدند در مجمع خاص
و عام آن نامه را خواندند هیچکس نماند در مدینه که بر عثمان کینه گرفت بنی سلیم از جهت عبدالله مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهت عمار یاسر برآشفتند
و بنی غفار از جهت ابوذر غفاری در حرکت آمدند و بکجا جمع شدند و بنزد علی علیه السلام رفتند و نامه را نزد او انداختند و حال باز گفتند علی ع چون آن نامه را
بخواند و کیفیت بشنود در بحر حیرت مانده تعجبها نمود و بر فور نامه را برگرفت و نزد عثمان آمد و نامه را پیش او انداخت و بگذاشت تا عثمان آن نامه را
سر بسر مطالعه کرد بعد از آن گفت که نمیدانم که کار تو بر کدام روی بفهم مرا خواندی و التماس نمودی که برو و رضای اینقوم حاصل کن بر بین موجب رفتم و حیلها
کردم تا ایشانرا راضی ساختم و نقار خاطری که میان تو و ایشان بود برگرفتم و این کار تباه شده را با صلاح آوردم و تو مرا ضامن گردانیدی من پذیرای
قول تو شده ام و قبول کردم و ایشان بران اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمیع روی بوطن خویش آوردند پنداشتم که اینکار بخلص رسید و این کدورت
و غبار فرو نشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رستند خود واقعه این است که اکنون خود بگوی که این چه نامه ایست که نوشته و این کدام کار
است که کرده آخر مردمان این فعل ناموزون را چه گویند و این رای و تدبیر بر مکر و فنون را چه نام نهند عثمان گفت ای ابوالحسن سوگند بخدای رب
العزت که این نامه من ننوشته ام و کسی را بنوشتن اشارت نکرده ام و این غلام را سفر نفرموده ام که بمصر رود و از این معامله خبر ندارم علی ع فرمود این
غلام تو هست گفت هست گفت شتر از تو نیست گفت هست گفت مهر نامه از تست یا نه گفت هست گفت نامه بخط دبیر تو و نامه لوی
غلام تو و شتر تو و تو از آن خبر نداری بوالعجب کاری و طرفه مقالی است عثمان گفت راست است و صدق این است که من سوگند یاد میکنم که این امر نموده ام

و نوشتن هم نفرموده در جهان چنین کارها بسیار واقع شود و خط بخط مانند باشد و بر مُهر مُهری دیگر میتوان کرد و غلام مرا بی اجازت من بر شتر من میتوان
فرستاد علی ع گفت پس این چگونه تواند بود و بر کدام کس گمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بر دبیر گمان دارم که این نوع حرکت
بی اذن و اجازت من کرده باشد علی ع گفت مردمان ما با خود قرار داده اند که این جز ضعف تو نیست و این غلام بر شتر تو جز بفرمان و اشارت تو
نرفته باشد هرچه صلاح کار خویشتن دانی میکن پس برخاست و از نزدیک عثمان بخشم و گرمی بیرون آمد مردمان که در بیرون مجتمع شده بودند چون این
نامه را دیدند بصحت پیوست که این خط خط دبیر و مهر مهر عثمان که بر نامها مهر کردی و آن در دست مروان بود مردمان اگرچه بیقین میدانستند که عثمان سوگند
دروغ نخورد اما در آن کار بشک افتادند بعد از آن اتفاق کردند که اگر عثمان ازین حرکت خبری ندارد مروان را به نزد ایشان فرستد تا کیفیت آنرا
از و معلوم کنند عثمان ازین معنی اندیشه کرد اگر او را بنزدیک ایشان فرستد مبادا او را ضرری رسانند و او را بکشند خود بمسجد آمد و بر منبر شد و خدای
سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس روی بمردمان آورد و گفت ایعزیزان مرا درین کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسند
یا روا دارم و اگر برین چنین گمان برید برده سند شوید بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام و نفرموده ام که بنویسند و اکنون با
شما همبران قول و عهد که گفته ام که بر وفق کتاب خدای و سنت محمد مصطفی ص میروم و هرچه رضاء شماست چنان میکنم و خوشنودی شما میجویم کثیر بن
بشیر بر پای خاست و گفت ایعثمان چنین کلمات میگویی و بقول خویش وفا نمیکنی ما بگفتار بی کردار چگونه از تو راضی شویم هم درین هفته چندین مقالت
داشتیم تو عهدنامه بران نوشتی و علی ع را که ابن عم حضرت محمد مصطفی ص است درین کار ضامن دادی و جماعتی از معارف و ثقات صحابه را بر اقرار
خویش و بر ضمانت علی ع گواه گرفتی و ما راضی شدیم و بخانه خویشتن باز گشتیم بعد از آن بر نقیض مضمون نامه مینویسی و عهد میشکنی و بقول خود وفا نمیکنی پس خود بگوی که ما
بر قول و عهد تو چگونه اعتماد کنیم عثمان جواب داد که آخر سوگند میخورم که من نامه را من ننوشته ام و هیچکس را نفرموده ام که چنین بنویسند و شما سخن من باور نمی
کنید و میدانید که من از هیچ چیز چنان احتراز نمی کنم که از سوگند دروغ و سخن دروغ نزد من از همه چیزها زشت تر باشد تا بسوگند دروغ چه رسد کثیر بن بشیر
گفت ای عثمان من ترا بدین سوگند که میخوری تصدیق نمیکنیم و باور نمیدارم پس کثیر بن عبدالله البجلی بر پای جست و گفت ایعثمان ترا تصور میشود که از ما
نجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد زیرا که کرده با ما آنچه کرد موالی عثمان چون این سخن بشنیدند قصد او کردند و او را بزدند مردمان در میان
آمده نگذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع آمدند و موالی عثمان را بزدند و سنگریزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرود آمد و بیهوش افتاد
او را برگرفتند و بسرای او آوردند جماعتی از اصحاب جهت دلداری و پرسش نزد او شدند علی ع با ایشان بود و بنی امیه روی بامیرالمؤمنین علی ع آوردند
و او را گفتند که این همه تو میکنی عیش بر ما منغص کردی و کار منتظم ما را تباه گردانیدی و مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب بمردمان نمودی
بخدای آسمان و زمین که با تو جنگها کنیم که سخت تر از آن در جهان نباشد علی ع بانگ بر ایشان زد و گفت خموش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را حد
آن نباشد که با من سخن گویید و مرا مناسب نبود که شما را جواب دهم از آن جهت که شما فوجی نادان و ابلهان آید و آزاد کردگان پسران آزاد کرده گانید
و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار ستری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ قصد نکرده ام و کار شما با صلاح آوردم و هم شما
تباه کردید و میکنید پس برخاست و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد دیگر روز عثمان در دیوان بنشست و نامه بنوشت بجمله مسلمانان برین منوال بسم
الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبدالله عثمان مینویسد بکافه مسلمانان و طایفه مؤمنان و ایشان را سلام میگوید و خدای را جل جلاله بیاد ایشان میدهد
آن خدایی که ایشان را بانعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص گردانید و از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و درها روزی ایشان باشد و انواع
نعم و اصناف عطایا ایشان را کرامت فرمود ای مسلمانان بیرون ید و بشرایط امر معروف و نهی منکر قیام نمایید تا از جمله رستگاران باشید وَلَا تَكُونُوا
كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و این آیه دیگر را ملاحظه کنید آنجا که میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی خدای تعالی میفرماید که آن کسانیکه سوگند و عهد خدای را ببهاء اندک میفروشند ایشان را در آن جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد
و خدای تعالی با ایشان سخن نگوید و روز قیامت در ایشان نظر نکند و ایشان را از عذاب پاک نگرداند و ایشان را عذاب دردناک فرماید و دانسته
باشید ای مؤمنان که خدای تعالی از شما فرمانبرداری و طاعت پسندیده است و از معصیت و فرقت احتراز فرموده و در مقدمه انبیا را فرستاده که
راه حق از باطل جدا گردانند تا اگر خلق آن عاصی شوند و راه باطل را بر راه حق اختیار کنند خدای تعالی را بر ایشان حجت باشد از خدای تعالی بترسید و طریق
حق نگاه دارید و بیقین دانید که امثال پیشین که هلاک شدند سبب آن بوده است که هادی و راه نمائی نداشته اند و با یکدیگر خلاف کرده اند اگر اندیشه بد که
در حق من میدارید بامضا رسانید فتنه در میان شما پیدا آید و پرده ها دریده شود و چندان ظلمات ظاهر گردد که با نماز و زکوة نپردازید حجت بر شما گیرم و شما را هم

بدان فرمایم که خدای تعالی فرموده است و میترسانم از آنچه خدای تعالی ترسانیده است و یاد کنید سخن شعیب پیغمبر را که با مخالفان قوم خویش میگوید و خدای تعالی
از این سخن او خبر میدهد و یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح وما قوم لوط منکم ببعید
یعنی نکنید مخالفت مرا که آن مخالفت رساند بشما مانند آن عذابی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا بقوم صالح یا بقوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و بدانید
ای مردمان که من انصاف شما از نفس خویش بدادم و رضای شما میجویم و با شما بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده
باشم و هر کس را که کراهیت میدارید معزول کنم و هر کس را که میخواهید بجای او نصب فرمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم بران منوال روم که آن دو خلیفه صالح رفتند
و چنان زندگانی کنم که ایشان کرده اند و دانسته اید که آدمی از ذلت و هفوت خالی نباشد و از ذلات هرچه کنند همه صواب باشد یعنی صواب یافته و بعضی
خطا بدین نامه که بکافه مؤمنان مینویسیم خویشتن را نزدیک خدای تعالی و نزدیک ایشان معذور میکنیم و آنچه کراهیت میدارند از خویش را بیرون میآرم و خود را گناهکار
میبینم و میدانم و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار میآرم و از هرچه از من شما کراهیت داشتید و میدارید بخدای باز میگردم و قبول میکنم که هرگز
چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتفاق نباشد رحمت خدای تعالی بر بندگان خویش بسیار است و امید میدارم که خداوند همه گناهان من و شما را بیامرزد
والسلام چون از کتابت این نامه فارغ شد در پیچید و بدست رسولی بدان قوم فرستاد بر خواندند و بر مضمون آن واقف شدند از پند و موعظه که عثمان ایشان را
داده بود هیچ قبول نکردند و بهیچ نوع راضی نشدند و بر این عزیمت مصمم گشتند که او را از خلافت خلع کنند و گرنه بکشند و بر این عزیمت گرد سرای او را فرو
گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدارا و مواسات درگذشته نامه نوشت بعبد الله بن عامر بن کریز و نامه دیگر بمعویه بن ابی سفیان بدین مضمون که
اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان از مدینه و کوفه و بصره و مصر بر من شوریده و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای بنشانده حال در محاصره
و در بندان مبالغه مینمایند و چندانکه ایشان را نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میگویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم البته نصیحت من
قبول نمیکنند و عزیمت برگشتن با خلع کردن من مقصور گردانیده اند و رفتن از دنیا نزد من آسان تر از آنست که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن را
از خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم میباید که مرا دریابید و بمردان قوی حال شجاعت پیشه مدد کنید باشد که خدای تعالی بواسطه امداد و همت
شما مرا ازین جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کنید والسلام و مسور بن مخرمه این نامه را نزد معویه آورد و چون مطالعه کرد مسور او را گفت گمان من
آنست که تا این غایت عثمان را کشته باشند تو در چه اندیشه زود باش و بر سر کار رشو و در این باب تاخیر و اهمال مورز معویه گفت ای مسور سخن من استماع
من بشنو چون خلافت بعثمان رسید در اول کار طریق نیکو بسپرد و قاعده نیکو بنهاد و بموجب رضای خلق الله کار میکرد و خدای تعالی کار او را مستقیم میداشت و یاران او
بکمال محبت میبودند بعد از آنکه تغییر و تبدیل باحوال خویش راه داد و مرتکب کارهائیکه از قانون شریعت و خلاف روش خلفای بر حق بود شد و سیرت
و قاعده نیکو بگردانید خدای تعالی دولت او نگردانید اکنون من که معویه ام نعمتی را که خدای تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و من نگاهبان شده ام و سرحد ولایت
شام را نگاه میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بدین ولایت دارند اگر من بمدینه روم میترسم که دشمنان قصد این ولایت کنند و این حدود را از مسلمانان
فرا ستانند و فرزندان و عیال مسلمانان را رسد آنچه رسد بالجمله معویه در مدد عثمان رغبتی نکرد و اهمال و تعلل در آن باب جایز داشت و سخنان بقاعده با رسول
او گفت و رسول عثمان مایوس بازگشت اما عبد الله بن عامر چون مضمون خطاب عثمان را واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون نامه عثمان ایشان را
خبر داد هر چند ایشان را بمدد و معاونت عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و در سعی عذرها و بهانها آوردند القصه آن جماعت که گرد سرای عثمان فرو
گرفته بودند خبر یافتند که عثمان بمعویه بن ابی سفیان بشام و عبد الله بن عامر بن کریز به بصره نوشته است و از ایشان مدد خواسته تیز رسیدند و در محاصره
او مبالغه بیش کردند و نگذاشتند که هیچکس آب در سرای عثمان برد تا فرزندان و عیال او از تشنگی هلاک شوند عثمان بر بام سرای خویش برآمد و آواز
داد که در میان شما علی ابن ابی طالب عم هست جواب دادند که نیست او در خانه خود نشسته از بام فرود آمد و شخصی علی عم را ازین حال خبر داد علی عم قنبر غلام
خویش نزد عثمان فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سرای برآمده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمای تا بدان قیام نموده آید عثمان
گفت مهمی نداشت نبود و الا این قوم آب از من باز گرفته اند و فرزندان و ضعیفان من در این سرای تشنه اند و ما را بآب احتیاج است اگر
توانی آبی بما برسان قنبر بازگشت و حال تقریر کرد علی عم چند مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون بدر سرای
عثمان رسیدند و آب آنجا آوردند آن قوم چون خویشان علی عم را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آب را اندرون سرای بردند عثمان و فرزندان او و کسی که
در آن سرای بودند از آن آب سیر بخوردند بعد ها عثمان دیگر نوبت بر بام سرای آمد و سر از دیوار بیرون کرد و بر آن قوم سلام گفت آن قوم بآوازی نرم
جواب او باز دادند عثمان گفت طلحه در میان شما هست طلحه گفت اینک اینجا حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نبردم که من جماعتی را سلام
کنم و تو در میان باشی و جواب سلام من باز ندهی طلحه گفت من جواب دادم اما تو نشنودی پس از آن گفت سعد وقاص و زبیر بن العوام در میان شما هستند

محصور شدن عثمان بن عفان رضه

یهود آواز دادند که اینجا حاضریم چه میفرمائی عثمان گفت سوگند بر شما میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست دانسته و شنیده اید که یکروز رسول خدا صلعم گفت که خدای
تعالی آنکس را بیامرزد که این مربد را بخرد من بخریدم و نزد مصطفی آمدم و گفتم که آن مربد را که فرموده بودی من بخریدم فرمود که در مسجد بیفزای تا ثواب آن ترا باشد
و آن مربد را فرا مسجد دادم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود که تو میگوئی عثمان گفت خداوندا بر اینمعنی تو گواه باش پس دیگر بار سوگند با ایشان داد و گفت دانسته و
شنیده اید که یکروز مصطفی صلعم فرمود که خدای تعالی آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من آنچاه را بخریدم و مصطفی صلعم فرمود که آنچاه را سبیل کن تا مسلمانان از آن
آب بخورند و فایده ببرند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سیوم نوبت سوگند با ایشان داد که دانسته و شنوده اید که مصطفی صلعم عزیمت غزو میداشت
و در اندیشه بود که کار لشکر را چگونه بسازد من آن کار بعهدهٔ خود گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیزیکه بدان مسلمانان احتیاج داشتند با زانو بند و مهار شتر مرتب
گردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین است که میگوئی همه برین جمله بودی در تمهید اساس خیرات و تشئید قواعد حسنات رغبتی صادق و حرصی غالب
داشتی ولیکن بعد از آن تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه دادی عثمان گفت سبحان الله آنروز که عمر را وفات رسید شما دعا کردید و از خدای تعالی بخواستید که
این کار بدست کسی افتد که رحیم و عادل باشد گفتند آری چنین بود عثمان گفت پس گمان شما بخدای تعالی چگونه است می پندارید که این کار را آسان گرفت و
دعای شما را استجابت نکرد یا گمان میبرید که این سخن بحضرت ربانی قدری و قیمتی نداشت و بگذاشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر گمان چنان دارید
که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه خواهد بود کلا و حاشا ظن شما خطا است دست ازین بوالعجبی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله
که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله هست یاد کنید و عزمی که دارید فسخ کنید که اگر عزیمت ابطال من با مضار رسانید شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونها ریخته
شود و از خدای تعالی بترسید و اینکه میگویم بکتاب خدای عزوجل و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید اینک کلیدهای بیت المال
بشما میدهم بهر کس که خواهید بسپارید و هر کس را که مصلحت میدانید بر شهرها والی گردانید و هر مقصود و مرادیکه دارید بگوئید که بر انجاح رسانم و مقاصد و مطالب شما
حاصل گردانم و در همه حال رضای شما بجویم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه نوشته حجت و تنبیه بیارید و الا من بخدای عزوجل که جز او خدای دیگر نیست و داننده آشکار
و نهان است سوگند یاد میکنم که آن نامه را نه نوشته ام و نفرموده ام و از آن خبر ندارم عثمان چون این کلمات برین سیاقت بگفت و همه قوم بشنیدند کسی
جواب او نگفت جماعتی از مصریان گفتند ایعثمان ما ترا درین مقالت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جهت خدای تعالی ترا خلیفه ساخته خون مسلمانان را
مباح دانی و هر روز یکی از صحابه بزرگوار را بدست و زبان برنجانی و از مدینه رسول خدا بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بمیرند و بیت المال را بر خویشان
خود بخش نمودی ایعثمان ازین سخنان درگذر که دیگر ما را تو نتوانی فریفت بیرون ازین دو امر نتواند بود یا خود را از خلافت بیرون آر و بگوشه بنشین و کار خلافت
بشوری بگذار و الا ترا خواهند کشت عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن درنخواهد گرفت از بام فرود آمد و در سرای بنشست عبدالله بن سلام که حبر جهودان
بود و شرف اسلام یافته عثمان او را بخواند و گفت ای عبدالله نزدیک این جماعت شو و در این باب کلمهٔ چند با ایشان بگو شاید که نصیحت تو قبول کنند
و ازین خیال باز آیند و این کار از دست تو بر آید و شر ایشان دفع شود عبدالله بن سلام نزدیک آنقوم شد چون نزد ایشان رسید او را مرحبائی بگفتند
و پیش خود بنشاندند چون بنشست خدای تعالی را حمد و ثنای بگفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دینها
دین اسلام را برگزید و جهة تقویت این دین حضرت محمد مصطفی صلعم را بر خلق فرستاد تا مؤمنان را از رحمت او بشارت دهد و کافران را از عذاب بترساند
و کافهٔ آدمیان را با دین اسلام بخواند و از جملهٔ بقاع جهان از جهة مقام پیغمبر صلعم مدینه معین فرمود و آن مکان را اسلام و سرای هجرت محمد گردانید و مادام که
مصطفی صلعم در مدینه سکونت داشت ملائک گرداگرد مدینه گرفته بودند و تا امروز همین چاشنی داشته برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده بود و این ساعت
حال نوعی دیگر میبینم سوگند بر شما میدهم بخدائیکه جز او خدائی دیگر نیست که فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور مکنید و فتنه را که در خوابست بیدار مگردانید
و شمشیر را که در نیام قرار گرفته است برمکشید که شمشیر فتنه که بفضل باریتعالی مقهور مانده است چون از شومی افعال خلایق از نیام کشیده شود تا روز قیامت
همچنان برهنه بماند و بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه پیغمبر صلعم در روی زمین بخدای که در روزگار گذشته هیچ پیغمبر را نکشتند که از جهة
عقوبت آن هشتاد هزار مرد از امت آن پیغمبر کشته نشده اند و هیچ خلیفهٔ پیغمبری را نکشته اند که سی و پنج هزار مرد از کشتن آن کشته نشده است بترسید از
خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف و جوانب بانگ بر او زدند و گفتند دروغ گفتی ای عبدالله عثمان ترا رشوه داده و پیش ما فرستاده که این همه
تعریف او میکنی و این همه او را میستائی برخیز ای یهودی و از نزدیک ما دور شو که خدا میت دور کناد عبدالله چون این کلمات بشنید برخاست و نزد عثمان
آمد و تمام ماجرا باز گفت عثمان عظیم متحیر شد و ندانست که چه گوید القصه چون ام المؤمنین عائشه رض از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر
و عمر در وجه او مقرر داشتند بعضا نقصان میفرمود و این وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ایعثمان بیت المال را خاص خویش نمودی و امت
پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را بالسلطنت ملکی بر داشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره

کرد و از زمین بی نصیب کرد و یاد کرد که آن بود که بسیرت مسلمانان برمی آئی و نماز بیگانه میگذاری تا ترا بکشتند چنانکه شتران را کشتند عثمان در جواب وی این آیت
مبارک را از قرآن قرائت کرد ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِیْنَ كَفَرُوا امْرَاَتَ نُوْحٍ وَّامْرَاَتَ لُوْطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتٰهُمَا
فَلَمْ یُغْنِیَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا وَّقِیْلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِیْنَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه
نشده است و عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان
بن الحکم بنزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب
آن از زیارت مکه زیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست حَرَّقَ قَیْسٌ عَلَیَّ الْبِلَادَ
حَتّٰی اِذَا اضْطَرَمَتْ اَجْذَمَا یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیک افروخته گشت خود کناری گرفت بالجمله مروان گفت چون کار عثمان ساختی کناری
میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند بخدای که آرزوی من آنست که عثمان را در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن
غراره را میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب
مکه روان شد عبدالله بن عباس پیش او باز آمد عایشه او را گفت ای عبدالله خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زینهار مردمان را از کشتن این طاغی
یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که بوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را دران در بندان
مضیق بگذاشت سعید بن العاص که والی کوفه بود بنزدیک عثمان آمد و او را گفت در این کار اندیشه کرده ام و در امر تو رای زده فرمود بباید گفت سعید گفت
موسم حج و وقت آنست که بدانجانب میباید رفت صلاح در ان می بینم که لبیک زنان بر صفت آنکه حج روند از این سرای بیرون آئی و روی بجانب کعبه آری
چون آن قوم ببینند که عزیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که هیچکس با تو تعلقی نسازد و تعرضی نرساند چون بمکه رسی ایمن شوی و از این گفتگوی
باز رهی و از این مضیق و شدت خلاص یابی عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن مالوف و مسکن معهود محمد مصطفی صلعم است موضعی دیگر اختیار نکنم سعید گفت ترا
از سه کار یکی باید کرد اول آنست که دل بر جنگ و محاربت آن قوم نهی و ما خدمتکاران و خویشان تو هم دل بران نهیم و مردانه وار روی بکار آریم و با این
قوم جنگ کنیم یا ظفر یابیم یا همه کشته شویم دیگر آنکه شتران نیک داری بر نشینی و بجانب شام روان شوی معاویه با لشکر آراسته آنجاست و انصار
و موالی تو آنجا رسی ایمن شوی و از این جماعت هیچکس را نباشد که آنجا آید و قصد تو کند سیم آنست که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر اشتران نشانم و به حج
برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از قبیله ازد که در حق ایشان شفقتها کرده ام آنجا اند چون در میان آن قوم باشیم دشمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد
کنند بمدد آن جماعت ایشان را دفع دهیم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت هیچیک نخواهم کرد و هیچ جا از مدینه بیرون نخواهم شد و هرچه خواهد
بود بدان راضیم و مخالفان عثمان اجتماع کردند و بر کشتن عثمان عزم کلی کردند اسامة بن زید نزد علی ع آمد و گفت یا ابا الحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را
بکشند و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقیست عظیم و تو بنزدیک من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه بیرون روی و بسر ضیعت و اسباب خویشتن
شوی که کشتن او در حضور تو باشد اگر در مدینه حاضر باشی و او را بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و ترا در این کار متهم دارند چون تو غایب باشی سخن کمتر
کنند و ترا در کار او به تقصیری منسوب ندارند علی ع گفت ای ابومحمد من در این حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست و آنچه بر من از نصیحت و موعظه بود
با او گفتم و دران باب تقصیری نکردم و چون او نصیحت مردمان نشنود و همه کس را بتعرض منسوب کرد ترک او گفتم و در گوشه خانه نشستم بجای که در کار
عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت باصلاح آورده ام اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را در این کار بقدر
طاقت مدد دهیم و شر این قوم را از و دفع گردانم این بگفت و فرزند خویش حسن ع را بخواند و گفت ای فرزند بنزدیک عثمان شو و او را که پدر من دل بحال تو نگران
دارد و چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو غلو مینمایند و عزم کشتن مصمم گردانیده اند و نصیحت اصلا نمیشنوند بنابران بسیار متردد و متفکر میباشیم و میگوییم
که والله من بر این راضی نیستم که تو در زحمت باشی و از جهت تو عظیم اندیشه مندم اگر میفرمائی و هرچه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهیم و بهر نوع که ممکن گردد و قدرت باشد جماعت را
از سرای تو دور کنیم حسن بن علی بن ابی طالب ع بنزدیک عثمان آمد و پیغام پدر باداء نیکوتر تبلیغ نمود و نشست عثمان جواب داد که پدر خویش را بگوی که نمیخواهم رنجه شوی
و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم قصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ
کنی بر این قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی بحکم و قضاء باری سبحانه راضی شوی روزه نزدیک من گشای و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی صلعم روزه بگشایم و بدین
دولت مفتخر گردم حسن ع خاموش شد و باز گشت و آنچه از عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
همدرین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبدالله بر بام سرای عثمان با جماعتی از بنی تمیم بر شد عثمان این بیت بعلی ابن ابی طالب ع بنوشت فَاِنْ كُنْتُ مَاكُوْلًا
فَكُنْ خَیْرَ اٰكِلٍ وَاِلَّا فَاَدْرِكْنِیْ وَلَمَّا اُمَزَّقِ حاصل بیت آنکه اگر مرا هیچ باید کشت تو بکش که علی ابن ابی طالبی و اگر نمیباید کشت مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره

پاره کند و در ضمن آن بیت نوشت که آخر برین رضا میدهی که این قوم بیباک ای پسر عم ترا بکشند چون این نامه بعلی ع رسید و آنرا مطالعه فرمود برپای جست و گفت نگذارم که پسر حضرمیه او را بکشتن تواند رسانید این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم در آن مسجد ادا کردند بنو تمیم چون از بیرون آمدن علی ع بعزم مدد عثمان خبردار شدند طلحه را بگذاشتند و بنزد علی ع آمدند طلحه آنجا تنها بماند برخاست و پیش عثمان آمد و سخنهای چند گفتن گرفت و عذر خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه بر سر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی بن ابی طالب ع بیاری ما برخاست و از سرای بیرون آمد و قوم تو ترا از ترس او تنها بگذاشتند و متفرق شدند و بعلی ع پیوستند آمدی میخواهی خدای تعالی آن مکناد که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات از عثمان می شنید و چیزی نمیگفت پس سر فرو افکنده از نزدیک او بیرون آمد عثمان دیگر باره بربام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو میشناسید که مرا از خدمت و مصاحبت مصطفی صلعم نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی و وصایل مقبول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بالقصد و عمد سهوی کردم اکنون از آن بازگشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مراد از این مقال توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها بشنیدند و سر فرو افکنده جوابی نگفتند مصریان از میان آن قوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند زید بن ثابت گفت ای انصار شما رسول خدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفهٔ او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوباره انصار الله باشید و در ثواب مستحق گردید جبلة بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَکُبَرَائَنَا فَاَضَلُّوْنَا السَّبِیْلَ بخدای که از عمر عثمان چندانکه بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد بر ریختن خون او در حضرت باری سبحانه تقرب جوئیم پس حجاج بن غزیة الانصاری اهل مصر را آواز داد که سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید بامضا رسانید القصه یکی از آن قوم پارهٔ هیزم برگرفت و آتش در آن زد و آنرا بیاورد و بر اول در از سرای عثمان نهاد آتش در در گرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز بسوخت پس آتش بر در دوم زدند بسوخت و بسوخت عثمان گفت این مردم که در سرای ما را آتش در زدند خیال بمیروتی دارند عاقبت خیر باد و آن قوم چون درهای سرای را بسوختند و دهلیز را بسوختند آن قوم غلو کردند و غوغا برآوردند و خویشتن را در سرای عثمان انداختند و او در آن روز روزه دار بود و چنین گویند که آن روز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود از ماه ذی الحجه هفدهم یا یازدهم روز گذشته سنه خمس و ثلثین از هجرت برآمده بود و حسن بن علی ع و عبدالله بن عمر الخطاب در آن وقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بحسن آورد و گفت ای برادرزاده دل پدر بجانب تو نگران باشد و در این ساعت بر دل او از جهة تو تفکر و تردد خواهد بود بخدای رب العزت بر تو سوگند میدهم که بر خیز و بسعادت باز گرد و خویشتن را در رنج مدار که من برضای خدای تعالی تن در داده ام در دست این قوم خدا ناترس افتاد حسن ع برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبدالله عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن ع برخاست و بیرون آمد عثمان مروان را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفت ای عثمان سوگند بر تو میدهم که ما را از جنگ باز نداری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرای در آمده مردم را ایذا میرسانند پس مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیرة بن الاخنس و عبدالله بن ربیعه و عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان عثمان بر آن جماعت که خویشتن را در سرای عثمان افکنده بودند باتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای بیرون انداختند پس عثمان بندگان خویش را دید که سلاح پوشیده بودند و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده فرمود هرکه از شما سلاح نه بندد و شمشیر در نیام کند از بندگی و خدمتکاری من آزاد باشد موالی عثمان اسلحه را گذاشته و شمشیرها در نیام کردند پس عثمان جماعتی از اقارب و متصلان خویش را که میخواستند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خشنودی خدای سبحانه میخواهید با آن قوم جنگ مکنید و سلاح بنهید که من خود را تسلیم بقضای باری سبحانه کردم و دل بر حکم باری تعالی نهاده ام و در اثناء آن حال دیدند که از بام و در عثمان سنگ روان شد و قومی از مخالفان در سرای حزم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و از آن سرای سنگ و کلوخ در سرای عثمان می انداختند و مردمان را مجروح میکردند و آواز میدادند که این سنگها ما نمی اندازیم بلکه این سنگها از جانب پروردگار می آید عثمان جواب داد که دروغ گفتید ای ملعونان اگر این سنگها از جانب باری سبحانه آمدی از من در نگذشتی و خطا نشدی پس آن قوم از هر جانب غوغا کردند و دیگر نوبت خویشتن را در سرای عثمان انداختند و شمشیرها از نیامها برکشیدند و بر متصلان عثمان حمله آوردند عثمان بر سر مصلا نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد و مردمان با یکدیگر افتادند متصلان عثمان گفتند که این مردم خیال بدی دارند و تو روزه داری وقت آنست که تو افطار کنی و ما را فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدرت داشته باشیم بکوشیم عثمان ایشان را گفت هرچه تقدیر ربانی است بدان راضی ام و تن در داده ام البته روزه نخواهم گشاد که مصطفی صلعم انتظار من دارد پس مغیرة بن الاخنس شمشیر برکشید و پیش آن قوم باز شد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیز با او در آویخت هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را بکشت پس مروان بن الحکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بریده شمشیر بر گردن او رسیده و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن العوام پیش آمده و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای

تعالی بترسید و قصه عثمان مکنید چه میدانید که طاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی صلعم با شما کار میکند چون او را بکشید
فردای قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری بزد عبدالله بیفتاد و جان بداد پس غلامی از غلامان
عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری بزد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن زمعه بن اسود حمله کرد و او را
بکشت و بران راضی نشد عبدالله بن میسره بن عوف السباق را که از جمله عباد و الصالحین بود همدران کرمی زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و بنزدیک او آمد
تا او را بکشد چون عثمان را تنها دید و هیچ مانعی نبود عثمان بجانب او التفات نمود اشتر از وی شرم داشت و از ملامت خلق بر اندیشید و از آنجا بازگشت مسلم
بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت
که مرا از وی دفع کردی شرم داشتم و از پیش او بازگشتم پس محمد بن ابی بکر بی هیچ تردد و توقف در آمد و بنزد عثمان رسید چون او را دید گفت یا ابن ابی بکر اتقال
بهوش از عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا محمد مصطفی صلعم و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد بن ابی بکر دست بزد و محاسن عثمان را بگرفت
و گفت چگونه می بینی صنع خدای را در حق خویش عثمان فرمود خدای تعالی همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از
محاسن من بدار که اگر پدر تو ابی بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که
ازین جنس کارهائیکه بیرون از جادهٔ شریعت است میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحف قرآن را که بر دست راست او نهاده بود برگرفت و گفت
این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود دیگر دارید مبذول است و با شما هیچ چیز مضایقه ندارم محمد
بن ابی بکر گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ دو سه پیکان بیلک بدست داشت برگردن عثمان زد بسیار بریدا مجروح
گشت و خون روان شد چنین گویند که اول قطره خون که از حلق عثمان بچکید بر این آیه بیفتاد فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ پس محمد بن ابی بکر از
آنجا بازگشت و از کشتن عثمان شرم داشت کنانه بن بشر در آمد و بلی محاباعمودی بر سر عثمان زد و سیدان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او فرود آورد عثمان
از آن بسیار مجروح گشت و بقفا افتاد و دیگران از راست و چپ او را زخم زدند ابو حرب خالقی ضربی آورد نایله دختر فرافصه کلبی زن عثمان قوی جثه بود اینوقت
مردی از مصریان خواست بنی عثمان را قطع کند نایله دست بیازید و شمشیر او را بگرفت و مصری تیغ بکشید و ابهام نایله قطع شد پس فریاد برداشت
که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را میکشید قوم قصد قتل او کردند نایله بگریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او
بود در آمد و با سودان بن حمران که قصد شکستن گردن عثمان داشت در آویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن برانید قنبره بن وهب چون بدید رباح را با تیغ
درگذرانید و بکشت دیگر از غلامان عثمان قنبره بن وهب را بکشت این هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینهٔ عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را
نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را
بالکد درهم شکست وَقَالَ لَهُ سَجَنْتَ أَبِي حَتَّى مَاتَ فِي السِّجْنِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان جان بداد بالجمله قوم خواستند که سر عثمان را از تن جدا
کنند زنان فریاد برداشتند و لطمه بر سر و روی زدند قوم ازین اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و
از بیت المال دو غراره بدست کردند و پر از دراهم بود آنگاه یکیک از سرای عثمان بیرون شدند از پس اینواقعه عبدالرحمن بن ابی بکر و ابوجهیم بن حذیفه
بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او راست کنند حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را
نگذارد بدرون شود ابوجهیم گفت اگر ما را نگذارید بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدو رساناد ابوجهیم گفت سخت نیکوست
که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را با او و با شیطان کناد و این از ماست که ترا زنده گذاشته ایم یکی از دوستان ابوجهیم را
گفت که چه میگوئی مگر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و برو ابوجهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این آشفتگی که بر تو راه
رسیده گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشتند و نمیگذارند او را بر گیریم و بر او نماز گذاریم حسان گفت باری تو خویشتن را عرضه هلاکت مدار مگر کشتن
عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل باشند تو چه اندیشه داری پس ابوجهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت نمود اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر روز جمعه
هیجدهم شهر ذالحجه الحرام بود و در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال
داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند
واجب میکند که روز پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا این هنگام که روز هیجدهم ذالحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که رقم کردیم بالجمله
سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یک پایش را ربوده بودند عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز
نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاک بسپارند چه او مسلمان نبود زیرا که بحقیقت شنیده شد که در ایام خلافت او روزی از مسجد بسرای خویش میشد و بنی امیه

درگرد او بودند ابوسفیان درآمد فقال یا بنی امیة تلقفوها تلقف الکرة فو الذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب ولا جنة ولا نار ولا بعث ولا قیامة گفت ای بنی امیه بگیرید این پادشاهی او دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد براو براند و اورا بقتل برساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار درو جه او بذل کرد القصه حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم بنزد علی ع آمدند که تدبیری کند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی مرتضی ع حسن ع را بنزد مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان حشمت علی را نگاهداشته پذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی ابن ابی طالب ع با عبدالله بن زبیر و ابوجهیم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پاپس از تخته او بخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب آوردند کوکب نام یکی از صحاب است وحش نام بستان است و این بستان از پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس براو نماز گذارد علی ع کس فرستاد رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام براو نماز گذارد چون معویه فرمان روا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آنسوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در بر داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما ام المؤمنین عایشه صدیقه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریص میکرد تا کاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه اورا آگهی دادند که عثمان بدست سنادید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت ابعده الله بما قدمت یداه الحمد لله الذی قتله عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و براو لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود مانند کسیکه از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر از وی روایت کرده اند تفنی اللذاذة ممن نال صفوتها من الحرام ویبقی الاثم والعار تبقی عواقب سوء من مغبتها لا خیر فی لذة من بعدها

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجنگ جمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان را حصار دادند و اورا عرصه دمار داشتند پس از قتل عثمان مردم را امامی و خلیفتی میبایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسول خدای انجمن شدند تا بدانند این کار بر کدام کس فرود میآید عمار بن یاسر و ابوالهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابوایوب خالد بن یزید از دیگر مردم در خلافت علی ع شیفتگی عظیم داشتند پس عمار یاسر فریاد بر داشت و گفت ای جماعت انصار و ای گروه مهاجر عثمان را نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست خویشتن را واپائید که با چون اویی دوچار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او را با رسول خدا شناختید و سبقت او را در اسلام دانستید ایدر از تفرقه جماعت بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید در جواب عمار مهاجر و انصار بهم آواز پاسخ دادند که ای ابوالیقظان بیرون این سخن رای نیست جمله بصدق سخن کردی آنگاه همگروه بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمدند و گفتند ای ابوالحسن امیر درا بکشتند و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد اشارت فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم که آن مرد کشته در سرای افکنده است تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیرالمؤمنین علی ع گفت ای یاران مرا در این کار رغبتی نیست و بدان هیچ حاجت ندارم و نخواهم که کسی با من بیعت کند یکی از آن قوم گفت سبحان الله رضا نمیدهی که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم بوده است امیرالمؤمنین علی ع فرمود نبایستی چنین واقع شود دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید طلحه و زبیر موجودند و اهل این کارو ممکن که در این کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شدند و امیرالمؤمنین علی ع را نیز همراه بردند امیرالمؤمنین علی ع طلحه را گفت ای ابومحمد این جماعت نزد من آمده اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا در آن رغبتی نیست زیرا که خلافت کاریست عظیم و من بدان احتیاجی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه گفت ای ابوالحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت امت رسول حق ترا است بحکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف قربت و قرابت که با رسول خدا داری امیرالمؤمنین علی ع فرمود از آن می اندیشم که اگر این کار قبول کنم و در آن شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت حاشا و کلا پناه میبرم بخدا اگر بر تو عاصی شوم و با تو منازعت کنم که در آنحال لست ظالم شوم امیرالمؤمنین علی ع فرمود که بر این جمله عهد کردی و خدای عزوجل بر خویشتن گواه گرفتی طلحه گفت عهد خدای کردم و بر اینجمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول نجویم و قدم از رضای تو بیرون ننهم امیرالمؤمنین علی ع فرمود برخیز و با ما بیا تا بنزد زبیر شویم و این سخن با او بگوییم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزدیک زبیر آمدند امیرالمؤمنین ع همان کلمات که با طلحه گفته بود با زبیر گفت زبیر نیز جواب همبرین منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین ع عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را ملتزم باشد و هیچ نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول ننماید و از نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر بر اینجمله با امیرالمؤمنین ع عهد کردند و مهاجر و انصار و جمله مردمان وضیع و شریف در کار خلافت امیرالمؤمنین علی ع مبالغت میکردند امیرالمؤمنین ع از

نزدیک زبیر بیرون آمد و بمسجد مصطفی صلعم آمد و بنشست آنگاه مردمان بروی گرد آمدند جماعتی از مهاجر و انصار چون ابو الهیثم بن التیهان و رافع بن رفاعه و مالک
بن عجلان و ابو ایوب خالد بن زید و خزیمة بن ثابت و سایرین بموافقت گفتند ای مردمان میدانید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد اکنون آن گذشت
فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی ابن ابی طالب ع از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق و معالی شیم که ذات شریف او
حاوی آنست از شرح و بیان مستغنی است و وقوف که بر دلایل حلال و حرام است و احتیاجی که ما را و شما را هر روز بل هر ساعت بر او می افتد نیکو شناختند
و اگر بمشیت کار خلافت را هیچکس فاضلتر و پرهیزکارتر و خداترس تر از علی ع دانستمی شما را بر او اشاره کردمی و لیکن امروز در همه روی زمین این خصال خیر هیچکس
جامع تر از او نمیبینم در این معنی چه میگوئید و در آنچه او تیمار کار خلافت دارد چه می اندیشید جمله متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی ع راضی ایم و او را مطیع و فرمان
بردار بالطوع و رغبت نه باکراه و اجبار این سخن میگوئیم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این مفاوضه میداریم امیرالمؤمنین علی ع گفت حدیث طوع
و رغبت های اکراه و اجبار که میگوئید بحسب رای خویشتن میگوئید یا مراد ابن حقی واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه حق ترا بر
خویشتن بامر خدای تعالی واجب میدانیم امیرالمؤمنین علی ع گفت امروز باز گردید و درین کار اندیشه کنید و فردا باز آئید تا بر آن جمله که رای شما قرار گرفت
باشد اینکار بمخلص رسانیده آید ان شاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی ع بمسجد حاضر آید جمع شدند و مجتمع گشتند امیرالمؤمنین در آمد
و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا بگفت و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد پس گفت ای مردمان امروز زمام اختیار از دست میشود در کار خلافت نیک
اندیشه کنید و هر کس را که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت می بینید اختیار کنید من که علی ابو طالبم با شما موافقت مینمایم و در این
باب هیچ مناقشت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت مینمایم چون امیرالمؤمنین از این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد آوازها بر آمد که ما
امروز هم بر آنیم که دی بوده ایم و در اهتمام مهم خلافت بر تو مزیدی نداریم بسعادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی ع چون حال آن
جمله دید و سخن مهاجر و انصار برین سؤال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبد الله بر پای خاست و دست امیرالمؤمنین علی ع بگرفت و با او بیعت کرد و دست
طلحه شل بود که روز جنگ احد دست او را زخمی رسیده بود قبیصه بن جابر الاسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون عجب حالتی افتاد اول دستی که بر دست
امیرالمؤمنین علی ع آمد در بیعت دست شل بود بخدای که بیعت طلحه ناپایدار باشد و ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت کرد بر عقب او زبیر برخاست و
بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا اوساط الناس و موالی و حشم هر کس که در مدینه حاضر بود به همه
طوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیرالمؤمنین علی ع قرار گرفت فرمان داد که هر چه در سرای عثمان از مال و سلاح و غیره که تعلق به بیت المال داشت
بیرون آوردند و به بیت المال سپردند و شتران صدقه را حصار کردند و بحافظی سپردند و باقی آنچه اموال عثمان بود بورثه او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که
هر چه در بیت المال بود پیش او آوردند بر مهاجر و انصار قسمت فرمود هر یک را سه دینار رسید نه بیش و نه کم باقی و الله اعلم چون عایشه صدیقه حج بگذارد
و بجانب مدینه باز گشت چون نزدیک رسید عبید بن سلمه اللیثی که معروف بابن کلاب بود عایشه را استقبال کرد عایشه از و پرسید که حال چیست
عبید گفت عثمان را کشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابن ابی طالب ع بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز را
ندیدمی و این نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم کشتند و خون او بی جرم بریختند و الله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب
نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی که امروز در روی زمین هیچکس در نزد خدای سبحانه از علی بو طالب گرامی تر نیست
اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریض میکردی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چه افتاده که چنین
میگوئی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون خبر او یافتم از آن باز گشتم از شما توبه خواسته بود چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید
بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین و الله که نیک نمیکنی و میان امت مصطفی صلعم غوغا و تفرقه می افکنی تا
فتنها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از نیمه راه روی بر تافت و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت
مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین در عالم پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد او آمدند و گفتند
چرا با امیرالمؤمنین علی ع بیعت نمیکنی و مردم ما را با بیعت او نمیخوانی مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابو موسی گفت در این معنی توقف میکنیم و مینگریم تا بعد
از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص او را گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی
بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت و گفت
دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر این جمله بیعت
کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و بر عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع

وبسوط گشت اهل یمن نیز بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت رو بخدمت امیر المؤمنین علی ع آوردند اول کسیکه از معارف یمن بمدینه رسید رفاعة بن وائل الهمدانی
بود و بعد از و رویة بن وبر البجلی با مردم خویش کوچ داده روی بمدینه نهادند چون اینخبر با علی ع آوردند اشتر نخعی را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال
ایشان رو داشتر با کوکبه انبوه و تدارک نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشانرا مرحبا گفت و نیک گرامی داشت و مراعات بسیار نمود و گفت
بزمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باید
بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و با ایشان می آمد تا بمدینه رسیدند فرمود تا ایشانرا در جایگاهی نیکو فرود آرند ایشان یکروز بیاسودند دیگر روز
امیر المؤمنین علی ع ایشانرا بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشنود چون آن قوم حاضر بحضرت امیر المؤمنین علی ع شدند نخستین فیاض بن جلیل الازدی
و دیگر رفاعة بن وائل الهمدانی و دیگر کیسوم بن سلمة الجهنی و دیگر رویة البجلی و دیگر رفاعة بن شداد الخولانی و دیگر هشام بن ابرهة النخعی و دیگر جمیع بن خثیم الکندی و دیگر خنس
بن قیس الکندی و دیگر عقبة النعمان المحمدی و دیگر عبد الرحمن بن ملجم المرادی این جمله ده تن بودند از اشراف آنجماعت امیر المؤمنین ایشانرا بار داد و نزدیک
با خویش نشستن فرمود و نیک بنواخت آنگاه گفت شما از شناختگان و معروفان یمن شمرده میشوید آیا اگر ما را کاری صعب بدید آید و فیصل امور بزبان
سیف و سنان افتد شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش بدوش بیروید از میانه عبد الرحمن بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد
و گفت یا امیر المؤمنین ما را بحرب ناف بریده اند و با پستان شیر داده اند و در میان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستان است
اطاعت ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ دهی نصرت کرده و ظفر دیده باز آئیم علی ع ایشانرا ترحیب و ترجیب کرد و بمواعید
بزرگ مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشحالی و خرمی باز گردانید و بعد از آن عمار یاسر بخدمت امیر المؤمنین ع آمده گفت جمله
وضیع و شریف طوعا و کرها اختیارا و اضطرارا آمدند و بیعت کردند جماعتی از معارف مانده اند چون عبد الله بن عمر و محمد بن عمر بن مسلمه و اسامة بن زید
و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیر المؤمنین مصلحت داند ایشانرا بخواند و استماله فرماید تا بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت تو
موافقت نمایند امیر المؤمنین علی ع فرمود ای عمار کسیکه با ما رغبت ندارد ما را نیز با او حاجتی نیست اشتر نخعی گفت ای امیر المؤمنین ایشانرا خواندن مصلحت باشد
تا بیعت کنند اگر ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کس را رغبت میباید کرد و موافقت میباید نمود
تا هیچکس را مجال مقال نباشد ایشانرا بخواند تا بیعت کنند که امروز کار بر زبانست نباید که فردا بسیف و سنان و موافق با مخالف برابر نباشد مالک گفت
مردمان از جهت صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاهدار و همه کس را بر خدمت و مطاوعت خود تحریص نمای
امیر المؤمنین گفت ای مالک من مردمانرا از تو بهتر میشناسم بگذار تا بر حسب رای خویشتن روند زیاد بن حنظله تمیمی بر پای جست و گفت هر کس که در خدمت و
بیعت تو رغبت نکند ما را از و منفعتی نباشد و کسی را که باکراه در بیعت آرند حسابی بر نتوان گرفت آنجماعت اگر رشد خویشتن باز یابند و بطوع و رغبت بخدمت
تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد وقاص پیش آمد و گفت ای امیر المؤمنین سوگند بخدا که مرا هیچ شک نیست که تو به
خلافت این امت برحقی و در دین و دنیا مأمون و امینی الا آنست که جماعتی هم از ما بتو در این کار منازعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم
مرا شمشیری ده که او را زفان و دو لب باشد و سخن تواند گفت و میان حق و باطل فرق تواند کرد امیر المؤمنین فرمود با من بحجت سخن میگوئی ای سعد و
ترا تصور است که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان است که با ایشان بکتاب خدای
سبحانه و سنت مصطفی صلعم کار کنم اگر ترا موافق می افتد بیعت کن و الا برو و در خانه خویش بنشین که ترا هیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از خدای سبحانه
که بازگشت همه خلق بدوست امیر المؤمنین علی ع خلیفه برحقست و مقامات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت او راضی شدند
و دست او به بیعت گرفته اند ترا به بیعت خود میخواند عذر میآوری و از او شمشیری میخواهی که آنرا لبی و زفانی باشد نیکو نیست اینکه میکنی مگر در دل اندیشه دیگر
داری در اثنای این مقال امیر المؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده
بخواند و ایشانرا گفت چه بوده است شما را که نزد من نمی آئید و از بیعت تخلف مینمائید ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت یا امیر المؤمنین ما بر چه امید با تو
بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نگریم پر و بال ما بر کندی و سینه ما را پر از کینه کردی پدر مرا در جنگ بدر تو کشتی اما سعید بن العاص پدر او را که مهتر و سرور بنی امیه بود
روز جنگ بدر هم تو کشتی اما مروان بن حکم پدر او را عثمان بمدینه آورد گفتی در حق او آنچه گفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حال ما
با تو این است که شرح دادیم بچه نوع با تو بیعت کنیم و بکدام دل ترا دوست داریم خود انصاف بده و مع ذلک اگر با تو بیعت میباید کرد بدان شرط
بیعت کنیم که کشندگان عثمان را باز کشی و اگر از ما سهوی یا خطائی بوجود آید عفو کنی که آدمی بی سهو و ذلت نتواند بود و اگر اجازت خواهیم که بنزدیک پسر عم
خویش یعنی معویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن بنزد او منع نکنی امیر المؤمنین علی ع جواب ایشانرا گفت که کینه شما بر من بحق نیست آن کینه که از

من وعده کرده‌ام یا زیادتی سپس در دل نباید گرفت و حدیث کشتن کشندگان عثمان کرد نتوانیم که امروز ایشان انبوه‌اند بر فرو نشانند از بیم آنکه ترسیدن شما از آنچه
بترسید شما را امید کرده‌اند مروان گفت اگر با تو بیعت نکنیم با ما چه کنی امیرالمؤمنین گفت اگر از بیعت من ابا آرید شما را محبوس کنم تا آنوقت که بیعت کنید
تا فتنه مسلمانان را اتفاقی که کرده‌اند موافقت نمایید و اگر بر آن طغیان و عصیان کنید شما را عقوبتی کنم که سخت‌تر از آن نباشد چون سخن امیرالمؤمنین بر این
منوال بشنیدند اگر خواستند و اگر نه خواستند بیعت کردند و بازگشتند بعد از آن بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید که ایشان مترددند میباشند و کبر و وقت سیر سازند و از
جان و مال ایمن نیستند و مروان بن الحکم درین جمله شعری چند انشاد کرد و این بیتها برامیرالمؤمنین خواندند تقادمت لما لم ابدلی نفقة اماميّ ولا
خلفي و في الموت موصل وأودى ابن امي والحوادث جمة فوافي المنايا والكتاب المؤجل اتيت عليا كنت راض بامره ولا ناظر فيه
نبق و منبطل امیرالمؤمنین علی ع چون این اشعار بشنید کس فرستاد و مروان و ولید و سعید را بخواند و ایشان را گفت اگر دل شما در مدینه قرار نمیگیرد و از من اندیشه
دارید و میترسید اگر میخواهید بشام روید شما را از جانب من اجازتست و اگر بشام نمیروید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیرالمؤمنین بدین
وقت لطفها میفرماید و جانب ما مرعی میدارد بحمدالله که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیرالمؤمنین ع گفت زمام اختیار بدست
شماست اگر خواهید اینجا باشید و اگر نزد معویه یا بطرفی دیگر خواهید برفت چنانکه ایشان خوشدل شدند و بازگشتند بعد از آن مروان قصیده گفت از هر نوع
بحث و سخن مشتمل بر مساوی امیرالمؤمنین علی ع و در آن یاد کرد که کشندهٔ عثمان خوشحال و فارغ البال شدند و در مدینه میگردند و بکشتن او فخر میکنند و مباهات
مینمایند و تو هم آن را می بینید و خاموشی میگزینید عاقبة الامر معویه این داستان بشنود و این ابیات در مدینه فاش گشت و بسمع امیرالمؤمنین ع رسید که جماعتی
از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیرالمؤمنین ع نگذاشت و فرمود که دست از او بدارید و او را مرنجانید او مرا بد گفته نه شما را و ولید بن عقبه شعر مروان
بشنید و او را بر آن ملامت کرد و معویه در ولایت شام تفحص احوال عثمان و بنی امیه و مخالفان شاه مردان مینمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود و از
اهل مدینه بشام رفت و پیش معویه در آمد و معویه از او پرسید تو کیستی و چه نام داری گفت من حجاج خزیمة الیمانیم و از مدینه میآیم معویه گفت اخبار مدینه باز گوی
یمانی واقعهٔ کشتن عثمان از اول تا آخر تقریر کرد و خیر و شر آن بتمامت باز گفت معویه گفت من واقعهٔ عثمان را شنیده‌ام و بر آن وقوف دارم تو روز واقعه در مدینه بودی
یمانی گفت من آن روز در مدینه بودم و از نقیر و قطمیر آن وقوف دارم معویه گفت مرا بگوی که کدام عثمان را بکشت آنمرد گفت ملسوح مرادی نزد او حاضر آمد و حکیم بن
جبله در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کنانة بن بشر النخعی و سودان بن حمران المرادی او را زخمهای گران زدند بعد از آن اشتر النخعی و عمار یاسر و عمرو بن الحمق
الخزاعی و جماعتی دیگر که برشمردن اسامی ایشان تطویل دارد بسرای او در آمدند و کردند آنچه کردند ذکر آن وحشت و حشمت ترا عمر باد معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ضایع
شود که دوستداران و معتمدان او وافر و گذاشتند بخدای که قادر بر کمال است اگر مرا عمر باشد و اهل شام و قصد و مدد کاری کنند آنچه سزای آن طایفه باشد بهم و
کینه عثمان از ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف مصر هم با علی
بیعت کردند البته تا اینوقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تواند و عدة و آلت وافر ساخته اصناف
لشکر علی نیست و کار او هنوز چنان منتظم نگشته است و مهمات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکری که تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل و موافق
باشد اگر چه بعدد اندک بر لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کنند فکیف لشکر تو خود زیادت از لشکر اوست و همه موافق و مطیع تواند فی الجمله وقت است اگر با علی مخالفتی
خواهی کرد و پیش از آنکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت و چون کار او نظمی و نظامی یابد یقین است که شام را با تو نگذارد و
حجاز و عراق الی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشد که شام در دست تو باشد راضی باشی معویه گفت والله ای حجاج راست گفتی و من پشیمان شده‌ام
که عثمان را مدد نکرده‌ام و از آنچه از من یاری خواست او را یاری ندادم و اگر او را یاری کردمی کس بر او چیره نشدی و درین معنی غمزده‌ام و درین باب قصیده گفت
و انواع تحسر و توجع بر وفات عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او در آن قصیده درج کرد و عزیمت طلب خون او و انتقام بر آنجمله که در خاطر کرده بود می
اندیشید در بیان آورد و قصیده مشهور شده بمدینه رسید و مغیرة بن شعبه بشنید نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت نصیحتی دارم اگر امیرالمؤمنین قبول کند بعرض رسانم
امیرالمؤمنین فرمود بباید گفت مغیره گفت یا امیرالمؤمنین جانب معویه میباید نگاه داشت که پسر عم عثمان است در اینوقت ولایت شام در دست اوست
و من در خلافت تو از مخالفت هیچکس نمیترسم مگر از مخالفت او و اگر رای امیرالمؤمنین صواب آید چندی او را استمالت فرماید و ولایت شام بر او مقرر دارد
و بتجدید مثالی فرستد تا معویه دلخوش گشته اندیشه دیگر نکند و دشمنان دیگر که در اطراف اند چون این خبر بشنوند که امیرالمؤمنین علی معویه را استماله فرمود و شام را
در دست وی بگذاشت دلهای ایشان بخدمت تو میل کند و در اطاعت و متابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقهٔ طاعت آیند
کار بقرار گیرد و ولایت آبادان شود رای نزد من این است که عرضه داشت آمد باقی فرمان امیرالمؤمنین راست امیرالمؤمنین علی ع گفت ای ابن شعبه نصیحت نیکو گفتی و
من نیک میدانم که مرا جانب معویه نگاه میباید داشت اما فرمان باری تعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده است حیث قال عز من قایل

دانست متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب معویه منع میکنند و نیز حال ظلم و اسراف معویه معلوم کرده ام نمیخواهم که او را فرا سر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ ولایت
عمل دهم مع ذلک یده چیزی بفرستیم و از متابعت مسلمانان او را خبر رسیده ام او را با طاعت و متابعت خود خوانم اگر رشد خویش باز یابد و بیعت کند
در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا اگر ابا نماید و گردن منازعت و مخالفت کرد حکم کار او بخدای سبحانه اندازم و مینگرم تا خود چگونه باشد مغیره
گفت در جمله امور غرض طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم چون امیر المؤمنین برین منوال سفر باید باید دانست که با معویه این جنس در
نگیرد و کار میان شما دور و دراز کشد عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیر المؤمنین بازگشت بعد از آن امیر المؤمنین علی ع عزیمت شام کرد
که آن ولایت را بگیرد و معویه را دریابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری چون از عزیمت امیر المؤمنین خبر یافت بخدمت او آمد
و گفت رفتن امیر المؤمنین از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی نماید صلاح آنست که هم در مدینه باشد و شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و
معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر منور و روضه مطهر او صلوات الله علیه اینجا است و تربت حسن حسین و بناهی منبعیست و خلفا که گذشته در این
بقعه مبارک متوطن بوده اند و آنرا خالی نگذاشته برین وجوه مقام تو در این مقام اولیتر است تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و
بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی بدید آید و اگر از طرفی دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان
دست دهد فی الجمله فواید برکات مدینه بسیار است و امیر المؤمنین ع ایمعنی از همه بهتر شناسد امیر المؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هرچه گفتی نیکو گفتی و صلاح
و صواب در این است که اشارت کردی اما مال و لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی بی ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم خاطر
از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بران نمی بینی بر حسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت
و در سرانجام امور ولایات مشغول شد خواهرزاده خویش جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی را بخواند و او را با مارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بدان
جانب رود و آنچه از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نکرده اند فتح کند بعد از آن عبد الرحمن بن ابزی را مثالی نوشت و با مارت ناحیه ما بین فرمود
و او را بدانجانب روانه کرد و سایر عمال خویشتن را ساخته گردانید و باطراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره باتفاق ام المؤمنین رض

چون خبر واقعه عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیر المؤمنین علی ع در عالم منتشر شد این خبر بعبد الله بن عامر بن کریز رسید در آن وقت والی بصره بود و از جانب عثمان
بترسید که امیر المؤمنین علی ع بصره را باز ستاند و دیگری را آنجا فرستد کسی را فرستاد و مردم را بمسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند گفت ای مردمان عثمان را
بکشتند بظلم و محافظت حق بیعت او در ذمه شما واجب است بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکوتر باشد من نمیخواهم که خون عثمان هدر
گردد و از پای نخواهم نشست تا کشندگان او را بدست نیاورم و قصاص او بر ایشان نکشم حال علی ابن ابی طالب و آن جماعت که با او بیعت کرده اند شنیده
اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیا گردانید و مرا در این کار مدد دهید مردی از معارف بصره گفت ای پسر عامر ما را بتو لغزه و خته اند و تو این شهر را بشمشیر نگرفته
باشی امیری بودی از طرف عثمان و امروز او را بکشتند و کشندگان او در مدینه نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امرند هم آنجا حاضرند و جماعتی از مهاجر و
انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با امیر المؤمنین علی ع که جلال قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است بیعت کرده اند و همگان بر امامت و خلافت او
متفق شده اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام امارت این خطه بر تو قرار بدارد و ترا مثالی نویسد مطاوعت نمائیم فرمان او را السمع و طاعت تلقی واجب دانیم و اگر ترا
معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد فرمان او را باشد این ساعت تو بر چه کاری که از ما لشکر و عدت و آلت میخواهی عبد الله بن عامر دانست که مردمان بصره به
مخالفت امیر المؤمنین علی ع با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و بسرای خویش شد و نایبی از جانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب از بصره بجانب مدینه
بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیر المؤمنین علی ع را معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را دریافت ایشان گفتند چرا آمدی
و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی ابن ابی طالب ترسیدی او با تو چه خواست کرد چندان آنجا میبایست بود که ما نزد تو بیامدمی
ولید بن عقبة بن ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت در بصره میبایست مقام کرد و چنان شهری از دست نمیبایست داد القصه کار بر امیر المؤمنین
شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف هر کجا عمال خویش میفرستاد تمکین نمیکردند و عمال آنحضرت
بی نیل مقصود مراجعت میکردند الا اهل کوفه و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیر المؤمنین علی ع چون حال برین منوال دید دانست که نایره
فتنه افروخته خواهد شد یاران خویش را گفت اینک آنچه گفتم اول اینکار همی اندیشیدم ظاهر شد جماعت مفسدان و اوباشان دست بفتنه و فساد بر آوردند و پای از

جاده اطاعت و متابعت بمخالفت و عداوت بیرون نهادند و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زند هر چه بیشتر سوزاند زبانه او زیادت گردد و من چندانکه امکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفاء این نایره جهد خواهم کرد اگر مقصود بحصول موصول گردد فهو المراد و اگر سر باطاعت فرو نیارند با ایشان محاربه کنم تا الحکم الحاکمین میان حق و باطل حکم کند در اثنای شبی از شبها امیر المؤمنین علی ع از برای مهمی بیرون آمده بود در اثناء آن بدر سرای زینب دختر ابو سفیان رسید آوازی شنید که کسی دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن این است که طلحه و زبیر در کشتن عثمان سعی پیوسته اند و آتش این فتنه ایشان برانگیخته اند و اگر امروز با علی ابو طالب بیعت کرده اند آنرا اصلی نیست و عاقبت با او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی مینمایند اما در باطن مخالفت و منازعت دارند امیر المؤمنین علی ع بر در سرای زینب بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف میزدند همه بشنید تعجب کرد و از آنجا بازگشت و همه شب از آن اشعار که با دف از خانه زینب شنیده بود اندیشه میکرد بوقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد بگذارد و قصه آن اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان بازگفت یاران گفتند امیر المؤمنین را بتاریخ باید داشت که خدای تعالی حافظ و راعی آنکس است که بر جاده حسن القول ثبات ورزد و نقض را بقاعده و معاهده راه ندهد و از آن کس سزاوار است که عهد او پاید او نباشد و بر اقوال و افعال او عاطلان را خواب نبرد دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیر المؤمنین ع آمدند و گفتند که عزیمت میداریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیر المؤمنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیر المؤمنین علی ع ایشان را گفت شما را سبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اول این کار با شما میگفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و گرد خلاف نگردیم و بر عهد و قول خویشتن ثبات نمائیم اکنون باعث اندیشه دیگر گردید و میگوئید که بمکه میرویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکوتر میداند و باطن شما را میشناسد هر کجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ چیز نگفتند و از نزد امیر المؤمنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و عبد الله بن عامر که پسر خال عثمان بود در مرافقت ایشان برفت و با ایشان گفت نیکو کردید که از مدینه بیرون آمدید والله که من شما را بصد هزار مرد شمشیر زن مدد کنم القصه چون بمکه رسیدند عایشه صدیقه با جماعتی از بنی امیه آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر رسیدند عظیم خوشدل شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت و بر مخالفت و عداوت امیر المؤمنین علی ع گجسته شده و بنو امیه را که دشمنی علی ع در دل داشتند با خود متفق ساخته در اینمعنی همداستان شدند که خون عثمان را بهانه ساخته با علی ابن ابی طالب ع مقاتله کنند عبد الله بن عمر آنوقت در مکه بود طلحه و زبیر نزد او آمده گفتند عایشه در طلب خون عثمان رغبتی تمام دارد و در مرافقت ما ببصره می آید ترا هم باید آمد که بخلاف از همه کس تو سزاوارتری و چندانکه امکان دارد در رعایت جانب تو مبالغه نمائیم و بهمه وجوه حق تو بجای آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتیکه در مبداء بیعت عثمان و بیعت علی ع گفتیم منکر در کلماتی که امروز میگوئیم تأمل کن و یقین بدان که این عزیمت که امروز میداریم خالصا مخلصا از جهة کار امت محمد رسول الله است عایشه که حال حرمت و جلالت او ظاهر است درین کار با ما موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان درین میشناسد و یقین میدانیم که هر چه عایشه فرماید و صلاح داند ترا بران اعتراضی نباشد و تو از مصلحت دید او عدول ننمائی عبد الله بن عمر گفت ایخواجگان شما میخواهید که مرا فریبید چنانکه خرگوش را بفریب از سوراخ بیرون کشند و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی ابن ابی طالب ع اندازید شما را با من این سخن در نگیرد و هیچ نوع مرا نتوانید فریفت چه مردمان بزر و سیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب ندادن و من از سر این همه برخاسته ام و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدر من که خلافت بر من عرضه کردند و هیچ رنج و مشقت و مخالفت و منازعت بمن تسلیم میکردند قبول کردمی اما قناعت بترک همه کارها کرده ام و همت بر طاعت و عبادت مقصور کرده دست از من بدارید و جهة این کار کسی دیگر طلب دارید که من از آن جماعت نیستم که بمکر و خدعه شما فریفته شوم و بر من خداع شما اثر کند که از جا در شوم چون سخن عبد الله بن عمر شنیدند دانستند که افسون ایشان او را از راه نبرد از او درگذشتند و دست از او بداشتند اتفاقا همدران وقت یعلی ابن منیه که عامل ولایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسید با چهار صد شتر بار زر زبیر او را گفت از زری که نقد داری پاره چیزی وام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن بتو باز رسانیم یعلی بن منیه شصت هزار دینار قرض بدیشان داد و زبیر کار لشکر بدان ساخته کرد پس بنشستند و با یکدیگر مشوره کردند که بکدام جانب روند زبیر گفت بشام رویم که لشکر و مال آنجا است و معویه با علی عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و بمعونت او بسیار کارهای مشکل آسان شود ولید بن عقبه گفت از شام و معویه ما را هیچ کار بر نیاید که عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معویه استمداد خواست و مدد طلبید او بهیچ جواب اجابت نکرد و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را مسلم باشد اکنون طمع میدارید که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند این اندیشه نیست محال ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر با جماعتی از بنی امیه با امیر المؤمنین علی ع خلاف کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و مکتوبی چند بدیشان نوشت چنانکه نداند که نوشته است که عایشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قبول آن ایشان را خیری و منفعتی تمام است و آن نصیحت این است که بشام نروند و معویه را نشورانند و او را ناخوشدل نگردانند که معویه مردی است محتال و آنوقت که عثمان درمانده بود او را بخواند اجابت نکرد تو آن دانست که آمدن نزد عثمان و مدد نافرستادن چه غرض است اگر معویه بمدد عثمان آمدی عثمان را هرگز آن واقعه نیفتادی بر این منوال مکتوبی چند بگفت و بر دست شخصی آشنا

بمکه فرستاد آمد و کاغذ را بیاورد و از دیوار بکه در مقابل مجلس ایشان بود بیاویخت چون طلحه و زبیر آن کاغذ را بدیدند بیاوردند و برخواندند دانستند که حیله معویه است
و آن سخنان ازان اوست عزیمت بجانب شام در توقف داشتند پس عایشه بنزد امّ سلمه که منکوحه حضرت رسالت بود و در مکه مقام داشت آمد
و گفت ای امّ سلمه قرب تو بنزد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله معلوم است و تو از همه زنان مصطفی صلعم بزرگتری و اول زنیکه با رسول خدا هجرت کرد تو بودی و تحفی
که بحجه پیغمبر آوردندی اشارت بخانه تو کردی و نصیب ما هر یک از ما خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان چه کردند
انکار من در آن جماعت در آنچه کردند بر آنست که از و توبه خواستند و او توبه کرد و از چیزهائیکه آن جماعت را موافق نمیافتاد اعراض نمود و بخدای تعالی بازگشت ایشان
سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند و عبدالله بن عامر چنین میگوید که در بصره قریب صد هزار مرد شمشیر زن که بخونخواهی عثمان خواهند جمع آمده و از آن می اندیشم
نباید میان ایشان محاربتی افتد و خونها ریخته گردد عزیمت آن دارم که از جهة اصلاح ذات البین بدانجانب روم ترا باید که با من موافقت نمائی و در مصاحبت من
بدانجانب آئی باشد که بعون حق این کار بر دست ما صلاح آید امّ سلمه گفت ای دختر ابوبکر من در این معنی تعجب میکنم که تو خون عثمان طلب میکنی نه تو مردمان را بر
کشتن او تحریص مینمودی و او را پیر کفتار خواندی ترا با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی مناف و تو بنی تمیم بن مره میان شما خویشاوندی ظاهر نیست
و در حال حیات او هم ترا موافقتی ندیدیم اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی ابن ابی طالب علیه السلام که پسر عم رسول خداست صلعم بیرون میآئی و خلافت او را نمی
پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او راضی شده بطوع و رغبت که متابعت او را بر میان بسته اند و همه کان بر
امامت او متفق شده و فضل و فضیلتی که او راست تو نیکو شناسی عبدالله بن زبیر پیش امّ سلمه ایستاده بود و سخن امّ سلمه می شنید گفت ای امّ سلمه تا چند چنین
گوئی ما دشمنی تو در حق خود شناختیم که هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت امّ سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ مصلحت نمی بینی که مهاجر و انصار و
اکابر صحابه علی را که والی مسلمانانست بگذارند و با پدر تو بیعت کنند تو و پدر تو که خویشتن را در این فتنه می اندازید یقین دارید که در این غوغا شما را هیچ مقصود بر نیاید
عبدالله گفت هرگز ما این کلمه که علی ابن ابی طالب علیه السلام والی مسلمانان است از مصطفی نشنوده ایم امّ سلمه گفت اگر تو نشنوده خاله تو اینجا حاضر است
شنیده باشد و این سخن در مشافهه او میگویم از و بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا صلعم در حق علی گفته است که علی علیه السلام خلیفه من است در حالت حیات و بعد از
ممات پس گفت ای عایشه تو این سخن در حق علی ابن ابی طالب علیه السلام از زبان مبارک حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدهی عایشه گفت آری همچنین است و از رسول
خدا صلعم در حق علی علیه السلام این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم امّ سلمه گفت ای عایشه چون بر این جمله میدانی چرا با علی بیرون می آئی و بفریب این مردم فتان فریفته مشوی
از خدای تعالی بترس و از ان کلمه که مصطفی صلعم خبر داده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی صلعم با تو این بوده است که لا تکونی صاحبة
کلاب الحوئب و لا یغرّنّک الزّبیر و طلحة فانّهما لا یغنیان عنک من الله شیئا معنی چنین باشد که ای عایشه زنهار که آن زن نباشی که سگان آب حواب
در روی او بانگ کنند و بفریبند ترا سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان ترا هیچ منفعت نباشد یا عایشه این کلمات مبارک مصطفی صلعم
را فراموش مکن و از آن ساعت که آنحضرت ترا این وصیت کرده بیندیش عایشه چون از امّ سلمه این سخنان بشنید او را خوش نیامد و آزرده خاطر از نزد
امّ سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه و لشکر از مکه بجانب بصره روان شدند چون ایشان از مکه توجه نمودند امّ سلمه نامه نوشت بامیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب علیه السلام بر این مضمون که اما بعد بداند امیر المؤمنین علی علیه السلام که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و رای زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت
و موافقت عبیدالله بن عامر بجانب بصره روان شدند خدای تعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و اگر نه دانستی که خدای تعالی زنان را نهی فرموده است از آنچه
از خانه بیرون آیند و رسول خدای صلی الله علیه و آله در این معنی مبالغتها فرموده من که امّ سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بر آن سمت که حرکت
کرده اند بیرفتمی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدای تعالی و اشارت محمد مصطفی صلعم نتوانم کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است و حضرت رسول او را دوست
داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو بهر کاری اشارت فرمائی قیام مینماید و نامه را بپیچید و به پسر خویش عمر داد و او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد
و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیر المؤمنین علی علیه السلام را حضور عمر بن ابی سلمه موافق افتاد و نامه امّ سلمه را بدانچه نوشته بود تحسین فرمود و
عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بستود و امّ الفضل دختر حارث نامه نوشت بامیر المؤمنین علی علیه السلام بدین مضمون که اما بعد بداند امیر
المؤمنین علی علیه السلام که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده اند و چنان در افواه انداخته اند که ما خون عثمان را
طلب میکنیم و عنقریب بجانب بصره روان خواهند شد خدای تعالی یار تست و تو بر حقی و زود باشد که ظفر و نصرت ترا روزی نماید و السلام و این نامه را
بمردی ظفر نام از جهینه که عقلی و فصاحتی داشت داد و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال را اینقدر مراعات کردم بعد از این هم در حق تو احسان کنم جهدی کن
تا هر چه زودتر بخدمت امیر المؤمنین علی برسی و این نامه بدو رسانی جهنی روی براه آورد و تعجیل و مسارعت نمود تا بظاهر مدینه بجماعتی از یاران امیر المؤمنین علی رسید
چون او را بدیدند پرسیدند که از کدام جانب میآئی و چه خبر داری جهنی کیفیت احوال و اخبار تقریر کرد و نوشته را بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسانید چون بر مضمون آن

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام

وقوف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده اولا از خانه که خدای تعالی او را [illegible]
آن فرموده است بیرون آمده و ثانیا طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی ساخته و بعزیمت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته محمد بن
ابی بکر چون این سخن از علی بن ابی طالب بشنید گفت یا امیر المؤمنین این امر سهلست خدای عزوجل یاریست ترا ظفر دهد و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت
و موافقت تو اند این کار چنانکه دل تو میخواهد بکفایت شود و بخلاص رسد انشاء الله تعالی امیر المؤمنین ع فرمود که مردمان را بمسجد خواندند چون حاضر آمدند گفت ایمردمان
خدای سبحانه ما را پیغمبری راستگوی فرستاده و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین نا رفتن و گرد شبهت و بدعت
گشتن موجب هلاک و بوار است و محافظت اوامر و نواهی خدای عزوجل کردن و اشارت نبوی را گوش داشتن سبب نجات و درجات بر طاعت
مواظبت نمائید و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد و متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت خوش نیامده است و بغی و عداوت و
حسد و دشمنی ایشان را بر مخاصمت و منازعت میدارد چنانکه جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عزیمت آنست که بدانجانب روم و در اصلاح کار ایشان
مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین میباید که ساخته شوید و استعداد جنگ کنید و مردمان
چون از امیر المؤمنین علی ع این سخنان شنیدند سمع و اطاعت او را اجابت کردند و عایشه چون با جماعت از مکه روان شد سحرگاهی بآب حواب رسید سگان آنجا فغان
بانگ کردند عایشه بشنید پرسید که این آب را نام چیست و چه گویند گفتند این آب را حواب گویند فرمود که باز گردانید و چند نوبت از جهه مبالغت این کلمه گفت پرسیدند
که چه سبب انجمعی را امیر مائی گفت بدان سبب که از مصطفی ص شنیدم که میگفت زنی از زنان من بآبی رسد که آن را حواب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ
کنند ای حمیرا زینهار که تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوع موافقت شما نکنم و هم ازین موضع باز گردم آن جماعت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمد
چون آفتاب بر آمد عبد الله زبیر حیله ساخت و پنجاه مرد را از اهل آن موضع بیاورد جمله گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان در شب از آب حواب گذشته اند
و آن مشرعه را در پس پشت کرده اول گواهی بدروغ که در اسلام داده اند این گواهی بوده است چون پنجاه مرد مسلمان بدین گواهی دادند عایشه اعتماد کرد و با ایشان
روان شد چون بصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از طرف امیر المؤمنین علی ع عامل بصره بود با جماعتی از شیعه امیر المؤمنین که در بصره بودند بیرون آمدند و قصد
جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیر المؤمنین بر جنگ انکار فرماید توقف کردند و جماعتی در میان افتاد هر دو قوم را نصیحتی کردند و صلح کردند
بر این جمله شرط کردند که دار الامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار تصرف مال میکند بوقتی که امیر المؤمنین ع برسد و تا چه فرماید که چه میباید کرد هر دو قوم بر
راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع خریبه فرود آمدند و در کار زیکه عزیمت میداشتند اندیشه میکردند و کس فرستادند و احنف
بن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند ما عزیمت میداریم که خون عثمان طلب کنیم چه میدانیم که او را بظلم کشتند میخواهیم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف گفت
یا عایشه یا ام المؤمنین باید که بر زبان تو هرگز بیرون صدق و صواب نرود اما بدان خدایی که عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که کلمه خواهم پرسیدن
که گفته و فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آن روز که عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او کرده بودند ترا گفتم اگر عثمان را بکشند من با
کدام کس بیعت کنم تو فرمودی با علی ابن ابی طالب ع کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای احنف آن روز ترا چنین گفتم ولیکن امروز چیزها دیگر ظاهر گشت که ما بدان
از تو عالم تریم احنف گفت که من این ندانم ولیکن من هرگز با علی بوطالب ع که او برادر رسول ص و پسر عم و داماد اوست جنگ نخواهم کرد علی الخصوص انساعت که مهاجر
و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون
آمد قوم خویش را از بنی تمیم بخواند چهار هزار مرد بر او گرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن لشکر بر دو فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف
عامل امیر المؤمنین صلح کرده بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرا گیرند و او را و شیعه امیر المؤمنین علی را که در موافقت او بند بکشند
عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف قوم او را فرا گرفتند و شیعه امیر المؤمنین علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان
بن حنیف مردی از انصار است خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در آن خاموش نباشند و بمحاربت و منازعت برخیزند و از آن
خلل بسیار زاید بر این معنی ترک کشتن او بگفتند اما موی سر و روی و بروت و مژه چشم او بر کندند و موی سر او فرا تراشیدند و بدین خواری رها کردند عایشه عبد الله بن زبیر
و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود یکروز عبد الله امامت میکرد و یکروز محمد امیر المؤمنین علی لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و بموضع ربذه رسیده بود که خبر رسید
طلحه و زبیر در بصره و غفلت بر سر عثمان بن حنیف تاختن و شیعه امیر المؤمنین علی را کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید از آنجا کوچ کرده بمنزل ذی قار
فرود آمدند و از آنجا پسر خویش امام حسن ع و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کنند و از جهه محاربت آن قوم روی ببصره آرند چون امام حسن ع و عمار بکوفه رسیدند
بمسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته گردید و بزودی بمدد امیر المؤمنین علی روی براه آرید ابو موسی اشعری که دل جانب امیر المؤمنین صافی نداشت
برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خویشتن را در معرض هلاک میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا مدارید و از این آیت که تهدید و وعید بر

آنست باز اندیشید که مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها وَغَضِبَ اللهُ عَلَیهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُم جَهَنَّمَ وَساءَت مَصیراً عمار یاسر از سخن او درخشم شد و برپای خاست و او را خاموش کرد زید بن صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالب برپای جستند و شمشیر کشیدند و گفتند هر کس امیرالمؤمنین علی را مطیع نباشد و قدم از جاده متابعت او بیرون نهد او را بتیغ بیدریغ پاره پاره کنیم ابوموسی اشعری گفت خاموش باشید عایشه نامه من نوشته و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و گویم که در خانهاء خویش بنشینند و قرار گیرند تا آن وقت که متضمن صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار یاسر گفت اگر عایشه فرموده است که مردمان کوفه را بگذار که از خانه ها بیرون آیند امیرالمؤمنین علی ع فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده اند و نایره فتنه را دامن میزنند جنگ کند زید بن صوحان العبدی برپای خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که اشارهٔ امیرالمؤمنین علی ع نگاه دارید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید پس عمار یاسر برپای خاست و گفت ای مردمان بدانید این کار را تیمار دارنده خواهد بود و بهیچ نوع از والی قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه گرداند و مظلوم را دست گیرد بس نخواهد شد و چنین دانم که هیچکس این کار را بهتر از علی ابن ابی طالب ع که پسر عم و وصی مصطفی است نباشد مرا و فرزند خود حسن ع را فرستاده است و شما را خوانده بسبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده اند و جمعیت ساخته اند و این ساعت علی پسر عم رسول و عایشه حرم آنحضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع آمده اند شما آنجا آئید و بنگرید تا حق بکدام جانب باشد هر جانب که حق ببینید متابعت آن کنید پس حسن ابن علی ع برپای خاست و گفت ایها القوم زود باشد که همه مردمان بر یک کس که اتفاق کرده اند جمع شوند ما شما را میخوانیم اجابت کنید و در این حادثه که بظهور آمده است ما را مدد نمائید بخدای که در این حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت دارین حاصل کند پس هیثم بن مجمع العامری برپای خاست و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین ع ما را خوانده است و فرزند خویشتن را بطلب ما فرستاده سخن او را بشنوید و فرمان او برید و بخدمت او شتابید و آنچه شما را فرا زاید و مصلحت آن نباشد عرضه دارید القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی ع و عمار یاسر را اجابت کردند نه هزار و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیرالمؤمنین علی ع نهادند چون نزدیک او رسیدند امیرالمؤمنین علی ع پیش ایشان باز آمد و مرحبا گفت و بزرگان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و گفت ای اهل کوفه من شجاعت و مردانگی شما شناخته ام و بر حسن سیرت و یمن سریرت شما وقوف یافته آوازه عزم و حزم شما از آن بلندتر است که بشرح و بسط تقریر آن حاجت افتد محاربتها که شما را با ملوک عجم افتاده است و مصافها که با ایشان شده و ذخایر و نفایسی که از ایشان بهره شما شده بعد از آن در حفظ شهر خویشتن که بر مقتضی عقل رفته اید در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معونت آنکس که از شما معونت خواهد دارید هم معروف با لجمله این ساعت مرا مهمی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان ظن مخالفت و منازعت نبید اشتیم دست از آستین خصومت بیرون کرده اند و پای از دایره موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنگ میدارند شما باید در موافقت من ببصره آئید که در آنجا بنگریم که خیال آنها چیست ابتدا ایشان را نصیحت کنیم باشد که رشد خویش بازیابند و اگر روی بجنگ آرند ما نیز در اطفاء نایرهٔ ایشان سعی نمائیم تا حکم و تقدیر حق سبحانه در چیست چون این کلمات بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین برفت امرا و سرخیلان لشکر کوفه بسمع و طاعت جواب دادند و خویش را در خدمتکاری و موالات عرض داشتند و امیرالمؤمنین ع در موضع ذی قار عرض سپاه داد لشکری که از مدینه و مصر و نواحی حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نه هزار کس پس از هر جانب مرد میآمد و می پیوست تا نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار بشمار آمدند امیرالمؤمنین علی ع با این لشکر روی ببصره آورد و هنوز از هر طرف مرد سپاهی میرسید و بلشکر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام می پیوست

ذکر محاربه جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیغ اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی ع با لشکری آراسته به نزدیکی بصره رسیده است روی به تهیه اسباب حرب آوردند و با لشکر بسیار از بصره بیرون آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانیدند طلحه به تکفل سواران پرداخت و عبدالله بن زبیر پیادگان را بعهده خویش گرفت و سواران میمنه بمروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه بعبدالرحمن بن عقاب بن اسلم دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره عبدالرحمن بن حارث بن هاشم را نصب کردند و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریز بایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی و جناح سواران را عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی بعهده خویش گرفت بدین تعبیه در صحراء محاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی ع از تعبیه طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت امراء سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته اند شما در این چه مصلحت می بینید جنگ کنیم این بحکم ایشان در دهیم اول از همه رفاعة بن شداد البجلی گفت ای امیرالمؤمنین ما هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حقی و حق بجانب تست و راه راست تو داری دین داری و دین پروری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند با ایشان محاربه کن

بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده ایم و در این کار هر جد و جهدی که داریم بجای آریم و در آن بتقصیر از خود راضی نشویم زیرا که تو در این معنی بر حقی و حق بطرف تو
خواهد بود امیرالمؤمنین را در این باب خوشدل باید بود چون دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند مردی از اصحاب زبیر که کنیت او ابوالجربا بود زبیر را گفت هیچ
اندیشه بهتر از آن نیست که ما بر این قوم شبیخون بریم که شبیخون از نتایج شجاعت و رجولیت باشد و برودی کار به مخلص رسد زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار
افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در خاطر نرسد هر دو لشکر که در این صحرا جمع شده اند مسلمانانند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است و از حضرت
رسول ص در معنی شبیخون کلمه نشنیده ام که جماعتی را شبیخون فرموده باشد مع ذلک علی ابوطالب آن مرد نیست که او را غافل توان گرفت و امید دارم که ظفر یابیم هم
در این ایام احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزدیک امیرالمؤمنین علی ع آمدند و گفتند ای ابوالحسن در اقوال اهل بصره چنین است که اگر علی ابوطالب بر ما ظفر
یابد مردمان ما را بکشند و عیال و اطفال ما را ببرد دیگر بار امیرالمؤمنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره مسلمانان اند زن و فرزند کافران توان برده گرفت و
گفت ای احنف نمیدانم تا تو درین کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری یا نه احنف گفت سبحان الله یا امیرالمؤمنین این چه سخن باشد ترا هنوز دوستی من شبهتی
هست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم یکی اختیار فرمای اگر میخواهی با دویست نفر مرد کار دیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد
شمشیرزن از تو دفع کنم امیرالمؤمنین علی ع گفت چهار هزار مرد شمشیرزن از من دفع کنی دوست دارم احنف گفت چنین کنم ان شاء الله تعالی خاطر مبارک از این معنی جمع
باش این بگفت و بازگشت و با قوم خویش بپیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد از سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضع زاوقه
فرود آمدند امیرالمؤمنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت و صفات عطایای باری تعالی شرح داد و بروح پاک حضرت مصطفی صلوات
الله انواع تحایا فرستاد بعد از آن گفت ای مردمان مرا با برادران و یاران من سه کار پیش آمده است که حکم آن هر سه کار در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است
بغی و نقض عهد و مکر و معنی بغی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم میخواهند که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده است
از من برکشند و بدان سبب از من خشنود شوند و آن از خود کجی توانند کشید و اما نقض عهد این جماعت که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع و رغبت با من بیعت نموده اند
سوگندان مغلظه خورده که بر قول و عهد خویشتن نقض را راه ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعهد خویشتن نقض را راه داده اند اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بد
سگالی آغاز نهاده و حیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من بتوانند گردانید و خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت
نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است حیث قال عز من قائل اِنَّمَا بَغْیُكُمْ عَلٰی اَنْفُسِكُمْ وَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا یَنْكُثُ عَلٰی نَفْسِهٖ وَلَا یَحِیْقُ الْمَكْرُ
السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ یعنی این هر سه کلمه مبارک آنست که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس بازگردد که در آن خوض نماید و روا دارد که آن خصال ذمیمه بخویشتن راه دهد
مثل مشهور است مَنْ حَفَرَ لِاَخِیْهِ جُبًّا وَقَعَ فِیْهِ مُنْكَبًّا یعنی بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و دشوارتر آنست که چهار کس که در جهان بچهار کار رهنمااند رند مخالفت من
پیش گرفته و همت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفی ص هیچ آفریده را چنین چهار کس چشم هیچ آفریده مکار ترازا و ندیده است سیوم
عایشه که عالمان هیچکس را فرمان بردارتر از آن نیستند که او را چهارم یعلی بن منیه که در این قرنها هیچکس را چندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چندانکه این سه
شخص از و مال میخواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند بدیشان میدهد و پای کم نمی آرند بخدای که یگانگی صفت اوست که اگر برو دست یابم مال و فرزندان
او را غنیمت مسلمانان گردانم و جمله مال او را به بیت المال فرستم چون امیرالمؤمنین علی ع این کلمات تقریر کرد خزیمة بن ثابت برپای خاست و گفت هر چه بر لفظ
مبارک امیرالمؤمنین ع رفت عین صدق و محض حقیقت است بخدای که محمد را براستی بر خلق فرستاده که آن جماعت در حق تو حسد میکنند و هم عهد شکستند و هم بدی سگالند
اما بحمد الله که شجاعت تو زیادت از زبیر است و علم تو افزون تر از دانش و حزم طلحه است و مردمان ترا مطیع تر از آن باشند که عایشه را و مال دنیا را محلی چندان نباشد
خدای تعالی زیادت از آن که به یعلی بن منیه داده است ترا مال از وجه حلال روزی گرداند که مال او از ظلم جمع شده است لاجرم در فساد و جهل نفقه میکند فی الجمله
امیرالمؤمنین در آنجا عرض لشکر داد بیست هزار مرد بودند از آن موضع کوچ کرده در برابر ایشان فرود آمد قبیله مضر در برابر مضری و قوم ربیعه در برابر ربیعه و اهل
یمن در برابر یمن فرود آمدند و در آن موضع مصلحت چنان دیدند که نامه بنویسند بطلحه و زبیر و ایشان را از نقض عهد و مکر آگاه کنند و خود را در جنگ معذور دارد پس دوات
و قلم طلبید و نامه نوشت بدیشان بدین مضمون که اما بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و آن روز که بر من خلافت عرض میکردید ابا مینمودم
و قبول نمیکردم و مردمان با من الحاح میکردند و مبالغت مینمودند تا آن وقت که شما هر دو راضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم و آن روز که
شما بیعت میکردید بر شما حرجی نبود و اکراهی نه و به تکلیف و اجبار شما را بر بیعت نداشت و غرضی و مطلوبی نداشتید که بسبب حصول آن در بیعت میکردید اکنون
نمیدانم که چه اندیشه بدل کرده اید و روی بمنازعت و مخالفت من آورده و نقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر صدق میرود از جانب من رعایت حقوق شما
اهمال رفته است از این اندیشه که کرده اید باز گردید و اگر در این خلافت که میگویم و با کراه بیعت کرده اید چون ظاهر بیعت کردید مسلمانان را حکم بر آن افتاد اگر چه در
باطن شما خلافی ظاهر بوده باشد مرا بر خویشتن حق طاعت واجب کرده باشید و مرا در آنچه از شما بعد از متابعت مخالفت کنید هر کس بشنود ملامت کند در ابتدای

کار ترا ای زبیر که سرور سواران قریشی و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن آسان‌تر بود که امروز خلاف کردن و عهد شکستن و آنچه میگوئی و دعوی میکنید که
عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگوئید و برائت ساحت من از آن تهمت میشناسید تعجب میکنم و بدان رضا میدهم که طایفه از اهل مدینه که امروز زنده در موافقت من اند
و نه در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و قصد و سعی هر کس از ما در کشتن عثمان بوجه شهادت چنانکه ایشان را معلوم و محقق است و بچشم خود
دیده اند و مشاهده کرده تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هر کس که در خون او کرده باشد مخاطب گردد و فرزندان عثمان را نخست بخلافت من
اقرار باید آورد و مطیع باید گشت آنگاه جماعتی اگر ایشان دعوی خون پدر دارند پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند تا آنچه قضیت معدلت و
حکم شریعت باشد دران باب فرموده آید و خود شما را با طلب خون عثمان چه کار رود و چه تعلق دارید و شما دو مرد اید از مهاجر و عثمان مردیست از بنی عبد مناف و را
اگر بحق کشتند و اگر بناحق میان شما قرابتی و مواصلتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و دران مبالغت دارید بی اکراه و اجبار هر دو طوعاً و رغبتاً با من بیعت
بیعت کردید و سوگندان عظیم خوردید و عهد خدا کردید که خلاف نکنید اکنون عهد بشکستید و با من بیرون آمدید و حرم رسول خدا را از خانه که خدای تعالی او را
بملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شبهت انداختید و بر جنگ من تحریض مینمائید و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم
چه اندیشه دارید خدای سبحانه آنچه متضمن صلاح و صواب است روزی کند و شما را راه راست نماید پس امیرالمؤمنین علی ع نامه دیگر نوشت بعایشه بدین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد یا عایشه تو بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم عاصی شدی و طلب کاری پیش
گرفته که خدای سبحانه ترا ازان کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بگوی که زنان را با لشکر
کشیدن و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان میطلبم میان تو و عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است عثمان مردی از
بنی امیه و تو از بنی تیم بن مرة بن کنانه تو که از خانه بیرون آمدی خویش و خلق را در معرض بلا افکنده زیادت از گناه کسانیست که عثمان را بکشتند و من میدانم که تو به
خویشتن اینکار نمیکنی جماعتی ترا برین کار میدارند و ترا بسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خدا بترس یا عایشه بخانه خود باز گرد و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان
در آن است که ملازم خانه باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر نامه امیرالمؤمنین علی را خواندند در جواب آن چیزی نتوانستند نوشت لاکن باو پیغامی فرستادند
که ای ابوالحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا از تو باز گویند و ترا درین جستی و آوازه باشد هیچ نوع باز نگردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز
ترا اطاعت نخواهیم داشت و متابعت تو نخواهیم کرد تو را هرچه مراد است میکن و میفرمای که کار از عتاب بگذشت والسلام پس عبدالله بن زبیر بر پای
خواست گفت ای مردمان علی بن ابی طالب ع عثمان را که خلیفه برحق بود بکشت و این ساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما برباید و شهر
و ولایت شما فرو گیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود باز خواهید و حرم خویشتن نگاه دارید و از جهت حفظ زن و فرزند و اهل و پیوند خویش جنگ کنید شخصی نزد امیر
المؤمنین علی آمد و کلماتیکه عبدالله زبیر در میان مجلس در حق امیرالمؤمنین علی گفته بود و او را بکشتن عثمان متهم کرده باز گفت حضرت حسن بن علی ابی طالب ع در مجمع بر
پای خاست و تحمیدی بغایت نیکو بگفت و بر مصطفی ص صلوات فرستاد و گفت ای مردمان بما چنان رسانیدند که عبدالله زبیر در نکوهش پدر من سخنان
گفته و کشتن عثمان را بپدر من حواله کرده است و او را در همین متهم گردانیده و شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دین دارید میدانید که پدر او زبیر بن العوام بهمه وقت
در حق عثمان چه سخنها میگفته است و او را از چه شکل نام مینهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبیدالله در حیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرفها
ناوجیه میکرده و او را کی حد آن باشد که پدر مرا چنین کاری که بر همه ظاهر است بر زبان راند و به بد گفتن او جرات کند بحمدالله که ما را مجال مقال هست اگر خواهیم در
حق او سخنی گوئیم توانیم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد تا کار از دست برباید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بزرگترین پدر او زبیر آنست که می
گفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بدل فی الجمله به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نیست و حکم شرع بر ظاهر است والله یتولی السرائر
اما حدیث آمدن اهل کوفه بدفع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق روی بدفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند یقین است که ما را با انصار
عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم منازعت و محاربتی که ماراست باکسان آنست که متابعت کسی میکنند که بر شتر نشسته است
یعنی عایشه همگان این خطبه را پسندیدند و بر حسن بن علی ع ثناها بگفتند پس لشکرها در حرکت آمدند و نزدیک یکدیگر رسیدند تا کودکان و غلامان اهل بصره بیرون آمدند
و در برابر غلامان اهل کوفه بایستادند کعب بن سور بنزد عایشه آمد و گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان افروخته
گردد بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرونشاندن آن دشوار باشد ای مادر مؤمنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه در هودج نشست
و شتر او را بجانب لشکر بکشیدند جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکر رسید و امیرالمؤمنین علی را دید که لشکر را باز میگردانید و از جنگ باز
میداشت چون عایشه حال بر آنجمله دید باز گشت و طایفه که با هودج او میرفتند هم باز گشتند دیگر روز امیرالمؤمنین علی ع عبدالله بن عباس و یزید بن صوحان را
بخواند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و میدانم که تو این معنی نیک میدانی اما جماعتی

ترا فریفتند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در رنج و بلا افتادند اکنون بهتر آنست که بازگردی و گرد نزاع و محاربت
نگردی، اگر بازنگردی و این فتنه فرو ننشانی عاقبة الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ایعایشه و توبه کن و بخدای بازگرد که خدای تعالی
توبه بندگان خود را قبول کند و عذر ایشان را بپذیرد زنهار تا دوستی عبدالله بن زبیر خویشاوندی طلحة بن عبدالله ترا بر کاری ندارد که عاقبت آن با آتش دوزخ کشد
و ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع را تبلیغ کردند عایشه جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت چه نیامده‌ام که با
حجت با علی بو طالب برآیم ایشان برگشتند و نزد امیرالمؤمنین علی ع آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیرالمؤمنین ع فرمود تا معارف لشکر و
سرخیلان سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند برخاست و خطبه برخواند و بر مصطفی ص تحیت فرستاد و گفت ای مردمان چندانکه امکان داشت با این جماعت
مدارا کردم در افروختن آتش حرب تأنی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصمت ترسانیدم و چون این شیوه با ایشان درنگرفت بخدای
سوگند بر ایشان دادم و هر حیله که در تحت وسع بشریت تواند بود کردم تا باشد که از خدای تعالی بترسند و پندگیرند و از وخامت عاقبت محاربت بیاندیشند
و با یاد آرند و بر زن و فرزند خویش رحم کنند و از خدا و پیغمبر شرم دارند در ایشان هیچ اثری نکرد و پند و نصیحت در آن قوم درنگرفت و متوالی کس میفرستند و
مرا میگویند که طعن و ضرب را ساخته باش و بمیدان مردان بیرون آی آخر با چون من کسی این سخن گویند و مانند منی را از جنگ بترسانند من عمر در محاربت و مبارزت گذاشته‌ام
و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته‌ام نمیدانم چگونه مرا فراموش کرده‌اند من همان علی‌ام که صفهای مبارزان ایشان را شکسته‌ام و پدران و برادران ایشان را
کشته‌ام و جمعیت‌های ایشان را متفرق گردانیده‌ام آن شمشیر که سرهای مبارزان عرب بدان بریده‌ام در دست منست و آن نیزه که پهلوی شجاعان بدان
دریده‌ام در قبضه منست لله الحمد دلی قوی و بازوئی متین و صبر و یقین که من دارم مارا چه افتاده است نه خدای تعالی مارا بنصرت و ظفر وعده داده است و دیگر
نعمت خویشتن بر من گشاده از مرگ نتوان گریخت و نیز اجل را که از کشاد حکم ربانی آید رد نتوان کرد و هر کس را که بکشند عاقبت جان دهد و کشتن بصد درجه از مردن
بهتر باشد بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر آسان تر باشد که بر فراش بمیرد پس دست بمناجات برداشت و گفت الهی طلحه آمد و
با من بطوع و رغبت بیعت کرد بعد از آن عهد بشکست و خلاف قول خویش کرد الهی اگر براستی این است ورا زیادت ازین مهلت مده و مرا از مکر او باز دار الهی
زبیر بن عوام حق بیعت من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد من بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میداند که بد کرده است و
ظالم است خدایا شر او از من کفایت کن بعد از ادای این خطبه دست بمناجات برداشت و خدا را ستایش گفت آنگاه متوجه تعبیه لشکر گشت میمنه سواران
بعمار بن یاسر سپرد و میمنه پیادگان بشریح بن هانی داد و بر میسره سواران سعید بن قیس الهمدانی نصب فرمود و میسره پیادگان برفاعة بن شداد البجلی داد و محمد بن
ابی بکر را در قلب لشکر سواران مقرر نمود و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان بداشت و جناح سواران را بزیاد بن کعب الارحبی سپرد و حجر بن عدی الکندی را
بر پیادگان جناح بداشت و عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین سروری داد و بر پیادگان کمین محندب بن زهیر الازدی را مقرر فرمود پس مهتر هر قبیله را از
قبایل عرب فرمود که گوش بقوم خویش میدارد و بدانچه بدو رجوع کنند ایستادگی نمایند چون امیرالمؤمنین علی ع بدین جمله تعبیه لشکر خویشتن راست کرد سواران و
پیادگان را بدین آئین بر صف بداشت از آنطرف عایشه نیز بیرون آمد در هودجی نشسته و آن هودج را بر شتری عسکر نام نهاده آن شتری بود که یعلی بن منیه
او را بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرگ بود که از چوب ساخته بودند و میخهای آهنین بر او نزده و پوست شتری بر او کشیده و بر زبر او جامهای نیکو
پوشیده و علم اهل بصره را بر آن شتر نهاده بودند چون لشکرها در برابر یکدیگر ایستادند و مبارزان روی بجنگ نهادند امیرالمؤمنین علی ع بیرون آمد و در میان هر دو صف ایستاد
پیراهن حضرت رسول ص پوشیده و رداء آنحضرت بر دوش انداخته و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدا ص برنشسته و آن استری خنگ بود که او را
دلدل گفتندی پس باواز بلند گفت کجاست زبیر بن العوام بگوئید تا پیش من آید جمعی گفتند یا امیرالمؤمنین زبیر سلاح پوشیده و تو هیچ حربه نداری امیرالمؤمنین
گفت باکی نیست او را بخوانید زبیر پیش آمد عایشه رض فریاد برآورد که بیچاره اسماء بیوه شد او را گفتند دل فارغ دار که علی ع کس را چنین نکشد و بی سلاح آمده با او
سخنی دارد و بالجمله زبیر نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد علی او را گفت یا اباعبدالله این چیست که میکنی چه ترا برین میدارد جواب داد که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث می
آید امیرالمؤمنین گفت سبحان الله تو و یاران تو او را کشتید هنوز خون او از شمشیر شما میچکد مگر از خویشتن و یاران خویش قصاص میخواهی پس او را گفت سوگند بر تو
میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست و بدان خدائیکه قرآن بر محمد فرستاد که حضرت پیغمبر ص ترا گفت که علی را دوست میداری تو گفتی چرا دوست ندارم
که او پسر خال منست مصطفی ص فرمود روزی باشد که تو بروی بیرون آئی و با او مخالفت کنی یقین بدان که تو آنروز ظالم باشی زبیر گفت آری همچنین است پس
امیرالمؤمنین گفت دیگر بار بر تو سوگند میدهم که یاد داری روزی که رسول خدا ص از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو در خدمت او بودی و او دست تو را
گرفته بود و من پیش شما باز آمدم حضرت رسول ص بمن سلام گفت و من در روی او خندیدم تو گفتی ای پسر ابوطالب چرا نخست بر رسول خدا تو سلام نگفتی مگر
دست از کبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی متکبر نیست روزی باشد که تو بروی بیرون آئی و تو آنروز بروی ظالم باشی زبیر گفت

آری چنین بوده است و رسول خدا صلعم چنین فرموده ولیکن ای امیرالمؤمنین من آن سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من آوردی دانستم که تو راست گفتی و اگر پیش
ازین بیاد آوردمی هرگز بر تو بیرون نیامدمی و این ساعت که بیاد من دادی بخدا که بازگردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو ازان غباری نشیند این بگفت و بازگشت و
بنزد عایشه آمد و او در هودج بود عایشه گفت یا ابا عبدالله میان تو و علی ابوطالب چه مکالمه رفت زبیر کلماتیکه امیرالمؤمنین علی ع از رسول خدا بیاد او داده بود تقریر
کرد و گفت حالتی دیگر هم هست بخدای ذوالجلال که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف جنگ نه ایستاده که دران اضراری
و قوتی وافر نداشته ام امّا در برابر علی ایستادن کوئی از غایت تردد و تحیّر قدم خویش بر جانمی بینم عایشه گفت ای عبدالله معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی
و اگر از شمشیر او بترسی عیبی و عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان ازان ترسیده اند پسر او عبدالله او را گفت ای پدر صورت مرگ را در شمشیر علی آمدیدی
از و ترسیدی و پشت بگردانیدی زبیر گفت و الله ای پسر که من تو همه وقت بر من شوم بوده عبدالله گفت من شوم نبوده ام ولیکن تو مرا در میان عرب رسوا
کردی و خال عاری بر ما نهاده که بآب هفت دریا آن عار از ما شسته نشود زبیر این سخن بشنید در خشم شد و بانگ بر اسب زد و بسوی لشکر امیرالمؤمنین بتاخت
امیرالمؤمنین چون او را بدان حالت دید با لشکر خود آواز داد که راه او باز دهید که او بدیگر سو بیرون خواهد شد راه او باز دادند او صفها بشکافت و اسب را
بدیگر سو بتاخت و از آنجانب دیگر نوبت اسب انداخت و از میان صفهای لشکر امیرالمؤمنین علی ع بیرون آمد و هیچکس را زخمی نکرد و بجای خود بازگشت و
پسر خود را گفت ای پسر آیا این حمله حملهٔ بیدلان باشد عبدالله گفت حمله نیکو بود امّا هیچکس را زخمی نزدی و این زمان که وقت کار آمد پشت بر ما میدهی و ما را
فرو میگذاری زبیر گفت ای شوم بخت سخن محمد مصطفی گوش دارم روا باشد که بسبب تو خویش را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون آمد و پنجاه سوار از عقب
او بتاختند تا او را باز آرند زبیر عنان بگردانید و بر ایشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضعی رسید که آنرا وادی السباع گویند بنزد
قومی از بنی تمیم فرود آمد از آشنایان یکی او را گفت لشکر را چگونه گذاشتی زبیر گفت عزیمت جنگ داشتند و میخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم
پس آن آشنا فرمود تا او را خوردنی آوردند زبیر خوردنی بخورد و پاره شیر بیاشامید و وضو بساخت و نماز بگذارد و بخفت چون آشنا دانست که در خواب
شد شمشیری بر سر او آورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشتر او پیش امیرالمؤمنین علی ع آورد گویند که آن آشنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون سر زبیر و اسلحه
و اسب او را پیش امیرالمؤمنین آورد آنحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را بکشتی عمرو گفت چنان دانستم که او هرگز با تو موافق
نخواهد بود بنابران او را کشتم امیرالمؤمنین علی ع گفت من از مصطفی صلعم شنیده ام که بشارت دهید کشندهٔ زبیر را بآتش دوزخ عمرو ازین سخن ناخوشدل گشت
و برفت و امیرالمؤمنین علی ع شمشیر زبیر را میگرفت و میگردانید و میگریست و میگفت این شمشیریست که بسیار رنج از روی مصطفی صلعم باز داشته است و در
راه خدا جهاد کرده بالجمله در واقعه زبیر تحسّرها خورد عاقبت صبر کرد بعد ازان روی بلشکر آورد و فرمود چشمها فرو خوابانید و دل بر جنگ نهید و خدای
سبحانه را یاد کنید و سخن نگوئید و نعره نزنید که آن نشان بددلی است عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و پیاپی
بر لشکر امیرالمؤمنین علی ع تیر می انداختند و لشکریان امیرالمؤمنین را خسته میکردند آنحضرت دران خاموش میبود یاران او گفتند ای امیرالمؤمنین ایشان
شوخی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند امیرالمؤمنین رخصت جنگ نمیفرماید نمیدانیم که چه انتظار دارند امیرالمؤمنین فرمود که دران اندیشه
بودم که خویش را از جنگ معذور دارم اکنون میبینم که نصیحت نمی شنوند و جنگ آغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند دیگر عذری
نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه بر سر بست و بر دُلدل برنشست و قرآن خدای برگرفت و آواز داد که ای مردمان کدام
کس از شما این مصحف را از من فرا ستاند و پیش این قوم ببرد و ایشان را با وامر و نواهی که در قرآن نوشته است میخواند غلامی از مجاشع نام او مسلم
پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین من بدین کار قیام می نمایم آنحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش این قوم بری ترا هلاک کنند و امیداری گفت روا
دارم حضرت فرمود اوّل دستهای ترا که بدان مصحف گرفته بشمشیر بیندازند بعد ازان ترا زخمی دیگر زنند و هلاک گردانند آنجوان گفت راضیم بدانچه
فرمودی چون رضای باری تعالی حاصل خواهد بود باک ندارم امیرالمؤمنین دو کرّت این کلمات با او بگفت و حجّت بر او گرفت آنجوان جواب
داد که شهید شدن در راه خدای و ثوابی که وعده کرده اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج پیش من سهل است پس امیرالمؤمنین او را دعای خیر کرد
آنجوان مصحف را از امیرالمؤمنین علی ع بستد و پیش آنجماعت آورد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع که پسر عم رسول خدا و وصی محمد مصطفی است
این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام خدای بهرچه درو نوشته است کار میکنم شما با من مخالفت
مکنید و بمحاربت با من پیش میائید و از خدای تعالی بترسید و خویشتن را بدست خود بهلاکت میندازید مردی از خدمتکاران عایشه در آمد و شمشیری بر او
حواله کرد و هر دو دست او ببرید آنجوان مصحف را ببازو و سینه نگاهداشت آخر شمشیری دیگر بر سینهٔ او زدند و او را بکشتند امیرالمؤمنین علی ع چون حال بر
این جمله دید علم را بدست پسر خویش محمد حنفیّه داد و گفت ای پسر این علم برگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف آمد و رجزی خواند و بایستاد

١٥

امیر المؤمنین علی ع بانگ بر او زد که حمله کن چرا توقف میکنی محمد حنفیه حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بر خاک هلاک انداخت و از ین سو بآن سو میتاخت امیر المؤمنین در
او مینگریست و شجاعت و مبارزت او را خوش میآمد و میگفت اَطْعَنْ بِها طَعْنَ اَبِیكَ تُحْمَدُ لا خَیْرَ فِی الْحَرْبِ اِذا لَمْ تُوقَدُ محمد بن الحنفیه ساعتی جنگ کرد
و با صف خویش آمد و علم باز آورد پس امیر المؤمنین شمشیر بکشید و بر آن قوم حمله کرد ساعتی از دست راست میتاخت و میزد و میکشت و ساعتی از دست چپ
تا شمشیر او کژ شده و فرود آمد و بنشست و شمشیر را فراز انو کشیده راست میکرد یکی از یاران او گفت شمشیر بمن ده تا راست کنم تا امیر المؤمنین را آن رنج نباید کشید
جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و بنشست و دیگر نوبت بر ایشان حمله کرد هر کس که پیش او میآمد میزد و می انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کژ شد باز گشت و
با صف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدای بدین جنگ که میکنم جز رضای خدای تعالی نمیخواهم پس در پسر خویش محمد بن الحنفیه نگریست و
گفت جنگ چنین کن که پدرت میکند پس در آن ساعت میمنه اهل بصره بر میسره اهل کوفه حمله کردند و ایشان را پاره باز پس بردند پس اهل کوفه بایستادند و ساعتی جنگ
کردند مخنف بن سلیم الازدی از یاران امیر المؤمنین بر ایشان حمله کرده و چند کس را زخم زد و بکشت و او را زخمی گران رسید باز گشت برادر او صقعه بن سلیم حمله
کرد او را زخمی زدند شهید شد پس زید بن صوحان العبدی که از جمله اشراف و معارف یاران امیر المؤمنین علی ع بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنگ کرد هم
شهید شد پس سه دیگر برادر صعصعه ابن صوحان علم برگرفت و حمله کرد و او را زخمی گران رسید باز گشت ابو عبیده العبدی که از اخیار اصحاب امیر المؤمنین بود علم بستد
و حمله کرد و شهید شد عبد الله بن رقبه علم بستد و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن سمر علم برگرفت و حمله کرد و شهید شد در یک موضع هفت مرد معروف از
یاران امیر المؤمنین علی ع کشته شد مردی از اصحاب جمل نام او عبد الله بن یثربی در میدان آمد و رجزی بگفت و گفت کجا است ابو الحسن آنکه صاحب فتنه است
و دشمنی او فریضه است امیر المؤمنین پیش شد و گفت اینک حاضرم پیش آی تا چه خواهی کرد آن مرد شمشیر بکشید و بر امیر المؤمنین حمله کرد امیر المؤمنین او را
شمشیری زد که دوش و گردن و سر او دور افتاد پس بالای سر او بایستاد و گفت ابو الحسن را چگونه یافتی پس بنی ضبه گرد شتر عائشه فرو گرفته هر کسی سخنی میگفت و شعری
میخواندند مردی از ایشان مهار شتر گرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن القبط الشیبانی در آمد و او را شمشیری زد و بینداخت مردی دیگر هم از
بنی ضبه بیامد و مهار شتر بگرفت نام او عاصم بن الزلف و شعری بر خواند که معنی دشمنی با امیر المؤمنین است یکی از یاران امیر المؤمنین بیرون آمد نام او المنذر بن حفصه
التمیمی و بر او حمله کرد و او را بکشت پس در میدان جنگ جولان نموده و فخر میکرد یکی از اصحاب جمل نام او وکیع بن المومل الضبی بیرون آمد و بر منذر حمله کرد با شمشیر
بهم در آویختند عاقبة الامر منذر او را زخمی زد و بکشت پس اشتر نخعی در میدان آمد و میغرید مانند شیری خشمناک و مبارز خواست عامر بن شداد الازدی بیرون
آمد و با نیزه ساعتی جنگ کردند عاقبة الامر اشتر او را نیزه بزد و بینداخت پس بآواز بلند گفت کیست که با من رغبت مبارزت کند بیرون آید هیچکس بیرون
نیامد اشتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخرها کرد و شعرها خواند عاقبة الامر چون هیچکس بجنگ او بیرون نیامد باز گشت محمد بن ابی بکر و عمار یاسر هر دو آمدند و
در برابر اشتر بایستادند اشتر بر عقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد مردی از اصحاب جمل آواز داد که شما کیستید گفتند از نام ما چه میپرسی اگر رغبت
مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن یثربی ضبی بیرون آمد عمار یاسر بر او حمله کرد و او را بکشت کعب بن سور الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از ازد
بر او سبقت گرفت و روی بعمار آورد و عمار خواست که بر او حمله کند ابو زلیب الازدی بر عمار سبقت گرفت و بر آن غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و
بکشت و پیش امیر المؤمنین علی آمد و بایستاد عمرو بن یثربی از اصحاب جمل بیرون آمد و در میان دو صف چنانکه بشتر عائشه نزدیک بود بایستاد و مبارز
خواست الهیثم بن السدوسی از اصحاب امیر المؤمنین علی ع بیرون آمد عمرو بن یثربی بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست عبد الله بن صوحان العبدی
بیرون آمد و بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس رغبت بمبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان
حرب جولان کرد و خویشتن را بستود و از و خوفی در دلها افتاد عاقبة الامر عمار یاسر از صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش او آمد و گفت تا کی از این
نوع لاف و گزاف میزنی اگر راست میگوئی ساعتی بایست تا زخم مردان ببینی عمرو شمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر بکشید و روی بدو آورد و میان
ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا آنکه عمار او را شمشیر زد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیر المؤمنین علی ع
آورد و بینداخت علی ع گفت گردن او را بزنید عمرو گفت مرا مکش و بگذار همچنانکه آن جماعت را یاری میکردم بجهة رضای تو با ایشان جنگ کنم امیر المؤمنین گفت
ای دشمن خدا چگونه ترا باقی توانم گذاشت که سه مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی و صرامت و فرزانگی همتا نداشتند بکشتی عمرو گفت ای امیر المؤمنین
با تو کلمه دارم نزدیک تر آی تا در گوش تو گویم که سری است از جمله اسرار که ترا در آن منافع بسیار باشد حضرت امیر المؤمنین ع او را گفت تو مردی متمردی و
مصطفی صلی الله علیه و آله مرا فرموده است که از مردم متمرد احتراز نمایم عمرو گفت بخدای که اگر پیشتر آمدی و گوش نزدیک دهان من آوردی گوش تو یا بینی تو
بکندمی امیر المؤمنین از عداوت او تعجب نمود و بدست خویش گردن او را بزد برادر او عبد الله بن یثربی بیرون آمد و مبارز خواست امیر المؤمنین چنانکه او را نشناسد
پیش او شد عبد الله بروی حمله کرد امیر المؤمنین شمشیری باو زد که یک نیمه روی و سر او را بینداخت و باز گشت تا با صف خویش آید آوازی شنید باز نگریست عبد الله

بن خلف خزاعی را دید که خداوند خانه عایشه بود در بصره آواز داد که ای عبدالله چه میگوئی عبدالله گفت یا علی رغبت میکنی با ساعتی در میدان ضرب یکدیگر و مبارزت
نمائیم امیر المؤمنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است همانا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم عبدالله گفت ای پسر ابوطالب دست
ازین تکبر و نخوت بردار تا کی خویشتن را میستائی و مردانه بکس نمیداری قدم پیشتر نه تا سزای خویش ببینی امیر المؤمنین عنان بگردانید و روی بدو آورد و گفت بیا ای
عبدالله تا چه داری عبدالله شمشیر بکشید و بر امیر المؤمنین تاخت و زخمی انداخت امیر المؤمنین ضربت او را رد کرد و همدران گرمی اسب بر او گردانید و او را شمشیری
زد که دست راست و کاسه سر او را بینداخت و اسب بر سر او دوانید و بر زبر او بایستاد و این شعر بخواند و از غایت شقاوت و عداوت و تعجب
مینمود شعر ایای تدعوانی الوغا یابن الادب وفی یمینی صارم یبدی اللهب یکدو بار این شعر برخواند و با صف خویش آمد پس بازر بن عوف
الضبی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبدالله بن نهشل پیش او آمد هر دو به نیزه در او آویختند عبدالله او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم
مازن بن عوف بود در میدان آمد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر بیرون شد و او را شمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بر آنجمله دید در خشم شد و
گفت مشتی سنگ ریزه بمن دهید بدو دادند آنرا در روی یاران امیر المؤمنین ع پاشید و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود این رویها مردی
از اصحاب علی ع گفت یا عایشه ما رمیت اذ رمیت و لکن الشیطان رمی پس طلحه ابن عبیدالله باواز بلند گفت ای بندگان خدای صبر کنید که صبر و ظفر با
یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مروان بن الحکم غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب از چه
چیزی می آید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مروان گفت از آن تعجب میکنم که هیچکس بر کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نمیکرد و دشمنان او را تحریص میکرد و در ریختن
خون او مبالغه داشت امروز آمده است که خون عثمان باز میخواهم و مردمان را در معرض هلاک میاندازد میترسم که همه لشکر را بکشتن دهد چنان میخواهم که او را با تیر بزنم
و مسلمانان را از شر و فساد او خلاص دهم و شر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو از مال آزاد باشی
غلام در پیش او بایستاد مروان تیری که پیکان آنرا زهر داده بود در خانهٔ کمان است کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای او را برکاب بدوخت طلحه از آن زخم
بیطاقت شده از اسب درافتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد غلام خود را گفت مرا برگیر و در سایه ببر غلام گفت ای خواجه هیچ پناهی و سایه نمی بینم که
ترا آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچیک از قریش ضایع تر از خون خویش نمی بینم و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر اجل
بوده است دانم که این حکم و تقدیر باری سبحانه چنین بتواند بود وکان امر الله قدرا مقدورا طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می پیچید تا جان
داد و او را در موضعی دفن کردند که آنرا سنجه گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعهٔ او نهایت ناخوش دل
شدند و تاسف خوردند چون شب درآمد لشکرها بازگشتند و روز دیگر هر دو لشکر صفها راست کردند و عایشه در هودج نشسته و شتر او را پیش لشکر باز داشته
مردمان اطراف او ایستاده امیر المؤمنین ع تعبیهٔ لشکر خود ساز کرده و مبارزان قدم در میدان گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در آنروز چندان کشته شدند
که خاک میدان سرخ گشت یاران امیر المؤمنین علی بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عزیة الانصاری اسب انداخت از پس
آن خزیمه ابن ثابت عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی
بر اثر ایشان برفت عمار یاسر نیز اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد بعد از آن عدی بن
حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعة ابن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید چنانکه یاران امیر المؤمنین از دست راست و از دست
چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزتها نمودند که هیچوقت کسی مثل آن یاد ندارد چنانچه در آنروز از اصحاب جمل بینهایت کشته شدند و هودجی که عایشه در ان
نشسته بود بر مثال خار پشتی شد از بسیاری تیر که در ان زده بودند و اصحاب جمل از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند و میبوئیدند و با یکدیگر می
گفتند که سرگین شتر عایشه ما در مشامها خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگیها مینمودند در پیش او کشته میشدند در
آنحالت اشتر نخعی جلادت و مبارزت مینمود عبدالله زبیر چون او را بدید بانگ برو زد و گفت ای دشمن خدای زمانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا
می طلبیدم تا دست مردان ببینی این بگفت و نیزه راست کرد و اسب برجهاند و با یکدیگر به نیزه جنگ میکردند عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از زیر پای
اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا کجا عبدالله از دست اشتر خلاص میشد چون یاران امیر المؤمنین علی ع از هر سو حملها آوردند
چون آثار ظفر بر جیش امیر المؤمنین ظاهر مینمود و اهل بصره بیشتر بقتل میرسیدند عاقبت الامر تاب نیاورده قرار بر فرار دادند و روی بهزیمت نهاده
بگریختند یاران امیر المؤمنین ایشان را تعاقب میکردند و میزدند و میکشتند امیر المؤمنین آواز داد که پی این شتر کنید و آنرا پی کنید که آنرا شیطان نگاه
داشته است اصحاب بطرف شتر دویدند عبدالرحمن بن صرد التنوخی در رسید و شمشیری بر پای شتر زد هر دو پای پیش او را پی کرد شتر بر زمین افتاد
و سینه بر خاک نهاد و بانگی سخت بکرد عمار یاسر تنگ شتر را با شمشیر ببرید چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیر المؤمنین علی در رسید عایشه چون امیر

المؤمنین را دید آواز داد که ای علی چون ظفر یافتی نیکوئی کن علی ع روی بمحمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را دریاب و مگذار که سوای تو کسی بجوالی هودج
او گردد محمد بدوید و دست باندرون هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامه من رسیده است محمد گفت منم
ای خواهر کردی با خویشتن آنچه کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی که
عایشه پیش از ان در آنجا نزول ساخته بود فرود آورد عایشه او را گفت سوگند بتو میدهم که عبدالله بن زبیر را طلب کن محمد گفت چه خواهی کرد عبدالله را که این
همه رنج و مشقت بسبب او بتو رسیده است عایشه گفت ازین بیش مرا مرنجان و او را طلب کن که او خواهرزاده منست و ناچار میخواهم که او را ببینم که درین دار و گیر
حال او چگونه باشد محمد بازگشت و بمعرکه آمد عبدالله را بغایت خسته و رنجور دید او را گفت برنشین و بیا تا با اهل بیت خود شویم عبدالله برنشست و محمد بر عقب او
نشست و بنزد عایشه آورد چون عایشه او را بدید بدان حالت بگریست و او را در کنار گرفت و تیمار او میکرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد به
خدمت امیر المؤمنین علی آمد و عبدالله بن زبیر را از و امان خواست امیر المؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبدالله بن زبیر است پس امیر المؤمنین ع
عبدالله بن عباس را بخواند و او را گفت که نزدیک عایشه رو و او را بگوی که برخیز و بمدینه شو که بیش ازین در بصره مقام نکند عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله
بن خلف آمده و گفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری فرماید تا درآیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد و عبدالله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید بهم
نهاده یکی از ان برگرفت و بینداخت و بران نشست عایشه گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من درآمدی و بی اشارت من بر بالش نشستی
عبدالله گفت ترا با سنت چه کار و تو بسنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا ما سنت آموخته ایم اگر همدران حجره که مصطفی ص ترا بگذاشته
بود نشسته بودی و ازان منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و بی اشارت تو قدم دران منزل ننهادی خانه تو آنست که خدای تعالی و رسول خدا ترا ملازمت
آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا ازان منزل بیرون آمدی کردی آنچه کردی این ساعت امیر مؤمنان ترا میفرماید که بجانب مدینه بازگردی و
بیش ازین در بصره مقام نکنی عایشه گفت که خدای تعالی بر عمر بن الخطاب رحمت کناد که خلیفه او بود عبدالله بن عباس گفت الحمد لله که امروز بر جهانیان
امیر المؤمنین علی است کو ترا خوش نیاید عایشه گفت من ابا مینمایم عبدالله گفت ابا بخت بر تو نامبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نهی تو بس
مدتی نیافت و سخت زود بر تو سرآمد عایشه بگریست و گفت چنان کنم و ازین شهر بروم که هیچ مکان نزد من دشمن تر از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا
باشید عبدالله عباس گفت چرا چنین میگوئی هر نعمت که داری همه از ما داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبدالله عباس گفت اول آنکه نسبت
تیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین نمیخوانند بلکه بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومانی و پدر تو را که صدیق میخوانند پسر ابو قحافه است و به
سبب ما او را صدیق گفتند عایشه گفت بر ما منت مینهید برسول خدای صلی الله علیه و آله عبدالله عباس گفت بلی و چرا بر شما منت ننهیم برسول خدای
بخدائیکه وحدانیت صفت ذات پاک اوست که اگر یکتا موی یا آنقدر که از یک ناخن بچینند از ان مصطفی صلی الله علیه و آله بیش در دست تو باشد
که بدان بر تو بلکه بر جمله مؤمنان منت نهیم که جای صد هزار منت دارد و خود کدام کس قیمت یکتا موی از ان مصطفی ص تواند کرد تو یک زن بودی از جمله نه
زن از زنان مصطفی ص روی تو از ایشان نیکوتر نبود و اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریمتر نبود این ساعت نفاذ امر میطلبی و میخواهی که هر چه میگوئی بر آنجمله
میروند والبته هیچکس خلاف تو نکند و ما گوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ما هست عایشه گفت علی با تو بدین تن
در ندهد و ترا آنچه میگوئی مسلم ندارد عبدالله گفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی از من نزدیکتر و بمیراث و علم او اولی
تر و سزاوارتر است که او برادر مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و وصی او و شارستان علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو درین راه
کاری بخدای که آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکر آن نتوانید گذارد و اگر هم بتوانید بگذارید چنانچه کردید آنچه کردید این سخنان بگفت و از نزد
عایشه بازگشت و بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیر المؤمنین گفت میدانستم که چنین سخنان تکرار خواهد شد پس
فرمود که استر مصطفی ص زین کنید و پیش من آرید چون آوردند برنشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را دید نشسته
و میگریست و جماعتی از زنان بصره گرد بر گرد او نشسته بودند و با او میگریستند زن عبدالله بن خلف الخزاعی چون امیر المؤمنین علی را بدید فریاد برآورد
و زنان قبیله او که آنجا بودند همه فریاد کنان روی با امیر المؤمنین آوردند و گفتند ای کشنده دوستان و ای پراکنده کننده جمعها خدا فرزندان ترا
یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی امیر المؤمنین علی او را بشناخت و گفت تو حق داری که مرا دشمن داری زیرا که جد ترا روز بدر و عم ترا
روز احد و شوهر ترا دیروز من کشته ام و اگر چنانکه میگوئی من کشنده دوستان بودمی هر کس که درین سرا است بکشتمی پس روی بعایشه آورد و گفت این
سگان ابرص تو ببانگ آورده اگر نه آنستی که من عاقبت میطلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آوردمی و بکشتمی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی بن
ابی طالب شنیدند دیگر دم نزدند پس امیر المؤمنین علی ع روی بعایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه

بنشینی و از پرده بیرون نیائی تو در روی عاصی شدی و بیرون آمدی و خویش را در جنگها انداختی و مردمان را الحرب با من تحریض نمودی و از ان یاد نیاوردی که خدای
تعالی ترا و پدر ترا بسبب ما تشریف کرده است و بموجب قرابت ما ترا ام المؤمنین میخوانند برخیز و هم با آن خانه میباش که جای تست این کلمات
بگفت و بازگشت دیگر روز امیر المؤمنین پسر خویش امام حسن ع را بنزد او فرستاد او را گفت امیر المؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدائیکه جان همه در کف
قدرت اوست که اگر این ساعت برنخیزی و بجانب مدینه باز نگردی سخنی که میدانی در حق تو بگویم عایشه در انساعت سر شانه میکرد و یک گیسو بافته بود
و یکی مانده چون امام حسن این سخن بگفت گیسو نابافته بگذاشت و برپای جست و گفت بشتابید و راحلهٔ من بیاورید و بار کنید تا بجانب مدینه روان شوم ام لی
از مهالبه نزدیک او بود گفت یا ام المؤمنین عبدالله عباس نزد تو آمد و هر سخن که گفت او را جوابها سخت دادی چنانکه بخشم از نزدیک تو بازگشت و امیر
المؤمنین علی ع بذات خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاورات و محابات عبدالله بن عباس و امیر المؤمنین علی چنان
مضطرب و متحرک نگشتی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بیقرار شدم که او فرزند رسول خدا صلعم
هر کس که خواهد سیاهه چشم مصطفی را ببیند در سیاهه چشم او باید نگریست و کلمه دیگر است که تعلق بزنان علی دارد رمزی از ان بزنان حسن ع پیغام داده است
ناچار گوش بدان سخن میبایدداشت و رفت آن زن گفت سوگند بر تو میدهم بحق خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که مرا برگوئی که آن کلمه چیست عایشه گفت
چون سوگند بر من دادی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزوه که فرموده بود غنایم بسیار آورده بودند و او بر اصحاب خویشتن قسمت میفرمود من و جماعتی از زنان
مصطفی صلعم از ان غنایم از وی چیزی خواستیم و الحاح کردیم آنحضرت از الحاح ما دلتنگ شد علی ع حاضر بود ما را بران الحاح ملامت کرد و گفت بسیار
مگوئید و خاموش باشید که حضرت رسول ص دلتنگ گردید ما در سخن درشتی کردیم و علی را برنجانیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی برخواند عَسَىٰ رَبُّهُ
اِنْ طَلَّقَكُنَّ اَنْ يُبْدِلَهُ اَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ ما دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتیم مصطفی صلعم در خشم شد و سخنهائی که علی ع گفته بود
ناخوش آمد علی ع را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات از ان میترسم که اگر اشارت علی این ساعت
گوش ندارم علی مرا طلاق دهد و انگاه من از زنان مصطفی نباشم بدان سبب بهمان لحظه حرکت و روانه مدینه میشوم القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عزیمت
مراجعت نمود امیر المؤمنین علی ع جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که عمامه ببندید و در لباس مردان در مرافقت عایشه بجانب مدینه روید چون
قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیر المؤمنین علی شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بغرا و بفرستاد و زنی شتر خویش نزدیک او راند و روی
خود باز کرد و گفت ای عایشه ما هم زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو می آئیم و علی ع ما را فرمود که در زی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در
ما نه بیند و قدحی و زبانی نیفتد عایشه چون دید که آنجماعت زنانند خوشدل شد و از امیر المؤمنین منت داشت و آن شکایت را بشکر بدل کرد چون
بمدینه رسید در حجرهٔ خویش شد آن زنان را بوجه نیکو بجانب بصره بازگردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و هرگاه که از مصاف جمل یاد کردی
بگریستی تا بدان غایت که مقنعهٔ او از آب چشم او ترگشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از ان که به بصره میشدم به بیست سال مرده بودمی تا
این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و ناقلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بودند از سوار و پیاده بلکه زیاده از ان و لشکر
امیر المؤمنین علی ع بیست هزار مرد بودند از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته گشته
از قبیله ازد چهار هزار مرد و از قبیله ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهارصد مرد و از بنی بکر بن وائل ششصد مرد و از بنی حنظله نهصد مرد و از بنی عدی
و موالی ایشان نهصد مرد کشته شدند میگویند مردی از بنی تیم بن مره از عبدالرحمن بن صره التنوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را
پی کردی تنوخی گفت این چه سخن است که میگوئی اگر من آنروز شتر عایشه را پی نکردمی از لشکر عایشه کس زنده نماندی و آن حرب بموجب پی کردن شتر بمقطع
رسید و آن جنگ و نزاع بسر آمد القصه چون امیر المؤمنین علی ع از مصاف جمل فارغ گشت و آن نخاصمت بمقطع رسید روزی چند در بصره مقام
کرد بعد از ان صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری میان لشکرگاه بنهادند خود بر منبر رفت و خطبهٔ گفت و حمد خدای تعالی
بجای آورد و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان آن قوم از محاربت و مخاصمت رفته بود بگفت منذر بن جارود
العبدی برپای خواست و از فتنه آخر الزمان از وی سؤال کرد امیر المؤمنین ع شرح فتنه که در آخر الزمان خواهد بود و بلاد و انواع عجایب و غرایب
که بعد از وفات مصطفی صلعم در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه بگریستند و بر کمال علم و فضل امیر المؤمنین ثناها گفتند
پس در آخر سخن بگفت ای منذر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان سماع دارم که قیامت نیاید مگر بر سر اشرار خلق و آنروز آدینه خواهد بود اول ماه
محرم پس گفت ای مسلمانان بترسید از ان روز فراخاطر گیرید و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمائید تا از جمله اشرار نباشید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ
اَلْكَرِيمِ فِي نَسَبِهِ الرَّفِيعِ فِي الْحَسَبِ التَّقِيِّ الْمُنْتَجَبِ الزَّكِيِّ الْمُقَرَّبِ سَلِيلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَيِّدِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاذْ مَنْبَر

فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بندید مظفر و منصور و مؤید و مسرور بجانب کوفه روان شد والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین تا اینجا رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز مخالفت نمودن معویة بن ابی سفیان در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمه الله علیه که این اخبار از ثقات معتمدان و جماعتی که بصدق لهجه و حسن سیرت معروف و مذکور بودند سرّاً و علانیه شنیدم و روایات ایشان اگرچه بلغات مختلف بود چون بمعنی تفاوتی نداشت آنرا در یک سلک کشیدم و روایت جمله ثقات راویان و مشاهیر محدثان آنست که چون امیرالمؤمنین علی ع از حرب جمل باز پرداخت خطبهٔ بگفت و از واقعات آخر الزمان یاد کرد و مسلمانان را پندها و نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشورت سؤال کردند که امیرالمؤمنین ع بسعادت بکدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم و بموافقت تو کمر بندیم امیرالمؤمنین فرمود درین ساعت صلاح برین است که بجانب کوفه رویم و در نگریم که بعد از آن چه مصلحت باشد بر آنجمله با مضا رسانیم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنهٔ ست و ثلثین از هجرت بسمت کوفه حرکت فرمود و جمله لشکر در خدمت و موافقت او برفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص و عوام و وضیع و شریف موکب همایون خلیفهٔ رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت بجای آوردند و بمقدم او استبشار نمودند و قصر دار الاماره را برای آنحضرت خالی کردند امیرالمؤمنین فرمود که مرا در قصر دار الاماره کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس بر وفق اشارت آنحضرت در رحبه فرود آمدند و بارها نهادند امیرالمؤمنین ع در مسجد جامع آمد و مردم را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و خدای را بالحمیدی بگفت بر این ادا که حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که دوستان خود را منصور گردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور ساخت و صادق محقق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش از آن نمیترسم که از متابعت هوای نفس و امید عمر دراز که متابعت هوا مرد را از راه حق باز گرداند و امید عمر دراز آخرت را بر دل فراموش گرداند بدانید که دنیا گذرنده است و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اند که عیب این دنیای غدار بشناخته و ترک زخارف او گرفته و همت بر کسب خیر باقی مقصور گردانیده ای بندگان از آن قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند و دل از متاع غرور باز داشته و از آن قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت آنجهانی محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت ورزید اهل بیت پیغمبر خویش را که ایشان بطاعت اولیتر اند از جماعت یاغیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دورند و درین جهان وبال گناه خویش بچشیدند و در آن جهان با آتش دوزخ برسیدند جمعی اند اهل کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند و از یاری تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آن گروه مجالست مکنید و با ایشان سخن مگوئید تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بجویند مالک بن حبیب الیربوعی در اثناء این مقال بر پا خاست و گفت ای امیرالمؤمنین با آن جماعت نانشستن و با ایشان سخن نکردن سزاوار است در جنب آنکه خلافت با تو کرده اند و از خدمت و طاعت تو تخلف جسته اند عقوبتی سخت حقیر باشد اگر میفرمائی ایشان را بکشیم امیرالمؤمنین فرمود ای مالک ایشان را تنبیهی باید نمود نه آنکه ایشان را بکشند قال الله تعالی النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا یعنی تا کسی کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم بکشند اولیا او را بر طلب خون او قدرتی و حجتی باشد و عاقبة الامر آن کشته مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور گردد ابو بردة بن عوف الازدی بر پای خاست و او از آن جماعت بود که در حرب جمل با امیرالمؤمنین علی ع موافقت نکرده بود و از مطاوعت او تخلف نموده گفت ای امیرالمؤمنین جماعتی که در حرب جمل گرد بر گرد هودج عایشه بکشتند چرا کشتند امیرالمؤمنین ع جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که آنها جمعی از شیعه و عمال من بکینه کشته بودند چون انجا رسیدم کس فرستادم که کشندگان شیعهٔ من بمن فرستید تا قصاص کنم اجابت نکردند و هیچکس از ایشان را نزد من نفرستادند و با من بجنگ و جدال و منازعت و قتال بیرون آمدند و دیگر آنکه مرا در گردن ایشان حق بیعت بود و قریب هزار مرد از شیعهٔ من کشته بودند که قصاص در ذمت ایشان واجب داشتم ای ابو برده این سخن حق که من میگویم اگر باطل و ترا در صدق این کلمات هیچ شبهتی است باز ابو برده گفت شک نیست که تا این غایت درین سخن شبهه داشتم این ساعت چون حقیقت آن تقریر فرمودی خطای آن قوم و صواب امیرالمؤمنین بشناختم حق بدست امیرالمؤمنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد و بنشست و نزد جعدة بن هبیرة ابن وهب المخزومی شد مردمان بخدمت او جمع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و سلام گفت امیرالمؤمنین او را گفت از من برگشتی و دور شدی و خویشتن در شک افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود صنع خدا را در حق من چگونه یافتی آخر بگوی چرا از من تخلف کردی و من بر هیچکس آن اعتماد نداشتم که بر تو سلیمان گفت ای امیرالمؤمنین

با سر گذشته مباش و بر عادت خویش حلیم میباش و شکر کن که در انجا دشنه که پیش آمده بود دشمن از دوست بشناختی و موافق از مخالف بدانستی مرا سرزنش مفرمای و باقی گذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم کنم و شرط موفقت بجای آرم و طریق مخالصت باقامت رسانم ان شاء الله تعالی امیر المؤمنین چون سخن او بشنید اورا جوابی نداد و هیچ سخن نگفت سلیمان ساعتی بنشست پس برخاست و بمسجد جامع شد حسن بن علی ابن ابی طالب ع در مسجد نشسته بود سلیمان نزد او رفت و بنشست و گفت شرح نتوانم داد که امیر المؤمنین مرا بر سر جمع چه سخنان سخت گفت و تا کدام غایت برنجانید و سرزنش کرد حسن ع گفت ای سلیمان با دوستان عتابها کنند ازان نباید رنجید سلیمان گفت چنین است لاکن هنوز کارها قرار کلی نگرفته و همه ولایات محفوظ و مضبوط ناگشته در اطراف معاند و مخالف بسیار است که بجز شمشیر تیز ایشان را براه راست نتوان آورد و لابد بمدد و معاونت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و تا سخن خوش میتوان گفت ناخوش نباید گفت امام حسن ع گفت چنین است اما اطاعت امام فرض اهل آب است امیر المؤمنین وصی مصطفی و پیشوای خلق است و حق بیعت در گردن شما وارد چگونه خود را راضی نمودی که جانب امیر المؤمنین فرو گذاشتی و حال آنکه اعتماد دیگر ما را با لست با دیگری نباشد و در دوستی تو مجال شبهت و ریبت نباشد و نتواند بود امیر المؤمنین ع در سرای جعدة بن هبیره نشسته بود و معارف کوفه یکیک می آمدند و سلام میگفتند و امیر المؤمنین ع جواب سلام داده تلطفها میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف نموده در جنگ جمل کناری گرفته بودند باز خواستی میکرد تا روز جمعه آمد بمسجد جامع حاضر شد و امامت کرد و نماز گذارد بعد ازان روی بانتظام اعمال و ترتیب اشغال آورد و شهرهائی را که در دست او بود مانند عراق و ماه و جبال و خراسان عمال و حکام نصب فرمود

محاربه اشتر نخعی با اهل جزیره

گویند که اهل جزیره هوا خواه عثمان بودند و با معویه بن ابی سفیان قراری داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیر المؤمنین علی ع از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معویه میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت و ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آنوقت در جزیره از قبل معویه چون خبر یافت که اشتر نخعی روی بدان ولایت آورده است کس فرستاد و اهل رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و رفع او را از ایشان مدد خواست ایشان جمعی انبوه را ساخته کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان امیر گردانیده بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر با لشکر کوفه نزدیک حران رسید ضحاک و سماک با لشکریکه داشتند بیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند از بامداد تا شبانگاه جنگ قایم بود عاقبة الامر ضحاک منهزم شد و پناه با حصار حران برد اشتر بدر حصار حران فرود آمده و او را در بندان بیاد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پسر خالد بن ولید را عبد الرحمن با فوجی سوار و پیاده بمدد ضحاک فرستاد و اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از در حصار حران برخاست و پیش روی ایشان گرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبد الرحمن جنگی سخت برفت عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت و عبد الرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را تعاقب نمود و بسیاری را بکشت و با رقه آمد و اهل رقه را در بندان داد و بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد ضحاک بن قیس با لشکریکه داشت از حران بیرون آمد و روی با اشتر آورد تا او را از در حصار رقه برانگیزد و معویه نیز ایمن بن خریم الاسدی را با لشکر آراسته بمدد ضحاک فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند و دل بران نهادند که بهمه حال اشتر را از حصار رقه برانگیزند و مقهور و منهزم گردانند و از آن ولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه گشت و مستظهر شده روی با اشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت عاقبة الامر ظفر اشتر را بود و آن لشکر انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال با نزدیک معویه شدند جزیره اشتر را مسلم شد دست بغارت و تاراج بر آورد و هر کس که او را اطاعت نمینمود میگرفت و میکشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت با امیر المؤمنین علی ع و آنچه میان او و لشکر معویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیر المؤمنین را منازعت و مخاصمت معویه معلوم گشت برخاست و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی که خالق خلق است از بندگان خویش جز بسلوک منهاج حق راضی نشود و مادام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و ستم در یکدیگر دراز نکنند زمام ممالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در نصاب نظام قرار گیرد و چون بر خلاف این طریق روند و گرد منازعت و مناقشت گردند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب گردانند خلل بکارها راه یابد و عاقبت بهلاکت سرایت کند و سیاق این سخن آنست که معویه اهل شام را در شک انداخته است و دلهای ایشان را از متابعت و مبایعت من بگردانیده و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری را ایمن حواله کرده و لشکر محاربهٔ اشتر که او را امارت و ولایت جزیره را داده ام فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این ساعت روی باستعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و مخاصمت دارد می اندیشم که بدو نامه نویسم و نصیحتی واجب دارم و ملاطفتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ کرداند رای نزد شما چیست و مصلحت کدام چون امیر المؤمنین ع این کلمات بر زبان آورد از اطراف مجلس آواز بر آمد که رای رای امیر المؤمنین است

۱۵ و آنچه مصلحت بینید بران مزیدی صورت نه بندد ما او را همچنان مطیعیم که رسول خدای را مطیع بودیم پس امیر المؤمنین از منبر فرود آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و بمعویه نامهٔ نوشت بدین مضمون

نامه نوشتن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع بمعویة بن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن صخر اما بعد او را باید دانست که اگرچه آنروز که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند او غایب بود و مقام بشام داشت بیعت من بر او لازم بموجب آنکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضر را مجال اختیار نبود غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان خبر دهنده از کیفیت کشتن او چون نابیناست و شنونده چون کر جماعتی که او را عیب میکردند او را بکشتند و قومیکه او را دوست میداشتند یاری نداند حاضران در کار او بد روح منسوب اند و غائبان در کشتن او متهم در این ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هر کس از بیعت من رغبت بگرداند از حق بخشیده باشد و آنکس که درین بیعت موافقت نماید بوصمت نقض و عیب رضا داده باشد و یقین آنست که او عافیت طلبد و از شناعت احتراز نماید ببایدکه از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد و السلام پس نامه را طی کرده و حجاج بن غزیة الانصاری را بخواند و نامه را بدو داد و او را نزد معویه فرستاد چون حجاج بنزدیک معویه رسید رسم سنت سلام بجا آورد و نامه را چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر بر آورد و رسول را کلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خواست ملتمس او را اجابت نکردی معویه از سخن او در خشم شد و او را گفت من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد معتمد من خود بر عقب تو می آید و جواب نامه میآورد حجاج بازگشت و با خدمت امیر المؤمنین علی آمد و آنچه میان و معویه رفته بود باز گفت ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیر المؤمنین علی ع از نزد معویه بی جواب نامه باز رسید از آن عظیم خوشدل شد بسبب آنکه او دشمن امیر المؤمنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آنوقت جماعتی از کوفه رسیدند و بخمر خوردن ولید گواهی دادند عثمان با امیر المؤمنین علی ع در کار او مشاورت کرد که با او چه ببایدکرد امیر المؤمنین علی ع فرمود چون به ثبوت رسید که خمر خورده است او را حد باید زد از آنوقت باز ولید دشمن امیر المؤمنین ع شده بود و کینه در دل گرفته بود

قصهٔ ولید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علی ع

عثمان ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستاده بود و او در آنجا بعدل و انصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود تا آنکه روزی بامداد بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم دانستند که او مست است او را ملامتها کردند و دران معنی شعرها گفتند و آن نوایب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون خمر خوردن او بر رای عثمان درست گشت عثمان بمشورت علی ع او را حد زد و موجب عداوت شد **کیفیت سخنی که میان ولید بن عقبه و امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت** آورده اند که روزی ولید بن عقبه از روی تعرض با امیر المؤمنین علی علیه السلام این عبارت بگفت أنا أحدّ منك سِناناً و أبسط منك لِساناً و أملأ منك للكتيبة حشواً یعنی سنان و نیزهٔ من از آن تو تیزتر است و فصاحت من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قوی تر امیر المؤمنین علی ع او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از آن در خشم شد و در خدمت مصطفی از آن شکایت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستوون این آیه تشریفی است که در حق امیر المؤمنین علی ع منزل شده است او را مؤمن میخوانند و ولید را که معاند و مخالف او بود فاسق میگوید و قول ولید را که میگفت من از تو بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید که ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی ابو طالب ع بهشت خواهد بود و جای ولید آتش دوزخ بدین سبب دشمنی ولید با علی ع این بود و ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و منتظر فرصت میبودی تا مکر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از آن رنجی با امیر المؤمنین رسد چون بشنید که معاویه اندیشهٔ مخالفت با امیر المؤمنین میدارد و رسول او را بی جواب نامه باز گردانیده است از آن عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت به معویه و او را بقتال امیر المؤمنین علی ع تحریض نمود و بیتی چند درین معنی بگفت و در نامه درج کرد چون معویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد بنهایت مسرور شد پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر اول آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر هیچ چیز دیگر ننوشت و کاغذ را سپید بگذاشت پس مردی از بنی عبس که بچرب زبانی و حاضر جوابی و وقاحت شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او آمدی بگفتی و باک نداشتی بخواند و آن طومار را بدو داد و فرمود بکوفه رو و آن کاغذ را بامیر المؤمنین علی رساند آن مرد کاغذ بستد و بجانب کوفه روان شد و چون

در کوفه بخدمت امیر المؤمنین علی ع رسید سلام گفت مجلس از مهاجر و انصار خاص بود امیر المؤمنین جواب سلام او باز داد عبسی چپ و راست خویش را نگریست پرسید
که درین مجلس هیچکس هست از قبیله عبس یا از قوم قیس عیلان گفتند بهر مقصود تو چیست و از کجا می آئی و چه خبر داری گفت من رسول معویه ام خبر آنست که
در شام پنجاه هزار مرد معمر از حسرت کشتن عثمان محاسن با اشک چشم تر دارند و بر هلاک او از دیده خون میبارند شمشیرها کشیده اند و عهد کرده تا کشندگان
عثمان را باز نکشند شمشیر در نیام نکنند پدر پسر را بباز خواستن کینه عثمان وصیت میکنند و اعراب وطن مالوف میگذارند و مهاجرت فرزندان از جهة طلب
خون عثمان اختیار میکنند و مادران اطفال خویش را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بران مییابند عیش ازان بر شیطان لعنت میکردند
اکنون بر کشندگان عثمان امیر المؤمنین علی ع ازو پرسید که کدام کس را در کشتن عثمان متهم میدارند گفت ترا و بدان اتفاق دارند که عثمان را تو کشته امیر
المؤمنین گفت خاک بدهان تو باد آخر مرا با کشتن عثمان چه جرم بود صلة بن زفر العبسی که یار حذیفة الیمانی بود بر پای خاست و گفت اینست بد رسولی که
معویه فرستاده و ناخوش کلماتی که بر زبان تو میرود و بی شرم و بی آزرم مردی که تو ای امیر المؤمنین و مهاجر و انصار را تهدید میکنی بدانچه جماعتی جهال بر پیراهن
عثمان میگریند که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن گریستن گریستن یعقوب است چون بر کشتن او بخواستند گریست چرا او را مدد نکردند در آن
وقت که فرو مانده بود و از ایشان مدد میخواست و آنچه اندیشه میدارند که با امیر المؤمنین جنگ کنند خدای تعالی یار امیر المؤمنین است و از الفضل
خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد انه ولی عباده المؤمنین جماعتی شمشیر بکشیدند و روی بعبسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیر المؤمنین فرمود که دست
ازو بدارید و بدو تعلق مسازید که رسول است و لیکن نامه ازو طلب کنید نامه ازو بستدند و با امیر المؤمنین دادند چون مهر بر گرفتند بیرون بسم الله
الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته ندیدند و دانستند که معویه اندیشه جنگ دارد و بهیچ نوع بموافقت و متابعت رغبت نخواهد کرد گفت لا حول و لا قوة
الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده بودم چون
بنزدیک تو آمدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیداشتم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و سخنان مبارک تو را شنیدم و حسن معاشرت و کمال
حلم تو بدیدم هیچکس را از تو دوستر نمیدارم دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست و طریق حق آنست که امیر المؤمنین برآنست بخدائیکه قادر بر
کمال است که از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و جز در زیر رکاب تو نمیرم پس در معنی ضلالت معویه و هدایت امیر المؤمنین ع چند بیتی گفت و بمعویه فرستاد
و او را از عزیمت مقام در خدمت امیر المؤمنین ع اعلام داد چون اشعار او بمعویه رسید و در آن تامل کرد و تعجب نمود و گفت قاتل الله مردی سخت فصیح است
و زفان دان کاشکی او را نفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد و او را بر محاربت و مخاصمت من تحریص نماید چنین گویند
که معویه روزی بر نشسته و با خواص غلامان بصحرا بیرون آمده بر سبیل تفرج در آن اثنا شخصی را دیدند بر شتری سوار از طرف عراق میآید معویه او را
پیش خود طلب نمود چون بیامد ازو پرسید که تو از کجائی گفت از قبیله طی گفت اینساعت از کجا می آئی گفت از کوفه گفت بچه مهم رنجه شده گفت عابس
بن سعد الطائی که در خدمت تست پسر عم منست بنزد او میروم معویه گفت عابس بن سعد را بخوانید چون حاضر آمد و آن مرد پسر عم خویش را بدید یکدیگر
را در کنار گرفتند و مرحبائی بگفتند عابس گفت ای امیر این مرد که پسر عم من است بر جمله اخبار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر مهمات آن
حدود نیکو شناسد معویه او را پیش خود خواند و نزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب ع و او را کجا گذاشتی عزیمت کجا دارد مرد
طائی گفت علی ابن ابی طالب ع چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن بکوفه آمد جمله مردمان از وضیع و شریف و خورد و بزرگ
بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر بسبقت میجستند تا بدان مرتبه که رداها از دوشها بیافتاد و طفلها را بر دوش گرفته میآوردند و با او بیعت
میکردند و عروسان از حجله ها پیره زنان صد ساله با عصا تکیه کرده میآمدند و بپای او میافتادند و جمله آن شهر بقدوم علی ابن ابی طالب و بمبایعت او چندان
خوشدل و شادکام بودند که شرح نتوان داد و عزیمت علی در آمدن بشام مقصور است و هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو در آنچه او بشام خواهد آمد
و با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفته او پاره دلتنگ شده عابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجاسوسی آمده است آن مرد گفت
بخدائی که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستر دارم و جوار تو نمیخواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیر المؤمنین علی ع
مردمان کوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند ایشان را پندهای نیکو داد و در رفتن بجانب شام ترغیب مینمود و در اثنا آن مردی از قبیله فزاره نام او
اربد بر پا خاست و گفت ای پسر ابو طالب میخواهی که ما را بشام بری و فرمائی که با برادران خود که در شام اند جنگ کنیم و ایشان را بکشیم چنانکه ما را ببصره
بردی تا با برادران خود جنگ کردیم و ایشان را بکشتیم تا کی نوبت این کار را بیاموزیم دیگر نوبت خویشتن را فرادست تو نخواهیم داد تا هرچه خواهی با ما
کنی اشتر بانگ برآورد و گفت بگیرید این فاسق ملعون بد گوی را آن مرد بگریخت مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند
و آنقدر زدند که بر جای بمرد امیر المؤمنین چون این خبر یافت که او را بکشتند پرسید که کدام کس او را بکشت گفتند در میان غوغا او با زخم چوب و لگد

حکایت مرد طائی که از کوفه بشام نزد معویه رسید

۱۴

و نعلین کشته شده است امیرالمؤمنین فرمود چون نتوان شناخت که او را کدام کس کشته خون بهاء او در بیت المال باشد و امیرالمؤمنین علی ع اندکی
از آن سخنها که آمرد فرازی گفته بود دلتنگ شد اشتر گفت ای امیرالمؤمنین از سخنان بیهوده آمرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که می‌بینیم دوستدار و
خدمتکار و هواخواه و مطیع تست و هیچکس بجان و مال با تو مضایقت ندارند و چنان میدانند که جان ایشان بجان تو پیوسته است هر وقت که دل تو خواهد لشکرها
تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جانبازی کنیم چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل داریم و میدانیم که تو بر حقی و آن جماعت که خلاف تو
اختیار کرده اند بر باطل اند و دین را بدنیا فروخته اند و در آنچه مخالفت امام بر حق میکنند و بر خلیفه وقت بیرون می‌آیند خدای را بر خویش بخشم آورده اند و روی
زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده و از نور آفتاب حق محروم مانده و بعون الله تعالی تو را در جنگ بصیرتی کامل است و ترا بحق شناخته ایم و میدانیم که هیچکس
بی اجل نمیرد و اگر کسی از مرگ کراهیت دارد چون اجل رسید لابد آن شربت بباید چشید   از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی
که قضا نیست   روزی که قضا باشد کوشش نکند سود   روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست   پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصلحت چنان دید که بعضی
از امرا که در اطراف و نواحی اند با ایشان نامه نویسد و به بیعت خود بخواند یکی از آن جماعت جریر بن عبدالله البجلی که از قبل عثمان عامل همدان بود و دیگر اشعث قیس
عامل آذربایجان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نخست نوشت بجریر بن عبدالله بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم هذا المکتوب من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی جریر بن
عبدالله البجلی اما بعد جریر بن عامل همدان بداند که مادام بندگان خدای بر جاده طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای
آسمانی در حق ایشان هر روز افزون باشد و چون تغییر بحال خود راه دهند یعنی ترک طاعت و عبادت گیرند تغییر بحال نعمت و دولت ایشان راه یابد و
برهان این سخن قول خدای تعالی حیث قال عزّ و جلّ من قایل إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ
وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ و واقعه عثمان و آنچه بعد از واقعه او جمعی از مهاجر و انصار و اعیان و اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من
متفق شده ترا معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد از متابعت مخالفت کردند و در بصره جمعیتی ساختند تا آنکه رفتن من ببصره و ایشان را نصیحت کردن و
آخر الامر گوشمال دادن و بعون باری تعالی ظفر یافتن و عبدالله بن عباس را امارت دادن و از آنجا بکوفه آمدن این جمله شنیده باشی بدان احتیاج نیست که مکرر شرح داده شود
این ساعت مهم شام در پیش است و معویه آنجا جمعیتی ساخته و اندیشه مخالفت دارد و عزیمت آن دارم که بدان جانب خواهم رفت میباید که چون بر مضمون مکتوب
وقوف یابی روی بخدمت آوری و سوار و پیاده که همراه دارد با خویشتن همراه آرد و در این باب تعجیل نماید والسلام و خواهرزاده جریر در خدمت امیرالمؤمنین علی ع
بود او نیز نامه بتاکید بجریر نوشت و در آمدن او مبالغه کرد پس آن نامه را بزجر بن قیس داد و فرمود که بهمدان رود و آن نامه را بجریر بن عبدالله رساند و چون نامه امیر
المؤمنین بجریر رسید بر خواند در مسجد آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی ع بمن نوشته و او مردی است که در دنیا و دین با ما است
و ابن عم و امروز جمعی از صحابه مصطفی صلعم بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند و کمر طاعت او بر میان بسته سزاوار و بهتر و لایق تر از او کسی نیست بحکم علم و وفور شجاعت
و سخاوت که دارد و شرف قربت و عز قرابت که او را با رسول خدا حاصل است بیقین بدانید که راحت و عیش در موافقت اوست و رنج و شدت در مفارقت
تا بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت او را رضا دهید کار شما استقامت گیرد
و اگر العیاذ بالله از بیعت او تخلف نمائید او را لازم آید که باکراه و اجبار شما را در ربقه طاعت آرد و بر جاده موافقت بدارد چون جریر بن عبدالله این فصل بگفت
از اطراف مسجد آواز برآمد که بخلافت امیرالمؤمنین علی ع راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس زجر بن قیس رسول امیرالمؤمنین علی بر پای خاست
و بآواز بلند گفت ای اهل همدان امیرالمؤمنین علی ع مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت خویش   اعلام داده امروز جمله
صحابه مصطفی صلعم از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همگان گوش بر فرمان و اشارت او نهاده شما در این باب چه اندیشه
دارید و در جواب نامه امیرالمؤمنین علی چه میگویید همگان گفتند ای زجر ما جمله مطیع امیرالمؤمنین و خلافت و امامت او را خواهان و اشارت او را فرمان برداریم پس جریر بن
عبدالله با خیل و حشم از سوار و پیاده بر نشست و بکوفه آمد و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع برفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران آنحضرت منتظم گشت و همچنین نامه مشتمل
بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و در آن درج نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله
علی امیرالمؤمنین الی اشعث بن قیس اما بعد بداند که ما را در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود و بر بصر و بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقادی تمام
داشتیم و میخواستیم که اول کس که با ما بیعت کند و در این کار رغبت نماید تو باشی اما بسبب سخنانی که از تو بسمع ما رسانیده اند و حرکاتی که کرده تاخیر بخواندن تو راه
یافت و بدان موجب روزی چند استدعای تو در توقف افتاد و این ساعت از گذشته‌های تو در گذشتیم و افعال ناپسندیده که از تو بوجود آمده اعمال ناپسندیده
را محو کرده و بیشک واقعه حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابه رسول خدا از وضیع و شریف و خاص و عام بسمع تو رسیده باشد ما را
عزیمت آنست که بشام رویم آمدن تو منتظر میباید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی در آمدن نزد ما تعجیل کنی و جماعتی که در موافقت تو اند از سوار و

پیاده با خویشتن آری و بدانکه امارت آذربایجان خاص تو نیست بلکه امانتی است در دست عمال و مالی که از آن ولایت حاصل شده از آن بیت المال است و
آنرا خازنی و حافظی بیش نیستی زینهار که در آن تصرف نکنی و هرچه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما بلی نخواهد ماند و امارت همان
ولایت را بر تو مسلم داریم ان شاء الله ولا قوة الا بالله پس نامه را در پیچید و بزیاد بن مرحب الهمدانی داد و او را فرمود که بآذربایجان شود و آن نامه را باشعث بن
قیس رساند و پسر عم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمؤمنین علی ع بود او نیز نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد پسر عم اشعث بن قیس بداند
که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و اخیار صحابه کبار با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا در آن دانستم
چون در کار عثمان تأمل کردم مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیرالمؤمنین علی ع آمدی و حال او نامه نوشته است بتو و ترا با بیعت خویش خوانده
چون بر مضمون نامه آنحضرت واقف شوی زینهار که تأمل و توقف بر خود روا نداری و متمسک بعذری نشوی و بیعت کنی که امیرالمؤمنین امروز امام بحق و
خلیفه مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدیق خود شماری والسلام چون زیاد بنزد اشعث بن قیس رسید و نامهٔ امیر
المؤمنین علی ع و نوشتهٔ پسر عم او رسانید اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد فرمود منادی کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند
اشعث بر منبر شد و خطبه بخواند و گفت هر کس را که اندکی کفایت نباشد از بسیاری توانگر نشود و عثمان ولایت آذربایجان مرا داده بود چنانچه تا حال در دست
من است و او را واقعه افتاد و کارهائیکه میانه امیرالمؤمنین علی ع و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگهائیکه کردند جمله شما را معلوم گشته است و اینوقت مهاجر
و انصار و وضیع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده اند و امیرالمؤمنین علی ع مردیست بزرگ عالی تبار و در دین و دنیا امین و مأمون نامه نوشته
است و مرا خوانده درین باب رای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علیٌ امامنا بخلافت و امامت او راضی ایم و غیر از و کسی را نمیدانیم
پس زیاد بن مرحب که رسول امیرالمؤمنین علی ع بود هم بر منبر شد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد و گفت ایمردمان در کار عثمان بن
عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از حقیقت کار او خبری دهند چیزی نمیتوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و مع ذلک که آن کار
کرده باشد یا آنکس که غایب بوده باشد و لیس الخبر کالمعاینه و اکنون مردمان با امیرالمؤمنین علی ع بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار و جماعتی
که با او خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدای تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت را ظفر و نصرت ارزانی داشت و من
رسول اویم بنزدیک شما فرمان او بشنوید و او را مطیع باشید از اطراف مسجد آواز بر آمد که اطاعت کردیم فرمان او را و با امامت و خلافت او بجان و دل
اقرار داریم چون مردمان از روی بشاشت خلیفتی علی ع را قبول نمودند اشعث بخانهٔ خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگرچه علی ع
مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر بخدمت او رسم در حق من لطفها و شفقتها فرماید اما چون در نامه ذکر مال آذربایجان کرده است من از آن
ناخوشدلم و کراهیت میدارم که بخدمت او شوم و میاندیشم که بمعویه بپیوندم و آنجا بدو گریزم تا از گفتگوی مال رسته باشم درین معنی چندانکه می اندیشم مرا رفتن بنزد
معویه مصلحت نزدیکتر مینماید شما چه صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند معاذ الله مردن برای ما بهتر که بمعویه پیوستن و آن عیب و
شین بخویش راه دادن چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بگذاری و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم بگوئی و پای از حد اطاعت و بیعت امیرالمؤمنین
علی ع که برادر رسول خدا و وصی او و پدر دو فرزند او بیرون نهی و بشام روی و خدمت معویه را بر علی ع ترجیح دهی اشعث این کلمات از خویشاوندان خویش بشنید
از آن سخن پشیمان شد و حیا او را از آن عزیمت مانع آمد پس خدمتکاران و خیل و حشم خویش را بخواند و ایشان را دل گرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روانشد
چون بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین رسید و با آنحضرت بیعت کرد امیرالمؤمنین بقدوم او بشاشت نمود و او را استمالت فرمود و خوشدل و مستظهر گردانید
بعد از آن احنف بن قیس بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین اگر بنو سعد بن زید بن مناة بن تمیم ترا در جنگ جمل یاری ندادند امروز در جنگی که خواهد بود یاری
کنند و خدمتها کنند و موجب تخلف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این ساعت در مخالفت معویه و موافقت با تو شکی و
شبهتی ندارد اکنون همه قوم ببصره اند اگر امیرالمؤمنین بفرماید و مصلحت می بیند بدیشان چیزی نویسم و ایشان را با خدمت و طاعت امیرالمؤمنین خوانم تا در
آمدن بخدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند بر رای احنف بن قیس اتفاق کردند و همگان
گفتند مصلحت در این است آنحضرت فرمود ترا اجازت دادم هرچه مصلحت دانی بجای آری پس احنف بن قیس نامه نوشت به بنی عم و دوستان و اقربا
و عشایر خویش بدین مضمون اما بعد بدانید که هیچکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و اطاعت امیرالمؤمنین ناکرده جمله بطوع و رغبت بیعت او را پذیرفتند غیر
از شما و میدانید که هر چیز که امروز دارید از ثمرات رایهای صواب من است و امنی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه اندیشهای من است که در حق شما داشته ام و چون
ما را اکنون اتفاق وصول افتاد اقربا و متصلان شما که آنجا مقام دارند خدمتها کردند و بجان و مال مضایقت نکردند و حال عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی ع
دارند که بشام روند و در مهمی که در پیش دارند مدد باو کنند خلاصه آنچه دانستم و خیر شما در آن دیدم شما را اعلام دادم که با یاران خویش تأسی نموده هرچه زودتر

بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و بدانید و دانسته باشید که امروز بحمدالله اقتدار امیرالمؤمنین بکمال است و او را هیچ غم و اضطراب نیست کرد و عده مکر دیده و در آمدن
بخدمت و تعجیل کنید و مسارعت نمایید تا در دین و دنیا بهره مند شوید والسلام چون نامهٔ احنف بن قیس به بنی تمیم رسید و بر مضاوی آن واقف شدند و بدان
نوشته تامل کردند و منافع آن نیکو بشناختند عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی نمودند و بهم کرده از بصره بکوفه روان شدند و شرف حضور دریافتند و با آنحضرت
بیعت کردند بران قرار که در خدمت او مقیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیرند پس امیرالمؤمنین با یاران خویش
مشورت نمود و گفت میخواهم که با معویه مکری کنم و بروی ظلمی روا دارم چه در بغی و ظلم هرگز هیچ خیر نیافته اند مرا مردی میباید که در تجربت روزگار پرورش یافته
باشد و گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در سرا و ضرا و شدت و رخا پسندیده عیار باشد تا برسالت نزد معاویه فرستم و او را نصیحتی کنم و تنبیهی
واجب دارم باشد که رشد خویش باز یابد و اندیشه کردار و از سر نهد و با طاعت و موافقت آید و الا که هم بر ضلالت خود خواهد بود و آنوقت با او جنگ کنم جریر بن
عبدالله البجلی بر پای خواست و گفت ای امیرالمؤمنین مرا برسالت نزد او فرست که میان من و او دوستی بوده و بهر وقت آنچه گفتی از آن نگذشتی و سخن من
بی غرض دانستی چون نزد او رسم کلمهٔ حق با او بگویم و شرط نصیحت بجای آرم امیدوارم که سخن من قبول کند و بخدمت امیرالمؤمنین بشتابد و بیعت کند و اهل شام
را هم با طاعت امیرالمؤمنین خوانم که با ایشان وسایل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم آنحضرت روی بدو آورد و گفت ای جریر می بینی که نزد من جماعتی از
صحابهٔ مصطفی که با او در غزوها بوده اند و همه محل اعتماد اند هر کرا بدین رسالت نامزد کنم دران مراسم امانت بتقدیم و لوازم سفارت بنوعی مرعی دارد که ورای
آن نتواند اما چون تو درین کار سبقت گرفتی و هم دیانت و محبت و مودت تو معلوم گشته است و دوستی و دادخواهی تو شناخته ام از جهت رسالت معویه
مزیدی بر تو ندارم برو بسعادت و نزد معویه شو و نامهٔ من بدو رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و اطاعت آید جریر قبول کرد و امیر
المؤمنین علی ع نامه نوشت بمعویه برین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اما بعد دانسته ای معویه مهاجر و انصار از
جهة کار اتمام خلافت و امامت با یکدیگر مشورت کردند رای ایشان در انتظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت او را امام و خلیفهٔ رسول انام و مقتدا و پیشوای
خاص و عام قرار دادند اگر یک کس بدانچه ایشان کرده باشند راضی نشود با او جنگ کنند تا او را با طاعت و موافقت آرند و ترا این معنی معلوم شد و بزیادت
شرحی و اطنابی حاجت نیفتد و آنچه میان من و اهل بصره رفت از محاربت و مکاوحت شنیده باشی و برای تو پوشیده نمانده باشد خدای تعالی مرا بر
ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت فَظَهَرَ اَمْرُ اللهِ وَهُمْ کارِهُونَ و میشنوم که در کار عثمان مبالغت میکنی و اگر کشندگان او سخن میگوئی مصلحت آنست
که نخست در بیعت من با دیگر مسلمانان موافقت کنی آنوقت وارثان عثمان از کشندگان عثمان نزد من دعوی آرند تا بر کتاب خدا بامضا رسانم و اما آنچه
حال مطلبی همچنان است که بچه خود را بفریبند و بنوعی مشغول گردانند تا ترک شیر خوردن بگوید اگر تو بچشم عقل نظر کنی بدانی که هیچکس در خون عثمان بیگناه تر از
من نیست و میدانم که تو از آنجماعت نیستی که شایان خلافت توانند بود و آن منصب را لیقا و شیخ توانستند این نامه نوشتم و شرط نصیحت بجای آوردم و جریر بن
عبدالله البجلی را که از اهل هجرت و دین و دیانت است نزدیک تو فرستادیم و بر زفان او آنچه بمناظم احوال و مناهج آمال تو باز گردد پیغام دادم اگر نصیحت
قبول کنی و این سخنان بسمع عقل بشنوی بهر دو جهان ترا بهتر افتد و عافیت یابی و میان مسلمانان نیکونام باشی و الا که اندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض بلا
و عقوبت آری از خدای تعالی یاری خواهیم و روی بجنگ تو آریم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو بامضا رسانیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
نامه را طی کرد و در پیچید و بجریر بن عبدالله البجلی داد جریر آنرا برگرفت و بجانب شام روان شد بعد از قطع منازل چون بشام رسید و نزد معویه رفت و
سلام گفت معویه جواب سلام باز داد و او را گرامی داشت و نزدیک خود بنشاند و بنرمی پرسید و گفت هان ای جریر بچه مهم رنجه شده و چه خبر داری
جریر گفت خبرها خیر است و آمدن من بنزد تو بسبب رعایت جانب تست که اینساعت اهل حرمین و عراقین و اهل حجاز و یمن بر پسر عم تو علی ابن ابیطالب ع
گرد آمده و با او بیعت کرده اند و جمیع ولایات او را مسلم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نیست و اگر علی را بدینجانب گذری افتد بتلطف وی
مردم سپاهی و غیره بر او گرد آیند و تو تنها مانی این حصارها هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست ترا بنمایم و راه راست متابعت
امیرالمؤمنین علی است که امروز امام بحق و خلیفه مطلق بر امت محمد رسول الله علیه السلام و اگر درین فکر شافی کنی و خیالات فاسد را بخود راه ندهی و در
موافقت من بخدمت امیرالمؤمنین آیی جمله امانی و آمال ترا میسر گردد و امیرالمؤمنین این ولایت را در دست تو بگذارد و در حق تو لطفها فرماید و
مادام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود و تو زنده باشی اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن اما در کار عثمان
جماعتی که روز واقعهٔ او در مدینه حاضر بوده اند بر حقیقت آن واقعه وقوف ندارند آنکس که غایب بوده چگونه تواند بود و تو این کار بهتر دانی اما خود را در
غلط می اندازی و بقول مردم فتان و صاحب غرضان خود را در معرض جنگ و محاربت علی ابن ابی طالب ع می اندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه
بر من واجب بود از راه دوستی بی مخالفت با تو گفتم بعد ازین رای راست معویه نامهٔ امیرالمؤمنین را از اول تا آخر برخواند پس روی بجریر آورد و گفت تو

هم این نامه را بخوان تا ترا معلوم گردد که علی چه نوشته است جریر نامه را بستد و بخواند و برخاست و بوثاق خویش شد دیگر روز جریر بمسجد جامع آمد و بنشست و
مردمان بر او جمع شدند معویه نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پندها داد و به بیعت امیر المؤمنین علی خواند بعد از آن گفت ایمردمان
بدانید که مهاجر و انصار با امیر المؤمنین بطوع و رغبت بیعت نمودند امامت و خلافت او را قبول کردند اگر جماعتی از اهل بصره منازعتی کردند سزای خود یافتند
و در صحرای بصره سر بی تن و تن بی سر بخون خویش غلطیدند چنانکه برای العین دیدم که هرگز آنرا ندیده و نشنیده بودم و هیچ وقت کسی آن نشان نداده علی ع
همان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و رافت او را مشاهده کرده اید و اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت او اتفاق دارند اگر فی المثل اگر
با او بیعت نکرده بودند و زمام کار در دست او بودی هیچکس را بغیر از علی بخلافت نخواستیم یافت از خدا بترس ای معویه و خویشان را در هلاکت میفکن و چنان
که دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن و اینکه میگوئی امارت این ولایت عثمان بمن داده است و مرا معزول نکرده این سخن را اعتباری نیست وفات
مرد عزل کلی است از تصرفات دنیا و هر والی آخر را همان ولایت باشد که والی اول را چون معویه سخن جریر را بشنید خاموش بود بعد از زمانی گفت خدای
تعالی مرا عزیز گردانیده است و بانواع نعمت و کرامت مخصوص داشته و لباس عزت از بر من برکشند بدین معنی تن در ندهم و مذلت بر عزت اختیار
نکنم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد و مدد و معونت ارزانی دارد پس از آن گفت ایمردمان شما را معلوم
است که من خلیفه عمر و عثمان هستم و درین مدت که به نیابت ایشان بوده ام در تیمار داشت شما از خود بتقصیر راضی نشده ام و ظلمی روا نداشته و پرده
هیچ آفریده ندریده و اکنون عثمان را بظلم بکشتند و من ولی اویم و خدای تعالی فرموده است وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و میخواهم
که مراد اندیشه ضمیر شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او را دارید یا نه از اطراف مسجد بآواز بلند گفتند که در واقعه عثمان خاموش نخواهیم ماند
ما جمله طالبان خون اوییم و هر جد و جهد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم آورد پیش از آنکه جریر بن عبد الله البجلی بکوفه مراجعت کند این خبر با میر المؤمنین
علی رسانیدند و حال خطبه معویه و سخنان اهل شام در طلب خون عثمان بحضرت امیر المؤمنین تقریر کردند آنحضرت خواست که بزودی بشام رود و در
تدارک آن کار تعجیل نماید درین باب مردم مصلحت نمیدیدند الا پنج نفر اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن القیس الهمدانی و
هانی بن عروة المذحجی این پنج کس از معارف نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند اشجاعت که رفتن ترا بشام صلاح نمیدانند از کشتن میترسند و درین جنگ هیچ چیز
زیادت از کشتن نخواهد بود و ما را آرزو آن است که یا بر دشمنان تو ظفر یابیم و یا در رکاب تو کشته شویم و معلوم است چندانکه درین کار توقف
رود معویه بر زیادت قوت گیرد و کار خود میسازد حال چون کار بمخالفت و محاربت انجامیده هرچه زودتر عزیمت بدان جانب مصمم گردانی بهتر و بصواب
نزدیکتر امیر المؤمنین جواب داد که هرچه گفتید عین صوابست و لیکن مردی را که برسالت فرستاده ام و پیغام و نامه که داده ام پیش از آنکه جواب آید و
رسول باز گردد رفتن ما بدان جانب از روی دانش نیکو نباشد یاران امیر المؤمنین چون این سخن شنیدند خاموش شدند و سخن دیگر نگفتند و جریر هر روز معویه را
پیغام میداد و اجازت باز گشتن میخواست معویه او را بمکر و حیله میداشت و میگفت شتاب مکن و چندان بگذار که با اهل شام در این معنی مشورتی کنم و
رائی زنم چون اندیشه برایت چیزی قرار گیرد و تردّدی که دارم برخیزد نامهٔ علی را جواب نویسم و ترا باز گردانم معویه جریر را بامثال این کلمات میفریفت و
دفع میداد و کار خویش میساخت در اثناء این مقال نامه نوشت بعمرو بن العاص و او در آن وقت در فلسطین بود بدین مضمون که اما بعد عمرو بداند که واقعه
عثمان و ظلمی که بر او کردند شنیده باشی اکنون اهالی حجاز و یمن و بصره و کوفه بعلی بن ابی طالب ع بیعت کردند و او نامه بمن نوشته و جریر بن عبد الله البجلی را برسالت
فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و وعدها داده و من تا اکنون جواب نامهٔ او ننوشته ام و رسول او را هم اذن مراجعت نداده منتظر قدوم توام تا
بیائی و درین باب رائی زنی و آنچه صلاح دانی کرده شود زنهار که در آمدن توقف نکنی و در آمدن بدینجانب تعجیل نمائی چون نامهٔ معویه بعمرو عاص رسید پسران خویش را
عبد الله و محمد را بخواند و نامهٔ معویة بن ابی سفیان را بدیشان داد ایشان برخواندند عمرو عاص گفت ای پسران من در رفتن نزد معویه و پیوستن با میر المؤمنین را
از شما شور میکنم تا هر کدام چه صلاح دانید عبد الله گفت چون صلاح از من خواهی رای صواب این است گوش دار که چه میگویم چون حضرت محمد مصطفی صلعم بجوار
رحمت باری تعالی انتقال میکرد از تو راضی بود و بعد از آن دو خلیفه او ابوبکر و عمر هم از تو راضی بودند و الحال که عثمان را کشته اند تو غایب بودی هیچ تو
حواله نمیتوانند کرد و خدای تعالی هم ترا مکنتی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرمتی و جائی ترا هست از تو نزیبد که در پیرانه سر از جهت حطام
دنیوی خود را در رنج اندازی و در معرض عداوت علی بن ابی طالب ع که پسر عم و داماد و وصی مصطفی است بر آئی و خدمت و ملازمت معویة بن ابی سفیان
اختیار کنی بسعادت در خانهٔ خود بنشین و مینگر تا این کار چگونه شود و از پردهٔ غیب چه برون آید رای نزد من این است که گفتم باقی اختیار ترا است پسر
محمد پسر دیگر او سر بر آورد و گفت ای پدر سخن عبد الله پسندیده ندارم چه نشستن در خانه کار پیره زنان است و کار دون همتان باشد امروز خلیفه
وقت عثمان را بی جرم و خیانتی بکشتند و معویه بطلب خون او برخاسته و تو امروز سرور و مهتر قریشی و اسمی و آوازهٔ داری و از معویه کمتر نیستی اگر دامن

از این کار درکشی و گوشهٔ گیری چون کار بمجلس رسید ترا هیچ حرمت نباشد و شرف تو نقصانی فاحش پذیرد مصلحت آنست که بشام روی و با معویه بپیوندی
و طلب خون عثمان کنی و یکی از سرداران و سروران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن هر دو پسر بشنید گفت عبدالله مرا رهنمونی میکند که سعادت دینی و آخرت
درضمن آن مقرون است و محمد مرا الی میزند که دنیا را بر آخرت اختیار کنم و عاقبت خود را بزیان آرم و با وصی مصطفی صلعم خصمی نمایم اما در افواه افتاده
که عمرو عاص نزد معویه میرود اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس روی بجانب شام آورد و چون نزد معویه رسید معویه بقدوم او مستظهر شده او را گرامی داشت
و بنزد خویش بنشاند و روی بدو آورد و گفت ای برادر مرا سه کار پیش آمده است نمیدانم تا دفع آن چگونه کنم اوّل آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر را شکسته و بیرون
آمده است و جمعی گرد خود جمع کرده ترا معلوم است که او شخصی است فتنه جو دویم خبر آوردند که قیصر پادشاه روم لشکر عظیم در هم آورده و قصد شام دارد
سیوم علی ابن ابی طالب در کوفه نشسته و لشکرها جمیع آورده تهدید و وعید میکند و ارادهٔ جنگ من دارد رای تو درین واقعات چیست عمرو عاص گفت اگرچه هر سه
امر موجب پریشانی و دل نگرانیست اما دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر بباید فرستاد اگر جنگ
کند او را بگیرند اگر بگریزد جهان در پیش اوست هر کجا خواهد رود گو برود و اما ملک روم را بانواع هدایا و اصناف ظرایف و اجناس زرینه و سیمینه بباید
فریفت و صلح باید کرد و یقین است که صلح کند و تعرض نرساند اما کار علی ابن ابی طالب ع دشوار است که هیچکس ترا با او برابر ندارد و بهمه چیزها او را بر تو ترجیح
دهند و تفضیل نهند معویه گفت او مرد گزیده و خلیفه وقت را کشته است و در خدای تعالی عاصی شده عمرو گفت چنین مگوی ای معویه علی امروز یگانهٔ عالم
است در انواع فضایل و مناقب و هیچکس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی صلعم از هجرت و قربت قرابت که او راست و سوابق حمیده
و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و بلاغت او را جمع شده است و بصر و بصیرت که در محاربت و مبارزت
داده و حظی وافر که اقبال روزگار و اتفاقات حسنه یافته و انواع نعم الهی و فنون مواهب ربانی و حسن نظر و کمال حفاوت مصطفوی صلوات الله و سلامه
علیه که احوال او را شامل گشته است هیچکس را از بزرگان وقت و اکابر عصر میسر نبوده است و نیست

در روی شرف هیچکسی نیست برابر   سودا چه پزی بیهوده طولی و سپیدار

معویه گفت آنچه از خصایص و اوصاف و مآثر او بر شمردی از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد اما با او بهانهٔ طلب خون عثمان جنگ کنیم و او را
بکشتن عثمان متهم داریم و صریحاً خون او را از و طلب کنیم عمرو از این سخن بخندید و گفت این است عجب سخن که بر زفان تو میرود ترا با این چه کار که طلب خون عثمان
کنی در آن وقت که عثمان را محاصره داشتند کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود برفتی و نه او را مددی فرستادی و نه یاری دادی اکنون چگونه
خون او طلبی این سخن را این مثل است

یا رو ماهی مانی نه این تمام و نه آن   منافقی چه کنی مار باش یا ماهی

و حال من خود آشکار است که من او را
در آن تنگی فرو گذاردم و در دست اوباش بگذاشتم و بفلسطین رفتم اکنون بچه حجت خون او را طلب نمایم معویه گفت ای عمرو عاص از این سخنها درگذر و چنین حجتها
میار و با من بیعت کن و موافقت نمای تا باتفاق یکدیگر پای در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود آریم و بلطائف الحیل علی ابوطالب را دفع کنیم و بقیهٔ عمر را
در غدغه بفراغت بگذرانیم عمرو عاص گفت ای معویه ترک دنیا گفتن آسان است اما ترک دین گرفتن دشوار و تو نیک میدانی که در این حادثه یار تو بودن و مخالفت
علی ابن ابی طالب ع اختیار کردن گناهی عظیم است اگر لابد با تو موافقت میباید کرد ترا رضای من میباید جست و آنچه خواهم ترا مبذول باید داشت معویه
گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بچه دلیل و برهان خون عثمان طلب کنیم معویه گفت مردمان را بتوان فریفت و بحیله و زرق و مکر باطل را
در لباس حق جلوه توان داد و اگر همت بر آن گمارم و خواهم که چون تو ئی را باین فهم و فراست و عقل و کیاست در جهان همتا نداری بفریبم توانم

باطلی که حق کنم عالم مرا گردد مقر   ور حقی باطل کنم منکر نگردد هیچکس

عمرو گفت من ترا نیک میشناسم و انواع مکر و حیل تو نیک میدانم هرچه اندیشی خواهی کرد لا
کن تو مرا بهیچ نوع نتوانی فریفت معویه این سخن را جوابی نداد و برقرار بر سر سخن بود و از هر نوع حکایتی میگفت در اثنای محاوره عمرو را گفت با تو سری دارم و
میخواهم که کس نشنود گوش نزدیک دهان آر تا بگویم عمرو گوش بدهان او گذاشت معویه گوش او را بدندان گرفت و سخت بگزید پس او را گفت ای عمرو دیدی چگونه
ترا فریفتم در این خانه جز من و تو کسی دیگر نبود چون گفتم با تو سری دارم گوش بدهان من نزدیک آر بایستی گفت بیرون من و تو در این خانه کسی دیگر نیست سخن آهسته بگو
بمن چرا باید گفت فریفته شدی و گوش بدهان من آوردی اگر خواستمی از بن برکندمی عمرو گفت از این سخنان درگذر معویه گفت هرچه خواهی مبذول است
عمرو گفت ولایت مصر خواهم معویه گفت مصر در مقابل عراق است عمرو گفت چون شام ترا خواهد بود مصر مرا باشد معویه خواهی نخواهی منشور ولایت
مصر بدو داد و او منشور بستد و مسرور و خندان بخانه آمد پسر عم او آنجا بود گفت ای عمرو در آخر عمر دین بدنیا فروختی چرا چندین فرحناکی نه همانا که مصر ترا مسلم شود و اگر
شود مصریان با عثمان و قاتلان او فاخر دند با تو کجا وفا کنند این در غیب و تو نادان وار بر مرکب مسرت سوار گشته در میدان هوس میتازی عمرو بخندید و گفت ای
برادر کارها بحکم و تقدیر ربانیست نه بدست معویه و علی است جهدی کنم باشد که این ولایت مرا مسلم شود و اسمی و رسمی حاصل آید پسر عم او گفت در غلطی عظیم
افتاده میپنداری که معویه ترا میخواهد حال دین تو را برد ندانم تا از دنیا او نصیبی یابی این کلمات میان عمرو بن عاص و پسر عم او برفت بسمع معویه رسید و

ناخوش آمد فرمود آنمرد را بگیرند و بکشند او خبر یافت بگریخت و بخدمت امیر المؤمنین علی ع شد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص بازگفت امیر المؤمنین علی ع
او را استمالت داد و لطفها فرمود و وظیفه مقرر کرد القصه معویه و عمرو عاص با یکدیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت و محاربت امیر المؤمنین علی ع نهادند آن
حضرت بار دیگر نامهٔ نوشت بجریر بن عبد الله بدین مضمون اما بعد جریر بداند که چون این نامه بتو رسد آنرا از دست ننهی تا این کار را با معویه بخلق برسانی
و او را با قرار آری یا بجنگ یا بصلح اگر صلح اختیار کند وثیقتی بکن چنانکه بران اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد در حال مرا خبری فرست و بزودی بازگرد چون
نامهٔ امیر المؤمنین بجریر بن عبد الله رسید مطالعه کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد معویه آمد و گفت روزها است که نزد تو مانده ام و یکایک ورق از اوراق
احوال تو باز خوانده و دران تأمل بسزا واجب داشتم و آنچه از راه دوستی و مخالصت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم با تو هیچ چیز در نگرفت و معلوم شد که
بهیچوجه با امیر المؤمنین علی ع نخواهی ساخت و هرچه میگوئی و مینویسی در دل خلاف آن داری باطن تو دیگر است و ظاهر تو دیگر خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است
چنانکه بر دل جباران و متکبران نهاده است تا در نمانی و عاجز نشوی با امیر المؤمنین ع بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرا دیوار نیاید و مضطر
نگردد نماز نگذارد و اکنون امیر المؤمنین نامهٔ بتأکید بر من نوشته و مرا بیش ازین درینجا مقام نیست و میدانم که در بودن من فایده نخواهد بود دستوری ده تا باز
گردم و امیر المؤمنین را از کیفیت احوال اعلام دهم معویه بجریر زبانی سخن کردن گرفت گفت حق بدست تست و توقف تو درین مقام بسیار شد اما نخواهم
که ترا با مقصود برگردانم و سخنی که با تو گویم و نامهٔ که بدست تو دهم بران اعتمادی باشد و رای من هنوز قرار نگرفته پس معویه عمرو را بخواند و در باب روان کردن جریر
با وی مشورت نمود عمرو گفت شک نیست که با علی بیعت ناکردن کاری عظیم و خطرناک است و گناهی بس بزرگ نزد خدای سبحانه و تعالی که هیچ عذری
مسموع نخواهد بود زیرا که دشمنی با علی دشمنی با پیغمبر است و دشمنی پیغمبر دشمنی با پروردگار است لاکن چون نمیخواهی که با او بیعت کنی رای آنست که بشرحبیل بن
سمط الکندی که سرور اشراف و سادات شام است نامه نویسی و او را بخوانی چون حاضر شود با او بگوی که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است و این
ساعت قصد ما دارد و فتنه می انگیزد و جریر را نزد ما فرستاده است و ما را به بیعت خویش میخواند ما منتظر قدوم تو بودیم تا چون تو برسی و اینحال بر تو عرضه داریم
تا آنچه مصلحت بینی تقدیم آید و پیش از آنکه او برسد گواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت آید در پیش او گواهی دهند بر آنکه علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و
باید که این گواهان مردمان بزرگ باشند تا شرحبیل را بدیشان اعتماد افتد و گواهی ایشان بشنود و در دل او جای گیرد معویه را این رای پسندیده آمد پس کس
کس فرستاد و جماعتی از مهتران و بزرگان شام را که با علی ع عداوت داشتند چون یزید بن انس و بشیر بن ارطاة و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابو
الاعور السلمی و همچنین دو کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معویه با ایشان گفت که من شرحبیل بن سمط الکندی را بخواندم که از اشراف و معارف
شام است و بعقل و حصافت و محاربت و مبارزت ممیز و مستثنی است و او را خواهم گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و اینساعت
اندیشه دارد که بشام آید و قصد ما کند و اگر شرحبیل برین معنی از من گواه طلبید بباید که شما اکابر این ولایت متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما در دفع علی
بو طالب موافقت نماید و بواسطه گواهی شما مقصودی که داریم حاصل شود آن جماعت گفتند خاطر ازین معنی جمعدار که چون شرحبیل بیاید و تو فرمائی ما گواهی
در پیش شرحبیل بدهیم معویه ایشانرا ثناها بگفت و بخوشدلی بازگردانید والله اعلم بالصواب

نامهٔ معویه بشرحبیل بن السمط الکندی در حمص

اما بعد بداند که علی ابن ابی طالب ع جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویشتن خوانده و من جریر را نگاه داشته ام
و تا دران باب با تو مشاورت نکنم و از رای تو اجازت نخواهم جریر را باز نخواهم گردانید چون بر مضمون نامه واقف شوی در آمدن تعجیل نمای چندانکه زودتر
مرا بحضور خویش مستظهر گردانی والسلام چون نامهٔ معویه بشرحبیل رسید برخواند و بر مضمون آن واقف شد بنزد عبد الرحمن بن غنم الثمالی شد و این
عبد الرحمن مردی عالم و فقیه و پارسا بود با او درین باب مشورت کرد که بنزد معویه رود عبد الرحمن گفت ای شرحبیل از آنوقت که با مصطفی صلی الله
علیه و آله هجرت کرده خدای تعالی ترا نیکو داشته و درهای انواع اصناف مواهب گشاده مادام که نعمتهای باری تعالی را شکر بگوید و تغییر حال خویش راه
ندهید نعمت او جل و علا از ایشان منقطع نگردد و کارهای بزرگان و مهتران باید که بر جادهٔ عقل و عاقبت اندیشی باشد و تو مردی بزرگی و از اخیار قبیلهٔ
کنده بدان که در افواه انداخته اند و عوام الناس برین افتاده اند که علی ابن ابی طالب ع عثمان را کشته است این خود بر کذب این معنی گواهی میدهد که اگر این سخن حق
بودی که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته بودی مهاجر و انصار بلکه صحابهٔ کبار از اشراف و اخیار که علماء اسلام و عقلاء عصر اند با او بیعت نکردندی و خلافت بدو
ندادندی و معویه ترا ازان جهت میخواند که با او در اندیشهٔ که دارد موافقت نمائی اگرچه از موافقت معویه ترا حطام دنیوی حاصل خواهد شد و از مال دنیا بهره ور خواهی
شد چنانکه عمرو عاص یافت اما دین بدنیا فروختن و آخرت خود را بزیان آوردن کار عقلا نباشد عاقل آنست که آخرت خود را از دست ندهد اگر دنیا و آخرت و

درهای خیره صلاح مسدود کردانید و ابواب شر و فساد باز کشاد یا لیت که هرگز نرفتی و این سخنان هرگز نکفتی جریر او را کفت بخدای اکر امیر المؤمنین بعوض من ترا
فرستادی همان روز ترا بکشتندی که ایشان ترا از جمله کشندکان عثمان میدانند و بر تو کینه عظیم دارند پس کفت یا امیر المؤمنین هر وقت ایشان بر اشتر
و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و حکیم بن جبل و مکشوح مرادی دست یابند بکشند اشتر کفت ای جریر دست ازین سخنهای کودکانه بدار بخدای که اکر بجای تو من بودمی
این امر را بوجهی نیکوتر بمخلص رسانیدمی و طریقی پیش معویه ستادمی که او خواهی نخواهی بران رفتی و تو این کفتکوی را به تطویل انداختی و چهار ماه روزکار ما و خویش را
ضایع کردی جریر کفت وقت باقیست چرا نروی که کفایت خویش ظاهر کنی اشتر کفت چون کار بزیان آوردی و تباه کردی این ساعت رفتن من
چه سود دارد بالجمله اشتر بر رسالت جریر انکارها کرد و چون تقدیر ربانی نوعی دیکر بود سود نداشت چون معاویه جریر را بازکردانید روی بشرحبیل آورد و کفت
موافقتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشتند که کاری عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از باری تعالی بر وجه اکمل بیابی و این کاریست که جز بدست
تو بر نیاید و جز بموافقت عوام الناس میسر و متمشی نکردد مصلحت آنست که بشهرهای شام نامه نویسی و مردمان را از وضیع و شریف ازین حال خبر دهی و
موجب کیفیت موافقت خویش شرح دهی تا عوام الناس را حقیقت حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رغبت نمایند و بما پیوندند
شرحبیل کفت این کار نوشته راست نیاید من خود بنفس خویش بروم و مردمان ولایت شام از چکونکی اینحال خبر دهم و همکان را از خورد و بزرگ و وضیع و
شریف برین محاربت ترغیب دهم و جمله را ساخته و آراسته نزد تو آرم معویه کفت رای تو عالی تر صدق رغبت و کمال تو و شفقت تو معلوم کشت و فور مناصحت
و فرط مخالصت تو از شبهت و ریب منزه شد غالب ظن آنست که این کار بواسطه مساعی جمیله تو ساخته شود اما اکر از لفظ عزیز تو بشنوند نور علی نور باشد و
خاص و عوام بر تو کروند پس شرحبیل روان شد و نخست بشهر حمص آمد منادی فرمود و مردمان را بخواند چون در مسجد جامع حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بکفت و
روی بمردمان کرد و کفت که بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و بیان آنست محمد رسول الله تفرقه انداخته و آنچه در بصره کرده است از کشتن و رنج مسلمانان
زیادت از آنست که شرح توان داد و امروز ولایتها بدست کرفته و بیرون شام او را موضع نمانده و لشکرها درهم آورده است و شمشیرهای برهنه در دست
روی بشما خواهند آورد تا شما را از خانه و وطن آواره کنند و در کرداب رنج و مشقت و محنت و بلیت اندازد و چندانکه در این کار اندیشه کردم هیچکس نمی بینم که
با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مکر معویه بن ابی سفیان میباید که ساخته شوید و روی بکار آرید و بمعویه پیوندید تا باشد که ازین دشمن خلاص یابید جمله
مردمان حمص چون سخن شرحبیل بشنیدند او را اجابت کردند و بعد از آن بدیکر شهرهای شام شد بهر جا که میرفت همان سخن میکفت که مرا معلوم شده است و
محقق کشته که علی ابو طالب عثمان را کشته است و این ساعت فتنه می انکیزد و معویه خون عثمان را از وی طلب خواهد کرد و او را مدد میباید داد که خیری
عظیم خواهد بود چون مردمان از شرحبیل که مردی بزرک بود این سخن می شنیدند اعتماد میکردند و رغبت مینمودند تا انکه لشکری انبوه از شهرهای شام بر شرحبیل
کرد آمدند و شرحبیل بازکشت و آن لشکر را پیش آورد و جمله در دشمنی با علی بمعویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و جنک کنند تا در رکاب
او کشته شوند و یا نصرت و ظفر جویند در اثناء آن بیعت مردی از اهل سکاسک نام او الاسود بن عرفجه بر پای خواست و شعری برخواند مشتمل بر شرح مجاری
احوال روزکار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن شرحبیل بدان موضع و جمعیت لشکرها بسلک ترغیب و تحریص او تا برسید بذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام
و این بیت برخواند شعر فَاحذَرِ الیَومَ صَولَة الاَسَدِ الوَرْدِ　اِذا جالَ فِی رِجالِ الهَیجاءِ معویه پرسید که این شیر زرد کیست که ما را از او
میترسانی کفت علی ابن ابی طالب است برادر رسول خدای و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند او و وصی او و وارث علم او او وست که جد ترا و
خال ترا و عم مادر ترا و برادر ترا کشته است در جنک بدر معویه کفت بکیرید او را غلامان او و خواستند او را بکیرند شرحبیل کفت ای معویه دست ازو بدار
که او مردیست بزرکوار و فاضل و مهتر قوم خویش است و اکر او را بکیری و برنجانی و الله که بیعت ترا بشکنم و از عهدیکه با تو کرده ام بیرون آیم معویه
علی الضرورت دست ازو بداشت و کفت او را بتو بخشیدم و اکر شفاعت تو نبودی او را عبرت جهانیان کردانیدمی پس آن مرد بکریخت و بخدمت
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و آنچه رفته بود باز کفت سعید بن قیس الهمدانی حاضر بود و بر پای خواست و کفت یا امیر المؤمنین شرحبیل مردی است
کوردل و سلیم چون معویه از و التماس کرد کرد ولایت شام برآمد و لشکر جمع کرد و پیش معویه آورد اکر امیر المؤمنین مصلحت داند چیزی نویسم و او را
ملامتی کنم و بعضی از احوال و اخبار کذشته و حال خبر دهم و یاد آرم باشد که او را براه راست توانم آورد امیر المؤمنین فرمود جایز است هر چه صلاح دانی بنویس
سعید نامه بدو نوشت برین مضمون که اما بعد ای شرحبیل تو مردی نیکو اعتقادی و اصل تو از ولایت یمن است از آنجا هجرت کردی و بکوفه آمدی بعد
از آن بشام نقل فرمودی و تا روزکار عثمان و ایام واقعه او در شام بودی بعد از آن که مهاجر و انصار با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بیعت کردند و با مامت
او اتفاق کردند تا خلافت بروی قرار کرفت معویه ترا بفریفت و حیله ها ساخت تا جماعتی از دشمنان علی را که نه حلال دانند و نه حرام شناسند ساخته
کرد تا پیش تو آمدند و بدروغ کواهی دادند که امیر المؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین محظوری روا داشته مرا از کمال عقل تو غریب آمد که در آن کار

نامه نوشتن بن قیس به شرحبیل

تأمل نکردی و پیش از تفحص حال و استکشاف قول ایشان قبول کردی و بر گواهی ایشان اعتماد نمودی بخدائی خدای که اگر تو تفکر کردی و بحث آن شهادت واجب داشتی و
بچشم عقل دران حالت نظری فرمودی ترا معلوم گشتی که آن جماعت دروغ میگویند و آن گواهی بسبب حطام دنیوی میدهند آخر نمیدانستی که اگر امیرالمؤمنین
علی علیه السلام عثمان را کشته بودی و اندک و بسیار دران کار مددی فرموده یا بدان رضا داده مهاجر و انصار که پیشوایان دین و سالکان راه یقین اند در خلافت
با او بیعت نکردندی و بر امامت او متفق نشدندی و بعد از ان در حرب اهل البصره شمشیرها بر دوش ننهادندی و با او موافقت نکردندی از خدای بترس ای شرحبیل و
برین کار اصرار منمای و قول و شهادت آن جماعت فتان کذاب باور مدار و با معویه دران کار که بجهة امارت و جاه دنیا پیش گرفته است موافقت مکن و سخن من
که همه وقت ترا ناصح و نیکوخواه و مشفق و دوستدار بوده ام بسمع انصاف بشنو تا ترا درین جهان و دران جهان نیک افتد و سعادت هر دو سرای حاصل آید
ان شاء الله چون نامه سعید بن قیس بشرحبیل رسید برخواند و پیش معویه آورد چون معویه مطالعه کرد و بر مضمون آن واقف گشت شرحبیل را گفت این
سهل کاریست سعید بن قیس مردی بزرگست و سرور و سید قبیله همدان باشد و تو نیز مردی بزرگ و معروفی و سرور و مهتر قبیله کنده سعید بتو نامه نوشته
است جواب آن نامه باز نویس شرحبیل جواب نامهٔ سعید باز نوشت   اما بعد نامه تو رسید ای سعید و کلماتی که درج کرده بودی و احوال که شرح داده
معلوم شد آنچه نوشته بودی که از یمن بکوفه هجرت کردی و مدتی بشام مقام داشتی همچنان است عراق خانه من نیست و مقام بشام نشینی و عاری بجانب من
باز نگشته است هر کجا بوده ام عزیز و محترم بوده ام و زندگانی بر جاده عقل و صلاح کرده حدیث کشتن علی عثمان را من غایب بودم چون در شام بنزد معویه
رسیدم آن سخن را از ثقات و معتمدان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که ما را معلوم است
که علی عثمان را کشته است گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی و این حال از کجا معلوم داشتی الا آنکه چون مردمان بزرگ بودند سخن ایشان باور داشتم
و کلماتیکه در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در آنچه هر یک از ایشان با علی علیه السلام بیعت کرده اند من با معویه هر یک از ما تابع و مأمور مقدم
خویشتن میباشیم   در اثناء این حال عبید الله بن عمر بن الخطاب بنزد معویه رسید بران عزیمت که در مخالفت امیرالمؤمنین علی با معویه موافق باشد معویه را مقدم
او عظیم خوش دل آمد و بوصول او مستبشر و مستظهر گشت و عمرو عاص را گفت ما را امیرالمؤمنین عمر زنده شد چون پسر او بنزد ما آمد و چون مردمان او را با ما ببینند اعتقاد ایشان
در حق ما زیاده گردد من او را استمالت خواهم کرد و وعده های خوب خواهم داد عمرو عاص گفت عبید الله بن عمر نه از دوستی نزد تو آمده است و بموافقت تو عزیمت
کرده بلکه از علی ابو طالب گریخته و از خوف شمشیر او پناه بتو آورده از و حساب کلی بر نتوان گرفت و مقصود و مرادی که در دل تست از و حاصل نشود معویه در خفیه او را
نزد خود بخواند و فروتنی نمود و مراعات کرده گفت ای برادرزاده تو ما را از جان عزیزتری و بحمد الله امروز اسم پدر داری و در آنچه لطف فرمودی و بنزد من آمدی منت
داشته ام و میدارم هر مرادی که ترا هست میفرمای تا باجابت و اسعاف مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعه عثمان تا چه مرتبه حمل آورده است
خرابی کرده و صفت نمیتوانم کرد که از واقعه او چگونه غمناک و متحیر و دلتنگ و متأسف میباشم   شب نیست که دل زیر و زبر همی نشود   روزی نیست که از مرد
بر می نشود   از جان عجب آیدم که با چندین غم   او را ز چنین وطن برون می نشود   و امروز جز آنکه طلب خون او کنم و جان غمگین را بکشتن کشندگان او شفائی جویم
وجهی دیگر نمیدانم و درمانی دیگر نمیشناسم اکنون چون بلطف نزدیک من آمدی از تو یک آرزو دارم میخواهم که بر منبر روی و کلمه چند از معایب علی ابو طالب بگوئی
و بکشتن بر او گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در موافقتی که با من در طلب خون او دارند بیفزایند عبید الله جواب داد که معاذ الله من او را بچه عیب توانم
منسوب ساخت و بچه شین توانم او را نکوهید اگر خواهم در پدران او طعن کنم مجال ندارم چه او علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که
او را از طرف مادر بعیبی منسوب کنم هم مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه است دختر اسد بن هاشم بزرگوارترین زنان عهد خویشتن بوده بعفت و صلاح نسب
او این است که گفتم و در حسب او خود چه توانم گفت چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت او در هر سه صفت بزرگ کامل است و مردانگی
و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلایق اظهر من الشمس و اوضح من البدر است و محاسن شیم و محامد سیر او بر جبین روزگار مسطور و بر زبان خواص و عوام
مذکور همی کند نسبتش بر ستاره استخفاف   همی کند هنرش بر زمانه استهزا   کلام او بدل پندنامه لقمان   حدیثش حسد عهدنامه کسری   ز رای روشن او
گشته اختران روشن   ز کلک لاغر او گشته کیسها فربی   وفاق او تن و جان را هلال گشته چو تیغ   خلاف او دل و دین را حرام شد چو زنی   اینچنین
شخص را بچه عیب توانم کرد و بکدام زبان جفا توانم گفت مگر در اثناء سخن بجهة رضای تو او را بخون عثمان متهم گردانم معویه گفت بس گوی مقصود رسیدی مقصود
کلی و غرض اصلی ما بیش ازین نیست چون تو این کلمه بگوئی و کشتن عثمان بدو حوالت کردی مقصود ما حاصل کرد عبید الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان بیرون
آمد معویه عمرو عاص را گفت و الله نیکو بدانستی و اگر نه از خوف شمشیر علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی شنیدی که چگونه علی را می ستود و بچه نوع
در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت او مبالغت مینمود عمرو گفت ای معویه ترا از اعراق زاهره و اخلاق ظاهره او را شکری و الله که علی چنان است که عبید
الله گفت بل زیاده از ان هم آنست که ما با این دنیای غدار فریفته شده ایم و بزخارف مجالس و نمایش بی طایل او غره گشته و خدمت چنین مردی که متضمن

سعادت و هدایت فرو گذاشته و یقین دان که پشیمان شویم اما وقتی که پشیمانی سود ندارد این سخن که میان معویه و عمر رفت بگوش عبید الله رسید عبید الله بر منبر شد و خطبهٔ نیکو بگفت و خدای تعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد و مردمان را پند و نصیحت داد و کلماتیکه از احوال خود داشت بیان نمود چون بحدیث عثمان و علی ع رسید خاموش ایستاد و از آن سخن که معویه از و درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویه او را گفت در سخن فرو ماندی و عاجز شدی که از علی و عثمان هیچ نگفتی عبید الله گفت نخواستم که بر منبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و گواهی دروغ دهم چه میدانم که علی را با عثمان نزاعی و خصومتی نبوده است و بر کشتن عثمان رضا نبوده بعد از آن معویه نامهٔ نوشت بعبد الله بن عمر الخطاب باین مضمون اما بعد من هیچکس از قریش را که مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوستر ندارم و شنیدم که تو بر عثمان متغیر بوده و در کار وی طعن میکرده و او را در آن واقعه یاری نمیداده از تو غریب شمرده هم و تعجبها کرده چون اینوقت میشنوم که مخالفت علی اختیار کرده از تو پسندیده داشتم و میدانی که عثمان را کشته اند بظلم و من خون او را طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی که درین کار خواهم کشید بیشتر از جهة تو خواهد بود و اگر تو را در خلافت رغبت نیفتد انکار با شوری خواهم گذاشت چنانکه پدر تو گذاشت تا همین را حقیقت دانی و ما را بحضور خود مدد و معاونت کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمائی والسلام چون نامه بعبد الله رسید برخواند و بر مضمون آن مطلع شد پس جواب نامه او بنوشت باین عبارت اما بعد بدانکه معویه که نامه تو رسید و مرا تعجب آمد از آنکه ترا سهوی و خطائی بزرگ افتاده است در آنچه بمن نامه مینویسی و مرا با طاعت و متابعت خود میخوانی این اندیشه که کرده چون دیگر اندیشها خطاست چه گمان میبری که من جانب علی ع را فرو گذارم و بنزد تو آیم و اطاعت تو را کنم هیهات خیالی باطل نموده اما آنچه نوشته که من مخالف علی شده ام خطائی دیگر است این سخن از کجا میگوئی و چگونه ترا معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی ام معاذ الله که من هرگز مخالفت او کنم یا بی مراد و رضاء او قدمی بردارم چون مرا آن درجه و منصب در ایمان و هجرت و قربت قرابت و غزوانی که او کرده و شرف خدمتی که در حضور مصطفی حاصل کرده است هیچکس را از اکابر و اعیان صحابه میسر نگشته است خود انصاف ده که از چنان بزرگواری روی بگردانم و با چون توئی که دین بدنیا فروخته و فریفته حطام دنیوی شده بپیوندم هیهات هیهات ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر ازین نوع سخنان باطل و بیهوده منویس و مرا مخالف علی ع مدان و با طاعت خود مخوان والسلام چون معویه نامهٔ عبد الله بن عمر بن الخطاب را مطالعه کرد دانست که عبد الله او را متابعت نخواهد کرد دل از و برگرفت و بسعد وقاص نامهٔ نوشت برین منوال اما بعد بدانکه سعد بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی بودند از شیعهٔ عثمان چون علو منصب و کمال حال او را بشناختند حق او نگاه داشتند و او را بر دیگران برگزیدند و بخلافت و امامت او رضا دادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در نسبت و شبیه تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخواستند و مادر مؤمنان عایشه صدیقه با ایشان موافقت کرد میباید که هم با من موافقت کنی و چیزیرا که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده نداری و در موافقت و متابعت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت نمائی والسلام چون نامهٔ معویه بسعد وقاص رسید و از مضمون آن وقوف یافت در جواب نوشت اما بعد بدانکه معویه که عمر جمعی را در شوری داخل گردانیده بود که هر یک از ایشان اهلیت خلافت داشتند که هیچیک را بر دیگری ترجیح و تفضیل نداشت الا آن بود که حق هر یک را از ایشان در شوری بود علی را آن حق بود و فضایل و مناقبی که علی داشت هیچکس از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر بیعت نشکستندی و با او مخالفت نکردندی ایشان را بهتر بودی خدای تعالی از ایشان عفو کناد و آنچه عایشه صدیقه در آن معنی فرمود از و درگذراد والسلام اما بعد و البدانکه نه از آن جهت بتو نامه مینویسیم که نزد من آئی و متابعت من کنی لاکن از جهت آن مینویسیم تا بدانی که از چه نوع نعمت بیرون آمده و خویشتن را در کدام شک و شبهت انداخته و تو امروز سرور زمرهٔ الضاری و پشت و پناه ایشان الا آن است که حدیثی از مصطفی صلعم روایت کرده و اکنون نمیتوانی که از آن بگذری روایت از مصطفی صلعم آنست که جماعتی که در نماز روی بیک قبله میآرند ایشان را نهی کن از آنکه با یکدیگر جنگ کنند چون مصطفی صلعم ترا چنین فرموده بود می بایستی که آن طایفه را که از اهل و قبیله که خویشان و متعلقان تو بودند که روی بجنگ عثمان آورده بودند و عزم کشتن او درست کرده منع کرده و نگذاشتی که بر چنین امری اقدام نمودندی لیکن قوم تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فرو گذاشتند و کردند آنچه کردند خدای تعالی ترا و ایشان را از آن سؤال خواهد کرد والسلام اما بعد بدانکه مصطفی صلعم مرا از کارها و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام واقعهٔ عثمان دیدم که بعضی از کارها و حوادث و فتنها ظاهر میشد گوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و شمشیر خویش شکسته در خانهٔ خود نشستم چه میدیدم که مر امر معروف و نهی از منکر میسر نخواهد شد و درین انزوا و تقاعد تنها نبودم جماعتی دیگر که از مصطفی صلعم امثال این کلمات که با من گفته بود شنوده بودند هم منزوی گشتند و گوشه گرفتند چه دانستم که بدست و زبان کاری بر نخواهد آمد و آن فتنه بسعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد عذر من در فرو گذاشتن و یاری ناداد عثمان این است که گفته آمد و تو ای معویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه دنیا میطلبی و تتبع هوای نفس میکنی دلیل بر آن که عثمان در آنوقت که درمانده بود و بتو کس فرستاد و مدد خواست او را مدد نکردی و چنانکه همگان را معلوم است او را فرو گذاشتی این ساعت چون التقدم و امارت دوست میداری طلب خون او را بهانه ساخته دین بدنیا فروخته جاه و مال میطلبی الله الله که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد آنچه مینویسی که خدای تعالی ترا از نعمتی بیرون آورده است و در شبهتی افکنده بحمد الله من بر قرار خویشتم و در هیچ شک و شبهه نیفتاده ام

و تخمهای نیکی را تعالی بهر روید در حق من یاد است و امداد فیض فضل او متواتر و السلام چون جواب نوشتها عبدالله عمر و سعد وقاص و محمد بن مسلمه بمعویه رسید
و بر مضامین آنها واقف شد از نوشتن نامها بایشان پشیمان شد عمرو عاص او را شماتت کرد و گفت ترا میگفتم که بدیشان نامه منویس که فایده ندارد و ترا
جوابها سخت دهند و سخنهای درشت گویند قول من قبول نکردی و بمقتضی رای خویش رفتی از این نوع ترا جوابها دادند و دل بر طاعت و متابعت علی ابن
ابی طالب نهادند و در اخلاص و متابعت او افزودند ترا از آن نامها جز خجالت فایده دیگر نبود مشفقان پندها دهند و لیکن نیکبختان پند پذیرند
معویه در جواب عمرو چیزی نتوانست گفت بفرمود تا منادی کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود
بر مصطفی صلعم فرستاد پس گفت ای مردمان شما را معلوم شده است که عثمان را بظلم بکشتند خدای تعالی ولی او را نصرت دهد و مظفر و منصور گرداند چنانکه
فرماید وَمَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَد جَعَلنا لِوَلِیِّهِ سُلطاناً و ولی عثمان منم و او مرا امارت شام داده است و بعد از آن عزل نفرموده و شما که موافقان و متابعان
منید بر حق اید و بیرون شما هر کس که دیگر هست عاصی و طاغی اند و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را کشته اند و طایفه اند که او را فرو گذاشته اند و یاری نداده و لیکن
متابعت علی ابوطالب که هیچکس را در عالم از او دشمن تر ندارم بخلافت نشسته و کشندگان عثمان را بخویش خوانده و لشکری جمع کرده و قصد من میکند و اندیشه دارد که
بشام آید و با ما جنگ کند و جز به ثبات و صبر در مقابل لشکر علی ابوطالب نتوانیم آمد و شما را عزیمت چنانست که شام را از شما بستاند تا شام و عراق
او را جمع شود اگرچه مردان عراق در جنگ دلیرتر باشند اما بدان خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود و ساخته باید که آن لشکر را که بیایند
در محاربت و مبارزت دلیر شما باید حمله ایشان را قوی دل باشید ابوالاعور سلمی و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذوالظلیم بر پای خاستند و گفتند ای معویه
جمله عرب شناسند که اهل فعلیم نه اهل قول که کردار ما بر گفتار راجح باشد و اقوال ما از افعال قاصر برهان صدق مطاوعت و متابعت ما امروز ترا معلوم خواهد شد
کرنا بالسیف قتال بری و بمیدان جدال حاضر نمائی و مرا معلوم شد که لباس خلافت بر بالای تو راست بیاید و هیچکس را نمیرسد که تو را بعد از خویشتن تعیین
کنی و نصب فرمائی معویه همدران مجلس روی بمردمان آورد و گفت میخواهم که مرا بیان کنند تا بچه سبب علی ابوطالب بخلافت از من اولیتر است و با آنچه [?]
بر من ترجیح و تفضیل یافته من هم برسول خدا بوده ام و خواهر من در خانهٔ آنحضرت بوده است و من عامل عمر و عثمانم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب
و مادر من هند است دختر عتبة بن ربیعه و اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت با علی بیعت کردند اهل شام با من بیعت کردند میان ما تفاوتی نیست و دیگر
در طلب چیزی جدال نماید آخر آن کس را باید که غالب بود پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد بامیرالمؤمنین علی ع دوات و قلم و کاغذ بخواست و بدین
مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سیرت آن جماعت بودی که پیش از تو بودند طریق پسندیده و شیوهٔ ستوده آمده مرا طاعت گرفتی و همبران منوال [?]
کردی که ایشان کردند من هرگز ترا خلاف نکردمی و مطیع و فرمانبردار تو بودمی خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت و پیش از این اهل حجاز در [?]
احکام حق حکمان بودند چون از آن روی بگردانیدند و حق را پوشیدند آن حکم اکنون با اهل شام انتقال کرد و تقدیم لوازم حق و تنفیذ شرایع دین از ایشان بگشت
و بدیشان تعلق گرفت و حجت تو بر من آن حکم ندارد که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده اند و
هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و قربت و قرابت ترا از مصطفی صلعم انکار نتوان کرد و نکنند حال اینست و السلام چون نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی ع رسید و آنرا
مطالعه فرمود فی الحال جواب نوشت بر این مضمون اما بعد بدانکه رسید نزدیک من نامهٔ مردی که در تیه ضلالت افتاده و در دریای شهوت غوطه خورده
و راه هادی که از آن ضلالت برهاند و قائدی که از لجهٔ شهوتش دست گیرد نیافته هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هوش
دوخته و او در آن خوش بوده و آنچه نوشته بودی که خطائیکه ترا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا خطائیست که ترا افتاده است
زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطائی نبوده است من مردی بودم از مهاجر در کل احوال با مسلمانان یار و موافق و معلوم است که مهاجر که ارباب حقیقت و اصحاب
علم و معرفت اند بر امری که در آن غوایت و ضلالت باشد اتفاق نکنند اما آنچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل حجاز ترا دو مرد از قریش شام معین نام بر
که در سخن ایشان در شوری قبول بود و مهاجر و انصار در آن باور کنند تا ایشان گویند که ترا خلافت حلال باشد و اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف
باشند از قریش حجاز در تعیین نام برم و فرقیکه میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کردی آن حکم هم بر قرار نیست که چنانکه بیعت عام شد
هیچکس را از آن ممیز و مستثنی نباشد و حدیث قرب و قرابت و سوابق که مرا در خدمت رسول خدا حاصل است و در آن معنی کلمه نوشته بودی و بدان
اعتراف کرده و اتفاق تو معلوم است و اگر ترا دست رس بودی و ممکن گشتی که آن شرف و فضیلت هم از من دفع کردی در آن معنی از جانب تو تقصیر نرفتی
و السلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی ع بمعویه رسید و مطالعه کرد در غضب شد و جواب آنرا بهمین منوال نوشت اما بعد از خدای بترس ای علی و ترک حسد
بگوی که هرگز حاسد از حسد منفعت نیافته دنیا بد و سوابق خیر که ترا در اسلام است بکلمات بد خویش باطل مگردان که قدر و قیمت اعمال و رونق و طراوت
اشغال بعاقبت و خاتمت آن متعلق است و کسی را که حقی نیست او را باطل حقی منه که اگر بر این منوال روی حسرت آنچه بجانب تو باز گردد و نقصان با عمال

نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی ع

جواب نامهٔ معویه از امیرالمؤمنین

نوشتن معویه بامیرالمؤمنین علی ع

ترا بایستی که موافق حسنه در تاکید اساس دین و قاعده اسلام داری ترا از سفک دماء و انواع ایذاء خلق و اصناف دلیری و تجاسر که بران اقدام نمودی و بنالی
از خدای بترسی و صورت قل اعوذ برب الفلق برخوانی و از شر نفس حاسد خویشتن بخدای تعالی پناه گیری خدای تعالی دل ترا نرم گرداناد و هر چه بیشتر توفیق ثواب
روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود حظ اوفی و نصیب اعلی از آن سعادت مرا باشد والسلام من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن صخر بداند که نامهٔ او رسید
کلماتی که در قلم آورده بود از بعید و بدیع نمود و راست مانند کار باطل بود که از وجه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است و اگر دانستی که من ترا نیک دانم و
امتناعی که در طبیعت تست از قبول وعظ و نصیحت نیکو شناسم و کلماتیکه از مصطفی در حق تو گفته است شنیده ام و بر خاطر فراموش نشده است ترا پندی
دادمی و نصیحتی کردمی ولیکن نصیحت کسی را که مستوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از آن عذاب و عقاب نترسد و از ملامت خلق نیندیشد و حیا او را مانع نباشد
سود ندارد پس دل از کار تو برداشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حیرت و جهالت میباشی تا خدای تعالی روز قیامت سزای اعمال
ناپسندیده و جزای افعال ناستوده تو برساند برین قدر اختصار کردم و بر آنچه مصطفی صلعم در حق تو و مادر و پدر تو گفته است و ترا معلوم است نیفزودم والسلام

اما بعد کثرت گناه دل ترا پوشیده است و بصیرت ترا محجوب گردانیده و پرده بر چشم تو افتاده است و خلل ببصر تو راه داده و حرص و شره او خود عادت
تست و شکستن عهد از سیرت و سجیت تو میان من و تو سخنی نمانده است جنگ را ساخته باش و دل بر طعن و ضرب بنه و حد خویشتن نگاه دار و اندازه خویش بدان
و با کسی که کوه در برابر حلم او سبکسار نماید دست بر گرفته و بیقین بدان که آرزوهای تو محال است و هوای نفس دل ترا در خطری عظیم خواهد انداخت و علم ترا
مانع نخواهد بود و عاقبت این کار و خاتمت این گفتار چنان خواهد بود که هم تو میدانی والعاقبة للمتقین   من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة ابن صخر

اما بعد سعادت و شقاوت مقدور است و خیر و شر مختوم و چون تو در اصل بدبخت افتادهٔ حکم باری تعالی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد و سیادت و صلاح
مانع و حایل میآید و دعوی میکنی که کوه با حلم تو برابری نتواند و علم تو میان حق و باطل جدا نتواند کرد در این دعوی از راه معنی دور افتادهٔ تو پسر صخر لعینی و منافقی تحت
دل و در راه دین نادانی بیخبر و مرا از جنگ میترسانی و بطعن و ضرب تهدید میکنی که مرا فراموش کردهٔ من آن ابو الحسنم که جد ترا عتبه و عم ترا شیبه و خال ترا ولید و برادر
ترا حنظله من کشته ام در روز بدر و آن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی بدان ریخته ام در دست من است و دست و بازوی من همان قوت و توان است
که بود اگر این سخنها راست میگوئی و بر خداع آن ناکس دم بریده عمرو عاص فریفته میشوی و از خویشتن حساب مردی و سپاه آرائی و لشکرکشی میگیری لشکر را بگذار و دست
ازین و آن بدار و در میدان آی تا من و تو ساعتی باز کردیم و مبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود که گناه بسیار دل کدام کس پوشیده است و خلل ببصر و بصیرت کدام کس
راه یافته است   اما بعد از حد بگذشتی و گمراهی و ضلالت از حد بردی و بسبب غروری که پسر زن سیاه چرده عمار یاسر ترا امید میدهد و ترا برباد می نشاند و نائره فتنه
می انگیزد جنگ و محاربت میجوئی و خود را در گرداب هلاکت می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختیار نکردی بیقین بدان که ازین جنگ جان
نخواهی برد و بوبال کردار و گفتار خویشتن ماخوذ خواهی گشت اگر هم برین جمله خواهی بود و هر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود بسیار رنج و مشقت
که بروی تو خواهد آمد و عادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می انداخته است و حلم تو ترا بر تکبر و سطاولت میداشته و فهم تو از ادراک حق محجوب میبود
کاری ترا با نفاق میکرده و در راه دین رائی صائب و فکری ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خیر و خاتمت نیکو محروم خواهی بود والعاقبة للمتقین والسلام

من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة ابن صخر اما بعد تو از کافری برادهٔ و قدر اسلام و مسلمانی چه دانی آبا و اجداد و اعمام و اخوال تو مصطفی صلعم را منکر بودند و کفر و
ضلالت ایشان را بر آن داشت که در مقاتله او آمدند و بروی او شمشیر کشیدند تا من دران معرکه آنچه سزای ایشان بود بدیشان رسانیدم و همه را در یک مصرع
خوابانیدم نه حریم خویشتن توانستند نگاه داشت و نه شمشیر مرا از خویشتن دفع توانستند کرد و تو خلق ایشانی و بدخلقی باشد که در آتش دوزخ تابع اسلاف خویش
شوی والله لا یهدی القوم الظالمین اما بعد چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت میتازی و از محاربت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید
چون شیر غران و از قتال و جدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف و گزاف و در وقت محاربت و جنگ چندین تانی و درنگ اگر این بهانها پس
پشت اندازی و روی بجنگ آری جوانانی ببینی در صف قتال با نیتهای صادق و بصیرتهای صافی شمشیر زنانی که در راه حق وفا کنند کالی بشرایط عهد به
گذارد اگر ترا رحمت خدای تعالی در نیابد و همچنین درین ظلم و ظلمات بمانی و تمادی در غوایت ترا بصفت محاربت رساند این مردان را که صفت کرده آمد
بملقی و بوبال کردار خود ماخوذ شوی و مردمان از تجبر تو باز رهند و از تکبر تو خلاص یابند و عاقبت کار خویشتن بشناسی و کفی بالله علیک رقیبا

من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة ابن صخر از تمنی باطل و آرزوهای محال و کلمات بی اصل و سخنهای بی حاصل که میگوئی و مینویسی تعجبها میکنم بموجب آنکه غور خاطر و
اندازه فهم و مقدار عقل و محل منصب ترا میشناسم و عاقبت کار ترا میدانم تا حیرتی که میکنم ازانست که وقتی فرا رسد که من بدان اقرار دادم و تو آنرا منکری
و چنانستی که در آن مینگرم و آنحالت مشاهده میکنم که بمیدان جنگ رسیده ام و ذو الفقار را در کار آورده و تو میزاری و مینالی چنانکه شتران در زیر بار گران
نالند و چنانستی که در صف جنگ آواز تو می شنودمی که مرا میخوانی بتضرع یا ابن آکلة الاکباد میگوئی تا چند ازین نیزه ها راست و شمشیرها کژ و زخمها متواتر

و جراحتها متعاقب نیزه‌ها و پران شمشیرهای بران بینالی و زاری بیکسی و ازین سوبدان سو میدوی و هیچ سود ندارد این جمله حکمی است که منزل خواهد گشت و قضا ئیست که واقع خواهد شد و بیان این در کتاب خدای تعالی است و شما بدان کافرید و بجده و آن ایمان ندارید و السلام علی من اتبع الهدی چون این نامه به نزدیک معویه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت عمرو عاص در آن تأمل واجب داشت معویه را گفت تمام شد نام و مکاتبت تو با علی تا کی که نامه سخت میلویسی و سخن تلخ میگوئی و او جوابی سخت تر مینویسد و سخنی تلخ تر میگوید این را نهایتی باید بخدای که جمله دبیران شام اگر جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی ابو طالب برابری کنند نتوانند و در عبارت و فصاحت با او بس نیایند تا علی فراموش نمیاید و اگر اندیشه جنگ داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح خواهی کرد هم اسباب آن مهیا باید کردانید که از نامه نوشتن مقصودی بر نخواهد آمد و السلام

برون آمدن معویه از شام بعزم محاربه با امیر المؤمنین علی ع

چون معویه سخن عمرو عاص بشنید گفت حق بدست تست از کتابت غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته میبابد بود پس منادی فرمود و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزیمت محاربت امیر المؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شد با لشکری آراسته و دل بر کارزار نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند بر اسبی بود و چهار دست و پای او سفید بر بسته و شمشیر بران حامل کرده چون یکمنزل از دمشق طی کردند فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسیکه مانده باشد بلشکر رسد چون لشکر از همه جانب جمع شدند معویه عرض لشکر بداد هشتاد و چهار هزار سواره و پیاده در شمار آمدند میمنه خود را بعبد الرحمن بن خالد ولید داد و میسره بعبد بسبن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه با بو الاعور سلمی تسلیم کرد و بر ساقه بشر بن ارطاة را نصب کرده و معویه با چنین لشکری ساخته و آراسته از آنجا حرکت کرده بصفین فرود آمد روزی چند از ماه محرم گذشته بود دهم بود تا در صفین بموضعی فراخناک و زمینی نرم و آب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در آنجا بناها بر پا کردند از اطراف و جوانب فوج فوج میرسیدند و بمعویه می پیوستند تا آنکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شد چون این لشکر بر معویه جمع شدند این عبارت بامیر المؤمنین علی ع نوشت لَا تَحْسَبَنِّي يَا عَلِيُّ غَافِلًا لَأُورِدَنَّ الْكُوفَةَ الْقَبَائِلَا وَالْمَشْرَفِيَّ وَالْقَنَا الذَّوَابِلَا فِي عَامِنَا هَذَا وَعَامًا قَابِلَا و امیر المؤمنین علی ع این شعر با و انفاذ داشت أَصْبَحْتَ ذَا حُمْقٍ تَمَنَّى الْبَاطِلَا لَأُورِدَنَّ شَامَكَ الصَّوَاهِلَا أَصْبَحْتَ أَنْتَ يَا ابْنَ هِنْدٍ جَاهِلَا لَأَرْمِيَنَّ مِنْكُمُ الْكَوَاهِلَا يَسْتَعْبِرْنَ الْفَارِسَ الْمُجَادِلَا يَزْدَحِمُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ يُزِيلُ الْبَاطِلَا هَذَا لَكَ الْعَامَ وَعَامًا قَابِلَا چون این خبر بامیر المؤمنین علی ع رسید که معویه با جمعی انبوه و لشکر بسیار بصفین آمد فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر کردانند چون حاضر شدند بر منبر شده و خطبه بلیغ بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود در آن باب حیلها ساخت و قیصر را تحفها فرستاده و میباید که شما نیز مردانه باشید و دل بر محاربت نهید و یقین دانید که اگر شما بروی ظفر یابید و دست شما را باشد او از قیصر مدد خواهد خواست و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد بر شما و عراق ماند و نه حجاز و چنان شنیده‌ام که معویه اهل شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل می‌نهد و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما میخواند و این سخنی باطل و محال است بحکم آنکه آنقوم اهل شبهت و ضلالت‌اند و شما مهاجر و انصارید و حق بدست دارید پس اهل باطل را با اهل حق برابر نتوان شد فی الجمله وقت ریختن خون ظالمان است با شما درین باب مشاورتی میکنم که در مشاورت عظیم است هر کسی را از شما آنچه در این معنی فرا خاطر میآید بگوئید و مصلحت وقت باز نمائید و السلام اول عمار یاسر بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین جمله خورد و بزرگ و وضیع و شریف را این کلمه معلوم است که آنقوم نصیحت تو را قبول نخواهند کرد و متابعت و مطاوعت نخواهند نمود و تو بسبب حلم خود در ارشاد آنقوم تقصیری نفرمودی بارها نامها نوشتی و رسولان فرستادی حرص و شره مال و جاه ایشان را چنان مغرور کردانیده است که هیچ سخن حق نمی‌شنوند بیرون جنگ درمانی دیگر نیست و چون بهمه حال جنگ خواهد بود امیر المؤمنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فردا چون در ضمان دولت و کنف سعادت نزدیک آن لشکر رسد دیگر نوبت ایشان را نصیحت فرماید و با بیعت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشتن باز یابند و نصیحت قبول کنند نیک بخت شوند و الا که هم بر ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشه باطل اصرار نمایند و جز ضرب ما نخواهند ما نیز روی بجنگ ایشان آریم و روزگاری در آن محاربت بگذاریم و هر جد و جهد که امکان باشد در آن باب بتقدیم رسانیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بعد از آن هر کدام از سرخیلان بر پای میخاستند و در آن معنی سخن میگفتند پس قیس بن سعد عباده بر پای خواست و گفت ای امیر المؤمنین مصلحت در آنست که پیش روان شویم و با نیتی صادق و عزمی ثاقب بی هیچ تردد و تحیر روی بجنگ آنقوم آریم و چندانکه امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد ترک و دیلم دوستتر داریم زیرا که ایشان در دین منافق‌اند جبار و اولیاء خدای را خوار میدارند و بچشم استهزاء مینگرند و با اندک چیزی از یاران رسول خدا میرنجند و در خشم میشوند و ایشان را عقوبت بسیار می‌کنند و میزنند و محبوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند پس سهل بن

حنیف الانصاری برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین ما من کل الاحوال ترا موافقیم و خود را مامور امر تو میشناسیم و نیکبختی و سعادت دو جهانی خویش در امتثال فرمان و اشارت تو میدانیم با هر که فرمائی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح ورزیم هر گاه که ما را بخوانی لبیک اجابت زنیم و اگر خدمتی فرمائی کمر امتثال بر میان بر بندیم و تا یکدم و یکنفس از جان باقی باشد مطیع تو خواهیم بود و پای از خط امر تو بیرون نخواهیم نهاد بیچون صدق کم نکنم در هوای تو تا دانه چیند مرغ اجل هیچ از زنم پس زید بن صوحان العبدی برپا خاست و گفت جنگ کردن با این قوم ما را حلال است و شکی و شبهتی نمانده است که در ان تاملی واجب آید و یقین میدانم که ما را با ایشان که خلاف خلیفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چرا تانی بباید کرد در دفع اعوان ظلم و حرب احزاب شیاطین و قتل جماعتی که در دین و مسلمانان حظی نیست و کرد نفاق و شقاق میکردند و اساس ظلم و عدوان می‌نهند نه از مهاجرونه از انصار و نه از تابعین و اخیار درین محاربت مسارعت میباید کرد و تعجیل در مبارزت میباید نمود که اگر تاخیری و توقفی رود سخت زیان باشد و جمعیت ایشان هر روز زیاده گردد و بمهلتی که یابند عدت سازند و قوت گیرند بعد از ان دفع ایشان دشوار گردد و مثل آن باشد که کار امروز بفردا بیفکنند شعر مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر از سر موران مار گشته دمار مده امانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار پس ابو زینب بن عوف برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین اگر ما بدین حقیم نصیب او فی و بهره وافی از حق ترا خواهد بود و امیر المؤمنین در هر حال میداند که رشتهٔ این کار از دست اختیار رفته است تو امر فرمودی که بجانب شام میباید رفت و با معویه جنگ میباید کرد ما بحسب اشارت تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و بجهه دوستی و دشمنی معویه که بر عالمیان ظاهر است ثابت قدم ایستاده ایم مسافت میان ما و او مسافتی زیادت نمانده است و ترا معلوم است که غرض ما از طی این منازل و قطع این مراحل دوستی و مودت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهه ثواب آخرت و جزاء رحمت و مغفرت است ای امیر المؤمنین اینها که ما بدانیم حق است و طریقی که خصم دارد طریق بطلان و ضلالت امیر المؤمنین علیؑ گفت نعم ای ابو زینب طریق ما طریق حق است و شیوهٔ ما شیوهٔ صدق اگر تو بسبب دوستی و محبت ما عداوت اینطایفه اظهار کردی و در موافقت و متابعت ما کامی چند برگرفتی ضایع نخواهد ماند و ثمرهٔ آن هر چه نیکوتر و مهناتر از سعادت و مغفرت و روح و راحت بتو خواهد رسید بشارت ترا ای ابو زینب که تو ولیی از اولیاء خدای تعالی که در روضهٔ رضوان او میروی و از مرغزار طاعت او سبزهٔ رحمت چرا میکنی پس عبدالله بن بدیل الخزاعی برپای جست و گفت ای امیر المؤمنین اگر اهل شام در طلب رضای باری تعالی بودندی و از جهه تحصیل رضای او جل و علا جنگ خواستندی کردن کرا را مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی لیکن هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره تمام گرفته میترسند که ناگاه از دست ایشان بشود و نیز از ما در سینها کینهٔ دیرینه دارند بدین دو موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند و باشد که از ما انتقامی توانند کشید و جراحتها که از ما در دل دارند مرهم راحتی توانند ساخت پس گفت ای مردمان معویه هرگز با علی امیر المؤمنین بیعت نکند و او را مطیع و منقاد نشود که علی برادر و خال و جد و عم او را در جنگ بدر کشته است بخدای که مرا چنان در خاطر می‌آید که اگر سر معویه را به شمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را بعمود آهنین درهم شکنند و گویند که با علی بیعت کن تا ازین عذاب خلاص یابی او بدین بلاو شدت راضی شود و با علی بیعت نکند اهل مجالس همه متفق اللفظ گفتند راست گفتی ای عبدالله و راستی چنین است پس حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی برپای خاستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند امیر المؤمنین ع ایشان را از لعن کردن منع فرمود گفتند یا امیر المؤمنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل اند امیر المؤمنین فرمود نعم حق بر دست ماست و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم و لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود نمیخواهم که بر زبان شما کلمهٔ لعن و شتم رود اگر چه لعن و شتم از قبایح اعمال و مساوی افعال ایشان است لاکن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب را نسبتی ندارد و از ایشان این شنیع تر باشد و نزد من آن بهتر که دعا گوید و از خدای تعالی درخواهد که بیش ازین راه راست نماید و میان شما و ایشان اصلاح آرد و تا خونهای طرفین ناریخته بماند اگر بر این جمله روید بهتر باشد ایشان این حجت امیر المؤمنین را قبول کردند و عمرو بن الحمق الخزاعی گفت ای امیر المؤمنین من بدان سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشاوندی است نه طمع احسان و مالی میدارم که از تو بمن واصل گردد و نه حسرت تو جاهی توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید و لیکن اطاعت ترا بر خود فرض میدانم بموجب دو خصلت ماثور و سه شرافت که ترا حاصل است و آن دو خصلت یا نور علم است و شجاعت که بعد از مصطفی ص هیچکس در این خصایل با تو برابری نتواند کرد و آن سه شرافت مذکور قربت و قرابت و سبقت در اسلام که ترا در خدمت رسول خدا میسر گشته اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمن رضای دوستان و سخط دشمنان تو باشد که کوههای راسیات را برباید کرفت چون متضمن رضای تو خواهد بود مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حقوق که ترا بر من واجبست از هزار یکی و از بسیار اندکی ندانم امیر المؤمنین علی را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتُّقٰى وَاهْدِنَا اِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ ای عمرو کاشکی در لشکر من چون تو صد مرد بودی پس حجر بن عدی گفت ای امیر المؤمنین در لشکر تو هر کسی هست همه ناصح و نیکخواه و جان نثار تست و آرزوی همه آنست که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب تو درجه شهادت یابند اکنون صلاح آنست که بسعادت تهیه لشکر کنی و بزودی حرکت فرمائی امیر المؤمنین علیؑ بعمال و نواب خویش نامها نوشت و ایشان را از عزیمت رفتن بجانب شام اندیشه جنگ با معویه اعلام داد و همه را فرمود که روی بخدمت آورند و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایند عبدالله بن عباس از بصره رسید و مخنف بن سلیمان از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی بخدمت امیر المؤمنین ع آوردند

آخر کس از عمّال که رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری بخدمت وی آمد با چهار هزار مرد مسلح و مکمل چون لشکر جمع شد امیر المؤمنین علی ع خطبه بگفت و مردمان را
برفتن جانب شام و محاربه کردن با معویة بن ابی سفیان تحریص نمود جماعتی بسمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب شام و محاربه با معویه را اکراه
داشتند امیر المؤمنین علی ع طایفه را از قبیله باهل بخواند و ایشانرا گفت من دانسته ام که شما ما را دشمن دارید من هم شما را دوست ندارم عطای خود بستانید و بر کجا
که خواهید روید احنف بن قیس برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین ما ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست و دشمنان ترا دشمن شماریم برین جمله هستیم
و خواهیم بود و در سرا و ضرا و شدة و رخا از تو جدا نخواهیم شد. ما را تو بهر صفت که داری دل کم نکنیم زدوستداری. پس امیر المؤمنین او را دعای خیر گفت
و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و بنخیله را لشکرگاه سازند و آنجا جمع شوند و مالک بن حبیب الیربوعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را
بموضع خود فرود آرد و مسعود بن عقبة بن عمرو الانصاری را بخواند و او را در کوفه نایب خویش گردانید و لشکر را عرض داد نود هزار مرد از سوار و پیاده بشمار آمدند پس بسعادت
برنشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد سعید بن جبیر روایت میکند که در لشکر امیر المؤمنین علی ع آن روز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند
که در زیر درخت با مصطفی صلعم بیعت کرده بودند و هشتاد مرد از آن مردان بودند که در جنگ بدر خدمت مصطفی صلعم دریافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا
حاضر بودند ابو عبد الرحمن بن ابی لیلی میگوید که آن روز سید التابعین اویس در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین علی ع شهادة
یافت قصهٔ اویس قرنی رضی الله عنه از عبد الله بن عباس رضه حال اویس قرنی پرسیدند عبد الله گفت اویس مردی بزرگ بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادت
درجتی عظیم داشت و سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفی صلعم شنوده ام که با صحاب و یاران میفرمود که در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند و او را در روز
قیامت درجهٔ شفاعت باشد بعدد مردم قبیلهٔ ربیعه و مضر گناهکاران را شفاعت کند و اجابت یابد و درجهٔ او نزدیک باری تعالی تا آن غایتست که اگر در
کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد خدای تعالی سوگند او راست کند او را بعد از من چون ببینید بباید که سلام من بدو رسانید امیر المؤمنین علی ع پرسید یا رسول
الله درین میان هیچکس هست که او را خواهد دید فرمود نعم عمر بن الخطاب و تو او را ببینی و چون او را دریابید سلام من بدو رسانید و از و درخواست کنید که شما را دعای
خیر کند علی ع پرسید که هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان شناخت رسول خدا صلعم فرمود او مردیست میگون میش چشم دو جامهٔ کهنه پوشیده و در بند روی و ریای
خلق نشود و با کسی آشنائی نکند و مردمان او را نشناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر شود از دیدن
او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید جواب باز ندهند عبد الله گوید چون از لفظ مبارک مصطفی صلعم این کلمات در حق اویس شنیدم همیشه متحری اخبار و تفحص
احوال او میبودم تا در خلافت عمر جماعتی از اهل کوفه به مهمی از مهمات بنزد او آمدند عمر پرسید که مردیست از یمن و او را اویس قرنی گویند هیچکس از شما او را میشناسد یکی
از ایشان گفت من او را میشناسم شخصی است از قرن و او را اویس خوانند مردیست مجهول کسی او را التفات ننماید بلکه چون او را ببینند بخندند و با او تمسخر کنند
عمر گفت مصطفی صلعم ما را از حال او خبر داده است و فرموده که او بهمین صفت باشد و ابرص باشد و دعا کند تا خدای تعالی او را از آن عارضه خلاص دهد خدای سبحانه
دعای او را مستجاب کند و برص از تن ببرد و اگر سوگند بر خدای تعالی دهد سوگند او راست گرداند و در روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ
خلاص یابند که بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر باشد مردمان کوفه چون این فضل از عمر در حق اویس قرنی بشنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند
اویس را عزیز داشتند و اکرام نمودند و هر وقت نزد او میشدند و سلام میگفتند و از و دعا میخواستند اویس از ایشان پرسید که پیش ازین بر من استهزا میکردید
و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اویس از آن خوشدل شد و ایشانرا
دعای خیر گفت بعد از آن غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر پیوسته از حال اویس میپرسید تا ده سال تمام شد و عمر بحج رفته بود در حرم که مجمع اصناف
خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت که ای خلیفه میشنوم که ذکر اویس بر زبان تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را
اویس خوانند بیرون برادر زادهٔ من نام او اویس است و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان تو رود چه او مردیست که کسی او را نداند و نشناسند و ضعیف
تر و مجهول تر از آن باشد که ذکر او رود عمر گفت ایشیخ برادر زادهٔ تو کجاست آن مرد گفت در اینجا با ما همراه است و شتری چند از ما بصحرا برده است انجا
که اراک عرفاتست شتران را میچراند و نگاه میدارد عمر و امیر المؤمنین علی ع برنشستند و بتعجیل تمام بعرفات اراک برفتند چون آنجا رسیدند او را در
میان درختان اراک دیدند دو جامهٔ صوف پوشیده و برپای ایستاده و نماز میگزارد با خشوعی و خضوعی هر چه تمامتر امیر المؤمنین علی ع فرمود اگر در جهان
اویس قرنی است این تواند بود که برین صفت و صورت بعبادت مشغول است هر دو پیاده شدند و نزدیک او رفتند اویس چون ایشانرا بدید
قرائت نماز موجز گردانید و به تشهد بنشست و سلام باز داد و این هر دو بزرگ پیشتر شدند و گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته اویس در جواب
گفت علیکم السلام و برکاته و رحمته پس عمر گفت میخواهم که نام ترا معلوم کنم گفت من بندهٔ خدایم و بندهٔ بندهٔ او و پسر پرستار او جل ذکره عمر گفت آری هر کس
در زمینها و آسمانهاست همه بندگان او اند ما را از نام خود خبر ده گفت اویس گویند امیر المؤمنین علی ع گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای جامه از جانب

برخی از احوال سید التابعین اویس قرنی رضه

چپ خود دور کن اویس گفت مقصود شما ازین چیست امیر المؤمنین علی ع گفت رسول خدا ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا بدیدم بهمان
صفت یافتیم اکنون نشانی که مرا رسول خدا خبر داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد بمقدار درمی یا دیناری میخواهیم که آن بیاض را به بینیم اویس جامه از
کتف چپ خود درکشید این هردو بزرگواران بیاض را چنانچه مصطفی ص نشان داده بود بدیدند بوسه دادند و بگریستند و گفتند اویس مصطفی صلی الله علیه و آله
ما را فرموده بود که چون اویس را بیابید سلام من بدو رسانید و از وی بخواهید تا شما را دعای خیر گوید و از حضرت باری سبحانه آمرزش شما خواهد اکنون سلام
رسول خدا را تبلیغ کردیم و هردو میخواهیم تا ما را دعای خیر گوئی و آمرزش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفی ص در حق تو چنین رفته است که بعدد مردم قبیله ربیعه
و مضر او را بروز قیامت مجال شفاعت دهند اویس چون این سخن از علی ابن ابی طالب ع شنید زار زار بگریست و گفت سودا چه برم بهیده که من سنم کز دهر
و را چنین فتوحی باشد همانا حضرت مصطفی ص آن تشریف در حق دیگر اویس فرموده باشد امیر المؤمنین علی ع گفت ما را معلوم گشته است و ظاهر شده که
آن اویس که مصطفی ص او را بر زبان با سلام فرستاده و در حق او این تشریف فرموده آن توئی و بیرون تو کسی دیگر نیست لطف فرمائی و ما را دعای خیر
کن اویس گفت عادت نداشتم که یکدو کس را بدعاء خویش مخصوص دارم دعای من شب و روز در بر و بحر مؤمنین و مؤمنات را عام بوده است مرا خبر دهید که شما
دو بزرگوار کیستید امیر المؤمنین علی ع گفت این مرد عمر بن خطابست و من علی ابن ابی طالبم اویس بمشاهده ایشان بسی خوشدل شد و برپا خواست و بر
ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هردو را در بر گرفت پس گفت آخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت چون شما دو شخص را با وفور زهد
و تقوی و رفعت جاه و جلال و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدای تعالی بجهت شما چه خواهد که هرچه از اسباب عزت و سعادت و ابواب
فوز و نجات آخرت خدای تعالی شما را داده است مرا چه حد آن باشد که شما را دعا بگویم یا اندیشه شما بر خاطر گذرانم گفتند ازین سخن درگذر و ما را بجود محتاج
شناس و در حق ما دعائی بگوی تا ما نیز آمین گوئیم پس اویس دستها برداشت و روی بجانب آسمان کرد و این دعا را بگفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَيْنِ يَذْكُرَانِ
اَنَّهُمَا يُحِبَّانِنِيْ فِيْكَ وَ قَدْ زَارَانِيْ فَاغْفِرْ لَهُمَا وَ اَدْخِلْهُمَا فِيْ شَفَاعَةِ نَبِيِّهِمَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عمر گفت اندیشه چنان است که فردا نزدیکت
تو آئیم تا ساعتی از صحبت تو فائده گیریم اویس گفت سبحان الله شما در چه اندیشه افتاده اید بدانید که این دنیاء فانی غداریست که دست زوال بر سینه چندین پادشاهان
کامکار نهاده و بسیار سروران نامدار را از پای درآورده هرکس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد حساب زندگانی فردا هم برگیرد و هرکس که امید عمر فردا هم برگیرد و هر
کس که امید عمر فردا دارد عمر یکهفته هم در شمار گیرد و چون دل در عمر یکماهه بست حساب یکساله برگیرد و نه همانا که بدان رسد و هر که بترک این دنیای فریبنده بگوید و دل در
زخارف او نه بندد و همت بر خیر باقی مقصور کرد اند مرادهای خویشتن در جهان بیابد و بحور و قصور و ولدان و غلمان و انهار و اشجار و انواع فواکه و اثمار
برسد برین سیاق کلمه چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت و ایشان در و مینگریستند تا از نظر ایشان غایب شد بعد از آن عمر تفحص حال او
میکرد و از هرکس خبر او می‌پرسید هیچکس از احوال او خبر نداد مگر بعضی از بندگان که او را دریافتند القصه چون امیر المؤمنین علی ع با لشکر روی بجانب شام بعزم
رزم با معویه بن ابی سفیان آورد حرم بن حیان گفت که در آن وقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدوم او
بشاشت نمود و مرحبا گفت و او را نیکو پرسید اویس نزدیک آنحضرت می‌بود تا در حرب صفین شهید گشت رحمة الله علیه پس امیر المؤمنین علی ع خطبه بگفت و مردان
و یاران را بر جنگ اهل شام و رفتن بدانجانب ترغیب داد و تحریض فرمود و گفت ای مسلمانان بشتابید بجنگ احزاب شیاطین و اعداء سنت و دین و تعجیل
کنید بجنگ عاصیان و طاغیان و گشندگان مهاجر و انصار مردمان دعوات او را اجابت کردند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون پل کوفه را عبره
کردند و بمسجد ابو سبره رسیدند آنجا فرود آمدند و نماز گذاردند و از آنجا روی بدیر ابو موسی که بر دو فرسنگی کوفه است آوردند و در آنجا نماز گذاردند چون از نماز
فارغ شدند امیر المؤمنین علی ع این تسبیح بر زبان راندند سُبْحَانَ مَنْ يُوْلِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُوْلِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ پس از آنجا روان شدند منزل بمنزل میرفت
چون بزمین بابل رسید اسب بسرعت براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنند تا ازین زمین بیرون شوند که درین موضع خسفی خواهد بود و بسیار کس زنده درین زمین
فرو خواهد شد لشکر در رفتن تعجیل کردند چون از آن موضع بگذشت فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و پس برنشست و براند تا بزمین کربلا رسید و بر لب آب فرات
شد و حزمالی چند که آنجا بود بدید پس عبد الله عباس را گفت میدانی که این چه جایگاه است عرض کرد که این موضع را نمی‌شناسم امیر المؤمنین گفت اگر بشناختی
که این چه سرزمین است بی اختیار خواهی گریست و چندان گریست که محاسن مبارکش از آب چشم او ترگشت پس گفت آوخ چه افتاده است مرا با آل ابی سفیان
پس حسین را بخواند و او را گفت ای فرزند صبر کن و به بین که پدر تو از آل ابی سفیان چه می بیند فردا هم تو ظلمها از ایشان ببینی پس برنشست و ساعتی اطراف زمین
کربلا برآمد چنانکه کسی چیزی گم کرده باشد و آنرا بجوید پس فرود آمد و آب خواست و وضو ساخت پس برخواست و رکعتی چند نماز بگذارد و لشکر در موضع نینوا کنار
آب فرات فرود آمده بودند پس ساعتی سر بر نهاد و در خواب شد لحظه پس از آن بیدار گشت مانند کسیکه از چیزی ترسیده باشد عبد الله عباس را بخواند و فرمود
یا ابن عباس عجب خوابی دیده ام عرض کرد بفرما تا بدانیم امیر المؤمنین ع فرمود در آنوقت که سر بر بالین نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی مردان سپید

روی از آسمان بیامدند شمشیرها حمایل کرده و علمهای سپید بدست گرفته گرد این زمین خطی درکشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خود بر زمین میزدند و جوئی
دیدم پر از خون تازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدم در میان آن جوی خون فریاد میخواست و کس او را فریاد نمیرسید و مدد میخواست او را مدد نمیکرد و دیدم
آن مردان سپید روی که از آسمان فرود آمده بودند دیدم که منادی میکردند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول الله و بدانید که بدست بدترین خلق کشته میشوید و بهشت
مشتاق شماست ای حسین پس نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت دادندی و گفتندی بشارت باد ترا ای ابوالحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا بدیدار فرزند
تو حسین روشن خواهد گردانید این خواب برینجمله دیدم پس بیدار شدم بدان خدائی که جان علی ابوطالب در قبضهٔ قدرت داشت که این خواب همچنین که دیدم آن
راستگوی صادق ابوالقاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت کربلا خواهی دید در رفتن بجنگ اهل بغی و این زمین کربلاست که فرزندم حسین
و شیعهٔ او و جماعتی از فرزند فاطمه دختر رسول خدا درین خاک دفن خواهند کرد و این بقعه معروفست و اهل آسمان این بقعه را زمین کربلا گویند و از خاک این بقعه روز
قیامت جماعتی را برانگیزند که ایشان را بیحساب و بی کتاب ببهشت برند پس فرمود ای عبدالله درین زمین خوابگاه آهوان طلب کن عبدالله عباس گفت
برخواستم و بارد گرد این زمین برآمدم خوابگاه آهوان یافتم بنزدیک امیرالمؤمنین علی ع آمدم و گفتم خوابگاه آهوان یافتم آنحضرت چون این سخن از زفان من بشنید
گفت الله اکبر راست گفت رسول خدا پس برخاست و بشتافت میرفت تا بدان موضع رسید که خوابگاه آهوان بود پس قبضهٔ از پشکهای آهوان برگرفت
و آنرا ببوئید ما بنگریستیم رنگ آن پشکها چون رنگ زعفران دیدیم و بوی آن چون بوی مشک یافتیم امیرالمؤمنین ع گفت آری همچنین گفته است مرا رسول
خدای ص پس فرمود ای عبدالله کیفیت اینحال میدانی گفتم نه یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمود حضرت عیسی ع با حواریان بدین زمین گذشته است و این پشک
آهوان را ببوئیده چنانکه من ببوئیدم و آهوان آمده پیش او ایستاده اند عیسی ع بگریسته است و حواریان در موافقت او بگریسته اند و ندانسته اند که آنحضرت
چرا میگرید پس حواریون پرسیده اند که یا روح الله چرا میگریستی و موجب این همه گریه چه بود و چرا درین موضع بایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان من شما
میدانید که این چه زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله مگر تو لطف فرمائی و ما را تقریر کنی عیسی گفته است این زمینی است که درین زمین فرزند رسول
خدا احمد محمد مصطفی ص خواهند کشت و فرزند دختر او زهرا آن طاهره بتول قرینهٔ مریم بنت عمران اینست عیسی ع دست بزده است و مشتی پشک آن آهوان برگرفته و ببوئیده
و گفت ای حواریان این پشک آهوان این زمین بدان جهت چنین خوش بویست که درین زمین چرا کرده اند بار خدایا پدر فرزند مصطفی را روزی کن که این پشکها
را ببوید و او بدان تسلی یابد و آنساعت که برنشسته بودم و گرد این صحرا میگشتم خوابگاه آهوان و این پشکها میطلبیدم ای عبدالله این پشکها آنست که عیسی
بدست گرفته است و ببوئیده و از ان روزگار تا این غایت مانده است و از طول روزگار زرد گشته و این زمین کرب و بلاست پس امیرالمؤمنین
علی ع بسیار بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکات از عمر کشندگان فرزند من برگیر و او را ملعون ابد گردان پس آواز گریستن امیرالمؤمنین بلند گشت و
چندان بگریست که او را غشی روی داد و مردمان از گریستن آنحضرت دلتنگ شدند و بگریستند چون امیرالمؤمنین بهوش آمد برخواست و هشت رکعت
نماز گذارد و هر دو رکعت که میگذارد می نشست و سلام باز میداد و آن پشکها را برمیگرفت و میبوئید و فرزند خویش حسین را مینواخت و دلداری میداد و بصبر
وصیت میفرمود ای میوهٔ دل مصطفی صبر کن و ای ریحان دوست خدا صبر کن مشتی خاک از ان پشکها برگرفت و در صرّه بست و در میان جامهٔ خویشتن
نهاد و گفت تا آنروز که اجل من فرا رسد این پشکها درین صرّه بسته خواهد بود ای پسر عباس چون ببینی که این پشکها خون شود بدان که حسین مرا کشته اند
ابن عباس میگوید که آن صرّه را نگاه میداشتم و همه وقت از ان باخبر میبودم و بعد از وفات امیرالمؤمنین ع هر روز آن صرّه را مینگریستم چون امیر
المؤمنین علی ع از جنگ صفین و حرب خوارج نهروان فارغ شد و بکوفه مراجعت فرمود اعور همدانی روزی برسم سلام بخدمت امیرالمؤمنین آمد آنحضرت را
غمگین دید عرض کرد یا امیرالمؤمنین سبب دلتنگی چیست تقریر فرمایید تا ما خدمتکاران و جان نثاران در دفع آن بکوشیم و الّا یا امیرالمؤمنین در ان اندیشه موافقت
نمائیم با آنکه امیرالمؤمنین از محاربت اهل شام و کشتن اهل بغی و ظلام پشیمان شده است امیرالمؤمنین فرمود که در حرب ناکثین و مارقین برحق بوده ام و در
آن معنی شادم امّا دلتنگی من بسبب خوابیست که بوقت رفتن بجانب شام در زمین کربلا دیده ام و حالت پسر خویش حسین بر ان شکل مشاهده کرده ام
و آسمان شکافته شده و کوهها پست گشته و درختان سر بر زمین نهاده آوازی میشنودم که میگفت حسین علی را کشتند که خدای ایشان را مگشاد برین قسم خوابی
دیده ام و حالتی صعب مشاهده کرده ام از آنروز که این خواب دیده ام دلتنگم و اندیشه مندم اعور همدانی عرض کرد که همه خیر باشد انشاء الله امیرالمؤمنین فرمود
هیهات ای حارث این حکمیست از باری تعالی مبرم و قضا تقدیریست محکم دفع آن بهیچ وجه ممکن نتواند شد بیرون صبر و تسلیم و رضا بقضا وجهی ندارد له
الحکم و الیه ترجعون حضرت رسول خدا صلوات الله علیه مرا ازین حال خبر داده است و گفته که یزید علیه اللعنه میوهٔ دل و روشنائی چشم ما حسین را بکشد زهیر بن ارقم
روایت میکند که چون عبدالرحمن بن ملجم امیرالمؤمنین علی ع را زخم زد و آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و دل از خویشتن برگرفته نزدیک او شدم او را دیدم
که حسین را بر سینهٔ خویش گرفته بود و میگفت ای میوهٔ دل من و ای روشنائی چشم من و ای سرور سینهٔ پیغمبر خدا محمد بن عبدالله گوئی در ان مینگرم که ترا بخواهند

گفت پرسیدم که ای امیرالمؤمنین آخر کدام بدبخت و شقی او را بکشد آنحضرت فرمود ای زهیر حسین قرة العین این امت بکشد که خدای او را توبه ندهد و مرگ او آنوقت خواهد بود که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم بر خمر کرده در چنین حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رسد زهیر میگوید که چون این سخن از لفظ مبارک امیرالمؤمنین ع بشنیدم بگریستم امیرالمؤمنین گفت گریستن چه سود دارد حکمی است رفته و قضائیست نازل گشته بحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ از جرم خاک تا بمحلی که ثریست لامرد لقضائه و لامعقب لحکمه القصه امیرالمؤمنین علی ع و لشکریان از صحرای کربلا کوچ کردند تا نزدیک ساباط مداین رسیدند طایفه از دهقانان پیش امیرالمؤمنین ع بیامدند و حاجات خویش عرضه داشتند امیرالمؤمنین نیز ارباب حاجات را بنواخت و از آنجا حرکت کرده بموضعی فرود آمدند که آنجا کوشکها و سرایهای کسری بود مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام جریر بن سهم بن طریف التیمی ساعتی گرد آن سرایها و کوشکها برآمد و در آن ابنیه مرتفعه و قصور عالیه و بساتین و حیاض و انهار و اشجار و اماکن خوش و منزهات دلکش نظاره کرد بنظر اعتبار در آنها نگریست بوجه تمثیل این بیت برخواند جرت الرياح على مكان ديارهم فكأنما كانوا على ميعاد آواز او گوش زد امیرالمؤمنین علی ع گشت و او را فرمود که هنگام نظاره این دور و قصور و این اشجار و انهار اگر بجای آن شعر این آیات مبارک از قرآن مجید قرائت کردی نیکوتر بودی كم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين ان هؤلاء كانوا وارثين فاصبحوا موروثين کسری و اقارب و متصلان و خدم و حشم او جماعتی بودند که خدای تعالی ایشان را باصناف نعم و اجناس عطایا مخصوص گردانیده بود و بفنون منایح و مواهب از دیگران ممیز کرده ایشان قدر آن نعمتها ندانستند و شکر آن مواهب نگذاردند خدای تعالی آن نعمتها را بر ایشان بزوال آورد بعد از آن که وارث انواع اسباب و املاک بودند فانی گشتند و آن اسباب و املاک و اماکن و مساکن بدیگران میراث گذاشتند بباید دانست که شکر مزید نعمت آرد و کفران و عصیان مردم را در ورطه بلا و عقوبت و آفت و نقمت اندازد امیرالمؤمنین ع چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند و برفتند تا بمنزل انبار فرود آمدند اهل انبار استقبالی نیکو کردند و مبلغها نزول و علوفه آوردند و اسباب نیکو پیش کشیدند امیرالمؤمنین پرسید که این اسباب و این اطعمه چرا آورده اید گفتند ما را عادت چنین رفته است که امرا و بزرگان را از این جنس خدمتکاریها می کنیم و طعامها و هدیه ها نثار ایشان میسازیم این است که پیش امیرالمؤمنین آورده ایم آن حضرت فرمود که اسباب قبول میکنیم بشرط آنکه بهاء آن از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بها بدهیم ایشان گفتند نیکو نباشد که ما بهاء طعام بستانیم اگر امیرالمؤمنین بوجه نزل قبول نفرماید ما را در لشکر امیرالمؤمنین آشنایان و دوستان است دستوری فرماید تا این طعامها را بنزدیک ایشان فرستیم فرمود چنان کنید و شما را از آن که دوستان خویشتن را بطعام مراعات کنید منعی نیست و لیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد اندک و بسیار مرا اعلام دهید ثقات رواة چنین گویند که حضرت امیرالمؤمنین علی ع را دو روز در انبار مقام افتاد روز سوم حرکت فرمود و راه بیابان بود و لشکر آب برنگرفته بودند از بی آبی بیتاب شده از دور صومعه پدید آمد امیرالمؤمنین علی ع اسب بنزدیک آن صومعه راند راهبی در آن صومعه بود امیرالمؤمنین ع او را آواز داد راهب بر بام صومعه برآمد و سر از دیوار بیرون کرد و جواب داد امیرالمؤمنین او را گفت درین نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه اند گفت که مرا آب آرند و فرسنگی میآرند ازین نزدیکتر آبی نمیدانم امیرالمؤمنین ع دیگر با او سخنی نگفت و اسب براند تا بپاره زمین رسید اسب آنجا بداشت و ساعتی تامل کرد و اسب گرد آن زمین بگردانید پس فرمود که این موضع را بکنید چه در خاطر من میآید که اینجا آب نزدیکست پاره بکندند بسنگ رسیدند مدور بر مثال سنگ آسیا نهایت خوب چنانکه می پنداشتند که آنرا بپرداخته اند امیرالمؤمنین ع فرمود که آنسنگ را بردارند صد مرد آمدند و جهد کردند آنسنگ را نتوانستند برداشت امیرالمؤمنین ع چون حال چنان دید از اسب فرود آمد و بر سر آن سنگ آمد و تامل کرد و لبها بجنبانید و چیزی برخواند که کس نشنید که چه میخواند پس کناره آن سنگ را بدست گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگ را بیکطرف انداخت آبی صافی و خوشگوار که مثل آن ندیده بودند در صفا و لطافت و عذوبت از زیر آنسنگ پدید آمد مردمان آواز تکبیر برداشتند و از آن آب بخوردند و اسبان و چارپایان را سیراب کردند امیرالمؤمنین ع فرمود منادی کردند تا لشکر آب برداشتند و مشکها را پر کردند که شاید در راه نباشد بعد از آن اسمی از اسماء باری تعالی بخواند و آن سنگ را بدو دست برگرفت و بر سر چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر آن انداختند و هموار کردند همچنانکه بود و برنشست و برفت چون بمنزل رسیدند در آن منزل آبی متغیر و اندک بود امیرالمؤمنین ع فرمود که جماعتی برگردند و از آن چشمه که آب خوردیم آب آرند که اینجا آب متغیر است طایفه بازگشتند چون بآن صومعه رسیدند در حوالی آن صومعه آن چشمه را طلب کردند باز نیافتند بنزد راهب آمدند و گفتند آن چشمه که نزدیک صومعه بود و امیرالمؤمنین آب از آن بیرون آورد و همه لشکر و حشم از آنجا آب خوردیم کجاست راهب گفت نمیدانم لاکن شنوده ام که نزدیک این صومعه چشمه آب خوش است که آنرا چشمه حوا گویند و این صومعه را از آب آن چشمه بنا کرده اند تا من چندین سال است که درین صومعه ام هرگز آن چشمه را ندیده ام و شنیده ام که هفتاد پیغمبر و وصی پیغمبر از آن چشمه آب خورده است و از آن موضع آب بیرون نتوانند آورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر آن جماعت بسیار طلب کردند و نیافتند بازگشتند و بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و کلماتیکه از راهب شنیده بودند باز گفتند آنحضرت چون این سخن بشنید هیچ جواب نداد خاموش ایستاد پس از آن منزل برفت تا بشهر هیت فرود آمد و از هیت حرکت فرموده بمنزلی برفت که آنرا اقطار گویند فرود آمد جایگاهی خوش بود فرمود تا آنجا مسجدی بنا کردند و آن مسجد مدتها برقرار بود میگویند تا هنوز از آن آثاری مانده است بعد از آن آب فرات را عبره کرد

و میان ولایت درش تا بلاد جزیره رسید پس بجانب رقه برفت تا بموضعی رسید که آنرا بلیخ گویند جوی آب بزرگ داشت امیرالمؤمنین ع برکنار آن جوی آب فرود آمد آنجا صومعهٔ بود و راهبی دران صومعه مقام داشت چون دید که امیرالمؤمنین ع دران موضع نزول ساخت راهب بخدمت آنحضرت آمد بر ملت عیسی ع بود بردست امیرالمؤمنین ع مسلمان شد آنحضرت او را بنواخت راهب گفت نزد من کتابیست که میگویند خط حضرت عیسی ع است اگر فرمائی حاضر سازم آنحضرت فرمود بیار تا به بینیم راهب رفت و کتابی آورد بنهایت کهنه نزدیک بود که مدروس گشتی امیرالمؤمنین ع آن کتاب را از دستش فرو گرفت و بوسه داد و فرو نگریست و باز براهب داد و فرمود که بخوان تا در وی چه نوشته است راهب پارهٔ برخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آن خدای که قضا کرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و از جملهٔ تقدیرها او یکی آنست که در آخر الزمان رسولی امی خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب و حکمت بیاموزد و ایشان را براه راست بنماید مردی حلیم و رحیم باشد نه درشت خوی و سنگدل نه فریاد کننده و نه آواز بلند بردارنده و بدی را باداش به بدی نکند ولیکن عفو فرماید و از گناه کاران درگذرد امت او جماعتی باشند که خدای تعالی را حمد و ثنا گویند زبان ایشان به تسبیح و تقدیس روان باشد و در کل احوال خدای را یاد کنند و در شکر نعمتهای او جل و جلاله مبالغت نمایند هر کس که با آن پیغمبر خصومت و منازعت کند مخذول و مقهور شوند و خدای تعالی او را بر همه دشمنان مظفر و منصور گرداند و چون ورا وفات رسد و بجوار رحمت و رضوان باری تعالی انتقال کند امت او مختلف شوند و سالی چندان خلاف میان ایشان باند و مردی از امت او یکبار ازین جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال افعال او باشد میان خلق حکم بحق کند و رشوت نستاند مال دنیا به چشم او در نیاید و دنیا را آسان تر از آن بگذرد که تشنه شربت آب بخورد و از خدای تعالی بترسد و در علانیه با وامر و نواهی قیام نماید نکوهش مردمان او را در راه حق دامنگیر نیاید هر کس که این پیغمبر را دریابد بدو ایمان باید آورد که هر کس بدان پیغمبر ایمان آرد رضای خدای تعالی و بهشت او را حاصل آید و هر کس که آن مرد را از امت او که برکنار این جوی آب گذر خواهد کرد دریابد او را یاری باید داد که او وصی پیغمبران باشد و هر کس که با موافقت او با دشمنان او جنگ کند و کشته شود شهید گردد پس آن راهب عرض کرد و گفت در مرافقت تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم و در سرا و ضرا و شدت و رخا موافق تو باشم

ع از تو نشوم جدا مگر کشته شوم

چون امیرالمؤمنین ع از راهب این کلمات بشنید و رغبت او در موافقت خویش بدید گفت حمد خدای را جل و جلاله که نام مرا در کتاب پیشینیان یاد کرده مرا در سلک ابرار و اخیار کشیده پس کوچ فرمود و راهب در خدمت او برفت و هیچوقت از وی جدا نمیشد و طعام با آنحضرت میخورد تا بصفین آمد و آنجا شهید شد حضرت فرمودند تا او را از میان شهدا باز جستند و پیش او آوردند تا بر او نماز گذاردند و دفن نمودند آنحضرت بر سر قبر او بایستاد و از خدای تعالی آمرزش خاست و گفت او از دوستان ماست پس از آن موضع برفت تا برقه رسید اهل رقه شیعهٔ عثمان و هواخواه معویه بودند چون دانستند که امیرالمؤمنین علی ع روی بدیشان آورد پناه بحصار بردند و در فرو بستند امیرالمؤمنین ع در کنار آب فرات فرود آمد و نامهٔ نوشت بمعویه برین مضمون

نامهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمعویه

من عبدالله علی امیرالمؤمنین ع الی معویة بن ابی سفیان اما بعد بدانکه خدای تعالی را بندگانند که بقرآن ایمان آورده اند و تفسیر و تاویل قرآن بشناخته و علم فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرایض واقف گشته خدای تعالی فضیلت ایشانرا در قرآن یاد کرده است و احوال ایشانرا شرح داده و شما آن وقت از دشمنان مصطفی ص بودید و بقرآن ایمان نداشتید و با مسلمانان عداوت مینمودید خدای تعالی مصطفی ص را ظفر و نصرت کرامت فرمود و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان آوردند و در دین اسلام مرتبه بزرگ یافتند هر کس که او را عقل باشد واجب آن کند که حق مصطفی ص را بشناسد و قدر او را بداند و پای از حد خویش بیرون ننهد و تو ای معویه دانسته که اولی تر مردمان بکار خلافت آنکس باشد که به مصطفی ص نزدیکتر باشد و کتاب خدای را بهتر داند و بر شرایع دین و شعایر اسلام واقف تر بود و پیشتر اسلام آورده باشد و در راه خدا بیشتر جهاد کرده و از خدا اینکه بازگشت همه بدو خواهد بود بترسید و حق را بباطل مپوشید و بدانید که بهترین بندگان حق آن جماعت باشند که حق را از باطل بدانند و من که علی ابن ابی طالبم شما را با کتاب خدای و سنت مصطفی ص میخوانم اگر سخن من قبول کنید راه راست یابید و بعز سعادت دو جهانی رسید و اگر سخن من نشنوید در ضلالت و جهالت بهلاکت رسید والسلام علی من اتبع الهدی

جواب معویه نامهٔ امیرالمؤمنین علی را

اما بعد بدانکه حسد ده جزو است و نه جزو از آن در تو مرکب است و یکی در جملهٔ عالمیان بحکم آنکه هر کس که بعد از مصطفی ص بخلافت معین گشته است و مهاجر و انصار بر امامت او اتفاق کرده اند تو او را حسد برده و بروی افزونی جسته و ما آثار حسد در اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو میدیده ام و از نظر تو را منکر سته هر وقت که با خلیفه بیعت بایستی کرد ترا همچنان به بیعت می کشیده اند که شتر رمنده را با مهار کشند و او کراهت نماید باشند و از دل بیعت نکرده و این خود نوعی دیگر بود همانا قصدی که در حق عثمان کرده فراموش نکرده باشی و آنرا بزیادت شرحی و بیانی نیست بدانچه خدای که جز او خدائی نیست که ما خون عثمان را طلب خواهیم نمود و کشندگان او را هر کجا باشند در بر و بحر بدست خواهیم آورد و بقصاص او خواهیم کشت درین معنی خواهم کوشید و اگر جان ما درین راه برود باک نداریم

جواب نامهٔ معویه از امیرالمؤمنین علی ع

اما بعد نامهٔ تو رسید و خوانده آمد و مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حسد نوشته بودی مرا متهم کرده بعا...
الله من در جهان هرگز کسی را حسد نبرده ام   متهم کردهٔ مرا بحسد   از چه من کامل حسد نماید   تا جمال و جلال من بیند   دیدهٔ تیزبین همی باید   و تو ا...

دیده نداشتم و نداری حدیث تاخیر من در بیعت با خلفا چون مصطفی را وفات رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید آمد هر طایفه میگفتند خلیفه از ما باید باشد و قریش
گفتند رسول خدا از ما بود خلیفه او باید هم از ما باشد این سخن را مسلم داشتند و ما اهل بیت مصطفی ایم و بخلافت از همه سزاوارتریم اما حدیث عثمان آنچه از او در وجود آمد
و کارها که بیرون از کتاب و سنت مرتکب گشت ترا معلوم است و میدانی که مرا در کشتن او هیچ اختیاری نبود اما حدیث کشندگان عثمان و آنچه نوشته بودی که
در طلب ایشان کوشش میکنم ایشان خود طلب تو میکنند اگر ترک این منازعت و مخالفت نکوئی و هم بر سر این ضلالت و جهالت باشی عنقریب ایشان را ببینی
چنانکه باید دید و در آن وقت که با ابوبکر بخلافت بیعت کردند پدر تو ابوسفیان بنزدیک من آمد و گفت تو بخلافت اولی تری از پسر ابوقحافه و من یار و معین توام و هر کس
که نه بر مراد تو سخنی گوید و با تو مخالفت کند دفع او کنم تا دفع پسر ابوقحافه کنند تا خلافت بر تو مقرر گردانم من رضا ندادم و بر آنچه مسلمانان اتفاق کرده بودند نیفزودم
و نخواستم که میان امت محمد رسول الله محاربت و منازعت افتد و پدر تو این سخن از دل و جان میگفت و اگر تو همچنان حق من بشناسی که پدر تو میشناخت رشد
و صلاح خویش باز یابی و اگر ابا نمائی و مخالفت طلبی اینک آمدم تا جواب تو دهم والسلام   اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلق مصطفی را برگزید
و امین وحی خویش گردانید و برسالت بخلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار یاران و وزیران داد و همه کان و در خدمت او میبودند و در متابعت او بذل جان میکردند
و هر یک از ایشان را منزلتی و حرمتی بود و فاضلترین اصحاب و ناصح ترین و عالم ترین و بزرگوارترین جمله باتفاق و اجماع امت ابوبکر صدیق بود بعد از و بخلافت
قیام نمود و پس از و عمر بن الخطاب و بعد از و عثمان رضی الله عنهم اجمعین و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده
از دنیا برفتند بعد از آن عداوت عثمان بر دست گرفتی با آنکه عثمان خویش تو بود رحم بریدی و حق و حرمت قرابت او را رعایت نکردی و محاسن و مناقب او
معایب و مثالب بمردمان نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حرم رسول خدا براو گرد کردی و بعد از آن در خانه نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو
اوراکشتند چنانکه آواز نوحه و زاری فرزندان و عورات او می شنیدی و هیچ او را یاری ندادی سوگند میخورم بخدای سبحانه که اگر تو یاری او برخواستی و مردم غوغا را بانگ
بودی و انطالقه را نصیحتی کردی از اشارت تو نگذشتندی و پای از قدم تو بیرون ننهادندی و از این غوغا دور شدندی و لاکن ترا آن جمعیت خوش می آمد و میخواستی او را
بکشند والدلیل علیه که امروز کشندگان او را در جوار خویش راه داده و عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین و ظهیر میسازی و حال تو را اسکینی اگر این سخن راست میگوئی
ترک کشندگان او بگوی و ایشان را نزد من فرست تا بقصاص عثمان باز کشم اگر بر این جمله روی و آنجماعت را نزد من فرستی پیش از همه من بخدمت تو آیم و بخلافت
تو راضی باشم و الا اگر همبرین جمله کشندگان عثمان را نزد خود عزیز و مکرم خواهی داشت و برین مخالفت اصرار خواهی نمود ترا و یاران تو را نزد من بجز شمشیر والسلام
امیر المؤمنین علی عم در جواب نوشت   اما بعد نامه تو رسید آنچه یاد کردی از اصطفا باری تعالی پیغمبر خویش محمد مصطفی صلعم از جهت نبوت و رسالت و
تقویت دین و تربیت امت همه بدانستم و نعمتهائیکه او را از دیگر پیغمبران بدان مخصوص گردانیده است برشمرده بودی جمله معلوم گشت سخت نیکو نوشته بودی
و الحمد لله که چنین است و باری سبحانه او را برگزید و بتواتر وحی عزیز و مشرف گردانید و وعدها که او را کرده بود بوفا رسانید و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او را
در مشرق و مغرب سایر و مبسوط گردانید و هیچکس با او منازعت و مخاصمت نکرد که خویشاوندان و اقربا و متصلان و اولیاء او گردند عاقبت همگان طوعا و کرها
اجبارا و اضطرارا منقاد امر و مطیع اشارت او شدند و دانستند که سعادت در امتثال اوامر و نواهی او ست و مرا از تو عجب می آید که تو این سعنی من مینویسی و نعمتهای
خدای تعالی که ما را بدان مخصوص گردانیده است بر ما میشماری مثل تو در همچنین مثل آن کس است که خرما ببصره و زیره بکرمان فرستد چرا با من این سخن گوئی از این
بکار و ندگار چه مطلبی مگر چنان میدانی که مرا این احوال فراموش شده است نعمتها جل ذکره که در حق ما متواتر و متظاهر بوده است با کمال جلال و علو شان مصطفی صلعم
نا الستنهی چیا مردی که توئی ای معویه سبحانه الله با علی بوطالب گوید که مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری بزرگ بود این کار از آن شایع تر و مشهورتر است که ترا
و مرا در آن سعی باید کرد و جهدی باید نمود آنچه نوشته بودی که فاضلتر اصحاب مصطفی صلعم ابابکر صدیق و بعد از و فاروق بود بجان و سر من که منصب ایشان در اسلام
بزرگ بود و وفات ایشان بر دل من و مسلمانان وقعی و حملی عظیم آورد خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد و جزاء ایشان از کارهائیکه کردند در اسلام و قاعده های
بدکه برانداختند خیرها دهاد نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث ایشان بود و در محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصلی مطول درج کرده ترا با آن چکار اگر
ایشان نیکو بودند ترا چه سود و اگر بد بودند ترا چه زیان و ترا بصدیق چه تعلق است و با او چه قربت و قرابت داری او صدیق با بود و تعلق بما دارد و ترا با او چه نسبت
است و بدو چون افتاد و فاروق همچنان فاروق ما ست حق از باطل جدا میکرد و میان ما و دشمنان فرق میگذاشت بدانچه تو سخن او گوئی ترا او را نیکو ستائی
او را چه زیان و چه سود خواهد داشت هر نوع که باشد متعلق بماست و عثمان اگر نیکوکار بود جزاء خویش یابد و اگر بدکردار بود سزای خویش بیند چنانچه خدای تعالی
میفرماید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ مرا چه درد ای پسر هند که تو بر چه کاری و بسخن آنجماعت چکار افتاده نمیدانی که طلقا و پسران طلقا و احزاب و
اولاد احزاب را با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد برو و پس کار خویش بنشین و حد خویش نگاهدار و پای باندازه گلیم فرو کن لله الحمد که مصطفی صلعم
را بر جمله انبیا تفضیل و ترجیح است ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترفع است نمی بینی که هر کس را از ما که در راه خدای تعالی سعادت شهادت یافت حرمتی و

جواب معویه امیر المؤمنین علی عم را

آنچه کردی

جواب نامه معویه از امیر المؤمنین علی عم

ذکر ابتداء جنگ صفین

شرفیست عم مرا حمزه که شهید شد او را سید الشهدا گویند و مصطفی صلعم او را بهفتاد تکبیر مخصوص گردانید و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد و برادر مرا جعفر که در راه
خدای تعالی دست او بریده شد الطیار فی الجنة لقب دادند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما تفضیل دارد و کافر ما در کفر بر کافر شما ترجیح نشنیده که عم من عباس
بن عبد المطلب چه گفته اباطالب لا القبیل انصفه منهم وان تصفوا حتی نعق وتظلما انی قومنا ینصفوا فانصفت قواضب فی ایماننا تقطر
الدما ترکناهم لا تستحلون بعدها لذی حرمة من سائر الناس محرما وگرنه آنستی که خدای تعالی مومنان را از تزکیه نفس نهی فرموده شمهٔ از مناقب و
فضایل اهل بیت خویش یاد کردی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی و هیچ مومن آنرا انکار نکردی و اگر مآثر ماثور و محاسن مشهور و مقامات حمیدهٔ من
ترا فراموش شده است و بر خاطر تو مخفی مانده میخواهی تا بعضی از آن در قلم آرم و بیاد تو آرم و از این معانی شمهٔ تقریر دهم ای پسر هند دست از این کار
و مرا بدان بیار که کلمهٔ حق با تو بگویم با جماعتی که بر تو تقدم یافته اند و از تو قصب السبق ربوده برابری مکن و بدانکه ما بدایع صنایع خدائیم مردمان همه صنایع ما اند
حلم ما ما را بران میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان مخالطت میکنیم مشکوة نبوت از ماست و شجرهٔ ملعونه از شما است هاشم بن عبد مناف از ماست
وامیه که سگ اخلافست از شما است شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب مکذب از شما اسد الله از ماست و طرید رسول خدای از شما طیار فی الجنة از
ماست و دشمن کتاب و سنت از شما سیدة النساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما مرا خود دامادی مصطفی شرف تمام است اما فصلی که از
کشندگان عثمان نوشته بودی و درخواست کرده بودی که ایشان را بتو فرستم طلب خون عثمان ترا نرسد که ایشان را از من بخواهی فرزندان و وارثان عثمان
کشندگان پدر خود را طلب کنند بر حق باشند تو در آن درجه کاری و بچه سبب کشندگان او را از من میطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قوی حالتری
در کاری که مهاجر و انصار کرده اند و بران متفق شده و یک کلمه گشته مداخلت نمای و موافقت کن و کشندگان عثمان را پیش من آر تا آنچه خدای تعالی فرموده میان
ایشان حکم نمایم و آنچه نوشته که ترا و یاران ترا نزد من جز شمشیر نباشد از این سخن مرا خنده می آید ابن آکلة الاکباد تو از که شنیده و کجا دیدی که پسران عبد المطلب
از شمشیر ترسیده اند یا در جنگ پشت بدشمن کرده اند تعجیل مکن و چندان بایست که بتو رسم و بتو رسد شمشیرهائی که دستهٔ آن همه غرقهٔ خون برادر تو و خال تو
و جد تو و عم مادر تو و اسلاف تست که دیده بر تو افتد عزایم اهل دین و ارباب یقین منی و اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون والسلام علی عباد الله
الصالحین چون این نامه بمعویه رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از وی برفت ندانست که نامه را چگوید و چه جواب نویسد عاقبة الامر
این بیت در جواب نوشت شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب امیر المؤمنین علی ع این آیه را از قرآن در حق
او بنوشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین والسلام پس امیر المؤمنین علی ع جماعتی را از اهل رقه بخواند و
فرمود که بر آب فرات پل بندند تا لشکر بگذرد اهل رقه جواب دادند که ما نتوانیم پل بست امیر المؤمنین علی ع دانست که ایشان هواخواه معویه اند هیچ نگفت و فرمود که
بجانب منبج برویم و بر پل منبج گذر کنیم و برنشست و بدان جانب رفت و لشکر روان شدند اشتر نخعی اهل رقه را طلبید و گفت خیانتی بزرگ نسبت بامیر المؤمنین علی ع
از شما شد و آنحضرت شما را مواخذه نفرمود بیحیا مردمانی بوده اید بخدا و رسول او عاصی شدید آخر نه علی نفس رسول است و امروز باتفاق مهاجر و انصار و صحابهٔ کبار بر شما
و جملهٔ مسلمانان امام بحق و خلیفهٔ مطلق است شما فرمان او را سهل انگاشته تمرد کردید والله که اگر در این امر تکاهل نمائید شمشیر بکشم و شما را جمله بکشم و مال و عیال شما را بغارت
و تاراج بدهم اهل رقه از آن تهدید بر خود بترسیدند و با یکدیگر گفتند اشتر نخعی سخنی نگوید که بدان وفا نکند و بتعجیل بخدمت امیر المؤمنین رفتند و عرض کردند که بسعادت
بازگرد تا بدانچه فرمودی بتقدیم رسانیم و پلی نیکو به بندیم آنحضرت بازگشت و ایشان بر آب فرات پلی محکم به بستند و امیر المؤمنین با هزار سوار بر کنار پل ایستاد
تا جمله لشکر او از آن پل بگذشتند امیر المؤمنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته بالشکر ملحق شدند چون خبر گذشتن امیر المؤمنین ع از پل رقه بمعویه رسید گفت تا منادی
کردند و سران و سرداران لشکر را بخواند چون جمع شدند روی بایشان آورد و گفت ای مردمان هیچ میدانید که کدام کس روی بجنگ شما آورده است آن شیر
سیاه و آن دلیر یکتا علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی بشما آورده است هر کس را که در او اندک
رجولیتی و شجاعتی دانسته با خویش همراه آورده و رنود و اوباش آن ولایت از جهة غارت نواحی شام با لشکر او میآیند و از جهت تقویت دین و حفظ حریم و صیانت
مال و عیال از سر بصیرتی کامل و خرمی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید امروز وقت است مروان حکم
برپای خاست و گفت ای معویه والله که من روز حرب جمل دل از جان برگرفته بودم و جهد میکردم تا باشد که کشته شوم یا نصرت یابم و از این جان حزین و دل غمگین
باز رهم چون تقدیر نبود میسر نشد اکنون عذری نماند و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسیده والله که اگر علی را به بینم با او در آویزم تا کشته شوم و از این غصهها باز رهم
پس ذو الکلاع الحمیری برپای جست و گفت ای معویه من عزیمتی که تو میداری از محاربت با علی ابو طالب با قوم خویشتن باز گفتم و ایشان را برین محاربت
ترغیب کردم همه رغبت نمودند و موافقت کردند اکنون کار را بتو افتاده است هر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل
کنیم والسلام پس حوشب ذو الظلیم برپای جست و گفت ما نه از جهة تو جنگ میکنیم و نه برای تو در خشم میشویم رغبت ما در این جنگ بجهة آن خلیفهٔ مظلوم است

کراو را بحق باشند و چنان طلبی شنیع و جوری آشکار روا داشتند میخواهیم کوشید تا کینهٔ او را باز کشیم و کشندگان او را بدست آریم قصاص کنیم دیگر آنکه علی ابوطالب
لشکری درهم آورده است و روی بولایت شام آورده که خانه و وطن ماست از جهة حفظ ولایت و نگاهداری ناموس بکوشیم و هر جد و جهدیکه درین مقاتلت و
محاربت امکان داشته باشد بجای آریم از علی ابوطالب و لشکر او چرا چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل نمیباید نهاد که ایشان یکی حملهٔ مرا
نایستند چنانکه ما را با ایشان ملاقات افتد حملهای مردانه خواهیم کرد و امیدوارم که دران حمله کاری نیک برود و بسیاری از ایشان بر هم اندازم و شر
ایشان دفع گردانم ان شاء الله و لا قوة الا بالله ابوالاعور سلمی بر پای خاست و گفت اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیمی و حالت کشتن او معاینه دیدیمی و
کشندگان او را باعیانهم شناختیمی ما را در طلب خون عثمان و کشتن کشندگان او شکی و شبهتی نبودی و اگرچه دران شهر حاضر نبوده ایم و آن امر را مشاهده نکرده
چون تو ما را از کیفیت آن حالت تقریر میکنی ترا دران باور میداریم و مصدق میدانیم و با تو در طلب خون عثمان موافقیم و هرچه دراین معنی میفرمائی و مصلحت می بینی
بدان قیام مینمائیم و اگر جانها ما درین کار بخواهد شد سهل و آسان میشمریم در اثناء اینحالت معویه را خبر آوردند که علی ابوطالب با سپاهی که دارد کنار آب
فرات در مقابل شهر رقه فرود آمده است و لشکرگاه کرده معویه ابوالاعور سلمی را بخواند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت میباید که با این لشکر بروی و فرصتی
طلبی و خویشتن را بر لشکر عراق زنی باشد که از ایشان بتوانی کشت و کار برود و ظفر روی نماید ابوالاعور گفت چنین کنم پس با آن لشکر که معویه نامزد او کرده بود
برفت و روی بجنگ امیرالمؤمنین علی آورد آنحضرت ازین معنی خبردار شد زیاد بن نصر و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان داد و هر دو را بجنگ ابوالاعور
فرستاد ایشان هر دو برفتند چون از دور ابوالاعور را دیدند که با لشکر انبوه میآید سواری باز پس فرستادند و امیرالمؤمنین را از کیفیت حال خبر دادند امیرالمؤمنین ع
اشتر نخعی را بخواند و فرمود زیاد و شریح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابوالاعور خبر داده و این کار بدست هیچکس بر نیاید مگر بدست تو تعجیل کن و یاران خود را دریاب
و چون بدان قوم رسی بجنگ ابتدا مکن بگذار تا آن جماعت در جنگ ابتدا کنند و چون ایشان آغاز کنند ایشان را نصیحت کن و همه را با طاعت خوان اگر اجابت قوم
کنند نکو باشد و الا از خدای تعالی در جنگ ایشان یاری خواه و اعتماد بر فضل و عون باری تعالی کن و شر ایشان را دفع گردان و از هرچه حادث شود و کاری که رود
در حال مرا از ان خبر ده اشتر گفت فرمان بردارم و با لشکر انبوه بدانجانب روان شد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با خویشتن ببرد و روی بآنقوم آورد و چون
بیاران خود رسید ابوالاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابلهٔ ایشان آمد لشکر خود را گفت مردانه باشید و بر اینمردم حمله کنید و ایشانرا ازهم جدا افکنید ابوالاعور بر اشتر نخعی و
این لشکر حمله آورد و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد و محاربت بنهایت رسید اشتر با یاران خود گفت ابوالاعور که معویه بدو
چنین مفاخرت میکند بمن نمائید تا بنگرم که چگونه کسی است گفتند اینک بر آن بلندی با فوجی از اهل شام ایستاده است اشتر مردی را پیش ابوالاعور فرستاد که بیا
تا ساعتی با یکدیگر مبارزت نمائیم ابوالاعور ابا نمود و گفت اشتر از غایت جهل و نادانی محاسن عثمان را در لباس مقابح بدل گردانید و عداوت و دشمنی اظهار کرد
و خود را در سرای او انداخت و با وی خصومت کرد او کفو من نباشد و من با چنین شخص قدم در میدان مبارزت ننهم آمد کیفیت ابوالاعور را با اشتر باز گفت
اشتر بخندید و گفت ابوالاعور بر جان خود بترسید و اگر بمحاربت من بیرون آمدی و الله که از دست من جان بسلامت نبردی اکنون صلاح آنست که با همه لشکر بر
ایشان حمله کنیم پس اشتر با یاران خود بر ابوالاعور حمله کرد جنگی سخت کردند چندان بکوشیدند تا شب درآمد ایشان با یکدیگر محاربه میکردند تا روز شد در وقت طلوع
صبح اشتر بر ابوالاعور حملهٔ عظیم آورد ابوالاعور تاب مقاومت نیاورده منهزم شد و بنزد معویه رفت معویه او را گفت چگونه دیدی جنگ آنقوم را ابوالاعور
گفت مردانی دیدم عظیم جنگیار و در محاربت و مقاتله بجد و استوار اینکار خطری عظیم دارد بجد تر ازین روی بکار باید آورد و ساخته تر ازین باید بود که این کار
نه آنچنان است که ما می پنداشتیم القصه چون اشتر لشکر ابوالاعور را منهزم گردانید مظفر و منصور برگشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع ملحق شد آنحضرت از آنموضع
کوچ کرده پیشتر رفتند و روی بلشکر معاویه آورد چون قریب رسید فرمود لشکرگاه ساختند و فرود آمدند منتصف شهر محرم سنه ثمان و ثلثین از هجرت
بود و معویه نیز با لشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد

ذکر محاربه که بجهت آب میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معویة بن ابی سفیان واقع شد اول جنگی بود

چون لشکر امیرالمؤمنین علی ع دران موضع فرود آمدند غلامان و خدمتکاران خویش را بفرستادند تا آب آرند لشکر معویه چون نزدیک آب فرود آمده بودند
نگذاشتند که ایشان آب برگیرند گفتگوی میان ایشان پدید آمد امیرالمؤمنین علی شبث بن ربعی الریاحی و صعصعة بن صوحان العبدی را بخواند و گفت شما نزد
معویه باید رفت و گفت که لشکریان تو لشکر ما را از آب گرفتن منع میکنند اگر ما پیش از شما اینجا رسیدمی و بر کنار آب فرات لشکرگاه ساختمی هرگز لشکر ترا از
آب باز نداشتمی اکنون بگوی تا کسی را از آب گرفتن ممانعت نکنند و مضایقت ننمایند چون رسولان امیرالمؤمنین نزد معویه رسیدند و تبلیغ رسالت کردند
معویه بشنید و روی بعمرو عاص کرد و گفت درین چه مصلحت می بینی عمرو گفت علی با چندین هزار مرد از سوار و پیاده بر کنار فرات نشسته اگر همه عالم دشمن

او باشند و او را ازین آب باز دارند از ایشان نه اندیشد و آب برگیرد و آنکس را که منع از آب برگرفتن کند آبروی او را بر خاک ریزد و صلاح در آن می‌بینیم که
در آب هیچ سخن نگوئی و مضایقه نکنی چه کاری که میان او و تو افتاده است زیادت ازین است ولید بن عتبه گفت ای معویه این قوم که اینجا آمده اند
چهل روز آب بر عثمان بستند و او را و فرزندان او را تشنه گذاشتند تو نیز آب از ایشان باز گیر تا در کنار آب تشنه بمیرند و خدای تعالی در آن جهان از ایشان
باز گیرد که ایشان مستوجب این نوع عقوبت اند صعصعة بن صوحان گفت ای ولید بن عتبه خدای تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و امثال تو فاسقان
باز گیرد که در خدای تعالی عاصی شدی و خمر خوردی در حالت مستی در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان را امامت کردی و از سرمستی نماز بامداد را چهار رکعت
گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی امروز عظیم خوشدلم اگر میخواهید شما را رکعتی چند دیگر بگذارم تا آنکه عثمان ترا بر این حرکت حد زد و با امیر المؤمنین علی مناظره
کردی و خواستی که با او افزونی جوئی خدای تعالی وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و علی را مؤمن گفت و ترا در مسجد رسول خدا میان مهاجر و انصار رسوا و خوار
گردانید ولید بن عتبه و عبد الله بن ابی سرح از سخن صعصعه در خشم شدند و شمشیر کشیده روی بدو آوردند که با او جنگ کنند معویه ایشان را ازین معنی باز داشت
و گفت دست ازو بدارید که او رسول است و آزردن رسول رسم نیست پس معویه در غضب شد و دستار خود بر زمین زد و گفت خدای تعالی معویه و پدر او را
از حوض کوثر آب ندهاد اگر من علی و لشکر او را از جوی فرات آب دهم مگر علی غلبه کند و بزور آب بستاند سیب و صعصعه چون این سخن بشنیدند عظیم
خوش و آشفته حال باز گشتند و کیفیت حال با امیر المؤمنین علی باز گفتند آنحضرت ملول شد و آواز العطش از لشکر بر آمد اشعث بن قیس و اشتر نخعی بخدمت
امیر المؤمنین آمدند و گفتند ای امیر المؤمنین همه شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری میکردند تا کی باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا با ایشان
جنگ کنیم و آبروی این ناجوانمردان و نامسلمانان را بر خاک ریزیم و آب را از تصرف ایشان باز ستانیم امیر المؤمنین فرمود شما دانید و آنچه مصلحت
است چنان کنید پس اشعث بن قیس و اشتر نخعی از نزد آنحضرت بیرون آمدند برادران و متعلقان خود را بجنگ اهل شام خواندند زیاده از ده هزار مرد
از سوار و پیاده جمع شدند و زره و سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند حارث بن حجر الکندی علم اشعث بن قیس را برگرفته بود و در پیش او میراند
و در مدح اشعث رجزی میخواند اشعث او را شاباش گفت و وعدهٔ نیکو داد همچنین میرفتند تا بکنار آب رسیدند و آواز دادند که ای اهل شام از کنار آب بر
خیزید و دور شوید و الا خون شما را چون آبروی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شامیان از در ستیزه در آمده مستعد قتال شدند پس اشعث بانگ بر پیاده
های لشکر خود زد و گفت هان ای دلیران مردانه وار روی بدیشان آرید لشکر چون این حکم شنیدند روی بشامیان آوردند از هر دو جانب در هم آویختند
در کنار فرات جنگی سخت کردند که مثل آن کمتر وقتی نشان داده اند از اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی غرقهٔ آب گشتند و از لشکر عراق قلیلی کشته شدند
عاقبة الامر ظفر مر لشکر امیر المؤمنین را بود و لشکر شام تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیر المؤمنین بر کنار آب فرات فرود آمدند
و خیمها برپا کردند چون آب فرات بتصرف لشکر نصرت اثر در آمد آنحضرت فرمود تا منادی کردند که هر آفریده میخواهد آب برگیرد که کس را از آن منعی
نیست هر که خواهد بردارد از هر دو جانب از طرف آب مطمئن خاطر شدند سه روز بر همین منوال بودند بعد از آن روزی معویه دویست نفر را معین کرد و میتین‌ها
و بیلها با ایشان داد و گفت نزدیک لشکرگاه علی بندیست در شب آن بند را بگشائید و آب در لشکرگاه او اندازید تا جمله در آب غرق شوند آن دویست
نفر باشارت معویه آنجا را به بیل و میتین کندن گرفتند و فریاد و غوغا میکردند چون این غوغا در لشکریان امیر المؤمنین افتاد مردمان بترسیدند و خواستند که
از آن محل بار بربندند و بجای دیگر روند و خیمه زنند امیر المؤمنین فرمود که این مکر و خدیعتی است که معویه با شما کرده است و هرگز این بند را نتوانند گشاد و
اگر خراج جملهٔ ولایت شام برین کار صرف کنند هم میسر نشود دل فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معویه آنست که شما را ازین جایگاه برانگیزد و این جای را
خود متصرف شود و هر چند امیر المؤمنین ازین جنس سخنان میگفت سودی نمیداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشدند و بار می‌بستند عاقبة الامر بخدمت
امیر المؤمنین آمدند و گفتند ما از غرقه شدن میترسیم ازین موضع میرویم اگر با ما موافقت میکنی نیکو باشد و اگر اینجا خواهی بود ما میرویم و تو اینجا باش این سخن
بگفتند و بار کردند و برنشستند و بر طرفی از آب فرات فرود آمدند بعد از آنکه لشکر حرکت کردند آنحضرت نیز بالضرورت روان شدند چون شب در آمد معویه با
لشکر خود از آنجا حرکت نموده در لشکرگاه امیر المؤمنین علی ع فرود آمد چون بامداد شد لشکریان امیر المؤمنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان نزول کرده
دانستند که معویه ایشان را فریب داده از کردهٔ خود عظیم متاسف و پشیمان شدند بهمان وقت آنحضرت اشتر و اشعث را بخواند و ایشان را گفت
دیدید خدیعت معویه را گوش باشارت و فرمان من نداشتید و بحسن رای خود از آن منزل رفتید و هر آنچه گذاشتید امروز پشیمان شده اید و دانسته
اید که غرض معویه در آن مکر و خدیعت بود که شما را از کنار آب دور کند و در آن موضع که بجهت لشکرگاه جایگاه نیکو بود خود فرود آید همانا که این ساعت کار از
که هیچکس از شما پیرامن آب گردد اشعث گفت ای امیر المؤمنین حق با تست ما بکردیم کار از آنجا بر خواستیم اکنون سهل است و تدارک این میتوان کرد
هر چه تباه کرده ایم بهمین همت تو آنرا باصلاح آریم پس اشعث از نزد امیر المؤمنین بیرون آمد و اقارب و متصلان خود را بخواند چون تمامی قوم جمع گشتند

حاضر آمدند اشعث ایشان را گفت مرا سهوی عظیم بیفتاد که از آن لشکرگاه برخاستم تا معویه آنجا فرود آمد و امیرالمؤمنین از ما رنجیده و اعتماد شما در خدمت امیرالمؤمنین بعهده
خود گرفته ام که شامیان را از آن موضع برداریم جمله معارف کنده از روی رغبت اجابت کردند و سلاح و سلب در پوشیدند و بخدمت اشعث حاضر شدند
و برادران اشتر همچنان مستعد شدند پیش اشتر جمع شدند پس اشتر و اشعث با لشکر انبوه روی بلشکر معویه آوردند چون نزدیک بلشکر معویه رسیدند معویه نیز
صفها راست کرده بودند و جنگ را ساخته چون بیکدیگر رسیدند اشتر پیش پیش لشکر بود هر که از مبارزان شام که نامی و معروف بودند یکیک می آمدند و جنگ
میکردند تا هفت نفر از نامداران لشکر معویه از ضرب شمشیر اشتر بر خاک هلاک افتادند بعد از آن هر دو لشکر بهم بر آمدند و جنگی عظیم کردند شرحبیل بن سمط
الکندی که از سرداران شام بود پیش آمد و رجز گفت و مبارز خواست اشعث بن قیس برابر او حمله کرد اشعث او را نیزه زد و از اسب در انداخت ابو الاعور السلمی
پیش دوید شرحبیل را گفت با اشعث در جنگ برنیامدی و از اول حمله او از اسب بیفتادی شرحبیل گفت هیچ زیان ندارد او سرور قبیله خود بود و من
مهتر قبیله خویش و مرا نیزه حواله کرد از اسب بیفتادم تو اگر مردی قدم پیش نه و دستبردی نمای تا ترا مردانگی مردان معلوم شود ابو الاعور را این سخن سخت
آمد و در میدان شد و رجزی بگفت اشعث پیش آمد و با یکدیگر در آویختند آخر اشعث نیزه بر ابو الاعور زد ابو الاعور زخمی گران یافت و از پیش اشعث بگریخت
پس حوشب ذو الظلیم و ذو الکلاع الحمیری که از نامداران شام بودند هر دو در میدان آمدند اشعث و اشتر مرکب پیش راندند و با یکدیگر حمله ها آوردند میان این
مبارزان تا دیری مکاوحت و مبارزت رفت و از جانبین کشش بسیار رفت لشکر معویه مهلت خواستند که امشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه
شما برخیزیم و جای شما با شما باز گذاریم اشعث و اشتر گفتند شما را مهلت ندهیم و نگذاریم که شما لحظه در اینجا باشید گفتند یکساعت جنگ در باقی گذارید تا بار خود
بربندیم اشعث فرمود تا جنگ را در توقف دارند ایشان همان ساعت از آن لشکرگاه برخاستند و بجای خود شدند و آنجا را خالی گذاشتند اشعث بخدمت
امیرالمؤمنین علی آمد و گفت ای امیرالمؤمنین آیا از ما راضی شدی آنحضرت فرمود راضی شدم خدای تعالی از شما راضی باد پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند
امیرالمؤمنین سعید بن قیس و بشیر بن عمرو الانصاری را بخواند و ایشان را فرمود که از مردم معروف چند کس را بصحبت خود فرا گیرید و پیش معویه روید و او را برین کار
که پیش گرفته است ملامت کنید و حجت بر او گیرید و با طاعت من بخوانید و بنگرید تا او چه می اندیشد و چه عزیمت دارد سعید و بشیر و شبث بن ربعی و یزید بن
قیس الارحبی و زیاد بن حفصة التمیمی و عدی بن حاتم الطائی باتفاق پیش معویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معویه این دنیا غداریست که با کسی وفا
نکرده با تو هم نکند جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید دنیا نیرزد بآنکه بجهة حطام دنیوی و نعیم باطل چندین رنج کشند و خویشان و دوستان
و یاران و همنشینان را از خود بیازارند دنیا کم بنده ایست که گرا جستن نمیکند و افتاده ایست که برداشتن نمی ارزد اگر چه جهد کنید و مالی بدست آرید عاقبت
طلب کرد باید گذاشت معویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نکنید که او باشال این نصیحت از من اولیتر است ایشان گفتند سبحان الله امیر ما مثل تو نیست
و او بخلافت و امامت از تو بلکه از همه عالم اولیتر است بحکم علمی و فضلی که او راهست و سوابق حمیده که در تشیید ارکان ملت و وسایل مرضی که در تمهید اساس
شریعت دارد و شرف مزیت و عز قرابت که او را با مصطفی حاصل است معویه گفت بگوئید که بچه کار رنجه شده اید و از من چه میخواهید گفتند ما ترا بتقوی حق تعالی
میفرمائیم و با طاعت و بیعت خلیفه حق و پیشوای خلق میخوانیم و میخواهیم که در کاری که مهاجر و انصار کرده اند موافقت کنی و در متابعت و مبایعت خلیفه وقت با
ایشان یکی باشی و از مخالفت و تهییج نایره فتنه و تفرقه احتراز نمائی که این طریق ترا بهتر است و بسلامت نزدیکتر معویه گفت ای عزیزان من ترک طلب خون
عثمان هرگز نگویم و نگذارم که خون او هدر شود والله این هرگز نخواهد بود و شما را و امیر شما را نزدیک من بجز شمشیر چیزی دیگر نباشد طمع خام مبرید و بسعادت باز گردید و آما
جنگ را باشید ایشان گفتند ای معویه ما نزد تو آمده ایم تا ترا نصیحتی کنیم و خیر و شر باز نمائیم که صلاح دین و دنیای تو در آن باشد اگر سخن ما را قبول کنی و ما را غرضی
شناسی ترا بهتر افتد و بساخونها ریخته بماند و الا بخدای که از شمشیر علی بلاها بینی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و گوئی کاشکی از ما در نزادی معویه گفت شما آمده اید
مرا تهدید میکنید و میترسانید من طفل نیستم که از رنگی بترسم مرا معویه گویند پسر صخر کرم و سرد روزگار دیده تلخ و شیرین ایام چشیده از این سرزنشها نترسم و از آنچه بگوئید
نه اندیشم سعید گفت ای معویه ما رسولانیم و ما را نزد تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده رسول در آنچه گوید بر او قیدی و بندی نباشد علی آن کسی است که تو او را
از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانند و شناسند و هم تو دانی که هر کرا در عقل و علم نصیبی باشد او را با تو برابر
نکند و او را بر تو ترجیح و تفضیل نهد از خدای بترس ای معویه با علی مخاصمت مکن چنانکه مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند تو نیز با ایشان موافقت کرده بیعت
کن و از خلاف با او حذر کن و این اندیشه از خاطر دور کن که صلاح دارین در آنست معویه گفت شما مرا با طاعت و متابعت علی میخوانید اما او را بر خود
حق واجب نمیدانیم و اطاعت او را بر خود لازم نمیشناسیم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه بود کشته است و میان جماعت ما تفرقه انداخته است و این
ساعت انکار میکند که من عثمان را نکشته ام و نفرموده ام و بدان راضی نبوده ام اگر او بدان رضا نداشته کشندگان عثمان را نزد من فرستد تا قصاص کنم اگر
برین جمله رود او را اجابت کنیم و بخدمتش او شتابیم و او را طاعت نمائیم و بطوع و رغبت متابعت او بجای آریم و الا بتقدیر باری سبحانه در جنبیم هر چه

خواهد بود که باش شما باز گردید و آنچه در میان رفته و گفته شده بر او عرض دارید ایشان برخاستند و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمدند و آنچه میان ایشان و
معویه رفته بود باز گفتند امیرالمؤمنین روی بیاران خود آورد و گفت واجب نکند که این قوم در باطل و دروغ خود جهدی دارند و شما باید در حق و صدق
راغب تر از ان باشید که هستید و جهدی زیادت کنید و مبالغتی بیشتر ازین نمائید همه گفتند از روی اعتقاد و خلاص و نیت صادق جواب دادند که
هرچه ممکن باشد بجا آریم و در رضای تو باقصی الغایة بکوشیم و هیچ تقصیر و تاخیر روا نداریم القصه دیگر روز علی الصباح عبیدالله بن عمر بن الخطاب با فوجی
آراسته و ساخته از لشکر معویه بیرون آمد چون امیرالمؤمنین ازین معنی خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقاتله او فرستاد میان ایشان آنروز
جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد نماز شام از یکدیگر جدا گشتند دیگر روز از جانب معویه شرحبیل بن سمط الکندی با کوکبه تمام بیرون آمد
و از جانب امیرالمؤمنین ع اشتر نخعی با خیلی آراسته نزدیک او شد آنروز از صباح تا رواح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شد بوقت
غروب آفتاب باز گشتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار بیرون آمد امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را با
خیلی انبوه و جمعی کثیر مجرب او فرستاد جنگی سخت کردند و جمعی قتیل و مجروح گشتند چون شب درآمد بوثاقهای خود باز شدند بدین طریق هر روز میان
هر دو لشکر جنگ میشد و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم بگذشت و هلال صفر دیده شد امیرالمؤمنین میان لشکرگاه منادی فرمود که ما درین
روزها بدو موجب جنگ با اهل شام در توقف میداشتیم یکی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه ممنوع بود دوم آنکه سعی میکردیم تا باشد که آنقوم درین کار
اندیشه کنند و رشد خویش باز یابند و در طاعت و متابعت رغبت نمایند و ترک مخاصمت نمایند اکنون ماه حرام بگذشت و ماه صفر در آمد و آن
جماعت همچنان بر ضلالت و غوایت و عدوان و عداوت اند آنچه نصایح کردیم در ایشان هیچ اثر نکرد و نخواهد کرد و در محاربت ایشان مصمم گشته ام
باید ساخته کار باشید و دل بر طعن و ضرب نهید و بدانید که ما بر حقیم و از سر یقینی صادق و اعتقادی پاک با آن قوم بیباک جنگ خواهیم کرد
وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ لَا یَهْدِی کَیْدَ الْخَائِنِیْنَ چون لشکر این منادی شنیدند دانستند که سبب توقف امیرالمؤمنین در جنگ این بوده است
همه مستعد جنگ شدند و دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معویه این خبر بشنید ساخته کارزار شد و بقیه لشکر خود راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح
مرتب گردانید و امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را ترتیب داد میمنه سواران بدو فرزند خویش حسن و حسین سپرد و میمنه پیادگان بعبدالله بن جعفر الطیار و مسلم بن عقیل
بن ابیطالب داد و میسره سواران بمحمد بن الحنفیه و بمحمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسره پیادگان بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص و برادر او عمرو بن عتبه داد
و عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعة بن الحارث را در قلب سواران قرار داد و اشعث بن قیس و اشتر نخعی را در قلب پیادگان مرتب گردانید
بدیشان سپرد و جناح سواران بسعید بن قیس الهمدانی و عبدالله بدیل و ورقاء الخزاعی حواله کرد و جناح پیادگان برفاعة بن شداد العبسی و عدی بن
حاتم الطائی داد و سواران کمین بعمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی تسلیم نمود و پیادگان کمین بعامر بن واثلة الکنانی و قبیصة بن جابر الاسدی سپرد و چون
ازین تعبیه فارغ شد بر هر قبیله از قبایل ربیعه و مضر و یمن مردی از سادات ایشان نصب فرمود تا بترتیب امور ایشان قیام نمایند و ایشان را در محاربت
و مکاوحت هدایت نمایند چون صفها راست شد روی بجنگ آوردند و شجعان در میدان مبارزت جولان کردن گرفتند اول مردی از لشکر
معویه نام او عوف الحارثی بیرون آمد و ساعتی در میدان جولان کرد و رجز خواند و مبارز خواست علقمة بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین ع بیرون آمد و بر او
حمله کرد و نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت پس عمرو بن العاص علم خود را به پسر خود عبدالله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد رجزی بگفت
و بمردانگی و شجاعت خود مفاخرت میکرد و بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و مبارزت نمود و بر جای خود بایستاد امیرالمؤمنین بدان صف که عمرو
ایستاده بود التفاتی نمود و بنگریست که او کجا ایستاده است مبارزی را از قبیله ربیعه نام او حصین بن منذر بخواند و علمی سیاه با او بود با پانصد
سوار از ممیزان ربیعه باو داد و گفت مردانه باش و با این سواران که اختیار به تو داده ام بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دست بردی بنمای حصین گفت چنان کنم
علم برگرفت و با سواران ربیعه بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و ساعتی ازینجانب بآنجانب میتاخت تا از اهل شام خلقی را بینداخت معویه از دور مینگریست
و میگفت که هیچکس داند که این علم سیاه از کیست گفتند این حصین بن منذر است که با قوم خود از ربیعه بدین طریق مبارزت مینماید معویه گفت پانصد
سوار از سواران قبیله عک و لخم و حمیر بجنگ حصین روی نهادند دیگر بفرمان امیرالمؤمنین صد سوار از قبیله مذحج بمدد حصین روان کرد چون این سواران
بحصین رسیدند جنگهای عظیم کردند و حصین با آن سواران حمله آورد و میتاخت تا بسراپرده معویه رسید سواران لشکر معویه گروه گروه از پیش ایشان
میگریختند و با ایشان مقاتله و مقابله نمیتوانستند کرد پس مردی از اندرون سراپرده معویه آواز داد که ای اهل کوفه ما پسران عم خویشتنیم آخر شرم دارید
و پای در حرم ما منهید و حصین بدین سخن التفات نمیکرد و مبارزت مینمود و از اهل شام هر کس که در پیش او میآمد میکشت و میانداخت تا از اهل شام
جمعی کثیر کشته شدند پس بظفر و منصور باز گشت و بر جای خود آمد و بایستاد پس یکی از شیعیان عثمان نام او اجیر در میان دو صف بیامد و بایستاد

ورجزی خواند در وصف عثمان و مبارز خواست کیسان نام از لشکر مولای امیرالمؤمنین علی بحرب او بیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند اجیر او را زخمی زد و بکشت
امیرالمؤمنین از کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب اسب بر او انداخت اجیر ندانست که آن سوار کیست بشوخی برابر امیرالمؤمنین آمد چون
نزدیک رسید همدران گرمی دست بیازید و گریبان جامه او بگرفت و از زین اسب بسوی خود فرا کشید پس آورا بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظام او جمله
در هم خورد و بشکست و همدران حال جان داد معویه این حال مشاهده کرد غلامی داشت حریث نام و او سواری بود نام آور بارها در نبرد معویه مبارزت تنها کرده و شجاعتها
نموده گفت ای حریث این سوار حجاز که می بینی اجیر را بکشت هیچ بتوانی که انتقام برادر خود از او بستانی حریث گفت فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد
بجا آرم و اگر این مرد علی باشد او را زنده نگذارم معویه گفت زنهار با هر کسی که بخواهی جنگ بکن ولیکن خود را از علی نگاهدار و بپرهیز و مکر حریث چون از پیش
معویه دور شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت معویه نمیخواهد که ترا نامی و آوازی باشد که از جنگ علی باز میدارد اگر تو فرصتی یابی و بتوانی که علی را بکشی و یا زخمی
بوزنی تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و آوازه تو در جهان بلند شود و تو از علی مترس که تو هم مردی و علی هم مرد است حریث از این سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارزت خواست
امیرالمؤمنین دانست این حریث غلام معویه است و او را بانتقام اجیر فرستاده اند دستاری زرد بر سر بست و بر اسبی سیاه نشست تا حریث او را بازنشناسد
چون حریث او را بدید آواز داد که ای سوار علی را پیش من فرست تا بدهان اجل سپرد امیرالمؤمنین فرمود سهل باشد مردان روزی بدنیا آیند و روزی از دنیا روند
حریث اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیر هم در اثنای حمله او شمشیری بر او حواله نمود کاسه سر او را بپرانید حریث بخواری بیفتاد و در ساعت جان بمالک دوزخ
سپرد معویه دانست که آن سوار علی است از کشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و تاسفها کرد و عمرو عاص را ملامت کرد که حریث را تو فریفتی و در
چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت توانی که کینه حریث از این سوار بستانی عمرو یکی از سواران اختیاری بود عمرو اسب
برانگیخت و چند سواری از سپاه شام بمرافقت او اسب بر انداختند عمرو از قفای امیرالمؤمنین در آمد و خواست که آنحضرت را زخمی زند سعید بن قیس الهمدانی
بدید دریافت که عمرو چه اندیشه دارد و امیرالمؤمنین از او غافل بود و بمبارزان دیگر مشغولی داشت سعید بانگ بر او زد و گفت ای ناکس کجا میروی بایست عمرو
بسوی سعید بازگشت سعید او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو بن الحصین ملول شد و جزع بسیار کرد زیرا که او از معارف
شام بود پس ذوالکلاع حمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته از نخبه قبایل کنده و لخم و جذام بدو داد و گفت از واقعه عمرو بن الحصین عظیم رنجیده ام میخواهم این
سواران گزیده بروی و سعید بن قیس الهمدانی را بانتقام او بکشی و دل مرا از این درد شفائی دهی ذوالکلاع قبول کرد و با آن سواران که هزار مرد بودند روی
بلشکر امیرالمؤمنین علی آوردند آنحضرت دریافت که آن سواران از نخبه لشکر معویه اند و قصد قبیله همدان دارند آواز داد که یا آل همدان گوش و هوش
با خود دارید که معویه این لشکر را بجنگ شما فرستاده است سعید بن قیس گفت یا امیرالمؤمنین دل خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم خود را
از آن معنی آگاه کرد و حجت بدیشان گرفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود روی بذوالکلاع و لشکر او آورد و بر ایشان حمله کرد از جانبین مکاوحت بسیار
رفت عاقبت دست مر قبیله همدان را بود سعید بن قیس با قوم خود بر آن هزار سوار تا سراپرده معویه بتاخت و چند مبارز نامی را از آن جماعت بینداخت و آن
ضرب تا نماز شام بر پای بود از یکدیگر بگسستند امیرالمؤمنین آن محاربت را پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خود خواند و ایشان را ثنا گفت و دعاء
خوب بستود و گفت آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و تیر و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و اعتماد بشما داشته ام ای سعید تو مرا بمنزله چشم بینائی و دست
گیر و همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصانت و خردمندی تو کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شما را ای اهل قبیله همدان
در خوشترین موضعی و نزهترین جائی فرو آرم سعید بن قیس الهمدانی گفت ای امیرالمؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمینهیم از باری
تعالی ثواب و پاداش آن هرچه تمامتر خواهیم ما بنیت هر خدمتی که دشوارتر باشد ما را میفرمای و بهر جانب که دل تو میخواهد ما را میفرست که مطیع و فرمان برداریم
و از دل و جان ترا دوست میداریم امیرالمؤمنین علی از این سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثنا گفت آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند
روز دیگر که آفتاب طلوع کرد لشکرها ساخته جنگ شدند و صفها راست کردند امیرالمؤمنین علی ع روی بیاران خود آورد و گفت امروز قوی تر باشید و ثبات
و وقار شعار خود سازید و تا آن قوم بجنگ ابتدا نکنند شما نیز روی بکار آرید و اثرهای نیکو نمائید و چون ایشان را منهزم کردانید هزیمتی را مگذارید تا برود و
خسته کان و عاجزان را مکشید و عورات را برهنه مگردانید و پرده هیچکس مدرید و بی دستوری من بخیمه کس مشوید و مال ایشان را از حریم بیرون میارید و
غارت مکنید الا آنچه در اثناء محاربت از مقتول بیابید بستانید و اگر زنان ایشان شما را دشنام دهند و معایب شما و بزرگان شما بر شمارند جواب
ایشان را مدهید که زنان را عقل نباشد پس سواران شام از لشکر معویه در میدان آمدند و خود را بمردانگی می ستودند و در مدح معویه رجزها میگفتند از لشکر امیر
المؤمنین نیز مبارزان بیرون رفتند و با یکدیگر بجنگ پیوستند پس ابو ایوب انصاری از لشکر امیرالمؤمنین بیرون آمد و در میدان ایستاد و مبارز خواست هر
چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابو ایوب مرکب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس

پیش حمله او نه ایستاد و روی بسراپردهٔ معویه آورد معویه بر در سراپردهٔ خود ایستاده بود چون ابوایوب را بدید بگریخت و بسراپردهٔ در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابوایوب بر در سراپردهٔ او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابوایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی از ایشان در آورد پس بسلامت بازگشت و بجای خود آمد معویه باروئی زرد و رنگی تیره بسراپردهٔ خود در آمد و مردم خود را جفاها گفت که سواری از صف علی چندان بر شما تاخت که بسراپردهٔ من آمد مگر شما را بند کرده بودند و دستهای شما را بسته که هیچ یکی را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او ستر فع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپردهٔ تو آمد حمله خواهم کرد و بدر سراپردهٔ علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب براند و خود را در لشکرگاه امیر المؤمنین انداخت و بجانب سراپردهٔ آنحضرت میتاخت ابوایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد چنان که شمشیر از دیگر سو بگذشت و از صافی دست و حدّت شمشیر او همچنان بر گردن او بود چون اسب او سکندری خورد سر او بجانبی افتاد و تنهٔ او بجانب دیگر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکوئی زخم ابوایوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها بگفتند پس جمعی از اصحاب امیر المؤمنین از قبیله طی پیش آمدند و در برابر لشکر معویه بایستادند حمزة بن مالک الهمدانی از لشکر معویه بیرون آمد و ایشان را گفت شما کیستید عبد الله بن خلیفه الطائی گفت ما جماعتی ایم هم از طی و هم از طی کوه و اصحاب طعنه و ضربیم و ارباب مبارزه و حرب و مردمان از صفاح و کفاح و سواران صباح و رواح ایم حمزه گفت بخ بخ ای مردمان طی خود را نیکو میستائید و خود را مردم مینمائید پس با قوم خود بر ایشان حملها کرد ایشان نیز اثرها نیکو نمودند و از هر دو جانب کوشش بسیار رفت از اصحاب امیر المؤمنین بسیار بشهادت یافتند آخر محمد بن ابی بکر با فوجی از سواران ایشان را مدد کردند و از لشکر معویه جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداخت و بمظفر و منصور بوثاق خود باز گشتند روز دیگر باز بمیدان آمدند و صفها آراستند فوجی از سواران لشکر معویه بمیدان آمدند از فرق تا بقدم بسلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمهای ایشان چیزی دیگر نمی نمود و از جانب امیر المؤمنین علی همچنین جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند و از هر دو جانب زیاده از هزار مرد دلاور بودند جنگ آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمله کشته شدند و ازین هزار مرد از هر دو جانب یکنفر زنده نماند پس عبید الله بن عمر الخطاب بمیدان آمد و امیر المؤمنین حسن بن علی را آواز داد و گفت با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمائی با تو بگویم حسن را گمان افتاد که مگر عبید الله اراده جنگ میخواهد سلاح در پوشید و بمیدان آمد عبید الله بنزدیک او آمده گفت چرا مسلّح آمدی معاذ الله که مرا با تو مخاصمتی باشد بلکه خواستم که ترا ببینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم بعرض رسانم حسن ع گفت بیار تا چه داری عبید الله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آنجمله مردمان او را دشمن میدارند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان مینماید که تو ترک علی بگوئی و بنزدیک ما بیائی تا باتفاق خلافت بتو دهیم و همگان ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن بن علی علیه السلام گفت حسنت ای عبید الله نیکو اندیشه کردهٔ و صواب رائی زدهٔ چه گوئی و از من چگونه چنین کار آید که بخدای سبحانه کافر شوم و خلاف اشاره مصطفی صلی الله علیه کنم و بر خلیفه وقت و وصی رسول بحق بیرون آیم زنهار که دیگر چنین گوئی که ابلیس ترا از راه برده است و چشم ترا از بینائی پوشیده و اعمال قبیحه که بدان مشعوف و مشغول گشتهٔ در دل و چشم تو بیاراسته و ترا الفر لفیته و از دین بیرون آورده و بخدمت این ظالم بدکار و فاسق ستمکار باز داشته مگر فراموش کردهٔ نسب او را پدر او ابو سفیان و برادر و خال و عم او جمله دشمن مصطفی بودند و هستند و اگر ایمان آوردند از جهت مصلحت وقت کلمه شهادت بر زبان آوردند و دل ایشان از مسلمانی بهره نداشت و ندارد ایشان را اسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای آن جنابت میکنی تا کسی ترا ملامت نکند تو خود میدانی که چه کردهٔ و با که پیوستهٔ و یاری کسی را میکنی که نه خود و نه پدر و نه برادر و اعمام او از اسلام بهره ور بوده اند ای عبید الله باز گرد و تا توانی در دشمنی وصی مصطفی و نفس رسول خدا بکوشش

قصهٔ ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام بن عبد الملک در صحرای و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید غباری ساطع گشت ملازمان را بتوقف امر فرمود و خود با یک غلام بدانجانب روان شد کاروانی را دید که هر گونه متاع در بار داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت هشام از آن پیر پرسید که تو از کجائی و منشا و مولد تو کجاست پیر جواب داد که منشا و مولد من شهر کوفه است ترا این چکار زیرا که اگر من از قبیلهٔ عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آنجماعت باشم ترا ضرر نرسد و از امری که ترا منفعتی و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت ازین سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع میآید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول و کریه منظر بود پیر در خنده شد و گفت من از زشتی صورت و کراهت هیات دناءت نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان نا پسندیده نسبی که تو داری و بر آن کس که از قبیله و عشیرهٔ تو نیست شکرها واجب است پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب

مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیلهٔ بزرگست و دران قبیله اکابر و اصاغر و اعالی
و ادانی بسیار باشند تو از کدام بطنی و چه منزوری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه
انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زد و گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی
نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمست باد ازین نسب مگر نشنیده که
بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در ایام مشرکین خماری بود و حال جبابیست
قبیلهٔ تو در چهل معرکه پشت داده اند و روی بهزیمت آورده اند و مبارزان خود را بباد فنا داده اند آبروی خویش ریخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار
جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب بد بدار نتوانند
شد و زنان شما از خبث طینت و غلبهٔ شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند که بجموع عیوب متصف
بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی
کشید و بعد از آنکه در حوزهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد و توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت ص هفت نوبت با وی چنین و چنان فرمود
راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی ص حرب نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحهٔ او
بود بطلاق داده بحبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنن سنیهٔ مصطفی ص را برانداخت و بجای هر سنتی
بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء دلیر و مرخص گردانید و بر شیعهٔ علی ابن ابی طالب ع تسلط داد و عقبة بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله ص از قریش نفی کرده
بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی ع بفرموده بهترین خلایق گردنش را زد و عار آنرا بشما
رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده بامامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد و او را
خدای تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین
یاران و عادل ترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خاینان و غداران که اولاد پیغمبر را می کشتند منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بخانهٔ
کعبه انداختند از جملهٔ اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما سکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر این
کلمات که تفصیل آن مسطور گشت فارغ شد هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانید با غلام
خویش گفت دیدی که ازین پیر بما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعیکه نام خود را
فراموش کرده بودم و از آن مهملات یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش بیندازم زهی کافر پیری و فضیح شیخی و قبیح مردکی که آن بود
هشام گفت که اگر بخلاف این سکفتی گردنت را میزدم زینهار که اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرصهٔ تلف آئی و چون هشام بلازمان
پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیأت در فلان موضع است او را نزد من آورید و آنجماعت دران صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده
او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که
طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام بعد از آن در اندیشهٔ گرفتن آن شیخ میبود و بر آنچه آنروز فرصت فوت کرده بود و او را نگرفته تاسف
خوردی غلام حکایت کرد که یک حرف از گفتهٔ شیخ از خاطر من نرفته بود و آن سخنها را بهتر از آن یاد داشتم که سورهٔ الحمد را یاد دارم اما مصلحت آن دیدم که در جواب
هشام انکار کردم و سالم ماندم و تا هشام زنده بود آن کلمات هیچکس را نگفتم   القصه باز بر سر سخن رویم عبید الله چون این سخنان از حسن بن علی ابن ابی طالب بشنید
منفعل و شرمسار بازگشت و گفتگوئیکه میان او و حسن رضی الله عنه رفته بود باز نمود پس معویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق تحریص نمود و گفت که بر لشکر
علی حمله کنید شاید که کاری توانید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حملهٔ قوی کردند دران حمله هزار سوار را از لشکر امیر المؤمنین بیرون بردند
آنحضرت چون این حال را بدید بر نشست و جماعتی از اصحاب با او بر نشستند و بآواز بلند تکبیر گفتند و بر ایشان حمله کردند آنجمع طاقت نیاورده پشت دادند آنحضرت
فرمود که این ناکسان را گوشمالی بواجبی دهید اصحاب امیر المؤمنین ایشان را میزدند و میکشتند تا دران یک حمله هفتصد مرد از اهل شام بکشتند و بینداختند
مظفر و منصور بوثاق خود بازگشتند روز دیگر چون آفتاب برآمد و صفها راست شد امیر المؤمنین علی سلاح پوشید و بر اسب مصطفی ص بر نشست و در میدان آمد
و آواز داد که ای پسر هند دست ازین بندگان خدا باز دار و خون ایشان را ریخته بگذار و در میدان آی تا ساعتی با یکدیگر بگردیم و مبارزتی نمائیم اگر دست ترا باشد و بر
من ظفر یابی جهان ببری و اگر باری تعالی مرا نصرت دهد مسلمانان از رنج و شدت باز رهند معویه چون آواز امیر المؤمنین را بشنید خاموش شد عبید الله بن عمر الخطاب گفت
خویشتن را بر مشکن و اگر پسر ابوسفیانی و میگوئی که مرا در شجاعت و مبارزت بصیرتی تمام است بمیدان درآی تا در شجاعت و مبارزت تو مشاهده کنیم

معویه خاموش بود و سخن نیافت و جواب باز نداد امیرالمؤمنین ساعتی در میدان جولان نمود چون معویه بجنگ او رغبت ننمود اسب برانگیخت و بر میمنه و میسره لشکر حمله کرد و ایشان را برهم زد و چند نفر را بینداخت و بلشکرگاه خود شد عمرو عاص گفت ای معویه نیکو نباشد که علی ابوطالب در میدان آید و ترا بمبارزت خواهد و تو بیرون نشوی معویه از سخن او بخندید و بحدیث دیگر شد و از آن سخن درگذشت پس امیرالمؤمنین جامه دیگرگون کرد و در معرکه آمد و مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندانست که او کیست رجزی خواند و گفت ای اهل عراق من با شما جنگ خواهم کرد و شما را بشمشیر تیز ریز ریز خواهم کرد اگر همه ابوالحسن باشد امیرالمؤمنین با این سخن و این که آمد و علی الضرورت نام خود بگفت عمرو عاص چون نام آنحضرت را شنید دانست که در کام شیر افتاده سراسیمه وار روی بگریز نهاد امیرالمؤمنین اسب برانگیخت و با و نزدیک شد و او را نیزه بزد اتفاقاً سنان نیزه بر دامن عمرو آمد و او را از اسب بینداخت عمرو عاص بر قفا افتاده چون ازار در پای نداشت پای بلند برداشت عورتش مکشوف شد امیرالمؤمنین روی مبارک بگردانید و فرمود لعنت خدا بر تو باد برو که تو آزاد کرده عورت خودی عمرو عاص فرصت یافت برخاست و بگریخت و پیش معویه شد معویه بخندید و گفت ای عمرو عاص عجب مکری بود که کردی هیچکس بکشف عورت از کشتن خلاص نیافته است و کسی که بدین حیله خلاص یافته و برهنه کردن کون جان بدر برده تو بوده زهی علی که نیکو اخلاق مردیست که روا نداشت که عورت کسی را فرا نگرد و کون برهنه را بکشد هر کس دیگر بود ترا کشته بود و لیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را از کشتن تو و نگریستن بعورت تو مانع آمد عمرو گفت چند گوئی ای پسر ابوسفیان والله که اگر تو در آن موضع بر آن حالت بجای من بودی علی دمار از جان تو برآوردی و برهنه کردن کون هم زنده نگذاشتی ترا دیدم در آن ساعت که از تو مبارزت میخواست رنگ روی تو زرد و خاکسترگون گشته چندین هرزه مگوی و بر من چندین استهزا و تسخر مساز که تو هم چنان شجاع و مبارز نیستی که ترا بر من ریش خندی رسد عمرو عاص این سخنان گفتی و معویه خوش بخندید و میگفت ای اباعبدالله اگر تو از علی ابوطالب بگریزی عیبی نباشد و لیکن کون برهنه کردن و عورت خود را نمودن سخت فضیحت و رسوا حیلتی بود عمرو گفت این سخنان بگذار و قدم بمبارزت پیش نه و بمیدان در آی تا مردی و شجاعت ترا ببینیم دیگر روز چون آفتاب طالع شد امیرالمؤمنین مردمان را بخواند چون جمع شدند خطبه بگفت و مسلمانان را پندها نیکو بداد و در اثنای خطبه فرمود ای مردمان خدای تعالی سبحانه شما را بر کاری دلالت کرده و بتجارتی هدایت نموده که قیام نمودن بدان کار و رغبت کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب رفعت و درجات باشد و شما را بجنات النعیم و حور و قصور رساند و این معنی در مصحف مجید مبین است قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ در معنی این آیه تفکر کنید و صفها خویشتن بر صفت بنیان مرصوص گردانید و زره وران را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند ایشان را باز پس عقب لشکر بدارید و دل سخت دارید و بر جای خود ثبات قدم ورزید که در حرب لازم که چون چنین کنید شمشیر بر شما کار نتواند کرد و دل شما بقوت باشد و بوقت جنگ تیرها را برکش گیرید تا آن را بهتر کار توان فرمود و نیزه ها را عزیز دارید و آن را جز مبارزان و مردان کار مدهید و از صف مگریزید که بدان سبب خود را در معرض غضب باری تعالی آرید و بدانید که احتیاط و حزم در عمر بیفزاید و جرأت و اقدام از حیات نکاهد و اجل محتوم و حکم مبرم باری تعالی را دفع و ردی نتواند بود قوله قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا و اگر این ساعت احتیاط کنید و از این محاربت بگریزید چون تقدیر بر آن رفته باشد و کسی را اجل رسیده باشد فرار او سود نکند و نتواند گریخت و هرچه در ازل رفته باشد بر اختلاف ایام بدل نشود باید دل بر قضا نهید و از صبر یاری خواهید که ظفر بصبر حاصل آید و یاران صادق و دوستان موافق با طبعی خرم و خاطری مسرور دعوات امیرالمؤمنین را اجابت کردند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما بنده فرمان توایم و از دل و جان ترا نیک خواهیم هرچه فرمائی از جان و دل در آن کار بکوشیم و تا رمقی از جان در بدن داشته باشیم از خدمتکاری تو پای کم نیاریم امیرالمؤمنین ایشان را دعای خیر گفت پس بر نشست و لشکر بمصاحبت او سوار شدند و بجنگ گاه آمدند مردی از اهل شام نام او مسیح بن بشر الحزامی در میان بنی حزام آمد و گفت ای برادران مرا یاری دهید که میخواهم امروز کاری کنیم و علی را که بشجاعت و نام آوری بمبارزت میستایند او را دریابیم و با او کارزاری کنیم از بنی حزام کسی با او اتفاق نکرد پس اسب را تازیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را بمن نشان دهید که کجاست تا ساعتی با هم نبرد کنیم عدی بن حاتم طائی اسب در میدان راند و گفت چند لاف مردانگی زنی اینک من بمصاف تو آمده ام بیا از مردانگی تا چه داری حزامی چون این سخن بشنید بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت حزامی در حال بغلتید و جان بداد پس خالد بن معمر الدوسی که از مبارزان نامدار و شجاعان روزگار بود از لشکر امیرالمؤمنین در میدان حرب آمد و آواز داد که ای اهل عراق و حجاز هیچکس هست که خود را بخدای بفروشد و با من موافقت کند تا با این قوم جهاد و جنگ کنیم و رضای باری تعالی حاصل گردانیم فوج فوج سوار و پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا نه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمد و با او موافقت کردند و نیامهای شمشیر در پیش او بشکستند و روی بجنگ اهل شام آوردند و حمله های مردانه نموده جنگها که مثل آن در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگنامه نخوانده جنگ کنان میرفتند تا بسراپرده معویه رسیدند چون معویه حال چنان دید از سراپرده بگریخت و بلشکر شام در شد خالد خویشتن را در سراپرده او انداخت هرچه دید از مال و سلاح بغارت برد معویه حیله ساخت و کسی نزد خالد فرستاد و او را گفت چرا در جنگ و غارت چندین غلو و غلیان دست ازین مبالغت بدار تا چون ظفر یابم امارت خراسان بتو دهم خالد را طمع امارت خراسان دامنگیر شد و آن عشوه معاویه قبول جهدی که در محاربت داشت

از کارزار بر داشت و باز گشت چنین روایت کنند که چون امیر المؤمنین را در نماز شهید کردند و کار بدست معویه افتاد و خالد بن معمر نزد معویه آمد و
او در شنی با او بهم بود چون معویه ایشان را هر دو با هم دید جفا ها گفت و دشنامها داد و از پیش خویش براند و جنگها یکه آنروز میکردند با ایشان یاد ایشان فاش کرد
ایستادند تا معویه از سخن خویش فارغ شد پس خالد زبان بگشاد و این قطعه شعر بخواند معاوی لا تجهل علینا فاننا نزلل فی الحرب العصیب معاویا
متی تدع فینا دعوة ربیعة یجبك رجال یحضون العوالیا فان تصطعنا یا ابن حرب بمثلها تکن خیر من تدعوا اذا کنت داعیا وکنت امرأ
اهوی العیاق واهلها وکنت حجازیا ولراك شامیا فلا تجفنا واجمع الیك قلوبنا فانك ذو حلم وما کنت جافیا وذرعنا شیئا
قد مضی لسبیله علی ای حالة مصیبا وخاطیا چون معویه این ابیات بشنید از سر گناه او درگذشت و گفت از تو درگذشتم و عفو کردم و اشارت بسوی
خازن کرد و گفت پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق خالد بر بیست هزار خاصه اوست و سی هزار از آن باتباع او تا بر ایشان تقسیم نماید القصه باز بر سر سخن
رویم روز دیگر ابوهریره و ابودرداء از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون آمدند و بنزد معویه رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و بچه سبب روا
میداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته گردد و راستی را میتوان گفت که علی ابن ابی طالب در کار خلافت اولیتر است بحکم سابقیت که در دین دارد
و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است و غزواتیکه در پیش مصطفی صلعم کرده است و از مهاجر نخستین اوست و تو از همه عالم وسایل حمیده و سوابق مرضیه
او بهتر دانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه کان واقف باشی بدان حاجت نداریم که او را بر تو بشناسانیم و محاسن اخلاق و محامد اعراق او شرح دهیم و تو با وجود
او اهل خلافت نباشی پس چرا برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او باد با چنین مردی نزاع و مخاصمت کنی و خلل در دین خود اندازی از خدا بترس ای پسر ابو
سفیان و خدای سبحانه و رسول خدا را بر خود دشمن مکن و ما این همه نصایح از برای تو میکنیم باقی تو دانی درد هر بکام دل سر افراشته گیر ملک عرب و عجم بخود داشته گیر
تا در نگری آنچه مراد دل تست برداشته گیر باز بگذاشته گیر معویه گفت من خود را بر علی ابو طالب ترجیحی و تفضیلی نمی نهم و نمیگویم که من از و بدین کار سزاوارترم
و فضل و علم او را انکار ندارم علی در این خصایل پسندیده و مکارم و صفات و مأثر ذات همچنان است که شما میگوئید بل زیادت از آن است ولیکن من از وی کشندگان
عثمان را طلب میکنیم و او ایشان را نگاه میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می افزاید و ایشان را بمن نمیسپارد سبب جنگ و خصومت من با او این است
اگر علی کشندگان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و منازعت نباشد بخدمت او شتابم و هر چه مسلمانان دیگر با او کرده اند من نیز با ایشان در آن باب
موافق باشم بلکه بهزار خدمات دیگر قیام نمایم ایشان گفتند بیرون این سخن که گفتی و کشندگان عثمان را خواستی هیچکاری دیگر داری معویه گفت بیرون این سخن غرضی
دیگر ندارم ایشان گفتند این سهل کاریست ما میرویم و همین ساعت این مهم کفایت کنیم و این خصومت و منازعت بمقطع رسانیم و آبی بر این آتش بزنیم پس بر
خواستند و نزد امیر المؤمنین علی ع آمدند و شرط ادب بجای آوردند و بنشستند و گفتند یا امیر المؤمنین مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه معلوم است و علو شان و
رفعت مکان تو از آفتاب روشن تر است و معویه مردی بیدین و دنیا طلب است و جمعی از سفها و جهال و طامع بر او جمع شده اند و تو خویشتن را در رنج داشته
و راهی دراز پس پشت کرده و روی بجنگ نهاده و هر روز خلقی از جانبین کشته میشود و مسلمانان در رنج و محنت اند و در بلا و مذلت اند و تو همه روزه کوفته خاطر می
باشی و روزگار تو مشوش میکردد معویه از تو کشندگان عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر نمیطلبد ایشان را بنزد یکاو فرست تا این غبار از خاطر تو برخیزد و آتش
این فتنه تسکین پذیرد ما نزد معویه بوده ایم و این کار را بدین نهج قرار داده ایم اگر تو رضا دهی کشندگان عثمان را بنزد او فرستی او بعد از آن بخدمت تو آید و با تو
بیعت کند امیر المؤمنین فرمود ای اصحاب رسول معویه مردی مکار و فتان و زراق است شما میدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما تمامی اهل اسلام معلوم است
که آنروز که عثمان را کشتند من حاضر نبوده و بتحقیق نمیدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگوئید گفتند ما شنیده ایم محمد بن ابی بکر از آن جماعت بوده است که قصد
کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار یاسر و اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و فلان حضرت فرمود بروید و آنجماعت را بیابید ابو
هریره و ابودرداء رفتند و این جماعت را بگرفتند و گفتند شما عثمان را کشته اید امیر المؤمنین علی فرموده است که شما را بگیریم و بقصاص او باز کشیم چون سخن بگفتند از
همه لشکر آواز برآمد و در جوش و خروش آمدند و گفتند ای ابوهریره و ای ابودرداء روز قتل عثمان همه مهاجر و انصار و جمله صحابه کبار در مدینه بوده اند و او را یاری
یاری نکردند و خاموش بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز امری از او و از عمال او ظالم و ظاهر میشد که کس حمل آن نمیتوانست سینه ها پر کینه باشد
از هر طایفه جمعی کثیر بر شوریدند و ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر متفقاً آتش فتنه را دامن میزدند و اول کسی که ببام سرای عثمان رفت طلحه بود و زیاده
بر این عثمان کس نزد معویه فرستاد و از و التماس معاونت نمود معویه او را اجابت نکرد و اگر میکرد البته عثمان کشته نمیشد این احوال بر شما نیکو معلوم است
معویه چون حمق شما را معلوم دارد شما را باین اباطیل فریب داده دست ازین کار بردارید و اگر در این باب اصرار نمائید و طریق لجاج سپارید شما را العثمان بیرسانیم
ده هزار مرد شمشیر زن در قتل عثمان اجتماع داشته اند چگونه شما میتوانید دو نفر را بگشت ابوهریره و ابودرداء چون حال را بجمله دیدند متحیر وار خاموش
شدند بعد از آن از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمدند و روی بلشکرگاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر می گفتند این کاری عظیم است هرگز به مخلص نرسد و آتش فتنه

هیچ آب تسکین نپذیرد پس بنزدیک معویه شدند و از هرچه گفته بودند و هرچه رفته بود او را خبر دادند و کیفیت ماجرا را تقریر کردند و از پیش معویه بیرون آمدند بشهر
حمص شدند نزدیک عبدالرحمن بن غنم الثمالی که یار معاذ بن جبل بود و بعد از معاذ اهل شام را علم فقه وی آموخت و شرایع اسلام و حدود احکام بر ایشان بیان
میکرد ابوهریره و ابودرداء نزد او شدند و آنچه رفته بود و گفته و شنیده بودند از معویه و امیرالمؤمنین و جمعیتی که در لشکر امیرالمؤمنین ساخته و ده هزار مرد شمشیرها کشیده بر
فراهم آمدند و بخوانیم گفتند از آن جمله که ما ده هزار مرد کشندگان عثمانیم همگی را بعبدالرحمن گفتند عبدالرحمن گفت مرا از شما عجب میآید که شما دو مرد عاقل باشید و خدمت
مصطفی صلعم دریافته اید و بر کل احوال واقف گشته و دانسته اید که آنروز که عثمان را در مدینه کشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند هیچکس او را یاری نداد و هیچکس
دشمنی را از وی باز نداشت و شما را معلوم است و چون آفتاب ظاهر و هیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی بخلافت با علی ابوطالب بیعت کند بهتر از آن کس باشد
که با معویه بیعت کند که معویه از جملهٔ طلقا است و ایشان را روا نباشد که خلافت کنند شما این جمله میدانید پس برسالت نزد معویه میروید و در کار امت محمد
رسول الله با او سخن میگوئید عجب حالتی است و طرفه مقالتی که از شما میشنوم   القصه بطولها از رسالت و سفارت ابوهریره و ابودرداء فائده نبود و از
مقالت و وساطت ایشان حاصلی نه بلکه نایرهٔ آن فتنه مشتعل تر شد و سیل آن بلا را شدت و زیادت گرفت دیگر روز لشکرها ساخته شدند و روی بیکدیگر
آوردند عمرو عاص پیش آمد و قبیله عک را بخواند گوش داشتند سخن او را و او رجزها میخواند و گاه گاه در میدان میتاخت و ترسان ترسان جولان میکرد و اشتر نخعی دید که
قبیلهٔ عک بیشتر آمده اند و عمرو عاص را گوش میدارند تا سیصد سوار از قبیلهٔ مذحج بیرون آمد و روی بقبیلهٔ عک آورد هر دو قوم روی بجنگ آوردند و اشتر
درمیان طعن و ضرب عمرو عاص را مینگریست تا باشد که فرصتی یابد و او را زخمی زند در اثناء آن حالت عمرو را دید که جولانی میکرد و رجزی میگفت و خویش را می ستود
اشتر قصد او کرد و عمرو بگریخت و بمیان سواران قبیلهٔ عک در شد اشتر سواران خویشتن را فرمود که بیکدفعه حمله کنیم و قبیلهٔ عک را از جای براندازیم و باز پس
بریم باشد که در اثناء آن حمله عمرو را بیابیم بگیریم یا او را زخمی تیغ الیم زنیم که شر او کفایت شود یاران او گفتند چنین کنیم پس بیکبار حمله کردند و قبیله عک را باز پس میبردند
تا بسراپردهٔ معویه رسیدند در آن حمله هشتاد مرد متجاوز از قبیلهٔ عک بینداختند و یکی از یاران اشتر درمیان گرد و خاک عمرو را بدید او را نیزه زد و جراحتی عظیم
آورد عمرو بگریخت و خویش را درمیان خیمها انداخت و بیشتر مردان عک خسته و مجروح شدند و معویه آنروز متحیر شده دانست که چه گوید و چه کند گردی عظیم بر آمده بود و از
زخم سنان و شمشیر و نعرهٔ مردان بآسمان رسید و ام سنان المذحجیه آمده بود و بالای بلندی ایستاده اهل شام را دشنام میداد و قوم خویش را از بنی مذحج تحریض
مینمود و دلیر میگردانید و معویه او را میدید و آواز او را می شنید آن جنگ از بامداد تا نماز شام بداشت چون شب بر آمد از یکدیگر بازگشتند آنشب معویه عظیم دل تنگ بود
و با خواص و یاران خویش میگفت چندین بار زنها در مرا که امروز کشتند بر دل من چندان کار نمیکند که سخنان ام سنان و بیتهائی که میگفت و دشنامیکه اهل شام را
میداد اگر روزگار روی کند و ظفر مرا باشد سزای او دانم چه داد   چون کار معویه افتاد ام سنان از مدینه بشام شد و بدر سرای معویه رفت و دستوری خواست
معویه گفت او را نزد من آرید چون در آمد و سلام گفت و بنشست معویه او را گفت ای ام سنان وای اخت مذحج بچه مهم رنجه شده و از مدینه بشام آمدی و مرا فراموش
نشده است آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که اهل شام را میدادی و کلمات خارج و قبیح که میگفتی و تحریضها و ترغیبها که قوم خویشتن را میکردی و ایشان را
بر جنگ ما دلیر میگردانیدی ام سنان گفت بشنو تا بگویم بدان ای معویه که اسلاف ترا از بنی عبد مناف اخلاق ظاهره و احساب زاهره بوده است و عادت
چنان داشتند که چون گناه کسی عفو کردند باز سر آن نشدند و بعد از حلم جهل و بعد از عفو تعزیل نفرمایند و هیچکس در آن که باسلاف خویش اقتدا کند و سیرتهاء نکو و
عادتهای پسندیده ایشان امام خویشتن سازد از تو سزاوارتر نیست بعفو و حلم تفاخر بود که در قرآن بعفو و حلم مدح همی کند مولی سنت آبا و اجداد
خویشتن نگاهدار و از گناه این ضعیفه درگذر معویه گفت نه روز جنگ صفین این بیتها تو گفته عَزَبَ الرُّقَادُ فَمُقْلَتِي لَا تَرْقُدُ وَاللَّيْلُ يَصْدُرُ بِالْهُمُومِ وَ
يُورِدُ يَا آلَ مَذْحِجَ لَا مُقَامَ فَشَمِّرُوا إِنَّ الْعَدُوَّ لِآلِ أَحْمَدَ مَقْصَدُ هَذَا عَلِيٌّ كَالْهِلَالِ تَحُفُّهُ وَسْطَ السَّمَاءِ مِنَ الْكَوَاكِبِ أَسْعُدُ خَيْرُ
الْخَلَائِقِ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ وَكَفَاهُ فَخْرًا فِي الْأَنَامِ مُحَمَّدُ مَا زَالَ مُذْ عُرِفَ الْحُرُوبُ مُظَفَّرًا وَالنَّصْرُ فَوْقَ لِوَائِهِ قَدْ يُفْقَدُ ام سنان
گفت نعم و این بیتها من گفته ام و اگر امیرالمؤمنین علی ع زنده بودی هرگز ترا ندیدی چه من او را از جان خویشتن دوستر داشته ام و او الحق سزاوار چنین تعریف
و توصیف بوده است و من چه لی زبانی باشم که صفات علی را از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان توانم نمود یکی از صفتهای حمیدهٔ علی این بوده است که در حق
امت رسول خدا محمد مصطفی صلعم مهربان و نیکخواه بود و ایتام و ارامل او را بجای پدر و مادر مربی و پرورنده میدانستند و من باری از برای قضاء کاری نزد او شدم
اتفاقا که آن ساعت او را دیدم بر مصلی ایستاده بود و تکبیر نماز میخواست گفتن چون مرا بدید در نماز شروع نکرد و از سر رافت و رحمت روی بمن آورد و گفت
ای ام سنان هیچ حاجت داری گفتم آری یا اباالحسن من حاجت خود را بیان کردم که عامل صدقات زور کرده بود امیرالمؤمنین هم بر سر مصلی دوات و قلم
و کاغذ طلب فرمود و بتهدید نامه بدو نوشت که بخدای سبحانه و رسول او که من نفرموده ام بظلم و راضی بظلم نیستم و ترا بظلم کردن اشارت نکرده ام
از این حرکات باز آی و خلق را مرنجان و خدای سبحانه و رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویشتن خصم مکن و از جفا و رنجیدن باز آی و از مسند

حکومت برخیز و بزرگت حکومت کیر که دیگری را که مهربانی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده آید والسلام و آن نامه را همچنان سر
بمهر نا کرده بمن داد و عذر خواست و روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا ترا بر همه اسرار آگاهی هست و رازهای پوشیده بعلم تو آشکار است و تو بر
من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرموده ام و بر ظلم آن راضی نبوده ام پس راحله و خرجی راه بمن داد و مرا خوشنودی باز گردانید من بنزدیک آن عامل
آمدم و نامه را باو دادم برخواند و همدر ساعت از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل ساخت ای معویه اکنون که علی ع از دنیا رحلت فرمود و خلیفتی بر تو مقرر شد
بالضرورت روی بحضرت تو آوردم عفو را کار فرمای و مهمی که دارم بلطف و کرم بر آور یکی از همنشینان معویه گفت ای اخت مذحج نه این ابیات در مرثیه علی گفته

شعر الا هلکت ابا الحسین فلم تزل بالحق تعرف هادیا مهدیا فاذهب علیک صلوة ربک ما دعت فوق الغصون حمامة قد کنت
بعد محمد خلفا لنا اوصی الیک بنا فکنت وفیا فالیوم لا خلف نومل بعده هیهات نمدح بعده انسیا

ام سنان گفت نیکت
یاد گرفته این ابیات من گفته ام آن وقت مجال سخن فراخ بود و زبان گویا اگر امروز امیدیکه بتو داریم ای معویه بدان وفا کنی در حق تو زیادت گوییم و نصیب تو از
مدایح ما بیشتر باشد اما در خدمت کارانند که هر وقت در غیبت و حضور از این جنس کلمات میگویند و دل ترا با ما بد میکنند و اگر جماعتی تورا ای معویه دشمن میدارند
از این و امثال این است بترک این نوع خدمتکاران بگوی و هذیانات باطل و کلمات مزخرف و تمویهات بی اصل ایشان مشنو تا ببینی که در جهان ترا چند نیکو
خواه ناصح و دوست مشفق و قرین و جلیس عاقل حاصل شود معویه گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و او را بچندین مناقب و فضایل میستوده ام سنان
گفت سبحان الله علی را از این اشعار نتوان گفت و او را بچندین مناقب و محامد نتوان ستود و مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر خواهد تو خود اعتقاد ما
دانسته باشی که تا علی ع زنده بود ما او را از تو دوستر داشتیم اکنون برحمت باری تعالی رسید ترا از دیگران دوستر میداریم معویه گفت مرا از کدام جماعت دوستر
میداری ام سنان گفت از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان معویه گفت بچه سبب مرا از این قوم دوستر میداری ام سنان گفت بموجب حسن حلم و
کرم عفوی که خدای تعالی ترا از این جماعت و از بسیار خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده است و ممیز و مستثنی کرده معویه گفت ای ام سنان بر سخن نیک قادری
و میان ذم و مدح نیک جمع میکنی از سر آنچه گفته درگذشتم و از جرایم تو عفو کردم و از آنچه رفت یاد نمی آرم هر حاجتی که داری عرض کن تا بانجاح آن مقرون
گردانم ام سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را امارت مدینه داده زند کانی نیکو نمیکند و میان رعایا طریق عدل و انصاف سلوک
نمیدارد و در کشف عورات مسلمانان میکوشد و تتبع عثرات مومنان میکند خویشاوندی از آن من محبوس کرده است بنزدیک او شدم و او را شفاعت
کردم مرا برنجانید و جفای بسیار گفت من خویشتن نگاه نتوانستم داشت او را سخنها گفتم سخت تر از سنگ و تلخ تر از صبر بعد از آن اندیشیدم و خویشتن را
ملامت کردم و بنزد تو آمدم تا داد من بستانی و مراد این کار دست گیری و از آنجا که کمال حلم و فضل تو هست خویشاوند مرا از حبس آن ظالم خلاص فرمایی
معویه را سخنهای او خوش آمد و بخندید و از لطافت بیان و فصاحت زبان او تعجبها کرد و گفت مقصود تو حاصل است ما از گناه خویشاوند تو نمیپرسیم و از تو برائت
ساحت و بیگناهی و حجتی نمیخواهیم و مروان را بر حبس خویشاوند تو ملامت میکنیم و او را اطلاق میفرماییم اگر چه مروان را خوش نخواهد آمد ام سنان گفت این
معنی از فرط کرم و کمال لطف و وفور حلم و شمول عدل تو بدیع و بعید نیست و آن ساعت که عزیمت خدمت تو کردم بعفو تو واثق بودم که در حق من همین فرمایی
که فرمودی معویه گفت تا برای او بمروان مثالی نویسند تا خویشاوند او را از حبس اطلاق کند هیچ چیز قلیل و کثیر نخواهد بعد از این با ام سنان و خویشاوندان
او تعلقی نسازد و تعرضی نرساند و بهمه وجوه جانب ایشان مرعی دارد این مثال بنویسید و بام سنان دهید و او را خوشدل باز گردانید ام سنان گفت چگونه باز
گردم که راحله من از لاغری فرو مانده است و زاد راه نمانده معویه گفت راحله بدو دهید و هزار درم ام سنان گفت تو از آن کریمتری که مرا هزار درم بخشی معویه
بخندید و گفت ده هزار درم بدو دهید و راحله نیک و هر نوع جامه که او را باید ترتیب کنید و بام سنان دهید تا خوشدل باز گردد ام سنان مثالی بر وفق مراد
خویشتن و ده هزار درم و راحله بستد و خوشدل و شاکر بجانب مدینه بازگشت

القصه چیزی از اشعث بن قیس بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند
از آن برنجید و اشعث را از ریاست قوم او معزول کرد و علم از او باز ستد و بحسان بن مخروج الذهلی داد مهتران قبیله اشعث و سادات و رؤسا کنده از
آن در خشم شدند و از امیر المؤمنین علی بیازردند و میان ایشان و خویشان حسان بن مخروج گفت و گوی پدید آمد و نزدیک بود که بمحاربت و مقاتلت انجامد
خویشان حسان که رؤسا و مهتران ربیعه بودند بنزدیک سادات و بزرگان کنده آمدند گفتند این سهل کاریست اگر امیر شما اشعث بن قیس در جاهلیت ملکی و در
اسلام سیدی و سروری دارد حسان که امیر ماست هم مردی بزرگ و معروف است بیابانی مجهول نیست اهلیت این امارت و ریاست که امیر المؤمنین
ورا فرموده دارد حسان قوم خویش را گفت باشید تا من کلمه بگویم پس روی باشعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیر المؤمنین علی علم
تو بمن ارزانی داشت اینک علم من اینجاست برگیر من علم خویش بتو ارزانی داشتم و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند تو علم من میدار
و من علم تو میدارم اشعث بن قیس گفت معاذ الله که من چنین کنم و بعوض علم خویشتن علم تو بستانم معویه از اینحال اطلاع یافت دلشید که امیر المؤمنین

اشعث بن قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جعیل را بخواند و او را گفت قبیله اندیش و بیتی چند بگوی و بدست مجهولی بنزدیک اشعث
قیس فرست باشد که ترک علی گوید و بنزد ما آید کعب بن جعیل بیتی چند بگفت در خوبی هوا و نعمت و ولایت شام شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان ترک
ده و راضی شود که علی او را معزول کند در خدمت معویه هم دولت هست و هم حرمت و هم نعمت اینجا باید آمد و در این معنی بیتی چند بگفت و باشعث بن قیس فرستاد
چون این شعر باشعث رسید و سادات یمن بشنیدند شریح بن هانی المذحجی بنزدیک اشعث آمد و گفت زینهار که هیچ اندیشه نکنی و خویشتن را مشوش نگردانی
معویه میخواهد که میان دو برادران ما جهم برارد و منازعت و عداوت اندازد غرض او این است نه آنکه ترا حرمتی زیادت یا نعمتی بیشتر باشد ملیا باید که سخن او
التفات نکنی و ثابت قدم باشی و برمن خداع معویه که دشمن خدا و رسول است فرو چاه نشوی و در جواب اشعار معویه قطعه گفت و سخنان درشت درج
کرد و بمعویه فرستاد معویه چون آن قطعه شعر را مطالعه کرد دانست که افسون او در اشعث قیس نخواهد گرفت دل از آن کار برداشت و لشکر را استعداد
جنگ فرمود چون لشکر او منهمار است کردند و روی بجنگ لشکر امیر المؤمنین علی آوردند معاویه علمها را ملیکریست علم قبیله قضاعه را ندید غلامی که در
خدمت او ایستاده بود گفت برو بنزد نعمان بن جبلة القضاعی و بگو چرا بجنگ نیامده که کاهلی عادت گرفته و تقصیر میکنی و مرا بدان میاری که ترا از امیری قضاعه
معزول و کسیکه از تو مشفق تر و لی غیب تر و ناصح تر و در کارها از تو بجدتر بجای تو بنشانم آن غلام بنزد نعمان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قضاعه
فوج فوج روان شدند و آمدند و بجایگاه خویشتن ایستادند معویه در ایشان مینگریست از دور دید که نعمان بن جبلة میآمد خشم آلود معویه از دور اثر غضب و تغیر
بر روی او مشاهده کرد و گفت اللّٰهمّ انّی اعوذ بک من شرّ لسان هذه المقبل ای بار خدای پناه میخواهم از شر زبان این آینده چون نعمان بنزدیک معویه
رسید از اسب فرو آمد و بنشست و دوال شمشیر خویش بر زانو در کشید و ساعتی سر در پیش افکنده هیچ نگفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانسته که مرا هیچ قوم از
این لشکر اعتماد نباشد که بر قبیله قضاعه اعیان لشکر و وجوه حشم و مبارزان خیل و سروران سپاه من ایشان اند امروز همه علمها آمدند و روی بجنگ دشمن
آوردند و بر جایگاه خویشتن بایستادند الا شما که دیر آمدید موجب توقف و تأنی شما معلوم نمیشود ندانم که چرا چندین تاخیر مینمائید و کاهلی میکنید نعمان گفت
اگر ما را هر روز بخوانی بنهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته و شرابهای خوش و ریاحین بسیار و الوان فواکه و ثمار بخوانند و وقت درآمدن توقفی
افتد فکیف که هر روز ما را بجنگ مبارزان حجاز و پهلوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیر زنان بصره و بر جنگ لشکری تحریص میدهی که سرور و سرخیل
ایشان علی بن ابی طالب باشد این کار چنانکه تو اندیشیده بسر نتوان برد چه سینها فدای نیزه و نیزه گذاران داشتن و سرها در مقابل زخم شمشیر بران
آوردن چنین کاری آسان نباشد و حشم مرا که بجنگ چنین لشکری باید آمد لابد کاری ساخته باید کرد و عدتی و آلتی مرتب باید گردانید چنانکه تو حساب کرده که
همگان سلاح پوشیده باشند و میان بسته و چشم گشاده و آواز طبل را گوش نهاده تا بر فور که آواز طبل جنگ برآید دوان دوان روی بحرب آرند و خویشتن
در دریای بلا اندازند تو مرا پیغام میدهی که تو را از سرداری قضاعه معزول کنم و کسی دیگر را که از تو شایسته تر و ناصح و مشفق تر باشد بجای تو بدارم نیکو اندیشیده
و حق من است که میگذاری اگر من دین بدنیاء تو نفروخته بودمی و اطاعت تو بر متابعت علی ابن ابی طالب اختیار نکردمی این چنین سخن نشنیدمی جرم مراست
که در حالتی که راه راست میدیدم آن را بگذاشتم و بدو فعی که رشد خویش ملیافتم از آن برگشتم ره رها کرده ام از آنم که عزیز ندانسته ام از آنم خوار تو دانسته که
هیچکس پیش از من در جنگ علی ترا اجابت نکرده است همیشه در خدمت تو یکدل و هواخواه و مشفق بوده ام و از خویشتن تقصیر نمیدانم که مستوجب چنین مقال
و مستحق چنین عتاب باشم معویه گفت یا ابا المنذر هرچه گفتی راست گفتی و حق با تو است در این مدت هیچ تقصیر نکرده و داد مناصحت و شفقت بداده و از
جانب ما همه تقصیر بوده است الایام ایدینا اگر عمر وفا کند عذر خواهیم و مکافات خدمتهای پسندیده که بدان قیام نموده هرچه نیکوتر بجای آریم آن پیغام
که دادیم در آن بیش از آن غرض نداشتیم تا بیشتر حرکت بر آن فتادی و بجای شما خالی بدیدی او را صورتی دیگر شدی اما آنچه میگوئی که راه راست از دست داده ام
و روی بخدمت تو آورده ام این سخن بهتر از این میباید که دام حق زیاده از آن خواهد بود که خون خلیفه مظلوم که او را بی جرم و خیانتی بکشتند طلب کنی و انتقام
از آن جماعت ظلمه فسقه ناحق شناس بیرحم باز خواهی نعمان گفت سبحان الله طرفه حکایتی است که میگوئی بر من چگونه میتوان پوشید و داشت و
حال آنکه از جمیع دقایق واقفم مگر مرا فراموش شده وقتی که عثمان از تو مدد خواست او را یاری نکردی در وقتیکه میتوانستی او را از جنگ اعدا خلاص دهی امروز
در طلب خون او برخواسته و حال آنکه با بودن علی که امروز خلیفه وقت است ترا از رسد که خون عثمان طلب کنی تو از این جنگ جز طمع ریاست چیز دیگر
نمیخواهی و من در کار خویش تفکر کرده ام و از رشد و رشد دور او آخرت غافل بودم جلاء و وطن اختیار کنم و بیایم و برای رضای تو با پسر عم و وصی رسول خدا حرب
کنم اول کس که بمحمد مصطفی صلعم ایمان آورد او بود و اول کس که هجرت کرد او بود و است اگر من آنچه نزد تو آمدم بخدمت او شدمی امروز در کار دین و دنیا بهتر
و چشم روشن تر بودمی علی ابن ابو طالب برابر از تو مهربان تر بودی و عطا های او زیادت و حرمت و جاه و دولت و دستگاه بیشتر داشتی
نیک برنج اندرم از خویشتن کم شده تدبیر و خطا کرده ظن معویه چون این سخنان بشنید سر در پیش افکنده و هیچ سخن نگفت عمرو بن مرة الجهنی و الحارث

بن النمر الحرمی که از معروفان خدم معویه بودند و با نعمان خویشی داشتند بر پای خواستند و نعمان را سوگند دادند که خاموش باشد و بدان منظر بد و کلمهٔ دیگر نگوید که فکرت و دهشت معویه زیادت شود نعمان سخن ایشان را قبول کرد و سخنی نگفت و برخاست و بقوم خویش پیوست و بجای خویش بایستاد و دران لحظه دو قوتهٔ بزرگ و دو فوج عظیم از لشکر امیر المؤمنین علی ع در حرکت آمدند خودها بر سر و زره ها در بر همچون ستارگان بر آسمان میدرخشید و غبار سم اسپان ایشان بآسمان میرسید یک قوته قبایل مذحج بودند سر و سرخیل ایشان اشتر نخعی و دیگر قوته قبایل همدان بودند امیر و مهتر ایشان سعید بن قیس و این هر دو فوج که لشکر جرار بودند آمدند و خویشتن را بر لشکر معویه زدند لشکر او را از جای بر کندند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند بسیاری از لشکر شام کشته شدند و نزدیک بود که شامیان شکسته گردند و بگریزند معویه کسی بنزدیک نعمان القضاعی فرستاد و گفت یا ابا المنذر ما را دریاب می بینی که دو فوج سوار با ما چه میکنند کار بجان و کارد باستخوان رسیده است و بیک کوشش و مردمی تو باز مانده که دریابی هنوز جای دارد نعمان رسول را گفت برو معویه را بگوی که کسی را بدفع این دو فوج سوار فرست که از من بی عیب تر و ناصح تر باشد معویه عمرو بن مرة الجهنی و الحارث بن النمر الحرمی را که خویشان نعمان بودند گفت می بینید که نعمان درین حال چه جواب میفرستد بروید و نزدیک او شوید و او را ملامت کنید و از جانب من عذرها خوب دهید تا بیرون آید و دفع این دو گروه کند که هیچکس بجز نعمان دفع این غایله نتواند کرد عمرو بن مرة الجهنی گفت ای معویه چون ترا کاری نباشد از ما یاد نیایی و ما را فرو گذاری و در حق ما تقصیر کنی و چون کاری دشوار افتد و مهمی نازک پیش آید ما را یاد آری و ما را بر سر آن واقعه کنی معویه گفت وقت این سخن نیست بیشتر این کار را دریابید و تدبیر اندیشید زان پیش که کار از دست برود و هم دست از کار ایشان هر دو بنزدیک نعمان آمدند و او را نصیحت کردند و دل او بدست آوردند و گفتند هرچند تو گفتی بر سبیل شفاقه گفتی و دل خویشتن بر او پاک کردی از حد بیاید و رضای او بباید فرو گذاشت که ما را لابد از و بسر نخواهد شد چون در کاری افتاده ایم پیش از آنکه بآخر رسد اگر باز پس آئیم عیب باشد نعمان گفت چنین کنم پس نعمان با قوم خویش از بنی قضاعه حمله کرد بران دو فوج سوار اشتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی بدیشان آوردند بهر در کار آمدند و میان ایشان آتش جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و آن جنگ تا نماز شام بداشت و عاقبة الامر نعمان کشته شد و قوم او بیشتر کشته شدند و آن روز از هر دو قوم هیچکس نماز نگذارد و چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند و نماز را قضا کردند معویه بنابر مصلحت از جهة نعمان تأسف میخورد و اظهار ملالت میکرد لاکن در باطن خوش وقت بود بسبب محبتی که با امیر المؤمنین داشت

مکالمهٔ ابو نوح با ذو الکلاع حمیری

در اثنای محاربه ذو الکلاع حمیری ابو نوح را آواز داد چون حاضر آمد گفت میتوانی که عمار یاسر را بگوئی تا ساعتی با عمرو نشسته گفتگوئی کنند و در اصلاح ذات بین و درین باب با یکدیگر سخن گویند تا بشنویم ابو نوح گفت چرا نتوانم پس باز گشت و عمار یاسر را بدید و ما جرا را تقریر کرد عمار گفت بیایم و منت دارم پس عمار ساخته شد و با سی نفر از معارف صحابه بر نشست جمله این سی نفر همه از اهل بدر بودند که در خدمت رسول خدا صلعم جهاد کرده بودند الا دو کس مالک بن الحارث النخعی و عمر بن الحمق الخزاعی عمار با این سی نفر صحابه آمد و نزدیک لشکر معویه بایستاد مردی از نزدیکان معویه نام او صباح بر پای خاست و معویه را گفت مرا مصلحت نمی آید که تو ذو الکلاع را دستوری دهی تا با بو نوح سخن گوید چه ابو نوح مردی زفان دانسته و مکار و سخت فصیح نباید که بعذوبت بیان و فصاحت زبان ذو الکلاع را بفریبد و در شک اندازد معویه گفت من هم مصلحت نمیدیدم و او را گفتم سخن من قبول نکرد بالجمله ذو الکلاع مردی بزرگ است و مصلحت خویش را از مفسدت نیکو میشناسد همانا که ابو نوح او را نتواند فریفت و ذو الکلاع ابو نوح را گفت بیا تا بنزدیک عمرو عاص شویم و او را از آمدن عمار یاسر خبر دهیم و درین معنی کلمه گوئیم ابو نوح گفت نباید که کسی مرا سخنی گوید یا تعرضی رساند که جواب آن باز باید داد و دفع آن باید کرد ذو الکلاع گفت ایمن و فارغ باش چون در صحبت من باشی هیچکس را زهره نبود که ترا سخنی ناخوش گوید یا تعرضی رساند ابو نوح در مرافقت او روان شد هر دو آمدند تا بنزدیک عمرو عاص و عمرو عاص در آنساعت بر بلندی ایستاده بود و لشکر را بر جنگ تحریص میداد ذو الکلاع او را گفت یا ابا عبد الله مردی مشفق ناصح خردمند آورده ام تا تو سخن او بشنوی و در مرافقت او نزد عمار یاسر آئی و هر سخنی که باید بگوئیم و بشنویم عمرو عاص گفت آن مرد ناصح خردمند کیست که آورده گفت این است که اینجا ایستاده است پسر عمی است از آن من از اهل عراق با او عهد کرده ام و قرار داده که هیچکس او را بدست و زبان نرنجاند تا سخنی که داریم گفته شود و او بلشکرگاه خویش باز گردد عمرو عاص گفت من برین پسر عم تو سیمای ابو تراب می بینم ابو نوح گفت آن نه سیمای بو تراب است که بر من می بینی بل سیمای تتبع سنتهای مصطفی است که مشاهده میکنی و من بر روی تو برای العین سیمای ابو جهل می بینم بلکه سیمای فرعون مشاهده میکنم ابو الاعور السلمی شمشیر برکشید و روی بدو آورد و گفت این کذاب لئیم را که بر او سیمای ابو تراب است آورده تا پای از حد خویشتن بیرون ننهد و مواجهه ما را دشنام میدهد این ساعت شمشیر بزنم و سر او را بیندازم ذو الکلاع گفت آهسته باش ای ابا الاعور ابو نوح پسر عم من است و همسایهٔ من و مع ذلک با او عهد کرده ام و او را آورده ام تا شبهتی که شما را درین کار هست بر گیرد و راه راست بشما نماید اگر تعرضی رسانی ترا با شمشیر در گذرانم ابو الاعور چون این سخن ذو الکلاع بشنید و مبالغت او دران کار دید خاموش بایستاد و شمشیر در نیام کرد پس عمرو عاص او را گفت

نه بو نوحی گفت بلی عمرو گفت سوگند بر تو میدهم بخدائیکه جز او خدائی نیست که سخنی که گوئی راست گوئی و گرد دروغ و تلبیس نگردی عمار یاسر کجاست گفت تا نگوئی که بچه سبب او را میپرسی از حال او ترا خبر ندهم صحابه کبار و اخیار و ابرار با ما بسیارند که همه در محاربه با شما بجدتر و غالی تر از عمارند عمرو گفت عمار را از آن میطلبم که شنیده ام که مصطفی او را گفته است که تو بر دست جماعتی که اهل بغی باشند کشته خواهی شد از عمار نسزد و از و غریب باشد که ترک ما بگوید ابو نوح گفت الله اکبر عمار با ماست و او در جنگ شما جدی عظیم دارد عمرو گفت چنین است که میگوئی عمار در جنگ ما مبالغت میکند ابو نوح گفت و الله که چنین است و عمار در محاربت شما رغبتی تمام دارد و در این روزها که در حرب جمل بودیم یکروز مرا گفت دل فارغ دار که ظفر ما را خواهد بود و دیروز مرا میگفت که لشکر معویه ما را بشکنند و بتازند تا خرماستانهاء مدینه من بر آن که علی بر حق است و معویه بر باطل هیچ شک نیست و شبهه ندارم و یقین میدانم که کشتگان ما بهشتی اند و کشتگان ایشان دوزخی عمرو گفت ای ابو نوح میخواهم که ساعتی عمار را ببینم هیچ طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابو نوح گفت این سهل درخواستی است که من و ذوالکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار را گفته و اینک عمار با جماعتی از معارف صحابه مصطفی صلعم نزدیک لشکر شما ایستاده است عمرو عاص چون سخن ابو نوح بشنید هم در ساعت اسب براند و آمد در برابر عمار بایستاد و طایفه از خواص معویه با او بودند عمار یاسر چون عمرو عاص را بدید مردی را از عبدالقیس نام او عوف بن بشر نزد او فرستاد عوف چون نزد عمرو رسید گفت عمار آنجا ایستاده است میگوید اگر سخنی داری پیشتر آی و بگوی عمرو گفت با وی بگوی که من از غدر تو می اندیشم و اگر تو میترسم که پیشتر آیم تو پیشتر آی تا سخنی که هست گفته شود و توای مرد بچه دلیری و بچه گستاخی نزد ما آمده کدام کس ترا دلیر گردانیده است عوف گفت خدای تعالی مرا دلیر گردانیده است و بر تو و یاران تو نصرت داده و قوت و شجاعت کرامت فرموده اگر خواهم با تو مناظره کنم الحمد لله زبان گویا دارم و هم نیروی قتال و هم قوت جدال عمرو گفت تو از کدام قبیله و نام تو چیست ای برادرزاده گفت مرا عوف بن بشر گویند مردی ام از عبدالقیس عمرو گفت میخواهی سواری را پیش تو فرستم تا با تو جنگ کند عوف گفت هر کرا خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آئی مقصود نزدیکتر شد عمرو گفت حال وقت قتال نیست ما سؤال و جواب بسیار داریم این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کنید عوف گفت چنان کن پس عمرو روی بدان جماعت آورد که با او بودند و گفت از شما کدام کس با عوف سخن میگوید ابوالاعور السلمی گفت من با او سخن گویم عمرو گفت چنان کن ابوالاعور آمد برابر او بایستاد عوف گفت می نگرم مردی را و در سیمای او می بینم که از اهل دوزخ است ابوالاعور گفت فصیح مردی که توئی مرا چنان معلوم است که این زبان که تو داری ترا در آتش دوزخ خواهد افکند عوف گفت و الله که صورت و زفان من مرا ببهشت رهنما خواهد شد که من جز حق نمیگویم و بیرون صدق بر زبان من هیچ سخن نرود طریق من آنست که گمراهان را براه راست خوانم و از آن جهت بلطف پروردگار واثقم که چون با اهل ضلالت حرب میکنیم و آنرا جهاد میدانم بهشت روزی کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب خدای تعالی بر جفوا اختیار کرده و گمراهی و غوایت را بر راه راست برگزیده هر کرا که دیده بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نگرد و سیمای ما و سیمای شما را مشاهده کند و دعوی ما و شما بشنود تا ظلمت لقاء شما و نور سیمای ما و ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه ببیند و بحقیقت بداند و با شما بازگوید تا معلوم شود که فردا پیر ترکسی از ما از بهترین کسی از شما بهتر باشد و بمصطفی نزدیکتر ابوالاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار بمناظره من و تو بخلاص نخواهد رسید و وقت میگذرد برو و یاران خویش را بخوان تا من نیز یاران خود را آگاه سازم تا بیایند تا پیش از آنکه روز بآخر رسد سخنی که دارید بگوئید و بشنوید پس عوف بازگشت و عمار را خبر داد عمار با آن جماعت صحابه روی بعمرو آورد و عمرو نیز از آنجانب با یاران خویش روان شد تا بهم رسیدند چنان نزدیک یکدیگر بایستادند که گردنهاء اسبان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و بر زمین بنشستند عمرو ابتدا بسخن کرد و خواست خطبه بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از دهان او بگرفت و گفت این کلمه مبارک هرگز بر زبان تو نرفته است امروز بدان چون افتادی خطبه برسم جاهلیت بگوی که ترا در اسلام و مسلمانی حظی نیست این کلمات طیبه بر زبان هر کس نرود این نام بهر زبان دریغ است کلمه شهادت لایق حال من است بمن بگذار که آن کلمه پاک بر زفان چون تو ناپاکی و بی باکی نرود و سخنی که خواهی گفت چنان گوی که در مذهب باطل خویش لئیم و ذلیل باشد و در کفر و ضلالت رأس و رئیس تو از آن طایفه که با مصطفی صلعم جنگ کرده اند و بر روی مبارک او شمشیر کشیده و او را هجو گفته و بعد از وفات او امت او را در فتنه افکنده ترا ابتر ابن الابتر گویند تا بوده دشمن خدا و رسول بوده و دشمن خاندان نبوت عمرو عاص از سخن عمار در خشم شد او را گفت چنین پاکدامن و پارسا و بی عیب و بی عواری نیستی که در مسلمانان طعن توانی کرد مرا حال تو معلوم است و ظاهر و باطن تو نیکو میشناسم و اگر خواهم که شمه از مساوی احوال و معایب افعال تو شرح دهم توانم و قوة و قدرت آن دارم و مرا از تو عجب میآید که چون دانی که من بر احوال تو واقف باشم در روی من چنین سخنها گوئی و مرا ازین نوع عیبها کنی مگر آن سخن که اکنون از حال تو خبر دارد جهد کن تا از تو نیازارد نشنیده عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و بچه عیب منسوب توانی کرد اگر گوئی گمراه بودی خدای مرا راه نمود و اگر گوئی وضیع بودی خدای مرا تشریف کرد و اگر گوئی ذلیل بودی خدای مرا عزیز گردانید راست گفته باشی و نتوانی گفت که خدا و رسول او را خیانت کردم یکساعت بل لحظه در بندگی او تعالی و دوستی رسول او محمد رسول الله خلل راه دادی در جمله بدین سخن چون افتادی بیا تا سخنی گوئیم که بدان سبب بدینجا آمده ایم اگر خصومت خواهی کرد خصومت کنیم چنانکه حقیقت ما ظاهر شود و بطلان دعوی تو مبرهن گردد و اگر خواهی که بسخن تو ابتدا کنی ترا مسلم نگردد که ما بگفتن از تو اولی تر باشیم و اگر خواهی ملیت کلمه بگوییم که میان من و تو بقطع رسد و پیش از آنکه ازین موضع برخیزی کفر بر تو بنشانم و هم تو مرا در آن تصدیق کنی و باز داری و بموجب آن

که بکفر خویش گواهی دهی مراد تقریر آن کلمه تکذیب تو آنی کرد یقین که حال عثمان و موجب کشتن او ترا معلوم گشته باشد و کیفیت آن واقعه بشرح و تفصیل دیده باشی یا شنیده ترا دران شبهتی نمانده است و دیده که بعضی از مردمان او را فرو گذاشته بودند و جمعی بر کشتن تحریص میکردند و ترغیب مینمودند از آن جهت وضیع و شریف معروف و مجهول که ایام محاصره و روز کشتن او در مدینه حاضر بودند هیچکس او را بدست و زبان یاری نداد و او را مددی نکرد و دران چهل روز که در سرای محبوس و محاصره بود چندان مجال نیافت که بنماز آدینه رفتی یا بنماز جماعت رسیدی کلمات مختلف و اقاویل متفاوت که دران روز عمرو زید در حق عثمان گفتند شنیده و نقض عهد طلحه و زبیر دانسته و آنچه مادر مومنان عائشه دران وقت که عثمان وظیفه او باز گرفت در حق او گفت هم بگوش تو رسیده باشد و تحریضی که بر کشتن او کردی و او را بر کفتار و نعثل خواندی هم تو شنیده بعد از آنکه عائشه فرمود او را بکشند و بر کشتن او اغرا کرد و خصمان او را ترغیب داد بیرون آمد بناحق خون او طلب کرد و عائشه را طلب خون عثمان از حضرت باری سبحانه و تعالی حکمی و امری نبوده اکنون معویه آمده است و از امیر المؤمنین علی ع خون او را میطلبد و کشندگان او را میخواهد و ترا معلوم است که امیر المؤمنین را در واقعه عثمان هیچ قصد نکرد و نفرمود و بدان راضی نبود و درین کار فرو اندیش و حکم این حادثه باز جو و نیک تامل کن تا معویه درین طلب که میکند و سخنی که میگوید او را چه حق و چه افتاده است او را که طلب خون عثمان کند نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان در گردن معویه است عمرو عاص گفت ای ابو الیقظان هرچه گفتی راست گفتی و حدیث نقض عهد طلحه و زبیر و کلمات عائشه و تحریضی که بر قتل عثمان کرد همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله را بعضی برای العین دیده ام و حاضر بوده ام و برخی را از معتمدان شنیده شده اما حدیث معویه که طلب خون عثمان میکند معویه درین کار بر حق است که عثمان مردی بود از بنی امیه و معویه هم از بنی امیه است و قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معویه بود و معویه جبیرة آن شفقتها و مهربانیها در طلب خون او دامن گیر می آید از آن ظاهرتر است که بتقریر آن احتیاج باشد و ما نه از جهت بیان نسب و شرح حسب عثمان و معویه نشسته ایم غرض ازین مجالست آنست تا کیفیت این محاربت که بران مداومت میرود با یکدیگر باز گوئیم و دران باب مجارات کنیم و مفاوضه داریم و بدان سبب که تو در لشکر علی ابن ابیطالب از همه برتری و ممیزتر و حرمتی و جاهی زیاده داری باشد که بواسطه تو این کار مشوش نظمی گیرد و بوسیلت استصواب تو آبی بر آتش فتنه زده شود و این غبار مظلم سکونی یابد و خونها ریخته نماند ای ابو الیقظان آخر نه اندیشی نه ما و نه شما یک خدای را می پرستیم و روی بیک قبله می آریم و همان پنج نماز که شما میگذارید ما میگذاریم و در خواندن قرآن و امتثال و امتناع اوامر و نواهی آن با یکدیگر موافقت داریم این مخالفت میان ما از کجا پدید آمد و ما مومنان و مسلمانان را چرا با یکدیگر خلاف میباید کرد و بعد از آنکه در یک صف نماز گذارده باشیم چرا مصاف باید داد و بچه موجب یکدیگر را میباید کشت آخر تو ازین سخن نگوئی و نصیحت نکنی عمار جواب داد که ای عمرو چند گوئی و تا کی نفاق و بو العجبی کنی گرچه نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل پس دوروی و دو زبان همچون گل سوسن مباش آنچه گفتی که ما و شما یک خدای را می پرستیم و بیک قبله نماز میگذاریم الحمد لله که این بر زبان تو رفت ترا و یاران ترا با قبله چه کار و از پرستیدن رحمن و خواندن قرآن و دین و ایمان چه منفعت و چه خبر قبله و قرآن و دین و ایمان ما را منفعت کند که مخلصانیم و از نفاق دوریم ترا خدای تعالی ترا ضال گردانیده است و در طلب جاه و مال چنان حریص شده و مغرور گشته که نه هدایت را از ضلالت میدانی و نه سعادت را از شقاوت می شناسی ای ترا زیر این کبود حصار دسته گل نبود دسته خار حضرت مصطفی ص مرا فرموده است که با جماعتی که نقض عهد روا دارند جنگ کنم و کردم و آنچه تو السنتم بجهة اشارت حضرت رسول خدا ص دران باب بجای آوردم و مرا فرموده است که بر ظالمان و ستمکاران شمشیر کشیم و فاسقان و بیدادگران را بکشیم و شما آنجماعتید و این صفت دارید و مرا کشتن با قین که از دین خدای تعالی بگذرند چنانکه تیر از کمان و هم فرموده است و ندانم که آن طایفه را در خواهم یافت یا نه ای ناکس ابتر نشنیده که مصطفی ص علی ع را فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من است و ترا در جهان بغیر از شیطان دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو سخنی نرم و لطیف میگویم تو چرا مرا دشنام میدهی عمار گفت از آن جهت که تو در خصلتها لی هستی از مکر و نفاق و بو العجبی و خداع و سرشته شده باین عیبها و لله الحمد که من بر جاده شریعت ثابت قدم هستم پس عمرو عاص گفت در کشتن عثمان چه میگوئی عمار گفت خدای او را بکشت عمرو گفت راست بگوی ای عمار تو از آن جماعت بودی که او را بکشتند عمار گفت من با آن جماعت بودم که او را بکشتند و امروز هم با آن جماعت هستم که او را کشته اند و با شما جنگ میکنم عمرو گفت ای اهل شام شما گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف آورد عمار گفت این گواه گرفتن نزدیک است بگواه گرفتن فرعون در آن وقت که موسی ع صفت قدرت و وحدانیت باری تعالی میکرد فرعون قوم خویش را گفت الا تستمعون میشنوید که چه میگوید آخر ای پسر نابغه من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را بر من گواه گیری عمرو گفت جمله شما شمشیرها برکشیدید و نهادید و برفتید و عثمان را کشتید تا چندین غلو نکنید کشندگان عثمان را بما دهید تا این همه آشوب بر خیزد و این فتنه بیارامد و خونها مسلمانان ریخته نگردد اگر چنین کنید مقصود ها بحصول پیوندد و الا این کار بجای انجامد که سرها در سران شود و از دود آتش

این فتنه بسیار دامنها تر خشک کرد و بسیار چشمهای خشک تر شود عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه آنجا که علی ابن ابی طالب پای در رکاب کند تو یاد از جنگ سیدبی و از سیف و سنان تذکره میکنی همانا دندان اژدها بسخاری و مژهٔ پلنگ بر سیخی چون سخن بدینجا رسید مردم شام برخاستند و برنشستند و از مقال و فعال عمار همی یاد کردند چون بنزدیک معویه رسیدند گفت بگوئید تا چه گونه شدید و چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چگوئیم سخنها از عمار یاسر شنیدیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افعی گزاننده تر بود عمرو عاص با آن قوهٔ مقال در جواب او گنگی با در زاد یا صورتی از جماد مینمود معویه گفت سوگند با خدای که عرب بجمله عرضهٔ هلاکت و دمار گردد اگر کار بصواب دید این عبد اسود کنند و روی این سخن با عمار بن یاسر داشت

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیلهٔ حمیر بود که او را حصین بن مالک مینامیدند اگرچه در لشکر معویه میزیست لاکن روی دل او با امیرالمؤمنین علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خبر میگرفت و فحص حال او میکرد روزی حارث بن عوف السکسکی که با حصین عهد وفا و صفا و ثوق بکمال داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یاسر و عمرو عاص مجلسی بسازند و در کار علی ع و معویه باهم باحتجاج سخن کنند اگر خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش دار حصین بن مالک گفت ای برادر بیم دارم که از حدیث پسر نابغه خللی در عقیدت من بدید آید لختی سر باندیشه فرو داشت و گفت ای حارث بیا تا برویم و سخن ایشان بشنویم روزگاریست که من بر راه شریعت رفته و عقیدت خویش استوار کرده ام اکنون پسر نابغه عقیدت مرا دیگرگون نخواهد کرد این بگفت و در محضر احتجاج ایشان حاضر گشت چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند حارث روی با حصین کرده گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون براندیش که ما را ازین داهیهٔ دهیا چگونه رهائی بدست شود دانسته باش که من میان آتش دوزخ و نعمت فردوس مترددمانده ام اگر تقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم ابتجاعت مرا دستخوش شناعت فرمایند و اگر با معویه بپایم در آتش دوزخ مخلد بمانم بهتر آنست که ازین جنگ و جوش کرانه گیرم و از هردو لشکر بیگانه زیم حصین گفت نیکورای زدی و بر قانون خرد سخن راندی من نیز برین اندیشه ام که تو ئی پس هردو تن همداستان شدند و از لشکرگاه معویه فرار کرده یکی بحمص رفت و دیگری بمصر شتافت اکنون بسخن عمرو عاص بازگردیم چون عمرو سخن با عمار یاسر بپای برد و با لشکرگاه معویه باز شد گروهی از لشکریان نزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو ما را فرمودی که رسول خدای در حق عمار گفت یَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُمَا دَارَ یعنی حق با عمار دور میزند هر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه خوانید ندیدید که عمار نزدیک ما آمد پس او از ما شمرده شود ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدا بترس و چندین تلاطم و اغلوطه مده این چگونه آمدن بود با بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو نشست و ترا با زخم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی اخرس در جواب او عاجز و گنگ ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهادستی کاش هرگز نیامدی و این رسوائی بر ما نیاوردی اینوقت عبدالله بن سوید سید قبیلهٔ جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت عمار یاسر فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشاء کرد

مَا زِلْتَ يَا عَمْرُو قَبْلَ الْيَوْمِ مُبْتَدِئًا ... تَبْغِي الْخُصُومَ جِهَارًا غَيْرَ إِسْرَارِ

حَتَّى لَقِيتَ أَبَا الْيَقْظَانِ مُنْتَصِبًا ... لِلّٰهِ دَرُّ أَبِي الْيَقْظَانِ عَمَّارِ

مُخُّ الْعِظَامِ بِنَزْرٍ غَيْرِ مِكْثَارٍ ... حَتَّى رَمَى بِكَ فِي بَحْرٍ لَهُ حَدَبٌ

تَهْوِي بِكَ الْمَوْجُ هَا فَاذْهَبْ إِلَى النَّارِ

عبدالله بن عمر العبسی که در همهٔ شام بعبادت و زهادت شناخته بود و در شجاعت و شهامت مکانتی بکمال داشت قصهٔ عمرو و عمار را بدانست و این کلمات بشنید شبانگاه از لشکرگاه معویه بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین ع پیوست و این شعر از بهر ذوالکلاع حمیری انشاد کرد بدو فرستاد شعر

وَالرَّاقِصَاتِ بِرَكْبٍ عَامِدِينَ لَهُ ... إِنَّ الَّذِي جَاءَ مِنْ عَمْرٍو لَمَأْثُورُ

قَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ وَالْأَنْبَاءُ شَائِعَةٌ ... هٰذَا الْحَدِيثَ فَقُلْتُ الْكِذْبُ وَالزُّورُ

حَتَّى تَلَقَّيْتُهُ عَنْ أَهْلِ غَيْبَتِهِ ... فَالْيَوْمَ أَرْجِعُ وَالْمَغْرُورُ مَغْرُورُ

وَالْيَوْمَ أَبْرَأُ مِنْ عَمْرٍو وَشِيعَتِهِ ... وَمِنْ مُعَاوِيَةَ الْمَحْدُوِّ بِهِ الْعِيرُ

لَا لَا أُقَاتِلُ عَمَّارًا عَلَى طَمَعٍ ... بَعْدَ الرِّوَايَةِ حَتَّى يُنْفَخَ الصُّورُ

تَرَكْتُ عَمْرًا وَأَشْيَاعًا لَهُ نَكَدًا ... إِنِّي بِتَرْكِهِمْ يَا صَاحِ مَعْذُورُ

يَا ذَا الْكَلَاعِ فَدَعْ لِي مَعْشَرًا كَفَرُوا ... أَوْ لَا فَدِينُكَ عَيْنٌ فِيهِ تَغْرِيرُ

مَا فِي مَقَالِ رَسُولِ اللهِ فِي رَجُلٍ ... شَكٌّ وَلَا فِي مَقَالِ الرُّسْلِ تَخْبِيرُ

بامدادان معویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده دریغ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بجا طرفست که ترا فراستی و کیاستی است اکنون چه رنگ بنگرم نزدیک است سپاه بر من تباه کنی آخر ای مرد با خویش آئی نه هرچه از مصطفی شنیده روایت باید کرد من نیز از مصطفی شنیده ام لاکن بمصلحت وقت از دست فرو گذاشته ام مصطفی ص نیز بمصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزی که نه بوقت

روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا بعد ازین دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهیم دید عمرو عاص گفت من از مصطفی ع در حق عمار کلمه شنیده بودم
روایت کردم آن وقت که این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود نه از آن علی ع و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی
در صفین جمع خواهند شد و تو سرخیل جماعتی خواهی بود و علی امیر طایفه و عمار یاسر با جانب علی خواهد بود و من با جانب تو و این سخن که در حق عمار روایت
میکنم ترا زیان خواهد داشت و بدان سبب دون همتی و سرزدی و منافقی از لشکر تو بخواهد گریخت و بخدمت علی خواهد پیوست و تو از آن جهت مرا
بخواهی رنجانید اگر من پیش از وقوع خدمت چندین وقایع و حوادث بدانستمی غیب دان بودمی خدای تعالی رسول خود را میگوید با خلایق بگوی که
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء که اگر من غیب دانستمی کارها نیک بسیار کردمی و هیچ رنج بمن نرسیدی غیب دان خدایست
جل جلاله و تو هم در حق عمار چند چیز روایت کردی اگر نیز من یک روایت کردم کنون چه شد و چه افتاد یک مبارز کو مباش اگر این کار که تو پیش گرفته با
علی بو طالب ع یک شخصی که از لشکر تو غایب شود لقا و لی خواهد کرد و از آن شکسته دل خواهی شد و خلل راه خواهد یافت تو این کار نکنی و با علی ع
بسازی اولیتر از هر چه نه بر مراد تو خواهد بود کر رنجه شوی دراز رنجی داری معویه چون این سخن بشنید هیچ نگفت و حلمی در میان آورد و آزار میزد و جانب
زایل گشت روز دیگر علی الصباح صفها راست کردند و روی بجنگ آوردند مردی بود از اصحاب معویه نام او همام ابن قبیصه النمیری از آن قوم بود که امیر
المؤمنین علی را دشمن داشتی و بسیار جفا گفتی در میان آمد و مبارز خاست عدی بن حاتم الطائی از لشکر امیر المؤمنین علی ع بیرون آمد و در برابر او بایستاد همام بن
قبیصه زبان برکشاد و امیر المؤمنین علی را دشنام سیاد عدی بن حاتم گفت دشنام و بیغاره کار عاجزان و پیره زنان است و جواب مردان بسیف و
سنان باشد این سخن بگفت و بر او حمله کرد و هر دو با نیزه با یکدیگر بر آویختند و ساعتی نیک میان ایشان کوشش برفت عاقبة الامر عدی بن حاتم نیزه بر سینه
او زد که از پشت او بیرون آورد در حال بیفتاد و جان بداد عدی بن حاتم ساعتی در میدان جولان کرد و شعر خواند و بازگشت و معویه از واقعه همام غمناک
شد و گفت اگر ظفر مرا باشد روزی بر عدی حاتم دست یابم سزای او بدهم حکایت چنین آورده اند که چون امیر المؤمنین علی ع بدرجه شهادت رسید و
از سرای فانی بنعیم باقی رحلت کرد و کار با معویه افتاد عدی بن حاتم الطائی بمهمی پیش معویه آمد و در آن ساعت عمرو عاص و یکی از معارف بنی الوحید در نزد
معویه بودند عدی بن حاتم در آمد و سلام گفت حاضران مجلس جواب دادند معویه گفت یا ابا طریف روزگار از دوستی علی چیزی با تو گذاشته است عدی
بن حاتم گفت روزگار بیرون دوستی او و محبت و مودت او چیزی دیگر بمن نگذاشته است از روزگار همین دوستی و مودت او دارم معویه گفت چه قدر
از دل تو جایگاه محبت اوست گفت جمله دل من و چون نام او شنوم دوستی او در دل من بیفزاید چندانکه مرا حدیث آن جان جهان بلبشم گوئی هنوز بیشم باید
معاویه گفت می اندیشیدم که مگر چون روزگار بگذشت و کارها نوعی دیگر شد دوستی علی در دل تو کم شده باشد عدی گفت معاذ الله هر ساعت دوستی او
در دل من بیشتر است و هر لحظه محبت او زیادت چون گشت گشاده بر دل اسرار هواش ننهیم بکل جهان خار هواش ما پشت سوی هوای شادی
کردیم اکنون منا رخ زرد ما و دیوار هواش حال دوستی علی ع در دل من بدین منوال است و دشمنی تو ای معویه همچنان است که دانسته معویه بخندید و او را
گفت ای عدی عجب عادلی که قبیله طی داشتندی همه وقت زاد و راحله حاجیان بدزدیدندی و حرمت خانه کعبه نگاه نداشتندی عدی گفت شکایت
نیست که در جاهلیت چنین بود که میگوئی بعد از آن که خدای تعالی ما را اسلام روزی کرد هیچکس جانب حجاج چنان رعایت نکردی و حرمت خانه کعبه نداشت
که قبیله من معویه گفت عظیم بدحال جماعتی بودید قبیله تو بهترین طعامهای ایشان ملخ بودی عدی گفت من ترا و قوم ترا دیده ام که بهترین طعامهای ایشان
مردار بودی عمرو عاص و آن مرد که از بنی وحید در خدمت معویه بودند گفتند ای امیر المؤمنین عدی را مرنجان که او خود کوفته خاطر است عدی گفت راست
میگوید و برخواست و ناخوشدل از پیش معویه بیرون آمد و این اشعار بگفت شعر یحاولنی معویة بن حرب وخطی فی ابی حسن جلیل و
لیس الی الذی یرجوا سبیل یذکرنی اباحسن علیًا وخطی فی ابی حسن جلیل یعاتبنی ویعلم ان طرفی علی تلک التی اخفی ذلیل و
یزعم اننا قوم خفاة چرا دیون لیس لنا عقول وکان جوابه عندی عتیدًا ویکفی مثله منی القلیل وقال ابن الوحید وقال عمرو
عدی بعد صفین ذلیل فقلت صدقتما قد هدکنی وفارقنی الذی بهم اصول ولکنی علی ما کان منی ابلیل صاحبنی بما اقول
وان احاکم فی کل یوم من الآیات محملة ثقیل این ابیات بسمع معویه رسید کس فرستاد و عدی را بخواند و با نجاح حاجت او مثال داد و او را
صله گران و جایزه هنی فرمود حکایت مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او جحل بن اثال در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خاست و او را پسری بود نام
او اثال در خدمت امیر المؤمنین علی ع بودی چون بدید که مردی از لشکر معویه بیرون آمده است و در میدان ایستاده مبارز میخواهد اثال بیرون شد نه پدر پسر را میشناخت
و نه پسر پدر را نیزه بزد و او را از اسب بینداخت خود از سر پدر بیفتاد پسر پدر را بدید بشناخت خویش را از اسب بینداخت و روی بر روی پدر نهاد و
بگریست و عذرها خواست و گفت میدانی که نمیشناختم و تو هم مرا نمیدانستی مرا بگوی تا ازین زخم ترا رنج رسیده است یا نه پدر گفت سخت رنجور شده ام اما

حکایت عدی بن حاتم طائی

حکایت جحل و پسر آثال

سهل است بهم جان نیست ای پسر اگر خواهیم که راحتی که در خدمت معویه دارم شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است بیان کنم نتوانم
برخیز و بیا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین رنج و محنت و شقاوت و شدت باز رهی پسر گفت ای پدر دنیا گذرنده است و چنانچه نیست راحت او رنج
بسر آید کار آنجهان را کار فرما و بهیچ وسیلتی نعیم آنجهان را و بهشت جاودان را بهتر از خدمت و متابعت امیر المؤمنین علی نیست ترک نعمت فانی بگو
و همت بر خیر باقی گذار و بیا تا ترا بخدمت امیر المؤمنین علی برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دنیا و نجات عقبی ترا حاصل آید پدر گفت من اگر که به
خدمت علی بیایم و اورا خدمت نتوانم کرد و پسر گفت من هم معویه را بچشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمد پدر گفت پس برخیز و بخدمت علی باز گرد
تا من بخدمت معویه باز گردم چنین کردند و هر دو لشکر که در ایشان نظاره میکردند و سخن ایشان می شنیدند از آن حالت تعجبها نمودند و شب در آمد و هر دو
لشکر باز گشتند بامداد که خسرو سیارگان از مشرق طلوع کرد و جهان را لباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند از لشکر معویه چهار صف
بیرون آمدند عمامها در سر پیچیده و دل بر مرگ نهاده ابو الاعور السلمی در پیش آن چهار صف می آمد و ایشان را بر جنگ ترغیب میداد و تحریض
میکرد و میگفت ای اهل شام از فرار حذر کنید که در آن عیبی و عاری عظیم است روی بجنگ لشکر عراق آرید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق اند از آن
صفوف آواز بر آمد که امروز از جنگ اهل عراق باز نگردیم تا معویه را از خویشتن راضی نگردانیم و اورا خوشدل و شادمان نکنیم چون سرخیلان لشکر امیر المؤمنین
علی این حال مشاهده کردند و آواز مبارزان این چهار صف بشنیدند سعید بن قیس الهمدانی آواز داد و قوم خویش را از همدان بخواند و عدی بن حاتم الطائی
اقارب و عشایر خویش را جمع کرد و اشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و آراسته پیش آمد و اشعث بن قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب و آراسته گردانید
بدیشان پیوست و دیگر سواران و سرخیلان سپاه امیر المؤمنین جمع شدند لشکری عظیم انبوه در هم آمد پس بیک حمله قوم بر آن چهار صف حمله کردند و
ایشان از آنجانب حمله آوردند و در هم آویختند جنگی سخت بکردند ظفر و نصرت اصحاب امیر المؤمنین علی را بود زیادت از سه هزار مرد از آن چهار
صف در یک حمله بکشتند بعد روی بلشکر معویه آوردند و بر ایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا به نشیب آوردند و در آن حمله از ایشان بسیار
بینداختند و معویه فوج فوج سوار بمدد فرستاد و ایشان را دل گرمی میداد و عمار یاسر از دیگر جانب نعره میزد و میگفت ای بندگان خدای صبر کنید
و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سایه شمشیرهاست و قبایل عرب از هر دو جانب روی بیکدیگر آوردند چنانکه بنی کنده در
مقابل بنی کنده افتادند و طی در مقابل طی و مذحج در مقابل مذحج و تمیم در مقابل تمیم آن روز از وقت نصف النهار تا آن ساعت که آفتاب غایب
میشد این قبایل روی بیکدیگر آورده بودند و شمشیر میزدند و داد مردی میدادند هیچکس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر نتوانست گذارد مگر بتکبیر
ایماء و هاشم بن مرقال آن روز جنگهاء سخت کرد و مردیها نمود و در اثناء طعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه چندان بر خاک بیندازم و بر هم زنم که امیر
المؤمنین از من خوشدل گردد حکایت زرقا دختر عدی بن سیرت الهمدانی در میان صفها ایستاده و تحریض قوم خویش را از قبیله همدان مینمود و ایشان را
بر جنگ تحریض مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران وغا و مبارزان هیجا بر جنگ سخت صبر کنید و ثابت
قدم باشید که این فتنه مظلم و واقعه مبهم کشف نتواند کرد که این نه جنگی است که در آن افتاده اید بل بلائیست که بدان گرفتار شده اید ای مردمان چراغ
در آفتاب نوری ندهد و ستاره در مقابل ماه ننماید و استر بر اسب پیشی نتواند گرفت آهن را جز آهن نشکافد ای مهاجر و انصار الصبر الصبر از جان مترسید
از حرکت مترسید این جهان پایدار نماند و بر کس استوار نگردد لاجرم بر اعدای دین بتازید و کار آنجهان بسازید بالجمله زرقا بر این منوال کلمات میپرداخت
و ابطال را مستعد جنگ میساخت و سخنان وی هر یک جداگانه در خاطر معویه ثقلی میانداخت این بود تا نوبت خلافت بمعویه تقرر یافت
یکروز عمرو عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و جز ایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه در خدمت او حاضر بودند و از هر گونه
سخن میکردند ناگاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا را فرا یاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر میرسد سخنان او را که چند گزنده و دلخراش بود هنوز
از خاطر من سترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح دانید اورا بخواهیم و کیفر کردار او را در کنار او نهیم مروان حکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا
اورا حاضر سازند و با حد و دشمشیر مکافات فرمائید معویه گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکو آنست که اورا بخوانم و گوش دارم تا چه میگوید
پس امیر کوفه را منشور کرد که زرقا را بخواه و بسیج راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را با زرقا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه و عزیمت
شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوستتر دارم امیر کوفه گفت بر حسب فرمان بشام بایدت رفت و از بهر او هودجی ببست و از برد یمانی زر
پوشش کرد و دیگر سازهای سفر از هر چه نیکوتر بداد و اورا با چند تن از بنی اعمام و خویشاوندان روانه شام داشت زرقا چون وارد شام شد بر در سرای
معویه آمد و اجازت خواسته بار یافت و بروی سلام کرد معویه اورا جوابی نرم گفت و پرسشی گرم نمود و از رنج راه و زحمت سفر و سختی زاد و
راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت و نیز تقصیری نکرد کار زیبا ساخت و مرا بوجهی نیکوتر روان داشت معویه گفت من نیز

چنین فرمودم اکنون ای خاله هیچ میدانی ترا از بهر چه خوانده‌ام گفت ندانم گفت آیا تو آن زن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی برنشستی و بر قوم خویش همی
عبور دادی و ایشان را بر من بشورانیدی و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخن‌ها بگفتی و کلمات او را لفظاً بلفظ اعادت کرد زرقا گفت آن زن من بودم و
این سخن من گفتم لکن ای معویه صواب آنست که از روزگار گذشته یاد نکنی و سخنی چند که از خاطرها محو و منسی گشته یاد نیاری آنکس که خداوند این آثار مسعوده
بود از جهان برفت و آن آثارها با خود ببرد مگر ندانی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان را که این خاک خونخواره بدم در برده و فرو خورده و
چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و کلاه بودند این دنیای دنی پست کرد و تباه ساخت هیچ عاقل را نمیزیبد که از مکیدت این
غدار غافل نشیند و هیچ دانشمند را نمی‌شاید که خویشتن از خدیعت این جادو ساحر ایمن داند معویه گفت ای خاله نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرزی بسزا
گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی بیاد داری زرقا گفت آن روزگار سپرده شد و آن سخنان از خاطر ستُرده گشت معویه گفت آنجمله مرا
بیاد است سوگند با خدای آن خونها که علی ابو طالب در صفین بریخت ترا با او شرکتی تمام است و در آنجهان بتمام شرکت کیفر خواهی یافت
زرقا گفت ای معویه مرا بسعادتی بزرگ بشارت دادی کدام دولت ازین بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از
ثواب آن خونها که بریخت در آن سرای مرا حظی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی و ازین شرکت فرحتی بدست کردی گفت سوگند با خدای
هرچه تمامتر شاد شدم معویه گفت مرا شگفت می‌آید که بعد از وفات علی ابو طالب وفای شما را در محبت او زیادت می‌بینم زرقا گفت سوگند با خدای
که هنوز دوستی ما را با علی اندازه ندانسته معویه گفت دانسته‌ام که شما ترک محبت علی نخواهید گفت لاکن چون بفرمان الهی در از بیهوده و زحمت فراوان
بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا با اجابت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان نمیزیبد که از آن کس خاطرش بر من تباه باشد اظهار حاجت
بکنم و از تو چنان نمیزیبد که بیرون مسئلت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من از بهر این کار هستم و بفرمود او را عطائی گران و جامه
گران بها دادند و بنی عمان او را هر یک جداگانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب کوفه روان داشتند اکنون بقصه صفین باز گردیم دیگر روز
معویه برخواست و تعبیه لشکر راست کرد و بفرمود تا علمها نیکو ساخته کردند و بمعارف قریش دادند چون عمرو عاص و عبدالله بن عمر ابن الخطاب
و عبدالرحمن بن خالد ولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و بشر بن ارطاة و ضحاک بن قیس الفهری و امثال و اشباه ایشان اهل یمن را خوش
نیامد و بدان سبب از معویه بیازردند و در آن معنی شعرها گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان را رعایت فرمود و دل ایشان بدست
آورد و گفت شما ثقات و خواص منید شما را با هر کسی برابر نکنم چه نظام امور خویشتن از شما برگرفته‌ام و وقتی که بخویشتن جنگ خواهم کرد شما را بخوانم اهل یمن بدین افسانه
خوشدل شدند و خاموش گشتند از آن طرف لشکر امیر المؤمنین علی ع از آن تعبیه که معویه ساخت و معارف قریش را علم داد و جماعتی از اهل یمن از و در خشم شدند
و هر گونه سخن گفتند خبر یافتند منذر بن جارود العبدی بر پای جست و پیش امیر المؤمنین علی ع آمد و گفت یا علی معاذ الله که ما با تو از آن نوع سخن گوئیم که لشکر معویه با معویه
میگویند اگر با تو سخنی خواهیم گفت چنین گوئیم که خدای تعالی ترا بما و اهل اسلام ارزانی دارد و در کرامت و مسرت و دولت و حشمت تو بیفزاید هرچه تو بفرمائی
صلاح و سعادت ما بضمن آن مقرون باشد اگر جماعتی را از معویه مقدم گردانی و اگر طایفه را باز پس داری تقدیم و تاخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان تو همچنان
باشد که تو فرمودن و بر ما فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدر مشفقی و ما ترا بمحل فرزندان مطیع اگر نعوذ بالله ترا رنجی رسد و عیاذاً بالله واقعه باشد که هرگز آن روز مباد
و چشم ما نه بیناد حسنین را مانند کانی در آن باد تا جان داریم خدمت شما را کمر بندیم و اطاعت و فرمان برداری شما را واجب دانیم جمله لشکر وضیع و شریف از کلمات او شگفته
خاطر شده او را تحسین کردند و ثنا گفتند و چون معویه تعبیه لشکر خویش راست کرده بود روی بجنگ آوردند بشر بن ارطاة از جانب معویه بیرون آمد علمی سیاه
که معویه او را داده بود بدست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرد و مبارز خواست از طرف امیر المؤمنین سعید بن قیس بیرون آمد هردو با نیزه با یکدیگر حمله
کردند سعید او را نیزه زد بشر از آن زخم عظیم سست شد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد و بصف خویش پیوست دیگر بار مردی از لشکر معویه بیرون آمد و در میدان
بایستاد و مبارز خواست حجر بن عدی الکندی از صف امیر المؤمنین ع بیرون شد و بر او حمله کرد و بیک زخم شمشیر سر او را بینداخت و جولانی نمود و مبارز خواست
الحکم بن الازهر از لشکر معویه پیش آمد و رجزی گفت و حجر بن عدی پسر عمی داشت نام او مالک بن مسهر بیرون آمد و پیش حجر بایستاد و شعری خواند و بمواسات
و مبارزت خویش مباهات کرد و شمشیر بکشید و روی بحجر نهاد حجر بر او حمله کرد و بضرب شمشیر او را بینداخت و نعره زد و فخری کرد و شعری خواند و هم مدد
خواست سواری نام ور از لشکر معویه نام او عامر بن العامری بیرون آمد از سر تا پای باهن پوشیده بیرون چشم او هیچ چیز نمیدیدند در میان هر دو صف بایستاد
و شعری خواند و بمردانگی و دلیری خویش فخر بسیار کرد حجر بن عدی خواست که بر او حمله کند اشتر پیش دستی کرده نیزه بر تهیگاه او زد که زره او را دریده نیزه به پهلوی او
رسیده عامر در حال بیفتاد و جان بداد همدران لحظه مبارزی دیگر بر اشتر حمله کرده اشتر همدران گرمی او را نیزه زد و بینداخت دیگری بیرون آمد همچنین چهار نفر را اشتر
بکشت معویه از مشاهده این بیطاقت شده روی بمروان حکم آورد و گفت تا کی خواهد بود ببین اشتر چه میکند هیچ علاجی توانی کرد که شر او از سر من باز کنی اگر میتوانی

که این فوج سوار که پیش تو ایستاده اند برا و حمله کن باشد که شر او را کفایت کنی و بکشتن او مرا راحتی بخشی مروان گفت چرا این خدمت عمرو عاص را نفرمائی که سالار
کار و دثار تست معویه گفت اگر او شعار و دثار من است تو جان و زندگانی و روان و بینائی منی مروان گفت اگر من نزدیک تو این محل داشتمی در حرم
عمرو عاص از انعام مصر و غیر آن داشت من نیز داشتمی و محنت و حرمان که مرا در خدمت تست او را بودی معویه گفت خدای مرا از تو بی نیاز کناد مروان
گفت امروز نیازی بخرد است معویه روی بعمرو عاص آورد و گفت یا اباعبدالله دل مرا خوش کن و باین حیله که داری روی با شتر آر باشد که او را بتوانی
گرفت یا بلائی انداخت که دل من از وی تنگ شده است و از بسیاری شجاعت و مبارزت او طاقت من برفته عمرو گفت فرمان بردارم و با تو بگویم
آنچه مروان گفت معویه گفت حق بدست مروانست شک نیست که در حق او تقصیر کرده ام و ترا او بمقدم داشته و ولایتی چون ولایت مصر بتو داده ام او
محروم گردانیده ام و مرا عطا داده در این هیچ زیان نداشته البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد شعر هزار گونه هنر هست مر مرا پنهان بیرون از آن
هنرها آشکار من است این سخن بگفت و با چهار صد مرد از مبارزان شام و ابطال لشکر معویه که در حمایت و اهتمام او بودند بر اشتر حمله کرد و قبیلهٔ اشتر
دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر اشتر حمله کرد در حال بر نشستند و با اشتر پیوستند قرب دویست مرد از نخع و قبایل مذحج بر اشتر جمع شدند عمرو عاص پیش آمد و رجزی
بگفت و دیده بصیرت بپوشید و بمردی و شجاعت خویش مفاخرت کرد اشتر قصد او کرد و هر دو بر یکدیگر حمله کردند چون نزدیک او رسید عمرو هر قدر خواست
او را روباه بازی دهد نتوانست اشتر در رسید نیزه حوالهٔ عمرو کرد عمرو خواست بگریزد نیزه بر کوههٔ زین عمرو آمده بشکست و تنگ اسب او پاره شده عمرو بر روی
زمین افتاد و بینی او بشکست و چهار دندان او بیفتاد عمرو چندانکه توانست جهد کرد که از چنگ مالک اشتر بگریزد جماعتی از خیل او پیش باز شدند و با نه
آمدند تا عمرو عاص باز بخیمهٔ خویش شد خون از بینی و دهان او بچکید مروان حکم پیش او آمد عمرو را بدانحالت دید گفت هان ای عمرو چگونه گفت این است که
می بینی مروان گفت سهل است بامید امارت و ولایت مصر می ارزد و تحمل باید کرد نه پای همیشه در زر کابت باشد باز نیز چو نیک در حمایت
جوانی بود از حمیر از جملهٔ دوستان عمرو چون حال عمرو بدید خشمناک شده بر اشتر حمله کرد اشتر در او نگریست غلامی دید ساده عذار تنگ داشت که با او در میدان
نبرد آید ابراهیم پسر خویش را گفت که همتای تو در میدان آمده بیرون رو و کار او را کفایت کن ابراهیم اسب بیرون تاخت هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند ابراهیم
نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد در حال جان بداد و آن جنگ میان هر دو قوم تا نماز شام بداشت و از اهل شام خلقی بسیار کشته شد شرم سار
گرباز کردند هیچیان بیکدیگر تا شب در آمد اهل شام به بدترین حالتی باز گشتند معویه همه شب در این غم و الم بود چون صبح طلوع کرد و جهان کسوت
نورانی بپوشید پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محترم معویه برخاست و فرمود که تعبیهٔ لشکر بسازند و صفها را
کشید و معروفی را از معارف بنی عبس نام او عقیل بن مالک بخواند و این عقیل از بزرگان شام مردی مبارز نامدار بود دائم پیوسته بعبادت مشغول بودی و بر نماز
روزه مواظبت نمودی چون پیش معویه آمد معویه او را گفت چرا با علی و اصحاب او جنگ نمیکنی و حال آنکه در شام هیچکس از تو شجاع و مردانه تر نیست عقیل گفت
میخواستم که در این جنگ جد و جهد نمایم و ترا خدمتها کنم اما از آن روز که عمرو عاص و عمار یاسر و ذوالکلاع و ابو نوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند شکی و شبهه
در دل من پدید آمده است که بدان سبب با علی و اصحاب او جنگ نمیتوانم کرد و چندانکه در این کار می اندیشم علی را بر حق می بینم و ترا بر باطل این جهان بد و نیک
چندانکه باشد بخواهد گذشت از آن جهان می اندیشم و از عتاب مصطفی و از عذاب خدای عز و جل میترسم این دو روزه حیات نادر خورد چه خوش و ناخوش و
چه گرم و چه سرد معویه را از این سخنان سخت ناخوش آمد لاکن ظاهر ننمود و آن کینه در دل گرفت و با خود گفت اگر چون یونس در شکم ماهی شوی چون فرعون
جان نبری گویند بعد از آن معویه بفرمود تا او را در خفیه بزاری کشتند و خون او را بگردن خود گذاشتند القصه آن روز از جانبین جنگی عظیم افتاد و اول کسیکه از یاران
امیرالمؤمنین علی بجنگ بیرون آمد مردی بود از اخیار صحابه نام او اصبغ بن نباته در میدان آمد و رجزی گفت و جنگهای نیکو کرد و چندان مرد را بینداخت که
بر خم نیزه در خون غرق شد و در یک حمله آخرین معویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس بر دپس بازگشت و با صف خویش آمد پس مردی از یاران
معویه بیرون آمد نام او عوف بن مجزاة و در میدان بایستاد و مبارز خواست مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام کعب بن جریر الاسدی بیرون آمد و بر عوف حمله
کرد و او را بکشت پس باز نگریست معویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر مرکب بماند و روی بمعویه آورد معویه گفت این مرد که بخنجه میآید و بخدمت ما شتابان
تا کعب نزدیک او رسید بر او و یاران او که بر آن بالا ایستاده بودند حمله کرد و هیچکس را تعرض نمیرسانید روی بمعویه آورده بود میخواست که او را زخمی زند آنسواران
که پیش معویه ایستاده بودند شمشیر کشیدند و پیش او را گرفتند و نگذاشتند که بمعویه رسد کعب گفت ای معویه همانا مرا می شناسی من انعام اسدی ام
عاقبت سزای تو را بدهم پس بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد آنحضرت از و پرسید که ای کعب آخر چه خواستی کرد و با جمعی انبوه چگونه خواستی کوشید
گفت خواستم که معویه را نیزه زنم و مسلمانان را از و باز رهانم امیرالمؤمنین تبسم کرد و او را بستود و ثنا گفت پس پسر خالد بن ولید عبدالرحمن از لشکر معویه بیرون آمد
و رجزی گفت و مبارز خواست حارثة ابن قدامه از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند حارثه نیزه بر سینهٔ عبدالرحمن زد

که از آن زخم سخت کوفته شده باز گشت پس ابو الاعور سلمی از لشکر معویه بیرون آمده و مبارز خواست زیاد بن کعب بن مرحب از لشکر امیرالمؤمنین برو حمله کرد
و او را نیزه زد و زخمی گران یافت و باز گشت پس معویه بآواز بلند گفت ای اهل شام دشمنان امیرالمؤمنین قبیله همدان اند روی بر ایشان آورید و جنگ با ایشان
کنید سعید بن قیس الهمدانی آواز معویه را بشنید بنی اعمام خویش را بخواند و اقارب و عشایر و موالی خویش را جمع کرد و ایشان را گفت میباید که یکدفعه بر لشکر
شام حمله کنیم او را السمع و طاعت جواب دادند و بر جمهور اصحاب معویه حمله کردند و بسیاری از مبارزان لشکر معویه را بینداختند و آن جنگ تا نماز شام بداشت چون
شب در آمد از یکدیگر باز گشتند مردی بود از لشکر امیرالمؤمنین علی ع کنیتش ابو سماک از بنی اسد مطهرهٔ آب بر گرفت و کاردی بدست در میان
کشتگان و خستگان میگشت هر خسته که در او اندکی حیوة دیده بنشستی از وی پرسیدی که از دوستان امیرالمؤمنین علیستی اگر چنین بودی او را باز می نشاندی و روی
او را می شستی و آب میدادی و اگر خاموش بودی یا چیزی دیگر گفتی بدان کارد او را تمام کردی و امیرالمؤمنین جانب قبیله ربیعه نیک رعایت فرمودی
که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از حد خدمتها کردندی قبیله مضر را آن حال ناخوش آمد ربیعه را بد گفتند و هجوها کردند و معایب و مساوی
ایشان گفتن گرفتند و آن گفتگوی دراز کشید و آن مقالت نزدیک بود که بمحاربه انجامد پس جماعتی از معارف و رؤسا در میان شدند و بانگ بر آوردند
و ایشان را از محاربت باز داشتند معروفی از بزرگان قبیله مضر کنیتش ابو الطفیل الکنانی نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت یا امیرالمؤمنین جماعتی را که خدای تعالی
ایشان را بخیر و نعمت برگزیده باشد و بانواع اقبال و دولت و عزت مخصوص گردانیده حسد نکنیم اگر ایشان قدر آن دولت بدانند و شکر آن
نعمت بگذارند و ربیعه مپندارند که ایشان از ما بهترند و بتو نزدیکتر و ما را نیز نزدیک تو چندان حرمت و قربت نیست که ایشان راست اگر مصلحت
می بینی ایشان را روزی چند از جنگ معاف دار و قوم ما را بجنگ بفرست که ما چون با یکدیگر بمباشرت حرب مشغول شویم مشتبه میشود و نیز معلوم میگردد که
کدام قوم از ما جنگ بهتر میکنند امیرالمؤمنین گفت این سهل درخواستی است التماس شما باجابت مقرون داشتم پس ربیعه را فرمود که روزی چند در
جنگ توقف کنید و خویشتن را آسایش دهید ربیعه بر حکم فرمان از جنگ عنان باز کشیدند پس سرخیل بنی کنانه عامر بن واثله با قوم خویشتن در میدان
جنگ آمد و بر لشکر معویه حمله کردند ساعتی به نیزه و ساعتی با شمشیر مردیها نمودند و جنگها نیکو کردند ابو الطفیل الکنانی با قوم خویش حمله کرد و آثار نیکو نمود و
جنگ ایشان آن روز از بامداد تا نماز شام بداشت هر دو قوم باز گشتند ابو الطفیل بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت من از لفظ امیرالمؤمنین شنوده ام
که چون سر انجام کار آدمی فناست و بهمه حال شربت مرگ میباید چشید کشته شدن از مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و درجه شهادت یافتن اولیتر
و هم از لفظ مبارک تو شنیده ام که بهترین کارها صبر است ما صبر کردیم بر کشتن و بعضی از یاران ما کشته شدند و شهید گشتند امروز کشته شهید است و
زنده با کینه و رو کینه خواه و جز در راه خیر قدم نخواهیم نهاد و بسوی هوا میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و دامن تو امیرالمؤمنین ع چون این کلمات
از زبان او بشنود او را دعا و ثنا فرمود دیگر روز سرور بنی تمیم عمیر بن عطارد با قوم خویش در میدان آمد و جنگها نیکو کرد و قوم او مبارزتها نمودند و آثار حمیده
ظاهر گردانیدند و تا نماز شام در معرکه بایستادند عمیر بعد از نماز شام بخدمت امیرالمؤمنین آمده گفت یا امیرالمؤمنین مرا بقوم خویش در جنگ ظنی نیکو بود
آن ظن مرا امروز تحقیق کردند و زیادت از آنکه ایشان را در حساب داشتم مبارزت نمودند امیرالمؤمنین گفت همچنین است تو و قوم تو همه وقت از
شما خوشدل بوده ام و امروز خوشدلی زیادت است خدای تعالی شما را نیکو دارد و دیگر روز سرور و مهتر بنی اسد قبیصة ابن جابر با قوم خویش
گفت ای بنی اعمام من امروز میخواهم که باتفاق شما با این گمراهان که احزاب شیاطین اند دست در کمر زنیم و امیرالمؤمنین را از خود خوشنود سازیم
شما در چه اندیشه اید همه باتفاق گفتند هر چه فرمائی اطاعت کنیم پس قبیصه بر نشست و بمیدان آمده و نیزه راست کرده بر لشکر معویه حمله میکرد و نیزه
میگشت تا بر زخم نیزه از خون سرخ گشت و قوم او آن روز جنگها سخت کردند و تا نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر معویه چند مبارز نامبردار
بینداختند نماز شام قبیصه بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت آنچه در تحت وسع آمده از مبارزت امروز تقصیر نرفت و قوم من هم تقصیر نکردند
و در هر امری خوشدلی تو میباید و دانسته ام که حیوة حقیقی در آنجهان خواهد بود حیات دنیا مجازیست عزت مرد عاقل در آن میدان که در جنگ خویشتن را
ذلیل دارد و از طعن و ضرب احتراز ننماید امیرالمؤمنین سخنان او را تحسین کرد و محاربت او و قوم او را به پسندید و ثنا گفت دیگر روز امیر هوازن
عبدالله عامر بن طفیل با قوم خویش بمیدان حرب آمدند و جنگها کردند که لشکر معویه از طعن و ضرب ایشان بفریاد بر آمدند و آن جنگ میان ایشان
از صباح تا رواح بداشت چون شب بر آمد عبدالله بن عامر باز گشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد بعد از تقدیم رسم خدمت گفت امروز امیرالمؤمنین ع
ما را در محاربت دشمنان چگونه یافت و مکاوحتی که کردیم و مبارزتی که نمودیم بمقبول افتاد امیرالمؤمنین او را دعاء خیر فرمود و ثنا نمود و قوم او را بستود و ایشان را
خوشدل باز گردانید امرا و اعیان قبیله مضر بدین سخن که امیرالمؤمنین که در حق ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرم گشتند و شکرانه عواطف
امیرالمؤمنین اشعارها گفتند و عداوتیکه از قبیله ربیعه در دل ایشان بود زایل گشت و بموافقت و محبت بدل شد دیگر روز معویه برخاست و هم از

باهله روی باستعداد کار آورد و لشکر را فرمود که ساخته شوید و صفها راست کنید این کلمه مکرر میکردانید و مبالغه میکرد و لشکر چنانکه میبایست رغبتی نمینمودند
و بسبب جراحت بسیار که داشتند دیرتر فراهم می آمدند معویه ایشان را گفت موجب تاخیر و توقف شما معلوم نمیشود کار بدین درجه رسید و خلق بسیار
از هر دو جانب کشته شد اگر امروز در جنگ سستی کنید و تانی و توقف نمائید جرات خصم زیادت شود و هر رنجی که تا امروز کشیده ایم همه ضایع گردد و هباء
منثورا شود و عیبی و عاری بر صفحات احوال نشیند که بهیچ آب شسته نشود و روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه بماند و من خود از شما نه این حساب داشتم و گمان من بشما
چنان بود که هر روز بل هر ساعت رغبت شما در طلب خون عثمان زیادت باشد و جد و جهد شما در گرفتن خصمان و کشتن کشندگان او هر لحظه بیفزاید اینوقت
از جانب شما ملالتی می بینم و کراهتی مشاهده میکنم که در حساب نداشته ام عجب کاریست سرخیلان و معارف لشکر چون سخن معویه را شنیدند با یکدیگر گفتند راست
میگوید پس ساخته شدند و روی بجنگ آوردند و امیر المؤمنین علی ع تعبیه لشکر بساخت و از صف خویش بیرون آمده نزدیک لشکرگاه دلدل می بود و اسب بر انبالا
براند و بایستاد و باواز بلند این رجز برخواند شعر انا علی فسلونی تخبروا ثم ابرزوا الی فی الوغا و ادبروا سیفی حسام و سنانی یزهر
منا النبی الطاهر المطهر و حمزة الخیر و منا جعفر له جناح فی الجنان اخضر و فاطم عرسی و فیها مفخر هذا لهذا و ابن هند محجر
معویه آواز امیر المؤمنین علی را شنید که این رجز میخواند با جماعتی که در برابر او ایستاده بودند گفت علی مرا بجنگ خویش میخواند و چند نوبت همین سخن گفت و من
بیرون رفتم مرا از اینحال شرم می آید می اندیشم که بیرون کو هر چه خواهد کو باش لی اجل اندر جهان هیچکس نمیرد برادر او عتبة بن ابی سفیان او را گفت زینهار که این
اندیشه نکنی و خویشتن را در چنگال شیر نیندازی و از کلام ربانی که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیندیشی و بیقین بدانی که مرد جنگ علی نیستی غلام تو حریث
که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی همتا نداشت دیدی که علی او را چه صفت بکشت و عمرو عاص که به پردلی و بهصر و بصیرت در محاربت معروف و مذکور
است و در میدان طعن و ضرب بالیده و نما یافته است و در همه احوال بنجدت و صرامت شعار و دثار داشته و بفضیلت و شجاعت انگشت نمای جهان
دیدی که با علی در میدان آمد بچه شکل رسوا گشت و بکدام نوع مکر و حیله که تا جهان باشد از ان خواهند گفت و بدان خواهند خندید از پیش او بگریخت و جان بتک پای ببرد
گریخت با رخ زرد و برهنه کردن کون ز جنگ شیر خدا عمرو عاص آن ملعون ترا اگر جان بکار نیست و بر خویشتن و ما رحمت نداری و از حیوة ملول شده
بسم الله در میدان شو تا ببینی آنچه دشمنان ترا پسندیم و اگر بخویشتن حاجتی داری و از جهان نومید نگشته و ترا اندک و بسیار بجال فرزندان و برادران و عقارب و
عشایر دل نگرانیست خویش را نا شنیده انگار که این آواز نمیشنوی چه مرگ آسایشی نا محبوب و گور خوابگاهی نا مرغوب است و لذت حیات را نهایتی نیست
و آن راحت را که یک ساعت حیات حاصل تواند بود صفت کردن و از ان خبری باز دادن تطویل عظیم دارد و هیچ وصف و تشبیه از ان شامل نتواند شد در هر حال
کمال قوت و شجاعت و وفور جرات و جلادت علی از آفتاب ظاهرتر است و در این قرنها هیچ سوار نامداری و شجاع صف شکنی با علی ع هم ترازو نشده مگر
خاک هستی بباد داده از نظر با هیبت او شیر سپهر سپر بیفکنید و از خوف باس او آفتاب از تاب بشود و بحقیقت کشوری با دست برد او پای نیارد و لشکر تحمل هیبت
حمله او نکند چون عتبه بر این جمله فصلی بگفت و معویه را از اندیشه محاربت با امیر المؤمنین علی بگردانید جماعتی دیگر از سادات شام و سروران سپاه همان مصلحت
دیدند و معویه از ان دور نبود هر کسی بر وفق مراد و مذاق او در ان باب کلمه گفت معویه را عظیم موافق آمد و عزیمت مبارزتیکه نداشت با امیر المؤمنین علی ع فسخ کرد ابرهه
ابن صباح بر پای خاست و گفت مگر خدای تعالی را در آنچه جمله در این صحرا هلاک خواهید شد حکمی و تقدیریست که رها نمیکند که این کار بمقطع رسد بگذارید تا معویه
کو سیدارد با مصاف رساند و چون علی او را بخواهد پیش او رود و با یکدیگر بکوشند تا دست کرا باشد با همه حال یکی منصور خواهد شد و دیگری مقهور از این محاربت باز رهیم
و از این محنت خلاصی یابیم طراوتی در عالم و عالمیان پدید آید و نسیم سعادت از مهب اقبال بوزد و نایره این فتنه تسکینی گیرد هر کدام که منصور آید ما تبعیت او را
کمر خدمت بندیم و در طاعت و متابعت او بجان و دل بکوشیم سخن ابرهه بسمع مبارک امیر المؤمنین علی ع رسید او را عظیم خوش آمد و سوگند یاد کرد که تا باین حدود
رسیده ام هیچ سخن نشنیده ام بهتر و با نصاف تر از سخن ابرهه معویه گفت ابرهه هیچ عقل ندارد دعوی دانش کند همیشه و لیکن هیچ نداند همی که هیچ نداند و او را
از صفها بگو بس نزدیک باشد دور کنید و بگوئید تا در صف باز پسین بایستد تا از آنجا کم کی خرد و سفاهت اوست کلمه نگوید که هم مارا زیان کار او باشد اهل
گفتند ابرهه مردی سخت عاقل است و در خردمندی و شهامت و دیانت از اقران ممیز و مستثنی و لیکن تو از علی ابو طالب میترسی و زهره نمیداری که با او
برابر شوی تا مردمان از این بلا و محنت و عذاب و شدت خلاص یابند و جهان مظلم روشنائی گیرد و خونهای مسلمانان نا ریخته بماند معویه بانگ بر ابرهه زد
و گفت چرا حد خویشتن نگاه نداری و تا چند بیهوده گوئی عمرو عاص او را استهزا کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معویه را خوش نیاید چرا مکرر میکنی و خویش را در
معرض خطر میآوری معویه حال پادشاه شام است و زیاده از صد و بیست هزار سوار دارد و انواع عدت و آلت جمع کرده است و اسباب محاربت و
منازعت با علی ابو طالب مهیا گردانیده اگر خواهد لشکر را جنگ فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که بذات خویش با علی مکاوحتی کند و مبارزتی
نماید میتواند و قدرت و مکنت آن دارد تو بر چه کاری و در میان کدام فضولی که او را رائی زنی و بجنگ علی مرتضی فرمائی برو و پس کار خویش نشین و مصلحت خویش

نگاه دار و الّا سزای خویش ببینی و بحرکت بلیغ پای ابرهه از آن تخت برجهید و از معویه برسید و دیگر سخنی نگفت بعد معویه او را بخواند و مراعات کرد و خوشدل گردانید و
آن وحشت و آزار از میانه برخواست القصّه بسر ابن ارطاة غلامی داشت نام او لاحق مردی زیرک کار آزموده و تجارب روزگار یافته و خیر و شر احوال مشاهده
کرده بسر بوجه استشارت با غلام گفت چیزی اندیشیده ام که اگر میسر گردد مرا در آن عزتی و فخری و صیتی و شهرتی باشد با تو مشورت میکنم تا چه مصلحت بینی
لاحق گفت آن چه چیز است که اندیشیده تقریر باید کرد بسر گفت علی ابو طالب معویه را بمبارزت خویشتن خواند و او بترسید و بمحاربت او جرأت نکرد حال
اراده دارم که با او در میدان حرب درآیم باشد که بر او ظفر یابم و او را بتوانم کشت تا نام من بشجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی منتشر گردد و ذکر آن بر روی روزگار
باقی بماند بر این جمله اندیشه کرده ام ترا مصلحت مینماید یا نه لاحق گفت بزرگ کاریست که اندیشیده و خطرناک عزیمتی که کردهٔ عاقل آنست که نظر او از خواتیم کارها
قاصر نباشد و بصر و بصیرت او با اواخر اعمال محیط گردد شک نیست که محاربت با علی ابن ابیطالبؑ که او را اسد الله گویند مخاطرهٔ عظیم دارد اگر بر قوت و
شجاعت خویشتن اعتماد تمام داری و یقین میدانی که ظفر خواهی یافت و عاقبت این مبارزت بندامت نخواهد کشید کار را ساخته باید بود و الّا اگر ترددی
هست و خویشتن را در شک این محاربت نیازموده و بمردی خویش وثوقی نداری زینهار که خویشتن را در ورطهٔ هلاکت نیندازی و فرمان ربانی که وَلَا تُلْقُوا
بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ دثار خود سازی بسر گفت ای لاحق تا چند ترسی آخر بیرون مرگ هیچ چیز دیگر خواهد بود خدای تبارک و تعالی بر من مرگ مقرر کرده آخر در
میدان در اثناء حرب و ضرب چون مردان کشته شویم بهتر از آن باشد که چون پیره زنان بر جامهٔ خواب جان بدهیم لاحق گفت خدای تعالی ظفر و نصرت
بدین اندیشه و عزیمت هر چند من مخالف آنم مقرون گرداناد پس بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود و هیچ سخن نمیگفت از خوف امیر المؤمنین علیؑ که مبادا او را
بشناسد و بداند که او کیست امیر المؤمنین علیؑ دید که سواری در میدان جولان مینماید آهسته جنگ را ساخته بر او حمله کرد و نیزه حوالهٔ سینهٔ بسر نمود چنانچه بسر از اسب
جدا شد و بر قفا افتاد امیر المؤمنین خواست تا او را بتیغ در گذراند بسر مرگ را معاینه دید چون ازار در پای نداشت اقتدا بعمرو عاص نموده هر دو پای خود بلند نمود
چون چشم امیر المؤمنین بر عورت او افتاد روی بگردانید بسر بر پای جست تا بگریزد خود از سر او افتاد یاران امیر المؤمنین او را بشناختند آواز دادند که ای امیر
المؤمنین او بسر ارطاة است امیر المؤمنین گفت بگذارید که لعنت بر او باد معویه از آنحالت بخندید چون بسر پیش او رسید گفت سهل باشد ای بسر مبارزان
من بشیر چنین اند که جان از دست علی بکشف عورت میبرند آنچه امروز ترا افتاد دی روز عمرو عاص را افتاده است باکی نیست چندین دلاوران بسند جان باید
سلامت باشد اگر عورت برهنه شود غمی نبود یکی از اهل کوفه آواز داد که ای اهل شام آخر شرم دارید این چه رسم بی غیرتیست که شما آورده اید مردان در میدان
حرب دفع شمشیر خصم سپر کنند شما بعورت کنید و در حملهٔ مبارزان سر را برهنه کنند شما کون برهنه کنید ناخوش حالتی و رسوا حیلتی که این است سنّتی است
که عمرو عاص در میان لشکر شام آورده و این حیلت زشت او گذاشته باقی حیلها و مکرهای او چنین است و آنروز که عمرو عاص را آن واقعه افتاد و عورت برهنه کرد
امیر المؤمنین روی از او بگردانید و عمرو بگریخت بسر بن ارطاة از آنحالت بخندید و با عمرو طیبت میکرد چون بسر را آنحالت بیفتاد عمرو بجواب او برخواست
و خنده ها زد و استخفاف ها کرد لاحق بسر را گفت ترا نمیگفتم که تو مرد علی ابن ابیطالب نیستی و طاقت مبارزت او نداری چون نشنیدی نصیحت من از کردهٔ
خویشتن همی برنج و بسر همه وقت از آن حرکت که کرده بود و از آنحالت که افتاده خجل میبود و در میان هر فوج سوار که علیؑ را دیدی پهلو تهی کردی و شرم داشتی که مقابل
امیر المؤمنین بایستادی و لاحق غلام بسر نخوتی در دماغ کرد و از خویشتن کسی برخاست و اندیشید که آنحالت را تدارک کند پس در میدان آمد و این رجز خواند شعر
قُل لِعَلِيٍّ قولاً و نافره   ارمیت شیخاً غاب عنه ناصره   ارکیت بسراً و الغلام ثائره   اشتر چون او را در میدان بدید بر او حمله کرد و هم در آن گرمی
نیزه بر سینهٔ او بزد که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون بغلطید تا جان بداد پس جماعتی از اعیان و سرخیلان لشکر امیر المؤمنین علیؑ چون اشتر نخعی و اشعث
بن قیس و عدی بن حاتم الطائی و سعید بن قیس الهمدانی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سلیمان بن صرد و حارثة ابن قدامه السعدی با قرب هزار مرد از مبارزان حجاز
و سرداران عراق روی با لشکر شام آوردند و بر ایشان حمله کردند ایشان را از جای براندند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند و میزدند و از ایشان میکشتند
و می انداختند تا خلق بسیار از ایشان بکشتند و آن جنگ تا نماز شام میان ایشان در پیوست چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند معویه از آنحالت که افتاده بود
و چند نفر از معارف لشکر او کشته شد عظیم کوفته خاطر بود و هرچه می اندیشید و خویش را تسکین میداد قرار و آرام نمیگرفت و خواب و خور از و برفته کس فرستاد
و جماعتی از معارف قریش را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را ملامتها کرد و گفت در این چند روز نگریسته ام و اوراق احوال شما را مطالعه کرده و تعجب مینموده
که تا هیچکس از شما در این کار که مرا افتاده است بشفقت سخنی خواهد گفت یا از راه دلبستگی با خلاص کاری خواهد کرد البته اتفاق نیفتاد و هیچکس از شما نه سخنی گفت
و نه کاری کرد که از آن بوی دوستی و محبت بمشام دل رسیدی تا روزی از آن باز توانستی گفت که من روز حرب صفّین چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم
ولید بن عتبه گفت من هم از این قوم هستم که این سخن در حق ایشان میگوئی و از ایشان شکایت میکنی معویه گفت تو هم از این جماعتی و خود کی کاری کردی که ام
روز سخنی گفتی که دل من از آن بیاسود و این ناخوشدلی و کوفتگی خاطر که مراست بر تو مقصور نیست دیگران که حاضرند همه درین سکوت اند و این شکایت مرا از همه

لشکر است علی الخصوص از شما امیران و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که لعنت بر شما باد و بر من که در جنگ مردی چون علی ابوطالب بر چون شما کسان
اعتماد کنم چون دست من بخون شما در نمی آید اکنون اعیان و دست من و دامن شما را از دست روزگار چو تیغ و طناب باد در گردن شما نه و پیراهن شما کدام روز
بوده است که مبارزی نامدار از شما با کمین مردی از خیل علی قدم در میدان حرب نهاده است که نه مغلول و مقهور و رسوا و مخذول باز گشته است کدام یکی از شما گویم
عمرو عاص که دعوی عقل و کفایت و مردی و شجاعت میکند اگر سخن گوید چنان گوید که همه شام بر من بزبان آرد و اگر بمبارزت بیرون آید بدان رسوائی و فضیحت باز
گردد که باز گشت و بسر بن ارطاة که از رعنائی و نخوت باز نمیگردد و بیرون علی در مبارزت رضا میدهد و از مبارزت علی نام و آوازه بحیثیت الحق نیکو نام و آوازه
حاصل کرد و از آن مبارزت نامی و آوازه نیکو منتشر گردانید زهی مبارزان اختیار و زهی پهلوانان نامدار و مردان کارزار مروان گفت ای معویه آنچه خواستی گفتی
جواب بشنو معویه گفت بگوی تا چه بشنوم مروان گفت اگر ما با علی ابوطالب و متصلان او فخر کنیم از دو بیرون نخواهد بود بر سنت اسلام با ایشان مفاخرت کنیم یا
برسم جاهلیت مفاخرت اهل اسلام و شرف ایشان بر یکدیگر بتقوی باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و حضرت رسول خدا صلعم گفته
است الکرم للتقوی یعنی بهترین و بزرگوارترین شما آنکس است که پرهیزکارتر باشد و مباهات و مفاخرت در جاهلیت در میان بوده است و نسب و در قریش
و جمله عرب بفضیلت و تقدم قریش اتفاق دارند و بسادات و مهتری پسران عبد المطلب معترف اند و علی ع از پسران عبد المطلب است هر چند می اندیشم
ما را با ایشان مفاخرت میسر نخواهد شد و بهیچ نوع با ایشان برابری نتوانیم کرد و مباهات نتوانیم نمود معویه گفت این چه سخن است که میگوئی من چندین هزار سوار
و پیاده جمع کرده ام و این همه عدت و آلت در هم آورده و بصحرای صفین آمده تا با علی ابوطالب ع و متصلان و متعلقان او مفاخرت کنم و نسب و حسب
بر سنگ تحقیق زنم و معلوم گردانم که در جاهلیت سرور کدام کس بوده و در اسلام مهتر و بهتر کدام این است کوتاه اندیشه و قاصر همت مردی که توئی ای
مروان من از شما مفاخرت نمیخواهم محاربت میطلبم و مباهات نمیجویم مکاوحت طلب میکنم مروان از این سخن خجل شد و خاموش ایستاد عتبة بن ابی
سفیان گفت من عزیمت میدارم که جعدة بن هبیره را ببینم و با او سخن گویم مروان گفت سخت نیکو اندیشیده جعده مردی از بنی مخزوم پدر او هبیره است
پسر ابو وهب و مادر او ام هانی است دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین علی ع ولیکن مرا تقریر کن که چون او را ببینی چه خواهی کرد عتبه گفت الحمد لله که زبان
فصیح دارم و هم دست قوی و هم شمشیر بران مروان خاموش ایستاد روز دیگر عتبه کسی نزد جعدة بن هبیره فرستاد و او را بخواند جعده بیامد و در برابر او بایستاد
و از هر دو جانب بنظاره آمدند تا سخنان عتبه و جعده را بشنوند عتبه گفت ای جعده تو بسبب دوستی خال خویشتن علی ابوطالب بر ما بیرون آمده و با ما
جنگ میکنی و ما میگوئیم که معویه بخلافت سزاوارتر از علی است اما خلل کار عثمان دارد اگر علی از خون عثمان مبرا بودی هیچکس را در خلافت و امامت بر او
مزیدی نبودی و معویه بامارت شام اولی تر است بحکم آنکه اهل شام او را میخواهند و عظیم دوست میدارند و هر کس که در شام است بر جنگ علی حریص تر
از معویه است اهل عراق و حجاز خواهان علی اند و اهل شام خواهان معویه هیچکس را این محاربت و مجادلت از علی خوش نمی آید که چون مملکتی و سلطنتی یافت
مردمان را در جنگ و جدل انداخت تا جمله عرب در این محاربت مشرف بهلاکت اند جعده گفت سخن تو معلوم شد آنچه گفتی که تو خویش را عظیم دوست میداری
تو خود در این سخن حکم باش و نیک بیندیش که خالی مانند امیر المؤمنین را چگونه دوست ندارم و الله که از دوستی گذشته اطاعت امر او را بر خود فرض میدارم
بخدا قسم که اگر تو را چون علی ع خالی بودی از پدر و فرزند یاد نیاوردی و او را فراموش کردی و اما ترجیح و تفضیل علی ع بر معاویه این چیزیست که همه مسلمانان بدان
متفق اند و هیچ آفریده را در آن شکی و شبهتی نمانده است و حدیث هواداری اهل شام معویه را و رغبتی که در موافقت او دارند و جدی که از جهت رضای او
در حرب علی ع مینمایند معلوم است اهل شام هوادار معویه بوده اند و امروز که در این محاربت مبالغتی میکنند سهل باشد تقصیر اهل حق هنوز زیادت از جهد اهل
شام که بر باطل اند و ما در طاعت و متابعت علی ع هیچ تقصیر نکرده و نکنیم اگر خاموش باشد او را بسؤال درد سر ندهیم و اگر سخنی گوید سخن بروی رد نکنیم و در لشکر
شما بسیار کسانند که هر یک از ایشان از معویه فاضل تر و داناتر است و در لشکر ما هیچکس نیست که در علم و فضل و سخاوت و شجاعت و تقوی با او برابری
کند اما حدیث مقاتلت و محاربت که چون علی ع سلطنت یافت عرب را در جنگ هلاک ساخت و کار بدان درجه رسیده است که جمله
عرب در این محاربت و منازعت معدوم خواهند شد این کار تعلق بشما دارد و وبال آن در گردن شما است زیرا که بر امام خروج کرده اید و بر خلیفه
رسول خدا و وصی مصطفی دشمنی روا میدارید لهذا حضرت امیر المؤمنین را واجب افتاد که شر طاغی و باغی را نماید هر کس را که براه حق رود بهشت او را باشد و
هر کس در باطل کشته شود مرجع او آتش دوزخ باشد عتبه از این سخن در خشم شد و روی در هم کشید و جعده را دشنام داد و باواز بلند گفت که ای اهل شام حمله
کنید جعده نیز آواز داد که ای اهل عراق حمله کنید هر دو قوم روی بیکدیگر آوردند و حملهای مردانه نمودند چنانچه در آن روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار
افتاد جعده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه نمود تا آنکه عتبه روی بهزیمت نهاد و جمعی از لشکر در قفای آن ملیا ختند و او میگریخت تا نزدیک معویه
رسید معویه او را ملامتها کرد و گفت بر این جنگ و گریختن عاری بر سر ما نشاندی که هیچ چه آن عار از سر خویش محو نتوانیم کرد ندانم مناظره تو نیکوتر است

اگر مضاربه تو بهتر برفتی و با جعده سخن گفتی ترا در سخن عاجز کردانید پس با او جنگ کردی بدین نوع بر بختی لعنت بر محاربه و محاوره تو کاشکی هرگز این کار نکرده و این آلت نزده عتبه گفت راست میگوئی حق بدست تست مگر تقدیر باری تعالی چنین بود بعد ازین هرگز ازین جنس کارها نکنم و بی اشارت تو در هیچ امری سبقت ننمایم مروان حکم عتبه را بدین هزیمت ملامتها نمود و شماتت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبه و غیره او را هجوها گفتند و ملامتها کردند و جعده را بدان مقال و جدال در خدمت امیر المؤمنین ع مورد تحسین و آفرین شد دیگر روز هم از بامداد امیر المؤمنین علی ع تعبیه لشکر راست کرد جماعتی را از انصاریان علم داد و در پیش فرستاد معویه آنرا بدید گفت هیچکس میداند که این جماعت که امروز علمها پیش صفوف آوردند کدام قوم اند گفتند ما همه قوم اینجماعت را میدانیم ایشان طایفه اند از انصار معویه هم در حال نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد را که از انصار بودند بخواند و گفت طاقت از خویشان شما برسید هر روز که بنگرم اوس و خزرج را بینم در میدان حرب ایستاده اند و شمشیرها بر گردن نهاده و مبارز میخواهند هر کس را که از لشکر خویش باز میطلبم میگویند انصار او را بکشتند تا کی من از قوم شما این رنج می بینم و این غصه میکشم کاشکی شما ترک جنگ بگفتی و با سر خرما خوردن و طفیشل شدی تا من ازین محنت برآسودمی و ازین غصه خلاص یافتمی نعمان بن بشیر از آن در خشم شد و گفت ای معویه انصار را بر شجاعت و مردانگی ملامت مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت و اسلام این بوده است و همه اوقات در هر کاری که بوده اند مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصطفی ص نموده اند دیده ام و تو هم مشاهده کرده و اما خوردن خرما و طفیشل خوردن خرما عادت عرب است و طفیشل طعام جهودان بوده است ما چون طفیشل بخوردیم و لذت آن بدانستیم بر جهودان در خوردن آن غلبه کردیم و شما تا حلاوت خرما بچشیدید بما نگذاشتید و در خوردن آن بر ما غلبه کردید این سخن که معویه گفت و انصار را ملامت کرد بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را بخواند و ایشان را گفت که پسر آکلة الاکباد چنان و چنین گفته است و شما را ازین نوع ملامتها کرده و نعمان بن بشیر جواب او بازداده و آنچه واجب میکرد گفته در جمله کینه که میان ما و آبا و اجداد معویه در جاهلیت بوده است امروز تازه شد و آن عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته والحمد لله که ما از آن لشکریم که در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل از دست راست آن بوده است و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم لشکری بوده اند که سرخیل و سرور ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست هر چه گفتی نیک گفتی در جمله رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و همه کمان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و امتثال امر و انقیاد حکم ترا از فرایض و لوازم شماریم

تو مرادل ده و دلیری بین روبه خویش خوان شیری این

پس قیس بن سعد در آن معنی شعری گفت و بعضی از معایب معویه برشمرد و بدو فرستاد معویه چون نوشته قیس را مطالعه کرد از آن برنجید و کسی نزدیک جماعتی از اعیان و معارف انصار که در خدمت امیر المؤمنین علی ع بودند فرستادند و از قیس بن سعد شکایت کرد ایشان جمعی را از معروفان و معتمدان خود را نزدیک قیس فرستادند و او را پیغام دادند که معویه اگر چه دشمن ماست لاکن هرگز ما را عیبی صریح نکرده است و کلمه قبیح نگفته این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت میکند که تو او را هجو گفته و مساوی اخلاق او برشمرده و او را دشنام داده این نوع نیکو نباشد کار او از اینها گذشته که مردان مسلمان و دین دار اخلاق ذمیمه او را تذکره نمایند اگر مصلحت بینی زبان از قدح او کوتاه کن و لعن او را حواله ملائکه مقربین نما قیس جواب داد که تا زنده باشم او را دشمن دارم و بعد از آنکه از دنیا بروم در سب و لعن او با ملائکه و فرشته همداستان خواهم بود

نشوم خاضع عدو هرگز ورچه در آسمان کند مسکن باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن

در این سخن بودند که لشکر معویه در حرکت آمدند و فوجی از آن او بسوی لشکر امیر المؤمنین علی روان شد قیس پنداشت که معویه در میان ایشان است بر نشست و بر آن فوج سوار حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران حمله سخت برد و پنداشت که او معویه است او را شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او معویه نیست چشم بر سواری دیگر انداخت دید که سلاحهای نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت قیس چنان پنداشت که او معویه است بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت دانست که این هم معویه نیست بر این موجب چند سوار نامدار را بکشت آخر الامر عاجز گشتند و معویه از لشکرگاه آواز میداد که ای اهل شام این سوار را شیر ضرغام گوئید هر گاه که او را در میدان حرب ببینید بدانید که او کیست چون قیس را معلوم شد که معویه در آن میان نیست عنان باز کشیده و بصف خویش آمد مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او مخارق بن عبد الرحمن سواری نامدار و مبارزی جرار در میان دو صف بایستاد و مبارز خواست المؤمن بن عبید المرادی از لشکر امیر المؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند آخر ظفر شامی را بود مؤمن را بکشت و فرود آمد و سر او را باز کرد و روی او بر خاک نهاد و عورت او را برهنه ساخت و بازگشت و جولانی نمود و مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف امیر المؤمنین علی ع بیرون شد شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مؤمن کرده بود دیگر نوبت مبارز خواست تا چهار نفر از لشکر امیر المؤمنین بکشت و با چهار این معامله پیش برد مبارزان لشکر امیر المؤمنین از او احتراز کردند زیرا که از کشف عورت اندیشناک بودند و او همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست آنحضرت چون آنحال بدید دانست که کسی بمبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت تغییر لباس نمود و منکروار بیرون شد شامی ندانست حریف کیست با آنحضرت حمله کرد امیر المؤمنین ع با شمشیر او را بدو نیم زد که نیمه تن او بر خاک مذلت افتاد پس از اسپ فرود آمد و سر از تن او جدا کرد و بر زمین نهاد چنانکه روی او سوی آسمان بود پس بر نشست و در میدان بایستاد و مبارز خواست مبارزی دیگر از صف معویه پیش او آمد آنحضرت او را نیز بکشت و فرود آمد

و سر او باز برید و همچنان بنهاد و برنشست و مبارز خواست تا هفت هشت نفر از شجعان لشکر معویه را آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر معویه چون حال بدین
منوال دیدند بترسیدند دیگر کسی جرأت نکرد که بحرب او اقدام نماید معویه غلامی داشت نام او حارث سواری نامدار بود او را گفت ای حارث بیرون رو و کار
این مبارز را کفایت کن که تعدّی او از حد بگذشت دیدی که چندین سوار نامبردار از لشکر من بکشت حارث گفت ای امیر من این مبارز را چنان می‌بینم که اگر جملهٔ
لشکر تو بر او حمله کنند او همه را بکشد و باک ندارد و اگر من پیش او روم کشته خواهم شد اگر دل از من برگرفته مضایقه ندارم و فرمان بردارم اما یقین میدان که کشته
خواهم شد و اگر مرا نزد خود داری و بجنگ این شیر خشمناک نفرستی روزی باشد که ترا بکار آیم باقی فرمان تراست معویه گفت معاذ الله که من دل از تو برگیرم که خود ترا دارم
چو نحال چنین است توقف کن و بجنگ این مبارز مرو تا دیگری رود حارث توقف کرد و امیر المؤمنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و هیچکس بیرون
نمی‌آمد چون آنحضرت دید که کسی بحرب او رغبت نمیکند کلاه خود از سر برگرفت و بآواز بلند گفت منم ابو الحسن حارث گفت ای امیر مادر و پدرم فدای تو باد دیدی
فراست من تا چه مقدار بود که گفتم اگر همه لشکر بجنگ این مبارز نامدار بیرون رود همه بر خاک هلاک افتند اکنون ترا معلوم شد که حق بدست من بود و اگر من
بیچاره بجنگ او رفتمی این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلت افتاده بودم لطف فرمودی و در حق من شفقت کردی که مرا بحرب او نفرستادی حیاتی
تازه بمن دادی پس مبارزی از شجعان شام نام او کریب بن الصباح بن ذی یزن الحمیری بیرون آمد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست المرتفع بن
الوضاح الخولانی از لشکر امیر المؤمنین علیؑ بیرون آمد شامی او را بکشت و مبارز خاست الحارث بن اللحاح الحکمی پیش او آمد شامی او را بکشت
و مبارز خاست عباد بن سمروق الهمدانی بیرون آمد شامی او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زبر یکدیگر انداخت و باز بمیدان شد و مبارز
خاست امیر المؤمنین در او نظاره میکرد با خویشتن گفت سواری چابک و مبارزی پر دلست بجنگ او بیرون آمد و در برابر او بایستاد و از وی پرسید که کیستی
گفت مرا کریب بن الصباح الحمیری گویند امیر المؤمنین او را گفت ای کریب از خدای تعالی بترس و بر باطل اصرار منمای من ترا بکتاب خدای تعالی و سنت
مصطفی صلعم میخوانم مرا اجابت کن تا بهر دو جهان ترا بهتر افتد و از ظلمت جهل و ضلالت یعنی خلاص یابی و بانواع نعمت و دولت رسی کریب گفت تو کیستی
که مرا این نصیحت میکنی گفت من علی ابن ابیطالبم بترس از خدای تعالی و بر خویشتن رحمت کن که من ترا مردی دلیر می‌بینم دریغ باشد که بر بیهوده هلاک شوی و در
گرداب ظلمت و شقاوت بمانی کریب گفت من این سخن و امثال آن بسیار شنیده‌ام و در آن هیچ راحت و فایده ندیده‌ام ترک این کلمات بگوی و پیشتر
آی تا ضرب مردان ببینی آنحضرت او را گفت دیگر نوبت ترا نصیحت میکنم بسبب دوستی معویه خویش را در آتش دوزخ میانداز و بنزدیک من آی تا سعادت
ابدیابی کریب گفت تا چند این سخن گوئی پیشتر آی تا ترا معلوم شود که نیکبخت کدامست و بدبخت کدام پس شمشیر کشید و روی بامیر المؤمنین آورد آنحضرت اسب
برانگیخت و شمشیر او را رد کرد و بهمدران کرمی با ذو الفقار سر او را بپرانید و در میدان حرب بایستاد و مبارز خاست الحارث بن وداع الحمیری بیرون آمد امیر المؤمنین
علی او را بکشت مبارز خاست المطاع بن عبد المطلب العبسی بیرون آمد امیر المؤمنین او را بکشت همچنین مبارز میخواست و میکشت تا چهار مبارز را از اهل شام
بکشت پس از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر یکدیگر انداخت و این آیت از قرآن برخواند الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ
فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ پس آواز داد که ای معویه بیرون آی
تا ساعتی با یکدیگر بازکوشیم و مبارزتی نمائیم معویه جواب داد که مرا جان بکار است و بمبارزت با تو هیچ حاجت ندارم امروز چهار مبارز نامدار که از سباع عرب بودند بر
کشتی بدان قناعت کن آخر الامر عروة بن داود دمشقی آواز داد که ای پسر ابو طالب اگر معویه بمبارزت تو کراهت دارد من نمیدارم چندان بایست تا برسم و ترا
بیاموزم که مردان جنگ چگونه باید کرد امیر المؤمنین بازگشت تا بر او حمله کند اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین او را چه حد باشد که بنفس خویش بر او حمله کنید توقف
فرمائید تا ما کار او را کفایت کنیم آنحضرت فرمود حق بدست شماست و او کفو من نیست اما چون مرا بمبارزت خواسته کار او بدیگری نگذارم و هم بدست خویش
دمار از وبر آرم پس بر او حمله کرد عروه نیز اسب برانگیخت و بر امیر المؤمنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیر المؤمنین او را فرصت نداده چنان بر گردنش زد که
سرش مانند گوئی در میدان افتاد پس فرمود وای بر تو ای عروه برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاینه کردی خبر ده بدان خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که بمعاینت
وبال کردار خویش را خود کشیدی و بآتش دوزخ رسیدی و پشیمان شدی و اکنون پشیمانی چه سود دارد معارف شام با یکدیگر گفتند لعنت بر زندگانی باد که در فراق
عروه باید گذاشت دریغ که در همه شام نظیر نداشت پس مردی بود از اهل شام نام او الاصبع بن ضرار شب گرد لشکر معویه میگشتی و پاس میداشتی امیر المؤمنین را
حال معلوم گشته بود اشتر را گفت گوش میدار اگر فرصتی یابی او را بگیر و نزد من آر اتفاقاً آن شب اشتر فرصت یافت و الاصبع را بگرفت و بخیمهٔ خویش آورده
او را محکم ببست تا بامداد بحضور امیر المؤمنین برد این اصبع مرد فصیح بلیغ بود و شعر نیکو گفتی چون اشتر او را ببست آواز برآورد و قطعهٔ شعر نیکو برخواند بر این منوال شعر
الا لیت هذا اللیل لِطَبِّقَ سرمدا علی الناس لا یأتیهم نهار یکون کذا حتی القیامة انّنی احاذر فی الاصباح صرعة نادر اشتر از
فصاحت او تعجب کرد و این قطعهٔ شعر او را عظیم خوش آمد با خود گفت دریغ باشد که چنین مرد فصیح [illegible] را بکشند القصه چون آفتاب طلوع کرد او را بحضور امیر

المؤمنین علی برد و گفت این آن مرد پاسبان است که بگرفتن او اشارت فرموده بودی دوش بر او دست یافتیم و او را گرفته بخیمه آورده و بند کردم مردی فصیح
است و شاعری بلیغ و نیکو عبارت قطعه شعر گفت که مرا بران داشت که بجهة عذوبت و ملاحت زبان او را از آنحضرت التماس نمایم تا امیر المؤمنین
از کشتن او درگذرد و شعر او را برخواند آنحضرت را اشعار او خوش آمده فرمود که او را بتو بخشیدم خواهی بکش خواهی آزاد کن اشتر او را بخیمه خویش آورد و آنچه از او
گرفته بود باو داد و او را استمالت فرمود و نیکوئی نمود و او را رها کرد پس لشکرها روی بجنگ آوردند معویه مروان حکم و ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر بن
کریز و طلحة الطلحات را بخواند و ایشان را گفت کار ما با علی عجب افتاده است هیچکس نیست در میان ما که نه بر علی کینه دارد نخست من که معویه ام علی عم
مرا و خال مرا کشته است و در ریختن خون جد من شریک بوده و اما تو که ولیدی علی پدر تو را در حرب بدر بکشته است و طلحه هم ازین نوع شربتی چشیده
و ضربتی دیده برادر او را در حرب احد و پدر او را در حرب جمل علی کشته است و برادران او را یتیم کرده و عبد الله بن عامر را هم ازین محنت حصه و هم ازین
بلیت بهره ایست علی پدر او را اسیر گرفته و خانمان او را بغارت داده امروز نصیب اوفی و قدح اعلی از مکسب علی مروان راست که بازکی پسر عم او و عثمان
او بکشته است و چنین ظلمی صریح و حیفی شنیع بران خاندان دین و دیانت و دودمان خلافت و امامت روا داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح ازو
در وجود آمده است و نه چندان زنان و فرزندان را بیوه و یتیم کرده که در تحت حصر و احصا آید بسا دماغها بترکه از آتش تیغ آبدار او خشک گشته است و
بسا چشمها که از دود آتش فتنه دودمان تر شده هم دوست کشد علی هم دشمن چه خشک و چه تر در آسیای او امروز که حیلها ساخته ام و بانواع لطایف
چنین لشکری درین صحرا جمع کرده و عدت و آلت بسیار و سلاح و شوکت بیشمار درهم آورده و علی ابو طالب آمده در مقابل شما نشسته هیچکس را از شما
کینهای قدیم که در سینه دارید در حرکت نمیآرد سر بگریبان غفلت فرو برده اید و پای در دامن کسالت کشیده زهی درمندگان بی حمیت خهی بی شفقتان
ناسپاسان چون معویه این فصل بگفت و ایشان را بر آن کسالت ملامت کرد مروان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال استیلای علی و رنجهائی که
از دست و زبان او بما رسیده است ظاهر است و کینهائیکه ازو در دلها ما متمکن است از شرح مستغنی اکنون ما را چه میفرمائی و در دفع او بچه نوع اشارت
معویه گفت درین معنی استکشاف حاجت نیست میخواهم که درین محاربت بجد تر ازین باشید و رغبت تر ازین روی بکار آرید و همگان نیزه برگیرید و بالاتفاق بر او حمله
کنید باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص توانید داد مروان گفت معلوم شد ترا از ما ملالت گرفته است و بر دل تو گران
شده ایم میخواهی ما را زنده نبینی لهذا بجنگ شیر ژیان و اژدهای دمان میسپاری و چون میفرمائی که همگان بر او کینه داریم و خویشتن را بدان کینه مخصوص می
گردانی و میگوئی که او برادر و خال و جد مرا گردن زده است و در خون جد من شریک بوده پس چرا خود بیرون نروی و کینه که داری باز نخواهی اگر تو سلاح
برگیری و در میدان روی و روی بدو آری من و ولید و طلحه و عبد الله درین محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آریم اما تو از جنگ
علی گریزانی و طاقت او نمی آری چنانچه یکدو نوبت خویش را بیازمودی و چون او را بدیدی پشت بدادی و چنان گریختی که روباه از شیر گریزد و اعیان و
سرداران و شجعان سپاه تو از ترس علی قدم در میدان ننهند و وزیر و مشیر تو عمرو عاص که خود را در مردانگی و فرزانگی در عالم قرین نداند چون در مقابل علی افتاد
و لمعان شمشیر او بدید از ترس جان کون خود برهنه نمود و کشف عورت کرد تا آنحضرت روی ازو بگردانید او فرصت یافته روی بگریز نهاد و خود را رسوای
جهانیان نمود چون حال برینجمله باشد و تو و عمرو عاص زهرهٔ مقابله و مقاتله او ندارید از معدودی سه چهار چه کار برخواهد آمد گیرم هر چهار در میدان شدیم و شمشیر
بکشیدیم و ترک جان بگفتیم و بر او حمله کردیم چون طاقت دست برد او نداریم و بیک زخم ذو الفقار هر چهار را از پای در آورد از آن ترا چه فایده باشد
و کشته شدن بیهوده ما را هیچ بنشینند و از اهل عقل کدام کس ما را درین مبارزت معذور دارد عمرو عاص از این فصل در خشم شد و مروان را گفت هرگز گمان
نبرده بودم که بر آنچه خویشتن را در ورطه بیندازم و از پیش علی ابو طالب بگریزم و جان خود را از ضرب ذو الفقار نگاه دارم کسی مرا سرزنش کند یا
بعیبی منسوب دارد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هر که او را اندک عقل بهره باشد و در بد و نیک جهان و جهانیان خوض کرده باشد و اندک و بسیار تجربه
یافته تا تواند خویشتن را نگاه دارد و از بلا بگریزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد پس روی بولید آورد و گفت ای ولید تو که دعوی مسکینی و لاف شجاعت و
پردلی میزنی اگر راست میگوئی در میدان قدم نه و چندان در مقابل علی بایست که نظر او بر تو افتد اگر بعد از ان بوی حیوة بشنودی یا جهان روشن دیدی ترا
رسد که مرا ملامت کنی و در این معنی قطعه بگفت   القصه معاویه با آن جماعت در گفتگو بودند که لشکرها در حرکت آمدند و صفها نزدیک یکدیگر رسیدند
امیر المؤمنین علی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را بخواند و علم بدست او داد و فرمود که در پیش رو و این هاشم اعور بود که در لشکر عمر بن الخطاب در غزوهٔ یرموک
تیری بر چشم چپ او آمده بود و خلل کرده هاشم بر حکم اشارت امیر المؤمنین علی ع علم پیش برد و آنروز زرهی فراخ پوشیده بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده
در میدان قتال آمد و مبارز خواست مردی از لشکر معویه نام او فلان بن جبل بود پیش او آمد و جولان میکرد و امیر المؤمنین را دشنام میداد و کلمات
قبیح میگفت هاشم گفت ای فلان از خدای بترس و امیر المؤمنین را دشنام مده که بازگشت تو بخدای تعالی خواهد بود و بهمه حال ترا ازین مقام و از

این مقال سؤال خواهد کرد و شامی گفت چگونه شما را دشنام ندهم و لعنت نکنم که بمن چنان رسانیده اند که شما نماز نمیگذارید هاشم گفت نعوذ بالله تا بچه سبب ترک
نماز بگوئیم هیچکس نباشد در میان ما که در اداء نماز تقصیر کند یا طریقه العیشی در اقامت آن فرایض تاخیری روا دارد و چگونه توان گفت یا در خاطر توان آورد که امیر
المؤمنین علی ع در نماز تقصیری کند اهل اسلام همه دانند و دوست و دشمن اعتراف دارند که اول کسیکه با رسول خدای نماز گذارد علی است هیچکس در دین ع در فرایض
سنن سید المرسلین از علی ع فقیه تر نیست و برسول او صلی الله علیه وآله نزدیکتر نه و اغلب لشکر او حافظ قران اند زینهار که بسخن این جماعت بدبخت مغرور نشوی
و بسبب دوستی ایشان خویشتن را در تیه ضلالت و بیابان حیرت نیندازی شامی از جواب هاشم تعجب کرده او را گفت والله که نیت نیکوئی و مرا در دین
نصیحت میکنی اگر توبه کنم و از میان این لشکر بیرون آیم و بخدمت امیر المؤمنین آیم توبه من مقبول باشد هاشم گفت بلی هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
شامی چون این سخن بشنید اسب را تازیانه زد و به لشکر امیر المؤمنین علی آمده و در خدمت آنحضرت بود و هاشم در میدان جولان مینمود و مبارز میخواست چون هیچ
کس رغبت نکرد هاشم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند نفر را بر خاک هلاک انداخت و جمعی را مجروح کرد و باز بمیدان آمده بایستاد تا بیاساید مردی از
اصحاب معویه نام او حمزه بن مالک الهمدانی بر او حمله کرد هاشم روی بدو آورد و همدان کرمی و نیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت و همچنین جمعی را بر خاک
مذلت انداخت جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و هاشم با همه میکوشید و مبارزت مینمود عاقبة الامر بدرجه شهادت رسید رحمة الله شقیق بن ثور العبدی از
یاران امیر المؤمنین علی ع بر ایشان حمله کرد تا نگذارد که آن قوم طباک سلاح و سلب از هاشم بیرون کنند و علم او را بر ندارند بسیار بکوشید تا علم هاشم از ایشان بستد و با ایشان
محاربه کرد تا کشته شد رحمه الله پس پسر هاشم عتبه علم پدر را برگرفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی در میدان آمد و رجزی بگفت
و بر اهل شام حمله کرد و چند نفر را زخم زد و برخی را بر خاک هلاک انداخت و باز پس آمد چنانکه روی او سوی لشکر خصم بود تا با موقف خویش رسید و بایستاد پس عبد الله بن
بدیل و رقاء الخزاعی چون شیر خشم آلوده در میدان آمد و ساعتی بر میمنه لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر میسره و هر کس را که پیش او آمد میکشت و در اثناء آن کر و فر رجزی میگفت
معویه آواز داد که ای اهل شام این شیریست از شیران خزاعه حیله کنید و گرد او در آئید باشد که توانید او را کشت یا گرفت فوجی از سواران شام اطراف او را فرا گرفتند
و او را تیر باران کردند تا شهید شد معویه از کشته شدن او نهایت خوشوقت شد و گفت بنی خزاعه دشمنان ما اند و اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند
تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد و شعری برخواند و بر لشکر معویه حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت بسلامت باز گشت
و بصف خویش پیوست و تنور جنگ تافته شد و آسیاء حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان برگرفته عزیمت حرب مصمم کردند مهتری از مهتران شام
آن تبع جوشب بن ذو الظلم در میدان آمد جولان کنان و رجز خوانان سلیمان بن صرد الخزاعی از صف علی ع برابر او آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد که از پشت
او بیرون آمد جوشب بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد معویه از واقعه او سخت برنجید و تاسف بسیار خورد و بانک بر لشکر زد که یاران مردانه باشید و روی
بکار آرید باشد که سلیمان را بتوانید گرفت تا بقصاص جوشب او را بکشم و دل خسته خویش را بکشتن او راحتی رسانم و شفائی دهم و از دیگر جانب امیر المؤمنین علی ع یاران
خویش را بر جنگ مخالفان شام تحریض کرد و انصار را نیز دلداری داد انصار نیک بکوشیدند و لشکر معویه را باز پس شکستند و باز پس بردند تا بحریم معویه رسانیدند
و در آن حمله خلق بسیار کشته شد و چند نفر معروف چون ذو الکلاع الحمیری و امثال او بر خاک هلاک افتاد معویه مضطرب شد و حیران گشت پس لشکر امیر المؤمنین ع
بر قلب لشکر معویه حمله کردند و معویه با طایفه از بزرگان قریش در قلب ایستاده بود ایشان را از جای بر انگیختند اسب معویه بسر در آمد معویه بیفتاد اصحاب امیر المؤمنین علی
بدیدند و جهد کردند تا او را بگیرند لشکر شام گرد او در آمدند و او را از اصحاب امیر المؤمنین علی ع نگاه داشتند و چند کس پایمردی کرده او را بر اسب نشاندند از غایت خوف
مدهوش گشته و عقل از و زایل شده پس لشکرها از یکدیگر باز گشتند و این روزگار کار لشکر امیر المؤمنین علی بود و در آن محاربت آثار پسندیده ظاهر کردند و از لشکر معویه
جمعی از معروفین کشته شدند معویه چون بلشکرگاه باز آمد از هر کس میپرسید میگفتند کشته شد تا از حال الحارث بن المؤمل که یکی از سادات و اعیان شام بود بپرسید
گفتند کشته شد معویه گفت کدام کس او را کشت گفتند عبد الله بن هاشم معویه گفت آخر نه عبد الله بن هاشم زخمدار است گفتند بلی یک زخم داشت و هم هفت
هشت زخم دیگر با او رسیده بود الحارث بن المؤمل با او برابر افتاد و عبد الله او را نیزه بزد که بر خاک مذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد
و عبد الله بن هاشم را ببینم آنچه سزای او باشد فرمایم   القصه چون کار با معویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت او را مسلم شد از حال عبد الله بن هاشم بپرسید
جماعتی از بزرگان و خواص و نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره است در قبیله بنی ناجیه و پیره زنی او را تیمار میدارد و جراحتهای او را علاج میکند معویه
فرمود که با امیر بصره مثالی نوشتند که عبد الله بن هاشم را بمبالغت تمام طلب کند و چون او بدست آید او را بخدمت فرستد هر چه زودتر بخدمت رسد بهتر
چون مثال معویه با امیر بصره رسید عبد الله را طلب فرمود چون حاضر آمد او را گفت معویه ترا خوانده است عبد الله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعفی دارم همین
ساعت روان شوم چون نزد معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در او نگریست او را ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار
شکستگی و نکسر بر چهره او ظاهر گشته فرمود بنشین بنشست عمرو عاص در او نگریست گفت یا امیر المؤمنین این آن مرد محتال رعنا است معویه گفت بلی آن مرد است

که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته در حق او چه مصلحت باشد از کدام شیوه او را برنجانیم و سزای اعمال قبیح و افعال شنیع او بدو رسانیم عمرو عاص گفت خواه
لاغر خواه فربه عصا نخست خلالی بوده که بتدریج بدرجه عصائی رسیده از مار چه زاید بجز بچه مار و هم به باشد سزای بدکرداری اگر موجب ضعفی که دارد بدو رنجی
برسانی و سزای او ندهی و او را بگذاری قوت گیرد و صحت یابد و بعد از ان تحریک و تعذیب او دشوار دست دهد عمرو عاص این فصل بگفت عبدالله در او
نگریست و گفت سهل باشد نه اول کسی ام که قوم او را فرو گذاشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد رنج مردان را دید عمرو عاص گفت ای امیرالمومنین کار او
بمن باز گذار تا سزای او را بدهم که آنچه از پدر او و برادران او دیده ام در صفین هرگز آن غصه مرا فراموش نخواهد شد این ساعت وقت است که آتش سینه خویش را
بآبی که از چشم فرزندان او رود فرو نشانم و شمشیر آبدار دمار از نهاد این خاکسار برآرم تا داند که با چون منی در میدان لاف مردی نباید زد عبدالله او را گفت ای پسر
عاص هنوز باد نخوت از دماغ پر غفلت بیرون نکرده و قدح جهالت از دست ضلالت ننهاده همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صفین در آنساعت که
سرهای مردان غرق عرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ میتاختم و بآواز بلند ترا بمبارزت میخواندم مانند روباه از من میگریختی و بحیله صفت
بازی میدادی و یقین میدانستی که اگر قدم پیش نهی در عقاب هلاک افتی و گریزگاهی نیابی بخدائی خدای که اگر تو پناه گاهی چون معویه نداشتی که من تو بدگوهر را
بدان شمشیر پرگوهر از میان دو نیم زدمی چون عبدالله عمرو عاص را بر این شکل جوابی داد معویه از طلاقت زبان و لطافت بیان او تعجبها کرد و او را بعمرو عاص
نداد لاکن بزندان فرستاد چون معویه عبدالله را بعمرو عاص نداد عمرو در خشم شده این شعر گفت و بمعویه فرستاد بیک دو بیت از ان بعینه ثبت شد شعر

أمرتك أمراً حازماً فعصيتني ۔ وكان من التوفيق قتل ابن هاشم
أليس أبوه يا ابن هند هو الذي ۔ رمالك على يوم حز الغلاصم

یکی از دوستان عبدالله اشعار عمرو عاص را بشنید یاد گرفت و بزندان رفته آن اشعار را بعبدالله بخواند عبدالله هم بران وزن و قافیه قطعه بگفت و بمعویه فرستاد و شعر عبدالله بن هاشم

معاوي إن المرء عمراً أبت له ۔ ضغينة صدر ودها غير سالم
يرى لك قتلي يا ابن حرب وإنما ۔ يرى ما يرى عمرو ملوك الأعاجم
على أنهم لا يقتلون أسيرهم ۔ إذا كان منهم منعة للمسالم
وقد كان منا يوم صفين نفرة ۔ عليك جناها هاشم وابن هاشم
قضى الله فيها ما قضى ثمت انقضى ۔ وما ما مضى إلا كأضغاث حالم
هي الوقعة العظمى التي تعرفونها ۔ وكل على ما قد مضى غير نادم
فإن تعف عني تعف عن ذي قرابة ۔ وإن تر قتلي تستحل محارمي

چون معویه این قطعه شعر را مطالعه کرد شرم داشت که او را بکشد یا تعدی فرماید در جواب شعر عبدالله قطعه گفت و بدو فرستاد و او را اطلاق فرمود شعر

أرى العفو عن عليا قريش وسيلة ۔ إلى الله في اليوم العبوس القماطر
ولست أرى قتل العداة ابن هاشم ۔ بإدراك ذحلي في تميم وعامر
وكان أبوه يوم صفين جمرة ۔ علينا فأردته سيوف التحاير

چون عبدالله این شعر برخواند دل بر جان نهاد و لغایت القصوی شادمان گشت معویه او را در پیش خواند و سخنهای نیکو گفت و تشریفی فاخر داد و ده هزار درم صلت
فرمود و عبدالله مسرور الفواد بجانب بصره باز گشت نکشاد چون دوات باوصاف او دهن بر بسته چون قلم بثناهای او میان القصه دیگر روز
که آفتاب طلوع کرد و عالم را بنور خویش منور گردانید امیرالمومنین علی ع لشکر تعبیه خویش راست کرد از آنطرف معویه صفوف مرتب گردانید قبایل مذحج بر میمنه امیر
المومنین علی بودند و بنو بکر بن وائل از قبیله ربیعه بر میسره و قبیله مضر در قلب یاران معویه پیش آمدند بر اسبان تازی نشسته و زرهای فراخ پوشیده و جوشنهای
مذهب در بر کرده و خودهای عادی بر سر نهاده معویه غلامی داشت نام او حرب روی بدو آورد و گفت ای حرب همه وقت ترا بمردانگی و پردلی یافته ام و قوی
حال دانسته و در کارهای خطیر و مهمات جلیل بر تو اعتماد داشته و در معظمات امور و مهالک و مضایق طعن و ضرب از تو حسابها گرفته اگر این ساعت بر لشکر علی
حمله کنی و دست برد نیکو نمائی و اثری خوب ظاهر گردانی که موجب فرح طبع و قوت دل و گشایش خاطر من باشد ترا آزاد کنم و بعز خواجگی رسانم حرب گفت
فرمان بردارم و امتثال امر تو از جان عزیز دارم بمیدان روم و در بندگی و عبودیت تو جهدی بلیغ نمایم کمری بر میان جان بندم جان بکردار بر میان بندم پس
سلاح بر خود راست کرد و بمیدان آمد و رجزی خواند پس بر لشکر امیرالمومنین حمله کرد و مبارزتها نمود در اثنای محاربت رکابدار امیرالمومنین علی قنبر بر او در آمد و سر
راه بر او بگرفت و گفت بیا تا پاداش خویش ببینی حرب متوجه قنبر شد قنبر او را فرصت نداده بضرب تیغ آبدار جسد آن خاکسار را بر خاک انداخت که بر فور جان
بداد معویه از کشته شدن حرب عظیم دلتنگ شد و بر فوت او جزعها کرد و متاسف و غمناک بود بسر ابن ارطاة گفت ای معویه اگرچه حرب غلامی نیک بود
و در مردانگی و شجاعت نظیر نداشت اما چون کشته شد و تقدیر باری تعالی چنین بود تنگدل نباید بود و جزع نباید کرد و بقضا رضا باید داد بر کشته چنین جزع کردن
نشمرند از خردمندان تو مردی سخت بزرگوار و بدان احتیاج نتواند بود که ترا در امثال این حادثه نصیحتی باید کرد یا بصبر و ثبات باید فرمود در عهد مصطفی ع بوده و در
ولایت شام نایب عمر بوده ای و امروز ولی عثمان هستی که او را بظلم بکشته اند و الحال امیر و سرور و مقتدا و سرخیل صد و بیست هزار مردی و مملکت شام
تو داری حکم تو در این ولایت روان است و فرمان تو نافذ اگر یک غلام را در اثناء طعن و ضرب واقعه افتاد و برحمت خدای رفت چندین جزع کردن بدین
غایت ناخوشدل بودن هیچ وجه ندارد صبر کن عقل صبر فرموده است تا جهان بوده چنین بوده است معویه گفت ای بسر نکو میگوئی و اینحال هم بر این

سؤال است که برزفان تو رفت اما علی بسیار بر من تطاول میکند و لقربی و قرابتی که با رسول خدای دارد از حد بیرون خدمت میستاند بشر بن ارطاة گفت حق
بدست اوست با این خصایل نیکو که او راست چه توان گفت شک نیست که علی را فضایل جمیله و مناقب شریفه بسیار است و اگر کسی خواهد که مآثر مکارم
او را بر شمارد و محاسن جلال و معالی درجه او را در تحت حصر و احصار آرد عاقبت عاجز آید و بنهایت آن نتواند رسید پدر او سید و سرور بنی هاشم بلکه نور
چشم اعراب و سید عرب و عجم زیرا که در علم و فقاهت و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوی در همه عالم مانند او نیست اگر فضایل طبعش بکوه برشمرند بسبک
زخاصیتش کوه را بر آید بر اگرچه حال و فضایل وجود و شمایل علی برین جمله است بل زیادت چون رضای تو میجوید و جانب تو رعایت میکند ما از جهت تحری رضای
تو و رعایت جانب و قضای حقوق تو با او جنگ میخواهیم کرد تا یکی از ما باقی ماند دست از شمشیر و آویز کوتاه نخواهیم داشت تا او را بکلی براندازیم یا جان بر سر این
کار نهیم معاویه چون این سخنان از بشر ابن ارطاة بشنید قوی دل شده و جرأت او بیفزود و لشکر را بحرب تحریض نمود و کلماتیکه میان معویه و بشر ابن ارطاة رفت
جمله بسمع مبارک امیرالمؤمنین رسید آنحضرت معارف لشکر و سادات حشم را بشنوانید قیس بن سعد بن عباده برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین زنهار که از
گفتار پسر آکلة الاکباد و اصحاب شقاوت بنیاد او چیزی فرا خاطر تو نیاید و دل در سخن آن جماعت نه بندی بخدائی که قادر بر کمال است که ما میدانیم که در خدمت
برحق ایم و اگر ما همگنان را در خدمت تو بکشند و یکنفر از ما زنده نخواهند ماند باک نخواهیم داشت و روی از تو نخواهیم گردانید در پای غم مهر تو سر گردانم زانکه
دست نیم که از تو سر گردانم روی نیم بود که از تو گردانم پشت پشت آن تو پشتی که بر گردانم امیرالمؤمنین را سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصار بودند
تحسین فرمود و دعا کرد و گفت ای یاران اراده دارم که برین قوم حمله کنم میباید که همه قوم باتفاق من روی بکار آریم جواب دادند که فرمان برداریم پس قیس سلاح بر
گرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بینداختند و باز گشته بجای خویش آمدند پس معویه روی بعبید الله بن عمر بن الخطاب
آورد و گفت امروز روز تست طمع میدارم که کاری کنی که اهل شام از آن شاد شوند گویند عبید الله بن عمر بیرون آمد و زره پوشیده و خودی نیکو بر سر و دستاری
سرخ بران بسته و شمشیر پدر خویش عمر بن الخطاب حمایل کرده بمیدان آمده مبارز خواست محمد بن الحنفیه خواست که بمبارزت او بیرون رود امیرالمؤمنین او را گفت
باز گرد ای پسر محمد گفت چرا باز گردم بخدای اگر پدر او در میدان آید و مبارز خواهد بجنگ او بیرون روم و باک ندارم امیرالمؤمنین گفت خاموش باش محمد باشارت
پدر باز گشت چون عبید الله دید که کسی رغبت مبارزت او نمیکند بر میسرۀ امیرالمؤمنین علی حمله کرد و آنروز میسره لشکر تعلق بربیعة ابن عبد القیس داشت عبید الله
هر کرا میدید نیزه میزد و میگفت أنا عبید الله سمانی عمر خیر قریش من مضی و من غبر پس عبد الله بن سوار العبدی در برابر او آمد و رجزی خواند عبید الله
بن عمر بر او حمله کرد هر دو با نیزه با یکدیگر جنگ میکردند عاقبة الامر عبد الله بن سوار بر او ظفر یافت و او را نیزه بر پهلو زد که از اسب بیفتاد و در حال جان بداد خلاف
با وصی رسول خدا او را امان نداد خسر الدنیا و الآخرة و بعضی بر آنند که حریث بن جلده او را بکشت و در قبیله همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را بکشت
و در قوم حضرموت گفتند که هانی بن عمرو السبعی او را بکشت و بنو بکر بن وایل گویند محرز بن الصحیح او را کشت و شمشیر او را بر گرفت و قول صحیح آنست که عبد الله
بن سوار العبدی او را بکشت و شمشیر او بدست افتاد تا بمعویه رسید و اصحاب معویه او را مراثی بسیار گفتند بالجمله چون عبید الله کشته شد اضطرابی در لشکر
معویه پدیدار شد و خاطرها مشوش گشت و معویه بر وفات او تحسر بسیار خورد و جزع و قلق ظاهر گردانید رؤسا لشکر و مقدمان سپاه و سرخیلان حشم او حاضر شدند
و در طلب خون عبید الله و انتقام او غلو کردند و هم در ساعت هشتاد علم پیش معویه آوردند هر علمی در دست مقدمی بود از اعیان لشکر و با هزار سوار و پیاده و رئیس
و سرور هشتاد علم یکی از بزرگان حمیر نام او اصبح بن ذی الجوشن و از دیگر جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار باشند عمار یاسر با جماعتی
از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان بایستاد و مبارزان بر آواز او فوج فوج از سوار و پیاده از لشکر امیرالمؤمنین بر او گرد آمدند چون همگی ساخته
شدند آواز تکبیر بر آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و جنگ آغاز نهادند نیزه میزدند و میکشتند تا شمشیرها بشکست و کج و بیکار شد پس با نیزه روآوردند تا نیزه ها خلال
خلال شده از هم بریخت آنگاه از اسب فرود آمدند و پیاده روی بروی هم آوردند و سنگ و خاک بر هم میپاشیدند کار بدان درجه رسید که با کارد با یکدیگر
در آویختند چون کاردها بشکست بدندان یکدیگر را میگزیدند و موی یکدیگر میگرفتند و میکشیدند آنروز از هر دو قوم زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی
کثیر خسته و مجروح گردید هر دو لشکر چنان سرگشته و متحیر گشته بودند که لشکرگاه خویش باز نمیشناختند عراقی از شامی میپرسیدی و یکدیگر را نشان میدادندی از بامداد
تا شبانگاه بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند مردی از بزرگان شام نزد معویه آمد و گفت ناخوش کاری که ما را افتاده است و بلی در مان دردی
که روی نهاده هر روز معروفان شام زیاده از مقصد مرد کشته شده است و از لشکر علی مجهولی چند بقتل آمده ما این همه رنج و محنت و بلا و شدة از تو می بینیم
که جماعتی متنعمان و خواجگان را بر سر ما والی گردانیده چون عمرو عاص و بشر بن ارطاة و پسر خالد و عتبة بن ابی سفیان ما را می آرند و در جنگ پیا نگذارند و از دور
ایستاده نظاره میکنند اگر این طایفه را معزول کنی و جماعتی را بر سر ما امیر گردانی که با ما در معرکه آیند و جنگ کنند ما این کار بسر توانیم برد و الا ما را بتو حاجتی
نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و بجایهای خویش شویم و السلام این سخنها بگفت و بخشم برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و مراعات کرد و گفت مراد در جهان

رضای ملیا بد علی الخصوص رضای تو هر نوع که دل تو میخواهد چنان کنم و در همه معانی رضای تو جویم اگرچه از هر راه مشوش خاطرم تحصیل رضای تو از همه مقدم میدارم
با این همه آن کن که ترا رای و هواست کین ساعت راحت تو آسایش ماست چنانکه میگوئی و مصلحت می بینی این قوم را که یاد کردی از امارت شما
معزول کنم و جماعتی که صلاح میدانی سرخیل شما دهیم در کل احوال بر وفق مراد شما معدم ازین نوع تردد و تملق درمیان آوردن آن مرد خوشدل شد و با سر رضا آمد دیگر
روز امراء لشکر و مقدمان را بخواند و ایشان را گفت شفقتی که میکنید و مبالغتی که در دفع خصمان مینمائید و جد و جهدیکه در طلب خون عثمان پیش گرفته اید جمله میدانم و بهر
قدم که درین کار بر میگیرید غنیمت میدانم شک نیست که دیروز رنجها بما رسید و چند کس از ما کشته شد و بسیار مجروح گشت بعلم الله بخاطر من از آنچه رفت حمل بسیار
آمده است اما حکم و تقدیر ربانی نتوان بود و ذکر گذشته کردن و بر رفته تأسف خوردن فائده ندارد چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت الماضی لا
یستدرک تدبیر مستقبل از مهمات باشد دی رفت و روز امروز است میخواهم که امروز در محاربت زیادت الجهد کنید و مجهود خویش مبذول دارید و اگر التماسی است
و کسی اکاری ساخته ملیا بد کرد باز نمایید تا بانجاح مقرون گردانم زیرا که رضای شما از لوازم و فرایض دانم آرزوی شما بدست آرم در بود در دهان شیر عرین
اشعریان و جمعی از قبیله عک بر پای خاستند و گفتند ای معویه ما را با تو کاری دشوار افتاده است بیقین میدانیم که تو بر باطلی و علی بر حق است برای رضای تو باطل اختیار
کرده ایم و روی از حق بگردانیده و شب و روز با علی جنگ میکنیم آخر ما را ازین کار ثمره باید دین ما و دنیا چون در موافقت توئیم و در روی علی شمشیر میکشیم معلوم است
که از دین نصیبی نخواهیم یافت باری دنیاوی کم و بیش چیزی باید تا چون کافر درویش بی بهره از دین و دنیا نباشیم اگر در حق ما احسانی میفرمائی و ما را بوجه انعام یا
اقطاع یا مواجب چیزی میدهی تا جان داریم در خدمت تو میباشیم و در موافقت تو مجهود بذل کنیم و الا عنان بگردانیم و بجانب علی شویم اگر دنیاوی چیزی نباشد
باری ازین حظی یابیم و چنان نباشیم که گویند ترسم ز دو خر پیاده مانی صنما معویه گفت هر قبیله التماسی که دارند معین کردانند و آرزوئیکه دارند مشروح بگویند تا بوفا
رسانم همه قبیله عک گفتند ما مواجب و انعام میخواهیم و اشعریان گفتند میخواهیم که موضع خوزان و تلیه بوجه معیشت ما ارزانی داری چنانکه تا زنده باشیم در تحت
تصرف ما باشد و چون ما را وفات رسد بفرزندان ما میراث رسد معویه التماس ایشان را باجابت مقرون گردانید و آن جماعت را که انعام و مواجب میخواستند زیاد
از آن طمع میداشتند بفرمود و این دو موضع بوجه معیشت بران منوال که دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان را مسلم داشت و بفرمود تا بنام ایشان مثال نوشتند
این خبر فاش شد که معویه طایفه را مواجب و انعام فرمود و دیگری را معیشت و اقطاع داد و اینحال را در خدمت امیرالمؤمنین علی تقریر کردند و در لشکر منتشر شد جماعتی کوتاه اندیشه
کردینی کامل و اعتقادی خالص و رائی صافی و فکری صایب نداشتند دوستی مال و جاه ایشان را از راه ببرد و بجانب معویه میل کردند و کیفیت آنحال شایع شد و در
زفافها افتاد المنذر بن حفصة الهمدانی بنزدیک امیرالمؤمنین علی آمد و گفت همانا بسمع امیرالمؤمنین رسیده باشد که قبیله عک و اشعریان دین خویش بدنیا فروخته اند
و ضلالت را بر هدایت اختیار کرده و از معویه چیزی خاسته و انعام و مواجبی طلب داشته و اشعریان موضع خوزان و تلیه بمعیشت خواسته اند و معویه التماس
ایشان را اجابت کرده میباید که بدین موجب هیچ چیز فرا خاطر امیرالمؤمنین نیاید که بحمد الله در خدمت و موافقت تو عظیم دل خوش داریم در خدمت تو عظیم دل
خوش داریم بالیت که شایستگی داشتی و از ما نیاید که دنیا را بر دین ترجیح نهیم و فانی را بر باقی اختیار کنیم و باطل را بر حق برگزینیم و عراق را بشام بدهیم و معویه را بر تو بدل
کیریم چه بحقیقت میدانیم که آخرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود و امام ما فاضلتر و هادی تر از امام ایشان است و عراق ما پر نعمت تر و خوشتر از شام ایشان است
همگان کمر بندگی بسته ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و بقدر وسع و طاقت در تحصیل رضای تو میکوشیم پس در همین معنی شعری انشاد
کرد و بخدمت امیرالمؤمنین علی رسانید آنحضرت از نظم و نثر او خوش آمد و او را پیش خواند و میان دو چشم او ببوسید و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردای قیامت
در جنات النعیم مجاور خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم باشی پس لشکر بار دیگر بهم آوردند و جنگی سخت پدید آمد و گردی و غباری عظیم برخاست عمرو
عاص پرسید که این غبار بدین بسیاری از چیست و کدام قوم جنگ میکنند که چنین گردی برخاسته است گفتند هر دو پسر تو محمد و عبدالله در رسیدند و جنگ میکنند
موجب این غبار حملهای متواتر ایشان است عمرو غلام خویش وردان را بآواز بلند بخواند و گفت ای وردان زودتر باش و علم نزدیک من آر معویه گفت پسران تو به
سلامت اند صف جنگ مشکن و خاطر پسران خویشتن مشوش مگردان عمرو گفت ایشان پسران من اند نه پسران تو و چنانکه دل من بحال ایشان نگران باشد دل تو
نباشد پس علم از وردان بستد و در میدان جنگ شد و بآواز بلند رجزی برخواند امیرالمؤمنین آواز او بشنید و در میدان جنگ خرامید و رجز او را جواب گفت
و اشتر را فرمود که با مبارزان کوفه حمله کن ایشان با مردان و مبارزان کوفه و بصره حمله کردند و امیرالمؤمنین علی ع با مبارزان حجاز حمله کرد هیچ صف نماند از اهل
شام که نه برهم شکستند و شامیان از غایت حیرت و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمیتوانستند گفت و اصحاب امیرالمؤمنین علی هم متفرق درمیان
لشکر در افتادند و امیرالمؤمنین در اثناء آن کر و فر و طعن و ضرب نزدیک رایات ربیعه افتاد و آنجا بایستاد و امراء و معارف لشکر او را طلب کردند و باز
نمی یافتند و اشتر را آن روز چند زخم گران رسیده بود و غایت تشنه شد چنانکه از سورت عطش زبان از دهان بیرون کرده بود و سست گشته در اینحالت چشمش
بر امیرالمؤمنین افتاد که نزدیک علمهای ربیعه ایستاده بود از غایت فرح و خوشدلی تکبیری بگفت پس بآواز داد که ای امیرالمؤمنین دل خوش دار که دست

است و ظفر نزدیک تو بسعادت بجای کاه خویش شو که جماعتی از اعیان و معارف ترا می طلبند و می باید بدان سبب فال مشغول شدیس اشتر گریست
حسنین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر و غیر ایشان را دید از اهل بیت مصطفی صلعم که می آمدند و شمشیرها بخون خضاب کرده در حق ایشان شعری گفت
و ایشان را با نواع مدایح بستود و عدی بن حاتم الطائی امیرالمؤمنین را گفت جماعتی را که درین مصاف مصاحب تو بودند و در خدمت و موافقت تو در این
مبارزت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در تحت قدرت و طاقت تواند بود بجای آوردند حقی عظیم تواند بود امیرالمؤمنین فرمود نعم ایشان را بر البت
زره و شمشیر و نیزه اند آن حق که امروز بمتابعت و موافقت من ثابت کردند قضای آن فرضی است لازم بر من واجب انشاء الله حق ایشان گذارده شود و جانب
ایشان باحسن الوجوه رعایت خواهد شد والله ولی التوفیق چون شب درآمد لشکرها از یکدیگر باز گشتند حکایت زید بن عدی بن حاتم الطائی در میان
کشتگان میگشت و مینگریست تا کدام قوم اند که کشته شده اند اتفاقا نظرش بر حابس بن سعد الطائی که خال او بود که کشته یافت از کشته شدن او متألم
شده جزع ها کرد و بر سر او بایستاد و بگریست و بگفت　از آب دو چشم خون دل آوردن　جان در سر ماتم تو خواهم کردن　تا زنده بدی همی غم من خوردی
تا زنده و نیم غم تو خواهم خوردن　کاشکی دانستمی که کدام کس ترا کشته است و شخص عزیز ترا چنین بر خاک مذلت انداخته تا کینه تو از آن مدبر خاکسار خواستمی
و بزخم شمشیر آبدار دمار از نهاد او بر آوردمی مردی از بنی حنظله که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود گفت من او را کشته ام و کشتن او را نزد خدای
تعالی تقرب میجویم چه او از یاران معویه و اهل بغی و نفاق بود و تعدی او از حد گذشته زید او را گفت اگر چه از اصحاب معویه بود آخر خال من بود نمیدانستی که خون
او ضایع نگذارند و کشنده او را قصاص کنند این سخن بگفت و شمشیر بزد و او را بکشت و بگریخت و بنزدیک معویه شد معویه او را بنواخت و وعدها
خوب داد و بحضور او بشاشت نمود امیرالمؤمنین علی ع از کشته شدن آن مرد حنظلی و رفتن زید بن عدی و پیوستن بمعویه ناخوشدل شد و زید از آنچه کرده بود
پشیمان گشت و میخواست که باز گردد و بخدمت امیرالمؤمنین آید چه بر کمال کرم و محاسن شیم او اعتماد داشت که از او درگذرد و عفو فرماید اما از پدر خویش
میترسید همانجا مقام کرد و پدر او عدی بن حاتم بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت از پسر من چنین کاری منکر برفت و حرکتی خارج از او در وجود آمد بدین
سبب عظیم ناخوشدل و شرمسارم که چنین امری بجا او کار او راه یافت در این جهان بدنام و در آخرت عقوبت اما هر چه در این واقعه تفکر میکنم و منزلتی
که ترا در حضرت ربانی هست و قربت و قرابتی که در خدمت حضرت مصطفی صلعم داری پیش خاطر میآرم و از لطف و عنایت و کمال شفقت که بر من داری
می اندیشم من خوشدل میشوم و یقین واثق میشود که آن بیچاره را روز قیامت شفاعت کنی باشد که باری تعالی از او درگذرد و بآتش دوزخ گرفتار نشود والله الرحمن
الرحیم که اگر این ساعت پسر خویش را بیابم او را بقصاص آن مرد حنظلی باز کشم و اگر کسی خبر وفات او بمن آرد هیچ اندیشه مند نگردم چه زید آنوقت فرزند من بود که سعادت
خدمت و رضاء تو حاصل داشت و دوست من آنکسی تواند بود که دوست تو باشد و کسیکه بر خلاف تو نفسی برآرد بخدای تعالی که بنگ را برا و ترجیح دانم
چون بدخواه دولت تو رسم　کر مکس دارمش لئیم کسم　چون عدی در خدمت امیرالمؤمنین این کلمات بگفت آنحضرت را عظیم خوش آمد عدی را استمالت داد
و لطفها فرمود و خوشدل شد و بازگشت دوستی از آن زید حاضر بود این کلمات اصغا کرد و بگوش زید رسانید خوف زید از پدر زیادت گشت و از معویه هم
بگریخت و بکوههای قبیله طی التجا برد و آنجا در میان اقربای خویش میبود تا او را فرمان حق رسید　القصه در اثنای این قتال و جدال کعب الاخبار از حمص بنزد
معویه آمد معویه بقدوم او شادمان شده در حق او لطفها فرمود و او را تشریفی داد و کعب هر روز بخدمت او میرسید و او را بمحاربه با امیرالمؤمنین علی ع تحریض میکرد
از آنطرف امیرالمؤمنین ع تعبیه لشکر راست کرد و صفها مرتب گردانید و معویه نیز ساخته شده بود و میمنه و میسره راست کرده و مبارزان از هر دو طرف
روی بمیدان حرب آوردند در آنوقت عمرو عاص پیش معویه آمد و او را گفت امروز میسرهٔ علی قوتی دارند از ربیعه و ایشان اخوان من اند اندیشه میکنم که بروم و با
ایشان کلمه گویم باشد که طایفه را سر بتابم و در لشکر تو آرم و بخدمت تو باز دارم معویه گفت یا ابا عبد الله این کار از آن گذشت که بمکر و حیله اصلاح پذیرد و
بزرق و شعبده راست آید میان من و تو در این کار همچنانیم که گفته اند کبر عمرو عن الطوق مرا در آنچه بروی و با ایشان سخنی گوئی چندان رغبت نیست و
اگر ترا مصلحت مینماید و صواب مینماید برو اما بر حذر باش و یقین میدان که مقصودی نباشد عمرو برفت چون بمیسرهٔ امیرالمؤمنین علی ع نزدیک رسید
آواز بلند برآورد و گفت ای خویشان ما در من منم عمرو عاص با شما سخنی دارم یکی از نزد من فرستید که او را عقلی و رائی باشد تا کلمه که دارم بگویم مردی از عبد
القیس نام او عقیل بن نویره پیش او آمد عمرو از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عبد القیس و در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیر
المؤمنین ع یافته ام و در آن مصاف مردیها کرده و مبارزتها نموده و امروز همانم که دی بوده ام هیچ تغییر و تبدیل بحال من راه نیافته است اگر در میان
این لشکر انبوه هیچکس ترا دشمن تر از من بودی من پیش تو نیامدمی تو مردی بزرگ و پیر و مقدم قریش باشی شرم نداری و از خدای تعالی نترسی که معویه را بر علی
ابو طالب ع برگزینی و دین خویشتن را بایالت مصر بفروشی آخر از معویه چه حساب برگرفته و از خدمت و متابعت او بچه خواهی رسید بکرم امارت
مصر بتو رسد و حل و عقد و قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت ترا مسلم کرد از فرعون زیادت نخواهی شد اگر چه در آن مملکت سالها بماند و باد نخوت ابلیس

لی ملک مصر فرعون را چگونه بخاک تیره سپرد و دانسته که آتشش دعوی انا ربکم الاعلی بر چه صفت ورا و در غرقاب فنا کشید فلما ادرکه الغرق گردون در
آفتاب سعادت کرا نشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی نه دوخت که آنرا قبا نکرد وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار
دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد نیکبخت مقبل آنست که روی بنان جهان آید و آرایش مزور نمایش بی اصل اینجهان را پشت پای زند و بمتاع غرور که چون لمعان برق
بی ثبات و دوام است فریفته نشود و تو ای عمرو از همه عالم بهتر دانی هیچگونه معلوم نمیشود که چرا با باطل بساخته و حق را از خویش دور انداخته پای از دایره مطاوعت
وصی رسول خدا که هادی و مهدیست بیرون نهاده و دست در دامن معویه طاغی باغی که هم ضال است و هم مضل زده فردا کند خمار که امشب مستی عقیل
بن نویره عمرو عاص را ازین نوع نصیحت میکرد و او خوش میخندید تا آخر گفت ای عقیل دست ازین پند بدار و بسعادت باز گرد و مردی دیگر فرست که بر من
چنین مشفق نباشد و چنین حکمت نداند عقیل گفت هیچ مرد ازین لشکر پیش تو نخواهد آمد که در دشمنی تو مثل من خواهد بود نه ترا بر طاعت و متابعت معویه
ملامت خواهد کرد و بخدمت و مطاوعت علی خواهد فرمود پس باز گشت و بنزدیک یاران خویش شد مردی از بنی تمیم بیرون آمد نام او طحل بن الاسود
عمرو عاص او را گفت تو کیستی ای برادرزاده گفت آن کسم که گناه ترا عفو نکند و عذر تو نه پذیرد و بر تو و فرزندان تو رحمت نکند و اگر در کشتن تو مجال یابد چندان
ترا مهلت ندهد که آب دهان خویش فرو بری تو ای عمرو از راه راست بیفتاده و دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده و معویه را بر علی ابو طالب ترجیح داده
نهاده و دست در دامن موافقت این گمراه زده و پای از حد فرمان آن زبدهٔ ابرار و اخیار بیرون نهاده عمرو گفت نه ترا بدین کار خوانده ام نصیحت از حد
بیرون بردی و ملامت بنهایت رسانیدی برو و بسعادت باز گرد که در میان شما از قبیله عنزه اگر دیگری را نزد من فرستی روا باشد طحل بن الاسود باز گشت و یکی را از
بنی عنزه بنزد عمرو فرستاد چون عنزی بنزدیک عمرو رسید عمرو برا و سلام کرد و مرحبا گفت عنزی گفت مرحبا مرحبا جواب دهیم اما سلام ترا نزد من چندان
محل نیست اگر سلام گوئی و اگر نگوئی تفاوتی نخواهد کرد زنهار در خاطر نیاری که من در دشمنی و عداوت تو از ان دو شخص که نزدیک تو آمده بودند و باز گشتند کمترم بلکه
من در دشمنی و عداوت تو از ایشان غالبترم والله که غرض من ازین آمدن بنزدیک تو آنست که تا هر چه گوئی زبان ملامت کنم و جواب سخت گویم عمرو عاص
گفت تو خود از دیگران بتر آمدی و در دشمنی من صلبتر با تو سخن گفتن فایده نخواهد بود باز گرد و مردی را از بنی هضم بنزد من فرست عنزی باز گشت و یکی از بنی هضم
بنزدیک او آمد اتفاق را این شخص از اخوان عمرو بود عمرو او را گفت مشاهدت ترا بفال گرفتم و از حضور تو فرحی و آسایشی یافتم و بحصول غرض واثق گشتم بحکم آنکه تو از جملهٔ اخوان
منی و از همه اقربا ترا دوست تر دارم هضمی گفت سخنی که داری بگوی تا بشنوم عمرو گفت اشفاقی که مرا بر حال شما باشد والله دانسته باشید و بشرح و بیان آن احتیاج
نخواهد بود و بهمه حال بعد از ما قرنهای بسیار ذکر این محاربت و قتال ما خواهند کرد و جنگهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد بخواهند گفت و در دفاتر روزگار
خواهند نوشت و بوجه افسانه خواهند خواند اگر ذکر عوام الناس مدروس گردد لابد سخن اشراف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیک و بد گفته خواهد شد بهیچ
وجه منسی و منسوخ و مدروس نگردد هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سپر هم سخن خواهی شدن گر بندی از گیتی کمر جهد کن تا چون سخن گردی قوی
باشد سخن رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر غرض ازین سخن آنست که ترک موافقت علی بگوئید و یقین بدانید که کار او را رونقی و طراوتی نیست و نخواهد
بود و همه قوم بنزدیک ما آیند و متابعت و موافقت ما را سبب نجات و درجات شناسند هم در دین و هم در دنیا و این سخن محض نیک خواهی و نصیحت و عین
دوستداری و شفقت دانید مراد ازین سخن بجز خوبی شما غرضی نیست اگر فرمان برید و این نصیحت قبول کنید و این سخن بسمع خرد بشنوید ثمرات آن عاجلا
و آجلا قرین حال شما گردد و موجب نضارت امور و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر ضلالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند حال باقی فرمان شماست
مشفقان پند باز دهند و لیک نیکبختان بوند پند پذیر چون عمرو عاص سخن باتمام رسانید و هر تیری که در جعبهٔ تدبیر داشت بینداخت و از مکر و حیله خویش
بپرداخت مرد هضمی روی بدو آورد و گفت ای دشمن نفس خویش خدای ترا راه نمایاد و رشدی و عقلی بدهاد تا جهل را علم نخوانی و فضیحت را نصیحت ندانی و قبیح را
حسن نگوئی چنین میدانستم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته پندها گرفته امروز چو آفتاب معلوم شد که اندر همه عالم از تو احمق تر نیست چون میگوئی که این ذکر
قتال و جدال بر روی روزگار باقی خواهد ماند و مردمان آنرا چون افسانه بخواهند خواند ما بعد از آنکه حقیقت علی را دانسته ایم و مدتی در خدمت او روزگار گذاشته و
از و در مصالح معاد و معاش انواع کرامات که هر یکی از آن بمنزلهٔ معجزه ظاهر و برهان لایح است دیده بی هیچ موجبی ترک خدمت او بگوئیم و پای از متابعت او
باز کشیم و دست در خدمت و مطاوعت فاسقی که مردود خدا و رسول است زنیم مردمانیکه حال هستند و از عقل بهره دارند و آنها که بعد از ما خواهند بود چون بر
این حالت وقوف یابند ما را چه گویند و این انفصال و اتصال و انقطاع و اجتماع را اگر عیاذا بالله متمشی گردد و بر سر مکاید و حیل تو فرو چاه بشویم چه محل نهند اینجهان خود
بگذرد گر رنج و راحت و بد و نیکت او بهر نوع که باشد بگذرد و فرا سر آید در آنجهان چگوئیم و بریدن از حق یعنی علی ابن ابی طالب ع و پیوستن بباطل یعنی معاویه چه عذر
آریم عمرو گفت چنین است که تقریر میکنی و لیکن شرحبیل بن ذو الکلاع الحمیری میگوید که ایشان در جنگ کفو ما نیستند و دیگران هم ازین نوع میگویند و شما را
نکس پندارند مرا ازین سخنها عار می آید بدین سبب شما را میگویم که ترک علی و یاران او بگوئید و بنزدیک معویه آئید تا ازین سخنان رسته باشید و بسعادت

وسلامت پیوسته بمنی کفت دور شو که لعنت بر تو باد و بر ذو الکلاع و برین سخنها که میکوئی عمرو خایبا خاسرا بازکشت و طمع از ایشان ببرید و دانست که
مقصود وی حاصل نشود و به تلبیس او فریفته نخواهند شد اما بدان سخن که عمرو از پسر ذو الکلاع حکایت کرد ربیعه را در دوستی عمرو عاص طمع افتاده با یکدیگر کفتند
که پسر خواهر ما سبب سخنی که ذو الکلاع حمیری کفته است از جنبه ما در خشم شده است و نا خوشدل کشته اکرچند با معویه است و یاری او میکند هنوز دل او با ماست
مثلی قدیم است که خون بیازارد و خویش هرکز چون بیکانه نباشد نعمان بن هبیرة الشیبانی کفت زینهار که بر سخن عمرو اعتماد نکنید و بمکر و حیله او مغرور نشوید او را
بر ما هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچکس نه بندد و شکری در دهان داشته باشد الماسی در آستین　اکر حوا و آدم زنده بودی　بمکر و حیله و دستان تلبیس
بجز و اند دل حوا ز آدم　کند در ساعتش عاشق بر ابلیس　القصه بطولها ایشان درین سخن بودند که لشکرها بهم نزدیک رسیدند امیر المؤمنین علی ع روی بقوم
خویش آورده کفت ای یاران وای هواداران من امروز روزیست که نام و آوازه شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم کوش زد خاص و عام کردد و ایشان را
بر جنک ترغیب و تحریص میکرد و میفرمود پیش روید بنام خدای تعالی و چون در مقابل ما بیستادید سکون و وقار شعار و دثار خود سازید و زهد و صلاح و علامات ارباب
خیر و سرمایه و پیرایه روزکار خویش سازید و بدانید که با ابترین الابتر و اکلة الاکباد و عقبة بن الولید جنک میکنید من ایشان را بدین حق و راه راست میخوانم و ایشان مرا
بخوردن حرام و پرستیدن اصنام میخوانند جماعتی فساق فجار اند بندکان خدا را از راه برده و در فتنه انداختند و شرایط اسلام و شعائر دین و ایمان بباد بر
دادند اکنون آمده اند و روی بجنک ما آورده میخواهند تا انوار شرایع دین فرونشانند و تفرقه در میان امت محمد رسول الله پدید آرند والله متم نوره ولو کره الکافرون
پس دست برداشت و این دعا کفت اللهم افلل حدهم و شتت کلمتهم فانه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت　مبارزی از اهل شام نام

قصه غرار بن الادهم

او غرار بن الادهم بیرون آمد در میان هر دو صف بایستاد و مبارزت و شجاعت خویش فخر میکرد و رجز میخواند و هم آورد میطلبید و در لشکر شام سواری از
وی قوی و چالاک و شجاع تر نبود چون لشکر امیر المؤمنین علی ع حال او در کمال شجاعت و وفور نجدت و فرط جلادت می شناختند کسی رغبت مبارزت او
نمیکرد　القصه در اثناء آن کیر و دار غرار زمین را از ان سو میتاخت و مبارز میخواست چشم او بر سواری افتاد از اصحاب امیر المؤمنین ع که او را العباس بن ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب بن هاشم کفتندی غرار کفت این سوار کیست کفتند عباس بن ربیعة الهاشمی است غرار آواز داد که ای عباس عباس کفت چه میخواهی غرار
کفت رغبت مبارزت داری عباس کفت چرا ندهم من خود ترا میجستم اکر صلاح دانی از اسب فرود آئی تا پیاده جنک کنیم که پیاده را امید سلامت کمتر باشد
غرار کفت چنان کنم عباس در آن روز اسبی سیاه چون پر زاغ بر نشسته بود و زرهی فراخ پوشیده بود و شمشیری نیکو بدست کرفته و خودی مذهب بر سر
نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدرخشید چون دو چشم مار ارقم چون برابر غرار رسید خویشتن را از اسب در انداخت غلامی سیاه از ان عباس بدوید و اسب
او را بکرفت و غرار نیز از اسب فرود آمد و روی بعباس آورد و این بیت میخواند اِنْ تَرْکَبُوا فَرُکُوبُ الْخَیْلِ عَادَتُنَا　اَوْ تَنْزِلُونَ فَاِنَّا مَعْشَرٌ نُزُلُ پس دامن زره
بر کمر زدند و روی بیکدیکر آوردند هر دو لشکر دست از جنک بداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان شمشیرها کشیده بر یکدیکر حمله آوردند چون هر دو زره
های محکم بود تیغ بر ایشان کارکر نبود و امیر المؤمنین ایشان را میدید و نظاره میکرد اما یار خویش را نمی شناخت و نمیدانست که او کیست در اثنای طعن و ضرب
چشم عباس بر خللی افتاد که در زره غرار بود پاره از زره غرار پاره شده حلقهای آن سست شده عباس چشم بران موضع میداشت تا فرصت یافت و با شمشیر آبدار غرار را
بدو نیم زد که آواز تکبیر از لشکر امیر المؤمنین بر آمد و لشکر معویه خجل و شرمسار کشته بکشته شدن غرار غمناک شدند عباس اسب بخواست و بر نشست و باصف خویشتن
باز آمد ابو الاغر التمیمی میکوید که امیر المؤمنین از من پرسید که این مبارز دلیر از کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور کردانید کفتم پسر خواجه ات العباس بن ربیعه امیر
المؤمنین او را آواز داد چون حاضر شد آنحضرت فرمود مرحبا ای عباس من ترا و عبد الله عباس را فرموده ام که هیچ وقت مرکز خالی مکذارید و جای خویش نکاه
دارید عباس کفت یا امیر المؤمنین دشمن مرا بمبارزت خواست شرم داشتم که بجرب او بیرون نروم حضرت فرمود اطاعت فرمودهٔ امام بهتر است از
اجابت قول دشمن و خود را در ورطهٔ هلاک اندازی پس امیر المؤمنین روی سوی آسمان نمود و کفت الهی پروردکارا عمل امروز عباس را ضایع مکذار و پاداش نیکو
او را عطا فرما که در راه تو جهاد کرده و معویه از نزدیکان و خواص خویش پرسید که آن مبارز کدام کس بود که غرار را بکشت کفتند عباس بن ربیعه بود معویه کفت خون
مردی چون غرار باطل نتوان کرد و نتوان کذاشت تا هدر شود هر کس بمیدان رود و عباس را بکشد او را چندان مال دهم که باقی عمر محتاج کس نشود دو مرد از بنی لخم پیش آمدند
و کفتند ما بدین خدمت قیام نمائیم و این مهم کفایت کنیم معویه کفت هر کدام از شما در کشتن او سبقت کیرد او را بیست هزار درهم بدهم و دیکر را هم چندان انعام
آن هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس را بخواندند و از و مبارزت خواستند عباس کفت من امامی دارم بی اجازت او کاری نکنم کفتند برو و اجازت
طلب کن عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد و کیفیت حال تقریر نمود آنحضرت فرمود والله معویه را آرزو است که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری نماند پس
کفت ای عباس بیا پیش من عباس پیش رفت فرمود از اسب فرود آی فرود آمد فرمود سلاح از تن بیرون کن پس امیر المؤمنین سلاح خویش بعباس داد تا در
پوشد و سلاح عباس را آنحضرت پوشید و بر اسب او نشست و عباس را کفت بر اسب من نشین و در اینجا توقف میکن تا من باز آیم ان شاء الله ولا قوة الا بالله

پس در میدان شد و لخمیان ندانستند که او کیست چنان میدانستند که عباس است او را گفتند که مولای تو ترا اجازت داد امیرالمؤمنین ع نخواست که بر زبان او دروغ رود
فرمود اِنَّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ بِاَنَّهُم ظُلِمُوا وَاِنَّ اللهَ عَلَی نَصرِهِم لَقَدِیرٌ پس یکی از آن دو مرد بر امیرالمؤمنین حمله کرد حضرت او را شمشیری بر میان زد که از قوة بازو
و سرعت زخم و حدت شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و آنمرد همچنان بر زین بماند نظارگیان را تصور شد که مگر آن زخم خطا افتاد تا اسب بر فت نیمه بالای آنمرد بر زمین
افتاد هر دو لشکر از آن زخم تعجبها کردند و بر دست و بازوی زننده آفرینها خواندند پس آنخون گرفته دیگر حمله آورد هم از آن نوع زخمی خورد و جان بداد و بر خاک
مذلت افتاد پس امیرالمؤمنین در میدان جولان نمود و این آیت از قرآن بر خواند اَلشَّهرُ الحَرَامُ بِالشَّهرِ الحَرَامِ وَالحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعتَدَی عَلَیکُم فَاعتَدُوا
عَلَیهِ بِمِثلِ مَا اعتَدَی عَلَیکُم وَاتَّقُوا اللهَ وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ المُتَّقِینَ پس باز گشت و بموقف خویش آمد و گفت ای عباس معویه آن دو ملعون را
بطمع انداخت که شاید بر تو دست یابند و در عوض خون غرار بقتل آرند خدای تعالی ایشانرا فرصت نداده بسزای خویش رسانید پس فرمود ای عباس سلاح من
بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی بمیدان آید و ترا خواند مرا خبر ده معویه دانست که قاتل لخمیان امیرالمؤمنین است گفت لعنت بر لجاج باد
که لجاج مرکبی است که هرگاه بران نشستم مخذول گشتم عمرو عاص گفت مخذول و مقهور در این صورت لخمیان اند نه تو معویه گفت خاموش باش که این ساعت
وقت سخن تو نیست عمرو گفت اگر این ساعت وقت سخن من نیست پس خدای تعالی لخمیانرا بیامرزد و بتحقیق میدانم که نخواهد آمرزید پس معویه گفت وای بر تو
عمرو گفت همچنین است اگر نه مملکت مصر مانع بودی من براه نجات و طریق جنت طلب کردمی معویه گفت آری مصر ترا کور کرده است و در ورطه ضلالت انداخته
والا تو ملیا بودی و طریق صلاح و رشاد خویش میدانستی لکن بو العجب و رنگ آمیز و طماع و حریص و مکار مردی که تو ئی زیر فلک بلند پستی چو تو نیست و زیاده مکرو
غدر مستی چو تو نیست پس لشکرها باهم بر آمدند و رسم مبارز خواستن و دو نفر بمیدان آمدن بگذاشتند و بر یکدیگر حمله میکردند و میزدند و میکشتند و علم بجیله آنروز بدست
قیس بن مکشوح المرادی بود آواز داد که ای قبیله بجیله علم خویش از دست من بستانید و بکسی دیگر دهید که خیر من امروز شما را بهتر از من باشد گفتند چرا گفت این ساعت
عزم کردم و با خویشتن مقرر و مصمم گردانیده ام که حمله کنم و ابدان شخص که سپر زرین بر سر او بداشته اند یعنی معویه برسم و تا مقصود خویش از و حاصل نکنم باز نگردم گفتند چنین
کن و این عزیمت را بامضا رسان و ما همه قوم یار تو ئیم و بر تو ازین اندیشه انکار نکنیم قیس رجزی بگفت و بر لشکر معویه حمله کرد و میتاخت تا بعلمی رسید که پیش معویه
بداشته بودند معویه فریاد بر آورد که این کیست که چنین روی بمن آورده است و بشدت هرچه تمامتر می آید جلو او را گیرید و مگذارید که خود را بمن رساند معویه غلامی داشت
رومی بر قیس حمله کرد و شمشیر بزد و دست او را بینداخت و قیس همدران کرت زخمی زد که آنغلام بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عبدالرحمن بن قلع علم بر گرفت و
جنگ میکرد تا کشته شد رحمه الله عباس بن شریک علم بر گرفت اتفاق او را زخمی گران رسید که از نگاه داشتن علم مانع آمد مسروق بن مسلم علم از و بستد و
زخمی یافت صخر بن سمر علم برداشت هم مجروح شد و باز گشت و علم بابو شیخ بن عقیل داد ابو شیخ نیز شهید شد رحمه الله مولای او مخارق علم بر گرفت هم کشته شد
القصه دران معرکه چند مبارز از لشکر امیرالمؤمنین علی ع بدرجه شهادت رسید عتبه بن جحدر پیش آمد و گفت ای مردمان حال می بینید و میدانید که چند کس از سواران
نامدار که از اصحاب سید ابرار بوده اند در این موقف بشهادت رسیدند کار را ساخته باشید و مردانه بکوشید و بدانید که دنیا گذرنده است و نعیم او چون برق نماینده
حلال او را بار شمار در پی و حرام او را تیمار عقاب در رکت و پی و کاس او بی زحمت خس نباشد و کاسه او بی وحشت مگس نبود درین مقام طرب بی تعب نخواهی دید
کجای نیک بد است و سرای پاک پلید مدار امید ز هر دو رنک یکرنگی که در طویله با شبهه است مروارید بدانید که من عزیمت مصمم کرده ام و دل بران نهاده
که امروز سعادت شهادت یابم در این مصاف که امروز مرا افتاده آرزو داشته ام که شهید شوم تا کنون تقدیر نبود چنانکه یا صحیح یا جریح باز گشتم الحال کار نوع دیگر است
و چنان در خیال می آید که امروز بدین آرزو خواهم رسید و از شجره تمنی ثمر حصول مقصود خواهم چید جهد کنید تا در این موقف بر دست شما کاری رود که از دنیا
دلی خلاص یابید و بمجالست انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا مستعد شوید عتبه این کلمات بگفت و اسب را تازیانه زد و در میدان آمد هر دو برادر او عروه و عبیدالله
با او موافقت نمودند و میگفتند ای بار خدای ما خویشتن در راه تحصیل رضای تو وقف کردیم امید داریم که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نمانیم پس هر سه
برادر بموافقت یکدیگر بر لشکر شام حمله کردند و دران حمله آثار شجاعت ظاهر کردند و بعد هر مبارزی که در آنروز از لشکر امیرالمؤمنین کشته شده بود مبارزی از لشکر
شام باز گشتند و عاقبة الامر هر سه شهید شدند رحمهم الله پس لشکر امیرالمؤمنین علی ع بر لشکر شام حمله کردند آتش جنگ میان ایشان افروخته شد و غباری عظیم
بر خواست عاقبة الامر نسیم فتح و ظفر از مهب لطف پروردگار در وزیدن آمد و دران حمله آبروی مبارزان معویه ریخته گشت و دستها ایشان از کار بماند و
حجر بن عدی و معقل بن قیس الریاحی در میان گرد و غبار کاربائی کردند که لشکر شام از آن متعجب فرو ماندند عاقبت مبارزان شام پای پس نهادند و پشت بدادند
و روی بهزیمت نهادند و چون شب نزدیک بود لشکر امیرالمؤمنین علی ع باز گشتند سرخیلان لشکر و مبارزان سپاه ظفر اثر آنحضرت چون ابو واقف اللیسی و
جوزه ابن سمی و عبدالرحمن بن ذویب الاسلمی در آنساعت که از موقف حرب باز گشتند در اثنا راه هرکسی رجزی میگفت و شعری انشاد میکرد و مبارزتی که کرده بود
مفاخرتی می نمود تا بمعسکر خود رسیدند و بحضور امیرالمؤمنین احوال شرح دادند و حال جماعتی که کشته شده بودند و قومیکه خسته گشته عرضه داشتند امیرالمؤمنین ع بر

وفات کشتگان تأسف خورده بمعالجت خستگان اشارت فرمود و آنشب خستگان عظیم رنجور بودند بدرجه که آواز ناله و زاری خستگان لشکر معویه بگوش لشکریان امیر المؤمنین میرسید و همچنین آواز ناله خستگان سپاه امیر المؤمنین خبر بیافت مذ آنشب معویه از آواز ناله مجروحان عمرو عاص را گفت ای عمرو این جنگ مارا بخورد و بزرگی مبارزان شام برسید و چنانکه مینماید تا شام خراب نشود ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد و عبد الله بن عباس که حال ریاست و تقدم و سیادت او از شرح استغنا دارد در موافقت علی ابو طالب است و هر چه می گوید و مصلحت می بیند علی از آن نمیگذرد و اگر طریقی توانی ساخت و حیله توانی پرداخت و عبد الله را بتوانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بر آن دارد که روزی چند ترک جنگ بگوید تا این لشکر خسته استراحتی یابند نیکو باشد عمرو عاص گفت تو حال عبد الله بن عباس از همه بهتر دانی او چنان مردی نیست که او را بتوان فریفت اگر فریفتن او میسر تواند شد فریفتن علی ابو طالب هم ممکن تواند گشت که ایشان در فهم و حذاقت و بصر و بصارت و کمال براعت بیکدیگر نزدیک افتاده اند معویه گفت زیانی نخواهد داشت و خللی نخواهد کرد و بوی رقعه لطیف نویسی و بعضی از احوال در قلم آری تا بنگریم که بر چه منوال جواب نویسد بر آنجا که جواب رسید می رویم و عرض پیش از این که روزی چند دست از جنگ بدارند که لشکر ما استراحتی و خستگان را معالجه کنند و چهارپایان قوتی گیرند عمرو عاص گفت اگر چه میدانم که فایده نباشد اما چون اشارت میفرمائی و این سخن مکرر میکنی جز امتثال و انقیاد وجهی ندارد

ذکر مکاتباتیکه میان امیر المؤمنین علی و معویه و عبد الله عباس و عمرو عاص رفت) نامه عمرو عاص بعبد الله عباس

عمرو عاص نامه نوشت بعبد الله عباس) اما بعد خاص و عام و وضیع و شریف را حال بزرگواری و ریاست و سروری و سیادت تو معلوم و مقرر است و همگان اتفاق کرده اند که در جمله عرب بعد از پسر عم تو علی ابو طالب هیچکس از تو عالم تر و کریم تر و فاضل تر و لطیف تر نیست و ما اول کس نیستیم که پا بجو نشستن کشیده است و عافیت از خویشتن دور کرده و می بینی و مشاهده میکنی که کار ما و شما درین مخاصمت و محاربت بکدام درجه رسیده است بیشتری از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شده است ما نمیگوئیم که کاشکی این جنگ از سر گرفتمی بل میگوئیم که کاشکی هرگز میان ما و شما این منازعت و مقاتلت نبودی و در جمله این کار دور و دراز کشید و کارد باستخوان رسید و کار را چنان است که اگر کیفیت دیگر این جنگ بر این منوال بماند از ما و شما هیچکس نماند و درین معنی چند بیت گفته ام از وجه لطف و کرم مطالعه فرماید و در معانی و مبانی آن تأملی کریمانه واجب دارد شعر

طال البلاء فما یرجی له آسی · بعد الاله سوی رفق بن عباس
قولا له قول من یرضی بخطوته · لا تنس حظک ان التارک الناس
یا بن النبی زمرم سقی الحجیج له · اعظم بذلک من فخر علی الناس
بشر و اصحاب بشر و الذین هم · دار العراق رجال اهل و سواس
قوم عراة من الخیرات کلهم · فما یساوی بهم خلق من الناس
قالوا ابری الناس فی ترک العراق لکم · و الله یعلم ما بالشام من ناس
فهذه اللعاء و امر لیس ینکره · الا الجهول و ما النوکی باکیاس
انت الشجاع شجاها فی حلوقهم · مثل الشجا شجاة موضع الفاس
فاصدع بامر کرام القوم انهم · احساس طرات طیر باحساس

پس ملطفه و این قطعه شعر نزدیک معویه آورد چون معویه مطالعه کرد پسندیده داشت و گفت عذوبت نثر و رقت شعر ترا هیچ در نمی باید فرستاد چون این ملطفه و شعر بنظر عبد الله عباس رسید و مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت نزدیک امیر المؤمنین علی آورد و بر خواند امیر المؤمنین بخندید و گفت قاتل الله ابن النابغة این است مکار مردی که عمرو عاص است بچه چشم در تو دیده است و طمع کرده که ترا بتواند فریفت نامه او را بر آنجمله که مصلحت باشد و کلماتیکه متضمن صلاح تواند بود در قلم آر عبد الله عباس نامه او را جواب نوشت برین منوال اما بعد

چند انکه می اندیشم در همه عرب هیچکس از تو بیحیاتر نمیدانم و مکارتر و غدارتر از تو نمی بینم نزد معویه رفتی و دین خویش ببهاء اندک بدنیای فروختی و بطمع ملک مردمان را در ظلمات ظلم و غمرات فتنه انداختی چون بمقصودی نمیدی و بمقصدی نیافتی حیله دیگر پیش گرفتی چنانکه عادت گناه کاران و مجرمان و کسانی باشد که از نیک و بد عالم خبر نداشته باشد دنیا را بزرگ شمردی و بعد از آن زهد و ورع ظاهر گردانیدی و در زبانها انداختی که مرا بدنیا حاجتی نیست و دل در آن نبسته ام تا باشد که مردمان بسخن تو فریفته شوند و بر سخن خداع تو خویش را در چاه غرور اندازند ای عمرو ترک این مکر و کید بگوی و اگر رضای خدای تعالی میطلبی از مسلمانی خبرداری ترک امارت مصر بگوی و دست از موافقت و متابعت معویه بدار و روی بخدمت و مطاوعت اهل بیت رسول خدای آر آنچه از احوال اهل شام نوشته بودی معلوم گشت اهل عراق با امیر المؤمنین ع بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام بمعویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معویه بودند و من و تو درین جنگ و محاربت یکسان نباشیم چه آنکه غرض من درین منازعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود تو ازین مخاصمت و محاربت حصول رضای معویه و مسلم گشتن ولایت مصر بالجمله چیزیکه ترا ازین دو انداز معلوم است چون موافقت و دوستی تو معویه را در آن چیز که ترا بمعویه نزدیک کرد اند معلوم نیست یعنی مرا نتوانی فریفت که اگر مرا بتوانستی فریفتن بمعویه نزدیکتر شدی پس فضل ابن عباس را گفت شعر عمرو عاص را جواب انشا کن جواب شعر عمرو عاص که فضل ابن عباس میگوید از زبان برادر خویش عبد الله بن عباس شعر

یا عمرو حسبک من خدع و وسواس · فاذهب فما لک فی ترک الهدی آسی · الا بوادر طیش فی تزورکم · شیخ الصدد بهافی

بیان مکاتباتیکه میان امیر المؤمنین و معویة ابن ابی سفیان رفت

جواب ابن عباس جواب عبد الله بن عباس نامه عمرو عاص را

النفع اقلاس هذا الدواء الذی یشفی جماحکم حتی تطیعوا علیّاً وابن عباس اما علیّ فان الله فضله فضلاً اشرقا عال علی الناس ان تفعلوا الخیل نعقلها محبسة او تبعثوها فانها غیر انکاس فذکان منا ومنکم فی عجاجها من لا یفر ولیث اللیث کالحاس قتل العراق الشام معضلة هذا بهذا وما بالحق من باس لا بارک الله فی مصر لقد جلبت شرا وحظک منها حشوة الحاس یا عمرو انک عار من مکارمها والراقصات لابواب الجنا کاس ان عادت الحرب عدنا فالتمس هربا فی الارض او سلما فی الافق یا فاس فضل چون این قطعه را باشارت فرمان برادر خویش عبدالله بن عباس در جواب شعر عمرو عاص انشا کرد نزدیک امیر المؤمنین علی برده عرضه داشت آنحضرت بپسندید و فرمود که سخت نیکو گفته گمان چنان است که چون عمرو این شعر را برخواند از را هیچ جواب نبود اگر عقل دارد و عبدالله عباس این اشعار را با نامه جواب بعمرو عاص فرستاد چون بدو رسید بر مضمون نظم و نثر وقوف یافت بنزدیک معویه برد و بر او خواند و گفت از چنین سخنان بی نیاز بودیم هر ساعت خویشتن را با پسران عبدالمطلب بر آزمائیم هر قدر گفتم و مبالغت نمودم که مارا بعبدالله عباس چیزی نباید نوشت که او را نتوان فریفت چون تو مبالغت کردی اشارت تو نگاه داشتم لاجرم چنین سخنان سخت باید شنید معویه گفت راست میگوئی در ابتداء مبالغت کردم بدان جهت که چیزی بعبدالله عباس نویسم و در آن جهد داشتم که آن روز مبارزان لشکر بیشتر هلاک شده بودند نهایت پریشان بودم تصور نمودم که شاید در این نوشتن چند روزی جنگ تاخیر افتد و الا از نوشتن تو و جواب عبدالله عباس مقصودی دیگر نداشتم و بیشک فردا بامداد علی بسر جنگ خواهد شد و اگر چنین باشد کار بر ما دشوار گردد اندیشه میدارم که خویش بعبدالله عباس چیزی نویسم و او را بنامه و نوشتن جواب مشغول کنم باشد که فردا بسر جنگ نشوند اگر مفید باشد و مقصود حاصل گردد و الا نامهٔ بعلی مینویسم و او را در خواندن نامه و نوشتن جواب مشغول دارم کار بر مراد باشد و اگر جواب نگوید و نامه برنخواند بسر جنگ شویم و بکلی ترک نامه نوشتن بگویم و شبانه روزی بر محاربت مواظبت نمایم هر نوع که خواهد بود ظفر یا هزیمت باک ندارم باشد که این حادثه بر زمین آید و نایرهٔ این فتنه تسکین پذیرد و این کار بخلاصی و مقطعی انجامد رای نزد من این است اگر چیزی بهتر از این ترا فرا خاطر میاید بیاید گفت عمرو عاص جواب داد که میان تو و عبدالله عباس مماثلت صورت نه بندد و بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و مقاومت نتوانی نمود که او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر غرض او از جنگ آنست تا فانی شود و درجه شهادت یابد و مقصود تو از جنگ آنست تا باقی مانی تا بچهار بالش ریاست تکیه زنی دیگر آنست که اگر علی ظفر یابد بر ولایت شام مستولی شود اهل شام ایمن و فارغ اند و میدانند که علی بر ایشان ظلمی نکند بلکه اگر ظفر یابد میان ایشان قاعدهٔ عدل و سویت ممهد گرداند و طریق انصاف و معدلت مسلوک دارد و اهل عراق بر تو ایمن نیستند و گمان ایشان بتو چنان است که اگر بر ایشان ظفر یابی بسر کارها گذشته خواهی شد و آن سخنهائی که گفته باشند باز خواست خواهی کرد و در مذهب انتقام و تشفی غلو خواهی کرد و مرا چنان صورت میشود که تو میخواهی که علی را بفریبی و نه همانا که او را بتوانی فریفت چه حال حدت خاطر و صفاء ضمیر و وفور علم و فرط شهامت علی معلوم است و آنچه تو در این کار بخواهی اندیشید دیر باشد که علی اندیشیده باشد مرکب خاطر تو بهیچ نوع بگرد موکب ضمیر او نتواند رسید و همت از دو اسبه رود در تک و هم پی غبار علی معویه گفت این چه سخن است که میگوئی آخر نه ما هر دو از بنی عبد مناف ایم عمرو عاص بخندید و گفت بلی شما هر دو از این نسب باید ولیکن تفاوتی عظیم دارد و او را با علو این نسب شرف قرابت خاندان نبوة جمع و با کمال این حسب جلال قربت محمد مصطفی صلعم حاصل دارد و مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی علیه السلام در خدمت محمد رسول الله صلعم دارد و بدان مستظهر است زیادت از آن است که بتوان شمرد و بسیار چیزها دیگر است از خصال خیر که علی بدان متحلی است و تو از آن عاطل باشی بوسیلت قرابت و آنچه گوئی ما هر دو از بنی عبد مناف ایم بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و ترا این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر دانی چرا خویشتن را در غلط می اندازی و با من راست نمیروی و مع ذلک اگر رای تو بر این قرار گرفته است و میخواهی که بعبدالله عباس چیزی نویسی فرمان تراست بنویس من که عمرو ام میگویم که زبانی دارم و هیچکس در شهامت و کیاست مرا رشته نتواند تافت باشارت تو چیزی نوشتم و خویشتن را باو برآزمودم دیدی که جواب چه سوال نوشت تو نیز بنویس و خویش را بیازمای تا ترا حقیقت حال معلوم شود و اگر شبهتی مانده است بر خیزد پس معویه نامه نوشت بعبدالله عباس بن مضمون اما بعد چند گاه تامل میکنم و می اندیشم هیچکس نمیدانم که در حق انصار امیر المؤمنین عثمان و اقربا و متصلان و خویشان و متعلقان او در مدتی زیادت از آن مبالغت نموده است که شما ای بنی هاشم تعجیل شما در توهین اعمال امیر المؤمنین عثمان و اقربا و از جملهٔ عرب زیادت است و جد و جهد شما در افساد کارها را ایشان از همگنان بیشتر اگر این مبالغت که در اهمال حقوق ایشان از جانب شما رفت و میرود از جهت استیلای بنی امیه بود هم دعوی پیش از این بنی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار بکجا رسید و در جنگ که میان ما و شما قایم گشته است و چندین هزار مبارز نامدار از هر دو جانب کشته شده هنوز هیچ مخلصی پدید نیست همان طمع که شما میدارید ما میداریم و اگر یاسی در حساب میگوید همان یاس در خاطر ما میاید در این کار در شیوهٔ خوف و رجا و طریق لقا و فنا برابر شده ایم آنچه از کشته شدن مردان کار و ابطال رجال اتفاق افتاد تمام است امید میدارم که بجنگ معاودت نباید کرد چه اگر بسر جنگ شویم چیزی غریب ظاهر نخواهد شد همان کشش دوستان و خویشان خواهد بود تا کی ما را این حالت ناخوش مشاهده میباید کرد و عزیزان و متصلان را کشته و بر خاک مذلت افتاده میبایدید از خدای تعالی بترسید و ترک این مخاصمت و محاربه بگوئید و خونهاء خویشان و عزیزان قریش ناریخته بگذارید که مردان قریش بیشتر هلاک شدند و پنهان که بینکرم از معارف قریش شش مرد بیش نمانده است در شام

من و عمرو عاص مانده‌ایم و در عراق تو و علی ابن ابی طالب و در حجاز سعد وقاص و عبدالله بن عمر از این چهار کانه دو نفر مخالف شما اند و دو موافق و موافقان سعد وقاص و عبد
الله بن عمر اند و مخالفت من و عمرو عاص را سبب شما اید اگر آنچه التماس میکنم باجابت رسانید و جانب من در آن مرعی دارید این مخالفت از میان برخیزد و آسایش و
موالفت استحکام یابد در جمله مهتر و بهتر و سرور و مقدم این شش کانه بعد از علی ابو طالب تو ئی و اگر بعد از واقعهٔ عثمان مردمان با تو بیعت کردندی ما را موافق تر از
آن بودی که با علی بیعت کردند این چند کلمه مرا در خاطر بود نوشتم و برای تو عرضه داشتم آنچه ترا مصلحت نماید و اشارت فرمائی بران مزیدی نباشد والسلام چون نامهٔ
معویه بعبدالله عباس رسید و مطالعه کرد بخندید و گفت تا کی معویه در من گمان بیخردی میدارد و تا کی من خاموش باشم و کلمة الحق نگویم دوات و قلم بیاورید تا آنچه واجب
میکند در جواب او بنویسم و بخوانید تا این غایت در دل بیاشته‌ام صریح بداند که با مید نیم پس جواب نامهٔ معویه بنوشت برین مضمون اما بعد نامهٔ تو رسید و
آنچه نوشته بودی مفهوم شد آنچه یاد کرده و گفته که ما در یاری رسانیدن بانصار و اقربا عثمان تعجیل کرده‌ایم و برکسان دیگر بر فساد کار و اهمال جانب ایشان سبقت گرفته تو
حال خویش فراموش کرده و یا دنی آری که عثمان در چنان وقتی از تو یاری خواست و تو او را یاری ندادی و حال آنکه میتوانستی او را یاری کنی و از کشتن خلاص دهی
بواسطهٔ کار خود او را مدد نکردی امروز آن سخن بگذاشته و ما را بمساعدت جانب و تو بین کار او متهم میداری اما حدیث تیم و عدی که ما را بر ایشان اعراض یکی این حال
ظاهر است و همه عالم دانند که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند چنانکه عثمان از تو بهتر بود و آنچه میگوئی که از معارف قریش شش نفر بیش نمانده است مردان قریش بسیار اند و همینی
که از معارف و اخیار قریش هر روز چند سوار اختیار با تو و لشکر تو جنگ میکنند و آنها که نه در موافقت ما و نه در موافقت تو اند که در خانهٔ خویشتن نشسته اند و هیچ طرف
نیفتاده گوشه گرفته اند این خود در تحت شما نیاید و اما تضرعی که کرده بودی و درخواسته که ترک جنگ گفته شود و خونها ناریخته بماند از آتش و دود دیده باش تا شعله
آن باز بینی مصافها نیکو دیدی و مکاوحت و محاربتی که مشاهده کردی در جنب آنچه بعد ازین خواهی دید چیز خواهد نمود و ماضی از مستقبل قصوری تمام خواهد داشت
بلکه مستقبل بر ماضی رجحانی عظیم خواهد گرفت و آنچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان با تو بیعت کردندی تو در متابعت و مطاوعت من تعجیل کردی مهاجر و انصار
و عموم الناس یکدل و یکزبان با امیر المؤمنین علی بیعت کردند و او برادر رسول خدا و وصی او و پسر عم او و وارث علم او است و او از من بهتر است و خلافت را
اهل تر چرا با او بیعت نمیکنی و بچه موجب با او مساعدت نمینمائی و با او محاربت میکنی و میدانی که ترا اهلیت آن نیست آنکس اهلیت خلافت داشته باشد که در
شوری موسوم و معین بوده ترا و امثال ترا در خلافت هیچ حظی و نصیبی نیست که تو طلیقی و پسر طلیق و سرخیل احزاب بوده و ترا ابن آکلة الاکباد گویند و کسانیکه بدین
عیوب منسوب باشند کجا لایق خلافت باشند والسلام چون نامهٔ عبدالله بن عباس بمعویه رسید و مطالعه کرد بر خود ملامت میکرد و میگفت این بلیت را
خود بخویش آورده‌ام والله که دیگر بعبدالله نامه ننویسم و درین راه محاورت و مکاتبت موقوف دارم پس نامهٔ نوشت بامیر المؤمنین علی ع باین مضمون اما بعد
کار این جنگ بحد تطویل و دور و دراز کشید و خونهاء بسیار ریخته شد و مبارزان هر دو لشکر و اخیار و ابرار در این مخاصمت و محاربت کشته گشتند و من پیش ازین از تو
التماس کرده بودم و ولایت شام خواسته بدان قرار که از من بیعت نخواهی و در خلافت خویش رضا و مطاوعت نطلبی امروز هم بر سر آن سخنم اگر لطف فرمائی هم برین
قرار ولایت شام بمن بگذاری تا این جنگ و خصومت از میان برخیزد و این جدال و قتال بقطع رسد و خونهاء عزیزان ناریخته بماند غایت شفقت باشد
که این بلا و محنت بنهایت رسید اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و اگر این منازعت همبرین منوال باشد هلاک برآید و این طایفه که مانده اند هم نمانند و نباید که میان
ما چندین مخاصمت باشد و درچنین التماس مضایقت رود چه ما همه از یک شجره ایم و جمله پسران عبد مناف هستیم ما را از یکدیگر رجحانی نباشد والسلام امیر المؤمنین
علی در جواب معویه نوشت باین مضمون که اما بعد نامهٔ تو رسید و آنچه نوشته بودی معلوم گشت نوشته که این جنگ بدور و دراز کشید و اخیار کشته شدند و
اشرار بماندند و مبارزان هر دو لشکر هلاک شدند اگر کار این است که می‌بینی این جنگ درازتر ازین خواهد شد و کار بدان درجه خواهد انجامید که آنچه پیش رفته است
از کوشش و کشش فراموش شود آنچه دیدی از دریا قطره و از دوزخ شعله ایست و التماسی که میکنی و شام را میخواهی بی طاعت و بی بیعت من درخواستی است محال
پیش ازین همین التماس کرده بودی و اجابت نیافته اکنون چه حق ثابت کردی که بر سر آن التماس شدی اما آنچه نوشته که ما پسران عبد منافیم این سخن راست است
ولیکن هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و ابو سفیان بکجا و ابو طالب بکجا رسیده و طلیق چون مهاجر نباشد و باطل با حق هم تراز نشود
اگرچه تو از پسران عبد منافی اما فضیلت نبوت است که بواسطه آن ذلیل عزیز شود و اگر شمهٔ از مناقب و فضایل خویش شرح دهم و از انواع مآثر و محاسن در قلم
آرم دوست و دشمن اعتراف نمایند پس برین قدر اختصار کردم والسلام چون نامهٔ امیر المؤمنین علی ع بمعویه رسید و مطالعه کرد از آنچه نوشته بود پشیمان شد
و گفت کاشکی هرگز بعلی ابن ابی طالب آنچه نوشتم ننوشتمی دیگر نوبت خویشتن را در زبان بنینداختمی عمرو عاص چون از مضمون نامهٔ امیر المؤمنین علی ع واقف شد
شماتت کرد و گفت بارها ترا گفتم که دست از نامه نوشتن بعلی ابو طالب بدار و هر ساعت خویشتن را در زبان او میفکن نصیحت من قبول نکردی و باز دیگر بسر
نامه نوشتن شدی لاجرم در جواب تو نوشت آنچه نوشت معویه از سخن عمرو در خشم شد و گفت تو پیوسته سخن علی میگوئی و او را بتعظیم و تبجیل یاد میکنی و بر من تفضیل
مینهی گوئی او نبود که دیروز ترا بیک زخم نیزه از اسب بینداخت و تو مانند روباهی از ترس جان در جنگ شیر ژیان از سر ننگ و عار برخاسته کون خود را

دوات آوریم

جواب عبدالله بن عباس نامهٔ معویه را

و ادعای خلافت است که میکنی

بعد ازین نامهٔ معویه بامیر المؤمنین علی علیه السلام

جواب امیر المؤمنین ع نامهٔ معویه را

برهنه نموده کشف عورت نمودی و باین واسطه از دست او خلاص شدی عمرو عاص بخندید و گفت هر کس را که آن قوت و قدرت باشد که با علی ابو طالب میدان
جنگ باز کرد و بعاقبت خویشتن را از طعن و ضرب او نگاه دارد بهر نوع که باشد فضیحت نبود و هر کس عقل دارد آنرا فضیحت نداند و عیب نخواند بلکه با علی
مبارزت کردن و خویشتن را از چنگال شیر سیاه خلاص دادن فخری و شرفی تمام باشد و اگر تو بقوة و شجاعت برتری اینک خویشتن را بیازمای و قدم
در میدان نه تا ببینم که با او چگونه باز خواهی بود و خود را بچه نوع از دست او خلاص خواهی داد القصه چون از نامه نوشتن فایده مترتب نشد و مقصودی روی
ننمود روز دیگر باز جنگ شد امیر المؤمنین علیؑ بعد از طلوع صبح در تاریکی نماز بامداد بگذارد و روی بترتیب کار و تعبیهٔ کارزار آورد و مبارزان و سرخیلان سپاه
علمها پیش آوردند و لشکر شام نیز تعبیه خویش راست کرده مردی از اهل عراق از میان صف بیرون آمد و در پیش صفها بایستاد اسبی کمیت دراز دنبال بر
نشسته و از سر تا بپای بسلاح پوشیده چنانکه بجز چشم او چیزی دیگر نمیدیدند نیزه بدست گرفته بر صفوف لشکر امیر المؤمنین علی بگذشت و سنان نیزه بر خودهای
سواران میزد و میگفت در برابر یکدیگر بایستید و صفها را راست کنید و هیچکس او را نمی شناخت چون صفها راست کرد روی بدیشان آورد و پشت
بصف لشکر شام کرد و گفت شکر کنید ای بندگان خدای خدای تعالی را که پسر عم پیغمبر خویش را سرور و سرخیل شما گردانیده است مردی که در همه کارها کامل است
و وصی پیغمبر خداست و بهترین خلق است و در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته شمشیری است از شمشیرهای خدای تعالی که
او را بر سر دشمنان افراخته است میباید که چون تنور جنگ تافته شود و غبار برخیزد و نیزه ها بشکند و شمشیرها بکار بیفتند مردان کار و دلیران روزگار بر یکدیگر
تاختن آرند در آن ساعت سخن کمتر گوئید و دل بر قضا برسرم و حکم محکم نهید و بیقین دانید که کس بی اجل نمیرد این سخن بگفت و روی برگردانید و بر اهل شام حمله
کرد و با نیزه جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا نیزه او بشکست پس بازگشت و خود از سر برگرفت معلوم شد اشتر نخعی است مردی از اهل شام از میان
صفها بیرون آمد و در میان صفوف بایستاد و باواز بلند گفت ای ابو الحسن با تو سخنی دارم لطف فرمای پاره پیشتر آی امیر المؤمنین علی علیه السلام از
صف خویش بیرون آمد و نزدیک آنمرد رسید چنانکه گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت آنمرد شامی او را گفت فضل و سابقه که ترا در اسلام است و هجرتی و
قرابتی و اخوتی که با رسول خدای داری ظاهر است و عالمیان را معلوم هیچکس با تو برابری نتواند کرد و هیچ آفریده به بزرگواری و کمال علم و شجاعت و فرط مروة
و فتوت با تو در میدان نرود و نتواند آمد من از جمله دوستان مشفق و یاران مخلص توام در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تو عرضه دارم و غرض
بیش از آن نیست تا این جنگ موقوف ماند و خونها مسلمانان ناریخته بماند آنحضرت گفت بگو تا چه خواهی گفت و چه اندیشیده شامی گفت اندیشه کرده ام که تو بسعادت
بجانب عراق بازگردی و ما بجانب شام و ترک این جنگ و محاربت بگوئیم تا آنوقت که رای تو بر چیزی قرار گیرد و اشارت فرمائی آنگاه در این باب
میکنیم حال را این جنگ همچنین بگذاریم تا روزی چند برآسائیم امیر المؤمنین علیؑ در جواب او گفت میدانم که این سخن از وجه نصیحت و شفقت میگوئی و در این باب
رعایت جانب صلاح ذات البین داری اما شبها و روزها در این کار اندیشه کردم پیش و پس این کار بدیدم و در فاتحت و خاتمت این محاربت تامل و تفکر
بسیار بجای آوردم جنگ را اولیتر نمود و رای بر محاربت قرار گرفت بحکم اینکه اگر از انجماعت موافقت نطلبم و ایشان را براه راست نخوانم و این کار را هم
چنین مبهم و معطل و مشوش بگذارم و بظلم و ضلالت و غوایت ایشان راضی شوم بخدای تعالی کافر شده باشم و احکام خدا و رسول را مهمل گذاشته و پس پشت
انداخته بدان ای مرد شامی که خدای تعالی از اولیاء خویش نه پسندد که عاصیانرا بگذارند تا آسوده در زمین بگردند امروز جنگ کنم و انجماعت را براه راست خوانم
بهتر از آن باشد که روز قیامت با آتش دوزخ گرفتار شوم والسلام مرد شامی چون این سخن از علی ابن ابی طالبؑ بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون بی پایان کاری
و ناخوش روزگاری که ما داریم تا یکی از ما باقی ماند این جنگ با آخر نرسد القصه لشکرها روی بروی یکدیگر آوردند و جنگ از سر گرفتند و نیزه و شمشیر در کار آوردند
و گرزها و آهن بکشیدند و روی بیکدیگر نهادند و جز آواز کوفتن آهن بر آهن نمی شنیدند در اثنای این گیرودار و جنگ و کارزار عمار یاسر سر برآورد و روی سوی
آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اِنِّی لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ رِضَاکَ فِی اَنْ اَقْذِفَ نَفْسِی فِی هٰذَا الْفُرَاتِ فَاُغْرِقَهَا لَفَعَلْتُ یعنی چنین باشد که
خدایا اگر دانستمی که رضای تو در آنست که من خویشتن را در این آب فرات اندازم و غرقه سازم چنان کردمی دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اِنِّی لَوْ
کُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ رِضَاکَ فِی اَنْ اَضَعَ سَیْفِی فِی بَطْنِی وَ اَتَّکِیَ عَلَیْهِ حَتّٰی یَخْرُجَ مِنْ ظَهْرِی لَفَعَلْتُ یعنی چنین باشد که ای بار خدای اگر دانستمی که رضای تو در
آنست که من شمشیر را بر شکم خویشتن نهم و زور بر آن کنم تا شمشیر بر شکم من رود و از پشت من بیرون آید چنان کردمی سه دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ لَا اَعْلَمُ عَمَلًا
هُوَ اَرْضٰی لَکَ مِنْ جِهَادِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ یعنی چنین باشد که بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این گروه این دعاها بگفت و
این مناجاتها بکرد و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان بدانید که با سه نوبت در خدمت مصطفی صلعم با این علمها که با معویه می بینید جنگ کرده ایم و این جنگ
که اکنون در مقابل علمها میکنیم جنگ چهارم است بدانید که من امروز کشته خواهم شد چون مرا بکشند شما که دوستان منید میباید که سلاح از من باز کنید و مرا در
کفن نپیچید و دفن کنید تا من با خدای تعالی گذارید که امیر المؤمنین علیؑ که امام و مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از جهت [illegible]

خصومت خواهد کرد هر امیری که خلاص یابد شیعهٔ او هم خلاص یابند پس گفت ای یاران و دوستان هیچکس از شما رغبت طلب بهشت دارد با من موافقت کند تا در سایهٔ نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم بیقین واثق است که بیابیم امروز آرزو زاست که دیدار مبارک مصطفی صلعم مشاهده و دوستان را نصیب افتد پس اسب را تازیانه زد و در میدان شد و رجزی بگفت و بر لشکر شام حمله کرد علی التعاقب والتوالی حمله میکرد و میگفت ای اهل شام اگر شما ما را هزیمت کنید تا زنید تا بحرماستانهای هجر برید ما شما را بر باطل و خویشتن را بر حق خواهیم دانست القصه چون عمار یاسر دل از جان برگرفته بود و بی تحاشی حملها میکرد و جماعتی از اهل بغی کرد او در آمدند پسر حویرث سکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد عمار را از آن زخم نیک رنجور گشت و بصف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد بیاید و قدحی بیاورد و گفت ای خواجه من بیدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد چون عمار آن قدح شیر را بدید تکبیر گفت و گفت صدق رسول الله صلعم پرسیدند چون است و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله بودم مرا خبر داد و گفت ای عمار آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد قدحی شیر خواهد بود پس آن شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمهٔ شهادت بگفت و جان بداد رحمة الله و برکاته علیه و چون امیرالمؤمنین ع از واقعهٔ عمار خبر یافت ببالین او آمد چون او را بآنحالت بدید از اسب فرود آمد و سر او را بر زانو نهاد و این اشعار بگفت شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود و او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد آن ساعت که او را از خاک برانگیزند خدای عمار را بیامرزاد آن روز که او را از زنیات و بدسؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلعم سه کس را دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یکنوبت عمار را بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب کشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند و حق با او بود و هم حضرت مصطفی صلعم فرماید الحق مع عمار حیث ما دار قاتل عمار و ربایندهٔ سلاح و سلب او بجهره نار باشد آنگاه بروی نماز گذاشت و بآن جامه که داشت بخاک سپرد و در خبر است که عمرو عاص بمعویه گفت مردم ما عمار یاسر را بکشتند گفت چه زیان دارد کشته باشد عمرو گفت مگر نشنیده مصطفی صلعم بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معویه گفت انما قتله من اخرجه کنایت از آنکه علی بن ابی طالب ع که او را بجنگ آورد بکشت این سخن را همی گفت که مردم شام را در جنگ امیرالمؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو عاص حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا را رسول خدای کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست معویه روی بعمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید بود و حرب همچنان بپای بود اشتر نخعی و قیس بن سعد بن عباده و جماعتی از انصار بر قتل عمار غمگین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون خاطر ایشان بر چشم و روی میزد حملهای متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشتند مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب نگاه و رهپیش روی سپاه راند و مردم را همی دل داد و بر جنگ تحریص و ترغیب همی کرد کار بدین گونه رفت تا گاهی که سیاهی جهان بر گرفت و جنگجویان آهنگ لشکرگاه و درین جنگ چندان کشته شدند که هیچ خیمه و فسطاطی دیدار نمیشد الا اینکه طناب آن بر دست و پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقتول شناخته باشد ابوسماک اسدی کاردی و مشکی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان و جراحت یافتگان میگردید و هر جا مجروحی افتاده میدید که هنوز حشاشهٔ از جان با او بود او را برمی نشاند و میپرسید امیرالمؤمنین کیست اگر میگفت علی است خون از او میشست و او را آب میداد و اگر نام معویه بر زبان میراند کارد او را تمام میکرد از این روی او را مخضخض لقب کردند چه مجروح را جنبش میداد و بر می نشاند بالجمله از اهل شام مردم بسیار کشته شد و آن شب اهل شام بر کشتگان خویش جزعی عظیم میکردند چنانکه آواز گریستن ایشان بلشکرگاه امیرالمؤمنین میرسید یکی از معارف شام نام او معویة بن خدیج الکندی گفت ای اهل شام لعنت بر زند گانی باد که بعد از کشته شدن حوشب و ذو الکلاع باشد بخدای خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر لشکر عراق ظفر یابیم آن ظفر نباشد بلکه از هزیمت بتر باشد یزید بن انس گفت والله که راست میگوئی ای پسر خدیج و هر کاری که آخر او مانند اول نباشد در آن هیچ خیر نبود مصلحت آنست که ما ترک مداوات خستگان نمائیم و روی بحرب آریم تا این فتنه بآخر رسد و این ظلمت منجلی گردد اگر ظفر ما را باشد بعد از آن خستگان را علاج کنیم و بر کشتگان بگرییم و اگر خصم ما ظفر یابد و نصرت او را باشد حال خویشتن را در عین ماتم نداریم و عمر در جزع و گریستن که کاری بیفایده است ضایع نکنیم این کلمات بگوش معویه رسید کس فرستاد و سرخیلان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت کار محاربت چنین تواند بود که ظفر باشد گاه هزیمت و خطر حرب و نازکی مخاصمت ظاهر است و نقطهٔ بران کار از تن و جان باشد اگر امروز مردی چند از لشکر ما کشته شده است زیادت آن از لشکر ایشان هم بقتل آمده است از کشته شدن مردان خویشتن ناخوش دلیم و دلتنگ ایشان همچنین باشند و ما بجزع کردن و گریستن و ماتم کشتگان داشتن از اهل عراق سزاوارتر نیستیم و معلوم است که دلتنگی و تاسف مرد را ضعیف گرداند گذشته باز نیارد و از جزع و گریستن دشمنان شماتت کنند و شادکام گردند و گذشته را صبر کردن و بقضاء باری تعالی رضا دادن موجب ثواب فراوان باشد و سبب دلتنگی و مصیبت دشمنان گردد اگر ذو الکلاع از لشکر ما کشته شد عمار یاسر از لشکر ایشان بقتل آمد و اگر حوشب را واقعه افتاد هاشم بن عتبه هم کشته شد و اگر عبیدالله بن عمر را بکشتند عبدالله بن بدیل و ورقاء را نیز هلاک کردند والله که ذو

قصه شهادت زبدهٔ اخیار و ابرار عمار بن یاسر رحمة الله

ایشان در سخن

الکلاع از عمار یاسر بزرگتر نبود و حوشب از هاشم قوی حال تر نه و عبید الله بن عمر از عبد الله بن بدیل شریفتر نه لاکن امید عفو و آمرزش از باری تعالی توان داشت شما را
دلتنگی نباید بود و بچند وجه خوشدل میباید بود و شکر میباید گذارد که خدای تعالی ما را از سه شخص نامدار و سه مبارز بیهمتا که در جمله عرب عدیم النظیر بودند و علی را بوجود ایشان
استقامت تمام بود و هر کار که میکرد به پشتی و یاری و مدد و معاونت ایشان میکرد خلاص داد و بیکبار از دست برد لشکر ما شربت فنا چشیدند و در اثنا طعن
و ضرب سواران ما جان بباد دادند اول عمار یاسر است دوم هاشم بن عتبه سیوم عبد الله بن بدیل بن ورقا که او را فاعل الافاعیل گفتندی در رای و تدبیر و
بصر و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و حصافت انگشت نمای عرب بود اکنون سه شخص دیگر مانده اند اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم و
هر یک از اینها در شجاعت و مردانگی و مروت و فرزانگی قطبی اند مدار علیه و رکنی اند مشار الیه امید میدارم بفیض فضل باری تعالی که فردا کار ایشان بآخر رسد و ما را از
جان ایشان برآید چون معویه این فصل بگفت معویة بن خدیج که یکی از محتشمان شام بود گفت اگر نیز نیکو گفت تو مردان یکسان اند نیز ما چنین نیستند خدای تعالی میفرماید
ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات انگشت بر دست یکسان نیست تا مردان چه رسد ذو الکلاع و حوشب و عبید الله بن عمر در بزرگی و اصالت نسب
و مهتری و قدمت دودمان و جوانمردی و کمال حریت و خردمندی و شهادت هرگز با این سه شخص محتال و سه فاسق بد فعال برابر نبودند بلکه هر یکی از ایشان
بران شخص که تو او را در مقابل او نهادی و در برابر او آوردی تفضیل و ترجیح بسیار است و تقدم و تفوق بیشمار داشتند و در این معنی شعری بگفت و بخشم
خواست و برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و گفت اشعث قیس مردی است از کنده و ترا با او خویشی است و هر مصلحتی که اشعث بیند و اندیشه
کند و رائی که در این کار ما را پیش آمده است بزند علی ابو طالب از آن نگذرد و رای او را مبارک داند و بحکم قرابتی که میان شما هست یقین دارم که اشعث سخن ترا
بشنود و التماسی که کنی باجابت مقرون گرداند و تو مشاهده میکنی که این کار بکجا رسیده معارف شام بیشتر هلاک شدند و از مبارزان لشکر که از ایشان حسابی توان
گرفت کسی نماند و آنها که مانده اند زخمهای گران دارند و نوبت دیگر بسر جنگ شدن متعذر خواهد بود ترا شفقت میباید کرد که باشعث چیزی نویسی و حالات را
در قلم آری و التماس کنی که کشندگان عثمان را بما دهند تا ایشان را باز کشیم و این کار بقطع رسد و بخلاص انجامد و همگان باز گردیم و بخانهای خویشتن شویم که مقام ما در
صفین از حد بگذشت و طاقت ما از مداومت محاربت برسید معویة بن خدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدانم که مقصودی نباشد و بواسطه کتابت من آتش این
منازعت فرو ننشیند اما چون اشارت میفرمائی حرفی چند بنویسم تو آن دانست باشد کاری برآید انگاه نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد
کلمه عرض خواهم داشت که متضمن صلاح هر دو جانب است و التماسی خواهم کرد که اگر بانجاح رسد چندین هزار خلق که در این صحرا در عین بلا مانده اند و در حیص و بیص
محن و فتن افتاده باز رهند و از شداید و مکاید این محاربت و مخاصمت خلاص یابند و این ملتمس نزد تو محلی ندارد و چون با علی ابن ابی طالب ع گوئی که صلاح
در این است از استصواب تو در نگذرد چه محل و منزلت تو نزد علی ابو طالب ع همگان را معلوم است و علو شان و کمال منصب تو از شرح مستغنی و از ملوک
جاهلیت بیرون تو و ذو الکلاع حمیری کسی دیگر اسلام نیافته است ترا مقام در عراق اتفاق افتاد و ذو الکلاع در شام متوطن گشت و تو بخدمت علی ابو طالب
التجا ساختی و ذو الکلاع بخدمت معویه متصل شد و قاعده حرمت و سیادت و اساس دولت و حشمت شما در این هر دو ولایت تاکیدی تمام و تمهیدی شامل
یافت و ذو الکلاع را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیات خویشتن از آن تمتع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود در این محاربت
کشته شد و امروز الحمد لله کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل الله حساب انتظام احوال و التیام اعمال خویشتن از حسن شفقت و یمن اهتمام تو گرفته اند و
انتظار میکشند که قدم در این کار نهی و این فتنه را بنوعی بزمین آری التماس ما بیش از آن نیست که کشندگان عثمان را که در خدمت علی اند بگیرند و نزد ما فرستند
تا ایشان را باز کشیم هیچ التماس دیگر نداریم و منتهای همت و غایت ما براین مطلوب محبوب مقصور است و چون این التماس باجابت مقرون گشت علی الفور
مراجعت نمائیم و یقین واثق است که از جانب تو در این معنی تقصیری نخواهد رفت چه میدانیم که از عثمان هرگز رنجیده نباشی و هیچوقت کاری نفرموده
باشد و سخنی نگفته که از آن غباری بر خاطر خطیر تو نشسته باشد و نیز چنان از علی راضی نیستی که این سخن نتوانی گفت و منصب آن داری و مقصود ما حاصل توانی
کرد از تو التماس نکنیم که ترک خدمت علی بگوی و نزد معویه آی و نمیگوییم که عراق را بگذار و مقام بشام آر مقصود ما بیش از آن نیست که علی را بران داری تا کشندگان
عثمان را بگیرد و نزد ما فرستد اگر بر این جمله بفرماید فهو المراد و الا علی الفور بسر جنگ شویم و اگر باقی عمر در این محاربت بباید گذاشت باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند
در طلب خون عثمان میکوشیم و از پای ننشینیم تا کشندگان او را بدست نیاریم و بقصاص او باز کشیم والسلام چون نامه معویة بن خدیج باشعث بن قیس رسید بر
مضمون آن وقوف یافت آنرا جوابی نوشت بر این منوال اما بعد مکتوب تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع نعم باری
تعالی را در حق من شرح داده لله الحمد که لطف او باری تعالی بروزگار من متصل و متواصل است و شکر آن لازم و متعین بر شمرده آمد من نیز اصناف الطاف باری که
احوال ترا شامل است بیاد تو میدهم تا شکر آن بگذاری و آسان ترا از آن چیزی که از من التماس کرده من نیز ترا بآن میخوانم چنانکه تو نشسته در عراق مطاعم تو نیز
در شام مطاعی برخیز و نزد جماعتی شو از مهاجر و انصار که نه در خدمت امیر المؤمنین علی اند و نه در موافقت معویه و از ایشان سؤال کن که علی اولیتر است یا معویه که

نامه معویه باشعث قیس

جواب اشعث قیس نامه خدیج

گویند علی علیه السلام بدین کار از معویه سزاوارتر است ما و شما علی را مدد کنیم و دست در دامن متابعت او زنیم و کمر مطاوعت او بر میان جان بندیم و اگر گویند که معویه
بخلافت و امامت از علی اولیتر است ما ترک علی بگوئیم و روی بخدمت معویه آریم و امتثال اوامر و نواهی او را از لوازم فرایض شمریم امّا آنچه نوشته بودی که
همانا از عثمان رنجیده باشی و از علی چنانکه میباید راضی نیستی من از امیر المؤمنین علی بغایة القصوی راضیم و از عثمان بی نیاز نه و جنگی که با تو میکنیم بفرمان امیر المؤمنین علی میکنیم
که مهاجر و انصار با او بخلافت و امامت بیعت کرده اند و بر طاعت او متفق شده و جنگی که تو با من میکنی با شارت مردی میکنی که اهل شام او را پیشوای
خود کرده اند که نه او را در شوری حظی است و نه از خلافت نصیبی دارد و السلام چون نامهٔ اشعث بن قیس بمعویة ابن خدیج رسید و مضمون آن وقوف یافت در خشم شد
و معویه را گفت مرا این غصه از تو میباید دید و این رنج از تو میباید کشید تو مرا در معرض این عتاب آوردی و بران داشتی تا باشعث نامه نوشتم لاجرم چنین سخنان میباید
شنید عتبة بن ابی سفیان حاضر بود گفت اشعث بن قیس را بنامه نتوان فریفت و بدانچه معویة بن خدیج کلمهٔ چند مسموع در قلم آرد یا عبارتی چند مزخرف بر روی کاغذ
نگارد او را در غلط نتوان افکند این کار بمخاطبه بهتر از ان دست دهد که بمناظره آسان تر از ان میسر گردد که بمکاتبه اگر سفیر کاتی من او را ببینم و در معنی بالمشافهه با او کلمهٔ
چند بگویم و عتبه مردی فصیح و بزبان آوری و سخن دانی و عبارت پردازی مباهات کردی معویه گفت روا باشد پس عتبه برنشست و روی بلشکرگاه امیر المؤمنین
علی علیه السلام آورد چون نزدیک رسید بایستاد و آواز داد که اشعث بن قیس کجاست اشعث را خبر دادند و گفتند عتبة بن ابی سفیان آمده است و ترا طلب میکند
اشعث گفت عتبه مردیست دانا باید او را باید دید و سخن او را باید شنید پس برنشست و آمد تا برابر او بایستاد و گفت ای عتبه بچه مهم رنجه شده و با من چه کار داری
عتبه گفت اگر برادر من معویه یکی را از ان معارف و اعیان لشکر علی ابو طالب بدیدی و با او درین کار کلمه گفتی و معارضه داشتی آن معروف تو بودی بحکم
آنکه تو مهتر و سرور اهل عراقی و پیشوا و سید و مقتدای قبایل کنده و عثمان را در حق تو سوالف انعام و سوابق اکرام است و هیچ معروفی نیست از لشکر علی که او را
در کار عثمان قصدیست الّا تو که ترا دران واقعهٔ شنیع و داهیهٔ عظیم هیچ قصد نبوده است نه بقول و نه بفعل بلکه بهیچ نوع تو با نزدیکان و ازکان و معارف و اعیان
لشکر علی برابر نباشی بل بهزار مرتبه بر ایشان ترجیح و تفضیل داری اما اشتر نخعی از جمله کشندگان عثمان است و همچنین عدی بن حاتم از آن قوم است که مردم را بر
کشتن عثمان تحریص میکردند و بدست سعید بن قیس چیزی نباشد که بکار آید و شریح بن هانی و زجر بن قیس در بند خوش آمد خویش باشند و تتبع مراد و هوای خویش
کنند و دل در کار هیچکس نه بندند کار تو نوعی دیگر است و محاسن شیم و اخلاق تو از آفتاب واضح تر درین کار بسیار اندیشیده ام و تشبیب و فراز آن بدیده ما را
محقق گشته که این عقده بسعی تو گشاده شود و این مهم خطیر باهتمام تو بمخلص رسد جماعتی باشند که از جهت نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای آن تا ذکر ایشان
بکرم و بزرگواری در زبان خلق افتد روی بهمی از مدطمع میداریم که تو انبار قوم نباشی و از جهت نام و آوازه و ذکر باقی با اهل شام جنگ نکنی و اهل عراق را حمایت نکنی
و از راه حمیت جاهلیت محاربت اهل اسلام اختیار نفرمائی ما ترا نمیگوئیم که ترک علی بگوی و اطاعت معویه بنمای بل از تو درخواست میکنیم که صلاح مسلمانان نگاه
داری و طریقی سازی که این جنگ موقوف باند و خون مسلمانان ناریخته و السلام چون عتبه این فصل بگفت اشعث بن قیس جواب داد که آنچه گفتی شنیدم ای عتبه سخت دانسته
و نیکو بوده اما این سخن که گفتی اگر معویه کسی را ازین لشکر خواستی دید ترا دیدی این سخن چندان وزنی ندارد و اگر معویه نزد من آمدی او را تعظیمی نهادمی و بدان بزرگ نگشتمی و
اما آنچه گفتی که تو سید و سرور اهل عراق و مقتدا و مقدم قبیلهٔ کندی سیادت و مهتری و تقدم و سروری امیر المؤمنین علی راست این اوصاف در عالم کسی را
نرسد که با وجود او دعوی سیادت و مهتری کند امّا حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند از ان تیمار داشتم مرا امارت طرقی فرمود از ان مرا هیچ رونق نبود و هیچ
نیفزود دیگر آنچه از معارف لشکر یاد کردی و هر یک را بعیبی منسوب گردانیدی از ان ترا بنزدیک من هیچ حرمت و عزت حاصل نگشت مهتران را عیب کردن
و مساوی اخلاق برشمردن عادتی ناستوده و طرقی ناپسندیده است و اما حدیث جماعت گرفتن عراق هر کس که در ولایتی مقام کند باید موضعی ساکن شود بر او
واجب باشد که جانب مقیمان آن ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت کند اما طریقی ساختن که این جنگ باز پس افتد و خونها ناریخته بماند شما بدان
محتاج تر از مائید و مع ذلک دران بیندیشیم و تامل کنیم ان شاء الله تعالی چون اشعث بن قیس این جمله عتبه را جوابهای مسکت داد عتبه بی نیل مقصود باز گشت و
بنزدیک معویه شد و آنچه میان او و اشعث بن قیس رفته بود باز گفت معویه نعمان بن بشیر را بخواند و او را گفت میدانم که بر خاطر تو از واقعهٔ عمّار یاسر چه مایه رنج و
اندیشه است و مع ذلک توقع میدارم که بنزدیک آن قوم شوی و با ایشان کلمهٔ گوئی باشد که این کار را روئی و رائی پدید آید و صلحی و صلاحی روی نماید دیگر نوبت
بسر جنگ نیاید شد که الحق این محاربت دراز شد و این مقاتلت بنهایت رسید نعمان بن بشیر گفت چنان کنم و بر آنجمله که میگوئی در سفیر مائی بروم و آنچه صلاح
دانم با این جماعت بگویم پس برنشست و بسوی لشکرگاه علی علیه السلام روان شد چون نزدیک رسید آواز داد که قیس بن سعد بن عباده کجاست او را خبر دهید و گوئید که نعمان
بن بشیر آمده است و با تو سخنی دارد قیس را اعلام دادند در حال برنشست و بیامد و در برابر او بایستاد پس گفت ای بشیر بگوی تا بچه مهم آمده و چه سخن داری نعمان
گفت انصف القارة من راماها کسی که با جماعتی که در تیر انداختن ما هر و استاده باشند به تیر انداختن تو رد کند و کسی که جماعتی را که در ضلالت افتاده باشند براه
راست خواند همه انصاف را داده باشد ای انصاریان شما را در آنچه عثمان را مخذول گذاشتند و انصار او را در حرب جمل بکشتند سهوی عظیم افتاده است و اگر تیرانداز ان

که عثمان را مخذول گذاشتند با علی بیعت نکرده بودی و او را هم مخذول گذاشته بودی کار آسان بودی و لیکن شما حقی را مخذول گذاشتید و باطلی را نصرت دادید
و بدین پسندیده نکردید و بر اهل شام ظلمها و تشنیع کردید و با ایشان بجنگ بایستادید و مردان کاردیده و مبارزان نامدار را بکشتید و مع ذلک اگر از آن شما یکی کشته شدی
و علی را ناخوشدلی افتادی بخدمت او میرفتید و دل او را خوش میکردید و او را بفتح و ظفر وعده میدادید و در اینوقت که هم از شما و هم از ما خلق بسیار کشته شد و کار
از حد گذشت و کارد باستخوان رسید واجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا در این معنی اندیشه کنی و پیش از آنکه همه قوم در فتنه شویم در صلاح این کار رفاه سعی
کنی و در این باب شفقت نمائی و السلام قیس بن سعد بن عباده سخن نعمان بشنید بخندید و گفت هرگز مرا خیال نیامد که تو چنین گوئی و بر تقریر امثال این مقال اقدام
کنی اما حدیث مخذول گذاشتن عثمان کسانی او را مخذول گذاشتند که از تو و پدر تو بهتر بودند و اما حدیث حرب اصحاب جمل ما با ایشان از آن جهة جنگ کردیم
که ایشان با امیرالمؤمنین علی ع بیعت کردند و عهدی بستند و بیعت را شکستند و مخالفت نمودند لهذا جنگ با ایشان واجب نمود و اما معویه والله که اگر جمله
عرب با او بخلافت بیعت کردندی انصار بر گرد او را گردن نهادندی و با او جنگ کردندی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیرالمؤمنین علی ع
جنگ میکنیم همچنان می پنداریم که در خدمت مصطفی ص جنگ میکنیم و این جنگ میخواهیم کرد و رویها فدا شمشیرها میخواهیم داشت و سینهها در مقابل نیزهها تا حق در
مرکز خویش قرار گیرد و ظهر امر الله وهم کارهون و لکن ای نعمان به بین که با معویه غیر از طلیق و احزاب کسی دیگر نیست مهاجر و انصار کجایند و در خدمت کدام کس شمشیر
میزنند با معویه مثل تو و مسلمه بن مخلد و شما هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقبین و امروز آمده و بر ما حجت آوردی اگرچه سنت پدر خویش نگاه داشتی
که پدر تو پیش از این در سقیفه بنی ساعده هم از این جنس کلمات گفته است و ترهاتی چند تقریر داده دور شو از من که لعنت بر چون تو پسر عم باد و بر این سخنها که گفتی
نعمان چون این کلمات از قیس بن سعد بشنید خایباً خاسراً بازگشت و در مراجعت با خویش میگفت من از این ملامتها دور و از این سخنان سخت مستغنی بودم بدر کردم
که خود را در معرض سؤال پسر سعد بن عباده آوردم و قیس بن سعد بازگشت و در اثناء راه این ابیات میگفت وَالرّاقِصاتِ بِکُلِّ اَشْعَثَ اَغْبَرٍ خُوصِ العُیُون
یَحُثُّها الرَّکَباتِ ما ابن مخلدٍ مغلبا اسیافنا عمّن نُحارِبُه وَ لا النُّعمان   در بیان جماعتی که معویه ایشان را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی ع
فرستاد   روز دیگر مردمان دل بر جنگ نهاده بودند معویه اجازت نداد و تعبیه جنگ نفرمود و جماعتی را از قریش چون عمرو بن العاص و عتبة بن
ابی سفیان و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و ضحاک بن قیس و حبیب بن مسلمه با جماعتی از اعیان شام بنزد امیرالمؤمنین ع فرستاد چون نزدیک لشکرگاه رسیدند کس
فرستاده اجازت خواستند آنحضرت ایشان را طلب داشت چون در آمدند سلام گفتند امیرالمؤمنین ع جواب داد و مجلس او آنساعت از مهاجر و انصار آراسته
آنحضرت روی بدیشان آورد و فرمود چه سخن دارید بگوئید عمرو عاص گفت ای ابوالحسن اولی ترا آن باشد که تو سخن ابتدا کنی که سبقت در کل احوال تراست
اول کسی که بخدای تعالی ایمان آورده است تو بوده و اول مردی که بوحدانیت او جل جلاله معترف شده توئی و اول کسی که محمد را بنبوت تصدیق نموده هم توئی و اول
کسی که روی بقبله کرده و نماز گذارد تو بودی بحکم این سوابق حمیده و سوالف رشیده کسی را نرسد که در خدمت تو افتتاح سخنی کند لصواب آن نزدیکتر که مطلع سخن و
مفتتح کلام از لهجه همایون تو باشد امیرالمؤمنین علی ع گفت اول سخن و فاتحت کلام من در حال حیوة حمد و ثنای باری تعالی بوده است و خواهد بود و امید چنان دارم که
بعد از ممات هم همچنین باشد پس حمد میکنم و ثنا میگویم باری تعالی را جل جلاله بر حسن عافیت و انواع عطیت که مرا بران مخصوص داشته است و در سراء و ضراء و شدة و
رخا زبان بحمد و ثنای او تعالی جاری داشتهام و خواهم داشت و گواهی میدهم که خدا یکی است و قادر بر کمال است و او را شریکی و مشیر و معین و ظهیر نیست
و محمد را که سید انبیاست بحق بخلق فرستاده او را سبب رحمت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عهده رسالت بیرون آمد هرچه خدای تعالی او را فرموده
بود بخلق رسانیده بشرائط نبوت و لوازم رسالت قیام نمود و خلایق را براه راست خواند و امت بواسطه هدایت و سعادت ابدی یافتند و از ظلمت
شرک و ضلالت کفر بیرون آمدند   آن خاک لاله رست ز عکس جمال او   سجده برد پیش رکاب کمال او   از شرق تا بغرب دم از مثال زد   هر دیده که دید
خطی از مثال او   صلوات الله و سلامه علیه پس گفت از روزگار مبارک مصطفی ص و بعد از آن در ایام خلفا آسایشی داشتیم و از همه بلاها و فتنهها رسته بودیم و چون جماعتی بر
عثمان انکار کردند و من چند انکه در اطفاء نائره فتنه سعی مینمودم و عثمان را از کید آنجماعت نگاه میداشتم عثمان بسعی ارباب غرض از رفتار ناهنجار عدول نکرد و چیزها که نه
بر قانون شریعت بود پیش گرفته گوش بسخنان مردم بدکار داده نصیحت دوستان مشفق خیرخواه را نمی شنید چون دیدم که نصایح من نمی شنود در خانه خویش نشسته در بر روی
خود بستم تا آنکه عثمان را بکشتند و مرا در آن کار نه امری بود و نه مقصدی بعد از آنکه او را هلاک کردند بهیات مجموعی روی بمن آوردند که ترا تیمار این کار بباید داشت و مرا رغبتی
نبود که بعد از مصطفی در هیچ مهمی از مهمات او خوض کنم اما مهاجر و انصار اتفاق کردند و مبالغتها نمودند از روی اکراه رضای ایشان نگاه داشتم تا ایشان بطوع و
رغبت با من بیعت کردند بدان شرط که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی ص کار کنم روزی چند با من موافقت نمودند و در مهمات گوش باشارت و فرمان
من داشتند بعد از آن بموجبی مخالفت آغاز نهادند و نقض عهد کردند چنانکه اظهر من الشمس است احتیاج به بیان ندارد و شما همه شنیده و دیده اید که این کار به کجا
رسید و حکم باری تعالی در حق ایشان بر چه منوال بود امروز فتنه دیگر پدید آمده و نایره حرارت آن بالا گرفته و بدین درجه رسیده که می بینید و مشاهده می کنید

بسیار خونهای عزیزان بر خاک مذلت ریخته شده و هنوز شعلهٔ این فتنه فرو ننشسته و با دخونت از دماغ جماعتی که میدانید بیرون نرفته در مبدأ بیعت قرار آن بود که با کافهٔ خلایق بکتاب خدای و سنت مصطفی ص کار کنم امروز همانست که دی بود همان سخن میگویم که گفته‌ام هر کس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضا داد و در دایرهٔ طاعت و بیعت آمد رشد خویش بازیافت بهمه انواع سعادت رسید و هر کس که سر باز زد و بر عصیان و طغیان اصرار نمود از راه راست دور خواهد بود و بجهالت و ضلالت نزدیک

چون امیرالمؤمنین علی ع این فصل بدین منوال بیان نمود عمرو عاص در سخن آمد خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا درود فرستاد و پس گفت خدای تعالی عثمان را بهشت کرامت کناد و آنچه باو رفت کفارت گناهان او باد فاضلترِ اصحاب رسول خدا بود هم بنسب و هم بحسب هم برفعت خاندان هم قدمت دودمان و شرف دامادی مصطفی ص داشت به وسیلهٔ نبوت کسیکه بر کشتن عثمان دلیری نمود و چنان محظوری روا داشت خدای تعالی حساب کنندهٔ او نماست خود سزای او دهد و آنچه لایق اعمال او باشد فرماید بخدای که ما سوابق حمیده و وسایل مرضی که علی را در خدمت مصطفی ص است میدانیم و بر اوایل و اواخر آن از همه عالم وقوف بیشتر داریم و آثار نیکوئی و مقامات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار انکار نمیکنیم و بقلیل و کثیر آن عالمیم و بر دقیق و جلیل آن وقوف داریم و خود فضایل و مناقب و مآثر و محاسن علی را چگونه انکار توان کرد

فضایل و مناقب که خاندانش راست	بران بهر دلیل است و آفتاب گواه

مکارم شیم و مآثر سیر علی ابوطالب از شرح مستغنی و بدان احتیاج نیست که در تقریر آن خوضی رود غرض ما ازین نشستن و گفتن آنست تا باشد که این فتنه تسکین پذیرد و خون مسلمانان ناریخته بماند درین معنی اندیشه کرده‌ایم در این زده امیدواریم که موفق افتد و توفیق رفیق آید و بنوعی که متضمن رضای جانبین باشد این کار بمخلص رسد و صلح و صلاحی روی نماید این ساعت اعیان شام و بزرگان نواحی عراق درین خدمت مبارک در حضور علی ابوطالب جمع اند و همه کمر همت بسته‌اند که امروز این واقعه بقطع خواهد رسید و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دمید اگر اجازت میفرمائی تا شمه از آنچه اندیشیده‌ایم برای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد فهو المراد والا بنوعی دیگر که مصلحت دانید که آتش این فتنه تسکین یابد پیش گرفته آید چون عمرو عاص این فصل بگفت امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از تکلف و آرایش سخن بدار رائی که زده تقریر کن تا کیفیت آن معلوم شود و نیک و بدان دانسته اید شرحبیل بن السمط الکندی سخن آغاز نهاد و گفت ای معارف عراق بدانید که خدای تعالی میان ما از جهت انساب و ارحام حقوق بسیار ثابت گردانیده است که رعایت آن حقوق از لوازم و فرایض باشد و ما دانسته‌ایم ای ابوالحسن ترا با رسول خدا سابقه و قرابتی و قربتی عظیم است و باری تعالی علم و فضیلت و حلم و شجاعت داده است و با کمال تجربت بزرگی عزت و جود و سخاوت روزی کرده و خدای تعالی میداند و ترا هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاهلیت میکنیم و چندین هزار خلق بیفایده کشته شده اگر این جنگ همبرین منوال هفته دیگر بماند از ما نافخ ناری و ساکن داری نماند اندیشه کرده‌ایم که تو بسعادت بجانب عراق و حجاز بازگردی و ما بجانب شام مراجعت نمائیم و دست ازین محاربت بیفایده بداریم تا خونهای مسلمانان زیادت ازین ریخته نشود و زنان و فرزندان بیوه و یتیم نگردد و این تشویش و اضطراب بآخر رسد و جهان شوریده سکونی و آرامی یابد خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که من این سخن خالصاً لوجه الله از جهت نصیحت هر دو طرف میگویم و دران بیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم و ما التوفیق الا من عند الله العظیم چون شرحبیل این کلمات تقریر کرد امیرالمؤمنین فرمود والله که من درین کار بسیار بیندیشیدم و پس و پیش آن نگریستم و ظاهر و باطن آن مطالعه کردم و در اوایل و اواخر و مطالع و مقاطع آن تأمل شافی واجب دانستم آخر چنان روی نمود که با شما جنگ کردن یا بآنچه محمد رسول الله بما آورده است کافر شدن بخدائی خدای که اگر درین حادثه جان من فدای جانهای مسلمانان شدی و خونهاء ایشان ناریخته بماندی روا داشتمی این ساعت مصلحت آنست که شما معویه را بگوئید تا ترک عناد بگوید و بآنچه مهاجر و انصار بدان رضا داده‌اند موافقت نماید و من نیز از خدای تعالی درخواهم که حق را بر مبطل دولت دهد بخدائی خدا قسم که مرا چنان معلوم است که هر کس با معویه است و با من جنگ میکند روز قیامت جای او آتش دوزخ است شرحبیل چون این سخن از علی ابن ابی طالب ع بشنید بر پای جست و یاران خویش را گفت چرا می‌نشینید برخیزید تا برویم که با این مرد هیچ در نخواهد گرفت و ما را نزد او نیست مگر شمشیر آنجماعت برخاستند و بازگشتند و با یکدیگر میگفتند بخدای محمد که هلاکت از عرب برآمد و همگان در سر این کار خواهیم شد تدبیر این دردی درمان و جنگ بی پایان نتواند کرد مگر خدای جل و جلاله

چون نزد معویه رسیدند آنچه در خدمت امیرالمؤمنین علی ع گفته بودند و جوابیکه شنیده جمله باز گفتند و کیفیت حال و چگونگی ماجرا عرض داشتند معویه عظیم دلتنگ شد و آنشب خواب و قرار از او برفت دیگر نوبت هر دو لشکر دل بر جنگ نهادند و عزیمت محاربت مصمم گردانیدند و آنشب هیچکس خواب نیافت امیرالمؤمنین علی ع چون نماز خفتن بگذارد و خطبه گفت برین منوال حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که قاعدهٔ تقدیر و اساس حکم و قضای خویشتن چنان محکم و مبرم گردانید که هیچ آفریده را امکان قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعدهٔ حکم و فسخی باساس قضاء او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص را در عالم با یکدیگر خلافی نبودی و میان ایشان تنازع و تخاصم و تضادی و مبطل انکار حق نکردی و مفضول فاضل را جحود ننمودی وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ و ما را تقدیر سابق و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده است و درین ورطه انداخته و هر نفس که برمی آریم و هر قدمیکه می نهیم و هر کاریکه میکنیم قلیل و کثیر یسیر و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او بخطرات اوهام و خطوات اقدام محیط است و اگر خواستی هم در دنیا جزای نیکمردان و سزای بدکاران بفرمودی لیکن دنیا را سرای اعمال کرده است و آخرت را

سزای قرار لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی بدانید که شما فردا با دشمنان خویش جنگ بباید کرد امشب قدری بیدار باشید و خدای را یاد کنید و نماز
گذارید و قرآن بخوانید و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواهید و فردا چون روی بکار آرید نیک بجد باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید می‌بینید که کار میان
شما و دشمن بکجا رسیده است و تا کدام غایت کشیده از دشمن رمقی بیش نمانده است و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است امید چنان است که هرچه بیشتر ظفر یابید و مقصود
و مطلوب خویش رسید اعتبار کارها بخاتمت است و هر کار که خاتمت آن بماند فاتحت نباشد خیری در او نبود شما در اول کار جد و جهد بلیغ نمودید اکنون که کار با آخر میرسد
نباید که هیچ وهن بخویشتن راه دهید و دل بر حکم و قضای باری تعالی بنهید که آن قوم بر باطلند می‌بینید که چگونه جد مینمایند شما که بحمدالله بر حق اید میباید که جد شما زیادت باشد
بدانید که فردا علی الصباح روی بجنگ خواهیم آورد و حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون امیرالمؤمنین این خطبه بگفت لشکریان برغبت تمام مشغول کار سازی
شدند و منتظر که چه وقت صبح شده هوا روشن گردد تا روی بجنگ آرند و میدانستند که جنگ فردا عظیم سخت خواهد بود یاران امیرالمؤمنین آنشب برین منوال بودند و هیچکس
لحظه نغنود و لحظه نیاسود و معویه از دیگر جانب با لشکر خویش میگفت ای اهل شام شما را کاری عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ میباید کرد و چون واقعه
این است و شروع کرده اید علی الضرورة با تمام میباید رسانید شما را از سه کار یکی میباید کرد و ما چنان تصور میکنیم که این جنگ برای رضای خدا میکنید یا جماعتی که بر
شما ستم میکنند یا چنان دانید که قومی از ولایت بیگانه آمده اند و بدر خانه شما نزول ساخته و میخواهند که شما را از اوطان مالوف بیرون کنند و خانمان شما را بدست فرو
گیرند و یا چنان خیال کنید که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند در هر صورت بحفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید یکی از اصحاب معویه این سخنان بشنید
در معنی آنجنگ و احوال آن قطعه شعر گفته چند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو و فصیح است شعر
الا لیت هذا اللیل اطبق سرمدا علینا و انا لا نری بعده غدا
فان یک لیلی جاءنا بصباحه وحدت الی برج الکواکب مصعدا
و اما فرادی فی البلاد فلیس لی قرار ولو جاوزت جابلق مبعدا ؛
جدار علی انه غیر مخالف به الدهر ما لبی المسلمون موعدا
فقل لابن هند ما الذی انت صانع اتثبت ام یدعو له فی الحرب قعددا
این اشعار بسمع معویه رسید خشمناک شده اندیشه کرد که آن شاعر را بکشد و گفت قاتل الله اگر بجا ملقا کردید او را خواهیم کشت آن شاعر چون این سخن بشنید و شب در آمد بگریخت
و بخدمت امیرالمؤمنین علیؑ آمد و التجا بآن سرور نمود و در کنف حمایت او آرمید و آنشب معویه عظیم دلتنگ بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل و عاقبت شعری
بگفت و دل خویش را تسلی داد و دل بحکم و تقدیر سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد چون آفتاب طلوع کرد در لشکرها اضطرابی بزیادت پدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگی
بزرگ و سخت داشتند زیرا که مبارزان جدی بزیادت مینمودند و مردان کار در ساختگی تعجیل بیشتر میکردند و مستعد کار میشدند و انتظار فرمان و اجازت میبودند هو
الغفور الودود روز دیگر صفها آراسته شد و عزم جنگ مصمم شد و مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیرالمؤمنین علیؑ زره مصطفیؐ بخواست و در
پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و دستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور برنشست و بمیان هر دو صف آمد و در میان معرکه بایستاد و باواز بلند گفت ای مردمان
هر کس که امروز خویش را بخدای فروشد سوگند که این روزیست که از این روز بسیار باز خواهند گفت بدان خدای که جان علی ابو طالب در قبضهٔ قدرت و ارادت اوست که اگر نه
آن بودی که حدود دین را معطل میگذاشتند و در ابطال حقوق سعی مینمودند و ظالمان بعد از آنکه متواری بودند ظاهر میشدند و شیطان بر سر وسوسه و نزغات خویش بود
و این جماعت ابر کفران و عصیان و کتمان حقوق نعمتهای باری تعالی و طغیان میداشتند من هرگز قدم در این میدان ننهادمی و جنگ و جدال و منازعت و قتال را بر عیش خویش و
آسایش اختیار نکردمی اما چون کنم که ضرورة و لابد این جماعت ضال را براه راست میباید آورد و بطریق حق و شرایع دین میباید خواند و چون کار بدین درجه رسید
جز جنگ و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد بالجمله خضاب زنان حناست و خضاب مردان خون و از جمله کارها هیچ کار بهتر از صبر نیست علی الخصوص در موقف
مبارزت و محاربت بعجز و کاهلی کس نام نگرفته است ادبار و حرمان با این دو خصلت بیکجا رود و بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرین باشد و صبر و نصرت
مقارن یکدیگر و از ثبات و وقار کارهای دشوار آسان گردد
گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شکر فتح
بدانید که این کینها هنوز از بقایای
بدر و احد و معادات جاهلیت که در سینهٔ معویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینها باز خواهد و سینهٔ خویش را از آن دردهای قدیم و کینهای دیرینه شفا دهد و این
مطلوب را در دایره حصول تیسیر دهد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون مهاجر و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین
ما امروز از جهة تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان واضح با این قوم جنگ میکردیم و چون عمار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته شد اگر اندک
شبهتی بود برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و یقین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت گشت همگنان پیش تو ایستاده ایم و ترا زبان
بستیک گشاده و طاعت ترا میان ببسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر ما را بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن به تقدیم
رسانیم امیرالمؤمنین چون این سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرها کشیده بر عقب او برفتند
امیرالمؤمنین میراند و رجز میخواند و عدی بن حاتم الطائی بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معویه رسیدند امیرالمؤمنین فرمود که حمله خواهیم کرد شما جمله ده هزار نفر در
موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یک مرد باشد حمله کنید این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت

وموافقت کرد یکبار حمله کردند و بیکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که بشکستند و چندانی خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معویه فرو
ماندند و در ایشان قوتی و حرکتی نماند معویه روی بعمرو کرد و گفت یا ابا عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی ولیکن امروز
مرگ حق است و حیوة باطل و اگر علی با آن لشکر همبرین جمله یک حمله دیگر بکند هلاک از ما و از باقی لشکر برآید و اشتر نخعی روی با بنا عم و اقربا و خویش آورده بود و میگفت
یا آل مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته اید خدایتعالی را هنوز خوشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از دهن و نخل پدید نیاورده اید شما پسران جنگ اید و از پستان
شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته اید ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای
خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او و از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از
کار برفت و اشتر در آن روز بر اسپی بزرگ سیاه برنشسته بود سبک تکی که نکرده رستم او بیدار و تیغ یمانی بدست گرفته بهرگاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی که
آن اخگری است سوزنده و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی نعوذ بالله از آن آب و رنگ آتش فعل که با دو چشم بهار و ز خاک رنگ ادیم
بر چنین اسپی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد و میکشت و مردم می افکند نه ضعفی بدو راه مییافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را کلی می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و
نیزه برداشت و حملهای گران میکرد و مردان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست چون نیزه شکسته شد بایستاد و رجزی میگفت مردی از یاران امیر المؤمنین علی ع
گفت لله در هذا الرجل یعنی خدای یار این مرد باد اگر این جنگ از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند ولیکن مرا چنان فرا خاطر می آید که او این جنگ از جهت روی و ریا میکند
بدان تا مدحت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و گفت أَيُّهَا الْجَاهِلُ الْمُسِيءُ الظَّنِّ مِثْلِي يَجُوزُ فِيهِ الظُّنُونُ
لَسْتُ مِمَّنْ بَاعَ الْهُدَى بِهَوَاهُ إِنَّ مَنْ بَاعَ دِينَهُ مَغْبُونٌ آنمرد که این سخن گفته بود چون شعر اشتر بشنود پشیمان شد و گفت أَصَابَتْ ظُنُونِي فِي
رِجَالٍ كَثِيرَةٍ وَأَخْطَأَتْنِي فِي الْأَشْتَرِ مَالِكِ وَمَا كَانَ فِيمَا قُلْتُ إِثْمٌ وَإِنَّمَا تَوْصِيَتُهُ أَنْ لَا أَعُودَ لِذَلِكَ و این جنگ همبرین منوال بود تا آفتاب بنصف
النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیر المؤمنین در حین کارزار و در اثنا کر و فر انصار را آواز میداد و میگفت در چنین جنگ روی از جنگ برتافتن
پشت بدین آوردن است و این آیت قرائت فرمود قال عز من قائل وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ اگر بهشت
میطلبید و رضای خدای تعالی میجوئید تأنی و توقف در باقی مکنید و کار را باشید اول کس که بعد از استماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود و رجزی بگفت و متواتر
حمله میکرد و از ایشان میکشت تا کشته شد رحمه الله زنی از انصار او را مرثیه خوش میگوید منع الیوم ان اذوق الرقادا مالك قد مضى وكان عمادا یا ابا الهیثم بن
التیهان انی ضرت للهم معیدنا وسعدا اصبحوا عرضة لكل عقاب رحم الله علیكم الاجسادا پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین رجزی
بگفت و حمله کرد و چند مرد را از صف معویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد دختر او ضبیعه او را مرثیه میگوید شعر عین جودی علی خزیمة بالدمع قتیل الاحزاب
یوم الفرات قتلوا ذا الشهادتین عیانا ادرك الله منهم بالتراب لعن الله معشرا قتلوه ورماهم بالخزی والآفات پس پسران بو خالد انصاری
یکی را نام خالد و دیگری خلده در میدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی یقوده من خیر عبدان قریش عوده و خلده حمله میکرد و میگفت هذا
علی والهدی امامه هذا الذی تبیننا قدامه هر دو حملهای نیکو بردند و چهل سوار از لشکر معویه بینداختند عاقبة الامر شهادت چشیدند رحمهما الله اشتر
در آنحالت بر سبیل امیر المؤمنین بد گفت خدای چشم ترا گریان دارد چرا میگریی اشتر گفت می بینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت می یابند و من چنین
می مانم و سعادت شهادت نمی یابم گریه من بدین سبب است امیر المؤمنین او را بنواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت را انشا فرمود ای
یومیّ من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا اخشی الردی وعن المقدور لا یغنی الحذر قومی که در خدمت امیر المؤمنین علی ع
ایستاده بودند نظر میکردند جماعتی را دیدند از لشکر معویه که بر بالای بلندی ایستاده بودند هیچ تأنی نکردند و بر ایشان حمله کردند ایشان را از آن بالا بزیر انداختند
و جماعتی از ایشان را بکشتند المعدی بن قابل العجلی در این معنی میگوید لستا لنی مقام غسان باللیل ولو عش ما اظل الغمام القصه آنجنگ همبران صفت
قایم بود تا سواران پیاده شدند زانوها بر زمین نهادند و رو بروی شمشیر میزدند علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند و نمازها فوت شد و آنروز
کس را فراغت نبود که نماز گذاردی شرایط ارکان نماز را بایما و اشاره و تکبیر میگذاردند و در طعن و ضرب مبالغتها میکردند و لشکر معویه نیز میکوشیدند و ثابت
قدم میبودند تا شب درآمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان از یکدیگر باز میگشتند و برقرار جنگ میکردند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و
میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و امیر المؤمنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میآورد و در آسمان مینگریست و این دعا میخواند یا الله یا رحمن یا
احد یا صمد یا الله یا اله محمد اللهم الیك نقلت الاقدام وافضت القلوب ورفعت الایدی وامتدت الاعناق وشخصت الابصار و
طلبت الحوائج انا نشكو الیك غیبة نبینا صلی الله علیه وآله وكثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت
خیر الفاتحین ای خداوند صمد ای آفریننده جهان و خدای محمد پاهندگان بسوی تو گام میزنند و دلها بسوی تو راه میجویند و دستها بسوی تو برداشته میشود

گردن ها بسوی تو کشیده بیاید و چشمها بسوی تو نگران بیکرده و حاجتها از تو خواسته بیاید بهما بسوی تو شکایت می آوریم از دوری پیغمبر ما و فزونی دشمنان و پراکندگی
آرای ما ای پروردگار ما بگشای میان ما و میان قوم ما بحق زیرا که تو بهترین گشایندگان و حکم کنندگانی آنگاه روی بلشکر کرد و فرمود سیروا علی برکة الله
و بیمن فضل و برکت خداوند پس فرمود لا اله الا الله والله اکبر کلمة التقوی این وقت امیرالمؤمنین چون شیر غضبان در تاریکی شب بران جماعت حمله کرد و یاران
او با او موافقت نمودند هر گاه امیرالمؤمنین بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمه الله روایت میکند که آنشب تکبیرات امیر
المؤمنین علی ع را بشمردند پانصد و بیست و سه تکبیر برآمد که بهر تکبیری آنحضرت مردی را بدست خویش از آنجماعت کشته بود و مشایخ شام آنشب در اثناء آن غمرات
نوحها میکردند و میگفتند از خدای بترسید و برین معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحمت کنید و برزنان و فرزندان ببخشائید و دست ازین جنگ
بدارید هیچ فایده نبود همچنان آنشب تا بامداد جنگ میکردند چون آفتاب طلوع کرد همچنان جنگ قایم بود تا آفتاب بلند شد و هیچ نوع آتش جنگ تسکین نمی
یافت و مبارزان علی التواتر والتوالی حملها میکردند و میکشتند و میانداختند چنین آورده اند که جماعتی از اهل اعتماد گفته اند که آنشب و آنروز را شمردند از جانبین
سی و شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود معویه عمرو عاص را گفت یا ابا عبدالله آن حیلها که ذخیره نهاده کجاست امروز وقت آنست که تدبیری
اندیشی و اختلالی در کار علی آوری والا هلاکت از ما برآید و یکی از ما ازین موقف جان نبرد و از لشکر شام هیچکس نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت بفرمای تا هر مصحف قرآن
که در خیمها نهاده جمله بر سر نیزها بندند و نیزه ها را بلند کرده در برابر لشکر علی بدارند و بآواز بلند بگویند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنگرید و درین مصاحف که بر سر نیزه ها بستیم
تأمل کنید کلام کلام خدایست و وحی منزل و ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار میکنیم شما اگر نیز مسلمانید و خدای را میشناسید و بقرآن ایمان دارید با ما بقرآن
کار کنید ای معویه این آن حیلهاست که ذخیره نهاده ام و یقین دارم که کار بر وفق مراد برآید و ما خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر از شجاعان لشکر علی را بفریب از راه برده ایم
و منتظر چنین حیله هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه ها رود دیگر کسی از لشکر علی قدم بمبارزت پیش ننهد و کسی با کسی جنگ نکند چون اهل شام این سخن بشنیدند
گفتند عمرو نیکو میگوید بتعجیل برفتند و مصاحفها بیاوردند بر سر نیزها بستند بلکه بجای کلام خدا خشت بر سر نیزه میکردند حتی از روی عجلت نیزه بر مصحف فرو بردند و بلند
میداشتند بر این جمله آواز برآوردند و گفتند ای علی با ما بقرآن کار کن و برین مسلمانی چند که باقی مانده اند ببخشای پس مصحفی را که بخط عثمان بود بیاوردند و آنرا بر سر چهار
نیزه بستند و در برابر امیرالمؤمنین علی ع آوردند و بداشتند و آواز دادند که ای اهل عراق این کتاب خداست جل و علا به احکامی که درین کتابست و با اوامر و نواهی
که این کتاب بران مشتمل است ما راضی ایم و بدان با شما کار میکنیم و فرایض و سنن و لوازم و شرایط آنرا تمام بجای میآریم شما اگر از اهل ایمان اید بکلام باری تعالی قرار
دارید با ما بدان کار کنید و بر فرزندان و عورات و جماعتی که باقی مانده اند رحمت آرید چون بحیله عمرو عاص مصاحف را بر سر نیزه ها بستند و اشعث بن قیس
چون ازین مواضعه باخبر بود و منتظر چون نظرش بران مصاحف افتاد بنزد امیرالمؤمنین علی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین هیچ عذری نماند همه روزه میگفتی که با اینان
بکتاب خدا و سنت مصطفی ص کار میکنم اینک ایشان همین میگویند و مصحفها آورده اند و برانجمله که می شنوی آواز میدهند ایشان را اجابت نما و برین جمله برود
الا بعد ازین ما با تو موافقت نکنیم و با شادت تو یک چوبه تیر در روی ایشان نیندازیم امیرالمؤمنین علی ع گفت با من میگویید که بکتاب خدای کار کن نه من همه
روز همین گفته و میگویم حال چون بدانستند که ظفر ما را خواهد بود و بر شکست خویش واقف گشته اند این حیله ایست که آورده اند و میخواهند که بدین حیله و تدبیر
ما را دفع کنند و بدین مکر جان از دست ما ببرند زنهار ای اشعث که بدین خدعه فریفته نشوی و اینحالت را عین کید و محض خدیعت شناسی بر قرار بر سر کار
باش که آثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهب لطف پروردگار جل جلاله میوزد یکساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر لفظ چو تو مقتدی ازین جنس کلمات
رود دیگران فریفته شوند و همین سخن گویند اشعث گفت معاذالله هرگز بدان تن در نتوانم داد که جماعتی ما را بکتاب خدا و سنت مصطفی خوانند و ما اجابت
نکنیم و باز در روی ایشان شمشیر کشیم و اگر درین کار تردد میداری مرا اجازت ده تا معویه را ببینم و از کیفیت این حال استکشافی کنم امیرالمؤمنین فرمود آنچه
صدق حال بود و مرا از مکر و کید این جماعت معلوم بود با تو گفتم بعد ازین تو دانی اشعث روی بمعویه آورد و بنزد او رفت و آواز داد که ای معویه چرا مصاحف بر
سر نیزها بسته اید معویه گفت از جهة آن تا ما و شما باحکامی که در قرآنست اتفاق کنیم و بران جمله که فرمان الهی است برویم اشعث گفت چنین است و باز
گشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و تقریر کرد که معویه چه میگوید پس مردی از اهل شام بر اسبی ابلق نشسته و مصحفی گشاده در میان هر دو صف بایستاد و باواز
بلند گفت ای مردمان گوش دارید و این آیتها از قرآن برخواند أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ
يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ
أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ غرض آن مرد شامی از خواندن این آیتها آن بود که خدا میفرماید که جماعتی اند که ایشان را بکتاب خدای
تعالی بخوانند تا میان ایشان بدانچه خدای تعالی فرموده است حکم کنند ایشان اباء مینمایند و از قبول حکم خدای تعالی اعراض میکنند زبده معنی و خلاصه این همین
است چون مصاحف بر سر نیزه ها بستند و اشعث بر آنجمله فریب خورده از راه راست بگردید و این سخنان و این گفتگو در میان لشکر امیرالمؤمنین پدیدار شد هر کس

حیله عمرو عاص در جنگ لیلة الهریر و مصاحف بر سر نیزه ها کردن

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی ع

سخنی میگفت اختلاف را شد یکی میگفت ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند اجابت باید کرد و طایفه می گفتند طاقت ما ازین جنگها برفت و بسیاری از ما هلاک
شدند امروز که مخلصی پدید می آید بر آن حمله سپاه باید رفت تا باقی مردان هلاک نشوند و قومی میگفتند این صنعتی است و خدیعتی ما را همچنان که دی بودیم با ایشان
جنگ میکردیم امروز هم جنگ باید کرد و بالجمله هر کس سخنی میگفت در اثنا آن گفتگوی سفیان بن ثور البکری بر پای خاست و گفت ای اهل عراق ما از آن جهة
با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را با کتاب خدای تعالی میخواندیم ایشان ابا مینمودند امروز ایشان ما را بکتاب خدای میخوانند چگونه باشد که اجابت نکنیم
اگر اجابت نکنیم ایشان را حلال شود که با ما جنگ کنند همچنانکه دیروز ما را حلال بود که با ایشان جنگ میکردیم و این سخن در علی ابن ابی طالب اثری نمیکند و مدار
حکم که ایشان بر میخیزند التفات نمینماید هم بر سر کار خویشتن است و ما را بجنگ امر میفرماید و ما جنگ نمیتوانیم کرد که مردان ما جمله هلاک کشتند مصلحت
در موافقت و مصالحت است پس کردوس بن هانی البکری بر پای خاست و گفت ما از معویه تبرا کرده ایم و یقین میدانیم که کشتگان ما شهیدند و زندگان ما
ابرار و علی بر جاده حق و منهاج صواب است و من خود در کارها جز انصاف دوست ندارم و هر کس که بر راه حق باشد مستضعف باشد در جمله این کار چندین
مقال احتیاج نیست علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی بساخت خلاص یافت و هر کس که مخالفت او را جست بیا رکرد و هلاک
شد اعتقاد من این است والسلام پس خالد بن معمر الدوسی بر خاست و گفت ای امیر المؤمنین ما اگر سخن نگوئیم نه آن است که کسی دیگر را بسخن از خویشتن سزاوار تر میدانیم
در طبع لطیفم آتشی هست ولیک کم میکنیم نمیبرم آب سخن وتا این غایت نبوده ایم و می اندیشیدیم که چون مقصود حاصل است و ما بر حقیم و از خدمت و
متابعت تو همه سعادتها حاصل داریم بگفتار مبالغه چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت بکار میبرند و در سخن بر ما سبقت میکنند وقت آمد که ما بگوئیم
علی الجمله رای رای تست اگر مصلحت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیزها بسته اند و ما را بحکم خدای تعالی میخوانند اجابت کن و اگر ترا معلوم است که
آن خدیعتی است و میخواهند که بواسطه آن کیدت خویش را از دست تو خلاص دهند از آن اندیشه و بر قرار معهود بر سر کار خویشتن باش ما در موافقت و متابعت
تو هیچ تردد نداریم رای تو در هر چه فرمائی فاضلتر و صایبتر و السلام پس حصین بن المنذر که از آن پس کوچکتر بود بر پای جست و گفت ای مردمان بدانید که ما این
دین بر تسلیم نهاده اند بقیاس خاطر خویشتن در آن شروع مکنید و قاعده دین را بشکت و شبهت خراب مکنید و یقین شناسید که امیر المؤمنین علی ع بر هر چه کند و گوید
مصدق است ما سوی اگر بر لفظ عزیز او لا رود ما گوئیم لا و اگر از لهجه مبارک او کلمه نعم رود گوئیم نعم در کل احوال موافق و متابع او بوده ایم و هستیم و خواهیم والسلام پس رفاعة
بن شداد البجلی بر پای جست و این رفاعه از جمله افاضل اصحاب امیر المؤمنین علی ع بود و گفت ای مردمان هیچ چیز نیفتاده است و هیچ واقعه نبوده این قوم امروز ما را با
کاری میخوانند که ما دی ایشان را بآن میخواندیم بنگریم اگر راست میگویند و در زیر آن مکری و بوالعجبی ندارند ایشان را اجابت کنیم و الا اگر غرض چیزی دیگر دارند و با امیر المؤمنین
موافقت نخواهند کرد و با امامت و خلافت او راضی نخواهند شد ما همچنان بر سر کار خویشتن شمشیرها کشیده در دست داریم و ایشان را میکشیم تا آن وقت که براه
راست آیند و با امیر المؤمنین علی ع بیعت کنند و با طاعت او رضا دهند والسلام هر کسی از اکابر صحابه و اعیان لشکر و معارف سپاه از این نوع فصلی گفتند
و بعد از آن روی با امیر المؤمنین آوردند که رای رای تست هر چه صلاح میدانی میفرمائی تا ما بدان قیام نمائیم و بیست هزار مرد شمشیر زن از سر تا پای سلاح پوشیده
شمشیرها کشیده و بر گردن نهاده بخدمت امیر المؤمنین شتافتند آثار سجود بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه بودند از جمله قراء که بعد از آن شقاوت بر ایشان
غالب گشت و خوارج شدند آن بیست هزار مرد بر این شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیر المؤمنین ع آمدند و مطاوعت نمودند اما یکی از آنجمله آن قرآن خوانان
که بعد از آن خوارج شدند پیش امیر المؤمنین آمد و گفت تو میدانی که ما از آن جهة عثمان را بکشتیم که او را میگفتیم با ما بکتاب خدای تعالی کار کن و ابا مینمود امروز ایشان
ترا بکتاب خدای میخوانند ایشان را اجابت کن و الا ترا بگیریم و بدیشان دهیم و اگر نه همچنان که عثمان را بکشتیم ترا بکشیم ایشان انصاف تو بدادند تو نیز انصاف ایشان را
بده امیر المؤمنین علی ع آن تاویل مختلف و کلمات شقاوت می شنید و در آن تامل میکرد و تعجب مینمود و خاموش میبود پس سر بر آورد و گفت القوم آخر نه اول کس که
کتاب خدای تعالی اجابت کرد من بودم و در اول کار تا آخر این واقعه با ایشان همین سخن میگفتم و میگویم و ایشان را با کتاب خدای میخواندم با من نتوان گفت
که تو از حکم کتاب حق سبحانه عدول مینمائی سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده است و خواهد بود الا آنست که من دیروز امیر بودم امروز مامور و دیروز ناهی
بودم امروز منهی در این سخن نمیتوانم گفت که تغیر دولت احوال شما می بینم و زبان من در این حادثه لکنت گرفت و خاطر کند گشت بر من سخنی نیست چون شما گفتم
که آن مکری است که میکنند و میخواهند تا بدان حیله از دست ما خلاص یابند شما فرمان نمیبرید و مرا متهم میدارید جز آن نیست که از جنگ سیر آمده اید و ملول گشته و چون
دوست میدارید حق بدست شما باشد من شما را بر کاری که کراهت میدارید تکلیف نمیکنم آنچه با شما گفتم بعد از من شما دانید اگر بر وفق اشارت من بروید سعادت
یابید و الا اگر بر هوای خویش خواهید رفت شما را منع نتوانم کرد والسلام گفتند پس کس بفرست و اشتر را باز خوان که او بر قرار جنگ میکند و شمشیر
اشتر در عین معرکه بود و حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که معویه را بشکند و لشکر او را متفرق و منهزم کرداند امیر المؤمنین علی ع کس نزد اشتر فرستاد که
از جنگ بدار و باز کرد اشتر رسول را گفت برو امیر المؤمنین را بگوی که این ساعت وقتی نیست که باز توان گشت همین لحظه ظفر خواهیم یافت توقف فرمای و مرا

بازمیخوان رسول بازآمد و جواب اشتر را بازگفت و از آن موضع که اشتر جنگ میکرد نعره مردان بلند گشت و غباری عظیم پدید آمد آن جماعت امیرالمؤمنین را گفتند ما از تو
درخواستیم که اشتر را بازخوان تا جنگ نکند تو او را فرموده در جنگ مبالغت زیادت کن که تا رسول تو آنجا شد و باز آمد جنگ سخت تر شده است و جد اشتر در حرب
زیادت گشته امیرالمؤمنین گفت سبحان الله آخر در پیش شما بآواز بلند رسول را گفتم که برو و اشتر را بگوی که دست از جنگ بدار و باز گرد سخنی دیگر نگفتم و با او جای خالی نکردم
و چیزی بگوش او نگفتم شما را چه چیز معلوم شد که من اشتر را بجنگ فرموده ام ای فلان برو و اشتر را بازخوان و بگو که ترا جنگ نمیفرمایم بتعجیل باز آی که فتنه پدید آمده و واقعه
افتاد رسول برفت و این سخن هم برین جمله با اشتر گفت اشتر گفت مگر از جهة این مصاحف که بر سر نیزه ها بسته اند مرا باز میخوانند رسول گفت آری اشتر گفت و الله
دانستم که بسبب بستن این مصاحف بر نیزه ها چه پدید آید آخر نمیدانند که این از حیله های عمرو عاص است که از این جنگ بسلامت برهند و من آثار فتح می بینم و همین ساعت ظفر
بیابیم چگونه باز توانم گشت رسول گفت که ظفر یابی و باز گردی و امیرالمؤمنین را زنده نیابی چگونه باشد اشتر گفت لعنت برین کار باد و الله که من همه جهان در زیر فرمان
خویش نخواهم چون امیرالمؤمنین را نخواهم دید رسول گفت چنین است و کیفیت حال چنانکه آن جماعت جمله پیش امیرالمؤمنین بالمشافهه گفتند که اگر اشتر را باز نخوانی
ما همچنانکه عثمان را بکشتیم ترا بکشیم اشتر در خشم شد و شمشیر بینداخت و بازگشت و میگفت ای اهل عراق ای اهل ذل و نفاق و ای اهل خلاف و شقاق این چه بیهوده است
که میگوئید و این چه حرکت خارج است که میکنید حال که کار بمراد شد و ظفر و نصرت روی نمود و بعون و فضل باری عروس مقصود در لباس هرچه زیباتر در میدان
نبرد جلوه گر آمد شما فتنه انگیخته اید و بسبب مکر و حیله که پسر نابغه گمراه ساخته است و کید مکار آن ناخدای ترس پرداخته سخنی بیهوده گفتید مرا از جنگ باز خواندند آخر نمی
دانید که اینهمه خداع و نفاق عمرو عاص است از این شیوه و از سر دلتنگی کلمه چند بگفت و خاموش ایستاد اشعث بن قیس گفت ما دیروز برای خدای با ایشان جنگ
میکردیم امروز هم برای خدای ترک جنگ ایشان میکنیم اشتر گفت از بهر خدای این سخن مگوی و خود را در غلط مینداز و مرا یکساعت مهلت ده که اثر ظفر می بینم دستوری
فرمای تا باز گردم و همین لحظه این کار بوجهی هرچه نیکوتر بخلاص رسانم اشعث گفت ما جازت نتوانم داد چه مصلحت نیست اشتر گفت مرا چندانی جازت دهید که
یک میدان اسب بر ایشان تازم بیش ازین نمیطلبم که ظفر یافته ام الیقین گشته که اگر یکساعت دیگر مرا ببینند بهزیمت شوند و فتح و نصرت روی نماید اشعث و
دیگران جواب دادند که در این جنگ که کنی بزه کار خواهی بود و اگر ما ترا اجازت دهیم در آن گناه با تو شریک باشیم اشتر گفت امثل لشکر کشته شد و اراذل مانده اند و
شما تا امروز بر حق بودید اکنون در باطل افتادید دیر نپاید که بوبال آن ماخوذ شوید جماعت قرا و غیر ایشان آواز برآوردند که دست ازین سخنان بدار ای اشتر ما مصاحف را
بر سر نیزه ها بسته می بینیم و تامی شنویم که ما را بآن میخوانند ترا و علی را فرمان نخواهیم برد و طاعت نخواهیم داشت اشتر گفت افسوس که شما را فریفتند و شما فریفته شدید
و شما را در کار این جنگ بحق در غلط انداختند و شما را موافق افتاد ترک جنگ بگفتند پس روی بدان جماعت آورد و گفت ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی شما آثار
زهادت در دنیا و شما را بدین شرفی خواهد بود در آخرت موجب رضای باری سبحانه خواهد بود امروز چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید و در دست
شهوت گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی و ما از لوث مجالست و خبث عقیدت
شما خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان برگشاد و ایشان نیز دشنامها دادند و تازیانه بر روی ورزیدند و اشتر تازیانه بر روی
ایشان زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند و بنی اعمام اشتر بیاری اشتر برخاستند و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیرالمؤمنین علی ع ایشان را تسکین داد یکی از یاران آن
حضرت گفت ای اشتر امیرالمؤمنین گفتار ایشان را قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی اشتر گفت هرچه امیرالمؤمنین رضا داد من هم رضا دادم القصه معویه را کار بکام شد
و بعد از آنکه بکلی مایوس بلکه امید بقا نداشت بدان حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت و الله که در آن وقت که اشتر جنگ میکرد خواستم که او را بگویم مرا از علی امانی
بستان تا بخدمت او آیم و اندیشه گریختن داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل بر جنگ بنهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را
بازخواند و او بازگشت چنانچه کار بمراد شد شعر أَبَتْ لِي عِفَّتِي وَأَبَى بَلَائِي وَأَخْذِ الْحَمْدِ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ وَإِعْطَائِي عَلَى الْمَكْرُوهِ مَالِي وَضَرْبِي هَامَةَ
الْبَطَلِ الْمُشِيحِ وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي لِأَدْفَعَ عَنْ مَآثِرَ صَالِحَاتٍ وَأَحْمِي بَعْدُ عَنْ عِرْضٍ صَحِيحِ بِذِي
شُطَبٍ كَلَوْنِ الْمِلْحِ صَافٍ وَنَفْسٍ مَا تَقِرُّ عَلَى الْقَبِيحِ بسر سخن آمدیم پس امیرالمؤمنین علی ع فرمود هرگاه ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند اگر از سر صدق و
راستی باشد مزیدی بر آن نیست و من بر آنجمله خوشدلم و چنان میخواهم که زنده کنم آنچیز را که قرآن زنده میکند و بمیرانم آنچیز را که قرآن هستی میراند و شما را معلوم است که
ما در خدمت مبارک حضرت رسول صلعم در حرب حدیبیه بودیم و صلح را منکر بودیم و میخواستیم که جنگ کنیم مصطفی صلعم ما را از جنگ نهی فرمود و این جماعت از غایت
اضطرار ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند و ما ایشان را اجابت کنیم اکنون خاموش باشید تا بنگریم که ایشان چه خواهند گفت حریث بن جابر البکری برپای
خاست و گفت ای مردمان سخن امیرالمؤمنین بشنید یا سخن من نیز بشنوید اگر امیرالمؤمنین ازین کار خالی بودی و اندک و بسیار در آن شروعی نداشتی واجب
آن بودی که در همه امور خیر و شر با او مشاورت کردندی و چون درماندندی پناه بدرگاه او بردندی فکیف که او قاید و سابق و والی و سایس ماست و مدبر است
که لوازم این کار بوجه احسن تقدیم میکند بالله الرحمن الرحیم که امیرالمؤمنین امروز از ایشان نپذیرد مگر همان که دیروز از ایشان میخواسته است و اگر اندیشه بدل

کند و نوعی دیگر از ایشان راضی شود ما بر او خشم گیریم و میان ما و آن کس که بر امیرالمؤمنین طعن کند نیست مگر شمشیر پس جماعتی از بنی بکر بن وائل بر پای خواستند چون حریث
بن خالد و خالد بن معمر و شقیق بن ثور و کردوس بن عبدالله نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند فرمان تراست اگر تو این قوم را اجابت میکنی ما هم اجابت میکنیم و
اگر بر ایشان انکار میفرمائی ما هم انکار مینمائیم ما همه مطیع تو ایم و در پیش تو بخدمت ایستاده ایم و گوش با امر و نواهی تو نهاده ایم هرچه میفرمائی امتثال تلقی میکنیم و در
مطاوعت و متابعت تو مبالغت مینمائیم امیرالمؤمنین فرمود من سزاوارترم بدانچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای گویند حرمت دارم و بدانچه التماس کنند
اعانت نمایم اما معویه و عمرو عاص و پسر ابو معیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و پسر ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند و من ایشان را از ایشان نیکوتر دانم و خلاف
و احوال ایشان را نیک میشناسم چه از عهد محمد تا امروز با ایشان بوده ام و در سر او جهر احوال و افعال مشاهده کرده ام در حال طفولیت و شباب و جوانی بوده اند و چون
بوقت رجولیت و ایام کهولیت رسیدند هم در ایشان خیری نیافتم و بر من یقین است که بستن مصاحف بر سر نیزها مکر و خدیعتی است که مرا با قرآن میخوانند بحکم اگر مرا
با ایشان ازین جهة گفتگو بود جنگی که میکردم و ایشان بحکم قرآن راضی نمیشدند و اوامر و نواهی باری سبحانه و تعالی را بامتثال تلقی نمینمودند و کتاب خدا را
بپس پشت انداخته بودند و من کار را نزدیک آورده بودم که بمقطع رسانم اما شما مرا موافقت نکردید و بفریب ایشان مغرور شده از راه راست انحراف نمودید چون شما
مخالفت امر من کردید لابد و لاعلاج قبول کردم و مخالفت شما نکردم زود باشد که ثمر این کار که پیش گرفته اید بردارید و السلام جماعتی که حاضر بودند بعضی آنحضرت را
تصدیق نمودند برخی دعا و ثنا گفتند و زمره سر در پیش افکنده خاموش بودند در اثناء این مقال ابوالاعور سلمی را دیدند که از نزدیک معویه می آید بر اسبی نشسته
و مصحفی بر سر نهاده بیامد و در برابر امیرالمؤمنین علی ایستاد و گفت یکی از ما دیگری را فرمان نمیبرد و از هر دو لشکر خلق بسیار کشته شد و هر یکی از ما چنان میداند که او بر حق است
و خصم او بر باطل و آنچه ازین کار مانده است سخت تر و دشوارتر از آن میباید که بگذشت و همه ما را روز قیامت ازین محاربت سؤال خواهند کرد و ازین مقام که ایستاده ام
باز خواهند پرسید و من در این کار اندیشه کرده ام که متضمن صلاح ما و شماست اگر بر آنجمله که صلاح دیده ام برود میان ما و شما الفت و موافقت پدید آید و خونها ناریخته
بماند و آتش این فتنه تسکین یابد مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم که میان ما و شما بر آنجمله که کتاب خدای تعالی است حکم کنند یکی از آن ما باشد و یکی از آن شما
از خدای بترس ای علی و بر این جمله که میگوئیم راضی شو و السلام از همه جوانب لشکر امیرالمؤمنین آواز بر آمد که ما بحکم قرآن راضی شدیم ابوالاعور گفت الحمد لله
علی ذلک توفیق رفیق باد و این فتنه بر این جمله آخر رساد پس بازگشت و با لشکر معویه شد و تقریر کرد که چه گفتم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند
و شمشیرها در نیام کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکمان مصمم گردانیدند عمرو عاص معویه را گفت رای من چگونه یافتی در دریای عراق غرق شده
بودی من ترا نجات دادم معویه گفت راست میگوئی و هر حساب که از تو بر گرفته ام چنانکه مراد بوده است باز خوانده است و بر هر مهم که بر مشورت و اشارت
تو اعتماد کرده ام فاتحت آن مسعود و عاقبت آن محمود بوده است بهرچه روی نهم با بهرچه رای کنم تو لیست دست مرا تا تو دستیار منی پس امیرالمؤمنین علی ع
نامه نوشت بمعویه بر این منوال اما بعد افضل آنچه مرد مسلمان بر آن مشغول شود چیزی باشد که هر کس بشنود آنرا از او نیکو شمارد و بر حیف و بطلان مردم
در معرض هلاک و فنا نسازد ای معویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان منه و بدان که نعیم دنیا را بقا و ثبات نیست و راحات او چون برق گذران و چون
باد بی پایان است و دانسته که هرچه خدای تعالی کسی را ننهاده باشد و او را حکم نکرده بر نتواند گرفت و بدان نتواند رسید بسا کسان که نه بحق طلبکاری کرد و بدان نرسید و اگر
رسید روزی چند بیش برنداشت و تمتع نیافت و بعاقبت بعذاب غلیظ مبتلا شد از آن روز بیندیش که عاقبت عمل خویش ببینی و بر هرچه شیطان ترا بر آن داشته باشد و
مرتکب شده باشی پشیمانی خوری تعجب میکنم که تو مرا بحکم قرآن میخوانی و تو خود میدانی که از اهل قرآن و حکم آن نیستی و مرا نتوانی گفت که باحکام قرآن راضی
باش چه آخر حال من ظاهرتر از آن است که بدین سخن احتیاج افتد و اگر این سخن که میگوئید خدیعتی و کیدی ظاهر است و همگان این کید و مکر معلوم شده است
اما چون متمسک بکتاب خدای تعالی میشوند بر آن قرار دادم میان من و تو قرآن تمام است و هر کس که بحکم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم بود و السلام
علی عباده الصالحین جواب معویه امیرالمؤمنین علی ع را اما بعد خدای تعالی ما را و ترا عافیت دهاد من که در این محاربت مبالغت مینمودم غرض طلب
خون عثمان داشتم و نمیخواستم که از آن کار بمداهنتی منسوب گردم و حق عثمان فرو گذارم و با خویشتن می اندیشیدم که ازین محاربت کینه عثمان باز خواهم و اگر میسر نشود در اثناء
آن کشته گردم سهل بود چه مرگ در نام نیکو بهتر از زندگانی باشد در خواری و حیف چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته شدند در مخلص و مقطع این کار
تفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که جز قرآن میان من و تو حکم نکند ترا باحکام قرآن خوانده ام و غرض اصلی و مقصود کلی آنست که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوازم
امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و قرار آنست که هرچه قرآن زنده کند تو نیز زنده کنی و هرچه بمیراند بمیرانی تا این کار بمقطع رسد انشاء الله تعالی پس امیرالمؤمنین علی ع نامه
نوشت بعمرو عاص بر این منوال اما بعد دنیا بمانیش بی اصل آلتی کند و هر کس که از دنیا اندک چیزی بدست آرد حرص او زیادت شود و رغبت او در جمع ذخایر بیش
گردد چندانکه جمع میکند سیر نشود عاقبة الامر هرچه فراهم آورده باشد باید گذاشت و برفت چه باید بالش نازش پس از اقبال و ادبار هی که تا بر هم زنی دیده نه این
بینی نه آن بینی عاقل آنست که دل در حطام دنیا نه بندد و بزخارف بی اصل او مغرور نشود و همت بر چیز باقی مقصور دارد و از دیگران پند گیرد و تو ای عمرو در حرص

که داری و نزاعی که جهت دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد بر حصول آن مراد کرده در غلطی عظیم افتاده یقین بدان که آن ولایت اگر ترا مسلم شود پایدار نخواهد بود و بغیبت زود
زوال و انقلاب بدان راه خواهد یافت که و بنا غدر است باکرده نکرده است با تو هم نکنم تا این معنی حقیقت دانی و بسبب مال و جاه دنیا که معویه را در کار باطل کرد پیش
گرفته است مدد و معاونت نکنی والسلام **جواب عمرو عاص نامه امیرالمؤمنین علی ع را** اما بعد خطاب بزرگوار تو رسید و مضمون آن معلوم گشت
و نصایح و مواعظ را که فرموده بودی بسمع طاعت و متابعت شنوده آمد الفت و موافقت میان ما بتاکید قاعده حق میسر خواهد شد و هر کس که در حوادث روزگار با خصم
خویش بحکم قرآن رضا داد انصاف خصم داده باشد و ما درین منازعت که افتاده است بحکم قرآن رضا دادیم و معویه بحکمی که درین قرآن برود خواهد کرد راضی شد ای
ابوالحسن تو نیز راضی شو تا این بلا با آخر رسد و مسلمانان زین شداید و مکاید باز رهند و یقین دان که ما ترا هیچ چیز ندهیم و نسپاریم بهیم و سلم نداریم الا آنچه خدای تعالی ترا فرموده
باشد و از ضمن کلام او جل جلاله معلوم کرده والسلام پس اشعث قیس نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت ای امیرالمؤمنین چنانکه میبینم جمله لشکر بحکم قرآن راضی شده اند و در
این اندیشه که معویه کرده رغبتی دارند و بدان خوش اند اگر مصلحت میبینی و سفیر مائی تا بنزد معویه روم و از ضمیر او استکشاف کنم و معلوم گردانم تا عزیمت او بر چه جمله قرار
گرفته است و چه اندیشه دارد امیرالمؤمنین فرمود اگر دل تو میخواهد و میل آن داری که بنزد معویه روی و با او سخن گوئی تو خود دانی اشعث قیس بنزد معویه شد و او را گفت
التماس شما را باجابت مقرون گردانیدیم و جنگ را در توقف داشتیم اکنون مراد شما چیست و چه مطلب میدارید معویه گفت مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم یکی را شما که برای
اتفاق کنید معین گردانید و ما نیز یکی که نزد ما پسندیده باشد بر کار داریم و قرار آن باشد که ایشان بحکم خدای تعالی که در قرآن بیان فرموده است کار کنند و ما بحکمی که
ایشان در اینجا دهند راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه است و برین مزیدی نیست و باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمد و او را از آنچه میان او و معویه رفته
بود خبر داد و تمامت ماجرا باز گفت **قصه حکمین** پس قرآن خوانان شام میان هر دو لشکر جمع شدند و مصحفها بیاوردند و بخواندند و در معانی و مبانی آیات منزل
تامل و تفکر میکردند عاقبة الامر اتفاق کردند که زنده کنند هر چه قرآن زنده میکند و بمیرانند هر چه قرآن بمیراند این سخن با امیرالمؤمنین علی ع و معویه و اعیان و معارف هر دو
لشکر بگفتند بدان رضا دادند و قرار دادند که دو حکم نصب کنند و ایشان را یکسال مهلت داده تا درین مدت در خیر و شر این کار تفکر کنند و صلاح و فساد آن با یکدیگر
باز گویند عاقبة الامر بر آنجمله اتفاق کردند امیرالمؤمنین علی ع و معویه راضی شدند که بران بیفزایند بر آنچه مصلحت دید ایشان باشد بروند اهل شام گفتند ما عمرو عاص را نصب
کردیم اشعث قیس و آن جماعت که بعد ازان خارجی شدند گفتند ما بابوموسی اشعری راضی شدیم که او از اصحاب رسول خداست و صاحب مقام ابوبکر و عمر است امیر
المؤمنین علی ع گفت من درین حادثه با بوموسی اشعری راضی نیستم و او را این ولایت نمیدهم اشعث بن قیس و زید بن حصین و عبدالله بن الکوا و جماعتی دیگر از اصحاب امیرالمؤمنین
گفتند ابوموسی لایق این کار است و ما جز او را نخواهیم چه او ما را میترسانید ازین واقعه که امروز در آن افتاده ایم امیرالمؤمنین گفت من بدو راضی نیستم و او را درین واقعه حکم نمی
کنم چه او از من گریخته است و مدتها در غیبت من خلل در کار من میکرده و مرا همیشه دشمن میداشته و مردمان را از متابعت و مبایعت من نفرت میداده چنانچه بر شما معلوم است
که همیشه از من هراسان بود تا او را امین کردم و باز خواندم و مع هذا هر وقت فرصت یافته مرا در نظر مردم عیب میکرد تا از من نفرت کنند و مرا دشمن دارند خود انصاف دهید
که چنین شخص را چگونه امین خود دانم و باین کار بر گمارم بهیچ وجه با او راضی نیستم و این مهم را با او حواله نمیکنم اشعث و عبدالله و حصین چون بوعدهای معویه و عمرو
عاص فریفته شده بودند در حکم بودن ابوموسی مبالغه کردند امیرالمؤمنین فرمود اگر لابد حاکم باید عبدالله عباس اینجاست او را حکم گردانید آن جماعت گفتند درین کار تو و عبد
الله یکی حکم داشته باشید عبدالله از تست و تو از عبدالله ما او را هیچ نوع نخواهیم آنحضرت فرمود اگر بعبدالله عباس راضی نمیشوید اشتر را بدین کار حکم کنید اشعث
گفت این آتش فتنه افروخته اشتر است چگونه او را حکم توان کرد امیرالمؤمنین گفت حکم بودن اشتر چه عیبی دارد و او چه خواهد کرد که نه بر جاده قرآن خواهد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارید تا او شمشیر میزند تا این کار چنانکه مراد اوست بنشیند اشتر گفت ای اشعث تو این سخن ازان جهت میگوئی که امیرالمؤمنین ترا از ریاست
معزول کرده است و ترا اهلیت این کار نه اشعث گفت والله که چون آن ریاست بمن داد خوشدل نشدم و چون مرا معزول کرد اندوهگین نشدم امیرالمؤمنین
گفت معویه عمرو عاص را درین کار اختیار کرده است که بر او اعتماد دارد که در کل احوال رضای او جوید و عمرو قرشی است قرشی باید تا در مقابل او بایستد و بر عبدالله
عباس مزیدی نیست که هر گرهی که عمرو زند عبدالله آنرا بگشاید و هر کاریکه عمرو عاص محکم کند عبدالله آنرا بشکند اشعث و جماعتی که با او بودند گفتند ما هرگز
راضی نشویم که دو مرد مضری میان ما حکم کنند مردی باید از مضر و دیگری از یمن تا این کار را بشاید امیرالمؤمنین گفت من ازان میترسم که این مرد یمانی را عمرو عاص بفریبد
که عمرو مکاری عظیم است ازو و چه ابوموسی را نباید باین مهم برگماشت یکی بسبب آنکه با من عداوت دارد و دوم آنکه او را از عقل بهره نیست با مثل عمرو عاصی درین کار
چگونه تواند بر آید اشعث گفت اگر یمانی و مضری حکم چنان کنند که ما را بعضی ازان موافق نباید دوستر ازان داریم که هر دو مضری باشند و حکم بر وفق مراد ما کنند امیر
المؤمنین گفت شما جز ابوموسی را نمیخواهید گفتند نه او لایق این کار است و بر او مزیدی نیست امیرالمؤمنین گفت چون بدست من کاری نیست شما دانید هر چه خواهید
میکنید ای بار خدای تو گواه باش که من از آنچه این قوم میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم احنف بن قیس تمیمی آمد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین آنچه میگوید بشنوید
ابوموسی اشعری مردیست از یمن و طبع او از بنی عم و اقربا او در خدمت معویه اند و عمرو عاص که در مقابل او نهاده اند مردی سخت مکار و در راهین است مرا مصلحت

جواب عمرو عاص با امیرالمؤمنین ع

قصه حکمین

جوش

نباید که بوموسی بشعری رضا دهید مرا درین کار بدا بید چنان دارم که هرچند که عمرو عاص بند د بکشایم و هرعقد که او بکشاید من به بندم و اگر مرا حکم نمیکنید دیگری را نامزد فرمایید در هر صورت بوموسی رضا مدهید امیرالمؤمنین فرمود ای اسف این قوم بفریب عمرو از راه راست منحرف گشته اند این نصایح در ایشان اثر نمیکند جز ابوموسی را نمیخواهند و گوش بسخن نمیکنند من ترک این سخن گفته ایشان هرچه خواهند میکنند و الله بالغ امره پس آن قوم کس فرستادند و ابوموسی را بخواندند ابوموسی گوشه گرفته بوده و در جنگ خوض نمیکرد یکی از رسولان ابوموسی را گفت صلح کردند ابوموسی گفت الحمد لله رب العالمین گفت ترا حکم کرده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس باشکرگاه امیرالمؤمنین آمد و اشتر بخدمت آنحضرت آمد و گفت بخدا قسم هرگاه چشم من بر عمرو عاص افتد او را بکشم در اثنای این سخن عبدالله بن حریث الطائی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در حالتی که ضعف تمام داشت و خسته بود چون آنحضرت او را بدید مرحبا گفت و او را بنواخت و خوش برسید و گفت چونست حال تو گفت چنین که می بینی ای امیرالمؤمنین سخت ضعیف شده ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آن است که بگذشته است و در چنین حالتی بنزد تو آمده ام تا سخنی بگویم و حقی بگذارم امیرالمؤمنین گفت بگو آنچه میخواهی عبدالله گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمان دیگر تواند بود بعد از فرمان قرآن خونهای ما را میریزند میان ما و ایشان حکم خدای تعالی تمام نیست که حکمی دیگر میبایدت چه ترا بران داشته است که با این قوم صلح کردی و تحکیم بنهادی بر سر کار خویش باش و جنگ میکن تا خدای تعالی میان تو و ایشان حکم کند جماعت قراء چون سخن عبدالله بشنیدند او را جفاها گفتند و خاک بر او پاشیدند و قصد کشتن او کردند امیرالمؤمنین فرمود دست از وی بدارید که آنچه بر او بود بگفت عبدالله در غایت ضعف و ناتوانی برخاست و برفت و هم در آن دو سه روز او را وفات رسید رحمة الله علیه چون هر دو لشکر بر حکمین قرار دادند سلاحها بنهادند و معارف و اعیان هر دو لشکر آمدند و بنشستند و دبیری طلب کردند عبدالله بن ابی رافع که دبیر امیرالمؤمنین بود حاضر آمد آنحضرت او را فرمود بنویس که قرار دادند امیرالمؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان معویه گفت بد مردی باشم که ترا امیرالمؤمنین دانم و با تو جنگ کنم امیرالمؤمنین فرمود الله اکبر صدق رسول الله در آن روز که مرا بخواندند و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله میکند با اهل مکه پدر معویه ابو سفیان بن حرب گفت ای محمد اگر من برسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نکردمی بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام پدر من بنویسند حضرت رسول فرمود چنانکه او میخواهد بنویس من بفرمان رسول چنانکه ابوسفیان میگفت بنوشتم مصطفی صلعم مرا فرمود ای علی ترا همچنین روزی خواهد بود من پدر را بنویسم تو پسر را بنویس چون مصطفی مرا از اینحال خبر داده است اکنون چنانکه معویه میخواهد بنویس عمرو عاص گفت یا سبحان الله ما را با کافران قیاس میکنی ما و شما مؤمنانیم امیرالمؤمنین بانگ بر زد و گفت خاموش باش ای پسر نابغه تو دوست مشرکان بوده و دشمن مؤمنان در ضلالت راس و رئیس هستی و در اسلام دنبال خسیس تو از آن جماعتی که با مصطفی صلعم جنگ کردید و او را هجو گفتید و بعد از او امت او را در شتند افکندید تو ابتر لسیا بتری دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن اهل بیت رسول او برخیز ازین جایگاه که تو اهل آن نیستی که درین جایگاه بنشینی و سخن گوئی عمرو برخاست و خاموش گشت و بنشست عبدالله بن خباب بر پای خاست و او از ابطال رجال و از سواران نامدار بود و فضل و سابقه داشت گفت ای امیرالمؤمنین تو ما را در حرب جمل بکارها امر فرمودی ما آنرا قبول کردیم و اشارت ترا امتثال تلقی نمودیم و امروز همان یاران توایم که می بوده ایم هیچ وهن و خلل بحال ما و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه میدانیم تو این قضیت و حکم را که در آن سخن میرود کارهی و جا نهاد این قوم درین جنگ بشدو چون ایشان را صبری نماند پناه بمصاحف بردند و از بیم شمشیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی زدند و تو ایشان را اجابت کردی اگر بر این جمله نمیرفتی رای تو عالی تر چه تو اول کسی در اسلام و آخر کسی بعهد مصطفی و اگر بر آن سؤال که ایشان را اجابت فرمودی نمیرفتی ما در پیش تو ایستاده ایم شمشیر ها بر گردن نهاده و نیزها بدست گرفته با تو بیعت کرده ایم بطوع و رغبت همبران قراریم و از آن عدول ننموده ایم هرچه مصلحت می بینی ما ترا مطیعیم و فرمان برداریم والسلام پس صعصعة بن صوحان العبدی بر پای جست و گفت ای امیرالمؤمنین دلهای ما بطاعت تو منشرح است و بصایر ما در جنگ کردن با دشمنان تو نافذ تو والی مطاعی و ما رعیت و اتباع و تو از ما داناتری بحکم و تقدیم بر خدای تعالی و از ما بهتری در اقامت لوازم دین و معظم تر و مقدم تری و در تقدیم شرایع ایمان مقتدا و پیشوائی بعد از مصطفی صلعم و هیچکس بدو از تو نزدیکتر نیست درین حادثه بر مقتضی رای خویشتن برو و اگر قضیت خوش نیاید دل در آن مبند که نه بر تو ظلمی است و نه کسی در تو عاصی میشود و اگر همه مردمان ترا فرمان نخواهند برد ما مطیع و فرمان برداریم و خواهیم بود و اگر ایشان را درین کار که میگویند و ما را بدان میخوانند اجابت میکنی ما ترا متابعت مینمائیم و اگر با ایشان سخن میکنی ما ترا اطاعت مینمائیم و استخارت کن و چون عزم کردی توکل بر فضل باری تعالی کن والسلام چون صعصعه این فصل بگفت امیرالمؤمنین را عظیم خوش آمد او را بستود و براو ثنا گفت پس منذر بن جارود العبدی گفت ما سخن معویه و عمرو عاص را بشنیدیم در باطن و ظاهر مقالت ایشان دا قف گشتیم الا آنست که چون کاری آید که آنرا دفع نتوان کرد واجب آن کند که بدان رضا دهند و ما را دل چنان میخواست که با این قوم کاری کردی که ایشان را از ایشان آشتی و ما را تضمن آن منفعتی بودی و این سخن که میگویند متضمن دو کار است مراد هرچه بیشتر حاصل شود و نامرادی در تاخیر افتد مگر که تو ای امیرالمؤمنین اندیشه دیگر کنی اگر دل تو چنان میخواهد که با این قوم جنگ کنی هنوز لشکر را چندان هست که دفع ایشان کرد و ایشان را مقهور توان کردانید و ما را در هیچ کاری بر تو انکار نیست و جمله مطیع و مامور و منقاد فرمان توایم والسلام پس الحارث بن مره بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین در میان ما جماعتی اند که آنچه میگویند نمی کنند و فوجی اند که چیزی که میخواهند که

کسی نمی‌توانستند کرد و منفعتی تو از آن کس حاصل تواند بود که آنچه بتوانستند کرد بکنند و این طایفه نماندند و کسی نیست که بر قول و عمل او اعتمادی توان و ما ترا مخالفت
نخواهیم کرد و در آنچه ترا برای خدای با معویه جنگ کنی و میدانیم که معویه برای دنیا با تو جنگ میکند اگر تو این قضیت که در آن سخن میرود کراهیت میداری سخن ایشان قبول مکن و آنچه
گذشت گذشت کار از سر گیریم و با ایشان جنگ میکنیم تا خدای تعالی میان ما و ایشان حکم کند و السلام پس هر کس سخنی که فرا خاطر می‌آمد میگفت تا شریک الاعور العدانی و
احنف بن قیس و حارثة بن قدامة السعدی بر پای خاستند و در معنی قبول کردن حکمین سخن گفتند و امیر المؤمنین را بر جنگ تحریض نمودند معویه بترسید که نباید مکر و حیله که
کرده متمشی نشود و اندیشهٔ او امضا نیابد و آن کار خلل پذیرد و در رویهای آن قوم مینگریست و کراهیت را میشناخت و از خشم و کینه میجوشید تا عبدالله بن سوار بر پای خاست
و این عبدالله آنکس است که عبیدالله بن عمر الخطاب را کشته بود آن قوم را تسکین داد و گفت خاموش باشید و ساکن شوید تا من با امیر المؤمنین سخنی بگویم پس گفت
ای امیر المؤمنین و الله که ما را بحقیقت معلوم است و بیقین شناخته ایم که در کل احوال حق بجانب تست در هیچ کار خوض نکنی و از هیچ کار باز نگردی که نه ترا در آن
برهانی قاطع و حجتی ساطع باشد و ما آن قومیم که ایشان را کار فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و آن قوم نیستیم که فرمان ده و فرماینده باشند اگر بر قضیت حکمین
که میگویند عزیمت درست کرده و امضاء آن مصلحت میدانی فرمان تراست ما مطیع و منقادیم و اگر آنرا کراهیت میداری هم فرمان تراست این ساعت کار
ما نوعی دیگر شده است و مشرب چهره کدورت گرفته اهل بصیرت کشته شدند و قومی که صبر و ثبات از خصایص اوصاف ایشان بود نماندند طایفهٔ اهل شک و
علل مانده اند و جمعی که انصاف دهند و در ناصیهٔ ایشان خیری باشد اندک اند در جمله فرمان فرمان تست هر نوع که میفرمائی و هر مصلحت که می‌بینی بر آن مزیدی
نتواند بود خیر و خیریت و صلاح و سلامت بضمن اشارت تو مقرون میدانیم و ممتثل امر و مطیع فرمان تو ایم و السلام چون سخن بدین درجه رسید اشتر نخعی در خشم شده
بر پای خاست و گفت ای پسر سوار این چه ترهات است که میگوئی و این چه کلمات سخیف است که بر زبان میرانی و این چه رای ضعیف است که میرانی بجای خویش
خاموش تا آن چه صلاح و صوابست من بعرض امیر المؤمنین برسانم عبدالله گفت خاموش بودم بگوی تا چه خواهی گفت اشتر گفت ای امیر المؤمنین میان تو و معویه
تفاوت عظیم است هرگز با تو برابری نتواند کرد و اگر مبارزان لشکر تو باشد صبر و ثبات و علم و شجاعت او مانند تو نباشد و بصبر و بصارت
تو برابر نباید و این کار بمقطع رسیده است و جائیکه تو باشی ما را نرسد که رائی بزنیم و مصلحتی بیندیشیم اگر این قضیه را که میگویند قبول میکنی و ترا موافق می‌آید تو امامی رشیدی
و پیشوائی بزرگوار و اگر آنرا کراهت میداری شمشیر میزنیم و از خدای مدد و معاونت میخواهیم و با ایشان جنگ میکنیم و میکوشیم تا خدای تعالی نصرت دهد امیر
المؤمنین او را فرمود بنشین ای اشتر که آنچه بر تو بود بکردی و بگفتی و معویه و عمرو عاص و معارف شام حاضر بودند و این سخنها بشنیدند و خاموش میبودند و دم نمیزدند
چون هر کس سخنی که داشت بگفت امیر المؤمنین علی ع دبیر خویش را گفت بنویس که این قراریست که میدهند علی ابن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان ابو الاعور السلمی گفت
ابتدا نام معویه را ذکر کن اشتر گفت خاموش باش ای ناکس ترا نرسد که چنین کنی اول بایدیا ابتدا بعلی ابن ابی طالب ع کرد که او بر معویه و غیر معویه مقدم است معویه
گفت ای اشتر بگذار هر کدام خواهی مقدم دار پس دبیر بنوشت این قراریست که میدهند علی ابن ابی طالب ع و معویة ابن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعهٔ
علی و متابعان معویه که ایشان رضا دادند بر حکم خدای تعالی از فاتحت آن تا خاتمت و قرار دادند که هر چیز را که قرآن زنده میکند ایشان زنده کنند و هر چه قرآن
میرانده ایشان بمیرانند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص را حکم کردند و هر دو حکمی که ایشان کنند راضی شدند و علی ابن ابی طالب ع و معویة بن ابی سفیان عهد خدای
تعالی و میثاق او بر عبدالله بن قیس و عمرو عاص گرفتند تا حکم کنند بدانچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است و فرموده اگر در کتاب خدای تعالی آن حکم
نیابند بر وفق سنت مصطفی ص که اجماع بر آن باشد حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص هر دو از هر دو لشکر ایمن باشند و امت محمد رسول الله ص
بر آن قرار که دهند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدانچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدانچه در این صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار
آنست که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و مهلت درین حکم میان علی و معویه یکسال تمام بود و السلام
و عبدالله بن ابی رافع دبیر امیر المؤمنین علی ع این قرارنامه اهل شام را نسخه نوشته و عمر بن عباد الکلبی دبیر معویه اهل عراق را نسخه بنوشت و اهل عراق بر نسخهٔ اهل
شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخهٔ اهل عراق گواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و گواهان خطوط بر آن نهادند مردی از اصحاب امیر المؤمنین علی ع از ربیعه
بر جست و بر اسب نشست و گفت مرا آبی دهید آب بدو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و چند کس را مجروح کردانید پس بایستاد و گفت مرا آبی دهید
چون آب بخورد رجزی دیگر گفت و بر لشکر علی ع حمله کرد ساعتی بر لشکر معویه حمله کرد ساعتی بر لشکر امیر المؤمنین ع و جنگهای سخت میکرد و باواز بلند میگفت ای
مردمان بدانید که من از علی و معویه و از حکم ایشان بیزار شدم حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون در اثناء آنکه بر لشکر امیر المؤمنین علی حمله میکرد و مردمان را
تیغ و نیزه میزد کشته شد اول کس که خارجی شد این مرد بود   القصه چون قرارنامه نوشته شد و گواه گرفتند و مهر کردند اشتر نخعی و عدی بن حاتم الطائی و عمر بن الحمق
الخزاعی و شریح بن هانی المذحجی و زجر بن قیس الجعفی و احنف بن قیس التمیمی و جماعتی دیگر که امثال ایشان بودند از معارف لشکر امیر المؤمنین علی ع از جای جستند و نزد
معویه شدند و گفتند زینهار که بما جز گمان حق نبری ما امروز همانیم که دی بوده ایم الا آنست که شما چون عاجز گشتید دست در مصحف قرآن زدید و ما را با حکم

قرآن خواندید ما شما را اجابت کردیم اگر حکمین حکمی کنند بر جادهٔ حق باشد نیکو والّا یقین بدان که ما سر جنگ خواهیم شد و خواهیم کوشید تا یکی از ما باقی ماند ترک جنگ
نخواهیم گفت معویه گفت چنان کنید و آنچه مراد شما باشد بر آنجمله بروید پس امیر المؤمنین فرمود منادی کردند که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش بازگردند و معویه هم
منادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمائید پس ابو موسی اشعری نزد امیر المؤمنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم مکار است و دوربین و من از
کید و مکر او ایمن نیستم نباید که مرا اغلوطه دهد و در کاری افکند که در آن از تو شرم زده شوم جماعتی از معتمدان اصحاب خویشتن با من بدومة الجندل فرست تا از حال
من باخبر باشند و اگر دانند که عمرو مکری می اندیشد و مرا در غلط خواهد افکند و بخواهد فریفت تنبیهی واجب دارند و هدایتی کنند امیر المؤمنین شریح بن هانی را با
پانصد سوار بفرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او باخبر باشند شریح گفت فرمان بردارم و روان شدند و در اثناء راه شریح ابو موسی را گفت بدان که
کاری عظیم نازکست که قبول کردهٔ و امری خطرناک که خویشتن را در معرض آن آوردهٔ اگر ترا در گفتار یا کردار مشکلی افتد یا سهوی کنی اصلاح آن بهیچوجه دست
ندهد و جز آن خلل در هیچ کارخانهٔ عقل متصور نگردد خوب میدان که تو را با کدام کس سر و کار افتاده است عمرو عاص که از خدای نترسد که دین را بدنیا بفروخت
بهیچ حال از تو نخواهد اندیشید نیک برحذر باش و گوش باز دار تا آن خادع مکار دُم بریده عذرانگیز نیامیزد و ترا در ورطه نیندازد و بر زبان تو حرفی نرود که روزگار
کهن گردد و ذکر آن تازه و نو باشد ابو موسی گفت تقصیری نکنم هر جد و جهد که امکان داشته باشد و تحت وسع و طاقت آدمیزاد درآید در این حادثه بامضا
رسانم و هیچ دقیقهٔ فرو نگذارم امید چنان دارم که این کار چنان بقطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد در جمله ابو موسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش
بسمت دومة الجندل روان شدند و معویه شرحبیل بن سمط الکندی را با فوجی انبوه از سواره در صحبت عمرو عاص روان کرد جماعتی از دوستان و خویشان ابو موسی
برسم وداع با او میرفتند ابو موسی ایشان را گفت بسلامت بازگردید و یقین دانید که من در این کار هیچ تقصیری نخواهم و دقیقه از دقایق احتیاط فرو نخواهم
گذاشت و میخواهم که کار را بخوبترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو لشکر و هر دو گروه حاصل آید و لا حول و لا قوة الا بالله پس آنجماعت او را وداع کردند
و احنف بن قیس با ایشان بود ابو موسی را گفت نازکی این کار بدان و یقین بشناس که این کاری خورد نیست و از آنچه در این کار خرابی کرد و بعد از تو بسیار خواهند
بگفت و اگر غفلتی ورزی و عراق را ضایع گردانی بعد از آن هرگز بدست نیاید این کاریست که ترا در معرض آن آورده اند اگر از خدای بترسی و بعد از تامل و
تفکر قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیک بیندیش تا ثمرات آن عاجلا و آجلا بیابی در این جهان نیکونام گردی و در آن جهان از زمرهٔ نیک بختان و صدیقان
باشی و اگر بر سنن خداع و مکر عمرو عاص فرو چاه شوی هر دو جهان از دست تو برود خسر الدنیا والآخرة گردی زنهار چون عمرو عاص را بینی در احترام مبالغت
ننمائی و ابتدا بسلام نکنی و بگذاری تا نخست او بر تو سلام گوید و اگر او ترا گوید بیا بر بساط من نشین فرمان او نبری و با او بهم شریک در یک بساط ننشینی که او
در زیر هر چیزی که گوید و کند صنعتی و بوالعجبی داشته باشد و زنهار با او در سرائی که در آن خانه باشد ننشینی و سخن نگوئی که همانا او مکری کرده باشد و مردی چند را در آن
خانه نشانده تا هر چیز که گوئی بشنوند و بر تو گواه باشند ابو موسی جواب داد که هر چه گفتی و فرمودی بغایت نیکو بود کلمات نصیحت آمیز تو شنودم و نصایح تو قبول کردم
بسعادت بازگرد و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد انشاء الله بر آن منوال که متضمن حصول مقصود باشد این کار بمخلص رسد احنف بازگشت و بخدمت
امیر المؤمنین ع آمد و گفت ابو موسی را وداع کردم و بهر نوع کلمات که مصلحت دانستم با او گفتم او شخصی سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه بمقطع خواهد رسانید
امیر المؤمنین فرمود چنین است که تو میگوئی آنچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن نتوان گذشت تو نیکو میدانی که من در این باب راضی بفرستادن
ابو موسی نبودم و لیکن تسلیم و الله بالغ امره القصه مردان در موضع دومة الجندل جمع شدند و عمرو عاص پیش از ابو موسی آنجا رسیده بود و چون ابو موسی نزدیک رسید
عمرو او را بدید برخواست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت و ابو موسی دست او بگرفت و بر سینهٔ خویش نهاد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز
کشید و اشتیاق مشاهدهٔ تو غلبه کرفت خدای تعالی آنچه صلاح و صوابست ما را میسر کرداناد پس عمرو ابو موسی را بر بساط خویش بنشاند و روی بسوی او
کرده ساعتی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خواست طعام آوردند ابو موسی با او مواکلت کرد و هر دو چیزی بخوردند ابو موسی بازگشت و بجایگاه خویش
شد هر روز نزدیک یکدیگر میآمدند و چیزی میخوردند و ساعتی در هر باب سخن میگفتند و باز میگشتند روزی چند بر این منوال میبودند عدی بن حاتم الطائی گفت ای
عمرو تو معتمدی در غیبت چه غیبت تو خالی از عیب نیست و تو ای ابو موسی قدرتی نداری عاقبت کار تو بضعف سرایت خواهد کرد عمرو او را گفت ای
عدی ترا و امثال ترا در این امور دخل نیست دست از ما بدار و ما را بیکدیگر باز گذار پس روی بابو موسی آورد و گفت بیا بهر کس را حق آن نباشد که بدین مجالس
حاضر آید و در سخنی که ما میگوئیم خوض کند و مبالغت نماید القصه سخن حکمین در افواه افتاد و هر کسی در کار ابو موسی و عمرو سخن میگفتند و با یکدیگر میفرمودند که می بینیم
و سخنان حکمین را می شنویم عاقبت ابو موسی فریب خورده علی را خلع کند و کار از وی بگرداند جمعی بگوش معویه رسانیدند که عمرو عاص این کار را از جهة خویش
میخواهد نه بجانب معویه میل دارد و نه بجانب علی معویه از آن دلتنگ شد و متحیر بماند و ندانست که چه کند و چه گوید مغیرة بن شعبه را که از طائف برسم سلام و
تحیت بنزدیک او آمده بود بخواند و او را گفت امروز کسی مرا گفت که عمرو عاص این کار را نه ترا میخواهد و نه علی را حیله می اندیشد و طریقی میسازد تا آن کار بر

خویش قرار دهد ترا این سخن چگونه علیما مغیره گفت اگر میتوانستمی ترا راهی زدمی یا مصلحت دیدمی خود ترا در جنگ با علی موافقت کردمی ولیکن اینقدر توانم که بدومة الجندل
روم و حال عمرو و ابوموسی معلوم کنم و باز آیم و آنچه معلوم کرده باشم ترا باز گویم معویه گفت نیکو سگالی برو بسعادت حقیقت این معلوم کن و تعجیل نمای که مرا درین غصه
قرار و آرام نیست پس مغیره بدومة الجندل رفت و اول بنزد ابوموسی درآمد و تحیتی گفت و ساعتی بنشست و از هر نوع سخن بگفتند پس مغیره او را گفت چگوئی
در حق آن کسی که چون این فتنه پدید آمد برخاست و بگوشه نشست نه علی را یاری داد نه معویه را مدد کرد ابوموسی گفت سخت عاقل و کامل مردی باشد مغیره برین سخن
نیفزود و برخاست و بنزدیک عمرو عاص شد و سلام بگفت و ساعتی بنشست و میان ایشان هر نوع کلمات رفت پس مغیره او را گفت یا اباعبدالله چگوئی در
حق آنکس که دست خویش ازین خونها نگاهداشته باشد و خویشتن را ازین محاربت و مکاوحت باز پس آورده و عزلت و انزوا اختیار کرده عمرو عاص گفت
این کس از جملهٔ مردان بد و اشرار الناس باشد نه حق را شناسد و آنرا حرمت دارد و نه باطل را داند که آنرا انکار کند و از ان اعراض نماید مغیره بازگشت و بنزدیک
معویه شد و او را گفت برفتم و هر دو را بدیدم و سخنان ایشان بشنیدم در ان هیچ شک ندارم که ابوموسی علی را خلع کند و او را ازین کار بیرون آرد اما او را چنان
دیدم و سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد و ازین سخن اندیشهٔ خاطر معویه زیادت گشت و در ان معنی قطعهٔ شعری بگفت و بعمرو فرستاد که چنان و چنین شنیدم
و باور نداشتم و یقین دانم که رضای من نگاهداری و هرگز آن نوع نیندیشی عمرو جوابی نوشت و انکاری عظیم کرد و سوگندان بر زبان براند برین جمله نه بر زبان گذرانیده
ام نه بر خاطر نه در عقیدت من هرگز آن گمان بوده است چون روزها بگذشت و ایشان حکمی نکردند مردمان ملول گشتند عمرو و ابوموسی را گفتند این کار دور
و دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نکرده اید از ان میترسیم که مدت منقضی شود و کاری ساخته نگردد و ما را دیگر نوبت بسر جنگ باید شد چون این سخن بگفتند
عمرو برخاست و نزدیک ابوموسی شد و او را گفت من یقین میدانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از ان غلو نمیکنند که اهل شام و تو حال معویه و شرف
او میشناسی مرا راست بگوی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است ابوموسی گفت اگر آن روزها که عثمان محصور بود در سرای خود و از معویه مدد خاست
و او را مدد نکرد و حال آنکه میتوانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودمی او را یاری دادمی و تو میدانی که علی در بنی هاشم از معویه در بنی امیه شریفتر است عمرو گفت راست
میگوئی ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را ناصح تر از من نیستی که اهل شام را و تو بر علی شفقت نداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی گوید که معویه از طلقاست
و پدر او احزاب راست گفته باشد و اگر دیگری گوید که علی کشندگان عثمان را بنزد خویش میدارد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب جمل بکشت هم
راست گفته باشد و چگوئی مصلحت باشد که من معویه را خلع کنم و از خلافت بیرون آرم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعبدالله بن عمر الخطاب دهیم که او
مردی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار و درین محاربت هیچ مداخلت نکرده است و زبان خویش ازین خونها نگاهداشته ابوموسی گفت هزار رحمت
بر تو باد سخت نیکو اندیشیده و نهایت پسندیده رائی است که زده عمرو گفت این سخن کدام روز بگوئیم ابوموسی گفت فرمان تراست مصلحت در توقف نیست
اگر میخواهی فردا روز دوشنبه و دوشنبه روزی مبارکست عمرو گفت چنان کنیم فردا این سخن بگوئیم و بازگشت و بمنزل خویشتن آمد و جماعتی را از معتمدان این راز را
بگفت و ایشان را بجهة گواهی ساخته کرد دیگر روز بنزد ابوموسی شد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد چون بنزدیک ابوموسی درآمد و جمعی انبوه حاضر شدند
تا بشنوند که ایشان چه سخن خواهند گفت عمرو گفت ای ابوموسی سوگند بر تو میدهم بدان خدائی که جز او خدائی نیست که خلافت را آنکس لایق تر باشد که وفا کند
یا آن کس که سزاوارتر باشد که غدر کند ابوموسی گفت این سؤال چندان اشکال ندارد در همه کارها وافی بهتر باشد از غادر عمرو گفت ای ابوموسی چگوئی در عثمان او را ظالم
کشتند یا مظلوم ابوموسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق کشندهٔ او چگوئی او را قصاص عثمان باید کشت یا نه ابوموسی گفت بهمه حال کشندهٔ عثمان را باید کشت
عمرو گفت کدام کس را ولایت آن باشد که کشندهٔ عثمان را باز کشد ابوموسی گفت اولیاء عثمان را این ولایت باشد بحکم آنکه خدای تعالی میگوید وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ
جَعَلْنَا لِوَلِیِّهِ سُلْطَاناً عمرو گفت ایمردمان گواه باشید برین سخن ابوموسی و گواه بر سخنی که من میگویم معاویه از اولیاء عثمان است ابوموسی گفت برخیز ای عمرو و معویه را
از خلافت معزول کن تا من علی را معزول کنم که من هم برین سخنم که دیروز بودم و با یکدیگر گفته ایم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حد آن باشد که پیش از تو سخنی گویم یا کاری
کنم خدای تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من مقدم گردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهم تو خود بسعادت برخیز و سخنی که داری و مراد تواست بگوی چون بر وفق مراد
خویش سخنی گفتی من هم آنچه گفتنی است بگویم ابوموسی برپای جست و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا بگفت و آن روز خلق بسیار مجتمع گشته بودند بعد از حمد باری تعالی
گفت ایمردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که نفس خویشتن را بهتر محافظت کند و بهترین خلق آن باشد که نفس خویشتن را غم خورد و میدانید که درین جنگ
چند هزار خلق کشته شد و من درین کار اندیشه کرده ام و رائی زده که در ضمن آن صلاح مسلمانانست و آتش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که مانده اند ناریخته ماند
رای من آنست که علی و معویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آریم و زمام این کار بزرگ را بشوری حواله کنیم حال بدانید ای مردمان که من علی را از
خلافت بیرون آوردم چنانکه انگشتری خویشتن از انگشت بیرون آوردم و انگشتری از انگشت بیرون کرد و خاموش بنشست پس عمرو عاص برپای خاست و خدای
تعالی حمد و ثنا بگفت پس گفت ایمردمان ابوموسی اشعری که وافد رسول خداست بجانب یمن و صاحب مقام ابوبکر است و عامل عمر بن الخطاب بحکم اهل عراق است این

ساعت علی را از خلافت بیرون آورد چنانکه همه شما دیدید و شنیدید او علی را از خلافت بیرون آورد و من معویه را بخلافت نصب کردم چنانچه انگشتر خویش در انگشت کردم شما گواه باشید این سخن بگفت و نشست ابوموسی گفت لا والله ما چنین با هم قرار نداده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای مکار ای فاسق جبار بدکار روای بدسگال حال مثل تو همچنانست که خدای تعالی در قرآن میفرماید مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو گفت آری چنان گویند و این ساعت هر چه بخواست میگوئی مثل تو همچنانست که خدای تعالی در کلام خود میفرماید كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا القصه چون این امر شنیع وقوع یافت ابوموسی عمرو را دشنامی بسیج داد و عمرو نیز ابوموسی را دشنام داد و کلمات موحش بیکدیگر گفتند مردمان بهم برآمدند بعضی میگفتند که آخر عمرو ابوموسی را فریب داد نبایستی که ابوموسی را حکم ساخت امیرالمؤمنین عداوت و حمق او را میدانست لهذا راضی نبود که او را حکم سازد و از او قبول نکردند و در فرستادن ابوموسی اصرار نمودند تا بدین جا رسید که شماتت دشمن باید دید و شنید مردم در این گفتگو بودند عمرو از میانه بیرون رفت و بجای خویشتن شد و این اشعار بگفت و بمعویه فرستاد شعر اتتك الخلافة في خدرها هنيئا مريئا تقر العيونا تزف اليك زفاف العروس بأهون من سعيك الدارعينا فما الاشعري بواري الزناد ولا خامل الذكر في الاشعرينا فقال و قلت كنت امرأ ارى الرفق بالخصم حتى ملينا فخذها ابن هند على بأسه فقد دافع الله ما تحذرينا وقد دافع الله عن شامكم عدوا شنيئا وحدبا زبونا پس اهل شام خوشدل شدند و بر اهل عراق شماتت کردند و سعید بن قیس الهمدانی بر پای خاست و گفت اگر بر راه راست ثبات نمودیم با این قوم بر قرار جنگ میکردیم هرگز ما را شماتت اهل شام نبایستی دید و اکنون هم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که بحیلهٔ عمرو عاص و حمق ابوموسی راه راست بگذاریم من امروز هم برآنم که دیروز بودم اعیان و معارف لشکر امیرالمؤمنین یکیک برپای خاسته ازین نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که حکمین کردند راضی نیستیم و بر سر جنگ میشتابیم جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا اشعث قیس که خاموش بود اشتر او را گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این عیب و عار بر مسلمانان روا داشتی و بکار حکمین رضا دادی و ابوموسی را براین کار گماشتی تا این کار بدین درجه رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد در خشم شد یکی از اصحاب معویه گفت از خدا بترسید و بسر جنگ مشوید که اگر نعوذ بالله بار دیگر بسر جنگ شویم هیچکس از ما و شما زنده نماند چون کیفیت حکم حکمین بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید گفت من همین سخن آن روز که این قرار میدادند گفتم و مبالغت کردم که ابوموسی اهل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که لا والله ابوموسی این کار را از همگان لایق تر است و چون گوش با بشارت من نمیداشتید من لا علاج بقول شما رضا دادم و اینوقت باز بسر جنگ رفتن خوب نیست صلاح آنست که همگان بسوی خانها باز گردند و چون میعاد مقرر بگذرد و هم لشکریان آسوده گردند بسر جنگ شویم جمله قرار دادند و لشکر بجانب اوطان خویش باز گشتند ابوموسی اشعری نزد امیرالمؤمنین علی نیامد و از همانجا بجانب مکه رفت آنحضرت در حق ابوموسی این نظم بر سبیل دعا بگفت یا رب ان كان ابو موسى ظلم وخانني في حكم جار حكم فاقذ له المنية من حيث اعمى اصم لا يطأ السهل ولا يرعى الاكم گویند مردی از اهل کوفه از امیرالمؤمنین پرسید که این جنگها که با اهل شام کردیم بحکم و تقدیر خدای تعالی بود امیرالمؤمنین فرمود ای شیخ بدان خدائیکه دانه را بشکافت و از و نبات رویانید و آدمی ابیافرید که هیچ آفریده قدمی بر نگیرد و نفسی بر نیاورد مگر بحکم و تقدیر او جل و جلاله بی حکم و تقدیر او برگی ز هیچ شاخ از جرم خاک تا بمحلی که مشتریست آن مرد کوفی چون جواب امیرالمؤمنین بشنید بگفت شعر انت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا نفسي فداء لخير الناس كلهم بعد النبي علي الخير مولانا اخي النبي ومولى المؤمنين معا واول الناس تصديقا وايمانا وبعل بنت نبي الله فاطمة اكرم بها شرفا سرا واعلانا تم وقایع الصفین والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید النبیین خاتم المرسلین و علی آله الطیبین الطاهرین

ابتداء غارات معویة بن ابی سفیان بلاد مسلمانان را بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گوید ابومحمد احمد بن اعثم کوفی که از مشاهیر روات است چنین میگوید که چون میان امیرالمؤمنین علی ع و معویه در صفین محاربات افتاد بر آنجمله که یاد کرده آمده است و شرح کیفیت آن داده که ابوموسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بران سیاقت که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام بشام و لشکر عراق بجانب عراق مراجعت کردند و امیرالمؤمنین علی ع در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس الفهری که او را شحنگی ولایت شام داده بود و از معارف و سرخیلان لشکر او بود بخواند و فوجی سوار بدو داده فرمود که راه سماوه از ناحیت بنی کلب که بکوفه و رساتیق و سواد آن میرسد نگاه دارد و هر چیز که در آنجا یابد غارت کند و آن سواران برفتند تا بمنزل ثعلبیه رسید و از آنجا برفت بمرحله قطقطانه فرود آمد امیرالمؤمنین علی را از آنحال خبر دادند مردی را از اصحاب خویش نام او حجر بن عدی الکندی بخواند و دو هزار سوار بدو داد و فرمود که بتعجیل تمام و شر ضحاک را از آنجا دفع کن ضحاک در بنی کلب رسیده بود و مشغول قتل و غارت بود و در بیس ثعلبیه عمرو بن سعید العلائی را که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین بود بگرفت و بکشت ضحاک چون بشنید که حجر بن عدی با دو هزار سوار بدفع او میآید سپاه خود را گفت با سواد کوفه آمده ایم و مردی از اصحاب علی ع

کشته ایم و قوت و قدرت آن نداریم که با حجر محاربه کنیم چه صلاح می بینید همگی گفتند که از این موضع کوچ کنیم اگر حجر در عقب ما بیاید لابد با او محاربه کنیم و الا
نزد معویه شویم و او را از کیفیت حال خبر دهیم ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شدند حجر از گریختن ایشان خبر یافت بر عقب ایشان
بشتافت در ناحیت بنی کلب بدیشان رسید ضحاک بایستاد و جنگ کردند هفت نفر از سپاه ضحاک کشته شد و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر ظفر یافت
و ضحاک منهزم گشت و بجانب شام برفت حجر تتبع او نکرد و بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و ماجرا را بازگفت چون ضحاک مغلوب نزد معویه رسید
معویه مردی را از سادات شام نام او یزید بن شجرة الرهاوی بخواند و او را گفت میخواهم که بمکه روی و بنیابت من حجاج را شرایط حج باقامت رسانی و نایب
علی را از مکه بیرون کنی و جمهور حجاج که از اطراف و اکناف میرسند به بیعت من بخوانی و کاری کنی که از اطاعت علی بیزار شوند و بخلافت من اقرار آورند یزید گفت چنین
کنم که نیکوئی معویه گفت مرا سداد سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و برای و رؤیت تو وقوف یافته ام از جهت محاربت ترا بحرم خدای تعالی نمیفرستم بلکه از
آنجهت ترا بران سمت روان میکنم تا مردمانیکه از اطراف بدان مکان شریف میآیند استمالت کنی و کلمات نیکو گوئی و اگر بی آنکه شمشیری کشیده شود و خونی در حرم
ریخته آید نایب علی را از مکه بیرون توانی کرد بیرون کنی و اگر بی مناقشتی دست نخواهد داد او را هیچ تعرض نرسانی یزید گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمائی چه من آن مرد نیستم
که در حرم باری سبحانه و تعالی که آیهٔ وَمَن دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا طراز اعزاز اوست کسی را بترسانم معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از اعیان شام و ابطال
لشکر و نجبهٔ مبارزان عرب سه هزار سوار بدو داد و دیگر نوبت او را تحیت گرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید بن شجره بدانکه ترا بمکه میفرستم و مکه حرم خدای تعالی
است و مولد و منشاء من است و اهل مکه قوم و عشیرت من اند از خدای تعالی بترس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم و روا ندارم که بهیچ وجه
ایشان را رنجی رسد این وصیت که از جهة ایشان کردم نگاهدار و از ان عدول منمای و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و بسعادت روان شو انشاء الله یزید چون این
کلمات بشنود گفت اللّٰهم انی لست اعظم مجاهدة من سعی علی خلیفتک عثمان و هتک حرمته و لا اشاهد من بغی الیه مجاهدة و خذله اللّٰهم فان کنت قضیت
بین هذه الجیش و بین اهل حرمک حربا فاکفنی ذلک معنی چنین باشد که ای بار خدای من کسی که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرده و پرده حرمت او دریده و بر او ظلم روا
داشت و او را فرو گذاشت حرمت نمیدارم و او را بتعظیم یاد نمیکنم بار خدایا اگر کسی حکمی کرده که میان این لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از ان نگاهدار این دعا بگفت
و بجانب مکه روان شد آنوقت قثم بن عباس بن عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین علی ع در مکه بود چون یزید بمکه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان را حاضر
کرد پس برخاست و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد در طبیعت ایشان مذکور
است و هرگز گرد عدل و مروت نگردند اینک میرسند و مراد ایشان آنست که شرایع دین بگردانند و تغییر و تبدیل بشعایر حق راه دهند مرا بگوئید که چه اندیشه دارید با ایشان
جنگ خواهید کرد یا صلح مردمان خاموش ایستادند و هیچکس قثم را جواب نداد قثم گفت حال معلوم گشت اگرچه بظاهر جواب نمیگوئید معلوم میشود که در دل چه دارید
و خیال شما چیست من از شهر بیرون خواهم رفت و درین کوهها که نزدیکست خواهم بود تا خدای تعالی را چه حکم باشد شیبة بن عثمان العبدی گفت ای قثم تو امیری
و ما رعیت و همگان ترا فرمان برداریم اگر با این لشکر که میرسند جنگ میکنی با تو موافقت میکنیم و اگر صلح میفرمائی هم بران انکاری نداریم و در کل احوال ترا مطیع
و منقادیم بر آنچه صلاح میدانی میرو والسلام قثم گفت هیهات ای اهل مکه من بسخن شما فریفته نشوم و دانم که هرچه گوئید بدان وفا نکنید و چون در شما کسی نمی بینم
که از و کاری آید مصلحت در ان میبینم که با میرالمؤمنین علی ع چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خبر دهم و بیرون روم و در میان کوهها باشم اگر مرا مددی فرستند
که باستظهار ایشان دفع این جماعت شامیان توانم کرد بیرون آیم و دفع ایشان کنم و اگر مددی نفرستند و یا فرمایند که چکار باید کرد بر آنچه که اشارت
او باشد بامضی میرسانم والسلام انشاء الله العزیز ابوسعید خدری گفت ای امیر حرم را حرمتی عظیم است و این جماعت شامیان چون برسند در جنگ تعجیل
مکن ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون آنجماعت برسند اگر خود را از ایشان قوی تر دانی بیرون رو و دفع ایشان کن و الا شهر بگذار و چنانکه میگوئی در میان
کوهها که نزدیکست میباش و احتیاط میکن هر وقت که میخواهی بیرون توان رفت اینوقت توقف اولیتر قثم گفت نیکو میگوئی و بر حسب استصواب تو
برفت و در مکه مقام کرد و امیرالمؤمنین را از حال یزید بن شجره و آمدن او با فوج لشکر بحوالی مکه خبر داد چون اینخبر با میرالمؤمنین ع رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی
حمد و ثنا بگفت و انواع مواهب او جل ذکره یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان این چنان رسانیدند که معویه لشکری از ظلمه شام که ایشان را نه گوشی
شنوا و نه چشمی بیناست بمکه فرستاده و گفته که مردمان را با طاعت و بیعت او خوانند و بنیابت او مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم
حج باز دارند و او را از شهر بیرون کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و مفسدانند حق را بباطل میپوشانند و مخلوق را در نافرمانی خالق میدارند و اولیاء شیطان رجیم اند
و متابعان احزاب بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت و ما را بهمه حال دفع ایشان میباید کرد ساخته شوید و در دفع آن طایفه تعجیل و مسارعت نمائید و
خویشتن را در این مجاهدت نام نیکو و ذکر باقی و ثنای عاجل و ثواب آجل حاصل کنید معقل بن قیس که مردی متقی و امین است و با وفور حزم و اصابت
رای بشجاعت و صرامت آراسته است و بزینت عفاف و صیانت متحلی نامزد این کار کرده ام و سردار جماعتی که در این امر موافقت خواهند کرد داده میباید

رتعجیل کنید و باتفاق و روان شوید و یقین بینید که دراین حرکت شمارا انواع سعادت حاصل خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات میسر خواهد گشت و آنکه یقین که متابعان شیطان اند مطرود و مغلوب و منهزم و مخذول خواهند گشت و لا یصلح الله عمل المفسدین و السلام چون امیر المؤمنین این فصل بگفت اهل کوفه در حرکت آمدند و از اطراف مسجد آواز سمعا و طاعة برآمد و هزار و هفتصد نفر از سواران عرب و مردان جنگیار جمع گشتند و ریان بن ضمرة بن هوده الحرمی و ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی و امثال و اشباه ایشان از مبارزان معروف دران محاربت رغبت کردند پس این هزار و هفتصد سوار نامدار از کوفه بسمت مکه روان شدند غره ذالحجه بود و وقت حج فوت شد از ایشان و یزید بن شجره قبل از روز ترویه بمکه و روز بعرفات رسید منادی فرمود که هیچکس را با شما کاری نیست و حجم درامن و امان باشید مگر کسیکه با ما جنگ کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی را از معارف صحابه طلب کنید گفتند ابو سعید خدری اینجاست گفت او را نزد من آرید چون حاضر شد بنشست یزید او را جواب سلام داد و گفت ای ابو سعید خدای تعالی ترا بیامرزاد بدانکه من از جهة استمالت دلها و تاکید قاعده دین و تمهید اساس شرع بدین اینجا آمده ام نه از جهة تفریق دلها و منازعت و خصومت و اگر خواهم امیر شما را بگیرم و ببندم و نزد معویه فرستم میتوانم و کسی را مجال نباشد که مرا ازین عزیمت منع کند ولیکن روا نمیدارم که در حرم خداوند حرب کنم و درین ایام تشریف فتنه انگیزم مصلحت آنست که امیر شما ترک امامت کند و من نیز امامت نکنم باتفاق و اجماع مردی را نصب کنیم که امامت کند تا میان ما گفتگوئی نباشد و الله الرحمن الرحیم که دراین کار غرضی ندارم بجز طلب عافیت و اصلاح ذات البین ابو سعید خدری گفت خدای تعالی جزای تو خیر کناد در جمله لایت شام هیچکس را از تو نیکتر اعتقادتر و در رعایت جانب مسلمانان فاضلتر و کاملتر ندیدم پس ابو سعید بنزدیک قثم آمد و این سخنها بگفت و حدیث امامت در نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می بیند قثم جواب داد که چنانچه یزید مصلحت دید اندر رضا دهیم پس بزرگان و خواجگان مکه دران معنی با یکدیگر قرار دادند که شیبة العثمان العبدی امامت کند و مناسک و مراسم حج ایشان را باقامت رساند برین جمله مقرر گشت و بشیبه رضا دادند چون شیبه نماز بگذارد و بمناسک حج قیام نمود یزید بن شجره روی بیاران خویش آورد و گفت ای اهل شام بدانید که خدای تعالی شما را خیری روزی کرد و شری از شما بگردانید خیر آنست که در طاعت امام وقت و خلیفه زمان حج یافتید و بشعایر و مناسک آن قیام نمودید و شر آنست که دست شما را از تعرض کسان علی ابو طالب و دست ایشان را از تعرض شما کوتاه داشت اکنون بسعادت ماجور و مشکور باز گردید اهل شام از سخن یزید مسرور و مبتهج گشتند و بجانب شام مراجعت نمودند و معقل بن قیس با لشکریکه همراه داشت از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب ایشان را بدیدند خبر دادند که یزید بن شجره و لشکر شام بازگشتند و معقل بن قیس راه مکه بگذاشت و براه شام روان شد در اثناء راه او را معلوم شد که امروز در منزل آلفقوم وادی القری خواهد بود بر جناح عجلت بسمت وادی القری روان شد چون نزدیک رسید اهل شام را دید که برآب وادی القری فرود آمده بودند قیس روی بلشکر خویش آورد و گفت سخن بشنوید گفتند بگو قیس گفت این کاریست خطرناک که مرا میباید کفایت کرد مردانه باشید و بجد تمام روی بکار آرید اگر مرا واقعه افتد بعد از من امیر شما ابو الطفیل عامر بن واثله باشد و اگر او را بکشند ریان بن حمزه امیر است و اگر او را واقعه افتد طبیان بن عماره امیر باشد و اگر او نیز نماند بود در اع الشاکری بدان قیام نماید این وصیت بکرد و روان شد چون بوادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و مختصر از ایشان باقی بود که شتر بار میکردند تا بروند معقل بن قیس ایشان را اسیر گرفت و آنچه داشتند از مال و سلاح و چهارپای بستد چون لشکر شام از رسیدن معقل خبر یافتند امیر خویش یزید بن شجره گفتند صلاح آنست که باز گردیم و یاران خویش را از دست عراقیان خلاص دهیم یزید گفت مصلحت نیست که باز گردیم چون توان دانست که حال چون باشد ما ظفر یابیم یا نه اگر عراقیان قوت آن نداشتند در عقب ما نمی آمدند این بگفت و بجانب شام روان شد معقل بن قیس چون دید که تعاقب کردن ایشان ثمری نخواهد داشت بجانب کوفه بازگشت و آن ده مرد را بحضور امیر المؤمنین آورد و کیفیت حال تقریر کرد امیر المؤمنین فرمود که ایشان را حبس کنید که معویه چند کس را از ما محبوس دارد هرگاه ایشان را باز فرستد ما این جماعت را رها کنیم القصه چون یزید بن شجره نزد معویه آمد و کیفیت را مفصلا شرح داد و گفت که ده نفر از ما را باسیری بردند معویه گفت تعجیل مکنید که من بتخلیص ایشان از شما حریص ترم پس حرث بن نمر التنوخی را بخواند و هزار سوار از مبارزان شام باو داد و او را فرمود که ببلاد جزیره رود و هر موضع که در طاعت علی باشند قتل و غارت کند حرث بن نمره با آن هزار سوار بسمت بلاد جزیره روان شد تا بولایت نصیبین و دارا رسید جماعتی را از بنی تغلب که از شیعیان علی بودند غارت کرد و هشت نفر را اسیر گرفت و بجانب شام بازگشت پس مردی از اهل جزیره که او را عتبة بن الوعل گفتندی بانتقام آنچه حرث کرده بود برخاست و قومی را از بنی تغلب جمع کرده بجانب قصر منبج روان شد و آب فرات را عبره کرد و ناحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالما غانما بجانب بلاد جزیره باز گشت و قطعه شعر غرائی بگفت که مطلع آن این است شعر الا ابلغ معاویة بن صخر ما نی قد اعزت کما تغنه پس امیر المؤمنین نامه نوشت بمعویه برین منوال نامه امیر المؤمنین علی به معویة ابن ابی سفیان اما بعد خدای تبارک و تعالی حلیمیست که جور نکند و جباریست که براو غلبه نتوان کرد جزای احسان احسان دهد و برآنچه بندگان کنند از ظلم و جور و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت برسد جزای هر کردار و سزای هر گفتاری برساند ای معویه ترا برای دنیا نیافریده اند و دراو جاوید نخواهی ماند اگرچه عمر دراز یابی عاقبت شربت فنا بباید چشید دنیا گذران محنت دنیا گذران از خدای بترس ای معویه و انصاف

جویس بده و بوسوسه شیطان خویش را در باطل میندازسوگند میخورم بخدائیکه جز او خدائی نیست و این سوگند است میخورم اگر مرا و ترا در آنسرا جمع کنند میان من و تو حکم بحق کنند انشاء الله بدانکه این نامه بر دست سعد که موالی منست میفرستم و غرض اصلی این است که اسیرانیکه از طرفین در دست من و تو حبس اند خلاص یابند والسلام چون سعد بنزد معویه رسید و اداء رسالت نمود معویه هرکس را که در زندان بود ندا از اصحاب علی ع آزاد کرد چون اینخبر بامیرالمؤمنین ع رسید فرمود تا کسان معویه را که در حبس بودند رها ساختند بعد از ان گمان مردم چنین بود که بعد ازین معویه دست تعرض کوتاه دارد لاکن هنوز یکماه نگذشته بود که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی ع را هرکجا یابند بکشند سفیان بر وفق اشارهٔ معویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین ع آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرم چون کمیل از شهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع آمدی از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین ع آنجا بود نام او الاشرس بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان او را بگرفت و بکشت و چند نفر از تابعان امیرالمؤمنین ع را نیز بکشت و شهر را باد غارت و تاراج داد از قلیل و کثیر هرچه یافت برگرفت و بجانب شام بازگشت این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود برود و سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند تا شد که او را بگیرد سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین ع بر سبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین عانات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان خسته شدند آنگاه یکی را از سواران لشکر خود نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سوار روانه بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد و تا نزدیکی دیهاء شام بتاخت و از آنجا تا بصفین برسید از سفیان اثری ندید بازگشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت زیاده در جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود آنگاه باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و ماجرا را بازگفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین ع نامهٔ نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشیم با لشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هرکسی را از اصحاب علی ع که آنجا یابد بگیرد و بکشد و آنجا را غارت کند عبدالرحمن بر وفق فرمان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آنوقت مردی بود از اصحاب امیرالمؤمنین نام او شبیب بن عامر و این شبیب جد خدیج بن علی الکرماخ بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربها افتاد و مقام در نصیبین داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیرالمؤمنین ع چون خبر عبدالرحمن بن الاشیم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامهٔ نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبدالرحمن با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد کمیل بن زیاد در جواب او نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت در این کار بسیار تامل کردم رای من برین قرار گرفت که بنزد تو آیم این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام پس کمیل عبدالله بن وهب الراسبی را در هیت نایب خویش گردانید و چهارصد سوار بدو داد و از هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر روی به نصیبین آورد و به شبیب پیوست و شبیب ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند عبدالرحمن آنوقت در شهر کفرتوثا بود با لشکری آراسته از اهل شام عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد چون بیکدیگر نزدیک رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب نیز بمرافقت کمیل حمله برد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبدالله بن قیس و مدرک بن بشیر الغنوی کشته شدند از اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شبیب ظفر یافتند و لشکر شام با قبح وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن به بدترین حالتی بجانب شام روان شد کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار بمراد شما شد بر عقب ایشان مروید که مارا بحمدالله ظفر روی داد اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فائده نخواهد بود پس از آنجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند چون این خبر بامیرالمؤمنین علی ع رسید نامهٔ نوشت بکمیل بن زیاد بر این منوال اما بعد حمد مر خدای را جل جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد و آنکس را که خواهد بنصرت عزیز کند فنعم المولی ونعم النصیر بدیدکه تو مسلمانان را دادی و معونتی که کردی و طریق فرمان برداری امام و مقتدای خویش سلوک داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بوده و هر حساب که در انتظام مهمات از تو گرفته ام خدای تعالی جزای تو خیر کناد و جماعتی که بیاری تو آمدند و بذل جان نمودند خدا آنها را جزای نیکو دهاد این نوبت که بی اجازت و استیذان من آن کار کفایت کردی خود نیکو آمد اما میبابد که بعد ازین هر مهم که پیش آید و هر کاری که در ان قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و از نیک و بد ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام قصهٔ اهل یمن و حرکت شیعهٔ عثمان بن عفان در اثناء این حالات و محاربات که میان اصحاب امیرالمؤمنین علی ع و تابعان معویه میافتاد و خبر رسید که شیعهٔ عثمان در یمن سر بشورش بر آورده اند و مخالفت امیرالمؤمنین ع اختیار کرده و از ان حضرت تبرا نموده و آنوقت عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از قبل امیرالمؤمنین ع عامل یمن بود و در صنعا مقام داشت کس فرستاد و جمعی را از

پیشانیه که مخالفت ظاهر کرده‌اند بوده‌اند بخواند و ایشان را گفت این چه حیثیت که در تهییج نایرهٔ فتنه دامن بر زدید و در فساد و خلاف گشادید شما را بطلب خون عثمان
چه کار و بدو چه تعلق دارید شما جمعی عیشت اید چنان زندگانی کنید که باید کرد می‌بینم که شما غارت و تاراج آرزو میکنید تا امروز در خانها نشسته بودید و دست در
شاخ طاعت و متابعت زده و اکنون چون راه از غارت و تاراج بر آمد سر بر آوردید و خلاف امیرالمؤمنین ظاهر کردید و طلب خون عثمان را بهانه ساختید پس بفرمود تا
چندکس را از آن طایفه بگرفتند و حبس کردند دیگران چون خبر یافتند نامه نوشتند بعبیدالله بن عباس که اگر آن قوم را که از خویشان و متصلان ما که محبوس داری
اطلاق کنی فبها و الا نه ترا اطاعت کنیم و نه امیرالمؤمنین را عبیدالله ازین سخن ابا نمود و گفت ایشان را از حبس رها نکنم تا فرمان امیرالمؤمنین درین باب برسد بر آن جمله
عمل شود اهل یمن چون دانستند که مقصود حاصل نخواهد شد خلاف امیرالمؤمنین آشکارا نمودند و زکوة باز گرفتند عبیدالله بن عباس آن حال را بامیرالمؤمنین علی ع بنوشت و
کیفیت عصیان اهل یمن و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد چون نامهٔ عبیدالله بن عباس بامیرالمؤمنین ع رسید یزید بن انس الارحبی را بخواند و او را گفت خبر
داری که قوم تو در یمن و صنعا چه نوع فتنه و فساد در پیش گرفته‌اند و بر من و عامل من بیرون آمده یزید گفت ای امیرالمؤمنین من بقوم خویش این گمان نمیبرم که چنین
خلافی کنند اگر میفرمائی آنجا روم و کیفیت حال معلوم کنم و یا آنکه نامه نویسم و از ضمیر ایشان استکشاف کنم اگر بواسطهٔ نامه بر سر طاعت و متابعت آیند فهو المراد
و الا خود بروم و ایشان را چنانچه باید ملامت کنم و همگان را با طاعت امیرالمؤمنین آرم آنحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم گردانم
پس نامه نوشت برین منوال **اما بعد** بمن چنان رسانیدند که از طریق اطاعت عدول نموده اید و نایب من عبیدالله بن عباس را گذاشته راه خلاف پیش گرفته اید
بعد از آنکه در ربقهٔ طاعت و بیعت آمده اید چنین عیبی و شینی بخویشتن راه داده اید از خدای تعالی بترسید و بسر طاعت و موافقت آئید و مقاصدی که دارید باجابت
مقرون شناسید و طریق عدل و سویت میان شما مسلوک دارم و جرم و جنایت مجرمان و گناه کاران عفو کنم و بسر گذشته نشوم هر کس که این نصیحت قبول کند احسانی
در حق خویش کرده باشد و هر کس که ابا نماید وبال کردار و گفتار خویش با خود کرده وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَالسَّلَام پس مردی را بخواند از اهل همدان نام او حسین بن
نوف بن عبید و این نامه را بدو داد و فرمود که ببر و این نامه را باهل یمن رسان حسین بن نوف نامه را بر گرفت و برفت و باهل یمن رسانید و بر ایشان خواند و از آنجا
بشهر دیگر یمن شد که آنرا جند خوانند و اهل جند نامه نوشته بودند بمعویه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا امیری فرستد که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند
و مهمات و مصالح خویش بر رای او عرضه دارند در اثنای آن حال حسین بن نوف رسول امیرالمؤمنین برسید و نامهٔ آنحضرت را بر ایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدول شما از
طریق طاعت و متابعت بسمع امیرالمؤمنین ع رسید اندیشه کرد که یزید بن انس الارحبی را با لشکری انبوه بشما فرستد بعد از آن فرمود که در محاربت مسارعت نباید نمود
این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد تا برین اندیشهٔ فاسد که کرده اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبت و اخوت و دین و دیانت واجب باشد از نصیحت و شفقت
بجای آرم از خدای بترسید و ترک فتنه بگوئید و گرد شرارت و خون ریختن نگردید و بر امام وقت که پسر عم محمد مصطفی و وصی رسول خداست خلاف مکنید
چون حسین بن نوف تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصیحت بگفت جماعتی از اکابر و اشراف و معارف و مشاهیر در سخن آمدند و بعد از گفت و گوی چند مخلص
سخن باین آوردند که برو و ما را از آن بیش با طاعت علی مخوان که ما علی را متابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر بیعت و طاعت عثمانیم و با تو ساخته جنگ شده ایم
و تو نیز لشکری که خواهی بر ما بفرست که حکم میان ما و تو شمشیر است　ما را نی صابری چه کردیم شگرف　خواهی همه باران شود خواهی همه برف　این سخنها بگفتند و رسول
آنحضرت را بنا خوشدلی باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند بمعویه برین مضمون　نامهٔ اهل جند بمعویه　اما بعد بدان ای امیرالمؤمنین معویه که علی ابو طالب چیزی بما
نوشته است و حسین بن نوف را برسالت نزد ما فرستاده و ما را با طاعت و متابعت خویش خوانده و فرموده که اگر در متابعت من ابا نمائید لشکری فرستم
آنچه سزای شما باشد بعد ما رسول او را جواب سخت دادیم و او را بنا خوشدلی باز گردانیدیم حال اگر عاملی بر ما بفرستی که بتواند صیانت جان و مال ما نماید و ما را از تعرض
لشکر عراق محافظت کند فهو المراد و اگر دست حمایت از ما باز داری ما را لاعلاج کس فرستیم بنزد علی ابو طالب و از گناه خویش عذر خواهیم درین کار تعجیل باید کرد
و الا عنقریب لشکر عراق بر سر ما تاختن خواهد کرد و السلام چون نامهٔ اهل جند بمعویه رسید و بر مضمون آن واقف گشت بسر بن ارطاة را که یکی از فراعنهٔ شام بود بخواند و
گفت بدان که اهل یمن علی ابو طالب را خلاف کرده اند و در متابعت و مبایعت ما رغبتی صادق و حرصی غالب نموده و در کل ولایت یمن شعار طاعت ما ظاهر
گردانیده و همین ساعت رسول ایشان رسیده است و نوشته آورده مشتمل بر هواخواهی و اطاعت اهل یمن و التماس امیری قوی حال تا اگر علی ابو طالب قصد ایشان کند
آن امیر دفع آن کند و من کفایت این مهم را هیچکس از تو لایق تر نمیدانم که بر قانون سیاست و ملکداری آراسته بعد از تامل و تدبیر ترا لایق این کار دیده میخواهم با
لشکری آراسته بدانجا روی چنانچه باید خاطر ما را از آن فارغ گردانی که بران مزیدی نتواند بود چهار هزار سوار آراسته بتو دادم بسعادت بر نشین و بجانب یمن روان
شو و بهر موضع که میرسی اهل آنرا با طاعت من بخوان و بیعت من بستان و براه مکه و مدینه رو و آنجا را نیز با طاعت و بیعت من بخوان و از اطاعت علی بیرون کن و شیعیان
علی را [illegible] کار بر ایشان سخت گیر و در قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن و از وضیع و شریف هر کس در دایرهٔ اطاعت ما آید او را نیکو دار و بوعدهای
جمیل مستظهر گردان همبرین منوال بسیر و بسر بن ارطاة با چهار هزار سوار از شام بطرف یمن روان شد اول بمدینه رفت آن وقت عامل مدینه از طرف امیرالمؤمنین ابو ایوب

انصاری بود چون از آمدن بشر خبر یافت بگریخت چون بشر نزدیک رسید اهل مدینه از بیم جان باستقبال آن بیرون آمدند چون بشر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد
وگفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شواد این روها خدای جل وعلا مثل شما در قرآن فرموده است حیث قال عز من قایل ضرب الله مثلا قریة
كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون سفر باید که دهی
بود امن و ساکن از فتنه خالی و مطمئن هر روز على الدوام از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسید و نسیم نعمت از مهب دولت بر احوال ایشان میوزید قدر آن نعمت
ندانستند و شکر آن موهبت نتوانستند کفران نعمتهاء او جل ذکره پیش آوردند و ناسپاسی پیشه گرفتند خدای تعالی بسبب کفران نعمت و عصیان آن نعمتها را بر
ایشان بزوال آورد و لباس خوف و گرسنگی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است و این لباس بر بالای شما چست بحقیقت شما اهل این مثل اید بحکم
آنکه این شهر موضع هجرت و محط رحل سید المرسلین و خاتم النبیین است و بعد از او خلفاء راشدین و شما شکر این نعمتها نگذاردید و حقوق ائمه و پیشوایان بواجبی رعایت نکردید
و کار بدانجا رسید که خلیفه خدای را جل جلاله در میان شما بکشتند و شما در خون او سعی کردید و او را مخذول گذاشتید و یاری ندادید و زبان بطعن و شتم او برگشادید و زمره چشم بر
آن داشتند که او را بکشند و خلافت بدست آرند و از حضیض محنت و مذلت باوج نعمت و عزت رسند بخدائی خدای با شما کارها کنم که تا جهان باشد از آن گویند ای
اشرار انصار ای دوستان جهودان و ای جماعتی که شما را الهیت احرار نداده اند شما را بنو نجار و بنو دینار و بنو سالم و بنو زریق و بنو سلم و بنو عجلان و بنو طریق خوانند آیات آمده ام
بدان خدایکه قادر بر کمال است که شما را در گرداب اندازم که سینه مومنان را از کینه دیرینه شفائی رسانم پس داخل در مدینه شد و هیچ منزل فرود نیامد تا بمسجد مصطفی علیه السلام
رسید و بر منبر شد و هم ازین نوع سخنان بگفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش بسیار کرد تا بدان غایت که ساکنان یثرب و مقیمان مدینه جمله بترسیدند و اندیشیدند که همه را
بخواهد کشت در اثناء این تهدید حویطب بن عبد العزیز بر پای خاست و گفت ای امیر آهسته باش و آتش خشم را باب حلم فرو نشان و با خویشان و دوستان و یاران و
همنشینان از این بهتر باش رایگان بازده که تا همگان بر عقوبت بزینهار آیند این چه باد سیاست و نخوت است   باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهرآنکه   خاک را
جز باد نتواند پریشان داشتن   اینقوم را که در این مسجد نشسته می بینی و بچشم غضب و تهور بدیشان مینگری صحابه مصطفی اند و برکات از ایشان بنوعی دیگر از بارگاه
نبوت تشریفی یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمیع انصار اند قومی و مهاجر طایفه خزینه اسرار اند و فرقه سدنه انوار بچشم تکبر در ایشان منگر و ایشان را بپای تهور سپر ظلم که
بدیشان سیری خطاست ایشان کشندگان عثمان نیستند از خدای بترس ای بشر و بیش ازین با مردمان چون سخن حویطب بشنید خاموش ایستاد و ساعتی ساکت بود
بعد از آن سر بر آورد و فرمود تا سراهای قومی از انصار را آتش در زدند و از آن طایفه را خراب کردند پس مردمان را به بیعت معویه خواند اگر خواستند و اگر نه طوعا او کرها بمعویه
بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبد الله الانصاری را بخواند عبد الله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرگوار و معمر بود و بشر قصد کرد که او را بکشد ام سلمه زوجه حضرت
رسول صلعم از آن خبر یافت کسی نزد بسر فرستاد و او را امان خواست بسر گفت لا والله او را امان ندهم تا آنوقت که بمعویه بیعت نکند جابر بن عبد الله از راه ضرورت با او
بیعت کرد و بشر چند روز در مدینه بماند تا از همگان بیعت بستد پس منادی فرمود مردمان را بخواند چون حاضر آمدند گفت از شما عفو کردم اگر چه شما اهل عفو نیستید بحکم آنکه جماعتی
که خواستار باشند و بدان تن در دهند که امام و مقتدای ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و احسان نباشند و اگر شما را درین دنیا برین جنایت عقوبت
کردمی هم سزاوار بودی بالجمله این ساعت از عقوبت و تعذیب شما درگذشتم و عزیمت مکه دارم ابو هریره را نایب خویش گردانیدم میباید که گوش باشارت او دارید
و او را مطیع و منقاد باشید و از خلاف او بپرهیزید بدان خدائیکه یکیست که اگر بسر نافرمان برداری و عصیان شوید باز گردم و حمله را گردن نهم چنانکه نسل شما منقطع گردد و
السلام پس از مدینه بجانب مکه روان شد و قثم بن عباس بن عبد المطلب آنوقت از طرف امیر المومنین علیه السلام در مکه بود چون شنید که بشر عزیمت مکه دارد از آنجا بیرون رفت
چون بشر بمکه نزدیک رسید خواجگان و مشایخ و اشراف و اکابر مکه برسم استقبال بیرون آمدند چون بشر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد و ایشان را دشنامهای قبیح داد
پس گفت بدان خدائیکه وحدانیت صفت اوست که اگر آن کلمه که معویه مرا گفت و بدان وصیت کرد مانع نیامدی هیچکس از شما را زنده نگذاشتمی اشراف مکه
بیکبار جملة آواز بر آوردند و گفتند ای امیر ما از تو چشم آن نداریم که این چنین سخنان در حق ما گوئی اقارب و عشایر توایم ازین جنس سخن گوئی و ما را این نوع تهدید کنی انصافی
بترس و حرمت شهر و ولایت و خویشان و عشایر نگاهدار و روا مدار که از تو در تقدیم دقایق تعظیم اهل حرم خدای تعالی و حرمت رسول او محمد بن عبد الله خللی افتد و وهنی
بقاعده توقیر و احترام کعبه راه یابد بسر چون سخن معارف و اکابر مکه بشنید خاموش ایستاد چون از پیش ایشان بگذشت مردمان را دید که از پیش میگریزند دو کودک
زیبا صورت لطیف خلقت را دید در گریختن مبالغت زیادت مینمودند بسر گفت این دو کودک را که میگریزند پیش من آرید چون ایشان را پیش او آوردند پرسید که شما
کیستید یکی از ایشان گفت که من قثم و این دیگر برادر من است عبد الرحمن و ما پسران عبید الله بن عباس بن عبد المطلب هستیم بشر گفت الله اکبر بمقصود خویشتن یافتم
این دو کودک از آن جمله اند که بریختن خون ایشان بحضرت باری سبحانه تقرب میجویم پس بفرمود تا ایشان را بکشتند رحمة الله علیهما مادر ایشان در مکه از این واقعه خبر یافت
چندان بگریست که هیچ گریه کننده بر ایشان نداده اند نوحها کرد و مرثیه ها گفت و هیچ سود نداشت لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه   مده ای شادی عدهای غم
ز تقدیر حکم خداوندان   اگر گر کنی کوشش چرخ از چرخ   ندارد بر اسود و کس زبان   القصه بشر بمکه در آمد و طواف کعبه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد پس گفت حمد و ثنای

خدای را جل ذکره که ما را بر دشمنان نصرت داد و ما را عزیز گردانید و دشمنان ما را مخذول و مقتول و مغلول و منهزم بیا نمود و ایشان را گرد جهان پراکنده و متفرق گردانید
علی ابو طالب در ناحیتی است از نواحی عراق قلت و ذلت ورا دریافته و از عطایا و جزیل باری سبحانه که در حق او متواتر و متقاطر بودی محروم گشته و کار بدست
معویه آمد و خلافت او را مسلم گشته طریق عدل و انصاف سپرد و خون عثمان طلب مینماید با او بیعت نمائید و صلاح خانمان و زنان و فرزندان خویش نگاه دارید
مردمان از روی اضطرار نه از روی اختیار معویه بیعت کردند و در آن متابعت از بسر عظیم ناخوشدل بودند از جهت آنکه بسر زبان وقیعت با امیرالمؤمنین علی ع دراز میکرد
بسر روزی چند در مکه مقام کرد بعد از آن شیبة بن عثمان العبدی را بخواند و او را بر مکه بنیابت خویش گذاشت پس گفت ای اهل مکه بدانید که من عزیمت قلع و استیصال شما
داشتم و میخواستم شما را الشی نیک بدهم اما این ساعت زحرست اینجا معظم از شما عفو کردم اندیشه چنان است که بطایف روم و حال آن بقعه باز دانم میباید که بر جادهٔ
بیعت معویه ثابت قدم باشید و گرد خلاف نگردید البته اگر سر از خط فرمان بردارید و پای از دایرهٔ متابعت بیرون نهید باز گردم و خورد و بزرگ شما را از سر شمشیر
بگذرانم و خانمان شما را بباد تاراج دهم و سراهای شما را خراب کنم و آتش درزنم تا از شما ساکن دار و نافخ ناری نگذارم این کلمات بگفت و اهل مکه را ازین نوع تهدید
نمود بجانب طایف روان شد چون نزدیک شهر رسید مغیرة بن شعبه باستقبال او بیرون آمد و از جهت قوم خویش سخنی بگفت و شفاعت کرد پس گفت ای امیر تا
تو از شام بیرون آمده از حال تو تفحص میکردم و چون دانستم که طلب خون عثمان میکنی بدان خوشدل بوده ام و ثناها گفته ام چه هر وقت که دوست و دشمن نزد تو یکسان
باشد خللها راه یابد و دوستان از تمهید قاعدهٔ مصادقت نفرت افتد و دشمنان را مجال عداوت گردد و جرأت بیفزاید هم از وجه شریعت هم طریقت سزای فضل بد
برا و لازم آید بسر چون سخن مغیره بشنید خاموش ایستاد و سخن نگفت و هیچکس از اهل طایف را نرنجانید و کلمهٔ ناخوش نگفت چون وارد شهر شد یکی از مبارزان لشکر خود را
بخواند و او را گفت جمعی با خود برگیر و بجانب تباله شو جماعتی از محبان امیرالمؤمنین ع که در آن موضع اند بقتل رسان او بموجب فرموده بسر بدان ناحیه شد و جمعی از ایشان را
بجرم دوستی امیرالمؤمنین ع بکشت و مراجعت نمود و بسر بنجران رفت مردی بزرگوار از اصحاب مصطفی صلعم آنجا بود که او را پیش از اسلام عبدالمدان میگفتند چون خدمت
حضرت رسول ص دریافت آنحضرت او را عبدالله نام نهاد بسر ناخدا ترس او را بخواند عبدالله و مالک پسر او هر دو پیش بسر آمدند بفرمود تا هر دو را گردن زدند و کس را زهره
نبود که بر عبدالله بگرید پسر عمی داشت این بیت بگفت وَلَوْلَا أَنْ أَخَافَ صِيَالَ بُسْرٍ بَكَيْتُ عَلَى بَنِي عَبْدِ الْمَدَانِ پس اهل نجران را بکشتن تهدیدها کرد و ایشان را
بانواع برنجانید و گفت ای جماعتی که مخالطت با جهودان دارید و مجالست با ترسایان شما را دشمنان دین و احزاب شیاطین میباید خواند که از دین و دیانت بر شما
اثری نیست بدان خدائیکه جان بسر در قبضهٔ ارادت اوست که اگر بعد ازین بشنوم که شما متابعت علی کرده باشید و در راه او قدمی زده باز گردم و همگان را به
شمشیر درگذرانم اکنون شما دانید آنچه بر من بود نمودم و قد اعذر من انذر والسلام پس از نجران بجانب همدان روان شد طایفهٔ از بنی ارحب که دوستان و محبان
امیرالمؤمنین علی ع بودند در آنجا مقام داشتند ایشان را بخواند چون حاضر شدند جمله را بکشت پس از آن بسمت شهر جیشان روان شد و از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ع طایفهٔ
انبوه بودند همه را گرفت و بکشت پس از جیشان بر صوب صنعا رفت و عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین ع آنجا بود چون خبر بسر ارطاة شنید
که عزیمت صنعا دارد مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خویش نصب نموده بطرفی بیرون رفت چون بسر بصنعا آمد عمرو بن اراکه را گرفت و کشت
و فرمود که دوستان امیرالمؤمنین را در صنعا طلب کردند هر که یافتند پیش او آوردند و او همه را بکشت دیگر از شیعهٔ امیرالمؤمنین ع در صنعا نشان نیافت پس از آنجا
بحضرموت برفت چون آنجا رسید از حال هر کس میپرسید هر کس اندک یا بسیار با امیرالمؤمنین تعلقی داشت یا او را بدوستی امیرالمؤمنین ع منسوب میداشتند
تا خلق بسیار کشته شد یکی از پادشاه زادگان حضرموت نام او عبدالله بن ثوابه از خوف بسر پناه بحصاری برده بود بسر او را سوگندان داد و با او عهد کرد که چون از
حصار بیرون آید بد و قصدی نکند چند نوبت عهد در میان آمد تا ملکزاده بسخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد بسر فرمود او را بکشند پادشاه زاده گفت
من خویش را گناهی نمیدانم که بدان سبب کشتن بر من واجب شود بسر گفت بلی ترا این گناه هست پرسید که بیان کن تا چه گناه دارم گفت دوستی علی ابو
طالب و ترجیح نهادن او بر معویه و بیعت ناکردن معویه پادشاه زاده چون دانست که از دست او خلاص نخواهد شد گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت
نماز بگذارم و عمر را بدان ختم کنم بسر گفت بگذار هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمه الله چون این اخبار بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید غمگین
شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواندند چون حاضر آمدند آنحضرت بر منبر رفت و خطبه بگفت و خدا را بستود و بر محمد درود فرستاد و گفت ای
مردمان بدانید که هر چه میکنند از خیر و شر در شب و روز اندک و بسیار آن بر خدای تعالی پوشیده نیست ای بندگان خدای از او بترسید و در امر و نهی او
تقصیر مکنید بدانید که معویه بسر بن ارطاة را با لشکری انبوه بیمن فرستاده است و فرموده که از راه حجاز رود آن دشمن خدای بروفق سخن معویه بمکه و مدینه رفته و
خلقی بسیار کشته و خانهای مسلمانان را پس از غارت سوخته و خراب کرده این ساعت دفع او از لوازم و فرایض است کیست که رغبت جهاد دارد با ما
باید شد و روی بدفع بسر آورد و هر کس که توانائی غزا و جهاد داشته باشد و خود را بترک این غزا و جهاد بگوید خللی بدین و دیانت او راه یابد امیرالمؤمنین ع این کلمات چند
بر زبان مبارک راند و هیچکس او را اجابت نکرد و در آن مجاهدت رغبت ننمود امیرالمؤمنین ع گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدهید شما را بجهاد دشمن

میخوانم اجابت نمیکنید حال من با شما چون حال نوح پیغمبر است آنجا که میفرماید قال انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا فراراً میگوید که من
خویش را هم در شب براه راست خواندم هم در روز هم آشکارا هم نهان خواندن من ایشان را جز نفرت نیفزاید و هیچکس در ایمان آوردن رغبت نمی نماید مرا با شما
همین افتاده است روزگار در رخصت و نعمت میگذارند و از راه تفرج و تنزه اشعار میخوانند و کسب کار و پرستیدن کمیت را هوا مشغولند لهذا تقویت دین و جنگ با احزاب
شیاطین شما را دامن نمیگیرد و سلاحها از دست نهاده و نام و ننگ و عار فراموش کرده و دلهای شما از ذکر آن فارغ شده هر چند امیرالمؤمنین این سخنان بگفت مردمان خاموش
بوده هیچ نمیگفتند امیرالمؤمنین فرمود این حال از همه عجب تر است که معویه قوم خویش را هر کار که میخواهد میفرماید اطاعت میکنند و هرگاه میخواند اجابت مینمایند و بحرب می
فرستد بی تامل میروند و بر کید کرد پیش دستی میکنند و من که علی ابو طالبم شما را میخوانم مرا جواب نمیدهید چه توان کرد جماعتی که ارباب عقل و اصحاب اعتبار بودند روی در نقاب
تراب کشیدند با که سخن بگویم در منزل اعوان وفا و اخوان صفا نماندند کدام کس را بخوانم امروز بدست جماعتی خناس الناس گرفتارم که ملامت در ایشان اثر نمیکند نصیحت
ایشان را سود نمیدارد نظر ایشان از عوارف امور قاصر است و همت ایشان بر کسب مال و جاه مقصور اندیشه میکنم که از میان شما بیرون روم و کار شما بشما گذارم و بعد از این از شما
مددی و معاونتی نخواهم طلب کرد که پس از من والیان باشند که شما را بانواع عذاب معذب دارند و عطا از شما باز گیرند هر چند از این نوع کلمات میفرمود هیچکس جواب نمیداد
امیرالمؤمنینؑ خاموش ایستاد و از منبر فرود آمد و بسرای شد و آن شب از غایت دل نگرانی باحوال مسلمانان آنحضرت را خواب نگرفت دیگر روز بیرون آمد و بمسجد رفت
و بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت پس روی بمردمان آورد و فرمود ای مردمان از آن میترسم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و مشقت بهره شما
گردد بحکم آنکه ایشان امیر خود را طاعت میکنند و گوش بفرمان او دارند و شما نافرمانی میکنید و ایشان در بحث معویه میگویند با یکدیگر متفق اند و سخنی که من میگویم و مصلحتی که می بینم کرد تفرق
و خلاف میگردید و گوش باشارت و قول من نمی دارید و آن طایفه در هر چه معویه بر ایشان اعتماد کند امانت بجا میآرند و شما خیانت میکنید فلان کس را عملی فرمودم و بفلان ولایت
فرستادم تا مال حاصل کند و بنزد من آرد برفت و مال تحصیل نمود و بنزد معویه رفت و مال مسلمانان بدو داد و دیگری را همچنین فرستادم تا مال فلان ناحیت حاصل کند برفت
و مال بستد و پیش معویه برد مرا بر شما هیچ اعتماد نمانده و کار بدان درجه رسیده است که اگر بقدحی آب بر شما اعتماد کنم یقین دانم که آن قدح را ببرید و باک ندارید ندانم مرا با شما چگونه
زندگانی میباید کرد و این وقت که دشمنی سر بر آورده و دست بغارت و تاراج مال مسلمانان برگشاده و بر کشتن ضعفا و مظلومان کوتاهی نمی کنند چنانچه شما باخبرید هر قدر میفرمایم
ساخته شوید و دفع دشمن کنید هیچکس اجابت نمیکند صموت کالحوت ایستاده اید و قفل خاموشی بر دهان نهاده ان شر الدواب عند الله صم بکم عمی فهم لا یعقلون
هر چند امیرالمؤمنینؑ این نوع کلمات بیش میگفت و ایشان را بر دفع خصم ظالم ترغیب میداد کس لب نمیگشاد و جواب نمیداد آنحضرت دلتنگ و از ایشان ضجرت این
دعا بگفت اللهم انی قد کرهتهم و کرهونی و سئمتهم و سئمونی و مللتهم و ملونی اللهم فارحنی منهم و ارحمهم منی اللهم ابدلنی بهم
خیراً منهم و ابدلهم بی شراً منی اللهم امت قلوبهم میت الملح فی الماء یعنی چنین باشد بار خدایا ایشان مرا کراهت میدارند و من ایشان را کاره ام ایشان
از من ملول شده اند و من هم از ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان اصحابی و اتباعی ده و ایشان را ابدل من بدتر از من پیشوائی روزی کن دلهای
ایشان نرم گردان چنانکه نمک در آب نرم شود چون امیرالمؤمنین از این دعا فارغ شد حارثة بن قدامه سعدی برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین فرمان ترا ایستاده
ام و اشارت ترا گردن انقیاد بسته هر خدمت که میفرمائی بدان قیام مینمایم و در اتمام آن لوازم طاعت و شرط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم میکنم بفرمای تا
بچه خدمت مشغول میباید شد و بکدام جانب میباید رفت تا در آن خدمت بذل جان و رضای تو حاصل کنم ان شاء الله امیرالمؤمنین را سخن او خوش آمد و او را دعای
خیر گفت و فرمود که من همیشه از تو راضی بوده ام و در همه بر تو اعتماد داشته و دارم چه ترا با حسن سیرت و صفاء نیت میدانم و دفع این خصم جز بدست تو میسر
نتواند شد پس دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود که در زمان سعادت برو و دفع بسر بن ارطاة کن و چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان بود امیرالمؤمنین
او را وصیتی کرد برین منوال فرمود ای حارثه در سر و علانیه بترس از خدای تعالی و در همه احوال تقوی را شعار و دثار خویش ساز و چون بولایت یمن رسی هیچکس را از وضیع و شریف
و معاهد و ذمی را از خویش مترسان و هیچ از قلیل و کثیر تا طلق و صامت از هیچ آفریده مستان و خدای را همیشه یاد دار و پنج نماز بوقت میگذار و در مشیت کاری که میروی
نظر بر فضل و لطف آفریده گار میدار تا مطالب تو بر چه نیکوتر میسر گردد و دشمنان مقهور و مخذول شوند ان شاء الله پس حارثه با آن دو هزار سوار بسمت مکه روان شد
بر آن عزیمت که از مهمات مکه فارغ گرداند بولایت یمن رود و بسر بن ارطاة را دفع کند بسر از حال حارثه خبر یافت از بلاد یمن بیرون آمده بجانب یمامه رفت و از اهل
یمامه بیعت معویه بستد و روی بشام نهاد و جماعتی را از معارف یمامه با خویش ببرد القصه این ظالم سفاک در ولایات یمن و حجاز و غیره آنچه شمرده اند سی هزار مرد
مسلمان را بگناه محض دوستی امیرالمؤمنین علی کشته بود چون بصوب شام حرکت کرد عبیدالله بن عباس خبر یافت هزار سوار از ولایت یمن اختیار کرد و بر عقب او برفت
پیش از آنکه بشهر شام رسد او را دریافت و جنگ آغاز نهاد و خدای تعالی عبیدالله را ظفر داد تا از خیل او خلق بسیار بکشت و او را بگرفت و بکشت و جثه خبیث
او را بسوخت و ما بقی لشکر شام منکوب و مخذول بشهر آمد بنزد معویه رسیده کیفیت حال را بگفتند و حارثة بن قدامه که از جانب امیرالمؤمنین علیؑ بدفع بسر می آمد و
بتعجیل تمام طی مسافت مینمود تا مکه او را دریابد در اثناء راه خبر رسید که عبیدالله بن عباس او را بکشت و بسوخت و خیل او را منهزم گردانید حارثه از این خبر شکر باری تعالی را

بجای آورد و بران حسن اتفاق شکرها کرد و آیهٔ کفی الله المؤمنین القتال برخواند و بجانب مکه بازگشت چون در شهر مکه شد از روی خشم با اهالی آنجا سخن آغاز نهاد و گفت
ای اهل مکه از ان میترسم که شما همان صفت داشته باشید که خدای تعالی در مصحف مجید بیان میکند و از حال جماعتی منافقان خبر میدهد حیث قال عز من قایل و اذا لقوا
الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون معنی چنین باشد که چون جماعت منافقان مومنان را ببینند گویند ایمان
آورده ایم و با شما در یک سلک منتظم گشته و چون بهتران و پیشوایان خویش را ببینند معاذ الله که ما دین خویش را بگذاریم و با این طایفه موافقت نمائیم اگر با ایشان سخنی گفتیم در ان
مصلحتی بکار داشتیم و بر ایشان استهزا میکردیم دل با شما راست داریم و از قاعده مذهب خویش عدول نمائیم ای اهل مکه از خدای بترسید مردمان چون او را عظیم خشمناک
دیدند از در معذرت بیرون آمده با امامت و خلافت امیرالمؤمنین ع بیعت کردند چون جاریه از ایشان بیعت بستد بجانب طایف روان شد و چون آنجا رسید
مردمان را استمالت داده با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت گرفت و روی بیمن نهاد و وصایت امیرالمؤمنین علی را نگاه داشت و در راه اجازت نداد که لشکر برامن
کشتهاء مردم گشتندی و بجهة علوفه هیچ آفریده تعلق بنا خلندی و چون بیمن رسید مردمان را مراعات بسیار کرد و سخنی نگفت که موجب وحشتی یا کراهتی باشد بهر موضع
که میرسید بجهة امیرالمؤمنین ع بیعت میستانید هیچ آفریده را نگذاشت مگر جمعی از جهودان که اسلام آورده بودند بعد از ان مرتد گشته بملت جهود مراجعت نموده ایشان را بکشت
چون از مهمات بلاد یمن فارغ گشت بجانب مکه رفت و سه روز در مکه مقام کرد و تجدید بیعت نمود همگان سخن او را اطاعت نمودند چون از امور مکه فراغت یافت روی
بجانب مدینه آورد و چون نزدیک رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را شادباش گفتند جاریه گفت ای اهل یثرب میدانم که در میان شما جماعتی هستند
که شماتت میکنند بدانچه بسر بن ارطاة کرده است و بدان تشفی شده اند بخدائی خدا اگر حقیقت دانستمی که کیست بدان شماتت کند ما الکثر ایشان کردمی اما چون تحقیق
نمیدانم خود حق نیستانم کرد بعد ازین اگر معلوم شود آنچه سزاء جزای ایشان باشد رسانیده اند پس از اهل مدینه بیعت بستد و بجانب کوفه مراجعت نمود و بخدمت امیر
المؤمنین بازگشت و چون بسعادت خدمت امیرالمؤمنین ع دریافت هرچه کرده بود در ولایت مکه و مدینه و یمن جملها بازگفت آنحضرت پسندیده داشت و
او را تحسین نمود چون موسم حج نزدیک رسید آنحضرت کس نزد عبدالله بن عباس فرستاد ببصره و فرمود که بمکه رود و حجاج بیت الله که موسم حج میرسند امامت
کند و شرایط حج باقامت رساند عبدالله بن عباس آنوقت نایب امیرالمؤمنین بود در بصره چون بر مضمون خطاب امیرالمؤمنین ع وقوف یافت ابوالاسود و زیاد بن
ابیه را بخواند و گفت من بحکم و اشارت امیرالمؤمنین علی ع بمکه خواهم رفت تا بشرایط امامت قیام نمایم و مناسک حج باقامت رسانم شما هر دو را در تقدیم مهمات
مصالح دین و دیانت نایب خویش گردانیدم ابوالاسود بشرایط نماز و لوازم امامت قیام نماید و زیاد بمهمات ملکی و مالی که مقرر و معین است ملیا باید که هر دو موافق
یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغت نمائید و چنان کنید که در غیبت من هیچ خللی باعمال دینی و دنیاوی راه نیابد بل چنان باید که بواسطه اهتمام شما
هر روز رونق کارها بیفزاید و بیمن موافقت شما مصالح دین و دنیا هر روز منتظم تر باشد ابوالاسود و زیاد گفتند چنان کنیم انشاء الله عبدالله ایشان را وداع کرده
بجانب مکه روان شد و روزی چند میان ابوالاسود و زیاد مودتی بود و بموافقت یکدیگر مهمات ملکت را تمشیت میدادند تا آنکه میان ایشان کدورتی شد و منازعت
پدید آمد ابوالاسود زیاد را هجوی گفت زیاد بشنید و در خشم شد و او را دشنام داد ابوالاسود در هجو بیفزود و در مذمت او هجوی دیگر گفت زیاد از ان عظیم برنجید و میان
ایشان مخالفت پدید آمد معارف بصره خواستند ایشان را آشتی دهند و آن غبار و نفار از میان ایشان برگیرند میسر نشد تا عبدالله عباس از حج باز رسید زیاد
از ابوالاسود شکایت کرد و هجوها که او را گفته باز گفت عبدالله عباس کس فرستاد و ابوالاسود را بخواند و او را ملامتها کرد و گفت والله که اگر تو از بهایم بودی بهتر بودی اگر
شتربانی بودی چندان تمیز داشتی که شتران را بکنام کاه و آبشخور بردی ترا با هجو بزرگان و آزادهٔ مردان چکار بچه قوت و کدام قدرت زبان طعن و ذم بر ارباب
عقل و اصحاب علم دراز میکنی و سخنهای ناشایسته میگوئی در خود متحیرم که چگونه منصب امامت بتو دادم خلقی را نماز تباه کردم و بچه عذر عذر بگویم چرا حد خویش نگاه نداشتی
برخیز و از پیش من دور شو و هر کجا خواهی برو ابوالاسود برخاست رنجه دل و کوفته خاطر از نزد عبدالله عباس بیرون آمد همه روزه در کار خود متحیر بود و بر خویشتن می
پیچید و صلاح کار خویش از هر نوع جملها می اندیشید عاقبة الامر دل بران قرار داد که با امیرالمؤمنین ع چیزی نویسد و حال خویش را عرضه دارد پس نامه نوشت با میرالمؤمنین
علی ع بر این منوال اما بعد ای امیرالمؤمنین خدای تبارک و تعالی را در حق تو انواع عطایاست و فنون مواهب و مناهج اگر خواهی که آنرا بر شماری در تحت حصر و حد
آری همانا میسر نشود و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها و از خصایص آن مناهج جزیل و مواهب جمیل یکی آنست که ترا مقتدای عالمیان گردانیده است و زمام حل و عقد
و قبض و بسط آدمیان بدست علم و عقل تو داده و ترا راعی روزگار و والی مؤتمن گردانیده مدتیست که این خدمتکار نظاره احوال تو میکند و بچشم امتحان در صحیفه امور و اعمال
نیکو و نیکیات و اوراق اتباع و توقف مطالعه میکند جمله اعمال و احوال ترا بر جادهٔ عقل و منهاج رشاد و سداد میبابد جانب امت محمد رسول الله ص باحسن الوجوه رعایت
میکنی و از حال خورد و بزرگ و وضیع و شریف و درویش و توانگر باخبر باشی و هر یک را باندازهٔ او مراعات فرمائی و حق هر یک را موافق منصب او رسانی و در ارتفاعات و مهمات
دنیوی که مسلمانان را می افتد طریق عدل و انصاف بسپری و کوشش مردمان ترا در راه حق دامن گیر نمیاید و دل تو بزخارف دنیا نمی گراید و لله الحمد علی ذلک حمداً طیباً کثیراً
حال پسر عم تو عبدالله بن عباس بر خلاف این است همت بر جمع حطام دنیوی مقصور گردانیده و دست اسراف با بیت المال دراز کرده بهیچوجه تحرج در کارها نمیکند

قانون شریعت دور است روا ندارد چون بر این حال وقوف داشتم از خود رخصت نیافتم که از تو پوشیده دارم شمّه‌ای باز نمودم و عرضه داشت آنچه امیرالمؤمنین فرماید عین صلاح و صواب باشد والسلام چون امیرالمؤمنین این نوشته را مطالعه فرمود در جواب نوشت اما بعد نوشته تو رسید و مضمون معلوم گشت و بر حسن سیرت و صدق و امانت تو وقوف یافتم از تو و امثال تو چنین توقع باشد که طریق امانت سپرند و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذارند و آنچه ترا معلوم گردد در مصالح مسلمانان از امام و مقتدای خویش پوشیده ندارد و باز نمایند و آنچه نوشته بودی از تو و نوشته تو به پسر عم خویش عبدالله عباس نوشتم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر خواهم بود تا او چه جواب نویسد باید تو هم بر قرار تفحص کنی و آنچه ترا معلوم شود باز نمائی و ثمره آن عاجلاً و آجلاً بیابی والسلام بعد از آن نامه نوشت بعبدالله بدین مضمون اما بعد عبدالله بداند که از هر نوع سخن مختلف بما رسانیده اند و خدای تعالی بحقیقت آن عالم تر است اگر چه آنها گفته اند راست است از تو غریب است و ناپسندیده و اگر دروغ است بال آن برگردن آنها کنند چون بر مضمون مکتوب واقف شود میباید که مرا از حال مال بصره که از کدام و از کجا گرفته و چه مبلغ شده و در کدام وجه صرف شده است اعلام دهد و به تفصیل باز نماید تا وقوف افتد ان شاء الله تعالی اما بعد خطاب امیرالمؤمنین علی رسید و شرط تعظیم و تبجیل تقدیم افتاد آنچه فرموده بود دیدم که از این سخنان گفته اند مرا معلوم است که کدام کس از من این سخنها انها کرده است آنچه گفته و نوشته دروغ و بهتان و از راه دشمنی و عداوت است و توقع از حضرت امیرالمؤمنین آنست که سخن اصحاب غرض را در حق من نشنوند و بغمز و سعایت مردمان غماز و بدسیرت بر بندگان مشفق نکته نگیرند اما حدیث مال بصره که امیرالمؤمنین فرموده چندان محل ندارد بخدا که اگر جمله زر و سیم که در روی زمین است بدست من باشد و در آن تصرف نامشروع کنم و در عرصهٔ قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آمد دوست تر از آن دارم که بر کسی خیانت کنم تا این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بود قیام نمودم اکنون نمیتوانم که شرایط این عمل بجای آرم چون امیرالمؤمنین بر مضمون نامه وقوف یابد کسی دیگر را ببصره فرستد تا تیمار آن عمل بدارد و لوازم آن با مضا میرساند که من ترک آن کار گفتم و خویش را از آن دور داشتم والسلام این نامه با امیرالمؤمنین فرستاد و مرد را بازگفت که من بعد در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم آسوده باشم و برفت و در خانه بنشست چون نامه عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین علی رسید و از مضمون آن وقوف یافت آنحضرت اندیشمند شد و چون روا نمیداشت که عبدالله از او ناخوشدل باشد هم در حال در جواب عبدالله نوشت و او را استمالت داد و گفت که ما این قدر که نوشته بودیم از غایت اعتمادی بود که بر تو بکمال شفقت و حسن اخوت و صدق مناصحت او داشتیم بدین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره نبایست گفت ما را چون آفتاب معلوم است که آن سخن که نوشته بودند و تقریر کرده دروغ محض است دل فارغ باید داشت و بر قرار معهود بر سر شغل و عمل خویش میباید بود که ما را در جهان از ضامن او باید والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین ع بدو رسید و مطالعه کرد از انواع ملاطفت که در حق او فرموده بود خرم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد القصه پیش از واقعه صفین امیرالمؤمنین علی ع حریث بن راشد را بامارت شهر اهواز مقرر فرموده بود که بدانجا رفته آن نواحی را مضبوط دارد و مهمات آن ولایت را سرانجام نماید در آن وقت که از صفین بجانب کوفه باز گشته حریث بن راشد در اهواز از حکم حکمین خبر یافت و در موافق نیفتاد لشکری جمع کرد و بر امیرالمؤمنین ع عاصی شد و مال ولایت اهواز را درهم آورد و بلشکر داد و خلاف و عصیان ظاهر گردانید حضرت امیرالمؤمنین ع مردی را از اخیار اصحاب نام او معقل بن قیس الریاحی نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و حریث را بگیرد و ولایت اهواز را بدست آرد چون معقل بسمت اهواز روان شد و حریث خبر یافت لشکر خود را عرض داد ده هزار سوار و پیاده در شمار آمد و مستعد کارزار شد و در مقابل معقل کرفت چون بیکدیگر رسیدند معقل او را آواز داد که حریث کجاست پیشتر آید که با او سخنی دارم حریث چون آواز او بشنید از میان قوم بیرون آمد و در برابر او بایستاد گفت اینک منم حریث معقل گفت ویحک یا حریث چرا بر امیرالمؤمنین ع عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری از تو ترغیب دادی و انواع الطاف که در حق تو فرموده است و اصناف لطایف که درباب تو ارزانی داشته و بر تو در کل احوال اعتماد کرده و ترا بدرجه و محل رفیع رسانیده همه را فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او ضایع گذاشتی مرا این معانی از حسن سیرت و لطف شیمت تو غریب و عجب مینماید حریث گفت این معانی که برشمردی و انواع ایادی که در باب من فرموده است یاد کردی همچنین است من بیاد دارم ولیکن او چرا در کاری که حق بدست او بود حکم قرار داد معقل گفت ویحک ای حریث آیا تو از جمله مسلمانان هستی یا نه اگر هستی تا سر این معنی با تو بگویم حریث گفت بلی هستم و تغییری بحال من راه نیافته و در اعتقاد من هیچ خلل نبوده حجتی که در این اندیشه خواهی گفت فی المثل تو مردی مسلمانی و بحج میروی در حرم صیدی را که خدای تعالی از کشتن او نهی فرموده است بکشتی آیا بنزد امیرالمؤمنین ع آئی و این مسئله از او پرسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب گوید یا نه حریث گفت یقین دانم که آنچه گوید و فرماید بر جاده صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی صلعم در حق امیرالمؤمنین ع فرموده است اقضاکم علی یعنی هیچکس بر موارد و مصادر احکام شریعت از علی ع واقف تر نیست معقل چون او را اعلم ناس اقرار داری بحکم او راضی نمی‌شوی حریث گفت بدان سبب که من هیچ آفریده را نمیدانم که حکمی قرار دهد در کاری که حق او باشد معقل گفت چیزهائی که ترا معلوم نیست زیادت از چیزهائیست که معلوم تست و نه تو همه چیزها را بتوانی دانست و نه خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد هر حکمی که امیرالمؤمنین ع در مهمات و مشکلات فرماید و در وقایع و حوادث کند ما را بدان رضا باشد چرا خویشتن را در شبهت می افکنی و گرد مخالفت میگردی ترک این لجاج بگوی و بسر متابعت و موافقت آی و بر هر چه امیرالمؤمنین گوید و فرماید رضا ده لیکن حریث گفت لا والله هرگز راضی نتوانم شد و روا ندارم که بچنین مهملات تن در دهم تا از من در قبایل عرب بچنین کارهای بی اصل روایت کنند شما او علی را اقبیت نزد من گر شمشیر این سخن بگفت و آواز بلند لشکر خویش را بخواند

نامه امیرالمؤمنین علی ع بعبدالله عباس رض

جواب عبدالله بن عباس رض نامه امیرالمؤمنین علی ع را

اگر معقول باشد قبول کنم معقل گفت

و بر معقل حمله کرد معقل چون چنین دید لشکر خویش را امر نمود که بجنگ اقدام نمایند و روی بکار آورند و بر خریت و لشکر او حمله کردند و هر لشکر روی بهم آوردند معقل در اثنا آن کر و فر فرصت یافته در میان حربگاه بر خریت دو چار شد و بر او حمله کرد و او را بضرب شمشیر بر خاک مذلت انداخت اهل اهواز و بنی ناجیه را که برو در او جمع شده بودند در هم چیدند و بسیاری از ایشان بکشت و اسیر گرفت و مال و اسباب ایشان در هم آورد و بخدمت امیرالمؤمنین ع باز گشت

قصه مصقلة بن هبیرة الشیبانی و گریختن و رفتن او بنزد معویه

مصقله از طرف امیرالمؤمنین علی ع عامل بر اهواز بود چون دید که معقل کار خریت را چگونه بمحل رسانید و بر چه نوع بنی ناجیه را اسیر گرفته و میآورد بنزد رسید معقل را گفت شفقتی کن و این اسیران را بمن بفروش که اگر تو ایشان را پیش امیرالمؤمنین ع فرستی شاید همه را بکشد معقل گفت باز خرم مال حاضر کن و اسیران را ببر مصقله گفت فردا جمله مال بگذارم معقل اسیران را بدو تسلیم کرد مصقله هم در حال جمله را آزاد کرد و اسیران توقف نا کرده باوطان خویش باز گشتند چون شب در آمد مصقله بگریخت و به بصره شد دیگر روز معقل تفحص کرد معلوم شد که بجانب بصره رفته است نامه نوشت بعبدالله بن عباس و او را از کیفیت حال خبر داد و جهد کرد که مصقله را بگیرد و پانصد هزار درم بستاند عبدالله او را بخواند و مال طلب داشت مصقله گفت برسانم بسر و چشم معقل میخواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش صرف کند مرا دل نخواست که مال بدو تسلیم کنم اکنون چون تو طلب میداری بتو میرسانم و منت دارم عبدالله بن عباس گفت سخن در ادا مال میباید مصقله گفت فردا جمله مال را بگذارم چون شب در آمد بگریخت و بکوفه شد عقیل نامه نوشت بامیرالمؤمنین ع و صورت حال مصقله را بیان نمود و گریختن بصره و از بصره بکوفه آمدن جمله را باز نمود امیرالمؤمنین چون بر ماجرا خبر یافت کس فرستاد مصقله را بخواند و مال طلب داشت مصقله جواب داد که معقل و عبدالله بن عباس این مال را از من طلب داشتند من چنان دانستم که از امیرالمؤمنین ع پوشیده خواهند داشت و مال حق امیرالمؤمنین بود بر گرفته ام و بخدمت آنحضرت آوردم هر وقت که فرماید تسلیم کنم آنحضرت فرمود این ساعت تسلیم کن مصقله گفت کسی بفرستید تا بیاورد و رسانم القصه از دو صد هزار درم بگذارد و چهار صد هزار درم بر وی باقی ماند چون شب در آمد بگریخت و بنزد معویه رفت روز دیگر امیرالمؤمنین ع او را طلب کرد معلوم شد که نزد معویه رفته آنحضرت فرمود که اسیران بنی ناجیه آزاد شدند و مال بر ذمه مصقله بماند برادر مصقله نعیم بن هبیرة که در خدمت امیرالمؤمنین ع حرمتی و مکانتی داشت از حرکات برادر خویش خجل و شرمنده گشت و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه نوشت و بنزد برادر فرستاد

تَرَکْتَ نِساءَ الحَیِّ بَکْرَ بْنَ وائِلٍ وَاَعْتَقْتَ سَبْیاً مِنْ لُؤَیِّ بْنِ غالِبٍ
وَخالَفْتَ خَیْرَ النّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لِمالٍ قَلِیلٍ لامَحالَةَ ذاهِبٍ

و خویشان را از بنی آنحالت عظیم ناخوش آمد و همگان او را بر آن حرکت ملامتها کردند و مصقله از رفتن بنزد معویه پشیمان شده نامه نوشت ببرادر خویش نعیم که در خدمت امیرالمؤمنین علی ع سخن از او گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت آنحضرت باز گردد چون نامه مصقله بنعیم رسید ابناء عم خویشتن را از بنی بکر و ایل بخواند و ایشان را گفت برادر من مصقله بدین مضمون نامه نوشته است و میخواهد که بخدمت امیرالمؤمنین ع باز گردد و مرا حیا مانع است که در خدمت امیرالمؤمنین ع سخن او را گویم شما لطف میباید کرد و بوقت فرصت این حال را برای امیرالمؤمنین ع عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد تا به وی چیزی نویسند و او را باز خوانند. ابناء عم او گفتند چنین کنیم و این حال عرض داریم پس بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمدند و از حال نعیم و خجالت او عرض داشتند و از مصقله سخن گفتند که از جانب امیرالمؤمنین او را استمالت کنند و باز خوانند که افسوس باشد که چه او مردی در خدمت معویه بگذارند آنحضرت فرمود چنان کنید بنویسید اما مرا چنان بخاطر میآید که فائده نباشد و مصقله باز نیاید الحصین بن المنذر السدوسی گفت امیرالمؤمنین شما را اجازت فرمود که بمصقله نامه نویسید و نامه را بمن نمایید تا من چیزی نویسم باشد که در او اثر زیادت کند ابناء عم او گفتند حصین بن المنذر نامه بنویسد بمصقله حصین کلماتی چند نوشت بدین مضمون اما بعد ما که خویشان تو ایم ای مصقله از بنی بکر بن وایل میدانیم که تو در آنچه بنزد معویه شدی و بدو التجا بردی غرض تو نه دین او بود و نه دنیای او در رفتن میخواستی که عیبی بجانب علی ع باز گردد و در سبدار غنیمت بجهة القدر مالی که نمیبایست گذارد ترا از رفتن بنزد معویه مصلحت نمود و بعد از آن چون در ماندی شدی دانستی که بدان محقر مال این حرکت نمیبایست کرد و معویه را بر علی و شام را بر عراق و سکاسک را بر ربیعه بدل نمیبایست گرفت بدان هرچه برضای خدای تعالی نزدیکست از نزد معویه دور است خویش را در محنت غربت مینداز و خاطر مشوش مدار برخیز و بشهر و ولایت خویش آی که یقین دان که امروز باز آئی بهتر از آن باشد که فردا باز آئی از امیرالمؤمنین ع شرم نمیباید داشت و چنین نمیبایست کرد و لعنت بر کاری که نه راحت این جهان باشد و نه سعادت آن جهان والسلام چون نامه بمصقله رسید و آن را مطالعه کرد و رسول را گفت این سخن حصین بن المنذر میماند رسول گفت چنین است که دانسته این نامه او نوشته ای مصقله تو سخن بشنو در باب دنیا و آنچه صلاح دنیا و آخرت تست چنان کن هر کس نوشته است سخن راست صدق است قاضی کار خویش باش بنگر تا از کدام کس انفصال کرده و بکدام کس اتصال جسته و ترک کدام گفته و دست در کدام کار زده و عراق بهتر یا شام علی ابن ابی طالب گزیده تر یا معویه مجالست مهاجر و انصار پسندیده یا مجاورت طلقا و ابناء طلقا تو در عراق مخدوم بودی در شام خادم باید بود مصقله چون این سخنان از رسول بشنید سر در پیش افکنده هیچ نگفت و نامه بر گرفت و بنزد معویه برد چون معویه آن نامه را برخواند گفت ای مصقله کار میان من و تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد مرا بکمال خرد و صفای تو اعتماد است اگر از عراق بتو نامه نویسند بدان محتاج نیستی که بنزد من آری و بمن نمائی مصقله بوثاق خود آمد و رسول را گفت من که از علی ابو طالب ع بگریختم که او زر بر جان خویش میترسیدم و تا بشام آمده ام والله که بر زبان من در حق او جز نیکوئی نرفته است که از آن عیبی بجانب او باز گردد و تو بنزد من نامه آورده جواب بستان و باز گرد و رسول گفت چنان کنم پس مصقله جواب آن نامه را باز نوشت برین مضمون اما بعد نامه شما رسید و بر مضمون آن وقوف یافتم حقیقت حال آنست که هر کس که او را

سخن اندک نافع نباشد سخن بسیار او را زیان دارد تطویل سخن را فایده نیست شما میدانید که من بچه سبب ترک خدمت علی گفته ام و بچه موجب بخدمت معویه پیوسته ام و حال آنکه دانسته ام که اگر بخدمت علی ع باز گردم بسر گذشته نشود و طریق عفو و احسان سپرد ولیکن آن ساعت بنزد علی گناهکارم و روزی چند در خدمت معویه بوده ام اگر بنزد علی ع آیم اگرچه بمعویه باشم اما از تحمل عاری خالی نباشد و این ساعت در میان دو ملامت بمانده ام اول خیانت و دیگر عذر و هر عذری که آرم بنزدیک شما مقبول نخواهد بود و چندانکه تفکر میکنم این ساعت مقام بشام اولی مینماید اگر کار بر معویه قرار گیرد و غلبه او را باشد آنگاه مقام من در ولایت روم صواب تر باشد امروز که مرا بنزد علی مجال قبول عذری هست از دور باشم بهتر از آنکه آن وقت مفارقت کنم که مجال آن هیچ نباشد در جمله هر کجا باشم دل ملازم خدمت شما خواهد بود و زبان بدعای شما مقصور والسلام پس آن نامه را بست و برسول داد و گفت ای برادرزاده اگر خواهی از اهل شام بپرس که من تا بشام آمده ام در حق علی ع چه گفته ام و چه بر زبان آورده ام رسول گفت این سخن تحقیق شده و معلوم کرده ام جز خیر هیچ چیز نمیگوید مصقله گفت والله که تا آخر همین جمله خواهم بود و جز مدح و ثنای علی ع بر زبان نخواهم راند و دل بر هوا و ولای او منطوی خواهم داشت رسول بازگشت و نامه را بحصین بن منذر داد بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آورد و بر وی خواند امیرالمؤمنین ع گفت دست از وی بدارید هر کجا خواهد باشد چه یقین دارم که او دیگر بنزد ما نیاید حصین گفت چنین است و آنچه میگفتند که حیا او را از آمدن مانع می آید اصلی ندارد و این ساعت لجاج میکند و چنانچه امیرالمؤمنین میفرماید او هرگز باز نیاید ناترک او گرفتیم بعد ازین هرگز سخن او را نگوئیم و هیچ چیز نشنویم والسلام

قصه پدید آمدن خوارج

حکایت خوارج ذروا

در اثناء آنکه امیرالمؤمنین علی ع مقام داشت بکوفه و انتظار میبرد تا میعادی که میان معویه نهاده بود بگذرد آن وقت با اهل شام بسر جنگ شود طایفه از عباد و نساک از خواص امیرالمؤمنین علی ع چهار هزار سوار با هم متفق آمده از کوفه بیرون رفتند و خلاف آنحضرت ظاهر کردند و میگفتند حکم نیست مگر خدای تبارک و تعالی را آنکس را که در خدای عاصی باشد طاعت نباید داشت و فوج فوج مردم از سوار و پیاده بدیشان می پیوستند تا عدد آنها بدوازده هزار رسید و از ظاهر کوفه کوچ کرده بحروراء فرود آمدند و عبدالله بن کوا را بر خویش امیر کردند امیرالمؤمنین ع آوازه ایشان را می شنید و متفکر میبود آخر الامر عبدالله بن عباس را گفت ترا نزد ایشان باید رفت و معلوم کرد تا موجب جمعیت ایشان چیست و چه میگویند و از آن جمعیت چه میجویند عبدالله بن عباس نزد ایشان رفت چون او را بدیدند آواز بر آوردند که ای پسر عباس تو همچنان بخدای کافر شده که با علی ابوطالب در ساخته از هر جانب همچنین سخن میگفتند عبدالله گفت من نتوانم که با شما جمله سخن گویم یکی را اختیار کنید تا سخنی که دارید بگوید و جواب بشنود ایشان مردی را فرستادند که نام او عتاب بن الاعور التغلبی بود در برابر عبدالله آمد و بایستاد هرچه میگفت از قرآن میگفت بر قرآن و معانی آن واقف بود عبدالله خاموش بود تا هرچه خواست بگفت آنگاه عبدالله سر برداشت و گفت هرچه خواستی بگفتی اگر بمعانی قرآن واقفی لاکن بر غلط افتاده و از راه راست منحرف شده حالی گوش دار تا ترا سخنی جواب گویم و ترا مثلی بزنم عتاب گفت بگوی تا بشنوم عبدالله گفت ای عتاب مرا خبر ده که سرای اسلام از آن کیست و کدام کس آنرا بنا کرده است عتاب گفت سرای اسلام از آن خدای تعالی است جل جلاله و بناء آن باهتمام انبیاء بزرگوار خویش گردانیده است و جماعتی از انبیاء بدان سرای فرستاد که عالمیان را بگویند که نپرستید مگر او را جل ذکره قومی اشارت انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و بعبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیا را گوش نداده ایمان نیاوردند و کافر شدند عبدالله گفت آخر پیغمبری بدان سرای فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه و وصی اوست از او بر نگردید و راه حق را از دست ندهید و خود را در شبهه نیفکنید الغرض هر چه نصیحت کرد و پند داد بنکو داد اصلا گوش بر آن ننهادند و در ضلالت و غوایت مصر بودند بلکه عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی ع را سقطها گفتند و دشنامها دادند عبدالله بی نیل مراد مراجعت نمود حضرت امیر بنفس نفیس خویش بدانجانب بشتافت و از آن طرف عبدالله بن الکوا با ده کس از خواص خود در برابر آنجناب آمد بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود دانست که امیرالمؤمنین ع پس از انقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده بموکب همایون پیوستند بعد از آن خوارج عبدالله بن وهب الراسبی را بر خویش امیر ساختند و از آنجا بنهروان بشتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب الراسبی ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع امیرالمؤمنین ع رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید مضمون آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین ع الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیناهما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که به تحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته در آنچه مسئول تست قبول داریم و اگر بر جریمه خویش اصرار نمائی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد چون این جواب دور از صواب بعرض شاه ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشت و هم ایشان را سهل پنداشته بنخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لواء ظفر انتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد بر آورده اند و هر کرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن خباب الارت و منکوحه او را بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید المرسلین نبوده

بقتل رسانیده اند و امّ سنان صیداویه را نیز همین بهانه بعالم آخرت فرستادند و الحال بغارت و خون ریختن مشغول اند امیر المؤمنین ع بنا بر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را لازم دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شده بعد از آنکه نزدیک بعسکر مارقین رسید تعبیهٔ لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بهمین مقام حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را امیر گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده باشند و از آنجانب نیز خوارج بتسویهٔ صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و بروایتی عبد الله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی ع فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تا ندا کردند که هرکس از مخالفان بسوی آن علم شتابد امان یابد و هرکس بجانب کوفه رود نیز ایمن باشد در اثنا فروة ابن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی ع که ولی خدا و وصی محمد مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکرة رفت و طایفهٔ دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و با عبد الله بن وهب راسبی قریب چهار هزار کس باقی ماند و آن ملاعین بزبان بکلمهٔ لا حکم الّا للّه و لو کره المشرکون گشاده یکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنا کرو فر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند آنحضرت او را بضرب ذو الفقار بدار البوار فرستاد سپاه ظفر پناه و بر سایر خوارج تاختند و عموم ایشان را حسب لخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیر المؤمنین ع بیش از نه کس شهید نشدند از ثقات روات استماع افتاد که امیر المؤمنین ع پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد بحق آن خدائیکه دانه را بشکافت و آدمی را از خزانهٔ کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول ص مرا خبر داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیهٔ غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه و هم آنحضرت قبل از شروع در جنگ و قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند مرویست که چون امیر المؤمنین علی ع حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود بعد از قتل خوارج حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی برفتند هرچند او را جستند نیافتند بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه بر خاستند و او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که آنحضرت فرموده بود آنجناب سجدهٔ شکر بجا آورده اصحاب را فرمود که اگر سبب اعراض شما نکشتی خبر میدادم که رسول خدا ص قتلهٔ اینطایفه را چه وعده فرموده القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر المؤمنین ع از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ص برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و مهم قاسطین را نیز مانند واقعهٔ مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سهام ما بانمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزهای ما شکست مارا بکوفه رخصت ده تا باصلاح و تجدید اسلحهٔ خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه ولایت پناه از روی اکراه عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده بنخیله را لشکرگاه ساخت و فرمود که هرکس مهمی دارد بشهر رود و یکروز توقف نموده مراجعت نماید تا زود ترعزیمت سفر شام بامضا رسد بعد از آن اندکی از اهل ناموس در ملازمت آنحضرت مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت بر مشقت اختیار کردند امیر المؤمنین ع از مشاهدهٔ اینحالت ملول شده بکوفه در آمد کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند تا مقبول نیفتاده هرگاه که امیر المؤمنین ع خطبه خواندی مردم الخطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین بهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن بقبول مزاج همایون امیر المؤمنین ع افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون امیر المؤمنین ع بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در بارهٔ ایشان فکری می اندیشیدم در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد در اثنای این وقایع معویه فرصت را غنیمت دانسته دو هزار نفر فرستاد تا در راه حجاج عراق آب و حیاض را ابنیا شتند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم معویه را از این جهت ملامت کردند گفت چون مسلمانان را در مکه امامی نیست لهذا مردم را از طواف منع میکنم القصه چون ماه رمضان در رسید و هر وقت در مسجد کوفه در اثنای خطبه حضرت اهل کوفه را ملامت ها میفرمود و هیچ سودی نداشت چنین گویند که چون شب چهارشنبه نوزدهم رمضان امیر المؤمنین بسرای خویش از بهر نماز بپای ایستاد دختر آن حضرت ام کلثوم دو قرصهٔ نان جوین و کاسهٔ از شیر در طبق نهاده و آن طبق را با مقداری از نمک پیش آنحضرت گذارد امیر المؤمنین ع چون از نماز فراغت جست و بر آن طبق نگریست فرمود ای دختر من در یک طبق دو نان خورش حاضر سکینی مگر نمیدانی که من براه پسر عم خود رسول خدا میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عذاب

سوگند بخدای افطار نمیکنم تا ازین دو خورش جز یکی را بجای نگذاری پس ام کلثوم شیر را برگرفت تا آن حضرت سه لقمه از نان جوین و نمک خورش ساخت و ابتدا بنماز کرد و دران
شب فراوان از خانه بیرون میشد و در آسمان مینگریست و بخانه باز می آمد و بنماز می ایستاد و دران شب سورهٔ مبارکهٔ یاسین را تلاوت میفرمود پس از تعقیب نماز او را
خواب در ربود و هم در زمان از خواب انگیخته شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خداوندا مرا در لقای خود برکت فرمای فَقَالَ یَا بُنَیَّ اِنِّی رَأَیْتُ رَسُوْلَ
اللهِ فَشَکَوْتُ اِلَیْهِ وَقُلْتُ مَا لَقِیْتُ مِنْ اُمَّتِکَ مِنَ الْاَوَدِ وَاللَّدَدِ فَقَالَ اُدْعُ اللهَ عَلَیْهِمْ فَقُلْتُ اَللّٰهُمَّ اَبْدِلْنِیْ بِهِمْ خَیْرًا مِنْهُمْ وَاَبْدِلْهُمْ بِیْ شَرًّا
مِنِّیْ فرمود هم اکنون رسول خدا را صلعم در خواب بدیدم و بحضرت او شکایت نمودم و از حضور امت و ناراستی و ناهمواری ایشان بنالیدم فرمود ایشان را بدعای بد یاد کن پس گفتم ای خدای
من بده مرا ازین جماعت بهتر ازین جماعت و بجای من شریری و ستمکاری برایشان بگمار و هر ساعت از خانه بیرون میشد و میگفت وَاللهِ مَا کَذِبْتُ وَلَا کُذِبْتُ وَاِنَّهَا اللَّیْلَةُ
الَّتِیْ وُعِدْتُ سوگند بخدای دروغ زن نیستم و با من دروغ نگفته اند این است آن شب که رسول خدای صلعم مرا وعدهٔ شهادت داده وَیَقُوْلُ اُحِبُّ اَنْ اَلْقَی اللهَ تَعَالٰی وَاَنَا خَضِیْبٌ
میفرمود دوست میدارم ملاقات خدای را و حال آنکه ازین جهان رنجیده باشم و با مردم این جهان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در شما مینگرم فرمود
ای فرزند صبح این شب من شهید خواهم شد چون بامداد نزدیک آمد امیرالمؤمنین علیؑ جامه در پوشید و میان بر بست و آهنگ مسجد فرمود چون بمیان سرای آمد بطی چند که در میان سرای بود
بیرون عادت از پیش روی امیرالمؤمنینؑ در آمدند و بال می افشاندند و بانگ میزدند بعضی از خدام پیش شدند که ایشان را برانند امیرالمؤمنینؑ فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دَعُوْهُنَّ فَاِنَّهُنَّ
صَوَائِحُ یَتْبَعُهَا نَوَائِحُ دست باز دارید ایشان صیحه زننده گانند که از پی نوحه کنندگان دارند امام حسنؑ عرض کرد یا امیرالمؤمنین مَا هٰذِهِ الطِّیَرَةُ فَقَالَ یَا بُنَیَّ لَمْ اَتَطَیَّرْ وَلٰکِنْ
قَلْبِیْ یَشْهَدُ اِنِّیْ مَقْتُوْلٌ عرض کرد فال بد زدن چیست فرمود فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لاکن دل من شهادت میدهد که کشته میشوم زینب خاتون عرض کرد ای پدر فرمان کن تا جعده بمسجد
رود با مردم نماز گذارد فَقَالَ مُرُوْا جُعْدَةَ فَلْیُصَلِّ بِالنَّاسِ ثُمَّ قَالَ لَا مَفَرَّ مِنَ الْقَدَرِ فرمود بگوئید جعده را برود با مردم نماز گذارد پس بی توانی فرمود این حکمی است که
بتقدیر خدای رفته است و آهنگ راه کرد و این اشعار انشاد فرمود اُشْدُدْ حَیَازِیْمَکَ لِلْمَوْتِ ۞ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیْکَا ۞ وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ ۞ اِذَا حَلَّ بِوَادِیْکَا
فَاِنَّ الدِّرْعَ وَالْبَیْضَةَ ۞ یَوْمَ الرَّوْعِ یَکْفِیْکَا ۞ کَمَا اَضْحَکَکَ الدَّهْرُ ۞ کَذَاکَ الدَّهْرُ یُبْکِیْکَا ۞ فَقَدْ اَعْرِفُ اَقْوَامًا ۞ وَاِنْ کَانُوْا صَعَالِیْکَا ۞ مَصَابِیْحُ
اِلَی النَّجْدَةِ لِلْغَیِّ مَتَارِیْکَا ۞ بالجمله امیرالمؤمنینؑ چون خواست از در سرای بیرون شود قلاب در کمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگر باره
محکم کرده فرمود اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لِیْ فِی الْمَوْتِ وَبَارِکْ لِیْ فِیْ لِقَائِکَ الهی مرگ را بر من مبارک و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از استماع این کلمات اشک
حسرت از دیده فرو بارید امام حسنؑ از قفای آنحضرت روان شد و عرض کرد همی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسنؑ مراجعت فرمود از آن
سوی ابن ملجم و شبیب و وردان که در مسجد انتظار امیرالمؤمنینؑ میبردند اشعث بن قیس که با ایشان نیز مواضعه داشت حاضر مسجد بود ابن ملجم را گفت یَا ابْنَ مُلْجَمٍ النَّجَا النَّجَا بِحَاجَتِکَ
فَقَدْ فَضَحَکَ الصُّبْحُ یعنی ای پسر ملجم در انصاف حاجت تعجیل کن از آن پیش که تو را روشنی صبح رسوا کند حجر بن عدی بر ایشان عبور میداد این کلمات را بشنید روی با اشعث
کرد و گفت قَتَلْتَهُ یَا اَعْوَرُ تو امیرالمؤمنینؑ را بقتل میرسانی این بگفت و از مسجد بیرون شد و طریق سرای امیرالمؤمنینؑ را پیش داشت تا آنحضرت را ازین قصه آگاهی دهد آنجناب را ملاقات
نکرد چه امیرالمؤمنینؑ از راه دیگر بمسجد آمد و حکم قضا بامضا رسید و وقتی حجر بن عدی مراجعت مینمود همی شنید که گفتند قتل امیرالمؤمنینؑ اما امیرالمؤمنینؑ از راه دیگر بمسجد در آمد و قندیلهای
مسجد خاموش بود آنحضرت در تاریکی شب رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه ببام مسجد بر آمد و با سفیدهٔ صبح خطاب کرد که هیچ وقت طالع نشدی که من
خفته باشم پس انگشتان مبارک بر گوش نهاده بانگ اذان در داد آنگاه از مأذنه بزیر آمد و این چند مصراع قرائت فرمود تَعَاهَدُوْا سَبِیْلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ فِی اللهِ لَا یَعْبُدُ
غَیْرَ الْوَاحِدِ وَیُوْقِظُ النَّاسَ اِلَی الْمَسَاجِدِ همی گفت الصلوة الصلوة و خفتگان را از برای نماز از خواب بیدار میکرد ابن ملجم در میان خفتگان بروی در افتاده بود و شمشیر خویشتن را
در زیر جامه داشت چون آنحضرت بدو رسید فرمود برخیز برای نماز و بر زبان مبارک آورد که قصدی در خاطر داری که نزدیک است آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و اگر
بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و از و در گذشت و بمحراب آمد و بنماز ایستاد مردمان بهم بر آمدند و صف جماعت راست کردند ابن ملجم با اینکه از رسول خدا صلعم
شنیده بود که امیرالمؤمنینؑ را اشقای امت شهید میکند همیشه در این امر با خود مناظره میکرد عاقبت سیلاب شقاوت و بدبختی او را چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را
در قتل امیرالمؤمنینؑ درست کرد یعنی ابن ملجم دران شب در خانهٔ زنی قطام نام بود و آنشب خمر خورده بود چون قطام نماز امیرالمؤمنینؑ را بشنید او را بیدار کرد و گفت بانگ
نماز علی را میشنوی ما حاجت تو روا کردیم تو نیز برخیز و حاجت ما روا کن و خوشدل باز آی و بعشرت پرداز شمشیر او که بزهر آب داده بود بدو داد آن ملعون گفت ترسم که مرا
و سیاه رو باز گردم که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که او گفت بدبخت ترین خلایق از پیشینگان قدار بن سالف بود کشنده ناقهٔ صالح و بدبخت ترین پسینگان کشندهٔ علی ابن ابی
طالب خواهد بود میترسم که نباید آن بدبخت من باشم زن او را گفت دل قوی دار و مترس پس آن ملعون شمشیر را ازو بستد و در مسجد رسید جماعتی هنوز در مسجد خفته بودند خویش را در
میان ایشان انداخت و بخفت امیرالمؤمنینؑ خفتگان را بیدار میفرمود برخیزید الصلوة الصلوة پس بمحراب آمد و بایستاد و تحریمهٔ نماز بست و قرآن خواندن آغاز نهاد چون برکوع شد و بر
آمد و سجده کرد و باز نشست و خواست که دیگر نوبت سجده کند آن ملعون فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک آنحضرت فرود آورد اتفاقاً آن زخم بر جائی رسید که در روز جنگ
خندق عمرو بن عبدود شمشیر زده بود چون آن ملعون آن زخم بزد بگریخت از مسجد بیرون آمد و امیرالمؤمنینؑ از آن ضربت سخت رنجور شد و بیفتاد مردمان در آمدند و امیرالمؤمنینؑ را

هانا در شعر نخستین اشدد از میزان شعر افزونست و عرب را عادت است که گاهی زیر بار نفس معتبر لفظ را در شعر زیاد آورند ۱۲

به انحالت بدیدند سخت غمناک شدند چون نماز فوت میشد حسن ابن علی ع فراپیش آمد و دو رکعت نماز بامداد بگذارد پس امیرالمؤمنین ع را برگرفتند و بصحن مسجد آوردند و مردمان گرد او درآمدند و از آنحضرت میپرسیدند که این زخم را کدام ملعون شقی زد جواب داد که تعجیل مکنید آنکس که این زخم زد همین ساعت او را از در این مسجد درآرند و بسوی آن در بدست مبارک اشاره کرد مردی از عبدالقیس از آن در بیرون میشد عبدالرحمن بن ملجم را دید تنها ایستاده و جهان بر چشم او تنگ و تاریک گشته بود بدیدانست کجا شود آمد و او را گرفت و گفت ای ملعون امیرالمؤمنین ع را تو این زخم زدی خواست که بگوید نه گفت آری من زده‌ام آمد و او را گرفت و در مسجد آورد و طپانچه بر روی او میزد و مردمان همچنان او را میزدند تا پیش امیرالمؤمنین ع آوردند و او را بنشاندند امیرالمؤمنین ع او را گفت یا خاسر ترا بد امیری بودم گفت نه یا امیرالمؤمنین گفت و نیکت پس چه ترا بر آن داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا یتیم گردانیدی آن ملعون خاموش ایستاد امیرالمؤمنین گفت وکان امر الله قدرا مقدورا پس بفرمود که او را بزندان بردند و حال او را مراعات نمایید چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را یک ضربت بزنید بعد از آن هر روز از حال او تفحص فرمودی و گفتی آن اسیر خویش را طعام داده اید اگر گفتندی نه فرمودی او را طعام دهید و طبیبان آن جراحت را علاجی میکردند و سودی نمیداشت چون امیرالمؤمنین ع دانست که از آن زخم بنتواند خواست حسنین ع و سایر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند طلبید و گفت ای فرزندان من و ای اهل بیت من شما را وصیتی خواهم کرد

صورت وصیت امیرالمؤمنین علی ع فرزندان و اهل بیت خود را

چون همگی حاضر شدند روی مبارک بدیشان کرد و فرمود شما را بتقوی خدای تعالی وصیت میکنم و بطاعت او میخوانم که در این دنیا بر کس افزونی نجویید اگرچه بر شما افزونی جویند و بر آنچه از شما فوت شود از نعمتهای دنیا غم مخورید و سخن حق بگویید اگرچه در باب خویشتن باشد و بر یتیمان رحمت کنید و درویشان را طعام دهید چندانکه در حق مردمان طریق احسان سپرید و خصم ظالمان باشید و مظلومان را یاری دهید و باید که نکوهش مردمان شما را در راه حق دامن گیر نباید پس روی بمحمد حنفیه کرد و گفت ای پسر من شنیدی که برادران ترا وصیت کردم ترا همان وصیت میکنم و وصیت میکنم که حرمت ایشان نگاه داری و کارهای ایشان را در چشم و دل خلق بیارایی و هیچ کاری را بی رای ایشان نگذاری پس حسن و حسین ع را گفت برادر شما محمد را از جهت شما وصیت کردم و شما را بجهت او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشته‌ام شما از جهت دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد بتقوی خدای تعالی و دست در عهد خدای تعالی زنید و متفرق مشوید و در اصلاح ذات البین جد و جهد کنید که من از رسول خدا ص شنوده‌ام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد خویشان را عزیز دارید و رحم بپیوندید تا خدای تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کند و یتیمان و بیوه زنان را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندانکه توانید در مال دنیا با ایشان مواسا کنید و بر تلاوت قرآن و کار کردن بدان مواظبت نمایید چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت نماز بپای دارید که آن عماد دین است و زکوة مال دهید که گذاردن زکوة آتش خشم خدای تعالی را فرونشاند و در داشتن روزه ماه رمضان سپریست از آتش دوزخ و بشرایط حج و لوازم مناسک آن قیام نمایید که ما را بدان فرموده اند بر بر و تقوی معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد منمایید ای اهل بیت من خدای شما را نگاه دارد و برکات محمد رسول الله ص در میان شما بماناد استغفر الله العظیم و تا بیست و نهم ماه رمضان بزیست چون وفات نزدیک رسید ام کلثوم نزدیک وی برخاست که از خانه بیرون آید امیرالمؤمنین ع او را گفت در خانه فراز کن ام کلثوم بر وفق اشارت پدر در خانه فراز کشید حسن بن علی ع میگوید بر در آن خانه نشسته بودم آوازی شنیدم که کسی دیگری را میگفت أَفَمَن يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَم مَّن يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ آنکس جواب داد بل من یاتی آمنا یوم القیمة پس آوازی دیگر شنودم که کسی دیگر گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را وفات رسید و اکنون علی ابن ابی طالب ع را امروز رکن اسلام خراب شد حسن ع گفت چون این سخن شنیدم صبر نتوانستم کرد در خانه باز گشادم و در رفتم امیرالمؤمنین ع را فرمان حق در رسیده بود و از دنیا مفارقت کرده رحمة الله علیه کفن او را ساخته کردیم و پاره از آن حنوط که از مصطفی ص بود نگاه داشته بودیم و میدانستیم که کجاست بیاوردیم و من و حسین ع او را بشستیم و محمد بن حنفیه آب بر دست ما میریخت پس او را حنوط کردیم و کفن پوشیدیم و بر جنازه نهادیم و در میان شب بر گرفتیم و بموضعی که آنرا غری گویند دفن کردیم و جماعتی گفته اند که او را در راه منزل او که بمسجد جامع میروند دفن کردند والله اعلم روز دیگر حضرت حسن بن علی ابن ابی طالب ع بیامد و با مردم نماز گذارد و بعد از نماز بر منبر رفت و خدای تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی ص درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس که مرا میشناسد میشناسد و هر کس نشناسد بگویم تا بداند اگرچه لیکن میدانم که احتیاج بتعریف نباشد ای مردمان دوش مردی را در خاک دفن کردند که نه متقدمین مثل او دیده باشند در انواع علوم و نه متاخران مانند او خواهند دید در فنون علم و وقتی که مصطفی ص او را بمحاربت خصمان و مکاوحت دشمنان فرمودی جبرئیل از دست راست او بودی و میکائیل از دست چپ و پس در نگشتی تا که ظفر یافتی و دشمنان را مقهور و منهزم گردانیدی بدانید که از مال دنیا نزد او چیزی نمانده است مگر هفتصد درم اندیشه چنان داشت که بدان هفتصد درم کنیزکی خرد و چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد درم به بیت المال برم و ترک خریدن کنیزک بگیرم این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و بفرمود تا ابن ملجم اشقی را از زندان نزد او آوردند امام حسن ع بدست خویش شمشیری بزد سر او را بپرانید و شیعه امیرالمؤمنین ع جثه او را پاره پاره کردند و جسدش را سوختند

ذکر رسیدن نامه عبدالله بن عباس از بصره بحضرت حسن ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام

چون امیرالمؤمنین علی ع بجوار رحمت باری تعالی انتقال کرد مردمان بحضرت حسن بن علی ع بخلافت بیعت کردند و قرار دادند که او خلیفه باشد و بعد از و برادر

۹

حسین ع پس حضرت امام حسن ع مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و باری سبحانه را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و پس گفت ای مردمان دنیا سرای بلا و فتنه است و هر چه در وی هست از انواع نعم روی بزوال و انتقال دارد خدای تعالی ما را از کیفیت احوال دنیا خبر داده و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد محترز باشیم و در آخرت ما را بر وی حجتی نباشد دل بر دنیای ناپایدار نبندید و همت بر خیر باقی مقصور دارید حال امیرالمؤمنین علی ع بر شما پوشیده نیست و حسن سیرت و کمال حلم او را دیده اید و دانسته اید که بدست چه قوم با بندگان خدای نیکو زندگانی کرد و چون اجل محتوم فرا رسید مرضی الاثر محمود السیر شربت شهادت چشید و اهل بیت خود را در میان شما بگذاشت من که حسن بن علی بن ابی طالبم امروز با شما بیعت میکنم و در سرا و ضرا و شدت و رخا طریق سیر بر آن قرار که شما هم با من بر این منوال روید با هر کس که جنگ کنم جنگ کنید و با هر که صلح کنم صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد آواز بر آمد که سمعنا و اطعنا یا ابن رسول الله آنچه بر زبان مبارک شما میرود راضی ایم و امر و نواهی ترا کمر امتثال بسته ایم بر خدمت کمر فرمائی شرط متابعت بجای آریم و در تحصیل مطالب و مقاصد آنحضرت خویشتن داری نکنیم انشاء الله تعالی حضرت امام حسن ع بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود آمد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و بمعویه چیزی ننوشت و کسی را نفرستاد و ذکر رفتن بجانب شام بر زبان نراند تا از بصره نامه عبدالله بن عباس رسید بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که مینویسد عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین حسن ع ابن علی ابن ابی طالب اما بعد ای پسر رسول خدا صلعم بدانکه مسلمانان بعد از پدر تو با تو بخلافت و امامت بیعت کردند و با طاعت تو راضی گشتند در خانه نشسته و حق خویشتن از معویه طلب نمیکنی بر تو انکار میدارند باید که در طلب حق خویش از معویه جد و جهد نمائی و جنگ او را آماده شوی و جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی داری و در استمالت دلهای ایشان مبالغت نمائی و ارباب کفایت و اصحاب شرف و اهل مروت را نیکو داری و اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد بدیشان تفویض کنی و بدان سبب ایشان را دوستدار خویش گردانی و دلهای ایشان را بدست آری چه او را معلوم است که پدرت امیرالمؤمنین علی ع در عطایا طریق راستی فرمودی و طمعی که ارباب کفایت و اصحاب شهامت و اهل مروت را بودی بر نیاوردی و ایشان را در عطایا با دیگران برابر داشتی لاجرم از آنحضرت برگشته و موجب رفتن ایشان از نزد او و پیوستن بمعویه این بود تو آن طریق مسپر و عنان عطا بر همگان فراخ گیر و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و ببذل اموال و احسان دلهای خواص و عوام بدست آر و یقین شناس که جز بملازمت کافیان خردمند و دانایان هنرمند و اصطناع اصحاب شهامت و حمایت ارباب دین و دیانت ترا این کار میسر نگردد با چون معویه خصمی جز بتقدیم این شیوه این مهم انتظام نپذیرد و ملیا بدانست که ترا با طایفه محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت عناد محاربتها کردند و هر تیر که در جعبه خلاف داشتند در روی سید المرسلین صلعم و صحابه او که مفاتیح جنت بودند انداختند بعد ما که سینها از کینه های دیرینه پرداختند و انکار حقیقت نبوت و صدق رسالت او صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت اسلام آوردند و بواسطه گفتار کلمه شهادت که بسر زبان میگفتند و دلهای ایشان از آن خبر نداشت وَيَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ صفت ایشان آمد خویشتن را در حریم امن و امان پناهی طلبیدند چون قرآن خواندندی شرایط تعظیم کلام ربانی بجای نیاوردندی بلکه تلاوت ایشان را باستخفاف و استهزا بودی و چون وقت نماز آمدی برخواستندی از سر کراهیت و ملالت نماز گذاردندی خویش را در زی ابرار و اخیار آورده بودند و در لباس عفت و صلاح بخلایق مینمودند و هم عن آیات الله معرضون ترا ای امیرالمؤمنین با چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد دل قوی دار و با عزیمتی صادق و عزمی ثاقب روی بمحاربت ایشان آر و بمکر و کید ایشان فریفته نشوی که اینها همان جماعت اند که امیرالمؤمنین علی ع بر نصب حکمین مجبور کردند و گفتند که ما جز ابوموسی اشعری را در مقابل عمرو عاص نخواهیم و در این کار اصرار نمودند تا آنحضرت از روی اکراه رضا داد بر آن شرط که حکم حکمین از مکر و خدعه دور باشد چون عمرو عاص ابوموسی را بفریفت و بر آنچه که معلوم است حکم کردند آنحضرت بدان رضا نداد و بسر جنگ خواست شدن چون عزم محاربت آن قوم مصمم کرد و خواست متوجه تادیب گمراهان شام شود بدرجه رفیعه شهادت رسید و بجوار پروردگار انتقال فرمود ای امیرالمؤمنین امروز دل در کار خلافت بند و تمهید اساس امامت که بحسب ارث و استحقاق از آن تست بکن و مهمات دین و دولت و مصالح ملک و ملت را در قبضه تصرف خود آر و تدارک خللها نیکه بعد از وفات امیرالمؤمنین ع باطراف و حواشی خلافت و امامت راه یافته است سعی کن و اطماع فاسده را از خویش و از هم خلافت که حق تست بریده گردان والسلام چون نامه عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین حسن ع رسید و بر مضمون آن واقف گشت دانست که عبدالله بن عباس بخلافت او راضی است و طریق شفقت خواهد سپرد و حقوق قرابت را رعایت خواهد کرد و دبیر خویش را بخواند و نامه نوشت بمعویه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین حسن ابن علی ع الی معویة بن صخر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد صلعم را بپیغمبری اختیار کرد و از جهت رحمت عالمیان برگزید و بواسطه او اساس دین محکم گردانید و بنیاد شرک و کفر را بر انداخت و رقم عزت بر نواصی خواص و عوام کشید و جماعتی را که خواست از میان اعراب بشرف عزت از دیگران ممتاز گردانید و او را بکتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون ایام حیات او بآخر رسید از دنیای فانی بنعیم جاودانی انتقال فرمود و در کار خلافت و امامت سخنها رفت و جماعتی در آن مهم طریق منازعت پیش گرفتند طایفه از انصار روز مره از مهاجر گفتند که هر یک از ما را خلیفه باید تا تمشیت امور خلایق کند قبیله قریش جواب دادند که ما را تمهید این قاعده از شما اولیتر و ما اولیا و عشایر و اقارب او ایم واجب آن کند که شما در این کار مخالفت ننمائید و در حق ما منازعت نکنید مهاجر و انصار گفتند همچنین است و بر قریش در آن باب اعتراض نکردند بعد ما قریش طریق جحود پیش گرفتند و از طریق انصاف انحراف ورزیده جانب ما فرو گذاشتند و ما صبر را شعار و دثار خویش ساخته از در منازعت و مخاصمت بر نیامدیم تا مبادا خللی در دین اسلام راه یابد بموافقت نمودیم الحال در همه عالم مرا بیرون تو هیچ منازع نمانده است و عجب دارم که ترا در دین سابقه نیست و در اسلام اثری محمود نداری چرا با ما در حق ما منازعت میکنی و میان ما و تو حکم

موافقت

نامه عبدالله بن عباس بحضرت امام حسن ع

نامه حضرت امیرالمؤمنین حسن ع بمعویه ابن ابی سفیان

باری سبحانه و تعالی است و بتضرع و ابتهال از وجل جلاله خواسته ایم و میخواهیم ما را از زخارف دنیوی نباشد که موجب حجاب نعیم آن جهان باشد و چون امیر المؤمنین علی ع
در حین ارتحال امر خلافت بمن سپرد امروز خلافت و امامت هم از وجه الهیت و هم از طریق میراث حق من است و از اینجا معلوم از خدای بترس ای معویه و دست
از اعمال ناسزا و اشتغال باطل بدار و جانب امت سید المرسلین صلعم رعایت کن و در آن کوش که خونها مسلمانان ریخته نشود و کار ایشان نظمی و نظامی گیرد و صلاحی و سلامتی روی
نماید انشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و السلام پس نامه را مهر کرد و بنفر از اصحاب خویش یکی حبیب بن عبدالله و دیگری الحارث بن سوید التمیمی داد و فرمود بنزد معویه روید و او را رسالت
نموده باشید بلکه او را بمتابعت و مطاوعت من تحریص نمائید باشد که از سر منازعت برخیزد و بشاهراه هدایت آید گفتند چنین کنیم که امیر المؤمنین میفرماید پس روی بجانب شام
نهادند چون بنزد معویه رسیدند سلام کردند و نامه را بداد معویه چون از فحوای نامه واقف شد در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید و بر مضمون آن
وقوف حاصل گشت آنچه از مناقب و فضائل مصطفی صلعم یاد کرده و شمتی از علو شان او در قلم آورده بلی چنان است و زیاده از آن جمله عالمیان بر وفور جلالت و سمو
مرتبت و علو منقبت او متفق اند و در مدایح اوصاف او نظمها گفته اند و بزبان اخلاص میگویند ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو پای مرد عالم فراش درت کلیم عمران
چاوش رهت مسیح مریم از نام محمدت مستی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم در خدمت انبیا مشرف در حرمت
اولیا مکرم نابوده بوقت خلوت تو نه عرش نه جبرئیل محرم نا یافته عز التفاتی پیش تو زمین و آسمان هم در جمله نعت و صفت آن صدر بدر عالم زیادت
از آنست که در تحت عبارت و قلم تواند آمد و همینی از شرح مستغنی است فصلی از تنازع امت در کار خلافت درج فرموده بودی و از اکابر قریش بتعریض و کنایت حکایت
گونه کرده اگر چه آن حکایت ظاهر در قلم نیاورده بود و کسی را بشکوه مستی و معین نکرده اما از ضمن کلمات و سیاقت سخن او معلوم میشد که اکابر و ارکان صحابه را چون صدیق
و فاروق و ابو عبیده و طلحه و زبیر و صلحای مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی صلعم بجوار رحمت باری تعالی خلافت را بر پدر او علی مرتضی قرار داده متهم و مرا از تو همینی ای ابو محمد
غریب و عجیب نمود بحکم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی صلعم میان امت قریش در کار خلافت از دیگران اولیتر است بموجب آنکه آنحضرت قریشی بود بعد از آن هم انصار و
ارباب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت مصلحت چنان دیدند که خلافت بکسی دهند که عالم تر و خدای ترس تر و در اسلام مقدم تر باشد ابوبکر صدیق که بدین اوصاف موصوف
بود اختیار کردند و باتفاق کلمه خلافت بدو دادند و اگر از ابوبکر کسی فاضل تر و عالم تر و حریم اسلام را حافظ تر بدیدندی و دانستندی خلافت بدو دادندی امروز حال میان من و تو
همین مزاج دارد اگر دانستمی که از من بدین کار سزاوارتر و بهتر قیام توانی نمود با تو هیچ مضایقت نکردمی خلافت بر تو مقرر داشتمی اما یقین میدانم که تو بدین کار چنانکه باید قیام نتوانی نمود
و دشمنان که بر کناره اند و چشم در خلافت دوخته چنانکه من توانم دفع کرد تو نتوانی کرد و اگر این کار بتو تسلیم کنم مهمات مسلمانان معطل و مهمل ماند و خللها بدان راه یابد و تو که امروز دعوی
میداری که خلافت حق تست میتوان دانست که بچه ارشاد این سخن میگوئی و حق خویش میطلبی و میدانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و مکاوحات بیشمار که در صفین میان ما و
او رفت بر آن قرار شد که میان من و او دو نفر حکم باشند و بدانچه حکم کنند از جانبین بدان رضا دهند حکمین بعد از تامل تمام او را از خلافت بیرون آورده حال چگونه خلافت بتو
تواند داد چون او را در آن هیچ حق نمانده بود تو امروز چگونه حق او را از جهت خویش طلب توانی کرد که او را حقی نبوده این سخن که میگوئی و این دعوی که میداری ترا حقی نیست در این کار
بهتر از این بیندیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام نتوانی نمود پس اولی آنست که از این امر دست کوتاه کنی والسلام پس نامه را برسولان امیر المؤمنین حسن ع داده ایشان را
باز گردانید پس ضحاک بن قیس الفهری را بخواند و به نیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری لشکر نمود و با شصت هزار سوار روی بجانب عراق نهاد امیر المؤمنین
حسن ع از این حال خبر یافت فرمود تا بعمال و نواب او بهر طرف مثالها نوشتند و از حرکت معویه اعلام دادند و فرمود که ساخته شوید تا بجنگ گمراهان شام رویم چون لشکر جمع شد
چهل هزار سوار و پیاده بر آمد مغیرة ابن نوفل بن الحارث را بجای خویش در کوفه بگذاشت و از کوفه بیرون آمده روی بجانب شام نهاد تا بدیر عبدالرحمن فرود آمد چون یک روز بیاسود
قیس بن سعید بن عباده را بخواند و دوازده هزار سوار ملازم او فرمود و گفت ترا در مقدمه میباید رفت و پیش معویه را باید گرفت قیس گفت فرمان بردارم یا امیر المؤمنین
و از کنار آب فرات بجانب شام روان شد و امیر المؤمنین حسن ع از آنجا کوچ کرد و بساباط مداین فرود آمد روزی چند آنجا مقام کرد تا لشکریان از رنج راه بر آسودند
چون خواست که از آنجا روان شود امرا و اعیان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند بر خاست و خطبه بگفت بعد از حمد سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم فرمود ای مردمان
شما با من بیعت کرده اید که با هر کس صلح کنم صلح کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید بخدائیکه قادر بر کمال است که مرا با هیچکس بغضی و کینه نیست و از شرق تا
غرب عالم از هیچکس کراهتی و آزاری ندارم و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین دوستتر دارم از پریشانی و تفرقه و دشمن میدارم دشمنی و عداوت را
والسلام چون مردمان این کلمات را از لفظ امیر المؤمنین حسن ع بشنیدند دانستند که او ترک خلافت بخواهد گفت و با معویه صلح خواهد کرد عظیم در خشم شدند و بهم بر آمدند
و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او دریدند و مصلی از زیر او بر بودند و اسباب او را غارت کردند و ببردند و لشکر متفرق گشتند امیر المؤمنین حسن ع چون
حال بر این منوال دید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دلتنگ و پریشان خاطر بر اسب نشست و بر آمد مردی از بنی اسد نام او سنان ابن الجراح از پیش او برآمد
و در ساباط مداین در خانه تاریک مخفی شد چون امیر المؤمنین حسن ع بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و با حربه که در دست داشت زخمی بر ران او زد امیر المؤمنین حسن ع
از اسب بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد از خون بسیار رفته بود ضعیف شده جراحت او را ببستند و او را بمداین آوردند سعید بن مسعود الثقفی عم مختار ابن ابو عبیده

انوقت عامل مداین بود امیرالمؤمنین را در کوشک سفید فرود آورد و خدمتها کرد و اطبا را بخواند و فرمود تا جراحت او را بدیدند گفتند زخم علاج پذیرد و زود منْدمل شود امیرالمؤمنین را دل باید فارغ داشت که هیچ خطر نیست اطبا علاج میکردند در اثنا این حال خبر آوردند که معویه از پل منبج بگذشت و آب فرات را عبره کرد و در مقابل قیس بن سعد بن عباده فرود آمد و میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک بکوشیدند و از هر دو طرف کشتش بسیار رفت و معدودی از طرفین کشته و خسته شدند و قیس انتظار وصول امیرالمؤمنین حسن علیه السلام میبود و از واقعهٔ آنحضرت و تفرقه لشکر خبر نداشت همان روز آنخبر در میان هر دو لشکر فاش گشت که لشکر از آنحضرت برگشتند و اسباب او را غارت نموده زخمی منکر باو زده اند و از آن زخم رنجور است قیس چون این خبر شنید عظیم اندیشه مند شد و از حد بیرون مغموم و دلتنگ گشت لاکن با این سخنان نپرداخته به تعبیه لشکر پرداخت و روی بجنگ آورد و آنروز از لشکر معویه و قیس بن سعد چند مبارز نامی کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند معویه کس نزد قیس بن سعد فرستاد و پیغام داد که تو از جهت کدام کس جنگ میکنی و بیهوده یاران خویش و یاران ما را بکشتن میدهی مگر نشنیده که لشکر حسن از او برگشته و متفرق شده اند و او را زخمی بران زده اند که از آن در خطر است و محاربت ما این وقت هیچ فایده ندارد مصلحت آنست که جنگ در توقف داریم و کسی را فرستیم تا ما را خبر بتحقیق بیاورد قیس چون آن خبر شنیده بود جواب داد که چنین کنیم پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسن علیه السلام و او را از کیفیت احوال خبر داد چون آنحضرت بر مضمون نوشته قیس وقوف یافت کس فرستاد و وجوه اصحاب و معارف لشکر خویش را بخواند و ایشان را گفت با شما چگویم و چکنم و چه خواهم گفت از مکر و خدیعت و عصیان و جهالت شما تقریر خواهم کرد از افعال ذمیم و خصال لئیم شما زیادت از آن دیده ام و مشاهده کرده چون شما با پدر بزرگوار من خلاف کرده فوج فوج از او گریخته بمعویه می پیوستید و در کار او خللها انداختید اگر چه این معنی از شما غریب نیست نه هم شما بودید که پدر مرا به نصب حکمین اجبار نمودید و چون رضا داد و گفت حال که مرا بحکمین اکراه مینمائید و حکمی نصب میکنید باید از طرف ما عبدالله عباس را نصب کنید شما رضا ندادید گفتید جز ابوموسی اشعری را نخواهیم و حال آنکه عداوت و دوستی او را نسبت به پدر من میدانستید چون اجابت کرد و رضا داد کرد آنچه کرد پدر من بحکم ایشان رضا نداد و شما را بحرب معویه خواند کاهلی پیش گرفتید و جبن و بددلی پیش آوردید و با او موافقت نکردید تا در اثنا آن غصه اجل او فرا رسید و بجوار رحمت و مغفرت باری تعالی انتقال کرد بعد از آن آمدید بطوع و رغبت و بی هیچ اکراه و اجبار بخلافت با من بیعت کردید من نیز سخن شما را قبول کردم و بر سر بگردید خدیعت شما فرو چاه شدم و باعتقاد مظاهرت و معاونت شما از خانه خویش بیرون آمدم و خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که در آن نیت نیکو و اعتقاد صافی داشتم و اکثر غرض من و مطلوب و مقصود من آن بود تا مسلمانان را آسایشی باشد و این کار بعد از تفرق و انتشار رونقی و نضارتی گیرد با لجمله کردید با من آنچه کردید خویش را از شما باز خواهم رهانید و بمعویه صلح خواهم نمود تا رنج و غصه شما را دیگر نباید کشید و روی بهاء شما را نباید دید امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گفت ای برادر این سخن نگوی و چنین مکن و ما را دشمن کام مگردان امیرالمؤمنین حسن علیه السلام گفت ای نور دیده من آنچه میگوئی حق و صدق است آیا با کدام معین و ناصر با دشمنان جنگ کنم و با کدام یار و غمخوار طلب حق خویش کنم می بینی که این گروه با پدر بزرگوار ما چه کردند و امروز با من چه معامله پیش آوردند با این طایفه چه اعتماد و با این گروه چه امید توان بست امیرالمؤمنین حسین علیه السلام چون این کلمات از برادر بزرگوار خود شنید خاموش شد)

ذکر مصالحه نمودن امام حسن علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان

(پس امیرالمؤمنین حسن علیه السلام عبدالله بن الحارث بن نوفل بن عبدالمطلب را که خواهر زادهٔ معویه بود بخواند و او را گفت بنزدیک معویه شو و او را بگوی در این کار اندیشه کرده ام اگر تو که معویه باشی بندگان خدای تعالی نیکو نگاه خواهی کرد و دیانت را بر جان و مال و فرزند ایمن خواهی داشت و با وامر و نواهی خدای تعالی و سنن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله قیام خواهی نمود این کار بتو سپارم و با تو صلح کنم و اگر بر حسب مراد خواهی رفت و بر خلقان پادشاهی خواهی کرد و ترک نخوت و رعونت نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گذارد نه بر وفق شریعت من چندانکه امکان باشد با تو میکوشم و چندانکه ممکن گردد در دفع تو سعی تمام می نمایم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبدالله بن الحارث بن نوفل بر حسب اشارت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بنزد معویه شد معویه چون او را بدید پرسید که بچه کار آمده عبدالله تمامی از آن حال تقریر کرد معویه بغایت خوشدل شد و گفت هر مراد که حسن بن علی دارد بگوی و هر چه میخواهد بیان کن تا جمله را باجابت مقرون گردانم عبدالله گفت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام درین کار چند درخواست کرده است معویه گفت تقریر کن تا بشنوم عبدالله گفت بران قرار امر را بتو تسلیم میکند که اگر ترا پیش از او وفات رسد خلافت از آن او باشد و درین مدت که تو بخلافت قیام مینمائی هر سال پانصد هزار درم از بیت المال بدو میدهی و خراج دارابجرد فارس از آن او باشد تا هر سال بر قانونی که هست میستاند معویه گفت که بر این جمله رضا دادم و این ملتمسات را باجابت مقرون داشتم پس کاغذی سپید خواست و بانگشتری خویش مهر بران نهاد و بعبدالله داد و گفت این کاغذ را بنزد حسن ابن علی علیه السلام ببر و او را بگوی که اجابت جمیع مطالب تو این کاغذ است که بانگشتری خویش مهر بران نهاده ام بیقین بدان که جمله بانجاح و اسعاف مقرون است آنچه مطلوب تست بر این کاغذ نویس چنانکه ناطق باشد از موافقت و مصالحت تو با من و جماعتی را از اصحاب خویش بران گواه کیر عبدالله بن الحارث آن طومار را از و بستد و بنزد امام حسن علیه السلام بازگشت معویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش چون عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سمره و امثال ایشان را در مصاحبت و موافقت او بفرستاد و چون بنزد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام رسیدند شرط تحیت بجای آوردند و گفتند معویه ترا سلام میرساند و میگوید جمله ملتمسات ترا اجابت کردم و متقبل شد که با خلق خدای زندگانی نیکو کند و جانب خاص و عام نگاه دارد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام گفت آنچه بمعویه گفته اند که بعد از وفات او خلافت مرا باشد نیکو نیست و من خواهان این کار نیستم و اگر طالب خلافت بودمی امروز بدو ندادمی پس دبیر خویش را بخواند و او را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این مصالحه ایست که میان حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و معویة بن ابی سفیان رفته بران قرار که او صلح میکند و امر خلافت باو میگذارد که چون او وفات یابد و نزدیک رسید بکسی از اولیا عهدی نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند

مصالحه امام حسن علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان

نصب کنند و شرط دیگر آنست که مسلمانان علی العموم از و ایمن باشند هم بدست و هم بزبان و با کافهٔ خلایق نیکوئی کند شرط سوم آنست که شیعیان و متعلقان و متصلان
علی بن ابی طالب ع هر کجا باشند از و ایمن باشند هیچکس از یشان اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرضی نرساند بر اینجمله عهد کرد و بپذیرفت معویة بن ابی سفیان حجت و میثاق
خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید نسگالد حسن ابن علی ع و برادر او حسین ع و هیچکس از زنان و فرزندان و خویشان و متصلان شان و این
و اهل بیت سید المرسلین ص را در سر و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و نترساند گواه گرفت بر این جمله عبد
الله بن الحارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را بر اینجمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین رضا دادند چون این خبر بقیس بن سعد بن عباده رسید یاران
خویش را گفت اکنون چون حسن ع چنین کاری کرد شما نیز از دو کار یکی کنید یا جنگ کنید بی پیشوائی یا بیعت کنید بیعتی بر ضلالت یاران او گفتند اگر چه بیعت بر ضلالت
خواهد بود اما خونهای ما بضمن آن ریخته نشود و جان و مال ما محفوظ و معصوم ماند و دست بدادیم پس قیس بن سعد بجانب عراق بازگشت با جماعتی از یاران بکوفه آمد و معویه هم در آن
وقت با لشکر خویش بکوفه رسید و در دار الامارت فرود آمد و کس فرستاد و امیر المؤمنین حسن ع را بخواند تا با او بیعت کند آنحضرت جواب داد که من بدان شرط و قرار با تو
صلح کرده ام که مردمان از تو جمله در امان باشند معویه گفت مردمان جمله از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را نزد من امان نیست حسن ع جواب داد که بس عهدنامه که با تو کرده ام
قبول نیست اگر میخواستی که این مصالحه با تو مستحکم باشد قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویش ایمن گردانی و امان دهی چون این سخن از حسن ابن علی ع بسمع معویه رسید قیس را
نیز امان داد و بر آنجمله که امیر المؤمنین حسن ع التماس کرده بود قرار افتاد و آنحضرت نزد معویه آمد و با او ملاقات نمود معویه گفت حسین ع را نیز بخوانند تا بر آنجمله که قرار یافته امضا
نماید کس بطلب آنحضرت رفت حسین ع ابا نمود و بمجلس او حاضر نشد امیر المؤمنین حسن ع گفت ای معویه دست از حسین بدار و او را بدین کار اکراه مکن که هرگز با تو بیعت
نکند تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نکشند تا شیعهٔ او را جمله نکشند اگر توقف در سر این کار جمله لشکر شام در سر آن شود و لیکن
نکرد معویه چون این سخن از حسن علی ع بشنید خاموش شد و ترک خواندن حضرت امیر المؤمنین حسین ع بگفت پس کس فرستاد و قیس بن سعد را بخواند قیس ابا نمود امیر المؤمنین
حسن ع قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت مصلحت در این است برو و بمعویه بیعت کن قیس گفت ای پسر رسول خدا مرا در گردن من حق بیعت است و من ربقهٔ
بیعت تو از گردن خویش باز نتوانم کرد مگر تو آن ربقه را از گردن من جدا کنی امیر المؤمنین حسن ع گفت ترا از بیعت خویش بحل کردم و روا میدارم که بمعویه بیعت کنی چون
امیر المؤمنین او را اجازت داد قیس نزد معویه آمد و با او بیعت کرد معویه او را گفت من میخواستم که این کار مرا مسلم گردد و تو زنده باشی قیس گفت من هم میخواستم تو خلافت
کنی و من زنده باشم جماعتی که حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب هر دو جانب زایل گشت چون کار بر معویه قرار گرفت و مردمان باز گشتند روز دیگر امیر المؤمنین
حسن ع نزد معویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و مشاهیر امرا حاضر بودند چون مجلس خاص گشت معویه روی با امیر المؤمنین حسن ع آورد و گفت یا ابا محمد جوانمردی
کردی که تا جهان بوده است هیچکس نکرده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی دیگر چنین جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوت غریب و عجیب نیست
اکنون چون بر اینجمله احسان فرمودی و آزاد وار از سر خلافت برخاستی و بمن تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت آن حال معلوم نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز دل
تو بدین کار میلی دارد و اگر صلاح دانی در این معنی چند کلمه بگوئی تا همگان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند امیر المؤمنین امام حسن ع فرمود سهل است چنان کنم برخاست و بر
منبر رفت و خطبه بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص فرمود ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی ورای تقوی نیست و هیچ حماقت ورای فسق و فجور نتواند بود
و اگر شما امروز در مشرق و مغرب مردی را طلب کنید که جد او محمد مصطفی ص و پدر او علی مرتضی ع و مادر او دختر رسول خدا بیرون من و برادر من حسین ع هیچکس را بدین صفت نیابید
و شما که امروز هدایت یافته اید و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده بواسطهٔ جد ما این سعادت یافته اید باری سبحانه و تعالی شما را بوساطت جد ما از حضیض مذلت
خلاص داده است و بدرجهٔ عزت رسانیده بعد از آنکه خامل الذکر بودید مشهور عالمیان گردانید و بعد از قلت عدد شما را بسیار گردانید شما را بلکه جملهٔ عالمیان را معلوم
و محقق است که خلافت جد من بپدر و بعد از پدر من حق من بود و لیکن من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بغیر او بازگذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون
اهل اسلام مرا روا نداشتم و هر آینه شما مرا ملامت میکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق در غیر موضع نهادم اما قصد من صلاح امت بود چون سخن بدینجا رسید
خاموش ایستاد پس عمرو عاص بر پای خاست و گفت ای اهل عراق میان ما و شما جنگها و محاربتها افتاد چنانکه حاجت بشرح ندارد و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب
کرده شد و همگان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص کنند راضی شدیم حکم حکمین بر آنجمله بامضا رسید که شما بر ما افزونی می جستید و ظلم میکردید امروز
حق در مرکز خویش قرار گرفت و جهانیان از محاربت و منازعت بیاسودند شما را عذر گذشته میباید خواست و نافرمانیها و عصیانها را بموافقت و متابعت
و سمع و طاعت تدارک میباید کرد تا مصالح و مهمات دین و دنیا شما نظام گیرد و پراکندگیها و تشویشها زایل شود و السلام پس معویه در سخن آمد و گفت ای مردمان
بدانید که پیش از هر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش با یکدیگر طریق مخالفت سپردند و شیوهٔ منازعت پیش گرفته ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شر و فساد غالب
الا امت رسول الله ص که بتقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در کل احوال اهل صلاح مستولی باشند و فساق و فجار مخذول و منکوب تا آنچه تا این غایت
از محاربتها و جنگها و فتنها افتاد و خونها ریخته شد و خلل با حوال مسلمانان راه یافت همه گذشت امروز بحمد الله کارها را نظمی و نظامی پدید آمد و پریشانیها و تفرقها زایل گشت

وبعد از نزول بسیار حق در مرکز خویش قرار یافت و غرض از شرطها که در مبداء این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمهٔ امت بود چون پریشانیها زایل گشت و نایرهٔ فتنه فرو نشست و دعوت ما عزیز شد هر شرطیکه کرده ام امروز هر دو داست و هر وعدهٔ که داده ام سر رشتهٔ آن بدست دارم خواهم بدان وفا کنم و خواهم نه شما را مجال انکار نباشد شما را اطاعت و متابعت باید و السلام مردمان از سخن معویه بهم برآمدند و خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد زخم او کردند و نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته گردد و معویه بترسید و از گفته خویش پشیمان شد پس مسیب بن نجبه الفزاری برخاست و نزد امیر المؤمنین حسن ع آمد و گفت چندانکه تأمل میکنم بهیچ نوع مرا این مشکل حل نمیشود و تعجب من از تو با آخر نمیرسد که چرا با معویه صلح کردی و چهل هزار مرد شمشیرزن در خدمت تو این چه کار بود که کردی و مع ذلک نفس خویش و فرزندان و اهل بیت و شیعه را از و عهدی ظاهر نستدی صلحنامه نوشته که میان تو و میان او ست یکی مردمان چنانکه میدانی از آن خبر ندارند و بدین سبب است که معویه بر منبر برود و میگوید عهدی که کرده ام اختیار بدست من است خواهم بدان وفا کنم و خواهم نکنم در حضور تو چنین سخن میگوید و الله که این سخن با تو میگفت با هیچکس دیگر نمیگفت سهوی بزرگ ترا افتاده عاقبت انکار خیر باد امیر المؤمنین حسن ع گفت راست میگوئی ای مسیب این کار که کردم سهوی عظیم است اکنون تدارک آنرا چه تدبیر مسیب گفت تدبیر آنست که از بیعت و مصالحه که کردهٔ باز گردی و بسر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو عهد بشکستی و در حضور من گفتی که خواهم بعهد وفا کنم و خواهم نه امیر المؤمنین حسن ع مسیب را گفت من را از این کار بر گرفتهٔ ام عذر از من نیکو نباشد و خاتمت مرضی ندارد و اگر من خواهان حرمت و جاه بودمی معویه را انجال نبودی که در برابر من بایستادی چه من در کل احوال و سایر اعمال صبورتر و ثابت قدم تر باشم تا بجنگ چه رسد و لیکن من بدین مصلحت که کردم صلاح کار مسلمانان خواستم تا مگر بقضاء باری تعالی راضی شوید و این کار با او گذارید و طریق مناقشت و منازعت مسپرید تا مصلحان برآسایند و از مفسدان باز رهند در اثناء اینحال که امیر المؤمنین حسن ع با مسیب این کلمات میگفت مردی از اهل بصره نام او عبید بن عمرو الکندی در آمد زخمی ناخوش بر روی داشت و امیر المؤمنین حسن ع او را بشناخت از و پرسید که این زخم چیست که بر روی تست گفت این زخم در جنگی که بمعویه کردیم در موافقت قیس بن سعد مرا رسیده است حجر بن عدی الکندی گفت کاشکی تو آنروز از این زخم مردی و ما همه هلاک شدمی و این روز را ندیدمی امروز کار بمراد دل خصم شد و ما دلتنگ و غمناک بماندیم مرگ ما را از این زندگانی بهتر و خوشتر چون این سخنان را بگفت امیر المؤمنین حسن ع را ناخوش آمد و افسرده خاطر بوثاق خود مراجعت فرمود و کس فرستاد و حجر بن عدی را بخواند چون حاضر آمد او را مراعات کرده تلطف نموده گفت من شفقت تو را و التیام و اعتقاد تو را معلوم دارم آن سخن که در مجلس معویه گفتی جای آن نبود و میخواستم که همدران مجلس ترا دلداری دهم اما جماعتی بیگانه حاضر بودند دل فارغ دار و ناخوشدلی بخویش راه مده من از این کار که کردم جانب شما را منظور داشتم تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان ریخته نگردد و من از این دنیای غدار طمع جاه و زیادتی مال نمیدارم لهذا عهدهٔ بزرگ خلافت از دوش خویش برگرفتم و بر دوش او نهادم تا بعبادت خالق پردازم شما را رضای من باید داشت و امثال این سخنان نمی باید گفت امیر المؤمنین حسن ع با حجر بن عدی این میگفت که سفیان بن الیلیل التمیمی در آمد و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان این چه بود که کردی دلهای ما را بشکستی و مسلمانان را در خواری و مذلت انداختی جنگ علی ایست کردن ما و تو همه مردیم این خواری ندیدمی امیر المؤمنین حسن ع فرمود الحاجه سخن من بشنوید آنکه رسول خدا از دنیا بیرون نشد تا حال ملک بنی امیه مکشوف نگشت و بدید که بنی امیه بر منبر او میشدند و سخن میگفتند آنحالت بر دل او سخت آمد و بغایت ناخوشدل شد خدای تبارک و تعالی از جهت تطییب دل او و استرواح خاطر او این آیه فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه از مملکت بنی امیه باشد پس امیر المؤمنین حسن ع این سخنان بگفت و روی بصحابه نمود و فرمود شما را صبر باید و رضای بخاطر آرید مسیب نجبه گفت کار ما سهل تر است معویه بما محتاج باشد و علی الضرورت جانب ما مرعی باید داشت دل ما در کار شما میبندد از آن می اندیشم که مبادا معویه نقض عهد روا دارد و جانب شما مهمل گذارد درین فصل سخن بآخر رسید و هر یک بمنزل خویش بازگشتند و معویه با لشکری که همراه داشت مراجعت نمود و امیر المؤمنین حسن ع با یاران خویش بجانب مدینه بازگشت و در آنوقت ضعفی داشت)

قصهٔ اهل بصره و خلاف ایشان با معویة بن ابی سفیان

(چون اهل بصره یافتند که امیر المؤمنین حسن ع بمعویه بیعت نمود و خلافت باو گذاشت ایشان را عظیم ناخوش آمده مردمان مشوش خاطر شدند و گفتند ما رضا ندهیم که معویه بر ما خلیفه باشد حمران بن ابان که از معارف بصره بود مردمان را تسکین داده شهر را از جهت امیر المؤمنین حسن ع مضبوط داشت و مردمان را به بیعت آنحضرت خواند طایفهٔ او را مطاوعت نمودند و هواخواهی آنحضرت ظاهر کردند چون این خبر بسمع معویه رسید عمرو بن ارطاة را بخواند و لشکری انبوه بدو داد و او را فرمود که به بصره رود و آن فتنه را تدارک کند چون عمرو به بصره رسید جماعتی که بر حمران بن ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاة در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد و آنروز سخنی نگفت دیگر روز بمسجد آمد و بر منبر شد و امیر المؤمنین علی ع را و فرزندان و اهل بیت رسالت را دشنامها داد و سخنهای قبیح گفت پس گفت ای اهل بصره سوگند بر شما میدهم که اگر دانید راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ میگویم بگوئید که دروغ میگوئی شخصی از اهل مجلس برخاست و گفت دروغ گفتی ای دشمن خدای علی و اهل بیت رسالت از تو بهتر بودند لعنت خدای بر تو و بر آن کس باد که ترا فرستاد که بر منبر مسلمانان بالا روی و بخاندان نبوت دشنام دهی عمرو غلامان خود را گفت او را بگیرید غلامان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از ضبیه خویش را بروی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو بن ارطاة بیرون کرد عمرو بن ارطاة شش ماه در بصره بود بعد از آن معویه او را معزول کرد و عبد الله بن عامر بن کریز که پسر خال عثمان بود به بصره

رو وقایعی که بعد از مصالحه امام حسن علیه السلام

فرستاد و بعد از یکچند او را معزول کرد و ولایت به زیاد بن ابیه داد و کیفیت آنکه معویه او را گفت که زیاد بن ابیه برادر تست در مبداء حال در خدمت امیر المؤمنین علی ع
بود و آنحضرت ایالت ولایت فارس بدو داده بود و زیاد آن ولایت را ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز فرو گرفت و در آن ولایت متمکن گشت و معویه از حال او
و استقلال او و نفاذ امر او خبر یافت بر او کران آمد که تدبیر و حیله برآمد خواست تا منزلت و مکانت او را نزد امیر المؤمنین علی ع بزبان آرد و او را بطرف خود مایل سازد
نامه نوشت بدو بدین منوال اما بعد از شناخت تو امری عظیم در تعجب افتاده‌ام که ترا چنان بخاطر میرسد که بسبب تصرف قلاع فارس عجبی تکبری بر خود گرفته مانند
مرغان که پناه با آشیانهای خویش برند پناه بآن قلعها برده از دست من کجا خلاص توانی شد بخدا اقسم که اگر حسابی بودی که از تو برگرفتمی ام حال سلیمان بن عمیر بودی که بلقیس
پیغام فرستاد که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و در آخر نامه این ابیات نوشت شعر
لله درّ زیاد ایّما رجل لو کان یعلم ما یاتی وما یذر انّی یکون له وانّی یعاش به وقد مضی خبرٌ من بعده خیر ینعی اباک عبداً لی بحانة
اذ تجتلب الناس والوالی بها عمر فافخر بوالدک الادنی بوالده ان ابن حرب له فی قومه خطر وابعد ثقیفا فان الله باعدها ولیس یجمعها
اصلها مضر والعقل مطرق والرای تجربة فیه لصاحبه الایراد والصدر چون این نامه بزیاد رسید بر منبر شد و خطبه گفت بعد از حمد باری تعالی و
درود بر محمد مصطفی صلعم گفت ابن آکلة الاکباد بمن نامه نوشته و هر نوع کلمات تهدید آمیز در قلم آورده از وی تعجب دارم که میداند مخدوم من و مولا و مقتدای من پسر عم
مصطفی صلعم باشد که جمله انصار در خلافت و امامت او کمر انقیاد بسته و غاشیه اطاعت او بر دوش گرفته و شمشیرها برگردن نهاده منتظر اشارت و فرمان او ایستاده
رضای او را برضای باری تعالی موافق دانسته اند معویه را چه چشم دیده و می بیند بدان خدائیکه قادر بر کمال است اگر از امیر المؤمنین ع اجازت بیابم چشم جواب او را
چنان بیادم که عبرت جهانیان گردد این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد امیر المؤمنین علی ع از نوشته معویه بزیاد خبر یافت نامه بزیاد نوشت بدین منوال اما بعد ما
ولایت فارس را بتو داده ایم و بحمد الله که ترا اهلیت کفایت اعمال آن طرف هست چنانچه اثر کر جانب و ثبات قدم آن ولایت را مضبوط داشته توکل بر فضل
باری تعالی کن و از وجل ذکره یاری خواه و از مکر و کید معویه نیک بر حذر باش والسلام این مکاتبات در حال حیات امیر المؤمنین علی ع بود بعد از شهادت آنحضرت
کار با امام حسن ع رسید و او با معویه صلح کرده بدو تسلیم نمود چنانچه مذکور شد و خلافت بر معویه قرار گرفت و کار او اتساق و انتظام تمام یافت معویه خواست که
زیاد در خدمت او باشد تا بواسطه حزم و عزم و شهامت و حصافت او کارها بکفی گردد چه زیاد بدها و دغا در جهان نظیر نداشت و سخت عاقل و کامل و داهی و ممیز
بود اما لقیطا بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید گفتندی دعوی پدری او کردی و چون مجهول بود زیاد از و ننگ داشتی معویه اندیشید که بچه چیز او را بتواند فریفت
و در سلک خدم و حشم خویش تواند کشید آن باشد که او را بخود ملحق سازد و به پدر خویش باز خواند و نسب او را از بنی امیه ثابت گرداند در حیوة امیر المؤمنین علی ع
بدو چیزی نوشته بود و رمزی از آن معنی در قلم آورده و در آن باب بلیغ چند گفته چنانچه مذکور شد و بعد از وفات امیر المؤمنین علی ع اساس مکاتبت موکد گردانید و در نامه
بدو بنوشت و بگفت که پدر تو پدر من است و تو برادر منی الحارث بن الحکم برادر مروان حکم چون این خبر بشنید و این حال او را معلوم گشت گفت معویه زیاد
بن ابیه را از این جهة بخویشتن میخواند و بخود ملحق میسازد تا به بسیاری اعوان بر پسران ابو العاص بن امیه مباهات کند دیگر آنکه بجهة خلافت از استیلاء مروان میترسد
زیاد را میخواند تا مستظهر گردد از این جنس کلمه چند بگفت معویه بشنید نامه نوشت بمروان حکم و مروان آن وقت والی مدینه بود بر این مضمون اما بعد بداند که سخن برادر تو
الحارث بن الحکم که در حق من گفته بود شنیدم و عیبی که بجهة زیاد بن ابیه کرده بود و کلمات قبیح که گفته جمله بسمع من رسید آنچه گفته بود که من از تو که مروانی از کار خلافت
سزاوارترم کاشکی ترا اهلیت تمشیت مهم خلافت بودی تا من این کار بتو باز گذاشتمی بخدائی خدائی که اگر حارث ترک چنین سخنها نگوید از من چیزی ببیند که طاقت آن ندارد
تا این حقیقت ترا معلوم باشد و او را ملامت واجب داری والسلام چون این نامه بمروان رسید و بر مضمون آن واقف گشت حارث را بخواند و نامه بدو داد
و او را گفت هلاک از مراد تو میآید مصلحت آنست که تو بخدمت معویه روی و از و عذرخواهی باشد که از سر این سخن درگذرد و عفو کند حارث گفت چنین کنم پس بخدمت
معویه شتافت چون بنزد او رسید شرط سلام و تحیت بجای آورد معویه جواب داد و او را فرمود که بنشیند حارث بنشست و گفت که ما در ابتدا میل خاطر امیر المؤمنین را
بجانب زیاد بن ابیه باین مرتبه نمیدانستیم و التفات ضمیر مبارک بحال او چنانکه امروز معلوم شد پیش از این بشناختمی در کل احوال متابعت زیاد کردمی و بهمه وجوه رضای او
بر خویشتن فرض دانستمی زیاد برادر امیر المؤمنین است و برادر ماست بعد از این هیچ دقیقه از رعایت جانب او فرو نگذاریم و آنچه ممکن گردد از مراعات و شفقت در
حق او بجای آریم ان شاء الله معویه چون این فصل بشنید بخندید و حارث را رعایت نمود و جایزه نیکو بداد و او را اجازت مراجعت فرمود این بود قصه زیاد بن ابیه
با معویه که او را برادر خویش خوانده و چون کار بصره قرار گرفت معویه زیاد بن ابیه را بخواند و ولایت بصره را بدو داد و او را آنجا فرستاد و فرمود که منازعت ترک کند
و قاعده عدل ممهد گرداند و طریق انصاف و سویت پدید آرد و مصلحان را آسوده دارد و مفسدان را مالیده زیاد گفت چنین کنم ای امیر المؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق اشارة
تو فرو نگذارم پس به بصره آمد و مردمان را نیک بترسانید و بر طاعت و متابعت معویه ترغیب و تحریص نمود کار بر مردمان تنگ گرفت اندک تهمتی که بر کسی نهادندی
بر او ابقا نکردی ولایت بصره چنان مضبوط کرد و قاعدهٔ عدل و انصاف بر آن منوال پدید آورد که هیچکس را حاجت نشدی که شب در سرای ببستی و اگر چیزی از کسی در کوچه

یا بازار بیفتادی و هیچ آفریده از بیم آن نبودی که آن را برداشتی البته تعرض آن نکردندی تا صاحبش باز آمدی و متاع خویش برگرفتی بدین جمله عدل و انصاف پیش گرفت و دوستی در دل اخیار و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران از و هراسان شدندی و بسبب سیاست او ولایت بصره معمور گشت و مردمان در خصب و نعمت افتادند و دلها محبت وی قرار گرفت و شعرا در مدح او قصیدها گفتند) خطبهٔ زیاد بن ابیه که پیش از و هیچکس مثل آن خطبه نگفت (و در اثناء آن عدل و انصاف یکروز زیاد منادی فرمود و خلق را بمسجد جامع خواند چون حاضر آمدند زیاد بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما در سخن عظیم غلط کرده اید و کمال نادانی خود خاطر نشان حق المعرفه نشناخته اید و چنانچه در جاهلیت جهلا در ضلالت عمیا بر ارتکاب عظایم و کبایر جرایم دلیری می‌نمودند امروز همان شیوه پیش گرفته اید و بر هتک استار و اظهار فواحش تجاسر می‌نمایید مگر که پیغمبر مرسل نشنوده اید و نصایح و زواجر کتاب منزل ندانسته و بر ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و معصیت را فرموده است وقوف نیافته دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده اید و قواعد محدث در کار فسق و فساد پیشه گرفته اید شما را عقلی است که از تقدیم این اعمال فاسد و اشغال باطل مانع آید و نه دیانتی دارید که دزدان را از نقب زدن و تعرض اموال مسلمانان کردن باز دارید غافل وار زندگانی می‌کنید و مستور وار روزگار می‌گذرانید از وخامت عاقبت کارها ناشایست نمی‌اندیشید و از هول روز قیامت که همه حال بخواهد بود و از نقیر و قطمیر خواهند پرسید زهی دلیر جماعتی که شما اید و زهی غافل طایفه که اینجا نشسته اید فهیهات هیهات لما توعدون طعام و شراب بر زیاد حرام باد اگر این شهرها با زمین برابر نکند که جز این صلاحی نیست و این امر جز با درشتی و عنف منتمشی نتواند شد سوگند میخورم بخدا اینکه صحت صفت اوست که در این شهر ولی الجرم ولی بگیرم و مقیم را بعوض مسافر و مقبل را بعوض مدبر و تندرست را بیدل بیمار تا خللها زایل گردد و کارها استقامت پذیرد و بدانید که دروغ والی و ولایت پوشیده نماند اگر از من دروغی بشنوید شما را حلال باشد که در من عاصی شوید ای اهل بصره شما را بیفرمایم که بشب در سرایها را ببندید هر چیز از شما مفقود شود من ضامنم که باز دهم و چون در مسجدها نماز خفتن بگذارید بباید که بسرای خویش شوید و بیرون نیایید و در کوچه و بازار نگردید چه فرموده ام که هر که را در شب در کوچه و بازار ببینند خون او بریزند و باید از عادات جاهلیت پرهیز کنید چون یکدیگر را آواز دهید مگویید یا آل فلان و یا آل بنی فلان آن رسم بگذارید در این معنی بر شما حجت میگیرم که هر کس که برسم جاهلیت بخواند فرمایم تا زبان او را ببرند و می‌بینم که شما رسوم محدث می‌نهید و قاعده هایی که پیش از این معهود نبوده است ظاهر میکنید از این شیوه اعراض نمایید و هیچ رسم محدث منهید و بدانید که هر گناهی که از شما در وجود آید عقوبتی معین کرده ام و هیچ نوع از ان عدول ننمایم هر کس کسی را در آب غرق کند او را غرق کنند و اگر کسی را بسوزند او را بسوزانند هر کس در خانهٔ کسی نقب زند فرموده ام که در شکم او نقب زنند و هر کس که کفن میت ببرد او را زنده در گور کنند دست و زبان را نگاه دارید تا از دست و زبان من خلاص یابید که از هر آفریده که خلاف ظاهر شود وضیعا کان او شریفا فرمایم تا گردن او را بزنند و بدانید که مرا در این شهرها بسیار کس عداوتها بود و در دل از ایشان کینه دیرینه داشتم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطه عنایت و اشارت امیر المؤمنین فرمان من در این شهرها نفاذ یافت می‌توانستم که همه را گرفته کینهٔ خویش باز خواهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم اما عفو اولی دانستم و ذکر آن عداوتها نکردم و بسر گذشته نشدم هر کس که شرایط احسان بسپرد در مقابل آن احسان ببیند و آنکس که بدی و عداوت و دشمنی کرد و سزای خویش ببیند این جمله راست بدانید و حقیقت شمارید و در ابواب احسان بیفزایید و ترک اسائت و بدی بگویید و بدانید که من نگاهبان شماییم باستیلائی که خدای بمن داده شما را از نوایب نگاه دارم و انواع شداید و مکاید از شما دفع کنم مرا بر شما فرمانبرداری و مطاوعت است و شما را بر من انصاف و معدلت چندانکه شما در طاعت و متابعت بیفزایید من در عدل و انصاف بیفزایم و دوستی ولایت را در دل جای دهید و بر طاعت و محبت ایشان ثابت قدم باشید که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجاء و معاد شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شما را استظهار بمکان ایشان تواند بود و زینهار گرد دشمنی ولایت در آن نگیرید که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدت حزن و اندوه شما تطویل گیرد سخن من این است و نصیحت من شما را چنین و استغفر الله العظیم لی و لکم انه القادر الرحیم و الغفور الکریم چون زیاد بن ابیه از این خطبه فارغ گشت مردی از اهل بصره که او را عبد الله بن الاهتم گفتندی بر پای جست و گفت گواهی میدهم که امیر را خدای تعالی فضل و حکمت پیغمبر داده پس زیاد از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد و کار شهر بصره استقامت تمام یافته رونق و طراوتی عظیم پدید آمد چنین گویند که آن وقت هر سال هشتاد هزار هزار درم خراج بخزانهٔ زیاد بن ابیه میرسید سی و شش هزار هزار درم با لشکر میداد و شانزده هزار هزار درم بر فرزندان خویش خرج میکرد و دوازده هزار هزار درم بر عمارات خرج میکرد و دو هزار هزار درم در بیت المال ذخیره مینهاد و باقی را بمعویه میفرستاد چون شهامت و کفایت زیاد بمعویه رسید و نتایج انصاف او بر انجمله مشاهده کرد او را بانواع مبرت مرضیه و سنن حمیده تحمیدها فرمود و کوفه مع مضافات آن را در ایالت او افزود و کار زیاد رونق و نضارت تمام یافت و بغایت القصوی خوشدل شد و در عدل و انصاف بیفزود و شش ماه در بصره مقام میکرد و شش ماه در کوفه اقامت می‌نمود) اخبار و احوال خراسان در ایام خلافت معویة ابن ابی سفیان) یکی از اصحاب امیر المؤمنین علی ع نام او خالد بن معمر ملازم خدمت او بودی و در صفین جنگها کرده بود و آثار خوب بظهور آورده چون امیر المؤمنین ع بدرجه شهادت رسید و امیر المؤمنین حسن ع با معویه صلح نمود و خلافت باو داد و او بر آنجا که مذکور شد خالد بن معمر و الاعور بن عبد الله الهاشمی هر دو بخدمت معویه آمدند چون بدر سرای رسیدند و اجازت خواستند چون بمجلس معویه درآمدند رسم خدمت بجا آوردند معویه ایشان را نیکو پرسید و بقدوم ایشان استبشار نمود و اندیشه کرد که امارت خراسان بخالد بن معمر دهد اتفاق در ان ساعت سعید بن عثمان نزد معویه آمد معویه او را بنواخت و بنزد خویش بنشاند پس روی بدو کرد و گفت ای سعید این چه سخن است که از تو بسمع ما میرسانند

بیان وقایعیکه بعد از مصالحه امام حسن با معویه روی داد

سعید گفت بفرما یا امیر المؤمنین معویه گفت چنان میگویند که تو گفته که بعد از معویه من بخلافت اولیترم از پسر او یزید سعید گفت آنگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم سخنی حق
و صدق باشد بخدائیکه وحدانیت صفت اوست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من از مادر او بود و من بهتر از اویم و مع ذلک ما همگان این کار بتو مسلم کردیم و بعد از تو در آنچه
کردی و میکنی انکاری نداریم معویه چون سخن او بشنود بخندید پس گفت راست گفتی ای برادر زاده عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر یزید بود چه زن قرشی
بهتر از زن تمیمی باشد و اما آنچه میگوئی که من بهتر از یزیدم هرگز بدان راضی نمیشوم بدان خدائیکه جان همه در قبضه قدرت اوست که اگر از عراق تا اینجا که من نشسته‌ام
رسنی ببندند و از آنجا تا اینجا امثال تو دست دران رسن زده باشند من یزید را از همه دوستر دارم ولیکن ترا حقوق بسیار است و اهمال آن در شرع و مروت محظور شناسم
دل خویش خوش دار خراسان بتو دادم منشور و علم بستان و بسعادت بران سمت روان شو باشد که خدایتعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند پس فرمود تا او را منشوری نوشتند و طبل و علم
دادند و نامه نوشت بزیاد بن ابیه که سعید را مواجبی معین کرده اند و آنچه او را بدان احتیاج داشته باشد بمرد و مال و صلاح مدد کند و مردی کافی معامله شناس با او بفرستد
تا از حال اموال خراسان و آنچه ستانیده و خرج کرده باشد بر خبر باشد و ثبت نماید چون عزم بیرون آمدن از شام مصمم گردانید عبد الله بن ابی بکره و برادر او عبد الرحمن که از
جمله موالی عثمان بودند نزد او آمدند و او را گفتند وکیل ما در بصره است این نامه که بدو نوشته‌ام بستان و بدو رسان و مالی که بتو دهد فرا گیر و بدان اسباب سفر خویش ساخته
گردان سعید آن نوشته و مثال معویه بستند و بجانب بصره روان شد چون ببصره رسید نزدیک زیاد بن ابیه رفت و مثال معویه بدو داد چون زیاد مطالعه کرد گفت
سمعا و طاعة پس فرمود تا مردم ساخته جمع کردند و جماعتی از اهل فسق و فساد که محبوس بودند از حبس خانه بیرون آوردند عرض دادند چهار هزار نفر بر آمد ایشان را
بخدمت سعید بداشت و از هر طرف فوج فوج در رسیدند و بسعید پیوستند لشکر انبوه بسعید گرد آمدند و زیاد چهار هزار هزار درم بدو فرستاد سعید آن مال بستد و بر اصحاب
خویش قسمت کرد و سپاه را ساخته گردانید پس وکیل عبید الله بن ابی بکره را بخواند و نوشته عبید الله بدو داد چون برخواند گفت چنین کنم و بدهم مرا فرموده است که ترا دویست
هزار درم بدهم یا بچهار هزار درم مدد کنم سعید گفت همانا این مبلغ نفرموده باشد سهو کرده باشی وکیل گفت غلط نکرده‌ام تو مال بستان و فارغ باش سعید از کرم و مروت
عبید الله تعجبها کرده یکی از خدمتگاران او گفت ای خداوند مصلحت در آنست که جایزه عبید الله بستانیم و بران اقتصار کنیم و بخراسان نرویم چه بار این مبلغ مال بتمام باشد
سعید گفت چون لشکر جمع شد و امیر خدمتی فرموده است چنین نتوان کرد بهمه حال بجانب خراسان باید روان شد از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه
معارف ولایت بصره در خدمت او و با این لشکر جرار بجانب فارس روان شدند چون بفارس رسید مالک بن الدیب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک بن
الدیب مردی بود فصیح و نیکوروی و شجاع و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی مروان بن حکم که معویه او را امارت مدینه داده بود کسان فرستاد تا او را بگیرند
مالک بن الدیب خبر یافت بگریخت الحارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان بود و مردی از انصار بطلب مالک و یاران او بفرستاد آن مرد انصاری در رفتن تعجیل نمود و
جهد کرد تا مالک را دریافت و او را بگرفت و خدمتکاری را از آن او که او را حره گفتندی چون هر دو را بگرفت بازگشت و ایشان هر دو را بغلامی از آن خویش سپرد و وصیت
کرد که ایشان را باحتیاط نگاه دار و بر عقب او بیاورد غلام ایشان هر دو را میراند و خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته داشت ناگاه مالک بن الدیب بر جست و دسته
شمشیر او بگرفت و غلام نیام شمشیر بگرفت مالک شمشیر از نیام بر آورد و بر سر غلام زد و او را بکشت و بینداخت و بر اسب او نشست و بر عقب انصاری بتاخت و او را دریافت
و هم بکشت و بگریخت و ببحرین آمد و از آنجا بفارس آمد و بهمان عادت دزدی و راه زنی بدست گرفت چون سعید آنجا رسید و مالک پیش او آمد سعید از احوال او پرسید
تقریر کردند که بر چه سبیل است کافی میکند تعجب کرد و شکل و شمایل و قد و قامت و حسن و جمال او را خوش آمد از او پرسید که آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که توئی چرا روا
میداری که راه زنی و مال مردم بناحق بری گفت از غایت دست تنگی و دیگر آنکه میخواهم که پیوسته بخشش کنم و در حق دوستان و آشنایان احسان کنم مال ندارم لاجرم
بدین کار تن در داده ام میستانم و میبخشم و میخورم سعید گفت اگر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم ترک این افعال میکنی گفت چرا نکنم و در خدمت تو آثار خوب ظاهر نمایم
و شکر نعمت تو بر خویش لازم دانم سعید گفت پیوسته در خدمت میباش تا آنچه خدایتعالی روزی کند با هم بخوریم و بهم بخشیم و ترا نیکو بدارم و هر ماه پانصد درم بتو دهم
تا بکسی که خواهی می بخشی مالک گفت بدین راضی شدم پس بخدمت او از پارس به نیشابور آمد چون سعید به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبد الله بن عامر بن کریز آنجا بودند
بسعید پیوستند سعید ایشان را بمواجبی بنواخت و یکماه در نیشابور بایستاد و جزیه از اهل آن بستد پس از نیشابور بمرو شد و از آنجا نیز زیب حاصل کرد و بلشکر داد و از مرو بسمت
سمرقند روان شد چون بحوالی بلخ رسید بفرمود تا عمده و مرز از بسته و لشکر را فرمود که بر عمده و مرز از آب عبره کنند و خویشتن در مقدمه لشکر آب عبره کرد در اثنا آنکه لشکر
او آب را عبره میکردند آواز شخصی شنید که غلامان خویش را آواز میداد و یکی را میگفت ای علوان و دیگری میگفت ای ظفر سعید از نام علوان و ظفر که بشنید بفال نیکو گرفت
و گفت دست ما بالا است چنان خواهد بود و ظفر خواهیم یافت انشاء الله و از آنجا برفت چون ببخارا رسید بر در دروازه بخارا فرود آمد و آنوقت پادشاه بخارا
زنی بود او را خنک خاتون گفتندی شوهر او پادشاه آن شهر بود و او وفات رسیده و او بجای شوهر حکمران آن ملک بود سعید عزیمت کرد که بشهر جنگ کند
خنک خاتون از آمدن سعید خبر یافت جماعتی را از معارف بخارا پیش او فرستاد و از او صلح خواست سعید اجابت کرد و بر سیصد هزار درم صلح قرار
داد و بدان شرط که خنک خاتون راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل راه دهد تا بجانب سمرقند تواند رفت برین مقرر گشت و سعید مال صلح بستد

و بیست پسر از پسران ملوک بخارا بگروگان بستد و خشک خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قاصدان را روان جلد بداد و سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد
چون بسمرقند رسید فرود آمد و در سمرقند آن وقت خلقی انبوه بود از مردم سغد و بر قصد جنگ او بیرون آمدند و میان ایشان و سعید جنگ عظیم برفت و اخشیدان سالارک پادشاه سمر
قند لشکر خویش را بر جنگ سعید تحریص نمود از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و کشش بقیاس افتاد در اثناء مقاتله مبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد بر اسبی برنشسته
جولان نمود و مبارز میخواست از لشکر سعید کس رغبت نکرد که در مقابل او رود و از و متحیر رسیدند مالک بن الریب پرسید که این مرد که در میدان آمده چه میگوید گفتند مبارز
میخواهد گفت هیچکس نیست از شما که پیش او شود و با او جنگ کند گفتند همگان از و میترسند و کسی را زهرهٔ آن نیست که با او بمبارزت بیرون رود مالک گفت این عیبی بزرگ
باشد یکی از یاران مالک او را گفت ترا رغبت می افتد که بیرون روی و با او جنگ کنی گفت بلی اسب را تازیانه زده در میدان تاخت و بران مبارز سغدی حمله کرد و هر دو
به نیزه آغاز جنگ نهادند مبارز سغدی نیزه بزد که بر کوههٔ زین مالک آمد زین بشکست و مالک از اسب بیفتاد و در حال برجست و با نیزه مبارز سغدی را از اسب بینداخت
سغدی خواست که برخیزد مالک در دوید و خویشتن بر او انداخت و او را بگرفت و بدویتا و را پیش سعید آورد و بر زمین انداخت سعید او را تحسین کرد و گفت هر چه خواهی
او کن مالک او را بکشت و بچهار صد درم با قوم او فروخت و اسب و سلاح او را به شصد درم باز فروخت و آنروز میان لشکر سعید و سمرقندیان جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در
جنگ بودند چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند و بیگاه تمام همچنان میان ایشان جنگ می افتاد و هر روز ظفر از سعید می بود و تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار بگرفت
و مالک بن الریب که هر روز پیش سعید مبارزتها مینمود و مردیها میکرد و سعید را دلیری و شجاعت او عظیم خوش میآمد اما او را هیچ تشریف نمیداد و در حق او انعامی نمیفرمود مالک را
آنحالت نا خوش آمد و طمع انعام و احسانی میداشت چون فایده نشد در آن معنی قطعه شعر بگفت و از سعید شکایتی کرد و سعید آن شعر بشنید التفاتی نکرد بعد از آن مالک او را هجوی گفت
سعید اراده کرد که او را بکشد از اقارب و اصحاب او احتراز کرد و او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و جایزهٔ سنی داد و عذر ها خواست مالک عذر او را قبول کرد و سعید همچنان
بر ظاهر سمرقند میبود و جنگ میفرمود روز و شب نمی آسود عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نتواند گرفت با ایشان صلح کرد و اهل شهر هم بصلح راضی بودند بر پانصد
هزار درم قبول کردند و شرط نمودند که دروازه شهر را باز کنند تا سعید از یک دروازه در آید و از دروازه دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه را بدادند و سعید چنانکه گفته بود
از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و ملک سمرقند او را تحفها و هدیها فرستاد و سعید همه را قبول کرد و لشکر را مواجب بداد و کار ساخته کرد و از سمرقند بجانب
بخارا باز گشت چون ببخارا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد که ما بقول خویش وفا کردیم تو نیز وفا کن و پسران ملوک را که بگرو داده ایم مرخص فرمای
سعید ابا نمود و آن پادشاه زادگان را باز نداد و از آنجا برخاست و بر جوی بلخ بگذشت و بمرو آمد مالک بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت چون دانست که از آن
بیماری بر نخواهد خاست قصیدهٔ گفت که تا هنوز بر زبانها جاریست دو بیت از آن ثبت افتاد و شعر الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی الغضا ازجی
القلاص النواجیا الم ترنی بعت الضلالة بالهدی واصبحت فی جیش بن عثمان غازیا و این قصیده سخت معروف و مشهور است و مالک را در مرو وفات
رسید و قبر او در مرو زیارتگاه متبرکیست سعید چون بر انواع ایات دست یافت و مال بسیار او را حاصل گشت بجانب مدینه باز گشت و نامهٔ نوشت بمعویه و از امارت
خراسان استعفا خواست معویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار بدست آورده است و نمیخواهد که بعد از آن سفر کند او را معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد
و آن ملکزادگان را که بگرو از آنجا آورده بود بدهقنت و خدمت خرماستانهای خویش مشغول گردانید ایشان را عظیم نا خوش آمد چه دهقنت کار ایشان نبود روزی سعید بتفرج
خرماستانهای خویش رفته بود آن ملکزادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بگریختند و پناه بکوهی بردند از کوههای مدینه جمعی ایشان را تعاقب نموده تا آنها در آن کوه از
تشنگی و گرسنگی بمردند سعید دختری داشت روزی کنیزکی با جمال از آن خویش بانواع حلی و زیور و جامهای قیمتی بیاراست و از سرای بیرون فرستاد و گفت هر کس
مرا دو بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کنیزک با هر زر و زیور و جامه که در بر اوست بدو بخشم شعراء مدینه حاضر آمدند و اشعارها گفتند دختر سعید را موافق نیفتاد تا آنکه
مردی از عبد القیس بیامد و گفت من مرثیه پدر تو چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر بگوئی چنانچه گفته ام کنیزک و آنچه با اوست ترا باشد آن مرد این دو بیت که ثبت میشود
بگفت یا عین اذری دمعة وابکی الشهید ابن الشهید فلقد قتلت بغرة وجلیت حقک من بعید دختر گفت است و نیکو گفتی مرا چنین
دل میخواست کنیزک را بدو بخشید) ذکر فتحهای خراسان بعد از سعید بن عثمان ابن عفان رض (چون سعید بن عثمان را باز گشتند در خراسان امیری مقتدر نبود معویه نامهٔ
نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع و مهمات آنجا مهمل است کسی را که اهلیت خراسان باشد بدانجانب فرست چون نامهٔ معویه بزیاد بن ابیه رسید و بر مضمون
آن وقوف یافت غلامی از آن خویش را گفت برو و حکم بن بشر الثقفی را بخوان چون غلام را سهو افتاد حکم بن عمرو الغفاری را بخواند چون این مرد نزد زیاد آمد دانست که غلام
سهو کرده است بخندید و گفت من چیزی میخواستم خدای تعالی غیر آن میخواهد حکم حکم باری سبحانه را باشد ای حکم ساخته شو که امارت خراسان را بتو دادم و ترا بمحاربت با اهل
عدوان تحصیل اموال و الی آنجا گردانیدم و این حکم بن عمرو مردی بود از عباد الصالحین سعادت خدمت مصطفی صلعم یافته بود بر سخن زیاد هیچ انکار نکرد و مثال بستد و از نزد
زیاد بیرون آمد و منادی کرد که هر کس را رغبت غزاست ساخته شود و بجانب خراسان باید شد خلقی انبوه بر او جمع شدند زیاد همه را مواجب و ارزاق بفرمود و حکم
بن عمرو با لشکری آراسته بجانب خراسان روان شد از راه فارس روی بجانب مقصد نهاد و ملکت شهر را مال می ستد تا بمرو رسید آنجا مقام کرد و چون لشکریان

از ربیع رانه بیرآسودند روی باطراف خراسان نهادند و غنایم بسیار و مالی عظیم بدست آوردند بشهر مرو مراجعت نمود و نامه نوشت بزیاد بن ابیه و او را از حال فتحها که ایزد میسر شده بود و اموالی که حاصل گشته اعلام داد زیاد بن ابیه نسخهٔ آن را بمعویه فرستاد و استعلام کرد که با این اموال که حاصل شده چه باید کرد معویه بزیاد بن ابیه نوشت که جواب نامهٔ حکم بن عمرو بنویس که بیت المال ایشان را بفرستند و باقی را بموجب قاعده هر یک را بمصرف خود برسانند چون نامهٔ زیاد بحکم رسید برخاست و خطبه بگفت و انواع نعم باری تعالی را یاد کرد و بر مصطفی صلعم درود فرستاد پس گفت ای مردمان معویه فرموده است که هرچه از غنایم بدست آمده است از زر و سیم به بیت المال شام فرستم و من از مصطفی صلعم شنوده ام که اگر آسمان و زمین مثل طبقه شود و در گرد مردی افتد که او از خدای بترسد خدای تعالی او را از آن با فرج بخشد پس من قول رسول خدای را از قول معویه و زیاد بن ابیه برتر دانم شما غزا کرده اید و غنیمت یافته خمس آن غنایم بیرون کنید و باقی از آن شما باشد همین جمله خمس بیرون کرد و باقی بمسلمانان بگذاشت پس دعایی گفت بر ایشان اللّهمّ انّی قد قسمت بین المسلمین غنائمهم بالسّویة اللّهمّ انّی قد سئمت بنی امیة و یسئمونی فارحمهم منّی و ارحنی منهم و معنی چنان باشد که بار خدایا من غنایم بسویت بر مسلمانان حصه کردم ای بار خدایا من از بنی امیه ملول شدم و ایشان هم از من ملول گشته اند بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان این دعا بگفت و بعد از آن بیک هفته بیش عمر نیافت و برحمت خدای پیوست این خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی و او را منشوری نوشت بامارت خراسان روان کرد و این غالب بن عبدالله مردی معروف بود و سعادت خدمت مصطفی صلعم یافته بود و روز فتح مکه بر مقدمهٔ لشکر رسول خدای بود پس بحکم فرمان و اشارت زیاد بن ابیه روی بخراسان نهاد و بشهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بیاسودند پس بولایت طخارستان و مضافات رفت و آن اطراف را فرو گرفت و او را فتحهای نیکو بر آمد و غنایم بسیار بدست آورد و پنجیک از آن بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش حصه کرد و در این اثنا غالب را دشمنان پدید آمد و لشکرها جمع آورده روی بدو نهادند غالب زیاد بن ابیه را از آن حال اعلام داد و از و مدد خواست زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی که عم حجاج بن یوسف بود با لشکری انبوه بمدد غالب بن عبدالله فرستاد چون ایشان بدو پیوستند غالب قوت گرفت و گرد ولایات خراسان بگشت و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنایم بسیار یافتند خمس از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی را بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کردند و لشکر را باطراف خراسان فرستاده بتمشیت امور پرداختند

ذکر زیاد بن ابیه و معامله او با شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع

زیاد بن ابیه در آن ایام تتبع شیعه نمود و دوستداران و محبان امیرالمؤمنین علی ع را میگرفت و هر کجا یکی از ایشان را می یافت میکشت و دست و پای می برید و چشم ایشان بر میکشید تا خلقی بسیار از شیعه امیرالمؤمنین علی ع بکشت و معویه نیز او را بر این عمل تحریض مینمود از آنجمله که بنابر دوستی علی ع کشته شدند یکی حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق بود که از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی ع بودند چون این خبر متواتر بامیرالمؤمنین حسن ع رسید بغایت غمناک شد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم پروردگارا زیاد بن ابیه را بگیر و بلائی بر او گمار و او را نکال کن که تو بر همه چیز قادری تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و در میان انگشت سطبر زیاد بن ابیه از دست راست او پدید آمد همه روزه دراز تر میبود تا همه دست او را فرو گرفت از درد آن عظیم برنجید و گشت طبیبان را بخواند جمله اتفاق کردند که این دست را بباید برید تا باقی تن سلامت ماند زیاد بن ابیه گفت من طاقت بریدن دست خویش را ندارم و آن علت مستولی گشت شب و روز از درد فریاد میکرد تا جان بقابض ارواح سپرد و او را در موضعی دفن کردند که آن را ثویه گویند چون زیاد از دنیا رفت معویه امارت بصره بسمرة بن جندب القرشی داد این سمرة ببصره آمد چون شش ماه امارت کرد معویه او را معزول کرد و بجای او عبدالله بن عمرو بن غیلان الثقفی را آنجا فرستاد و هم بعد از شش ماه او را معزول کرد و آن امارت بخالد بن اسید بن العاص بن امیه داد و در اثنای این حال عبیدالله بن زیاد بن ابیه نزد معویه آمد و گفت ای امیرالمؤمنین اگر ولایت عراق با من دهی من آن ولایت را چنان محفوظ و مضبوط دارم که هیچکس مثل آن نتواند داشت معویه گفت پدر تو پنج سال امیر عراق بود چرا ترا هیچ کار نفرمود عبیدالله گفت از بهر خدای که اگر این سخن امیرالمؤمنین با مردمان بشنوند مرا عیبی و عاری باشد معویه گفت ولایت عراق بتو دهم و ترا قایم مقام پدر تو گردانم و حقوق پدر تو را در این باب رعایت کنم ولیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم بدان جانب رو و خاطر من از مهمات خراسان فارغ گردان بعد از آن ولایت عراق با تو ارزانی دارم و ترا بمنصب پدر رسانم عبیدالله گفت مطیع و فرمان بردارم پس بر حسب فرمان معویه بجانب خراسان روان شد و مواضعی که فتح نکرده بودند بر فتح نمود و اموال و غنایم بسیار بدست آورد و به بخارا و سمرقند رفت و از آنجا مال بسیار حاصل کرد و کار او بدان درجه رسید که پادشاه زادگان خراسان را بنده خویش گردانید و ایشان را به نیابت خویش بجنگها می فرستاد عاقبة الامر طریق بن قرة الحنفی را بر ولایت خراسان خلیفه خویش گردانید و روی بخدمت معویه آورد و اموال و غنایم و تحف و ظرایف بسیار پیش معویه عرض داد و معویه او را تحمید نمود و امارت بصره و جایگاه پدر بدو داد و عبیدالله بتمشیت این امارت بر سیرت پدر مشغول گشت و کار خراسان انتظام یافته بود و اموال هر سال بمعویه می آوردند تا آنوقت که او را وفات رسید و بدار جزا منزل ساخت

ذکر کیفیت انتقال امیرالمؤمنین حضرت امام حسن علیه السلام بجوار مغفرت کریم ذوالمنن

از ثقات روات استماع افتاد که چون معویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که یزید ولد خود را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن ع این امر تمشیت نمی پذیرد

ذکر کیفیت وفات امیرالمؤمنین حضرت امام حسن ع

زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معویه در وقت وفات امر خلافت الشوری گذارد بهگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن حکم را
که طرید سید عالم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر باشد جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از
مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از طرف من قبول کن که چون این کار ساخته شود و حسن وفات نماید پنجاه هزار درهم بدو دهم و او را با فرزند خویش نکاح
بندم مروان بفرموده معویه بمدینه آمد و بانواع مکر و حیل جعده را بفریفت تا بموجب مدعا معویه عمل نمود و زهر بوجود حسن سرایت کرده بدار السلام رحلت نمود و جعده بطمع
مال و امید وصال آن سر دفتر اهل ضلال فریفته شده بچنین امر شنیعی اقدام نمود چون زهر در اندام آن امام عالی مقام اثر کرد و بر بستر رنجوری افتاد از عمر بن اسحق روایت میکنند که در
آن وقت من و یکی از رفقای من بعیادت امیرالمؤمنین حسن رفتیم چون بنزد او درآمدیم سلام کردیم و بنشستیم شنیدم که با شخصی میگفت بپرس از من چیزی که میخواهی جواب داد که تا
خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسم باز با آن مرد گفت بپرس از من پیش از آن که محل سؤال نماند و آن شخص همان جواب گفت امیرالمؤمنین حسن فرمود چند نوبت مرا زهر
دادند و این نوبت نوع دیگر است روز دیگر چون بخدمت آن سرور رسیدم امیرالمؤمنین حسین ع ببالین آنحضرت نشسته دیدم که میگفت برادر که ترا زهر داده گمان تو بکیست
آنحضرت فرمود اگر با تو گویم او را خواهی کشت جواب داد بلی آنسرور فرمود که اگر از این زهر از دنیا برده ام شدت نکال و کمال ضلال او بیش خواهد بود و اگر زنده مانم روا ندارم که کس بگناه
کشته شود بعد از آن چون مرض آن امام عالی مقام زیادت شد دانست که وقت ارتحال است امام حسین ع را وصیتها کرده امر امامت را بدانجناب تفویض نمود و فرمود که مرا
بعد از حلول اجل نزد رسول خدا صلعم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرقد مدفون گردان چون طایر روح مقدس امام حسن بجانب ریاض جنان پرواز نمود بعد از
غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه آنحضرت را برداشته بجانب روضه متبرکه حضرت رسول صلعم روان شدند تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش دفن نمایند سعید بن
ابی العاص که والی مدینه بود کس نزد صدیقه فرستاد تا بقدم ممانعت پیش آید ام المؤمنین عایشه بر استری سوار گشته با جمعی از عثمانیه بمنع مشغول شدند بعضی از شیعه آغاز غوغا
کردند گفتند روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و امروز بر استر شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند
جمعی جانب عایشه را گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع انجامد امام حسین ع جسد برادر عالی گهر خود را بنابر وصیت نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن نمود
چون خبر وفات امیرالمؤمنین حسن بمعویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بنکاح خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را بعقد خود درآورد و از وی اولاد
پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع میشد بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الازواج روزی ابن عباس در مجلس معویه بود معویه بزبان
شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی ع ترک بر ملکت اختیار کرده روی بعالم آخرت در داده است عبدالله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معویه حفره که
در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی از این عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد
تعالی ما را از این ثواب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخواسته بیرون رفت و معویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل
تر از عبدالله بن عباس رضه کسی را ندیده ام چون خبر وفات امیرالمؤمنین حسن در اطراف شایع گشت عمرو عاص بشنید نزد معویه آمده گفت ای معویه امیرالمؤمنین حسن بن علی ع فرمان
حق رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی منازعت ترا و فرزندان ترا مسلم گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از اهل بیت خویش را ولی عهد کنی چنانکه رضای مردمان بآن
مقرون باشد تا بعد از تو تیمار این کار بدارد مردمان او را متابعت نمایند تا بعد از تو خلافت در خاندان تو بماند معویه گفت نیکو میگوئی در این کار اندیشه کنم و ولی عهد که این امر خطیر را
تواند بدست گرفت و از عهده برآید نصب خواهم نمود و یقضی الله فی ذلک ما یحبه و یرضی بعد از آن معویه بعمال و نواب خویش نوشت که اراده چنان است که یزید را ولی
عهد خویش گردانم و این خبر باطراف رسید مروان حکم و سعید بن العاص و عبدالله عامر در جواب نوشتند که در این کار تامل کند و تعجیل ننماید چندانکه با اهل مدینه درین معنی مشاورتی رود
معویه بموجب رای ایشان متوقف شد و یزید در آن سال بزیارت مکه آمد و بجهة تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نمود و دلها بدست آورد و نام او بسخاوت و مروت در
افواه افتاد چون مردمان را معلوم شد که معویه یزید را ولیعهد خویش خواهد کرد در آن معنی هر نوع سخن میگفتند و بعضی از خوف یزید خاموش بودند معویه هر کس را بر قدر او منصب داده باندازه
کار او مراعات کرد و مردمان را بر بیعت یزید رغبت میداد و با حاسدان مدارا میکرد و دلهای بیشتر معارف را در آن باب بدست آورد و پس کس فرستاده عبدالله یزید را بخواند و در
آن باب مشاورت کرد عبدالله گفت برادر تو آنکس باشد که سخن حق با تو بگوید در این کار پیش از پیش اندیشه کن که اگر او را ولی عهد کنی پشیمان نشوی و من در اینکار اندیشه غرض ندارم و
این سخن انکار نخواهم کرد آنچه مرا بخاطر میرسد در سر با تو میگویم معویه چون سخن او بشنود بخندید و گفت ای برادرزاده تو در سری شجاعت بیاموختی این شجاعت که مینمائی بر برادر
خویش یزید را پسندیده حلیم دلیری میکنی که این سخن میگوئی پس معویه کس فرستاد و احنف بن قیس را بخواند و در کار یزید با او مشورت کرد احنف گفت اگر راست گویم از
تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی میترسم دست از من بدار و مرا از این مشاورت معذور دار هفت سال این اندیشه در تعویق بود در این هفت سال مردمان را به بیعت
یزید تحریص مینمود و ترغیب میداد چون سال خمس و خمسین از هجرت مصطفی صلعم درآمد معارف و بزرگان هر شهر را بخواند از کوفه و بصره و مصر جمعی از مشاهیر مدینه حاضر شدند و
از سایر شهرها بزرگان و اعیان نزد معویه جمع آمدند معویه با ایشان در کار بیعت یزید مشاورت کرد مردی از اهل مدینه نام محمد بن عمرو بن حزم برپای خاست و گفت ای امیر یزید را
در کرم و مروت و کثرت مال و شدت حسب هیچ در نمی باید و تو او را در این ابواب پرورده و تعلیم داده و اهل این کار است اما مصلحت آن است که تو در این مهم بهتر بیندیشی و

نیک تأمل کنی تا کدام کس را بدین سزاوار است مصطفی و آل بنیانی و خدای تبارک و تعالی ولات را روز قیامت از احوال رعیت سؤال خواهد کرد چون معویه این فصل بشنید آه سرد برکشید و
گفت ای پسر عمر تو مردی نیکخواهی و سخنی که گفتی بر اندازهٔ عقل و حصافت خویش گفتی الا آن است که از پسران صحابهٔ مصطفی صلعم پیر و پسر من جمعی هستند و من پسر خویش را از پسران
ایشان دوست‌تر دارم مردمان چون سخن معویه بدان سیاقت شنیدند خاموش شدند و بازگشتند دیگر روز معویه ضحاک بن قیس را که شحنهٔ شام بود بخواند و او را گفت امروز معارف
و اعیان اطراف را که درین جا حاضر آمده‌اند میخواهم و سخنی که از جهت یزید دارم بخواهم گفت چون همه حاضر شوند مجلس خاص کرده اگر من خاموش باشم باید که تو مرا بسخن آوری
و بر ولی‌عهد کردن یزید تحریض نمائی و در آن معنی کلمهٔ چند نیکو بگوئی ضحاک گفت فرمان بردارم چون امرای اطراف و اکناف و اعیان ولایت حاضر آمدند و بنشستند معویه سخن آغاز نهاد
ابتدا تحمیدی گفت و اصناف نعم و انواع عنایات باری سبحانه یاد کرد و بر مصطفی صلعم درود فرستاد پس در معنی آیهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم کلمهٔ چند بگفت پس
سخن بذکر یزید کشید و فضل و شجاعت و علم و سماحت او یاد کرد ضحاک فرصت یافته بر پای خاست و روی بمعویه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین چون بسر کوی مقصود رسیدی
در مگذر که حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام کار آدم فناست لابد مردمان را والی باید که بعد از تو بکار خلایق و ودایع خالق اندر قیام تواند نمود ترا ولیعهدی باید که تمام مهمات
مصالح عالمیان بدارد آنچه معلوم است امروز یزید بحسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و حلم و سخاوت و شجاعت بر همگنان رجحان دارد او را ولیعهد خویش گردان و ما را بمتابعت
و موافقت و طاعت و مبایعت او فرمای تا بعد از تو عالمیان را راحتی و در حوادث امور و نوائب احوال پناه بدو برند و در مشاطم اعمال و مناهج آمال خویش حساب از او گیرند و بواسطه
پاس و سیاست او راهها امن و مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده ضحاک این فصل بگفت و خاموش شد پس سعید بن العاص بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین معویه تو آن
کریمی است که از او امید توان داشت و مهتری است که از او امن توان بود مردی مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست اگر از او عدل طلب کنی بیابی و
اگر از خوف و قصری پناه بدرگاه او بری هم ترا امن کرده اند و هم ترا بی‌نیاز کند امیرالمؤمنین را فرزندی خلف است در تمشیت خلافت معویه او را گفت بنشین آفرین بر تو باد که هیچ
باقی نگذاشتی و هر چه گفتی راست گفتی آنگاه یزید بن مقنع الکندی بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین ولیعهد این است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی رضا ندهد این است و اشارت
کرد بشمشیر معویه او را گفت بنشین که سخت نیکو گفتی پس حصین بن نمیر بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین والله که اگر از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی امت محمد ضایع کرده
پس معویه بجانب احنف بن قیس التفات نمود و گفت یا ابا البحر چرا هیچ نمیگوئی احنف گفت تو باحوال یزید و مداخل و مخارج او از ما عالم‌تری و او را بهتر از ما شناسی اگر میدانی که تیمار
خلافت چنانچه متضمن رضای خدای تعالی است و فراغت امت محمد مصطفی صلعم باشد میتواند داشت در کار او با هیچکس مشورت مکن و خلافت بدو ده و اگر دانی که بدین کار
چنانچه باید قیام نتواند نمود دنیا را بدو مده و خود را در عذاب آنجهان میفکن و بر ما بیش از گفتن سمعا و طاعة نباشد معویه او را گفت احسنت یا ابا البحر خدای تعالی جزای تو از
سمع و طاعت خیر کناد پس همه قوم بخلافت بیعت کردند و درخواستند و معویه نامه نوشت بمروان حکم بمدینه در معنی بیعت یزید بر این منوال که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
بدانکه مشایخ مصر و معارف شام و بزرگان عراق و اعیان بلاد جزیره بنزد من آمدند و جمله با فرزند من یزید بخلافت بیعت کردند و من او را ولیعهد خویش گردانیدم چون بر مضمون
نامه واقف شود باید که از اهل مدینه بیعت ستاند والسلام چون این نامه بمروان حکم رسید و مضمون معلوم کرد کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند چون جمع شدند بر منبر شد
و خطبه گفت و باری تعالی را بستود و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و از جهت کار خلافت اندیشه نیکو کرده چنانچه
متضمن رضای خدای تعالی و صلاح امت مصطفی است ما را بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه اندیشه کرده است گفت اراده میکند که یزید ولد خود را ولیعهدی
اختیار نموده باشد چون ذکر یزید شنودند خاموش ایستادند عبدالرحمن بن ابی بکر گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا برین سخن دلیر گردانیده هم دروغ میگوید بخدای که
یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که بر شمردی ندارد با خلافت او راضی نتوانیم شد مروان در خشم شد و گفت این شخص که این سخن میگوید چنان بزرگوار مرد نیست که
خدای تعالی این آیه در شان او فرستاده است وَالَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا خشم عبدالرحمن زیادت شد و گفت کار تو بدان جا رسید که تو قرآن در حق من تاویل کنی
ای دشمن خدا و تو آن کسی که مصطفی صلعم ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده است پس برخاست و پای او را بگرفت و گفت ای دشمن خدای از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی که بر منبر روی
سخن گوئی چون عبدالرحمن این سخن بگفت و او را از منبر فرو کشید جماعتی از بنی امیه که حاضر بودند بهم برآمدند و خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عایشهٔ صدیقه خبر شد از حجره بیرون
آمد و چادری فراخ پوشیده با جماعتی از زنان رضی الله عنها در خدمت او میبودند بمسجد آمد چون مروان او را بدید برسید پیش او شد و گفت سوگند بر تو میدهم ای ام المؤمنان سخنی که گوئی حق گوئی
عایشه گفت من جز حق نگویم گواهی میدهم که رسول خدای بر تو و پدر تو لعنت کرده است و طرید بن طریدی ترا چه حد آن باشد که با برادران من این سخن گوئی مروان خاموش ایستاد و
هیچ جواب نداد عایشه بازگشت مروان نامه نوشت بمعویه و آنچه رفته بود باز نمود چون نامهٔ مروان بمعویه رسید و مضمون آن معلوم گشت همنشینان خویش را گفت مروان مگر از عبد
الرحمن شکایت نوشته عبدالرحمن پیر شده و خرف گشته است آنچه گفته نه از خویش گفته کسی دیگر او را بر آن داشته باشد و واجب میکند که از او تحمل کنیم و او را نرنجانیم چه مردی بزرگ و
بزرگ‌زاده است هیچ چیز ننوشت در جواب نامه و خود عزیمت حج رفتن مصمم گردانید و بر آن سمت روان شد چون بنزدیک مدینه رسید جمله مردمان او را استقبال
کردند و امیرالمؤمنین حسین ع و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر نیز او را استقبال کردند چون معویه ایشان را بدید روی ترش کرده گفت من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم امیرالمؤمنین
حسین ع فرمود آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت اهل این سخنید بلکه بتر از این و هم در سخن درشتی نمود و گفت شما کاری میخواستید و خدای تعالی غیر آن میخواست

لاجرم چنان شد که خدای خواست و آنچه شما خواستید نشد چون در مدینه فرود آمد مردمان برسم سلام نزد او رفتند ابن زبیر و عبدالرحمن و حسین ع هم برفتند چون بدر سرای معویه رسیدند
دستوری خواستند ایشان را رخصت دخول نداد و نرنجید، خاطر باز گشتند و از مدینه بیرون آمده بجانب مکه روان شدند پس معویه بمسجد آمده بمنبر شد و خطبه گفت و حمد و ثنای باری تعالی
بزبان آورد و درود بر پیغمبر فرستاد پس سخن بذکر پسر خویش یزید کشید و گفت نمیدانم که امروز کیست از پسر من در امر خلافت اهل تر در قریش با آن فضایل که پسر مراست می‌بینم که جماعتی
او را نمیخواهند و بعیبی که در وی نیست او را منسوب میدارند ترک این سخن نخواهند گفت از من بلائی بدیشان رسد که ایشان را از بیخ بر کند از پس کار خویش روند و دست از فضول
بدارند و الا آنچه نبینند از خود بینند پس ذکر امیرالمؤمنین حسین ع و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر کرد و گفت این چهار کس اگر رشد خویش ببینند با یزید بخلافت
بیعت کنند نیکو و الا آن کنم بدیشان که باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و از منبر فرود آمد و بسرای شد چون کلمات معویه بسمع عایشه رسید نزد معویه آمد و گفت یا معویه
این پسندیده نمیکنی که برادر من محمد را بکشتی و بآتش سوختی امروز بمدینه آمده دیگر برادر مرا که عبدالرحمن است بیرنجانی و سخنان درشت میگوئی و جمعی دیگر از پسران اکابر صحابه رسول خدا را تهدید
میکنی تو نمیدانی که طلقائی و طلقا را خلال نباشد که خلافت کنند و پدر تو را احزابست مرا التفات مکن که از خویشتن چه حساب گرفته و کدام کس ترا از من ایمن کرده است اگر این ساعت
بفرمایم که ترا بگیرند و بقصاص برادر خویش ترا بکشم کدام کس مرا ازین کار باز دارد معویه او را گفت ای مادر مؤمنان ساکن باش آنچه از کشتن محمد برادر خویش میگوئی من او را نکشته ام و نفرموده ام
اما او از دست علی ابی طالب ع والی مصر بود و من عمرو عاص و معویة بن خدیج را بمصر فرستادم برادر تو با ایشان جنگ کرد و ایشان او را بکشتند و من نفرموده ام و مرا رضا نبود و آنچه می
فرمائی ترا بکشم من این ساعت در مدینه رسول خدایم عایشه گفت چنین است که میگوئی و لاکن بمن چنان رسانیدند که تو برادر مرا و حسین بن علی ع و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر را که خواهرزاده
من است تهدید کرده ترا و ایشان را احدی آن نباشد که این چهار بزرگ زاده را تهدید کنی معویه گفت معاذالله این جماعت عزیزتر از چشم من اند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد من آن
کس را زنده روی زمین نخواهم گذاشت و لکن پسر خویش یزید را ولیعهد کرده ام و اکثر معارف اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده اند و بخلافت او رضا داده این چهار شخص رضا نمیدهند
او را مصلحت میشناید که من این بیعت که با یزید کرده ام و تاکید پذیرفته است ترک این بگویم عایشه گفت من این مصلحت نمیشناسیم و نمیگویم که بدانچه کرده تنقیض فرمائی و لاکن با این چهار
کس مدارا کن که ایشان خلاف تو کنند و رضای تو در این متابعت نخواهند نگاه دار تا در حق ایشان بد کاری نشوی و چیزی نفرمائی که در ضمن آن کراهتی باشد و مرا مکافات بر باید خاست
و ترا باید نجای نیار از خدای بترس و از هجرت سوی گور و مفارقت ازین دنیای غدار براندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت چنان کنم و بر حسب اشاره فرمان تو روم
و آنچه تو گوئی و فرمائی خیر و خیریت و سعادت بضمن آن مقرون باشد پس عایشه بازگشت معویه حسین بن علی ع و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر را طلب کرد گفتند
بجانب مکه رفته اند معویه چون سخن بشنید تنگدل گشت ساعتی خاموش بایستاد پس کس فرستاد و عبدالله عباس را بخواند چون حاضر شد معویه او را نیک بپرسید و حرمت
داشت و مراعات کرد و گفت من از بنی هاشم در کل احوال حساب نداشتم چه ما همه پسران عبدمنافیم و از پستان یک مادر شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته و بهمه اوقات
با یکدیگر موافق بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده ایم خشونتی و مباعدتی که در میان آمد سبب آن ملک بود و این کار پیش ازین در قبیله بنی تیم و عدی بود شما بدان رضا داشتید
هیچ چیز ایشان را انکار نکردید و چون من ایشان را انکار کردم و این کار را مضبوط نمودم و بفضل الله و عونه از محاربت بمکاوحت بسیار چنانکه معلوم است در قبض آوردم و
در حق شما هیچ تقصیری نکردم و در نعمت و منزلت شما افزودم و عطای شما هرچه وافرتر بدادم و چندانکه میکنم از شما هیچ دوستی و موافقتی نمی‌بینم بلکه هر روز نوع دیگر از دشمنی و
منازعت مشاهده میکنیم علی الخصوص حسین بن علی که از و سخنها بمن میرسانند که اگر از آن نوع نگویند او را بهتر باشد از جنگها که علی ابن ابی طالب ع در موافقت مهاجر و انصار با من کرد
و مکاوحت ها نمود براندیشید و انواع فضل باری تعالی در حق من ببینید و ترک این نوع کلمات و حرکات بگوئید و طمع مدارید که شما را چون علی و حسن کسی دیگر خواهد
بود محال اندیشی شرط نیست چون سخن معویه بدینجا رسید عبدالله عباس سخن او را قطع کرد و گفت آنچه گفتی که ما پسران عبدمنافیم و حسابی که از دوستی گرفته سخن حق و کلمه
صدقست در آنچه ما خویشان یکدیگریم اگر تو از ما طمع دوستی و محبت داشته باشی هم دور نیفتد در جمله اول این کار و اضطرابی که بود بگذشت و کار بدست تو افتاد و بمقصود خویش
رسیدی وقت آنست که دلها بدست آری و دوستی کسب کنی تو تا خاک پای همه دوست خواه که روید خود از سنگ تا دوستدار حدیث احسانی که در حق ما فرموده و سخاوتیکه
کرده جود و سخاوت و احسان از تو غریب نباشد چه طبیعت تو بر کرم و مروت مجبولست و اگر چه مال بسیار بخشی بدان منت ننهی در معرکه بستانی و در بزم ببخشی اما آنچه
گفتی که علی و حسن رفتند و شما را مانند ایشان نخواهد بود این سخن نمیباید چه حسین زنده است و او پسر پدر خویش است این سخن دیگر مگو زینهار تا او را هیچ رنج نرسانی که همه عالمیان ترا
ملامت کنند و امروز بر روی زمین هیچکس نیست که او پسر دختر پیغمبر ما باشد الا او معویه گفت ای عبدالله سخن نیکو گفتی این نصیحت از تو قبول کردم پس بجانب مکه روان شد
و عبدالله عباس در موافقت او برفت چون بمکه نزدیک رسید بزرگان و مشایخ و معارف و خواجگان و عوام الناس او را استقبال کردند و امیرالمؤمنین حسین ع و عبد
الرحمن و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر او را استقبال کردند چون معویه در ایشان نگریست و گفت مرحبا و اهلاً و در حسین نگریست و گفت مرحبا یا ابا عبدالله ای سید جوانان
اهل بهشت و در عبدالرحمن نگریست و گفت مرحبا ای پسر صدیق و خواجه قریش و در عبدالله عمر نگریست و گفت مرحبا پسر یار پیغمبر و پسر فاروق و در عبدالله زبیر نگریست و گفت
مرحبا پسر حواری رسول خدای و پسر عمه او پس فرمود چهار جنیبت آوردند و ایشان را برنشاندند و با ایشان میراند و سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا وارد مکه شد و فرود آمد مرکبات
از ایشان را جایزه بزرگ و حله سنی فرستاد و در صله حسین ع بیفزود و او کسوتی نیکو فرستاد و ایشان عطای خویش را قبول کردند و حسین ع قبول نکرد و معویه روزها

در مکه مقام کرد و هیچ سخن یزید و بیعت او نگفت پس روزی کس فرستاد و امیرالمؤمنین حسین ع را بخواند چون در آمد نیکو بنشاند و مراعات کرد و لطف بسیار نمود پس گفت
کلمه‌ای که با تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان دارم که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی بنوشتم بجمله شهرها و معارف و مشایخ هر شهری را نزد خویش خواندم و
چند بزید را از ایشان بیعت بستدم و مدینه را باز پس میداشتم میگفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه یزید است و مردان مدینه بیشتر اهل و عشیرت اویند بعد با چیزی نوشتم
و با اهل مدینه التماس نمودم تا او بیعت کنند جماعتی انکار نمودند و ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم و اگر من کسی دیگر را لایق خلافت بهتر از یزید میدیدم او را بدین کار نصب میکردم
حسین ع فرمود آهسته باش ای معویه درین کار بهتر ازین بیندیش که کسی هست که بمشیت مهم خلافت از یزید بهتر هم بخویش و هم بپدر و هم بمادر از یزید بهتر است معویه گفت مگر
بدین سخن خویش را میخواهی حسین ع فرمود اگر خویش را بخواهم دور نخواهد بود معویه گفت بشنو تا بگویم در آنچه مادر تو از مادر یزید بهتر است شبهتی نیست و نیز پدر تو از فضل سابقی و
سابقتی و قربتی که با مصطفی است هیچکس را آن نیست اما تو او والله که امت محمد را و اقامت لوازم خلافت را بهتر از تو هست امیرالمؤمنین حسین ع گفت آن کیست
که امت جدم را بهتر از من هست یزید خمار فاسق فاجر را بهتر از من میگوئی معویه گفت ای حسین آهسته باش و یزید را چنین مگوی که اگر نزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی
نگوید حسین ع گفت من آنچه از او میدانم او از من بداند بگوید چرا پوشیده باید داشت معویه گفت معلوم شد یا ابا عبدالله برخیز و بسعادت باز گرد و بر جان خویش بترس و از اهل
شام بر حذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید شنیدم ایشان بشنوند که ایشان دشمن تو و دشمن پدر تو اند حسین ع برخاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبدالرحمن را بخواند چون
حاضر آمد معویه آغاز سخن کرد عبدالرحمن در سخن بر او سبقت گرفت و گفت کار ترا بخدای تعالی باز گذاشتم و اگر تو بسیار میگوئی با یزید بیعت کنیم هیچ سودی نخواهد بود تا
این کار را بشوری بگذاری معویه گفت والله من ترا و شیعه ترا نیکو شناسم و در حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده‌ام و عاقبت بلغی عبدالرحمن گفت اکنون خدای تعالی ترا
در دنیا بکیفر بگیرد و با آخرت عقوبت کند معویه گفت ای خداوندا کار این شخص از من کفایت کن برو ای شخص بر جان خویش ببخشای و از اهل شام بر حذر باش عبدالرحمن گفت ما
از خدای بیش ترسیم دست از ما بدار و بیعت یزید مخوان بخشم برخاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبدالله عمر را بخواند چون در آمد نیکو بداشت و بنشاند و گفت
حال تو دانسته‌ام همه وقت عافیت جوئی و گوئی دل من چنان خواهد که روزی بشب و شبی بروز آرم و بر سرم کسی فرمانده و امیر نباشد لیکن باید که بدین خصلت حمیده را ملازم باشی
و گرد مخالفت نگردی و در افساد ذات البین سعی نکنی که مردمان با یزید بیعت کرده‌اند و کار خلافت را انتظامی پدید آمده عبدالله گفت پیش از تو خلفا بوده است و پسران
داشته‌اند همه فاضلتر از پسر تو هیچکس از ایشان پسر خویش را بخلافت نصب نکرده‌اند تو هم مکن و من خلاف نیستم نخواهم کاری که کرده‌ای از جهت من نقض کنی اگر مردمان علی العموم
بر پسر تو اتفاق کرده‌اند من خلاف نکنم و اگر اتفاق نکنند من گوشه گرفته مشغول عبادت شده‌ام هر کس اتفاق کنند من را ضمیم یکی از مسلمانان باشم معویه گفت نیکو باشد نیکو
گفتی برخیز و بازگرد و از اهل شام بر حذر باش پس کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند چون در آمد بنشست معویه در او نگریست و گفت این روباهیست که هر راه از سوراخ او را ببندند
از راه دیگر بیرون شود ای پسر زبیر بدانکه این سه کس که میدانی بخواندم و دست بر نبض ایشان نهادم و مزاج ایشان را بدانستم ای پسر زبیر بر خویش بترس و گرد خلاف مگرد بدانکه
خلافت بر یزید قرار گرفته است و کار نظمی و استقامتی یافته عبدالله زبیر گفت ای معویه در ضمیر من هیچ مخالفت نیست و لیکن باید که تو فتنه را اساس ننهی و سیرت و سنت
سلف را ملازم باشی و بعد از خویش این کار را با شوری گذاری و اگر این کار را ملول شده ترک گوی و به پسر خویش مده و بدانکه خلافت رسول خدا در زمین کار بزرگیست روز قیامت ترا
از آن سؤال کنند که این مهم چگونه گذاشتی و بعد از خویش بکدام کس دادی در این کار تأنی کن و در فاتحه و خاتمه این نیک بیندیش معویه گفت ای شیخ این بگذار و از اهل شام نیک
بر حذر باش تا از تو آنچه گفتی نشنوند هر چه در خلا با من گوئی سهل باشد من با تو تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا نمیمی را حقیقت دانی عبدالله زبیر بازگشت و معویه بعد از آن روزی چند
در مکه مقام کرد و قریشیان را عطاها فرمود و در حق بنی هاشم هیچ احسانی نکرد عبدالله عباس از او درخواست نمود که بنی هاشم را نیز محروم مگذارد و گفت ای معویه از کمال کرم و محاسن شیم
تو بمعنی غریب است که بنی هاشم را از عطاهای خویش محروم گذاری معویه جواب داد که از حسین رنجیده‌ام که با پسر من بیعت نمیکند از آن جهت از خویش باز نمی‌یابم که در حق بنی هاشم انعامی فرمایم
عبدالله عباس گفت غیر حسین را که همه بیعت کردند در حق ایشان شفقت فرمودی و حرمان ایشان از احسان خویش روا نداشتی آن بمنزلت ندارند که حسین را و عبدالله عباس
در مطایبه گفت ای معویه اگر بنی هاشم را نیکو نداری و ایشان را از مواهب خویش محروم گذاری من زبان خاموش نباشم و در حق تو گویم آنچه باید گفت و دل مردمان را از دوستی
و متابعت تو بگردانم معویه گفت چنان کنم و در اکرام بنی هاشم بیفزایم پس بنی هاشم را مبرات جایزه نیکو و عطای بزرگ فرمود و هر کس را باندازه خود جایزه فرستاد همه قبول کردند مگر حسین
ابن علی ع که قبول نکرد چون معویه خواست که از مکه مراجعت نماید بفرمود تا منبری نزدیک خانه کعبه نهادند و کس فرستاد و حسین بن علی و عبدالرحمن و عبدالله زبیر و عبدالله
عمر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت حال شفقت من در حق خویش میدانید آنچه امکان داشت در حق شما و صله رحم بجای آوردم و بعد از این ان شاء الله زیادت باشد و یزید
برادر و پسر عم شماست دل من چنان میخواهد که شما نام خلافت بر او نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید و مراد شما باشد میکنید عبدالله زبیر گفت ای معویه از سه کار یکی کن
اگر میخواهی همچنانکه مصطفی ع کرد هیچکس را تعیین نفرمود تا بجوار رحمت باری تعالی انتقال کرد بعد از آن صحابه تأمل کردند و خلافت با بوبکر دادند تو بسعادت بکار مشغول باش چون ترا
وفات رسد بنگرند و هر کس را که صلاح دانند کار بدو حواله کنند معویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما ابی بکری نمی‌بینم و از اختلاف شما ایمن نیستم عبدالله زبیر گفت چون این
نوع نمیخواهی چنانکه ابوبکر کرد که چه پسران و خویشان داشت و همه اهل خلافت بودند هیچیک از ایشان نداد مردی را از صمیم قریش اختیار کرد یعنی عمر بن الخطاب رضی الله عنه و

خلافت بدو تسلیم کرد تو هم چنین کن بدان شرط که با قربای خویشتن از پسران عبد شمس مذهبی اگر این باب هم ترا موافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار بشوری گذاشت
و شش تن از معارف صحابه تعیین کرد تا با یکدیگر دران باب مشاورت کردند چنانچه صلاح دانستند قرار دادند و زمام این کار در کف کفایت عثمان نهادند و عمر
پسران اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود و هیچ کس را از فرزندان و خویشان تعیین نکرد تو هم مکن و این کار بشوری گذار معویه گفت این سه کار که تقریر کردی
شنیدم و بدانستم بیرون این دیگر داری عبد الله گفت نه همین است از ین هر سه هر کدام را که خواهی اختیار کن معویه روی بدیگران آورده گفت شما هر سه چه میگوئید جواب
دادند همان میگوئیم که عبد الله زبیر گفت معویه گفت رای من چنان است که باز گردم اما پیش از انکه روان شوم اندیشه دارم که بر منبر شوم و کلمه چند بگویم و بمردمان پندی دهم در جمله
عاقل آنست که خویشتن دار باشد و خود را از مقام خطر و خوف نگاه دارد و من بر شما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد پس برخاستند و بازگشتند دیگر روز
معویه بمسجد آمد و منادی کردند و مردمان را بخواندند چون حاضر گشتند و حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر همه بیامدند و بنشستند معویه بر منبر شد و
خطبه گفت و خدای تعالی را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد بعد از ان در شیوه مواعظ و نصایح خوض نمود و بتدریج سخن بمقصود کشید و گفت از مردمان هر نوع
سخنها می شنوم اما آنرا غیره نباشد دیروز چنان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می گفتند و حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر از یزید
راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب نمودم این چهار بزرگ بزرگ زاده عرب اند و سادات مسلمانان من ایشان را نزدیک خویش خواندم و سخن
بیعت یزید با ایشان گفتم لطفها فرمودند و با پسر من یزید بیعت نمودند چنانچه این سخن را من در حضور ایشان میگویم اگر کسی را شکی و شبهتی هست برخیزد و یقین داند که این بزرگ
با یزید بیعت کرده اند و موافقت نموده اند امرا و معارف شام که دران مجمع حاضر بودند دست بقایمه شمشیر برده از نیام برکشیدند و گفتند ای امیر تا کی تو این چهار کا نه را مستانی
و ایشان را عظمت مینهی چندین عظمت ندارند دستوری ده تا همین لحظه هر چهار را گردن زنیم اگر بر سر جمع با یزید بیعت میکنند نیکو و الا هیچ بیعت خفیه نمیخواهیم و مع ذلک در کار یزید
و استیلای او که بحمد الله دارد و کمال عظمت و سلطنت بدین چهار شخص چه حاجت خواهد بود دستوری ده تا هر چهار را بکشیم معویه گفت ساکت باشید و شمشیر در نیام کنید سبحان
الله مردمان چگونه خواهان شرف اند و بریختن خون حریص از خدای بترسید ای اهل شام فتنه می انگیزید که کشتن ایشان کاری صعب است چه هر دم بنای ایشان باری تعالی
مبارک نباشد و از ان تبعات بود و قصاص خواهند بنوعی ایشان را تسکین داده بفرمود تا امرای شام شمشیرها در نیام کردند و آن جوش و خروش فرو نشست حسین بن علی و آن سه
عزیز دیگر حیران بماندند و ندانستند که چه کنند با خود اندیشیدند که اگر گوئیم بیعت نکرده ایم در حال ما را بکشند و فتنه عظیم پدید آید خاموش بودند و هیچ نگفتند معویه از منبر فرود آمد و مردمان
متفرق شدند مردمان را چنان گمان افتاد که آن چهار بزرگوار با یزید بیعت کردن نهاده اند پس معویه برنشست و با کوکبه سخت آراسته روان شد اهل مکه روی بهر چهار آوردند و ایشان را
ملامتها کردند و گفتند روز اول که شما را بخواندند و از شما بیعت یزید خواست ابا نمودید و بعد از ان در خفیه بیعت کردید ما را این حالت از شما عظیم تعجب آمد حسین ابن علی فرمود
والله ما با یزید بیعت نکرده ایم نه در سر و نه در علانیه و لاکن معویه ما را بفریفت و کلمه چند پیشین روز که بر منبر شد گفت و امرای شام چنان غلوی کردند و شمشیرها کشیدند ما بترسیدیم
خاموش بودیم صدق حال این است مردمان از مکر و خدعت معویه تعجب کردند القصه معویه در اثنای مراجعت در موضع ابوا نزول کرد در میان شب بقضا حاجت بیرون
آمد آنجا چاهی بود که از انجا آب کشیدندی معویه بدان چاه فرو نگریست بخاری ازان چاه برروی او زد و او را علت لقوه افتاد و سخت رنجور شد برحمت تمام بخوابگاه باز آمد
و بر جامه خواب افتاد دیگر روز مردان خبر یافتند فوج فوج بعیادت او می آمدند معویه گفت بنجا دعلتها که مردمان را افتد و نوع باشد یکی بسبب گناهی که کرده باشند خدای تعالی
ایشان را بعقوبت گیرد تا دیگران ازان عبرت گیرند و گرد آن نگردند دیگر نوع عنایتی باشد تا روزی چند رنجی کشند و بدان ثواب یابند اگر امروز مرا بدین علت مبتلا کرده چه توان
کرد اگر یک عضو من بیمار شد لله الحمد دیگر اعضا بسلامت است اگر روزی چند ناتوان باشم اگر مقابل روزهای آرام که تندرست باشم ایام مرض اندک نماید و ایام صحت
زیادت باشد و مرا بر خدای تعالی هیچ باقی نمانده است چه در حق من نه چندان انعام ارزانی داشته است که شرح توانم داد عمری دراز در دولت و نعمت کرامت
کرد امروز که این رنج افتاد و سال عمر بهفتاد رسیده است خدای تعالی بر مسلمانان رحمت کناد که مرا دعا کنند تا خدای تعالی مرا صحت و عافیت روزی کند جماعتی که
حاضر بودند او را دعا گفتند و از باری سبحانه صحت و عافیت او را خواستند و از پیش او بیرون آمدند معویه چون تنها ماند دلتنگ شد و بگریست مردان در آمد گفت
ای امیر میگریی گفت نمیگریم الا آن است که بسیار کارها بود که میتوانستم کرد نکردم ازان سبب دلتنگ میشوم و بران تقصیرها که کرده حسرت میخورم و دیگر آنکه این علت
بر عضوی از اعضای من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و از دیگر اعضا نیکوتر باشد و میترسم که بسبب علی ابن ابی طالب که خلافت از وی گرفتم و حجر بن عدی و اصحاب او را
بکشتم خدای تعالی این بلا نازل گردانیده باشد و مرا بعقوبت اجل ملحق کرده من این همه از دوستی یزید میبینم اگر نه دوستی او بودی من راه راست میدیدم و رشد خویش میشناختم
اما دوستی یزید مرا بدین حرکات و سکنات و محاربات داشت تا امروز که دشمن بر من خندید و دوست گریست از این نوع کلماتی چند بگفت پس فرمود که از آنموضع
کوچ کردند و سیر فرستند تا بشام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و آن علت قوت گرفت و آغاز رعشه مستولی گشت و هر شب خوابهای شوریده میدید و از ان میترسید گاه
گاه هذیان میگفت و آب بسیار میخورد و تشنگی او تسکین نمییافت و هر دفعه او را بیهوشی بیامد و چون بهوش آمدی باواز بلند گفتی مرا چه افتاده بود که بتوای حجر بن عدی چه افتاد
بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق چرا با تو خلاف کردم بتوای پسر ابو طالب الهی اگر مرا عقوبت کنی مستوجب عقوبتم و اگر عفو فرمائی بیامرزی تو خداوند کریمی و رحیمی معویه بر بستر

رنجوری بر اینحالت بود یزید لختی از بالین او غایب شد در اثنای این بیقراری او را غشی گران افتاد دختی از زنان قریش حاضر بود گفت امیر معویه بمرد معویه چشم باز کرد و گفت
وَاِنْ مَاتَ مَاتَ الْجُوْدُ وَانْقَطَعَ النَّدٰی مِنَ النَّاسِ اِلَّا مِنْ قَلِیْلٍ مُصَرَّدِ پس دست برد و تعویذی که در گردن داشت بگسست و بینداخت این بیت برخواند وَاِذَا
الْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ در اثنای این حالت یزید گفت ای امیر کلمهٔ بگوی و با من بیعت کن تا مردمان بشنوند که مصلحت در این است
که اگر العیاذ بالله حال نوعی دیگر شود و کار من محکم نکرده باشی مرا از آل ابوتراب رنجها بینم معویه سخن او را می شنید و خاموش می بود دیگر روز که روز چهارشنبه بود کس فرستاد و امرا و اعیان
و مخلصان خویش بخواند چون حاضر شدند حاجب را فرمود که هر کس آید اجازتست که درآید و هیچکس را از درآمدن درین سرای منع مکن مردمان چون شنیدند که منع نیست می
آمدند و بر معویه سلام میکردند و در او مینگریستند چون او را بغایت رنجور رسیده بدیدند باز میگشتند و نزد ضحاک بن قیس که نایب و شحنهٔ او بود می آمدند و میگریستند و میگفتند امیر عظیم
رنجور است نه همانا که ازین بیماری سلامت یابد بعد از وی خلیفه کدام کس خواهد بود مصلحت می بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان برود و در دست و تصرف آل ابوتراب
افتد ما ازین معنی هرگز راضی نباشیم جمعی کثیر نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المزنی جمع شدند و گفتند شما هر دو مخلصان و محرمان امیرید و کار او بدین درجه رسیده که
می بینید مصلحت آنست که شما هر دو نزدیک او شوید و او را اگر حاجت افتد تلقین دهید و از او درخواست کنید تا خلافت به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما همه او را
بخواهیم ضحاک قیس و مسلم هر دو نزد معویه آمدند و سلام گفتند امیر امروز چگونه است هیچ آسوده تر هست معویه گفت از گناهان عظیم که انبارم و از عقوبت خدای تعالی
میترسم و برحمت او امیدوارم ضحاک گفت کلمهٔ برای امیر عرضه میدارم مردمان چون امیر را رنجور دیده اند دلتنگ شده اند و شوریده خاطر گشته اند و نزدیکست که اختلافی
پدید آید چون امیر بحمدالله هنوز در حیاتست ازین نوع ظاهر میشود اگر حادثه باشد چگونه خواهد بود و پس مسلم بن عقبه گفت یا امیر مردمان را همه دل بر یزید قرار گرفته است و همگان
او را میخواهند و امیر را در کار یزید دلبستگی تمام بود و امروز رنجور است نتوان دانست که حال چون باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه رنجوری بیش گردد و آنوقت سخن
نتوانی گفت با یزید بیعت کنی و کار او باتمام رسانی معویه گفت راست میگوئی ای مسلم مرا همیشه همین آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد تا شکی خلافت تا روز قیامت
در خاندان من باقی بماند و فرزندان ابوتراب را بر فرزندان من زبردستی نبودی و لاکن امروز چهارشنبه است گران باشد هر کاری که روز چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد
تا فردا توقف کنید شاید فردا توفیق یابم و این کار را تمام کنم ضحاک و مسلم گفتند مردمان جمع شده اند و بر در سرای امیر ایستاده و باز نمیگردند تا با یزید بیعت نکنی معویه گفت
جماعتی که بر در سرایند ایشان را دستوری دهید تا درآیند ضحاک و مسلم بیرون آمدند و از معارف مهتران شام هفتاد مرد اختیار کردند و پیش معویه آوردند چون درآمدند
سلام گفتند معویه با آواز ضعیف جواب ایشان بداد و گفت ای اهل شام از من خوشنود هستید جمله گفتند راضی ایم و زیاده از رضا شکرها داریم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم
شام شفقتها فرمودی و جایهای کامل کردی و لطفها و انعامها بجای آوردی ازین نوع مدحها گفتند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشنامها دادند و خاک خذلان بر فرق و دهان خود
مریختند و نفس رسول را ناسزا گفتند و بجهة خوشنودی معویه و یزید دنیای فانی را بر بهشت باقی اختیار نمودند و گفتند علی ابوطالب از عراق لشکر بشام کشید و مردان ما را
بکشت و ولایات را خراب نمود نباید که فرزندان او ما را خلافت کنند مراد ما آنست که یزید خلیفه باشد برین اتفاق کرده ایم و همگان رضا داده اگر جانهای ما درین کار
بخواهد شد باک نخواهیم داشت معویه از سخن ایشان خوشدل شد و باز نشست و حاجب خویش را گفت جمله مردمان را درآر حاجب مردمان را بخواند خلق بسیار در منزل
معویه درآمدند چنانچه سرای پر شد معویه گفت ای مردمان شما دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فناست امروز مرا برین صفت می بینید و مرا
نفسی چند بیش نمانده است و دل بحال شما نگران دارم کسی را که میخواهید بگوئید تا خلیفه گردانم و عهدهٔ کار برگردن او نهم جمله مردمان بآواز بلند گفتند ما را بر یزید هیچ مزیدی نیست و
جز او را نخواهیم چون معویه سخن ایشان در شیوهٔ مبالغه بشنید ضحاک را گفت با یزید بیعت کن ضحاک بیعت کرد و بر عقب او مسلم بن عقبه بیعت کرد پس مردمان بیامدند
و با یزید بیعت میکردند تا جمله بیعت کردند و بیرون شدند پس معویه یزید را فرمود که جامهٔ خلافت بپوش یزید جامهٔ خلافت بپوشید و دستار معویه بر سر نهاد و دراعهٔ او
پوشید و انگشتری او را انگشت کرد و پیراهن عثمان که او را در آن کشته بودند و بخون آلوده بود بر روی دراعه بپوشید و شمشیر پدر حمایل کرد و بیرون آمد و به مسجد رفت
و بر منبر شد و خطبه بگفت تا وقت زوال از منبر فرود نیامد هر نوع سخنها بگفت باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بیعت کردند بوقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر
شد او را دید در حالت بر خود می پیچید و هیچ عقل نداشت چون پارهٔ از شب بگذشت بهوش آمد چشم باز کرد یزید را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی گفت
بمسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردمان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل و شادمان بازگشتند معویه ضحاک و مسلم را بخواند و گفت کاغذی زیر بالین است بیرون
آرید کاغذ را برگرفتند معویه پیش از آن بنام یزید چیزی نوشته بود برین منوال ضحاک کاغذ را برگرفت و بر ایشان خواند **صورت وصیت نامهٔ معویه با یزید**
علیه ما علیه بسم الله الرحمن الرحیم این عقد عهدیست که معویة ابن ابی سفیان می بندد به پسر خویش یزید و با او بیعت میکند بخلافت و خلافت بدو میدهد تا شرایط
آن بر جادهٔ عدل و انصاف قیام نماید خلافت بدو تسلیم کرد و او را امیر شام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل معدلت و رضا را ملازم باشد و محرمان را بقدر جرم و جنایت
عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم و قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیلهٔ قریش مرعی دارد و کشندهٔ دوستان او از
خود دور دارد و فرزندان مظلوم مقتول یعنی عثمان بخویشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر آل ابوتراب مقدم دارد و بنی امیه و آل عبدشمس را بر بنی هاشم و دیگر مردمان مقدم

دارد و هرکس که این عهدنامه برا و خوانند او امیر خویشتن یزید را طاعت دارد و متابعت یزید پیش گیرد فمرحبا به و اهلا و هرکس که سر باز زند و انکار کند دستور نیست که شمشیر را بر او کار
فرماید و ایشان را میکشند تا آنوقت که بامارت و خلافت او اقرار آرند و مطیع و فرمان بردار شوند والسلام علی من اتبع الهدی کتابی فتقبله پس این عهدنامه را طی کرد و مهر خویش بر نهاد و بضحاک
داد و گفت فردا بامداد میباید که بر منبر شوی و این نامه را بگشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خورد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معویه روی به یزید
آورد و گفت ای پسر من در میان امت چگونه زندگانی خواهی کرد و بر چه سیرت و منوال خواهی زیست آیا بر سیرت ابو بکر خواهی بود یا نه یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابو بکر روم
و لاکن آنچه در قوه داشته باشم بر آنجمله با خلائق زندگانی کنم معویه گفت ای پسر توانی که با مردمان بر وفق سیرت و طریقت عمر خطاب روی که عمر شهرها گرفت و معمور گردانید و در
راه خدای جهاد کرد و لشکرها فرستاد و فتحها کرد چون از دنیا برفت مردمان از و راضی بودند و او از مردمان راضی بود یزید گفت من سخن خویش گفتم نتوانم که بر سیرت عمر بن الخطاب روم
الا بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت رسول او محمد مصطفی صلعم با عالمیان زندگانی میکنم و خواهم کرد معویه گفت بر سیرت پسر عم خویش عثمان توانی رفت که در حال حیات از خلافت
حظی وافر برداشت و خویشان و متعلقان خود را از بیت المال مستغنی گردانید و ایشان را مالهای وافر بخشید و میراث گران بجهة فرزندان خویش بجای گذاشت و بنی هاشم را
ذلیل و زبون بداشت یزید گفت یکبار دو نوبت سخن خویش گفتم و آنچه بود جواب دادم که بر قدرت و طاقت خویش توانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنت محمد مصطفی صلعم
را امام و مقتدای ساختم معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای پسر من بسبب دوستی تو دنیا را بآخرت برگزیدم و حق علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را بگردانیدم و بار گناه
بر پشت خویش نهاده بجهة تو آخرت خود را تباه کردم از آن میترسم که نصیحت من قبول نکنی و قوم خویش را بکشی و روی بحرم خدای تعالی آوری و با اهل حرم جنگ کنی و ایشان را ناحق
بکشی از آن جهة از عمر و زندگانی برنخوری و لذت و راحتی نیابی و از این جهان بروی خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین من از شفقت پدری هیچ فرو نگذاشتم و مال و ملکت بدست
آوردم و بجهة تو و فرزندان تو گذاشتم اگر عقل داشته باشی با خویش و فرزندان خویش نگاه داری و الا آنچه بر من بود بکردم ملک زیادت بعد از این تو دانی و این ساعت ترا وصیت میکنم
اگر قبول کنی و اشارت مرا مستند اساس سازی فاتحه کار تو و خاتمه روزگار تو بخیر و سعادت مقرون باشد بحمد الله ترا عزمی ثابت و رائی صائب است چون با دشمنان خویش قدم در میدان
طعن و ضرب نهی میباید که چون شیر دلیر باشی نه چون روباه بد دل و متحیر ترا جمع مال هیچ حاجتی نیست چندانکه میخواهی از زر سرخ و اصناف جواهر و انواع نفیسها من رنج
کشیده ام جمع کرده و الحال بتو میگذارم و دست خالی بگور میروم و ترا خاطر دراک و بلاغت کلی و فصاحت شامل و بصیرتی با دلایل و اواخر خدای تعالی داده است دل
در بند این هنرها مگردان و هر کاری بوقت و محل و بجایگاه کار فرمای من در چنان روزگاری که میدان علم و حلم کار بستم و گردنهای گردان عرب را بپای سپردم و شهرهائی که
در استحکام و حصانت نظیر نداشت بسخن نیکو و حسن خلق بسیار بدست آوردم و دلهای دشمنان را ببذل معروف و احسان وافر بدوستی خویش منطوی گردانیدم با همه عالم
بساختم و کس رشته من نتوانست یافت تو هم دیده و شیوه علم و تواضع و فتوت و مروت من دانسته همان شیوه ملازم باش و کارها که بر تو آسان باشد همان پیش گیر و گرد
دشوار میا مگرد تا بآهستگی آنچه دشوار باشد هم بر تو آسان گردد و بدانکه خلافت خدای تعالی در سعادت او و در زمین کاری خورد نباشد و بدان قیام نتوانی نمود مگر بسه چیز دلی فراخ و
دستی بخشنده و خوئی نیکو و سه چیز دیگر علمی ظاهر و دستی بهره زیبا و روی کشاده و با این شش چیز ده دیگر باید صبر و دانائی و وقار و سکینه و رزانت و مروت و جوانمردی و دلیری
و سخن رعیت برغبت شنیدن و آنچه گویند از مکروه و محبوب از ایشان تحمل کردن تو دانسته ای پسر که پیش من که مثل من در خلافت مثل کسی بوده است که هم گرسنه باشد و هم
سیر بامداد برخواستمی بر مهم خدمت و بدست آوردن ناشکیبا بودمی و شبانگاه که در جامه خواب شدمی ناشکیباتر بودمی اما گاه گاه ملول شدمی و سیر آمدمی در جمله
میکوشیدم و رنج میکشیدم و جهد میکردم و در مروت میورزیدم و حلم و تواضع را سرمایه همه کارها میساختم تا آنوقت که دل مردمان بدست می آوردم و مرا بدوستی خود گرفتند و در
طاعت و متابعت من مساعدت نمودند ای پسر از بن دنیا بحلال قانع باش و بر این حرام مگرد و تو در میان رعیت قاعده انصاف و مروت پدید آور و من بر تو در کار خلافت
از چهار کس میترسم از قریش از پسر ابی بکر عبد الرحمن و از پسر عمر بن خطاب عبد الله و از پسر زبیر عبد الله و از پسر علی ابن ابی طالب حسین علیه السلام اما پسر ابو بکر مردی است که همت او بر مباشرت
زنان مقصور است و در یاران و دوستداران خویش مینگرد هر چیز که یاران وی کنند همان کار بدست گیرد و از دیدار زنان شکیبد دست از وی بدار و هر چه او کند
او را بدان مگیر چه حال پدر او در فضل و بزرگواری شنیده و از جهة دل پدر گوش باحوال پسر باز دار و جانب او را رعایت کن اما پسر عمر عبد الله مردی سخت نیکسیرت از مردمان خشنی
دارد و بطاعت و عبادت باری تعالی انس گرفته است و ترک دنیا گفته و بسیرت پدر میرود و در کم آزاری و عبادت و صلاح و زهادت هرگاه که او را بینی سلام من
بدو رسان و او را مراعات کن و عطایای وافر فرست اما پسر زبیر بر تو بسیار میترسم زیرا که او مردی سخت محیل و مکار است اگر رای ضعیف داشته باشد و قوی با خلل کارها
از حد برد و او را صبر و ثبات مردان باشد گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه و گاه چندان روباه بازی پیش آرد که از و تعجب نمائی با او چنان زندگانی کن که او با تو کند
کر در دوستی رغبت نماید و با تو بیعت کند و انگاه او را نیکو و برقرار بگذار اما حسین ابن علی علیه السلام آه آه ای یزید چگویم در حق او زنهار او را نرنجانی و مگذاری که هر جا دل او بخواهد برود
و او را مرنجانی و لاکن گاه گاه تهدیدی میکن و زنهار در روی او شمشیر نکشی و بطعن و ضرب البته با او دیدار نیائی چندانکه توانی او را حرمت دار و اگر کسی از اهل بیت او نزد تو آید
آید مال بسیار بدو ده و او را راضی و خوشدل باز گردان و ایشان اهل بیتی اند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد و زنهار ای پسر چنان باش که بحقیقت تا
رسی و خون حسین در گردن داشته باشی که هلاک از تو برآید زنهار و الف زنهار که حسین را نرنجانی و بهیچ نوع اعتراض اذیت او نکنی که او فرزند رسول الله است حق رسول الله را

ای پسر والله که تو دیده و شنیده که من هرگز سخن که حسین ع در روی من گفتی چگونه تحمل کردمی بحکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه در معنی واجب بود گفتم و بر تو حجت کردم و ترا بیازمودم
و قد اعذر من انذر پس معویه روی بضحاک کرد و گفت شما هر دو بر سخنی که یزید را گفتم گواه باشید بخدای تعالی سوگند میخورم که اگر حسین هر چه در دنیا از آن بهتر نباشد از من بگیرد و
هیچ از آن بهتر نباشد با من بکند او تحمل کنم و من از آن کس نباشم که خون او در گردن بحضرت ربانی برم ای پسر وصیت من بشنیدی و فهم کردی و بدانستی یزید بلند گفت فهم
پس معویه گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگاهدار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان نزد تو آید مراعات کن و مال بخش و آنکس که غایب شود او را بترسان و بدانکه
اهل عراق ترا هرگز دوست ندارند و نیکخواه تو نباشند حال ایشان این است میان و با ایشان مدارا میکن و اگر از تو هر روز امیری و حاکمی خواهند پیشین را معزول و دیگری را
بفرست که عامل را معزول کردن آسان تر از آنکه هزار کس را با شمشیر کشند که در برابر خویشتن و بینی ای پسر جانب اهل شام را نگاهدار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تو اند و
من ایشان را بارها آزموده ام و مردان لشکر اختیار اند اگر ترا عزیمت محاربتی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی اعتماد بر لشکر شام کن و چون باز گردی ایشان را نیکو دار پس آهی سرد
برکشید و او را غشی روی داد چون بهوش آمد گفت آه جاء الحق و زهق الباطل پس دعا بایستاد و این مناجات بگفت پس در اهل بیت و پسران عم خویش بگریست و ایشان را
گفت از خدای بترسید چنانچه بباید ترسید که ترسیدن از خدای تعالی حقیقتی محکم است وای بر آن کس که از خدای و از عقاب او نترسد پس گفت روزی من در خدمت
مصطفی صلی الله علیه و آله نشسته بودم آنحضرت ناخن میچید من پاره های ناخن مبارک آنسرور را برگرفتم و در شیشه تا امروز نگاهداشته ام و چون مرا وفات رسد مرا بشوئید و کفن
بپوشید آن پاره های ناخن مبارک آنحضرت را در چشم و گوش و دهان من بنهید و بر من نماز گذارید و دفن کنید و کار من بخدای غفور گذارید پس آواز او منقطع گشت و دیگر
سخن نگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و بشکار رفت بموضعی از شام که او را حوارین گویند و ضحاک را گفت من بدان موضع میروم تو علی التواتر از حال ابی مرا خبر میده
دیگر روز معویه را وفات رسید و یزید نزدیک او حاضر نبود و مدت خلافت و پادشاهی او نوزده سال و سه ماه بود و او را در دمشق وفات رسید روز پنجشنبه از رجب سنه
ستین و او هفتاد و هشت سال عمر داشت و الله اعلم و احکم پس ضحاک بن قیس از سرای معویه بیرون آمد و کفنهای معویه در دست داشت و با کس سخن نمیگفت تا بمسجد اعظم آمد
و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفی ص فرستاد پس گفت ای مردمان معویه را فرمان حق در رسید و بتربت
فنا چشید و این کفنهای اوست و این لحظه کار او ساخته خواهیم کرد و او را در خاک خواهیم نهاد با بدله نماز پیشین و نماز دیگر حاضر آئید انشاء الله تعالی پس از منبر فرود آمد و
نامه نوشت بیزید بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا آن خدای را که بقای ابد صفت او است و فنا صفت بندگان او و در محکم تنزیل چنین میفرماید کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا
فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ این خدمت که بنده ضحاک بن قیس مینویسد بر حسب تهنیت خلافت [illegible] که سهل و آسان بدست آمد
و تعزیت بوفات معویه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چون یزید بر مضمون نوشته [illegible] واقف شود بر سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر نوبت از مردمان بخلافت بیعت مجدد بستاند
والسلام چون این نامه بیزید رسید و خواند بر پای جست و فریاد بکرد و بگریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا اسبان را لگام کنند و زین بر نهند بر نشست و بسوی
دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر بدمشق رسید مردمان او را استقبال کردند هر کس که سلاحی بر تن داشت برگرفته و باستقبال آمده چون بدو رسیدند بگریست و
بر سر خاک پدر شد و آنجا بنشست و بسیار بگریست مردمان در موافقت او بگریستند پس بر نشست و در قبهٔ خضرا که پدر او بنا کرده بود آورد و آنساعت عمامهٔ خز سیاه
بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده بیامد تا بدر آن قبه رسید فرود آمد مردمان را که از راست و چپ او بیامدند و از جهت او سراپرده ها و قبه های بیا زده بودند چون یزید در
قبه خضرا شد جامه های بسیار دید که بر روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر کرسیها [illegible] نهادتا بر آن فرشها توانست نشست یزید برفت و بر آن فرشها بنشست و
مردمان وضیع و شریف قوم قوم در پیامدند و او را بخلافت تهنیت و بوفات پدر تعزیت میگفتند پس یزید فصلی بگفت بر این منوال البشارت باد شما را ای اهل شام که با حقیم و
انصار و نسیم و خیر و سعادت همیشه در میان شما یافته ایم بدانید که هم در این نزدیکی میان من و اهل عراق مقاتلتی خواهد بود چه در این دو سه شب که گذشت بخواب دیدم که میان
من و اهل عراق جوئی تازه از خون بودی و من میخواستم از آن جوی بگذرم نمی توانستم [illegible] بیامد در پیش من و از جوی بگذشتی و من در او نگریستمی اکابر شام گفتند با جمله در
پیش تو کمر بسته داریم ممتثل امر و اشاره و مطیع فرمان توایم هر که فرمائی و هر جانب که فرمان دهی برویم و در خدمت تو اثرهای خوب نمائیم اهل عراق را آزموده اند آن شمشیرها که
در صفین با ایشان جنگ میکردیم هنوز در دست داریم یزید گفت بجان و سر من که همچنین است من حساب امور خویش از شما برگرفته ام پدر من شما را همچو پدر مهربان بود و در عز
[illegible] با پدر من بسخاوت و مروت و فتوت و بزرگواری برابری نتوانست کرد در طاعت او را عجز بنده و در سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا آن وقت که از دنیا بیرون شد
بر این منوال [illegible] و در ترین صفها مردی آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا هرگز معویه بدین صفت موصوف نبود این اوصاف مصطفی است و تو و اهل بیت تو از این صفت خالی
بوده اید مردمان چون این سخن از آن مرد بشنیدند بهم برآمدند آن مرد از بیم جان خود را از میان آن ازدحام بکناری کشید هر قدر تفحص نمودند او را نیافتند پس ساکت شدند
مردی از دوستان یزید نام او عطای بن ابی صیفی بر پای خاست و گفت ای امیر دل در سخن دشمنان منه و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر ترا خلافت کرد تو امروز
خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو معویه خلیفه تو باشد بار برتو و بر او هیچ مزیدی نیست یزید را سخن او خوش آمد و او را عطائی سنی فرمود پس برخاست و حمد و ثنای باری تعالی بر
زبان راند و بر محمد مصطفی ص درود فرستاد پس گفت ای مردمان معویه بندهٔ بود از بندگان خدای تعالی خدا او را عزیز گردانیده بود و زیادت بزرگتر بود از آن کس که بعد از آن

هستید و خواهید بود اگرچه پدر چه خلفائیکه پیش از وی بود نبودم من او را بر خدای تعالی نمیستایم که خدا او را بهتر از من داند و اگر گناهان را عفو کند از کمال مرحمت او غریب نباشد و اگر او را عقوبت کند هم امید باشد که عاقبة الامر رحمت فرماید و این کار امروز بمن تعلق گرفته است در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و آنچه امکان دارد در تمشیت کار خلافت تا بر جاده انصاف و معدلت مستمر باشد بجا خواهم کوشید و الحکم لله و اذا اراد الله شیئا و السلام این کلمات بگفت و بنشست مردمان از اطراف و جوانب آواز برآوردند که سمعنا و اطعنا یا امیر و جمله تجدید با او بیعت کردند پس یزید بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و امرا و اعیان و اکابر و معارف و وضیع و شریف را انعامهای وافر بخشیدند پس عزم کرد تا باطراف نامها نویسند و بیعت ستانند در آنوقت مروان حکم والی مدینه بود یزید او را معزول کرد و پسر عم خویش ولید بن عتبه را بجای او عامل مدینه گردانید و بدو نامه نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله یزید بن معویه الی ولید بن عتبه اما بعد بدانکه معویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که او تعالی او را گرامی داشته بود و خلافت روی زمین داده اکنون بجوار رحمت الهی پیوست و تا میر نسبت محمود سیرت و مرضی طریقت بود چون از دنیا برفت در حال حیات مرا ولی عهد خویش گردانید و چون بر مضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان بعد از آن از حسین ابن علی ع و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت خواه اگر بطوع و رغبت با من بیعت کنند نیکو والا بعنف از ایشان بیعت بستان و هر کس از ایشان بیعت نکند گردن او را بزن و سر او را نزد من فرست چون این نامه بولید رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر ولید کدام کس او را در این امارت انداخت مرا با حسین بن علی ع چکار کس فرستاد و مروان حکم را بخواند و نامه بدو داد تا مطالعه کرد مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون خدای بر معویه رحمت کناد ولید گفت در کار این چهار کس چه مصلحت می بینی مروان گفت مصلحت آن می بینم که این ساعت هر چهار را بخوانی و ایشان را بگوئی تا با یزید بیعت کنند و متابعت نمایند اگر ابا نمایند هر چهار را گردن بزنی پیش از آنکه خبر وفات معویه بدیشان رسد زیرا که اگر بدانند معویه مرده است خلاف کنند و مردم را بخویشتن خوانند و قوت گیرند و آنوقت تو دست بر ایشان نداری مگر عبدالله عمر و او هیچ خلافت نخواهد و خلاف نکند و منازعتی نماید مگر خلافت بی خصومت و منازعت سهل و آسان بدو رسد قبول کند حال دست از وی بدار حسین ع و عبدالرحمن و عبدالله زبیر را طلب کن و الزام بیعت کن و خود یقین بدان که حسین ع هرگز با یزید بیعت نکند و منازعت نماید و سر با طاعت او در نیارد بخدای که اگر من بجای تو بودمی با حسین هیچ نگفتمی و او را گردن بزدمی و باک نداشتمی کائنا فیه ما کان ولید سر در پیش افکند و ساعتی در زمین همی نگریست بعد از آن سر برآورد و گفت کاشکی هرگز نزادمی و گریست مروان گفت ای امیر دلتنگی مکن و کار را آماده باش که آل ابو تراب از قدیم دشمنان ما اند و عثمان را ایشان کشته اند و جنگهائیکه با معویه کرده اند دیده و دانسته و اگر تو در این کار تعجیل نکنی و حسین ع خبر یابد تو دست بر او نیابی و حرمت و جاه تو نزد یزید نقصان پذیرد ولید گفت ای مروان دست از این حرکات بدار و در حق فرزند فاطمه جز سخن نیکو مگوی که یقین او فرزند پیغمبر است صلعم القصه ولید کس فرستاد حسین ع و عبدالرحمن و عبدالله زبیر را بخواند آن شخص که بطلب ایشان رفته بود ایشان را در خانه نیافت بمسجد آمد دید آن سه بزرگوار در مسجد و نزدیک روضه مصطفی صلعم نشسته اند بر ایشان سلام کرد ایشان جواب سلام او را باز دادند و گفتند چه کار داری گفت امیر شما را میخواند حسین ع گفت چون از مسجد بخانه رویم بیائیم رسول نزد ولید بازگشت و آنچه ایشان گفته بودند باز گفت چون رسول بازگشت عبدالله زبیر امام حسین ع را گفت یا ابا عبدالله این ساعت وقت آن نیست که امیر بنشیند و در امور ولایت سخنی گوید ندانم چرا ما را میخواند خاطر من مشوش شد شما را چه بخاطر میرسد امام حسین ع گفت مرا فرادل میآید که معویه وفات یافته زیرا که من دوش بخواب دیدم که منبر معویه نگونسار شده بود و آتش در سرای او افتاده چون بیدار شدم تعبیر آنخواب را وفات معویه یافتم عبدالله زبیر گفت اگر آنخواب راست باشد پس او ما را جهت آن میخواند که با یزید بیعت کنیم تو چه خواهی کرد امام حسین ع گفت من با یزید بیعت نکنم بجهت آنکه با برادر من شرط کرده و عهد نموده و قرار داده است و سوگندها خورده که بعد از او خلافت مرا باشد و بهیچ وجه بفرزندان خویش ندهد اگر معویه از دنیا رحلت کرده و برانچه قبول کرده و پذیرفته وفا نکرده کار عظیم است ترا صواب است که من با یزید بیعت کنم یزید مردی خمار فاسق است آشکارا فساد میکند و با سگ و یوز بازی میکند ما اهل بیت رسولیم هرگز نمیتی ملیسر نشود ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت امیر از جهت حضور شما انتظار میبرد امام حسین ع فرمود و چکنت چند گوئی اگر کسی دیگر نخواهد آمد اینک من میآیم رسول ولید بازگشت و ولید را گفت حسین ع آمد و پیغام ترا اجابت کرد اینک بر اثر من میآید مروان گفت نخواهد آمد فریب داده ولید گفت چنین مگوی ای مروان حسین غدار نیست و غدر نکند و هرچه گوید وفا کند پس امام حسین ع فرمود شما باز گردید تا من بخانه شوم و بعد از آن بنزد ولید روم تا چه میگوید عبدالله زبیر گفت جان من بفدای تو باد بر تو میترسم نباید که چون بنزد او روی ترا حبس کند یا نعوذ بالله بکشد امام حسین ع فرمود تنها بنزدیک او نروم و جماعتی از اصحاب خویش با خود برم و بفرمایم تا همگان سلاح با خود ببرند و در زیر جامه پنهان نمایند اگر کسی قصد من کند ما را از و برارم چنانکه تو می اندیشی آسان آسان بر من دست نیابند ولاکن کار عظیم است آنچه مقدر است دفع نشود پس همگی بر سر تربت مصطفی صلعم آمده وداع کردند و بمنازل خود رفتند امام حسین ع غسلی برآورد و جامه پاکیزه پوشید و دو رکعت نماز گذارد پس کس فرستاد و جمعی از اصحاب را بخواند و کیفیت حال تقریر کرد و فرمود تا همگان سلاح در زیر جامها پنهان دارند و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بشنوید که بلند سخن میگویم و شما را اندا کنم بی دستوری خویش را در سرای اندازید و اگر دانید که کسی قصد من دارد دفع کنید و هر کس که قصد هلاک من کرده باشد او را بکشید و تا حقیقت شما را معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما حرکتی نکنید پس عصای رسول خدا را بدست گرفت و از سرای بیرون آمد با سی نفر مرد مردانه و روی بسرای ولید نهاد چون بدر سرای رسید ایشان را بنشاندند و دیگر نوبت حجت بر ایشان گرفت و در رفت

و بر ولید سلام گفت و تهنیت امارت فرستاد و ولید او را نیکو پرسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تبجیل فرمود و آنحضرت را پهلوی خود بنشاند امام حسین ع از وی پرسید که
حال چیست و خواندن من را سبب چه بود و ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود پیش از آن میان مروان و ولید وحشتی و کراهتی افتاده بود چون امام حسین ع مروان را آنجا دید
فرمود موافقتی در میان شما پدید آمده است و غبار نفاری که بود برخاسته خوشدل شدم و چنین اولیتر که با یکدیگر موافق باشید ایشان سخنی نگفتند امام حسین ع فرمود درین روزها
آوازه ناتوانی معویه میرسید از حال او چه خبر دارید ولید گفت ترا عمر باد معویه فوت شد و برحمت باری پیوست و اینک نامه یزید است که رسیده و ما را از کیفیت
این حال اعلام داده معویه ترا عمی مشفق بود یا با عبدالله و هم والی نیکو بود امام حسین ع فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل کرامت کناد
اکنون بگوئید مرا بچه مهم طلب داشته اید ولید گفت از جهة آنکه با یزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده اند با او بیعت کرده اند امام حسین ع فرمود این کار که بیعت
درخفیه راست نیاید فردا که این خبر فاش گردد و از مردمان بیعت ستانید آنگاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد بجا آریم ولید گفت یا با عبدالله سخنی نیکو گفتی و گمان من بفضل و
کمال بزرگواری تو همین بود بسعادت بازگرد تا فردا بمسجد خلایق جمع شوند مروان گفت ای امیر ترا سهوی افتاد دست از و مدار همین ساعت او را محبوس کن یا بفرمای گردن
بزن که اگر حسین ازین سرای بیرون شود بعد از آن بر او قادر نشوی امام حسین ع بخشم بجانب او بازگشت و گفت کدام کس را زهره آن باشد که تند در من نگرد ای پسر زن بدکار
تو مرا گردن بزنی یا فرمائی برخیز و خود را بنمای تا بدانی بعد از آن روی بولید کرد و فرمود تو میدانی که ما اهل بیت رسالتیم و خانه ما محل رحمت و جای آمد شد فرشتگان باشد
یزید کیست که با او بیعت کنم مردی است خمار و فاسق لاکن آنچه گفتم فردا بامداد بمجمع حاضر خواهم شد و هر سخنی که باید در برابر مردم بگویم این سخن بآواز بلند میفرمود اصحاب آن
حضرت که گوش بر آواز بودند چون آواز آن سرور را شنیدند شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشتن در سرای ولید اندازند امام حسین ع بیرون آمد و
ایشان را فرمود باز جای خود شوید امام حسین ع بمنزل خویش آمد مروان ولید را گفت سخن من گوش نکردی و باشارت نرفتی حسین را حبس ننمودی والله که اگر او را حبس یا قتل
میکردی ازین دغدغه فراغت یافتیم این سخنان در میان بود که غوغائی برخاست و جمعیتی از اهل مدینه نزد ولید آمدند و گفتند بچه جرم و خیانت عبدالله مطیع را حبس کرده
بگوئید تا او را اطلاق کنند اگر بر او حقی دارید بگوئید تا بدانیم و شما را بدان معذور داریم و اگر بروی حقی ندارید و او را جرمی و خیانتی نیست بخیال باطلی که شما را افتاده است او را
محبوس کرده اید بدان تن در ندهیم و او را بعنف از زندان بیرون آریم مروان گفت او را بفرمان یزید محبوس کرده ایم مصلحت آنست که ما چیزی بیزید نویسیم و شما هم
بنویسید هر آنچه گوید بر آن جمله رویم ابوالجهیم بن حذیفه العدوی برپای جست و گفت شما و ما نامه نویسیم بیزید و تا کسی بشام رود و باز آید عبدالله مطیع در زندان باشد خویشان
عبدالله مطیع برپای جستند و گفتند ما نگذاریم که او در حبس باشد پس روی بزندان آوردند و عبدالله مطیع را از محبس بیرون آوردند و هیچکس از ایشان مانع ایشان نشد و ولید از آن
بیحرمتی دلشکسته شده عزم کرد که آن حال را بیزید نویسد و ازین تعدی شکایت کند بعد از آن مصلحت ندید و هیچ چیز ننوشت دیگر روز امام حسین ع از سرای خود بیرون آمد تا معلوم
فرماید که چه چیزاست مروان در کوئی با آنحضرت رسید گفت یا با عبدالله ترا نصیحتی میکنم و در آن چیز نیکوئی غرضی ندارم صلاح تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ترا رنجی نرسد
و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید بشنود در حق تو احسان فرماید در جمله اگر مصلحت من قبول کنی در دین و دنیا ترا بهتر افتد امام حسین ع فرمود انا لله و انا الیه راجعون
امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان ببلائی مبتلا شده اند ای مروان یزید کیست که تو مرا به بیعت او میخوانی حال آنکه میدانی شراب خوار و فاسق است این سخن سخت نا
اندیشیده و قبیح گفتی من ترا بدین نصیحت که از سر ملامت پیش است مذمت میکنم که از تو همین آید تو هنوز از مادر نزاده بودی که حضرت رسول صلعم بر تو لعن کرد از تو چه حساب
بر توان گرفت ای دشمن خدای نمیدانی که ما اهل بیت رسول خدائیم و همیشه حق بر زبان ما رفته است و من از جد خویش محمد رسول الله صلعم شنودم که او گفت خلافت حرامست
بر آل ابی سفیان و بر طلقا چون معویه را بر منبر من ببینید شکمش را پاره کنید بخدای که اهل مدینه او را بر منبر جد من بدیدند و هیچ نگفتند و او را هیچ تعرض نرسانیدند و اشارت
جد من نگاه نداشتند خدای تعالی ایشان را بیزید مبتلا گردانید مروان ازین سخن امیرالمؤمنین حسین ع در خشم شد و گفت والله من دست از تو برندارم تا آنوقت که با یزید بیعت کنی
که شما را ای آل ابوتراب سخن سخت گفتن پیشه است و شما بر دشمنی آل ابی سفیان منطوی و در آن دشمنی حق بدست شما است امام حسین ع فرمود که دور شو ای دشمن خدا دور
شو از من ای پلید ما اهل بیت طهارتیم خدای تعالی آیت در شان ما فرستاده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان سر در
پیش افگند و هیچ سخن نگفت امام حسین ع فرمود ای پسر زرقا بشارت ترا از رسول خدا صلعم تو و زر قیامت بهر چه آن محذور و مکروه باشد که بر من تو و یزید سؤال کند بچه موجب حق
حسین ع از وی بگردانید مروان خشمناک رفت و نزد ولید آمد و هر چه از امیرالمؤمنین حسین ع شنیده بود او را حکایت کرد آنگاه نامه نوشت بیزید او را از کیفیت حال مردم
مدینه و اقوال امام حسین ع و پسر زبیر و حدیث شکستن زندان و بیرون آوردن عبدالله مطیع جمله شرح داد و پس ولید کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند عبدالله رسول را گفت
چنان بگو که امیر را بگوئی بانک می آید رسول مراجعت نمود و سخن او باز گفت ولید دیگر نوبت کس فرستاد و او دفع میداد و ولید پیاپی کس فرستاده تا کار بدان درجه
رسید که خدمتکاران ولید او را ضجر ساختند میگفتند بیا نزد امیر و با او بیعت کن و الا بفرماید تا گردن ترا بزنند برادر عبدالله جعفر نزد ولید آمد و درخواست نمود که در
طلب عبدالله تعجیل نکنند که چون بر تواتر و تعجیل او را خوانده پاره مشوش خاطر است و ترسان گشته امروز بگذار و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان فردا بامداد بنزدیک
تو آید ولید گفت این سهل است شتل من و برادر تو همچنان است که خدای تعالی میفرماید ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب پس کس فرستاد و خدمتکاران را که

المطلب عبدالله زبیر فرستاده بود باز خواند چون شب درآمد عبدالله زبیر برادران خویش را گفت صلاح در آنست که بگریزیم و بمکه شویم شما بر شارع اعظم روان شوید و من از بیراهه روان شوم چه یقین میدانم که ولید بطلب من کس فرستد چون مرا نه بینند بتجسس بر آیند برادران حسب الاشاره او از راه راست بسوی مکه روان شدند و عبدالله با برادر خویش جعفر از بیراه برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد نیافت معلوم شد که گریخته است ولید در خشم شد و دلتنگ گشت مروان گفت چون امیر نصیحت ناصحان گوش نکند و ایشان او را مصلحتی بینند و رای صواب زنند او بر حسب استصواب ایشان نرود چنین باشد عبدالله هیچ موضع نرود جز بمکه مردی چند را بطلب او بباید فرستاد تا او را بگیرند و بیاورند پس سی جمازه سوار را بطلب او فرستادند از موالی بنی امیه ایشان را در راندن شتر مبالغه تمام کردند لکن او را نیافتند و آن روز ولید بجهد طلب کاری عبدالله و برادران او و بحسین ع نپرداخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان و خدمتکاران او را گرفتند و محبوس کردند ابن عم و داماد او که او را عبدالله مطیع گفتندی و مادر او عجما بود دختر عامر بن فضل بن عفیف او را نیز گرفتند با دیگر جماعت متصلان عبدالله زبیر محبوس کردند یکی از خویشان او نزد عبدالله عمر شد و گفت ولید عبدالله مطیع را محبوس کرد بی گناه و بی جرمی اگر تو او را بیرون نیاوری ما خود برویم و جنگ کنیم و بکشیم یا کشته شویم آن وقت که او را از زندان بیرون آریم و اگر جانهای ما در سر این کار شود باک نداریم عبدالله عمر ایشان را گفت تعجیل مکنید و فتنه میانگیزید تا من در این کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند چون حاضر آمد او را نصیحتها کرد و گفت بنی امیه را ظلم نمی باید کرد که عاقبت ظلم وخیم است و در کار خویش مدد و معاونت از خدای تعالی خواهید و مردمان را بتهمت مگیرید اگر بر این جمله روید خدای تعالی یار و معین شما باشد و الا شما را با شما گذارد عبدالله بن ابی مطیع چه کرده است و چه جرم بر او ثابت کرده اید که او را محبوس نموده اید در این حکایت بودند که جواب نوشته ایشان از نزد یزید رسید بدین مضمون که نامه شما رسید و مطلب معلوم گشت آنچه از اخبار اهل مدینه و رغبت کردن در بیعت من یاد کرده بودید دانسته شد می باید که دیگر نوبت ایشان را بخوانی و از جهة تأکید حجت بر ایشان بیعت کبری و بیعت ثانی و دست از عبدالله زبیر بدار که او هرجا باشد اثر سخط ما بدو رسد روباه از جهاب کجا گریزد و با جواب این نامه سر حسین بن علی را نیز برای من فرست اگر بر این جمله که فرموده ام امتثال نمائی و اشارت و فرمان مرا بانقیاد و طاعت مقرون گردانی ترا نزد من جایزه بزرگ باشد و سرخیلی سپاه انبوه بتو دهم تا خداوند دولت و نعمت وافر گردی والسلام نامه یزید بولید رسید و برخواند چون بر مضمون نامه وقوف یافت عظیم دلتنگ شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید جمله دنیا را با انواع زخارف بمن دهد من هرگز در خون فرزند رسول خدا شریک نخواهم شد هرچه خواهد گو باش

ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین ع بر سر تربت جد بزرگوارش سرور عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

شبی از شبها امام حسین ع از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضه مطهر حضرت محمد مصطفی صلعم رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه تو و فرزند تو آن کسم که مرا در وقت رفتن از دنیا بامت گذاشتی و ایشان را برعایت من و حرمت داشت من وصیت فرمودی بدانکه ایشان گوش بوصیت تو نداشتند و جانب من فرو گذاشتند این شکوه من است از امت تو که امشب با تو گفتم و چون بتو رسم و ترا ملاقات نمایم آنچه در دل دارم بگویم و شرح دهم این سخنان بگفت و برخاست و در نماز ایستاد همه شب در رکوع و سجود بود ولید کس فرستاد و از حال حسین ع تفحص نمود تا کجاست معلوم شد که در سرای نیست ولید گفت لله الحمد که آنحضرت از این شهر رفته باشد تا کاری که یزید مرا میفرماید از دست من نرود و خدای تعالی مرا از این بلا خلاصی داد چون صبح طلوع کرد حسین بن علی ع بازگشت و بسرای خویش آمد دیگر شب هم بر این منوال بسر تربت مقدس مصطفی صلعم آمد و رکعتی چند نماز گذارد چون فارغ شد با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک پیغمبر تست محمد صلعم و من پسر دختر اویم و مرا چنین واقعه که تو از آن آگاهی پیش آمده است و تو عالمی بر حال من و ضمیر مرا تو دانی که معروف را دوست دارم و نهی را منکرم یا ذوالجلال والاکرام بحق این خاک پاک و بحق آنکس که در این خاک خفته است که آنچه رضای تو و رضای پیغمبر تو باشد مرا ملهم گردان پس بسیار بگریست و سر بر خاک پاک پیغمبر خدا نهاده در خواب شد چون بخواب رفت جد خود محمد مصطفی را دید با گروهی از ملائکه می آید جمعی از دست راست و جمعی از دست چپ و فوجی از پیش رو و زمره از پس پشت او بدین صفت نزدیک حسین ع آمد و او را گرفت و بسینه خویش نهاد و میان هر دو چشم او بوسه داد و او را گفتی که ملتزم که هم در این نزدیکی جماعتی که دعوی اسلام میکنند ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند با این همه امید دارند که ایشان را روز قیامت شفاعت کنم خدای تعالی ایشان را شفاعت مدهاد و ایشان را در آن جهان هیچ حظ و بهره مباد دوست من حسین بدانکه پدر و مادر تو نزدیک من اند و در آرزوی لقای تو میباشند و ترا در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات نتوانی رسید و حسین ع در خواب گفت یا جداه مرا نزد خویش نگاه دار که مرا بمراجعت بدنیا حاجتی نیست فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابی آنگاه بانواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی خدای تعالی مرا و پدر و مادر ترا در یک روز حشر خواهد کرد و بنعیم بهشت خواهد فرستاد پس حسین ع از خواب بیدار شد متحیر و حیران آنخواب را با اهل بیت خویش باز گفت و سخت دلتنگ میبود چنانکه آن روز هیچکس از اهل بیت او غمناکتر نبود پس حسین ع عزیمت کرد که بجانب مکه رود و نیم شب بسر روضه مقدس مصطفی صلعم آمد و رکعتی چند نماز بگذارد و جد خویش را وداع کرد چون صبح شد بسرای او محمد بن حنفیه حاضر شد و او را گفت ای برادر جان من فدای تو باد هیچکس را در همه عالم از تو دوست تر ندارم تو بر من از جان عزیزتری و من هرگز نصیحت از تو باز نگرفته ام امروز هم باز نخواهم گرفت بحکم اخوة که ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا بمنزله بصری بزرگتر اهل بیت امروز توئی و از سادات اهل بهشت خواهی بود میخواهم که ترا نصیحتی کنم و تو آن نصیحت از من قبول کنی امام حسین ع فرمود بگوی ای برادر تا چه اندیشیده داری که قول تو در باره من از غرض خالی باشد محمد گفت مصلحت آنست که تو خویشتن را از یزید و از شهرها نگه میداری تا نزدیک باشد دور اندازی چندانکه توانی مردمان را به بیعت خویش خوانی که مردمان با تو بیعت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را شکر گذاری و بر سنن مصطفی صلعم و سیرت علی مرتضی بندگانی

در بیان احادیثی که در مقتل حسین ابن علی ابن ابی طالب وارد شده

کن که اگر اجل فرا رسد خدای تعالی و مؤمنان از تو راضی باشند چنانچه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کسی دیگر بیعت کنند و بتو رغبت ننمایند خاموش باش و هم باری تعالی را
شکر گذاری و در خانهٔ خویش بنشینی و البته بیرون نیائی و با خلایقان اختلاط نکنی که من بر تو از آن میترسم که تو در شهری شوی و طایفه بهوای تو بر خیزند و زمرهٔ خلاف کنند میان تو
و ایشان خلاف واقع شود و بمحاربت انجامد امام حسین ع جواب داد که سخت نیکو گفتی حال مصلحت کدام شهر می بینی که آنجا روم محمد گفت حال آنکه روی بمکه آری اگر اهل مکه با تو بیعت
کنند فهو المراد و اگر بیعت نکنند بیمن روی که اهل یمن ترا اطاعت نمایند و بیعت کنند و الا از آنجا بکوه و بیابان در شوی و از شهری بشهری میگردی و میگریزی تا کار بکجا رسد امام حسین ع
فرمود والله اگر مرا در دنیا هیچ ماوی نباشد و خویش را هیچ پناهی و ملجائی نیابم هرگز با یزید بیعت نکنم که مصطفی صلعم بر آل ابی سفیان دعای بد گفته اللهم لا تبارک فی یزید محمد حنفیه ابن بر کلمه سخن با آخر
رسانید و ساعتی در موافقت گریه کردن ایستاد پس امام حسین ع فرمود ای برادر خدای تعالی جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و رائی صواب زدی امیدوارم که عاقبت رای تو
محمود باشد این ساعت عزیمت مکه دارم و ساخته شده ام و برادران و برادرزادگان و شیعهٔ خویشتن را با خود میبرم و ایشان در این عزیمت با من متفق اند و خلاف ندارند اگر تو در
مدینه مقام خواهی کرد سهل باشد ترا هیچ رنجی نرسانند اما باید که پیوسته از احوال و اقوال ایشان با خبر باشی و علی التواتر آنچه حادث میشود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او بر من هیچ
پوشیده نداری پس وصیت نامهٔ نوشت و ببرادر خود داد

وصیت نامهٔ امیر المؤمنین حسین ابن علی ابن ابی طالب ع ببرادر خود محمد حنفیه رضی الله عنهم

چون عزیمت امام حسین ع بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین ابن علی
میکند برادر خود محمد حنفیه را و میگوید که گواهی میدهد که خدای تعالی یکیست و او را شریک نیست و محمد ص پیغمبر و فرستادهٔ اوست هر چه گفت صدق گفت و بهشت و دوزخ
حق است و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شک نیست خدای تعالی جمله مردمان را از گور بر خواهد انگیخت و من بر نمیخیزم و نه از بطر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فسادی
و از حق بگشتی از مدینه بیرون میشوم بلکه از جهت صلاح امت محمد ص بیرون میشوم میخواهم که شرایط امر معروف و نهی منکر بتقدیم رسانم و در این باب از مصطفی ص شنیده ام که سرانجام
حسین کشتن خواهد بود چون سخن امام حسین ع باینجا رسید عبد الله عباس گفت من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معویه صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد
که از حکم ربانی لطیفه ظاهر گردد که در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد امیر المؤمنین حسین ع فرمود چه میگوئی من آن مرد نیستم که با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و مصطفی ص در حق او و پدر او
گفته است آنچه گفته است عبد الله عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله من خود از مصطفی صلی الله علیه و آله شنوده ام که میگفت چه کار افتاده است مرا با تو ای یزید لا بارک فی
یزید او فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین بن علی را بخواهد کشت بدان خدائیکه جان محمد در قبضهٔ قدرت و ارادت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را
یاری دهند که نه خدای تعالی میان دلهای ایشان خلاف افکند پس عبد الله عباس گفت اللهم نعم در دنیا هیچکس را نمیشناسم که او پسر دختر رسول خدا است الا تو و یاری دادن ترا و مدد
و معاونت کردن بدین امت همچنان فریضه است که نماز و زکوة را از بند و هر کس قبول نکنند نماز و زکوة [illegible] امام حسین ع فرمود چه میگوئی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر
رسول خدای را از سرای و وطن و مولد و منشأ او بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او محروم گردانند و او را ترسانند تا در هیچ موضع و وطن ماوی و قرار نتواند گرفت و
قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد و بخدای تعالی شرک نیاورده عبد الله عباس گفت چگویم جز آنکه گویم ایشان کافر باشند بخدای تعالی و رسول او و لا یأتون الصلوة الا
و هم کسالی و لا یذکرون الله الا قلیلا فلن تجد له سبیلا اما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور ابرار و پسر رسول خدای و پسر دختر محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی گمان مبر که خدای تعالی از افعال
ظالمان غافل باشد گواهی میدهم که هر کس رغبت از مجاورت و مجاورت جد تو بگرداند او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد امام حسین ع فرمود اللهم اشهد عبد الله عباس گفت
جان من فدای تو باد و آن مپندار که خبر وفات خویش میدهی و مرا از واقعهٔ خود آگاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بدان خدائیکه جز او خدائی نیست که در پیش تو شمشیر میزنم تا
هر دو دست از من بیفتد هنوز حقوق تو نگذارده باشم عبد الله عمر گفت ای پسر عباس دست از این سخن بدار پس روی با امام حسین آورد و گفت یا ابا عبد الله این عزیمت که کرده فسخ
گردان و در مصاحبت ما بجانب مدینه باز گرد چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند بیعت کن و از خانهٔ خویش و حرم جد خویش غایب مشو که آن جماعت که ایشان را در جهان هیچ حظی و
نصیبی نخواهد بود بر خویشتن خجلی و سبیلی بنه و اگر خواهی که با یزید بیعت نکنی ترا باکراه بر بیعت او نخواهند داشت نگذارند تا امن و فارغ در وطن خویش باشی تا آن وقت که ترا
رغبت بیعت افتد و باشد که یزید را زندگانی اندک باشد و کار او از ما و تو کفایت شود امام حسین ع فرمود لعنت بر چنین سخن باد تا آسمان و زمین باشد ترا صورت بندد که من در کار
خویش خطا ام تقریر باید کرد تا از آن باز گردم عبد الله عمر گفت تو بر خطا نیستی و نتواند بود که خدای تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد اما نشنیده که زمانه بازگونه پوستین
پوشد از آن میترسم که نباید در روی تو در آیند کاری کنند که طاقت آن نداری مصلحت آنست که با ما باتفاق بجانب مدینه باز گردی امام حسین ع فرمود هرگز با یزید بیعت
نکنم بلکه بسنت جد خویش محمد مصطفی ص و سیرت پدر خویش علی مرتضی ع و طریق خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین خواهم رفت هر کس متابعت من نماید و سخن حق از من قبول
کند سعادت و سلامت یابد و هر کس که با من نماید و از دایرهٔ اطاعت من بیرون رود و صبر کنم تا آن وقت که خدای تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین وصیت من این است
بعد از آن روی ببرادر خود محمد کرد و گفت خدای تعالی توفیق رفیق گرداناد اینک ترا وداع میکنم یا اخی و السلام علی من اتبع الهدی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از این
وصیت نامه ببرادر خود داد و او را وداع کرد و با اهل بیت و اصحاب و عشایر بجانب مکه روان شد در میان شب تاریخ سه روز از شعبان سنه ستین بود بر شارع عام روان شد
در اثنای رفتن این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پسر عم او مسلم بن عقیل او را گفت که گر شارع اعظم بگذاریم و براه شهره برویم چنانکه

عبدالله زبیر کرد اولیتر باشد از آن بترسیم که ولید جماعتی بر عقب ما فرستد چون بر جادهٔ اعظم باشیم ما را دریابند و کار دشوار شود امام حسین ع فرمود ای ابن عم شارع عام و جاده راست و دشمن
اولیتر هم از آن راه روان شویم و چشم بجایهای که میدارم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است خود میآید پس از راه معروف روان شدند چون فرسخی چند برفتند عبدالله بن مطیع
العدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا کجا میروی و چه عزیمت داری فرمود حال عزیمت مکه دارم چون آنجا رسم در کار خود اندیشه کنم آنچه صلاح و صواب
نماید پیش گیریم عبدالله گفت خیر و صلاح و سعادت با اندیشه و عزیمت تو مقرون باد مرا چیزی بخاطر میرسد اگر فرمائی بعرض رسانم امام حسین ع فرمود چه چیز است که باید گفت تقریر
فرما عبدالله گفت چون بمکه شوی هم آنجا مقیم شو و ساکن باش و سخن اهل کوفه را اعتبار مده ان تو امروز سرور و سید و بهتر و مهتر عرب در حرم خدا ساکن باش و بر اهل کوفه اعتماد نباشد و عهد و
پیمان آن قوم را استوار مدان که اگر نعوذ بالله ترا واقعه افتد جمله اهل بیت تو هلاک شوند حضرت او را دعای خیر فرمود و روان شد چون نزدیک مکه رسید و کوههای مکه پدید آمد این آیه را
برخواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ چون وارد مکه شد اهالی مکه بقدوم آنحضرت استبشار تمام نمودند و بغایت خوشدل شدند
و شب و روز بخدمت او میآمدند عبدالله زبیر در مکه بود و او را حضور آنحضرت موافق نیفتاد بحکم آنکه طمع میداشت که اهل مکه با او بیعت کنند اما هیچ ظاهر نمیکرد و هر روز بخدمت
امیرالمؤمنین حسین ع میآمد و در نماز اقتدا با آنحضرت میکرد و در خدمت او می نشست و سخن او را می شنید و میدانست که با حضور آنحضرت هیچکس رغبت بیعت او نکند در جمله امام
حسین ع در مکه ساکن شد که روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و شوال و ذی القعده مقام در مکه کرد و عبدالله عباس و عبدالله عمر هر دو در مکه بودند و ایشان را عزیمت افتاد
که بجانب مدینه باز گردند چون عزم ایشان تصمیم شد بخدمت امام حسین ع آمدند عبدالله عمر با آنحضرت گفت یا اباعبدالله ترا عداوت اهل کوفه که با خاندان شما داشته اند و دارند
معلوم است میباید احتیاط کنی و خویشتن را از ایشان نگاهداری و بقول ایشان مغرور نشوی دیگر آنکه مردمان با یزید بیعت کرده اند اهل مکه بسبب زر و سیم میل به یزید کنند و ترا فرو
گذارند یا بکشند و بسبب کشتن تو هلاک از اهل بیت تو بر آید باری در خانه خویشتن بعافیت بنشین و از گفتگوی بلکه از همه بلاها رسته باش آنحضرت فرمود هیهات هیهات یا ابن عم
آن قوم نگذارند که من در خانه خویش بنشینم و مرا القرض برسانند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و باکراه در بیعت یزید دارند اگر با ایشان نمایم بکشند یا اباعبدالرحمن تو شنیدهٔ که بنی اسرائیل
از آن ساعت که صبح دمیدی تا وقت طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را بکشتند پس ساکن و فارغ در بازارها بنشستند و بر قرار خرید و فروخت میکردند و خدای تعالی ایشان را بر آن
گناهان بزرگ در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود اما عاقبةالامر ایشان را گرفت اخذ عزیز ذوالانتقام از خدای بترس یا اباعبدالرحمن و ترک یاری و معاونت من
مکن و مرا یاری در امداد و دعوات و آخر صلوة خویش مدد فرما اما اگر این ساعت ترا عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد عذر تو قبول است باری در دعای خیر تقصیر مکن و آخر
پنج نماز که گذاری مرا بدعائی یاد آر و در بیعت با آن جماعت تعجیل مکن و چندان توقف نمای که ترا عاقبت این کار معلوم شود عبدالله عمر گفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان
دنیا و آخرت مخیر کرد و ترک دنیا گفت و تو فرزند مصطفی ص میباشی بخدا که از دنیا بهره نیابی و هیچکس از اهل بیت تو نیابد که دنیا را از شما محجوب کرده اند و آخرت که بهتر است
شما را ذخیره نهاده پس بگریست و آنحضرت را وداع کرد پس امام حسین ع روی بعبدالله عباس کرده فرمود تو پسر عم پدر منی و پدر من همیشه از رای صایب تو مدد گرفتی چون عزم رفتن بجانب
مدینه تصمیم گردانیده بسعادت روان شو بر تو از آنچه حادث شود از اخبار و احوال آن جماعت مرا اعلام میده من در مکه متوطن خواهم بود تا آن وقت که اهل او مرا دوستدار باشند و یاری
دهند و چون بینم که اعتقاد بدل کرده و مرا فرو خواهند گذاشت بدان کلمه که ابراهیم پیغمبر آن روز که او را بآتش می انداختند میگفت حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ تمسک فرمایم و بجای دیگر
روم پس هر سه بگریستند و عبدالله عباس و عبدالله عمر او را وداع کردند و بجانب مدینه روان شدند و امام حسین ع در مکه مقام کرد و بنماز و روزه مشغول شد

ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان با امیرالمؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام

چون اهل کوفه شنیدند که امیرالمؤمنین حسین ع بمکه آمده است جماعتی از هواخواهان امیرالمؤمنین علی ع در سرای سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان بر پای خواست و خطبه گفت
و خدای تعالی را بوحدانیت بستود و بر مصطفی ص درود فرستاد و طرفی از مناقب امیرالمؤمنین علی ع یاد کرد و او را دعا گفت پس گفت ای مردمان خبر وفات معویه را شنیده اید و دانسته
اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت کرده اند و امام حسین ع از بیعت او تبرا نموده و از مطاوعت آل ابوسفیان احتراز کرده و بمکه آمده است و شما
امروز شیعهٔ او اید و پیش از این شیعه پدر او بوده اید و او امروز محتاج نصرت شماست اگر او را نصرت خواهید کرد و با او اتفاق خواهید داشت و در این باب متردد نخواهید بود
بدو نامه نویسید و او را از عزیمت خویشتن اعلام دهید و اگر وهن و بددلی و جبن و کاهلی شما را دست خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد امروز ابتدای کار و مطلع این مهم است
هیچ چیز مگوئید و منویسید و آن مرد را مغرور مگردانید آن قوم از روی رغبت جواب دادند و گفتند سمعنا و اطعنا با او مدد کنیم و اگر جان ما در رضای او بشود باک نداریم سلیمان در
این سخن از ایشان عهدی محکم بستند و حجت بر ایشان گرفت که غدر نکنید و نقض میثاق بعهد خویش راه مدهید جمله از سر رغبت و یقین صادق جواب دادند که ثابت قدم باشیم
و در طلب رضای او جانها بذل کنیم پس سلیمان ایشان را گفت اکنون همه قوم جمیعًا نامه نویسید و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید گفتند
نوشته تو تمام است تو از خویشتن چیزی بنویس و او را از کیفیت حال و عزیمت الرجال که کرده ایم خبر ده سلیمان گفت مصلحت چنان باشد که شما همه نویسید پس ایشان هر یک
نامه نوشتند با امیرالمؤمنین حسین ع بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیرالمؤمنین ع من سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب ابن مظاهر و رفاعه بن شداد
و عبدالله بن وال و باقی شیعه و موالی اسلام میگوئید و باری تعالی را شکر میگذارند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر ترا آن جبار عنید و آن ظالم مکار این امت که بقوت حیلت کار بدست

کرفته بود هلاک ساخت علی این محال که شرح قبیح حال و ذمایم خصال او شرح نتوان داد بی رضای مسلمانان بر سر ایشان امارت میکرد و بهترین امت را میکشت و بدترین را
زنده میگذاشت مال خدا را اجل و جلاله میان جبابره متفرق ساخته بود فبعداً لله کما بعدت ثمود و لله الحمد درین ساعت از میان برخواست و اکنون چنان میشنوم که پسر لعین او کار
فرا دست کرفته است با خلافت و امارت او راضی نیستیم و هرگز رضا نخواهیم بود و شیعیان و محبان پدر تو بوده ایم و امروز دوستدار و شیعهٔ توئیم چون بر مضمون این نامه
واقف شوی در ضمان دولت و کنف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور و خوشدل بنزد ما آی تا ما را امیر باشی مطاع و خلیفه ای امروز ما را نه امیر نیست و نه امامی که در جمعات
و اعیاد و سایر صلوة بدو اقتدا توانیم کرد نعمان بن بشیر از دست یزید اینجاست او را حرمتی و جاهی نیست تنها در کوشک امارت نشسته نه خراجی بدو میدهند و نه خدمتی
او را میکنند اگر کسی را میخواند اجابت نکنند امیریست بی حرمت اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و بنزدیک ما خواهی آمد ما او را از این ولایت بیرون کنیم و چون بسعادت برسی لشکر در
هم آریم و جمعیتی تمام بسازیم و روی بشام آوریم و دفع خصم بدسکال کنیم ان شاء الله تا شد که خدای تعالی کار ما را بواسطهٔ تو نظمی و نظامی پدید آید و السلام علیک و رحمة الله و برکاته
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس نامه را طی کردند و مهر بر نهادند و دو مرد را بخواندند یکی عبدالله بن سبیع الهمدانی و آن دیگر عبدالله بن مسمع البکری و نامه را بدیشان دادند و ایشان را
بخدمت امیرالمؤمنین حسین فرستادند چون بمکه آمدند و نامه برسانیدند امیرالمؤمنین حسین ع نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت خاموش بود و با رسولان هیچ نگفت و جواب
نامه نیز ننوشت و فرستادگان را خوشدل باز فرستاد چون بکوفه رسیدند و حال بگفتند جماعتی از معارف کوفه چون قیس بن مسهر الصیداوی و عبدالله بن عبدالرحمن الارحبی
و عمارة بن عبید السلولی و عبدالله بن وال التیمی و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر مرد معروف بر سمت مکه روان شدند و بخدمت امیرالمؤمنین حسین ع آمدند و با هر کدام دو سه
نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن بکوفه کرده بودند نامها را دادند و التماس کردند که بجانب کوفه آید بلکه باتفاق ایشان روان شود امام حسین ع توقف میفرمود و در
رفتن بکوفه اهمال مینمود و جواب ایشان را نمیداد پس از آن دو رسول دیگر رسید از کوفه و نامها آوردند و این آخر نامها بود که اهل کوفه نوشته و التماس قدوم آنحضرت نموده مثل
هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی این مضمون نوشته بودند للحسین بن علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین من شیعته و شیعة امیرالمؤمنین علی ع اما بعد بداند امیرالمؤمنین که اهل کوفه انتظار
قدوم تو میکشند و همگان بر خلافت تو یککلمه شده اند و رای ایشان بر امارت تو قرار گرفته است و هیچ توقف نمی باید کرد و در آمدن تعجیل میباید کرد و این ساعت وقت
آمدن و لشکر کشیدن است صحراها سبز و میوه ها رسیده و همه مواضع کیاه بسیار روئیده بسعادت حرکت باید فرمود و درین باب اهمال نباید کرد و چون بکوفه رسی لشکرها که
از جهه تو ساخته اند در خدمت تو جمع شوند و کمر خدمت و جان نثاری بر میان بندند و السلام علیک و رحمة الله و برکاته امام حسین ع هانی و سعید را گفت کدام جماعت این نامها
نوشته اند که شما آورده اید گفتند یا ابن رسول الله شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر این جماعت اتفاق
کرده نامه نوشته اند آنگاه امیرالمؤمنین حسین ع برخاست و وضو ساخت و میان رکن و مقام نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دعا کرد و از خدای تعالی در اتمام آن توفیق
خواست فانه ولی ذلک و القادر علیه پس جواب نامه اهل کوفه را بر این منوال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی ع الی الملاء من المؤمنین اما بعد بدانید که هانی بن
هانی و سعید بن عبدالله رسیدند و نامه شما را رسانیدند مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شماست تقصیر نخواهم کرد برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را
فرستادم تا آنجا آید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند و چون آنجا او را بر احوال خویش اطلاع دهید اگر همه بر سر آن قولید که در نامه نوشته اید با مسلم بیعت کنید و
یاری دهید و او را فرود آرید که امامی که بکتاب خدای تعالی کار کند و عادل و عالم باشد با امامی که ظالم و فاسق باشد برابر نباشد خدای تعالی ما را و شما را راه راست و تقوی
جمع کناد و انه سمیع الدعاء و القادر علی ما یشاء و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس نامه را طی کرده مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بدو داد و فرمود ترا نامزد کوفه کردم
تا بروی و حال ایشان را بتحقیق معلوم کنی که زبان ایشان با آنچه درین نامها نوشته اند مقابل است یا نه چون بکوفه رسی در سرای کسی که معتمدتر باشد و در دوستی ما ثابت
قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردان اگر دانی که سخن ایشان اصلی دارد و آنچه میگویند و مینویسند بدان
وفا خواهند کرد هر چه پیشتر مرا خبر دهی و آنچه دیده باشی بشرح و تفصیل باز نمائی امید میدارم که خدای تعالی ترا و مرا بدرجه شهادت رساند پس او را در کنار گرفت و یکدیگر را وداع
کردند و بگریستند و مسلم بجانب کوفه روان شد در خفیه تا کسی از بنی امیه را معلوم نشود که در حال بیزید نامه نویسند و انحال [?] آنها کنند مسلم چون بمدینه رسید بمسجد رسول خدا ص
فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد پس نیمشب خویشان و اقربا و خویش را وداع و دلیل راه دان گرفت از قیس بن عیلان تا او را از راه بیره ببرند و بکوفه رسانند و هم در شب روان
شدند چون پاره راه برفتند هر دو دلیل سرگردان شدند و راه را غلط کردند بطرفی افتادند که آب نبود عاقبة الامر هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم بترسید و هر جانب بتاخت
عاقبت آب در موضعی که آنرا مضیق گویند بیافت آب خورد و یاران خود را و چهارپایان را آب داد و ساعتی در آن موضع بیاسود پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسین ع و جمله احوال
بشرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر مرا مبارک نیامد و را فال بد گرفتم اگر مصلحت بیند مرا از این سفر معاف دارد و السلام چون نامهٔ مسلم بامام حسین ع رسید جواب
نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امیرالمؤمنین ع الی مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه نامهٔ او رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا از این سفر معاف
دار از روی عجبست و میدانم که او را بد دلی و کاهلی بر کتابت این نامه داشته دل قوی دار و بر سر کاری که ترا فرموده ام باتمام رسان و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون
مسلم نامهٔ امام حسین ع برخواند گفت امیرالمؤمنین حسین ع مرا بچیزی منسوب گردانیده است که هرگز آن چیز در خویشتن ندیده ام بد دلی و کاهلی بمن حواله کرده است سبحان الله

مرا بگوی کاین در کدام موضع بد دل دیده است تا من چنین می‌نویسد برخواست و بجانب کوفه روان شد در اثناء راه مردی را دید که شکار میکرد آهوئی بگرفت و بینداخت و بکشت مسلم
آن حال را فال نیکو گرفت و گفت ان شاء الله بکشیم دشمنان خویش را چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن مسیب فرود آمد و آن سرای مختار بن ابو عبید ثقفی بود و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی خبر یافتند
نزدیک او آمدند مسلم نامهٔ امام حسین را بر ایشان خواند چون نام حسین و نام علی شنیدند بآواز بلند بگریستند و واشوقاه الی لقاه بر زبان راندند پس مردی از اهل همدان نام او عابس بن
ابی شبیب نزد مسلم آمد و گفت من اعتماد و ضمایر مردم را ندانم سخنی که گویم از خویشتن توانم گفت دل و جان من بر دوستی فرزند رسول الله و گفت بخدا که چنین است در پیش تو خواهم بود
و شمشیر خواهم زد و دشمنان شما را خواهم کشت تا آنوقت که شمشیر من پاره پاره شود و جز از قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی و خدمتگاری جز رضای خدای تعالی چیزی
دیگر نخواهم پس حبیب بن مظاهر الاسدی بر پای جست و گفت والله که من در دوستی و اطاعت شما همچنین باشم که عابس گفت و تقریر کرد پس فوج فوج از شیعه بیامدند و این
نوع سخن میگفتند و در بیعت و متابعت غلو مینمودند و مسلم را همه کس تحفها فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد نعمان بن بشیر که آنوقت از جانب یزید امیر کوفه بود از آمدن مسلم خبر
یافت بمسجد جامع آمده مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه گفت پس گفت ای مردمان کوفه تا کی فتنه انگیزید و منافقی کنید از خدای بترسید و بدانید که در تهییج
فتنه فرقت و بلا و سفک دماء باشد و جان و مال در سر فتنه شود از خدای بترسید و بر خویشتن رحمت کنید و گرد فتنه نگردید و بدانید من با کسی جنگ کنم که با من جنگ کند خفته را
بیدار نکنم و بیدار را نترسانم و بظنّت و تهمت هیچ آفریده را نگیرم اما شما گوهر خویش آشکارا کردید و عیب و نقصی بخویش راه دادید و خویش را از طاعت یزید بیرون آوردید اگر ترک
فتنه گوئید و بسر طاعت آئید از شما عفو کنم والا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و میزنم و میکشم و شمشیر پاره کنم اگر چه تنها باشم از این جنگ و از این کشش باک ندارم مسلم بن
عبدالله بن سعید الحضرمی بر پای خاست و گفت ای امیر این رای مستضعفان است و فتنی ندارد و توانگه میکوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بر او زد و گفت در طاعت خدای
تعالی از مستضعفان باشم بهتر از آنکه در معصیت او از کرام ان باشم این سخن بگفت و تهدیدها کرد و از منبر فرود آمده بقصر امارت شد عبدالله بن مسلم که از دوستداران یزید بود در
حال نامه نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم لعبدالله یزید امیرالمؤمنین من شیعته من اهل الکوفه اما بعد بدانکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و خلقی بسیار از شیعهٔ علی بن ابی طالب و حسین
با او بیعت کرده اند بجهة حسین بن علی اگر ترا بکوفه حاجت است و میخواهی از دست تو بشود مردی قوی حال بدین جا فرست تا در تنفیذ امر و اشارت تو مبالغت میکند و در
دفع دشمنان بر حسب اشارت تو سپرد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است اگر ضعیف نیست خویش را مردمان ضعیف مینماید والسلام و عمارة بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بر این منوال
نامها نوشتند چون نامها بیزید رسید و بر مضمون آن واقف شد غلامی از پدر خویش نام آن سرجون بخواند گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت چه واقعه یزید گفت
مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی از شیعهٔ علی بن ابی طالب بر او جمع شده اند و از جهة حسین بن علی با او بیعت کرده اند تدارک این کار چگونه میباید کرد و رای تو چیست
سرجون گفت اگر بر حسب اشارت و صوابدید من بخواهی رفت ترا سخنی بگویم گفت بیا بگو گفت سرجون گفت شهر بصره را بعبیدالله زیاد داده کوفه هم بدو ده تا دل تو از این اندیشه
فارغ گردد و خصمان را دفع کند یزید گفت نیکو گفتی رای سخت صواب است پس نامه نوشت بعبیدالله زیاد بر این منوال اما بعد بدانکه جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته اند و
اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی بر او جمع شده اند و از جهة حسین بن علی با او بیعت کرده چون بر این نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن و بکوفه رو و
آتش این فتنه را فرونشان و این کار را کفایت کن پیش از این ولایت بصره بتو داده بودیم اکنون کوفه را بتو ارزانی داشتیم و آن ولایت را در عمل تو آوردیم و مسلم بن عقیل را
چنان طلب کن که مرد بخیل زر را که از او بیفتد طلب کند چون او را بدست آری هم در حال او را بکش و سر او را نزد من فرست و یقین بدان که از تو هیچ عذر قبول نکنم و نخواهم کرد
و در امتثال و اطاعت این اشارت تعجیل کن والسلام نامه بمسلم بن عمرو الباهلی داد و او را گفت در رفتن تعجیل نماید و هیچ موضع توقف نکند تا ببصره رسد و نامه بعبیدالله دهد
و پیش از این امیرالمؤمنین حسین نامها نوشته بود بمعارف بصره چون احنف بن قیس و مالک بن مسمع و منذر بن الجارود و قیس بن الهیثم و مسعود بن عمرو و عمرو بن عبدالله و ایشان را
با طاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان نامهای امام حسین را پنهان کرده بودند الا المنذر بن الجارود که دختر او بحریه در حبالهٔ نکاح عبیدالله زیاد بود و منذر از او سخت بترسیدی
نامهٔ خویش که آنحضرت بدو نوشته بود بیاورد و بعبیدالله داد عبیدالله عظیم در خشم شد منادی کرد منذر را گفت این نامه را کدام کس آورده است منذر گفت یکی از موالی حسین بن علی
که او را سلیمان گویند عبیدالله گفت برو و او را بیاور و این سلیمان در خانهٔ یکی از شیعهٔ علی پنهان بود چون او را پیش عبیدالله آوردند با او هیچ سخن نگفت بفرمود تا در حال او را
بکشتند و بر دار کردند چون سلیمان را بکشت بر منبر شد و حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بصره امروز مثال یزید رسیده است و ولایت کوفه را بمن ارزانی داشته است و فردا
روز از بصره بکوفه خواهم رفت برادر خویش عثمان را والی شما گردانیدم باید که او را حرمت دارید و در کل حال او را فرمانبرداری کنید و اخبار اراجیف در میفکنید بدان خدائیکه جز او خدائی نیست
که اگر بشنوم که کسی قدم از جادهٔ موافقت برگرفته باشد و طریق مخالفت سپرده او را و هر کس را که بدو باز خوانند بشمشیر پاره پاره کنم دشمن را بدوست بگیرم تا آنوقت که بنهج استقامت
باز آیند حجت بر شما بگیرم زنهار و الف زنهار که گرد مخالفت نگردید مرا شناخته اید منم پسر زیاد که عم و خال من از منازعت پرهیز کنند والسلام پس از منبر فرود آمد دیگر روز به
جانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلی و المنذر بن الجارود العبدی و شریک بن عبدالله الاعور الهمدانی را با خود ببرد چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب
غایب شد و یک دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بست و قضیبی در دست گرفت و بر استر
خنگ نشست و با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه شد و آن شب مهتاب روشن میتافت مردمان در حساب داشتند که حسین بن علی خواهد رسید چون کوفه

سپید می‌دیدند که در شهر آمد پنداشتند که امام حسین ع است فوج فوج می‌آمدند و بر عبیدالله سلام می‌کردند و می‌گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم عبیدالله بن زیاد جواب سلام ایشان را نمی‌داد و خاموش می‌بود پس مسلم بن عمرو الباهلی بگریه گفت این عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی شما را سهوی عظیم افتاده چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم گشت متفرق شدند و بگریختند عبیدالله در قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک تیر خورده و همچو مار بر خود می‌پیچید و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را نخواند دیگر روز گفت تا منادی کردند که الصلوة جامعة مردمان همه در مسجد جامع جمع آمدند چنانچه خلقی انبوه شد عبیدالله بمسجد آمد شمشیر حمایل کرده و عمامهٔ سیاه بر سر نهاده بر منبر شد حمد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما یزید مرا والی این شهر گردانیده و فرموده تا طریق عدل و انصاف سپرم و انصاف ظالم بستانم و درویشان را نیکو دارم و در حق دوستان و مطیعان احسان کنم و من مثال امیر را با امتثال تلقی نمودم و از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را با انقیاد و اطاعت مقرون گردانم ان شاء الله تعالی این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد نه بران شکل و هیات و لباس و حالت که روز اول بود و بر منبر شد و بعد از حمد و ثنا گفت امارت را شدتی باید بی عنف و نرمی بی ضعف تا بدان قیام تواند نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بیدل و سست را بخدمت کنم اسد بن عبدالله مرادی بر پای خاست و گفت ای امیر خدای تعالی چنین میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى مرد را بخبث آزمایند و شمشیر را بهنر و اسب را بتک بر آن باشد که هرچه فرمایی بدان قیام کنیم و اشارت امیر را بسمع و طاعت تلقی کنیم با آنکه از پیش از احسان قاعده بد بنهی والسلام عبیدالله چون این فصل بشنید خاموش شد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد

چون مسلم بن عقیل از قدوم عبیدالله خبر یافت بر خویش بترسید در نیمشب از آن سرای که بود بیرون آمد و بسرای هانی بن عروه المذحجی شد و بی دستوری در رفت هانی چون او را بدید بر پای خاست و گفت ترا چه بوده است و این چه حالت است که در نیمشب آمدی مسلم گفت از عبیدالله پناه بتو آورده‌ام می‌باید که مرا نگاهداری کنی هانی گفت کاری عظیم است که مرا در آن انداختی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که باز گشتی اما چون بسرای من در آمده عیب و عار باشد که ترا باز گردانم بنشین بسعادت مسلم در سرای او بنشست و عبیدالله کسان برانگیخت تا مسلم را طلب کنند هیچکس از او نشان نمیداد و دوستان و شیعهٔ امام حسین ع در خفیه بنزدیک مسلم میآمدند و در سر با امام حسین ع بیعت میکردند و مسلم حجت بر ایشان میگرفت که بعهد وفا کنند و از غدر بپرهیزند و ایشان سوگند میخوردند و عهد میکردند تا زیاده از بیست هزار مرد با مسلم بیعت کردند مسلم اندیشه کرد که با این مردم بیرون آید و روی بدار الاماره رود و عبیدالله را دریابد هانی مصلحت ندید و او را گفت تعجیل مکن فان العجلة من الشیطان و عبیدالله یکی از موالیان خویش نام او معقل بخواند و هزار درهم بدو داد و او را گفت برو و مسلم را در شهر طلب کن و با شیعهٔ علی ابن ابی طالب بگوی که من دوستدار علی ع و خاندان اویم چون تو را ببینند او بر بند دوستی و هواخواهی خاندان ایشان ظاهر کن و بگوی هزار درم آورده‌ام تا بمصالح خویش صرف کنی چون ببینند که مال بدو دادی بر تو اعتماد کنند و او را یقین شود که از دوستان ایشانی پس بنزدیک من آی هرچه ترا معلوم شده تقریر کن معقل بر حسب اشارهٔ عبیدالله مال بستد و بمسجد جامع کوفه شد اتفاقا مردی را دید از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ع نام او مسلم بن عوسجة الاسدی بنزدیک او بنشست و او را گفت من مردی هستم از شام با خویشتن هزار درم آورده‌ام میشنوم که از مکه یکی از خاندان نبوت اینجا آمده است و از مردمان بجهت فرزند رسول خدا محمد مصطفی ص بیعت میستاند اگر شفقت کنی و مرا نزدیک آنمرد بری تا او را ببینم و بمشاهدهٔ او برآسایم و این مال بدو دهم تا در وجوه خود صرف کند منتی بزرگ بر من گذاشته باشی و اگر میخواهی با تو بیعت کنم پیش از آنکه مرا بنزدیک او بری مسلم بن عوسجه پنداشت که او راست میگوید او را سوگندان مغلظه داد و عهدی محکم از و بستد پس او را گفت امروز برو و فردا بنزد من آی تا ترا پیش آنمرد برم که از مکه آمده است معقل باز گشت و آنچه کرده بود و دیده و شنیده عبیدالله را گفت عبیدالله گفت هم‌دانه باش و این مهم باتمام رسان و شریک بن عبدالاعور الهمدانی که در موافقت عبیدالله از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و رنجور شد چنانکه از سرای بیرون نتوانست آمد عبیدالله از حال شریک تفحص کرد گفتند ضعفی دارد عبیدالله گفت فردا بعیادت او رویم و شریک از حال مسلم بن عقیل خبر داشت او را گفت فردا روز عبیدالله بعیادت من خواهد آمدن او را بسخن مشغول گردانم تو از خانه بیرون آی و او را بکش تا کار کوفه ترا مسلم گردد و اگر مرا زندگانی باشد بصره را نیز بر تو مقرر گردانم ان شاء الله تعالی دیگر روز عبیدالله برنشست و بسرای هانی آمد تا شریک را پرستش کند در رفت و بنشست شریک با او سخن آغاز کرد و در آن میکوشید تا مگر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد مسلم تیغ برکشید و ساخته آن شد که بیرون آید و او را بکشد هانی گفت از بهر خدا اگر بکشی او را که مرا در سرای اطفال و عورات بسیار است از کشتن او بترسند مسلم در خشم شد و شمشیر از دست بینداخت شریک او را انگاه میداشت و از دیر خبر نرسید بر آن امید که مسلم بیرون آید و کاری بکند شکی در دل عبیدالله افتاد و برسید در حال برخاست و برنشست و باز گشت چون عبیدالله برفت مسلم بن عقیل از خانه بیرون آمد شریک او را گفت فرصتی نیکو فوت کردی چرا بیرون نیامدی مسلم گفت هانی مرا نگذاشت و مانع کار آمد و گفت زنان و فرزندان من از کشتن او بترسند شریک او را و هانی را ملامتها کرد و گفت فاسق بد اعتقادی را بسهل و آسان از زبان میتوانستی گرفت تقصیر کردی و چنین فرصتی از دست بدادی هرگز مثل این فرصت بدست نیاید و شریک بعد از آن سه روز بیش نماند و برحمت حق پیوست و او مردی بزرگ بود از اکابر بصره و از جملهٔ شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ع بودی و پوشیده داشتی و جز با اهل اعتماد ظاهر نکردی عبیدالله از قصر امارت بیرون آمد و بشریک نماز گذارد و باز گشت دیگر روز معقل بنزدیک مسلم بن عوسجه آمد و گفت مرا وعده فرمودی که ترا بنزد آن مرد برم که از مکه آمده است تا او را ببینم و این مال بدو تسلیم کنم مگر پشیمان شده از کرم تو آن سزد که وعدهٔ خود را بوفا مقرون گردانی مسلم گفت چنین کنم تا امروز جهت وفات شریک مشغول بودیم که او از اخیار شیعه و اکابر دوستداران امیرالمؤمنین علی ع

معقل گفت مگر آمده که از مکه آمده است در سرای هانی است مسلم گفت آری او را بر داشته بخدمت مسلم آورد مسلم چون او را بدید مرحبا گفت و او را نزدیک خویشتن بنشاند و
از وی بیعت بستد معقل آن مال را پیش او بنهاد و مسلم قبول کرد معقل آن روز تا شب نزد مسلم بایستاد و هر نوع کلمات میگفت و در دوستی مبالغه مینمود چون شب در آمد بنزد
عبید الله آمد و او را از حال مسلم خبر داد عبید الله گفت میروی و در خدمت او میافزایی چرا که پای باز کشی و دیگر نزدیک او نروی شکی در دل او افتد و او از سرای هانی بجایی
دیگر شود پس عبید الله کس فرستاد و محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجة الفزاری و عمرو بن الحجاج الزبیدی را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت هانی را هیچ نمیرسد و بنزد ما
نمی آید آیا درین باب چیزی معلوم شما شده که موجب آن چیست گفتند ضعفی دارد و ناتوانست بدین سبب نمی تواند که بخدمت امیر آید عبید الله گفت پیش ازین
ناگسیری داشت صحت یافته و اکنون هیچ رنج ندارد چرا در خانه نشسته است و بنزدیک ما نمی آید فردا بنزدیک او روید و او را ازین انزوا و تقاعد ملامت کنید و بگوئید تا بملاقات
آید و آنچه برا و واجبست در خدمت و طاعت بتقدیم میرساند و من پیوسته در حق او شفقتها کرده ام و اکنون زیادت خواهم کرد گفتند چنین کنیم عبید الله و آن قوم در
محاوره بودند یکی از خدمتکاران عبید الله نام او مالک بن یربوع التمیمی در آمد و گفت اصلح الله الامیر حادثه ایست خبری شگفت دارم عبید الله گفت بیا بگو چه خبر
داری مالک گفت بر سبیل سیر ساعتی بدروازهای شهر بیرون شده بودم و طوف میکردم مردی دیدم که از کوفه بیرون آمد و بشتاب بجانب مدینه میرفت اسب بر انگیختم و
بر عقب او بتاختم تا او را دریافتم از وی پرسیدم که تو کیستی و کجا میروی گفت من از مدینه ام از اسب فرود آمدم و او را گفتم هیچ نوشته داری منکر می آمد جامهای او را بازجستم نامه یافتم
سر بمهر اینک با من است و آن مرد را بدر سرای امیر آورده ام و سپرده عبید الله نامه را بستد و مهر بر گرفت نوشته بود بر این جمله بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی ابن ابی طالب من
من مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه بکوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت تو از ایشان بیعت گرفتم و بیست هزار مرد از سر طوع و رغبت با تو بیعت کردند و نامهای ایشان را نوشته ام
چون بر مضمون نامه واقف شوی میباید که در آمدن بکوفه تعجیل کنی و هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه جمله دوستداران و هواخواهان تواند و از یزید نفرتی دارند والسلام عبید الله
گفت آن مرد را که گرفته پیش من آر مالک بیرون آمد و آن مرد را پیش عبید الله آورد عبید الله او را پرسید که تو کیستی گفت من یکی از موالی بنی هاشم هستم پرسید که نام تو چیست گفت
عبد الله یقطین گفت این نامه کدام کس بتو داده که بنزد حسین بن علی بری گفت پیره زنی این نامه را بیاورد و بمن داد پرسید که آن پیره زن چه نام دارد گفت نمیدانم عبید الله گفت
یکی از دو کار اختیار کن یا مرا بگوی که کدام کس این نامه را بتو داد تا از دست من نجات یابی والا بفرمایم تا ترا بکشند گفت هرگز نگویم که کدام کس این نامه را بمن داد اگر جان من درین کار
شود سهل باشد عبید الله حکم کرد تا گردن عبد الله را بزدند رحمة الله علیه پس روی بمحمد اشعث و عمرو بن الحجاج و اسماء بن خارجه کرد و گفت برخیزید و بنزدیک هانی شوید و او را بخوانید و
بگوئید که نزدیک ما آمد و شد نماید برخاستند و بسوی سرای هانی بن عروه روان شدند هانی را دیدند در خانه خود نشسته است برو سلام کردند و او را پرسیدند و باز خواست کردند
که چرا بخدمت امیر نمی آئی چند نوبت ذکر تو کرد و از ان میپرسید و تو بخدمت نمی آئی هانی گفت بموجب آن علت که مرا افتاده است قدرت آن ندارم که حرکت کنم گفتند از جهة تو
همین عذر را خواسته ایم قبول نکرد و گفت میشنوم که صحت یافته است و بیرون می آید و بر در سرای می نشیند و مردم بنزدیک او آمد و شد میدارند در جمله مصلحت آنست بخدمت
او آمدن که او امروز در توسیست و با چنین کس مدارا کردن بهتر است که از ایشان جفا و درشتی احتمال نکند خاصه از معروفان و تو امروز مهتر قبیله خویشی سوگند بر تو میدهیم که بر خویشتن ببخشایی
و با ما بنزدیک امیر آئی هانی گفت چنین کنم پس جامه خویشتن خواست و در پوشید و اسب بیاوردند و بر نشست و باتفاق آن قوم روان شد چون بدر قصر امارت رسید
خاطرش مشوش گشت و دل او بر شر و بدی گواهی داد روی باسماء بن خارجه کرد و گفت ای برادر دل من بر مکروهی که بمن خواهد رسید گواهی میدهد اسماء گفت سبحان الله این چه سخن است
ای عم که میگوئی خیالات فاسد از خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که جز خیر نباشد پس پیش عبید الله آمدند و شریح قاضی آنساعت نزد عبید الله نشسته بود چون چشم امیر از دور
بهانی افتاد روی بشریح قاضی آورده گفت اُرِیْدُ حَیَاتَه وَیُرِیْدُ قَتْلِی عَذِیْرَکَ مِنْ خَلِیْلِکَ مِنْ مُرَادِ هانی چون این بیت بشنید متردد شد و گفت ای امیر این چه
مثل است که میزنی گفت و الله یا هانی که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده و او را ماوی داده و خلقی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود آماده کرده و ترا صورت
چنانست که من ازین امور بیخبرم بیقین بدان که هرچه کرده معلوم شده است هانی گفت من ازین وقایع خبر ندارم عبید الله گفت چنین است که من میگویم پس عبید الله
معقل را بخواند چون حاضر آمد هانی او را بدید بدانست که حال چیست عبید الله گفت که این مرد را میشناسی هانی یقین دانست که او جاسوس عبید الله بوده نه دوستدار
فرزند رسول الله و جمله احوالات را معلوم کرده و امیر را تقریر نموده قبول کرد و گفت اصلح الله الامیر بخدای که من هیچکس را بطلب مسلم نفرستادم و او را نخواندم و لاکن مردی را دیدم که در
نیمشب بسرای من آمد و از من زینهار خواست شرم داشتم که او را رد کنم و جانب او را فرو گذارم زینهارش دادم و اکنون چون ترا حال او معلوم شد باجازت تو باز گردم و او را
عذر بگویم تا هر کجا خواهد برود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویش بیرون فرستم باز گردم و بخدمت تو آیم عبید الله گفت تو از نزد من بیرون نشوی تا مسلم را اینجا حاضر نکنی
هانی گفت هرگز این کار نکنم که در شرع و مروت چگونه روا باشد که زینهاری مهمان را بدست خصم باز دهند این شیوه سیرت و عادت عرب نیست مرا تکلیف مکن که من هرگز
او را بخویشتن پیش تو نیارم و این عیب و عار را بخود راه ندهم پس مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر لحظه بگذار تا من با هانی کلمه باز گویم عبید الله گفت هم درین گوشه سخنی که خواهی
گفت بگوی مسلم بن عمرو دست هانی را بگرفت و او را بگوشه برد و گفت ای برادر تو از جان خویش سیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل و عشیرت رحمت و شفقت نداری بسبب
مسلم بن عقیل خویشتن را در معرض هلاک می اندازی و پشت بر دولت میزنی اگر کسی هم از اقران یا مسلم را از تو بخواهد عیب باشد که بدو بدهی چون بر دستی مستولی که تو در دست او

گرفتاری از تو بیخواهد کر تو او را حاضر کنی هیچ عیب و منقصت نباشد هانی گفت والله که هزار عیب و عار باشد من هرگز بدین رسوائی تن در ندهم و مهمان و زینهاری
پسر رسول خدا را پیش خصم بیاورم تا زنده باشم و دست بتوان جنبانید و یاران و اخوان داشته باشم بلکه اگر همه تنها باشم هیچ یار و معین و دوست و مددکار نداشته باشم
هرگز بدین حیث و نقص راضی نشوم مسلم بن عمرو او را نزد عبید الله آورد و گفت هیچگونه نصایح با او در نگرفت و مسلم بن عقیل را بدست ما نخواهد داد خشم
عبید الله زیادت شد گفت والله که اگر او را پیش من نیاوری گردنت را بزنم هانی گفت اگر از بهر آن باشد که با من این معامله توانی کرد اگر این اندیشه کنی لیکن ندارد جهة
خون من برخیزند و گرد سرای ترا فرو گیرند عبید الله گفت تو مرا از خصمان و خویشان خویش میترسانی نزدیک تر نشین پیش او نهاده بود برگرفت و بر روی هانی زد تا بینی او
بشکست سرهنگی از آن عبید الله شمشیری در دست در حضور عبید الله ایستاده بود هانی دست بزد و قبضهٔ شمشیر او را بگرفت و خواست تا بکشد سرهنگ دیگر دست
او را بگرفت عبید الله باواز بلند گفت بگیرید او را و در خانه از خانهای این کوشک اندازید و در را ببندید اسماء بن خارجه برپای خواست گفت ای امیر ما را فرمودی تا
این مرد را نزدیک تو آوریم پیش از آنکه ما او را بیاوریم در حق او مواعید خوب میفرمودی چون پیش تو آمد از در قهر و غضب رفتی و بینی او را بشکستی و روی و موی او را بخون خضاب
کردی و او را بحبس فرستادی از کمال کرم تو این معنی سخت بعید است مع ذلک میفرمائی که او را بخواهم کشت این کار بهتر از این میباید عبید الله در خشم شد و امر کرد که او را چندان
بزدند که در او امید حیات نماند اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون یا هانی خبر مرگ تو میرسانم این کار از دست در خواهد گذشت بنی مذحج که اقربای هانی بودند جمله برخاستند
و بدر قصر امارت آمدند و غلبه میکردند و باواز بلند با یکدیگر سخن میگفتند عبید الله پرسید که این چه شور و غوغاست گفتند خویشان و اقربای هانی را گمان صورت شده است
که امیر هانی را کشته است جمع شده و بدر قصر آمده اند عبید الله شریح قاضی را گفت برخیز و در آن خانه شو و هانی را ببین پس از آن از کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی که
هانی سلامت است شما را چه افتاده که فریاد میکنید و تظلم مینمائید و در تهییج فتنه مبالغه مینمائید اگر کسی گفته که امیر هانی را بکشته دروغ گفته است شریح از کوشک بیرون آمد و این
فصل را با اقربای هانی بگفت آن قوم بازگشتند عبید الله بیرون آمد و بمسجد جامع شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت پس چپ و راست التفات نمود سرهنگان خویش را
دید ایستاده شمشیرها و گرزها بدوش نهاده عبید الله گفت ای اهل کوفه دست در طاعت خدای تعالی جل و شانه زنید و سنت محمد مصطفی صلعم و روش خلفا و اطاعت
و متابعت اولو الامر خویش نمائید و گرد مخالفت نگردید که هلاک شوید و فتنه و فساد مینگیزید که پشیمان گردید و در این معنی حجتی بر شما میگیرم و شما را از یزید میترسانم و قد اعذر من انذر در
اثنای خطبه آواز بلند شنید گفت این چه آواز است گفتند ایها الامیر الحذر الحذر که مسلم بن عقیل جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی آمده اند حال خروج
کرده است و قصد تو دارد عبید الله بتعجیل از منبر فرود آمد و بدر قصر امارت شد و گفت تا درها فرو بستند و مسلم با لشکر آراسته و سلاح پیراسته اند علمها در پیش او میآوردند زیاده
از هیجده هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بسوی قصر امارت نهاده و عبید الله و پدر او را دشنامهای قبیح میدادند پس لشکر عبید الله نیز مستعد شده در برابر
لشکر مسلم آمدند و در میان ایشان جنگی عظیم برفت عبید الله و اعیان و اکابر کوفه بربام کوشک ایستاده نظاره میکردند یکی از اصحاب عبید الله نام او کثیر بن شهاب از کوشک
آواز میداد و میگفت ای مردمان و ای شیعهٔ حسین بن علی و ای مسلم بن عقیل بخانهای خویش بروید و بر زن و فرزند خویش رحمت کنید که لشکرهای شام میرسند و امیر عبید الله
با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب جنگ کنید و باز نگردید عطاهای شما را باز گیرد و مردان شما را که سپاهی اند از شهر بیرون کنند و بشام فرستد و بیگناه را بجرم
گناه کار بگیرد و حاضر را بدل غایب عقوبت کند چون آن جماعت که با مسلم بیعت کرده بودند این کلمات بشنیدند عظیم بترسیدند آهسته آهسته ده نفر و بیست نفر باز پس
میگریختند و با یکدیگر میگفتند ما را چه افتاده است که با فتنه یار باید شد برویم و در خانهای خود بنشینیم و نظاره میکنیم که این کار بکجا رسد القصه هنوز آفتاب غروب نکرده بود
که آن هیجده هزار مرد مسلح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که احدی از آن جماعت برجای نماند چون مسلم بن عقیل خود را تنها و بی یار دید گفت لا حول و لا
قوة الا بالله چه شدند و کجا رفتند این همه مردم آنگاه بر اسب بنشست و بکوچهای کوفه فرو شد محله بمحله همی گشت تا بدر سرای پیرزنی رسید که او را طوعه گفتندی و از
فرزندان اشعث بن قیس کندی بود بعد از آن مردی از حضرموت او را در حبالهٔ نکاح در آورد و پسری داشت نام او اسید آن زن بر در سرای ایستاده بود مسلم بر او سلام کرد آن
زن جواب داد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام آن زن برفت و او را کوزهٔ آب آورد مسلم از اسب فرود آمد و بر در سرای بنشست و آن
آب را بخورد آن زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در این شهر خانه ندارم که پناه برم و اینجا غریبم و یاران و دوستانی که داشتم ترک من بگفتند و جانب
من فرو گذاشتند و من مردی هستم از خاندان شرف بزرگواری اگر در حق من احسان کنی مرا در سرای خویش جای دهی در دو جهان نزد خدا و رسول ضایع نشود آن زن گفت
مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت ای زن ترک تفحص کن زن گفت حال خود را باز گوی و از من پوشیده مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی ترا در سرای راه ندهم که در این شهر
فتنهٔ عظیم پدید آمده است و عبید الله بن زیاد بکوفه آمده مسلم گفت ای زن اگر مرا بشناسی یقین دارم که مراعات کنی و مرا در سرای بری و لطفها فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابی
طالب یاران من مرا امروز فرو گذاشته بگریختند چون تنها ماندم اینجا افتادم آن زن گفت مرحبا و اهلا برخیز و در سرای آی مسلم بدرون رفت آن زن او را در خانه آورد و چراغ
پیش او نهاد و طعام آورد مسلم هیچ چیز نخورد همدران ساعت پسر او آمد و او را دید که در خانه میرفت و بیرون میآمد و میگریست پرسید که این چه حالت است زن گفت ای
پسر مسلم بن عقیل نزدیک ما آمده و پناه بما آورده اینک در آن خانه است من او را خدمت میکنم و از خدای تعالی طمع ثواب میدارم پسر خاموش ایستاد پس از لحظه سر بر آورد

و گفت دیگر روز عبیدالله منادی کرد مردمان را به مسجد جامع خواند و خود بمسجد آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنائی بگفت پس گفت ای مردمان مسلم بدین شهر آمد و فتنه بر انگیخت و چون
او را کاری از پیش نرفت بگریخت چنانچه همه شما دانید و یقین دارم که ازین شهر بیرون نشده است و در سرائی خزیده باشد بیقین بدانید که در هر سرای او را باز یابم فرمان دهم که صاحب
بیت را خون بریزند و مالش را غارت کنند و هر کس که او را نزد من آرد و یا خبر او را بمن رساند او را انعام و احسان کنم زنهار و ان ای اهل کوفه از خدای بترسید و گرد مخالفت مگردید و هم
پس دیگر نوبت گفت هر کس مسلم را نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و او را نزد یزید حرمتی و جاهی عظیم باشد و هر حاجتی که داشته باشد روا کنم پس از منبر فرود آمد و حصین بن
نمیر را بخواند و گفت برو و جمله سراهای کوفه را ببین تا که مسلم را بدست آری حصین گفت فرمان بردارم در آنوقت محمد بن اشعث نزد عبیدالله آمد عبیدالله گفت مرحبا بوقت
آمدی تا با تو مشورتی کنم محمد بن اشعث گفت ایها الامیر بفرما آنچه مرا در نظر آید بگویم عبیدالله گفت مسلم در این شهر است و یقین دارم که از شهر بیرون نرفته بچه تدبیر
او را بدست آرم محمد در خدمت عبیدالله نشسته در آن معنی با یکدیگر سخن میگفتند پسر آن زن که مسلم در خانه او بود عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد عبدالرحمن
بیامد و آن سخن بگوش پدر خویش محمد فرو گفت عبیدالله گفت این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی عبیدالله پرسید چه
بشارتست که همه وقت از لفظ تو بشارت شنوده ام گفت پسر من میگوید که مسلم بن عقیل در خانه زنی است از موالی که آنرا طوعه گویند عبیدالله عظیم خوشدل شد و گفت جایزه
بزرگ و حظ وافر از عطای ماست برو و آنرا پیش من آر و عمرو بن حریث المخزومی را که نایب او بود فرمود که سیصد مرد از معارف سپاه با محمد بن اشعث بفرست تا بروند و مسلم را
بیاورند پس محمد با سیصد مرد روان شد چون نزدیک آن سرای رسیدند که مسلم در آنجا بود چون مسلم آواز همهمه و صدای سم ستوران شنید دانست که بطلب وی آمده اند
برخاست و زره پوشید و آن قوم بدر سرای رسیدند آتش بر در سرای زدند تا درون آیند مسلم چون چنان دید تبسم کرد و با خویش گفت ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام
و عاقبت فرزند آدم اینست پس آن زن را گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و جزای تو خیر کناد پسر تو این قوم ظالم از خدا بیخبر را بسر من آورد برخیز و در سرای را باز کن آن زن در
بگشاد و مسلم چون شیر خشمناک خود را از آن سرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد در آن حمله چند مرد را بضرب شمشیر بخاک مذلت انداخت پس از این خبر بعبیدالله زیاد
بردند که مسلم بجنگ پیش آمده چنانچه چند نفر را بکشت عبیدالله کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاده که یک مرد را بگیری و پیش آری چرا
گذاشتی تا او بجنگ برخاست و چند کس را بکشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگر چه مردی است دلیر آخر یک مرد بیش نیست محمد جواب داد که ترا صورت میشود که مرا
بجنگ بقالی فرستاده والله که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را یاری و مددکاری میبود روز بر ما تیره و سیاه ساخت مسلم را بدین آسانی نتوان بدست آورد تدبیری
باید کرد عبیدالله کس فرستاد و پیغام داد که او را امان ده تا آسان توان گرفت که جز بامان او را نتوان گرفت پس محمد آواز داد که ای مسلم خویشتن را در ورطه هلاک میانداز
ترا امان است شمشیر بینداز و نزدیک من آی مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای گروه فسقه فجره محمد گفت چنین مگوی و بر جان خویش ستم مکن بر قول من اعتماد نمای
و بامان من نزد من آی مسلم گفت لا والله شما را نه عهدیست و نه وفائی و نه دینی و نه آئینی آخر چرا در روی من سنگ اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما میدانید
که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی صلعم اگر شما را از مسلمانی بهره بودی با من چنین معامله نکردی پس مسلم از بسیاری زخم که بر بدن مبارکش رسیده بود ضعیف
شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را باز شکست و بازگشت و پشت بر در سرای نهاد محمد گفت ساعتی جنگ موقوف دارید تا با او سخنی گویم پس نزد مسلم آمد و بایستاد
و گفت ویحک ای مسلم خویشتن را مکش تو امینی قبول کن و بپذیرفتم که ترا نگاهدارم و ترا در امان خویش آورم مسلم بن عقیل گفت ای پسر اشعث ترا خیال میآید که تا نفسی بر میتوانم زد
دست بشما دهم والله این هرگز نخواهد بود پس بر او حمله کرد محمد باز پس شد و مسلم بازگشت و بموقف خویش آمد و میگفت ای اهل کوفه از تشنگی هلاک شدم آخر شربتی آب مرا
دهید هیچ کس را دل بر مسلم رحم نیامد که شربتی آب بدو دهد محمد روی بدان قوم آورد و گفت این عاری عظیم است که ما با این همه جمعیت با یک کس بر نیائیم و او را نتوانیم گرفت
همگان بیکبار حمله بر او حمله کنید و او را بگیرید پس همه باتفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع میداد مردی از اهل کوفه که او را بکر بن الحمیران میگفتند در آمد و شمشیری بر
لب زیرین او زد و مسلم همدران گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشتش بیرون آمد بکر بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد پس دیگری از پس پشت مسلم در آمد و او را نیزه بزد که مسلم
برو در افتاد او را بگرفتند و اسب و سلاح او را بغارت بردند شخصی از بنی سلیم نام او عبیدالله العباس عمامه او را برگرفت مسلم میگفت مرا شربتی آب دهید مسلم بن عمرو الباهلی
گفت تو طعم آب نچشی مگر آنکه طعم مرگ بچشی مسلم گفت وای بر تو این است ناخوش سخن و سخت دل مردی که توئی گواهی میدهم که اگر ترا از قریش باز خوانند بغلط باز خوانند
و هرگز از قریش ترا نه دانند مسلم بن عمرو الباهلی گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم بن عقیل گفت منم آن کس که وقتی حق بشناختم که تو انکار داشتی و وقتی امام وقت را اطاعت
داشتم که تو عاصی بودی منم مسلم بن عقیل ابن ابی طالب حال بر گو که تو کیستی و چه نام داری گفت مرا مسلم بن عمرو الباهلی گویند مسلم بن عقیل گفت یا ابن الباهلیه تو بجهنم و آتش
حمیم اولیتری پس گفت ای اهل کوفه مرا آبی دهید غلامی از آن عمرو بن الحریث المخزومی بیامد و سبوئی آب بیاورد و قدحی از آن آب بمسلم داد مسلم آب بدهان
نزدیک برد قدح پر خون شد و دو دندان پیش آن در قدح افتاد و نتوانست آب خورد ترک آن بگفت و او را پیش عبیدالله بن زیاد آوردند یکی او را گفت بر امیر
سلام کن مسلم گفت اعوذ بالله او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه در این وقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا باقی گذارد بعد از آن بر وی سلام کنم عبیدالله آن محاوره
بشنید گفت سهل است اگر سلام گوئی و اگر نگوئی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بسیار کس بهتر از من کشته اند عبیدالله گفت یا عاق یا شاق بر امام

دعوت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ میگوئی ای پسر زیاد هرگز معویه باجماع امت خلافت مسلمانان نگرفت
بلکه بحیله و تغلب بر وصی پیغمبر در آمد و بغصب خلافت از او بگرفت و حال یزید هم همچنان است اما فتنه تو انگیختی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیخت امید میدارم که خدای تعالی مرا
شهادت روزی کند بر دست بدترین خلق خدای بخدای که من برجاده راستم هیچ تغییر و تبدیل با حوال خویش راه نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیر المؤمنین و
جانشین پیغمبر و امام و مقتدای مسلمانان است ثابت قدم هستم و معویه و یزید را از جمله فسقه فجره میدانم عبیدالله گفت معویه را فاسق میخوانی و حال آنکه تو در مدینه خمر میخوردی
مسلم گفت ای کذاب بن کذاب خمر آنکس خورد که خونهای مسلمانان را بناحق میریزد و آنرا گناه نداند و در آن خوش و خوشش طبع میباشد چنانکه گوئی هیچ گناه نکرده است
عبیدالله گفت ای فاسق کاری پیش گرفتی و پنداشتی که ترا میسر خواهد شد چون اهل آن نبودی خدای تعالی ترا روزی نکرد و آنکس را میسر کرد که اهل آنست مسلم گفت الحمد لله
خدای تعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت عبیدالله گفت گمان میبری که حسین را از خلافت نصیبی تواند بود مسلم گفت آنچه در حساب داشتم گمان نبود بلکه یقین بود
عبیدالله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم گفت کشتن بناحق از مانند تو خبیث طینت و شریر سیرت عجیب نباشد بخدای که اگر با من ده مرد موافق بودی و شربتی
آب یافتمی ترا البته بسیار رنج رسیدی در این قصر ندیدی بحقیقت آنکس که این قصر را بنا کرده است ملعون بوده است و اگر حال مرا میکشتی برای اراده بشتمی مردی ز قریش
پیش من فرست تا وصیتی که دارم با او بگویم عبیدالله عمر بن سعد بن وقاص را نزد او فرستاد تا وصیتی که دارد با او بگوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد او را گفت هر وصیتی که داری با
من بگو تا بدان قیام نمایم مسلم گفت نمیدانی که میان من و تو چه خویشاوندیست امروز مرا با تو حاجتی و وصیتی است و بر تو واجب است که سخن مرا گوش داری و حاجت
مرا روا کنی عمر سعد گفت راست میگوئی بر من است که بوصیت تو عمل کنم اگر چه تو بر خویش ظلم کرده اما ای پسر عم سخن گفت بگو آنچه فرمائی مسلم گفت در این شهر هفتصد درم قرض
دارم چون مرا بکشند اسب و سلاح مرا بفروش و آن وام ادا کن و بعد از آن بحسین بن علی ع چیزی بنویس و او را از حال من خبری و هیچ از زبان من گوئی که زینهار تا بعراق نیائی
تا بدان آن رسد که بمن رسید عمر سعد نزد عبیدالله آمد و گفت مسلم چنان و چنین میگوید و وصیت میکند عبیدالله گفت اما حدیث اسب و سلاح و باز دادن وام او ما را با
کاری نیست و کس مانع آن نباید اما حدیث جثه او چون او را بکشیم حکم جثه او ما را باشد هر چه خواهیم کنیم اما در باب حسین بن علی ع اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر ما را رنجی
رساند در طمع خلافت با ما منازعت نماید ما در آن خاموش نباشیم و تو ای پسر عقیل تقریر کن که چرا بدین شهر آمدی بعد از آنکه احوال و اعمال این شهر منتظم بود پریشان ساختی
مسلم گفت نه من بجهت متفرق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده ام و لاکن چون شما قوانین بدنهادید و رسم فراعنه مصر و روم و ایران پیش گرفته با مردمان زندگانی
خلاف سنت میکردید و امر معروف بکلی منسوخ شده بود و کسی از منکر نهی نمیکرد امیر المؤمنین حسین ع مرا بدینجا فرستاد تا مراسم امر معروف و نهی منکر را احیا کنم و هم مردمان را بحکم
خدای تعالی و سنت محمد مصطفی ص خوانم بحکم آنکه بعد از واقعه امیر المؤمنین علی ع خلافت حق ماست و شما را اینحال معلومست خواهید راضی باشید بر این سخن خواهید
نباشید و لکن کسی که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع که امام بر حق و خلیفه مطلق بود بیرون آمد شما بودید مثل ما و شما همچنان است که خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عبیدالله بن زیاد چون این کلمات بشنید زبان قباحت دراز کرد از خدا و رسول نترسید بر امیر المؤمنین علی و حسین ع
و مسلم دشنامها داد و سخنان ناسزا گفت مسلم فرمود خاکت بر دهان باد تو و پدر تو و آنکس که ترا امارت داد بدین سخنان سزاوار بدای دشمن خدا پدر ترا زیاد پدری نبود تا
آنکه معویه پا از دایره مسلمانی بیرون نهاده زیاد ولد الزنا را بخود ملحق ساخت یعنی الخبیثات للخبیثین بظهور آورد آنچه خواهی بکن و بگوی ما از اهل بیت نبوت میباشیم و
بلایا همیشه بر سر ما موکل است و بدان راضی باشیم عبیدالله گفت او را بر بام کوشک برید و گردن بزنید مسلم گفت اگر تو از قریش بودی و میان من و تو قرابتی صورت
بستی مرا چنین نکشتی و اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خاندان نبوت روا نداشتی از این سخنان خشم عبیدالله زیادت شد مردی را از اهل شام که مسلم در اثنای
محاربه او را زخمی بر سر زده بود بخواند و او را گفت مسلم را بگیر و بر بام کوشک بر و بدست خویشتن گردن او را بزن و کینه خویش از او باز خواه آن مرد مسلم را دست بگرفت
و بر بام کوشک برد و مسلم در راه تسبیح میگفت و کلمه استغفار بر زبان میراند و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم ساخذلونا پس شامی او را بنشاند و سر مبارکش را از
تن جدا کرد رحمة الله علیه آنگاه مدهوش از بام فرود آمد و نزد پسر زیاد شد عبیدالله چون او را بدان حال دید گفت ترا چه میشود مسلم را کشتی گفت بلی کشتم اما امر عجیب عارضه
پیش آمد چون او را گردن زدم مردی سیاه فام کریه منظر را دیدم که لب خویش بدندان گرفته و بخشم در من مینگریست و بانگشت بمن اشاره میکرد چنان از او بترسیدم
چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش چنان نترسیده بودم عبیدالله بخندید و گفت این کاری بود که هرگز نکرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد دل بخویش آر
و مترس پس از آن فرمود هانی را از زندان بیرون آرند و بنزد مسلم فرستند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی مردیست سخت بزرگ و معروف و منزلت و مکانت
او در بصره ترا معلومست اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او میدانند که من و اسماء خارجه او را بنزدیک تو آورده ایم مرا از این سخن ناگوار است تو را بخدای تعالی سوگند
میدهم که او را بمن بخش و ما را نزد آن قوم شرمسار نگردان عبیدالله بانگ بر او زد و گفت خاموش باش تا چند گوئی پس امر کرد تا هانی را از زندان بیرون آوردند و ببازار بردند و در
کوی قصابان که گوسفند میفروختند بداشتند هانی دانست که او را بخواهند کشت فریاد بر آورد که وا مذحجاه و وا عشیرتاه پس دست او که باز بسته بودند باز کردند فریاد بر آورد
که آخر سلاحی بمن دهید تا این بلا را از خویش دفع کنم پس او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را ببستند و گفتند گردن برافراز گفت نیکو کاری که مرا میفرمائید هرگز این کار نکنم

و برگشتن خویش خود بازی میدهم عبید الله زیاد غلامی داشت نام او رشید شمشیری بر گردن هانی زد بر سر هانی گفت اِلَی اللهِ المُنقَلَبُ وَ المَعادُ اَللّٰهُمَّ اِلیٰ رَحمَتِکَ
وَ رِضوانِکَ اِجعَل هٰذَا الیَومَ کَفّارَةَ ذُنُوبی دیگر نوبت شمشیر بزد او را بکشت پس ابن زیاد فرمان داد که سلم و هانی را هر دو نگونسار بر دار کردند و سرهای ایشان را با نامه
بنزد یزید فرستاد و مضمون نامهٔ عبید الله این بود بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر یزید بن معاویه من عبید الله زیاد حمد و ثنا خدای را که حق امیر را از خصمان بستد و مؤنت دشمنان
او کفایت کرد خبر رسید بهم امیر را که مسلم بن عقیل بکوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به بیعت حسین بن علی ع میخواند جاسوسان برگماشتم و بلطایف الحیل بعد از
جنگ و محاربت ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن بزده سرهای ایشان را بصحوب هانی بن جبه الوادعی و زبیر بن الارواح التمیمی این هر دو مرد از اهل طاعت و اطاعت
امیرند ایشان را نیکو دارد والسلام چون این دو شخص با نامه و سرهای شهدا بنزد یزید رسیدند نامه و سرها را تسلیم کردند یزید نامه را مطالعه کرد فرمود تا سرها را بر دروازهٔ دمشق
بر دار کردند و جواب نامهٔ پسر زیاد را برین منوال نوشت اما بعد نامهٔ تو رسید و سرهای مسلم و هانی وارد شد خوش وقت شدم تو نزد من چنان پسندیده و چنانکه دل
من خواسته است بر تو مرا هیچ مزید نیست و هر چه کرده نیکو کرده آنچه از حال رسولان یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل بنزد تو فرستادم
والسلام و چنان میشنوم که حسین بن علی ع از مکه بیرون آمده عزم عراق دارد میباید که نیک احتیاط کنی و بر حذر باشی و سر راهها را نگاه داری و هر کس را که مایهٔ فتنه دانی بکش
یا حبس کن و هر خبر که از حسین معلوم گردد روز بروز بشرح و تفصیل بر من عرضه داری و مرا از احوال و علی التوالی اعلام دهی والسلام

خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بامیر المؤمنین حسین ع بن علی ع

چون امیر المؤمنین حسین ع از کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه بنزد او رسید امام
حسین ع از او پرسید که از کجا میائی گفت از کوفه میآیم پرسید که از مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه بیرون میآمدم مسلم و هانی بن عروه را
عبید الله بن زیاد بر دار کرده بود و سرهای ایشان را بدمشق بنزد یزید فرستاد امیر المؤمنین حسین ع چون این سخن برین منوال بشنید سخت بگریست گریستنی شدید بعد از آن فرمود انا لله
و انا الیه راجعون پس عزیمت بجانب عراق مصمم گردانید عمر بن عبد الرحمن بن الحرث بن هشام المخزومی پیش او آمد و گفت ای پسر رسول خدا ترا نصیحتی و در آن همه
رعایت جانب تو میکنم و در عمر خویش هرگز یکساعت جانب ترا فرو نگذاشته ام و خیانت نکرده ام و امیدوارم که این نصیحت از من بشنوی که کمال اخلاص من نسبت بخود بدانی
و اگر مصلحت دانی بر آنجمله روی امیر المؤمنین حسین ع گفت که باید فرمود هر چه صواب بینی که در ضمن آن خیر و فلاح باشد عمر گفت میشنوم که عزیمت عراق داری و من در این عزیمت
و این سفر بر تو میترسم چه بدان شهر که میروی امرا اند و مال بسیار دارند و مردمان همه بندهٔ درم و دینار اند مبادا که بسبب دوستی زر و سیم با این امرا یار شوند و قصد تو کنند از جان
خویش بترس و خود را در ورطهٔ هلاکت میانداز و هم در این حرم با امن و فارغ مقام کن امیر المؤمنین حسین ع فرمود سخت نیکو گفتی و میدانم که در این نصیحت طریق شفقت می سپری و در آن
هیچ غرض نداری اگر خدای تعالی حکمی کرده است و بر سر قضائی نوشته اگر نصیحت ترا قبول کنم و اگر قبول نکنم دفع نخواهد شد

بلی قضاست بهر نیکی و بد عنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

عمر خاموش شد پس از آن بازگشت در آن اثنا عبد الله عباس بمکه آمده بود بنزد امیر المؤمنین حسین ع آمد و گفت جان من فدای تو باد ای
رسول الله میشنوم که عزیمت عراق داری بچه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوی تا بدانم آنحضرت فرمود مدتیست که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب
عراق روم عبد الله عباس گفت تو اهل عراق را میدانی و هم دیده و میشناسی که با کس وفا نکرده اند و نخواهند کرد و حال آنکه دیروز پدر و برادر عزیز ترا در عراق کشتند و امروز
عبید الله زیاد و آن سر دفتر شر و فساد با لشکر زیاد از طرف یزید آنجاست چنانچه پسر عم ترا گرفته بکشت و مردمان را به بخشش درم و دینار با خود یار کرده و همه عالم بندهٔ
درم و دینار اند از آن میترسم که قصد هلاکت تو کنند بر خویش بترس و بدان جانب مرو و همدرین حرم ساکن باش امیر المؤمنین حسین ع گفت مرا بکشند در عراق دوست تر از آن دارم
که در مکه بکشند و هر چه در ازل رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیدنیست و مع ذلک درین می اندیشم و استخاره میکنم و بر آن جمله که رایم بر آن قرار گیرد با مضا رسانم بعد از
آن عبد الله زبیر بنزد امام حسین ع آمد و سلام کرد و بنشست پس از ساعتی گفت والله که اگر مرا در عراق ده یک آن دوستدار و هوادار بودی که امروز تراست من یکروز در مکه
مقام نکردمی اگر تو بعراق روی چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو بحصول موصول شود چرا تن بخواری در باید داد و بنی امیه را تواضع باید نمود آخر نه ما فرزندان مهاجرانیم و ایشان
فرزندان فاسقانند و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه میخواست که حسین بن علی ع در مکه نباشد تا اهل مکه با او بیعت کنند و امیر المؤمنین حسین ع مطلب او را دریافته
و غرض سخن او را دانسته هیچ جواب نمیگفت دیگر روز عبد الله عباس بنزد حسین بن علی ع آمد و گفت مرا رائی در کار تو فرا خاطر آمد اگر قبول خواهی کرد بگویم امیر المؤمنین حسین ع
فرمود تقریر کن که هر چه گوئی محض شفقت باشد عبد الله عباس گفت مصلحت آنست که بجانب یمن روی که در آن ولایت دوستدار و هواخواه تو بسیار است و آن ولایت
عرصه دارد و چون مقیم شوی باطراف نامها نویس و مردمان را با طاعت خویش دعوت کن امام حسین ع فرمود ای پسر عم محبت تو نسبت بمن مرا معلوم است و اعتقاد تو در حق
خویش بالتمام و ضمیر تو را شناخته دارم اما عزیمت کرده ام و با دل خویش مقرر و مخمر گردانیده ام که بعراق روم هیچ نوع آن عزم را فسخ نمیتوانم کرد عبد الله عباس ساعتی سر در پیش
افکند پس گفت اگر عزیمت با مضا خواهی رسانید و هیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورات و اطفال و متعلقان و اقربا را با خویش مبر که از آن میترسم که العیاذ بالله ترا
بکشند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند والله که چشم عبد الله زبیر را با مضاء این عزیمت و از مکه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را بمقصود و مطلوب خواهی رسانید
چه امروز که تو در مکه کسی در او نمینگرد چون تو از مکه بیرون روی فی الحال مردمان را بر بیعت خویش خواند و سر بریاست بر دارد امیر المؤمنین حسین ع گفت اندیشه کنم و از خدا استعال

خبر رفت خواهم عبدالله عباس از نزد آنحضرت بیرون آمد و میگفت دریغ از حسین هزار دریغ لاجار دل از او برگرفتم میدانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در اثنای
آنکه میرفت بعبدالله زبیر بگذشت او را گفت قد حلت لان رایت معاشری مالک ابن قبرة بمجری حلا لک الجو فبیضی واصفری ای پسر زبیر خوشدل باش که
حسین ع عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخواهد رفت و حجاز را بتو خواهد گذاشت عرصه را خالی خواهی یافت عبدالله زبیر هیچ نگفت چون
خبر عزیمت امیرالمؤمنین حسین ع بمدینه رسید عبدالله جعفر نامه نوشت بحسین بن علی ع بدین جمله اما بعد شنیدم که عزیمت عراق داری مصلحت نیست سوگند بر تو میدهم که بعراق نروی
و در مکه مقام کنی که این خیال که داری بر تو میترسم که ترا هلاک کنند و اهل بیت و یاران و متعلقان تو مستاصل گردند اگر نعوذ بالله ترا آسیبی رسد انوار مسلمانی فرو نشیند و امیدهای
مسلمانان که در تو بسته اند منقطع گردد بجان خویش بخشای و در رفتن بجانب عراق تعجیل مکن من ترا از یزید و از جمله بنی امیه امان ستانم تا فارغبال در حرم خدای تعالی بسر بری با
اهل بیت و فرزندان در پناه امن و امان زندگانی کنند مصلحت این است زینهار که از جمله عدول ننمائی والسلام چون این نامه بامیرالمؤمنین حسین ع رسید و بر مضمون آن وقوف
یافت جواب نوشت بدین جمله اما بعد مکتوب تو رسید و شفقت و محبت تو درباره من معلوم است الا آن است که من از جد خویش محمد مصطفی ص شنیدم که میفرمود که اگر تو
در سوراخ جنبنده مخفی گردی ایشان ترا بیرون آرند و بکشند و در کشتن من همچنان غلو کنند که جهودان در روز شنبه کردند و عمرو بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت اما بعد چنان شنیده
اند که ترا عزیمت عراق است ازین عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پسر عم تو مسلم بن عقیل را درین روزها در کوفه کشته اند بر تو میترسم این نامه نوشتم و برادر خویش
یحیی بن سعید را بخدمت تو فرستادم بیا بمکه در صحبت او بمدینه آئی تا بهمه وجوه امن و ساکن باشی هم اهل بیت ترا امان است و هم بر احسان و هم صله و حسن جوار والله
علی شهید و کفیل و راع و کفیل والسلام امیرالمؤمنین حسین ع جواب نامه نوشت بدین منوال اما بعد کسی که مردمان را بعبادت خدای تعالی و سنت محمد مصطفی خواند هرگز با او
خلاف نکند و تو تقصیر نکردی که مرا به احسان و صله و امان خواندی بهترین امانها امان خدای است عز و جل و هر کس که از خدای نترسد در دنیا روز قیامت امان نیابد
من خویش و ترا از خدای تعالی عملی میخواهم که متضمن رضای او باشد خدای تعالی جزای تو در این جهان و در آن جهان خیر کناد والسلام در اثنای این حال از جانب یزید نامه رسید باهل مدینه
نامه منظوم شعری غایت نیکو هر نوع سخن در آن شعر درج کرده بود و ذکر حسین بن علی ع به نیکوئی کرده و خویشاوندی و قرابت خویش با او برشمرده و شمه از مناقب و فضایل و
شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اعراق حسین ع شرح داده و التماس موافقت و فرونشاندن آتش جنگ و بسر دوستی و رضا آمدن و همعنی در شیوه اطناب پرداخته اهل
مدینه چون این نامه منظوم برخواندند بر دست معتمدی با امیرالمؤمنین حسین ع فرستادند چون این نامه بحسین بن علی ع رسید دانست که آن اشعار از یزید است در جواب آن آیتی از
کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل لِّي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنتُم بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ چون امیرالمؤمنین حسین ع
اصحاب خویش را جمع کرد و هر کس که با خویش خواست بعراق برد ده دینار زر و شتری بدو داد و پس از آن گرد صفا و کعبه و مروه طواف کرد و از جهت اهل بیت خویش کجاوه ها
ترتیب داده و در روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشت روز از ذی الحجه گذشته بود از مکه بیرون آمد هشتاد و دو کس بودند از موالی و شیعه و متصلان که در خدمت او روان شدند
چون بدهات عراق رسیدند مردی از بنی اسد پیش آمد امیرالمؤمنین حسین ع از او پرسید که از کجا می آئی گفت از عراق میآیم پرسید که چه خبر داری و حال چگونه است گفت
دلهای ایشان با تست و شمشیرها با بنی امیه و فرمان فرمان خدای است جل جلاله امیرالمؤمنین حسین ع فرمود راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اسدی
گفت یا ابن رسول الله معنی این آیت چه باشد یوم ندعوا کل اناس بامامهم آنحضرت فرمود امام دو است امامیست که براه راست خواند و امامیکه بضلالت خواند او و آن
طایفه که او را اجابت کنند اهل دوزخ باشند القصه چون خبر امیرالمؤمنین حسین ع و رفتن بسمت عراق بولید بن عتبه رسید نامه نوشت بعبیدالله بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد بدانکه حسین بن علی ع بسمت عراق روان شد و او پسر فاطمه است و فاطمه دختر محمد مصطفی است زنهار که او را هیچ نرنجانی که دنیا و دین بر خویشتن زیان آوری و خلل بحال خویش
راه دهی که هیچ چیز اصلاح نپذیرد اگر در حق او بدی فرمائی تا دنیا باشد بر خاطر خاص و عام منسی نگردد والسلام عبیدالله بنامه ولید التفاتی نکرد چون امام حسین ع بمنزل خزیمه رسید آنجا یک
شبانه روز مقام کرد دیگر روز زینب خواهر امام حسین ع آمد و گفت ای برادر دوش ندائی عجیب شنیدم آنحضرت فرمود چه شنیده گفت از خیمه بیرون رفتم و با خود در تفکر بودم
که ناگاه آواز هاتفی شنیدم که این دو بیت برخواند الا یا عین فاحتفلی بجهد . ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز
وعد امام حسین ع فرمود ای خواهر هر چه تقدیر ربانیست خواهد شد رضا بقضاء الله و از آنجا برفتند تا بمنزل ثعلبه فرود آمدند که بیگاه روز امام حسین ع سر ببالین نهاد و ساعتی بخفت
بعد از آن بیدار شد در غایت اضطراب اشک از دیده جاری علی اکبر پسر آنحضرت پرسید و گفت ای پدر جان من بفدای تو باد هرگز مباد که چشم تو بگرید گریه از چیست فرمود
خوابی دیدم و در این وقت هر روز خوابی که ببینید راست باشد من درین لحظه که بخواب شدم سواری دیدم که بیامد و نزدیک من بایستاد و گفت ای حسین شما بر فتن
جانب عراق شتاب میکنید و مرگ بعقب شما میتازد و تعجیل میآید تا شما را به بهشت برد دانستم که اجل ما نزدیک رسیده است علی اکبر پسر او را گفت ای پدر نه ما بر حقیم امیر
المؤمنین حسین ع فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر گفت ای پدر چون ما بر حقیم از مرگ باک نباشد امام حسین ع فرمود ای پسر خوشدل کردی مرا خدای تعالی جزای تو خیر کناد دیگر
روز بامداد مردی از اهل کوفه که کنیت او ابوهرة الازدی بود نزد امام حسین ع آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر رسول خدا چرا از حرم خدای تعالی و از حرم جد خویش بیرون آمدی
امام حسین ع فرمود یا اباهرة بنی امیه مال مرا ببردند صبر کردم حق مرا بگذاشتند صبر کردم مرا دشنام دادند صبر کردم خواستند که مرا بکشند گریختم بخدای یا اباهرة که مرا

اهل بغی کشته خواهم شد و چون مرا بکشند خدای تعالی لباس خواری و مذلت در بر ایشان پوشاند و جماعتی قوی دست بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار گردانند چنانکه
خوارتر از قوم سبا شوند که پادشاه ایشان زنی باشد و بر ایشان بمال و جان حکم کند و ایشان علی الضروره فرمان برند پس امام حسین ع از آن منزل برفت و بمرحلهٔ شقوق فرود آمد فرزدق
شاعر پیش آنحضرت آمد و بر او سلام کرد و دست او را بگرفت و بوسه داد امام حسین ع او را گفت از کجا میآئی جواب داد که از کوفه میرسم پرسید که حال مردم چیست و چگونه دیدی
گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان میآید و خدای تعالی آن کند که خواهد امام حسین ع فرمود راست گفتی ان الله یفعل ما یشاء و کل یوم
هو فی شان فرزدق گفت یا ابن رسول الله تو چرا بکوفه میروی بچه سبب بر ایشان اعتماد میکنی اهل کوفه غدار باشند نشنیده که برچه صفت مسلم پسر عم ترا کشتند امام حسین علیه السلام
بگریست و گفت رحمه الله مسلما فلقد صار الی روح و ریحان و جنة و غفران انچه بر او بود بجای آورد و ما هنوز تقصیر نکرده پس فرزدق امام حسین را وداع کرد و برفت آنحضرت از آن
منزل برفت بمنزل قصر مقاتل فرود آمد سراپرده دید افراشته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته امام حسین ع پرسید که این سراپرده از کیست گفتند
از آن مردیست از اهل کوفه او را عبیدالله بن الحر الجعفی گویند امام حسین ع یکی از خدمتکاران خویش نام او حجاج بن مسروق الجعفی نزدیک او فرستاد و او را بخواند حجاج نزد او آمد
و سلام کرد و گفت خدای تعالی دولتی روی بتو فرستاده و موهبتی هنی و نعمتی سنی روزی کرده عبیدالله بن الحر گفت آن چه چیز است که خدا مرا روزی کرده است حجاج گفت
امیرالمؤمنین حسین ع فرزند رسول خدا صلعم اینجا فرود آمده است با اهل بیت و عشایر و شیعهٔ خویش و ترا میخواند اگر اجابت کنی و او را یاری دهی ثواب عظیم یابی اگر کشته شوی در زمرهٔ شهدا
محسوب شوی عبیدالله گفت من بجهت آن از کوفه بیرون آمدم که مبادا در کوفه باشم و امام حسین ع آنجا آید اگر خواهم او را یاری دهم نتوانم بحکم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدل کرده اند
بسبب دوستی دنیا بعبیدالله زیاد پیوسته اند بسعادت باز گرد و سلام من برسان و او را از اینحال خبر ده حجاج نزد آنحضرت آمد و انچه از عبیدالله شنیده بود تقریر کرد
امیرالمؤمنین حسین ع برخاست با جماعتی از برادران و اهل بیت خویش نزد عبیدالله شد چون چشم عبیدالله بر آنحضرت افتاد و بر پای جست و خدمت کرد و دست او را
بگرفت و در صدر مجلس نشاند امام حسین حمد و ثنائی بگفت پس فرمود ای عبیدالله مردمان شهر تو بمن نامها نوشتند و مصحوب جمعی از اعیان و معارف بمن فرستادند
و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان توایم نزدیک ما آی من در این امر اهمال نموده جوابی نمیدادم تا آنکه این معنی تکرار یافت لابد بعهد و پیمان این گروه ترک حرم
خدای گفته روی بدین جانب نهادم حال کار چنان می بینم و پسر عم من مسلم را بعد از آنکه هیجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند و خروج کردند در وقت مصاف جانب او را
رها کردند و او را تنها گذاشتند و بدست پسر زیاد دادند او را بخواری کشتند میشنوم که این وقت در طاعت یزید به پسر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته اند و تو ای عبیدالله
دانسته که هرچه کرده باشی از نیک و بد بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا با توبه میخوانم که جملهٔ گناهان تو آمرزیده شود مارا که اهل بیت سید الانبیا محمد مصطفی ایم
یاری دهی در این کارها با ما موافقت کنی چندانکه قدرت داشته باشی در دفع دشمنان ما بکوشی عبیدالله گفت ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت
تو موافقت کردندی من بیش از همه در راه تو جنگ کردمی لاکن انصار و اعوان و شیعهٔ تو جمله اعتقاد بدل کرده اند و بعبیدالله زیاد پیوسته توقع میدارم که این اسب
مادیان که ملحقه نام اوست و بخدای که او در العقب هر جانوری که تاخته ام او را دریافته ام و چون بر آن نشسته و تاخته ام مرا هیچکس در نیافته است این شمشیر برانکه بر
هر چیز زده ام از آن بگذشته است اینها را از من قبول کن آنحضرت فرمود که من بطمع شمشیر و اسب نزد تو نیامده ام بلکه بدان جهت آمده ام تا در موافقت من مرافقت نمائی
و مارا بر دشمنان مدد و معاونت کنی اگر بنفس خویش با ما بخیلی میکنی با مال تو حاجتی نیست و من از جد خویش محمد مصطفی صلعم شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت
من بشنود و ایشان را یاری ندهد خدای تعالی او را در آتش دوزخ برو در افکند این سخنها بگفت و از جای برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود دیگر روز کوچ کرد و بسوی کوفه روان
شد عبیدالله بعد از آن پشیمان شد و در آنچه در خدمت و موافقت او تقاعد ورزیده بود تاسفها خورد در اثنای راه امیرالمؤمنین حسین ع لشکری را دید که روی بدو دارند چون نزدیک
رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عدهٔ مالا کلام آنحضرت کس فرستاد که سردار شما کیست گفتند حر بن یزید الریاحی آنحضرت او را نزدیک طلبید و فرمود ای حر
بمدد آمده یا ارادهٔ جنگ با ما داری حر گفت عبیدالله مرا بجنگ شما فرستاده است آنحضرت چون این سخن از حر شنید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت
نماز پیشین رسید حضرت فرمود حجاج بن مسروق را که بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز گذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین ع آواز داد ای حر تو آنجا با اصحاب خود نماز
میگذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقتدا بما میکنی حر گفت اقتدا بشما میکنم حجاج قامت گفت امیرالمؤمنین حسین ع هر دو لشکر را امامت کرد و نماز گذاردند چون از نماز فارغ
شد برخاست و تکیه بر شمشیر کرد و خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم گفت ای مردمان از جهة عذر خواستن از شما بر پای بخاسته ام و روی بدین شهر نهاده ام
و عزیمت این طرف نکرده ام تا آن وقت که نامها بمن رسید مشتمل بر استدعا و استحضار و رسولان شما که جمعی بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب اهالی کوفه نزد من آمدند
و گفتند که در آمدن بکوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز با او اقتدا کنیم و مصالح و مهمات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضر آئی باشد که خدای تعالی بواسطهٔ تو کارهای
پریشان ما را منتظم گرداند اگر شما بر آن عهد و قول ثابت قدم هستید اینک آمده ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما بیایم و اگر از آن قول برگشته اید و پشیمان شده اید و قدوم مرا
کراهت میدارید تا باز گردم و بجای خود شوم جمله مردمان آن سخن از آنحضرت شنیدند سرها را بزیر افکنده خاموش بودند و هیچکس جوابی نمیداد حر فرمود تا خیمهٔ او را بر زدند در درون
خیمه شد و بنشست و حسین بن علی ع در مقابل او ایستاده بود و دیگران هم ایستاده بودند و عنانهای اسبان بدست گرفته در اثنای اینحال نامه از کوفه رسید بدست حر دادند

بیان توجه حسین بن علی از مکه بجانب کوفه و مخالفت نمودن اهل کوفه

مضمون آنکه چون بر این مکتوب واقف شوی حسین بن علی و اصحاب او را محافظت کرده از وی دور نشود تا آنوقت که او را بنزد من آورده و آورنده نامه را فرموده ام که ملازم تو باشد و
از تو جدا نشود تا آنوقت که آنچه فرموده ام با تمام رسانی و مثال مرا با طاعت مقرون گردانی چون این نامه بحر رسید اصحاب خویش را بخواند و ایشان را گفت این مخذول مردود عبید الله
بن زیاد نامه بمن نوشته و فرموده که حسین بن علی را گرفته پیش او برم و چندانکه در این کار اندیشه میکنم از خویشتن باز نمی یابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید در این
کار عظیم فرومانده ام پس مردی از اصحاب حر نام او ابو الشعثا روی برسول عبید الله آورد و گفت مادرت در فراق تو بادیه کار آمده جواب داد که امام خویش را طاعت داشتم و بر
بیعت خویش وفا کردم و نامه امیر خویش بنزد حر آوردم ابو الشعثا او را گفت سبحان الله مبر که در این طاعت که امام خویش را متابعت کردی در رضای حق تعالی عاصی شدی و
خویشتن را هلاک کردی و دنیا و آخرت خود را بفساد آوردی و آتش دوزخ را برای خود مهیا داشتی صفت امام تو این است که خدای تعالی در مصحف مجید میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ
أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ لَا يُنْصَرُونَ درین گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امیر المؤمنین حسین موذن را فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت و امیر
المؤمنین حسین لشکر را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد برپای خواست حمد و ثنائی بگفت پس گفت ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم محمد رسول الله و از این جماعت که
امارت بناحق میکنند در شهر شما در امارت و خلافت اولیتریم اگر از خدای تعالی بترسید و حق را بشناسید خدای تعالی از شما راضی باشد اگر قدوم مرا کراهیت دارید و بدانچه در نامها
نوشته اید و مصحوب رسولان معتبر پیغام داده وفا نمیکنید بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمیکنم صریحا بگوئید تا بازگردم و بگذرم حر بن یزید که سر خیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت یا ابا عبد الله
دو نوبت ذکر نامها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از آن خبر ندارم که نامها را کدام جماعت نوشته اند و رسولان کدام طائفه بوده اند امام حسین غلام خویش را که او را عقبة بن
سمعان خواندندی بخواند و او را گفت آن خورجین که نامهای ایشان در آنست بیاور عقبه برفت و خورجین را بیاورد و نامها را بیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و بازگشت
معارف لشکر پیش آمدند و عنوان نامها را بدیدند و حر بن یزید نیز بدید آنگاه گفتند ما از این قوم نیستیم که این نامها نوشته اند عبید الله زیاد ما را فرموده که ترا پیش او بریم امیر المؤمنین
حسین بخندید و گفت نه شما را این سعی میسر گردد پس فرمود که عورات را در کجاوه ها نشانند و فرمود سوار شوید تا بنگرم اینها چه خواهند کرد بر وفق اشارت آنحضرت
برفتند و عیال و اطفال را برنشاندند و روان شدند لشکر کوفه راه ایشان را ببریدند و نگذاشتند که بروند چون ایشان مانع رفتن اهل بیت شدند امیر المؤمنین حسین دست بشمشیر
زد و گفت ای پسر یزید چرا ما را نگذاری که آن جماعت بروند مادرت بعزایت بنشیند حر گفت یا بن رسول الله اگر دیگر کس نام مادر من بگفتی با شمشیر جواب او را دادمی اما حرمت
تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه ترا نزد عبید الله برم امام حسین گفت من نیایم و از سخن تو نیندیشم چه خواهی کرد حر گفت اگر جان من و
یاران من در سر این کار شود سهل شمارم و لابد ترا نزد عبید الله برم امام حسین فرمود از میان لشکر خویش بیرون آی و من هم از میان لشکر و اصحاب خود بیرون آیم و با
یکدیگر در میدان بکوشیم اگر تو مرا بکشی مراد تو و امیر تو برآید و اگر من ترا بکشم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند حر گفت یا ابا عبد الله مرا بقتل و قتال تو امر نفرموده اند بلکه گفته اند
از تو جدا نشوم تا ترا پیش عبید الله برم والله که من کراهیت میدارم که سخنی گویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما مأمورم المأمور معذور و اما آنکه من با این قوم بیعت کرده ام و به
فرمان ایشان پیش تو آمده و میدانم که جملهٔ خلایق را روز قیامت بشفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و میترسم که نباید با تو جنگ کرد آنگاه چگونه امید شفاعت
داشته باشم والعیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنگاه خَسِرَ الدُّنْيَا وَالآخِرَة باشم و اگر ترا به پیش عبید الله نبرم بهیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است جای
دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت نعوذ بالله از شفاعت جدت محروم مانم تو بسعادت از راه شارع از راه بنهره بجای دیگر بیرون شو و من بعبید الله بنویسم که
حسین بطرفی دیگر برفت و او را در نیافتم باری تا بشفاعت جد تو امیدوار مانم و سوگند بر تو میدهم ای حسین که بر خویش رحمت کنی و بکوفه نروی امام حسین فرمود ای حر مگر میدانی که مرا
بخواهند کشت که این سخن میگوئی حر گفت نعم یا بن رسول الله درین هیچ شکی نیست و شبهتی ندارم مگر بسعادت بجانب که بازگردی امیر المؤمنین حسین یاران خویش را گفت
هیچکس از شما بشارع اعظم که بکوفه میرود هیچ راه دیگر میداند طرماح بن عدی گفت یا بن رسول الله من راه دیگر میدانم امام حسین او را گفت در پیش رو و ما را قلاوزی کن تا از آن راه
که میدانی روان شویم طرماح در پیش رفت امیر المؤمنین حسین با اهل بیت و اصحاب در عقب او برفتند دیگر روز طرماح ایشان را بمنزل عذیب الهجانات رسانید چون
آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشکر خویش بدان منزل رسید امیر المؤمنین حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب ما چیست آخر نه تو گفتی که از راه بنهره بجایی که دل تو میخواهد روان
شو چون ما بدین سرزمین آمدیم چرا بر اثر ما بیامدی حر گفت چون از آن موضع برفتی نامه عبید الله رسید و مرا بضعف و بد دلی منسوب کرده و سرزنشها نموده و ملامتها فرموده که
چرا گذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من نیاوردی امام حسین فرمود اکنون گذار تا بدیه نینوی شویم حر گفت نتوانم گذاشت کار از دست من رفته است اینک
رسول عبید الله است که با من است و فرموده است که ملازم من باشد هرچه گویم و کنم باز گوید و عبید الله را گوید مردی از اصحاب امیر المؤمنین حسین نام او زهیر بن قین
البجلی گفت یا امیر المؤمنین بگذار با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسان تر از آن باشد که با لشکری که بعد از این آید آنحضرت فرمود راست میگوئی ای زهیر
ولاکن من بجنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان جنگ ابتدا کنند آنگاه بدفع ایشان برخیزیم و این ساعت مصلحت آنست که بجانب کربلا روان شویم چه آب فرات بدان
موضع نزدیکست بلکه متصل آب فراتست اگر ایشان با ما جنگ کنند با ایشان جنگ کنیم و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب از چشمهای آنحضرت روان
شد و همدران موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد امیر المؤمنین حسین قلم و کاغذ بخواست و بجماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت

نامه نوشت بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن ابی طالب ع الی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین اما بعد دانسته اید که رسول خدا صلعم فرموده است که هرکس سلطانی ستمکار ببیند که حرام خدا را حلال داند و عهد باری تعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدای تعالی بظلم و گناه زندگانی کند و گفتار و کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت حق ما را از ما بگردانیده اند و تقصیر کرده اند و روی بطاعت ابلیس آورده و حدود باری تعالی را معطل گذاشته و حلال را حرام شمرده و حرام را حلال دانسته و من بخلافت جد خویش از دیگران اولیترم و نامهائیکه بمن نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغامها که داده همه فراموش کرده باشید اگر بقول خویش وفا نمیکنید و نقض عهد روا میدارید بدین معنی از شما غریب نباشد با پدر من و برادر من و پسر عم من همین معامله پیش برده اید و خلاف ایشان کرده اید مغرور آن کس است که بقول شما غره شود و بحدیث شما اعتماد کند و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم والسلام پس این نامه را طی کرده مهر بر نهاد و بقیس بن مسهر الصیداوی داد و او را فرمود که بکوفه رود و نامه را بمعارف آنجا رساند قیس گفت فرمان بردارم نامه بستد و روان شد و از آنجا عبیدالله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که نیک با خبر باشند و ببینند که کسی از نزد حسین بن علی بیاید بگیرند و پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی را دید از اصحاب عبیدالله که او را حصین بن نمیر گفتندی از و بترسید و نامه را پاره پاره کرد حصین یاران خویش را گفت تا قیس را بگرفتند و آن نامه پاره پاره را بستدند و او را پیش ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن نامه را باز گفتند پسر زیاد از و پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی ابن ابی طالبم پسر زیاد گفت چرا نامه را پاره پاره کردی جواب داد که از بیم تو تا ترا بر مضمون آن وقوف نباشد گفت این نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که امیرالمؤمنین حسین بن علی ع پرسید که بکدام جماعت نوشته بود گفت بقومی از اهل کوفه که من ایشان را نمیشناسم پسر زیاد در خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را بکدام قوم نوشته بود از نزد من غایب نتوانی شد الا آنکه بر منبر بروی و علی و حسن و حسین را دشنام میگوئی از این دو کار یکی را بباید کرد تا از دست من خلاص یابی و الا ترا پاره پاره کنم قیس گفت من آن جماعت را که حسین ع بدیشان نامه نوشته بود نمیشناسم چگونه تقریر کنم اما لعن سهل است چنانکه میفرمائی بر منبر میروم و در باب ایشان آنچه فرمائی بگویم پسر زیاد گفت که او را بمسجد جامع برید تا در حضور خلایق علی و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند قیس را بمسجد آوردند و بنشاندند تا مردمان جمع شدند چون مسجد از مردم پر شد قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه نیکو بگفت و بر مصطفی ص درود فرستاد و اهل بیت نبوت را ثناها گفت و بر امیرالمؤمنین علی ع و حسنین صلوات فرستاد و جمله اهل بیت ایشان را بانواع ستایشها بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد و بعد از آن از حال امیرالمؤمنین حسین ع شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی از مآثر و مناقب او را بر زبان راند و مردم را به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریض داد این حال پیش عبیدالله باز گفتند بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون انداختند تا اعضای او خورد در هم شکست و بدرجه شهادت رسید و برحمت الهی واصل گردید رحمة الله علیه چون این خبر بامیرالمؤمنین حسین ع رسید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و سخت بگریست و گفت رحمت خدای بر قیس باد که آنچه بر او بود بجای آورد خدا او را جزای نیکو دهد پس مردی از اصحاب امیرالمؤمنین حسین ع نام او هلال بن نافع گفت یا ابن رسول الله جد تو محمد مصطفی ص نتوانست جمله خلایق را دوست خویش گرداند بعضی از مردمان او را دوستدار و مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و بزبان دوستی ظاهر میکردند و برخی عداوت او در دل نگاه میداشتند و حال پدر تو علی ابن ابی طالب ع همچنین بود جماعتی او را یاری میدادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی میداشتند و برخی در متابعت او مخالفت داشتند و هرکس که ترا خلاف کند و نقض عهد روا دارد و بمکافات او باز خواهد دید و خدای تعالی ترا از وی بی نیاز کند تو بهر طرف که از شرق و مغرب میروی ما در خدمت توایم و از تو جدا نخواهیم شد و بتقدیر ربانی راضی خواهیم بود و دوست آنکس باشد که ترا دوست دارد و دشمن آنکس است که ترا دشمن دارد امیرالمؤمنین حسین ع او را دعای خیر گفت پس فرزندان و برادران و اهل بیت خویش را بخواند و همه را پیش خویش بنشاند و در روی ایشان بگریست و بگریست پس گفت ای بار خدایا ما عترت پیغمبر توایم ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جد ما ما را جدا کردند و بنی امیه از ظلم و جفا و قتل و اسیر ما را هیچ کوتاهی نمیکنند بار خدایا داد ما را از ظالمان بستان پس فرمود کوچ باید کرد و بجانب کربلا روان شد و بحسب اشارت و از آن منزل میرفتند روز چهارشنبه دگرنه پنجشنبه دوم محرم سنه احدی و ستین بود که بکربلا فرود آمدند امام حسین ع از اصحاب خویش پرسید که این است کربلا گفتند آری امیرالمؤمنین حسین ع فرمود بلی هم زمین کرب است و هم زمین بلا که جای کشتن ما و محط رجال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما برین خاک ریخته خواهند شد پس بارها بر یکطرف از آب فرات بنهادند و خیمه ها را برپا کردند و برادران و پسران عم او هر یک بجهه خود خیمه بزدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آنحضرت اطراف خیمه امام حسین ع بود چون در خیمها بیاسودند امام حسین ع شمشیر خویش اصلاح میفرمود و مولی ابوذر غفاری در خدمت آنحضرت حاضر بود آنحضرت با خویش در تفکر بود و این اشعار را میخواند

یا دهر اف لک من خلیل — کم لک بالاشراق والاصیل — من طالب و صاحب قتیل — ما اقرب الوعد من الرحیل — و کل حی سالک السبیل — وانما الامر الی الجلیل

خواهران آنحضرت زینب و ام کلثوم آواز آن سرور را شنیدند گفتند ای برادر این سخن کسی است که بیقین دانسته است که او را بخواهند کشت حضرت فرمود ای خواهر لو ترک القطا لنام زینب گفت وا ثکلاه ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی مشاهده کردم و وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و بفراق او مبتلا بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی را کشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او را دارم مرا چنین سخنی میگوید و خبر وفات خویش را میدهد هلاک از من برآمد وای برین جان درمانده و بیچگال ما

رسول الله

و شفقت این نوع سخنها میگفت و میگریست سایر اهل بیت برافتند دیگر بیستند ام کلثوم میگفت وا محمداه وا علیاه بعد که یا اباعبدالله امام حسین ایشان را دلداری میداد و میفرمود
صبر کنید ای خواهران و بقضاء رضای خدای تعالی راضی باشید که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد همه فانی شوند کل شیء هالک الا وجهه خدای تعالی آفریدها
بکمال قدرت بیافرید بمشیت و ارادت خود نیست خواهد کرد اینجا اهر جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیزتر بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و بزیر خاک شدند جمله عالمیان را که
از وفات محمد مصطفی برآید باشند مرگ بر دل ایشان خوش شود پس فرمود ای خواهران ام کلثوم و ای زینب و ای فاطمه چون مرا بکشند زنهار زنهار تا جامه پاره نکنید و روی
نخراشید و سخنی که نباید گفت نگوئید که در آن رضای خدای تعالی نباشد در اثنای اینحال حر آمده در برابر خیمهای آنحضرت منزل ساخت و چیزی نوشت بعبیدالله بن زیاد و از فرود
آمدن حسین بحوالی کربلا او را خبر داد عبیدالله نامه نوشت بامام حسین برین منوال اما بعد ای حسین شنیده ام که بنزدیکی کربلا منزل ساختی امیر یزید بمن نامه نوشته است و فرموده
که پهلو بر جامه خواب ننهم و طعام لذیذ نخورم تا آنوقت که ترا بخدای تعالی رسانم مگر که بحکم او راضی شوی و بیعت کنی والسلام چون نامه بحسین بن علی رسید و مطالعه کرد
از دست بینداخت و گفت هرگز فلاح نیابند قومیکه سخط خدای تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند رسول عبیدالله جواب نامه را خواست امام حسین فرمود هیچ جواب
نیست وَقَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ رسول بیجواب نامه بازگشت و آنچه شنیده بود بعبیدالله باز گفت عبیدالله در خشم شد اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را
گفت بهمه حال حسین بن علی را میباید کشت کیست از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بدهم هیچکس جواب نداد و بعد از آن
روز عبیدالله عمر سعد را مثال نوشت و شهر ری و مضافات آنرا بدو داد و او را فرمود که بدانجا شو و دفع دیالمه بکن عمر سعد مثال بستد و خواست که بدانجانب روان شود
ابن زیاد گفت ای عمر دیدی که کسی بجنگ حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت آنست که این مهم را تو ساخته کنی و بجنگ حسین روی بعد از آنکه دل ما را از جانب او فارغ کنی
روی بایالت شهر ری نهی عمر بر خود بلرزید و گفت ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی معاف داری احسانی بزرگ باشد پسر زیاد گفت ترا ازین کار معاف داشتم
بشرط آنکه مثال ولایت ری باز دهی و در خانه بنشینی زیرا که ولایت ری خاص کسی است که کار حسین بن علی را کفایت کند عمر گفت امروز مرا مهلت ده تا در این کار
بیندیشم گفت چنین باشد عمر بخانه آمد و با دوستان و متصلان خویش در این کار مشاورت کرد هیچکس مصلحت ندید که او کشتن حسین را قبول کند همگان او را بترسانیدند حمزة
ابن المغیره که برادرزاده خواهر او بود در روی بدو آورد و گفت زنهار که جنگ حسین و کشتن او را قبول نکنی که خویش را در گناهی بزرگ اندازی والله که اگر ترا در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن باشد
که بدان جهان روی و خون حسین بن علی در گردن داشته باشی عمر خاموش بود اما بهیچ نوع دل از ولایت ری بر نمیتوانست گرفت دیگر روز باز بنزدیک ابن زیاد آمد
عبیدالله از وی پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه بحث حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال
از من باز ستانی خجل شوم لطف کن و مرا بقتال حسین بن علی مفرمای و آن ولایت بر من مقرر دار امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسماء بن خارجه و محمد بن
اشعث و کثیر بن شهاب و غیره هر یک از ایشان که این خدمت فرمائی منتها پذیرند و خاطر امیر را از این غدغه فارغ گردانند از راه کرم و احسان مرا از کشتن حسین بن علی
ابن ابیطالب معاف دار پسر زیاد گفت معارف کوفه را بر من مشماری من خود ایشان را می شناسم اگر دل مرا از کار حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثال ری باز ده و در
خانه بنشین تا ترا باکراه و تکلیف بر هیچ کاری ندارم عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت شد او را گفت اگر روی با حسین بن علی جنگ نکنی و فرمان من در کار او
با مضا نرسانی بفرمایم تا گردن ترا بزنند و سرای ترا غارت کنند هر چه خواهد گو باش عمر گفت چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر میفرماید
پسر زیاد او را تحمیدت گفت و در عطای او بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری را بر او مقرر داشت و آن بدبخت شقی بسبب دوستی ولایت
ری و نفاذ امر چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی بجنگ امیرالمؤمنین حسین آورد و آسمان و زمین از او انگشت تعجب بدندان گرفتند و بر او بخندیدند بلکه لعنت
میکردند و در گوش او فرو میخواندند این شعر را کیرم که روزگار ترا میرری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند کیرم فرو شوی ز سلیمان بملک و مال باد وفا نکرد جهان با
تو کی کند و آن سست دنیای فانی بحبه نارزد و مال نه از خدا شرم و نه از خصومت رسول خدا باک بچنین امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه
مقربین و انبیاء مرسلین خواهد بود و آن مغرور بیخبر ندید آنست که کجا میرود و چه میکند و عبیدالله زیاد آن بدبخت ملعون مشوم را گفت زنهار تا نگذاری که حسین علی و اصحاب
او کرد فرات گردند و یک شربت از آن آب بخورند عمر سعد گفت چنین کنم القصه چون چهار هزار سوار و عمر سعد بکربلا رسیدند حر با هزار سوار بدو پیوست عمر یکی از اصحاب
خویش نام او عروه بن قیس الاحمسی را بخواند و او را گفت نزدیک حسین علی شو و از وی بپرس که چرا از مکه که حرم امن و امان است بیرون آمدی و در صحرای کربلا منزل ساختی
عروه گفت ای امیر میان من و حسین بن علی در این وقتها مکاتبتی بوده است و هر نوع کلمات در معنی دوستی نوشته ام و چون با وفا معروف نشد این ساعت شرم دارم که
پیش او روم عمر گفت ترا معاف داشتم پس شخصی که او را فلان بن عبدالله السبیعی گفتندی و مردی دلیر و مردانه بود او را گفت نزد حسین رو و از وی بپرس که بچه موجب مقام
که حرم امن است گذاشته بزمین کربلا آمده مراد تو چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته سبیعی ملعون که دشمن خاندان رسول خدا بود گفت چنین کنم پس برخاست و بسوی
خیام آنحضرت روان شد چون نزدیک رسید ابو ثمامه الصائدی او را دید بنزد آنحضرت آمد و گفت یا اباعبدالله جان من فدای تو باد دشمن ترین اهل زمین بخاندان مصطفی
بدترین خلایق می آید امام حسین بر پای خاست و در او نگریست ابو ثمامه او را گفت شمشیر بنه و پیشتر رو و سخنی که داری بگوی سبیعی گفت من رسولم و پیغامی دارم اگر بشنوند

بدیدم شمشیر از خود جدا نکنم ابوثمامه گفت شمشیر را بمن ده تا نگاه دارم چون تبلیغ رسالت کردی و مراجعت نمودی بتو باز دهم گفت دست کسی بشمشیر من نرسد و بکسی هم ابوثمامه
گفت هم اینجا بایست و سخنی که داری با امیرالمؤمنین حسین بگوی سبیعی گفت چنین نکنم و بخشم بازگشت و بعمر باز گفت که ایشان نمیگذارند که من نزد حسین روم و سخنیکه
دارم بازگویم عمر قرة ابن قیس الحنظلی را بخواند و او را بنزد آنحضرت فرستاد چون نزدیک رسید امیرالمؤمنین حسین او را بدید باصحاب فرمود تا او را میشناسید که این شخص کیست
که میآید حبیب بن مظاهر الاسدی گفت او را میشناسم او بن رسول الله او مردی است از بنی تمیم او مردی نیکو اعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد القصه
چون قره بنزد آنحضرت رسید سلام کرد و رسالت عمر را تبلیغ نمود آنحضرت فرمود که مرا خود عزیمت کوفه نبود و لاکن معارف و اماثل کوفه بمن نامها نوشتند و مرا بخواندند تا با من
اقتدا کنند و بیعت نمایند و در این معنی جهدها کردند و مبالغتها نمودند من بدین سخن ایشان را باور داشتم و بر قول ایشان اعتماد کردم و از مکه باینجانب آمدم امروز چون حال نوعی
دیگر است و از آن سخنها که گفتند پشیمان شده اند و نقض عهد روا میدارند و قدوم مرا کاره اند باز گردم و بمکه شوم جواب رسالت تو این است همچنین که شنیدی بعمر بگوی قره
گفت چنین کنم و منت دارم چون قره بازگشت حبیب الاسدی او را گفت من همیشه ترا نیکو اعتقاد و دوستدار اهل بیت مصطفی صلعم دیده ام اکنون مرا عجب میآید که
چرا با این گروه فسقه فجره دشمن خدا و رسول موافقت کرده اینجا آمده اگر اعتقاد بدل نکرده باز گرد و در خدمت امیرالمؤمنین حسین آی تا سعادت ابدی یابی قره گفت نیکو میگوئی
نعوذ بالله که من اعتقاد بدل کنم و نقصانی بدوستی اهل بیت پیغمبر راه دهم چون این ساعت مرا برسالت فرستاده اند باز باید گشت و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن
اندیشه کنم باشد که بنزد شما آیم در حال بازگشت و کلماتیکه از آنحضرت شنیده بعمر باز گفت عمر گفت الحمد لله باشد از اسرار غیب لطیفه زاید که حسین علی باز گردد که مارا با او
جنگ نباید کرد پس نامه نوشت بعبیدالله زیاد برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر عبیدالله زیاد من عمر سعد بدانکه مثال تو را با امتثال تلقی نمودم و بر حسب اشاره
شما در برابر حسین بن علی فرود آمدم و کس بنزد او فرستادم که از چه سبب از مکه بیرون آمده است و در این صحرا منزل ساخته جواب فرستاد که اهل کوفه نامها نوشتند و
رسولان معتبر و مردمان بزرگ بنزد من فرستادند و التماس کردند تا بنزد ایشان آیم تا با من بیعت کنند آمدن من بسبب استدعای اهل کوفه بوده است اکنون که آمدم عهد
بشکستند و بقول خود وفا نکردند حال که چنین است باز میگردم و بمکه میروم سخن حسین بن علی بر این منوال است که نوشتم عزیمت مراجعت دارد اکنون اختیار بدست تا
امیر را معلوم باشد و السلام چون نامه عمر بعبیدالله رسید بخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال ما افتاد عزیمت بازگشتن دارد و طمع دارد که از دست ما
نجات یابد پس جوابی نوشت که مضمون نامه تو معلوم شد بسخن او التفات مکن و چون این نامه بتو رسد بیعت یزید بروی عرضه کن اگر راضی شود و اجابت کند فهو المراد و
الا بهر نوع که توانی او را بنزد ما کیست من حاضر کن و السلام چون این نامه بعمر سعد رسید و مطالعه کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عاقبت این کار خیر باشد انشاءالله
تعالی و از آنچه عبیدالله با او نوشته بود در معنی بیعت گرفتن یزید با امیرالمؤمنین حسین هیچ خبر نگفت چه میدانست که از آن سخن فائده نباشد و حسین بن علی با یزید بیعت
نخواهد کرد و عبیدالله چون این نامه بسوی عمر فرستاد دیگر روز بمسجد جامع کوفه شد و مردمان را بخواند چون جمع شدند بر منبر رفت و حمد و ثنائی بگفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد
پس گفت ایمردمان شما بکرات و مرات آل ابوسفیان را بیازموده اید و ایشان را در سرا و ضرا دیده و رخا یافته که دل شما میخواسته است و حال یزید در حسن سیرت و سداد و
یمن طریقت و اعتقاد و مراعات جانب رعیت و سلوک راه انصاف و معدلت بشما نه پوشیده و انواع فتنها و اصناف بلایا و فنون شداید که بواسطه باس و سیاست او
مصروف و مدفوع گشته و آرامش اطراف و امنی راهها و قلع و قمع مفسدان و قهر متمردان که در عهد او اتفاق افتاد و کثرت اموال و توفیر ارتفاعات و انواع سعادت و
زیادت مواجب و مشاهرات بتقاضای کثرت خراجات و استمرار معایش و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمده مشاهده کرده اید امروز مثال در رسید
و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و مواجب و ارزاق شما دیناری صد دینار بیفزایم و تمام برسانم و شما را بجنگ دشمن او حسین بن علی میفرستم بشنوید و مطیع باشید
والسلام پس از منبر فرود آمد و بفرمود تا لشکر را اعطا و ارزاق بدادند و فرمود تا کار ساخته کردند و روی بجنگ آوردند و در کربلا بعمر سعد پیوستند اول کسی که ساخته
جنگ حسین بن علی گشت شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار مرد برفت و بعمر پیوست لشکر عمر سعد نه هزار شد پس یزید بن رکاب الکلبی با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او حصین
بن نمیر السکونی با چهار هزار مرد روان شد و مضایر بن رهینة المازنی با سه هزار نفر و دیگری با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او امیری دیگر بر عقب یکدیگر فوج فوج بعمر
پیوستند و لشکر او بیست هزار شد پس عبیدالله کس فرستاد و شبث بن ربعی را پیغام داد که ساخته شو که بجنگ حسین بن علی میباید رفت شبث عظیم ناخوشدل شد و
بهیچ حیله نتوانست الا تمارض خویشتن را بیمار ساخت و جواب باز فرستاد که فرمان امیر را منقادم الا آنست که ضعفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذور دارد
که آن عارضه زایل شود چون صحتی روی نماید بر حسب اشارت امیر بروم و بدان خدمت قیام نمایم عبیدالله نامه نوشت که حال عارضه تو دانسته ام خویشتن را
بیمار مساز و از آن طایفه مباش که خدای تعالی میفرماید وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ
اگر در جنگ حسین بعمر سعد پیوستن اگر بر جاده طاعت منهج مائی هیچ عذر میار و بر جناح تعجیل روان شو چون پیغام عبیدالله بشبث بن ربعی رسید دانست
که بر حیله او واقف شده است بترسید و بوقت نماز خفتن بنزدیک او شد تا بیک فرا نزدیک روی او را نه بیند عبیدالله چون او را بدید بشاشت نمود و مرحبا
گفت و بنزد خویش بنشاند و گفت میباید که امشب کار خویش ساخته کنی و بامداد با هزار سوار روان شوی و بعمر پیوندی شبث گفت چنان کنم که امیر میفرماید روز دیگر

بامداد با هزار سوار برفت و عبید الله هزار سوار دیگر درهم آورد و حجار بن الحر را با هزار سوار و پیاده گردانید و بدانجا فرستاد تا آنکه لشکر عمر سعد بیست و دو هزار سوار و پیاده شد پس عبید الله نامه نوشت بعمر سعد که ترا در محاربت با حسین بن علی ع هیچ بهانه نماند که از قلت لشکر شکایت میکردی این ساعت آن بهانه برخاست و بیست و دو هزار سواره و پیاده با عدت و آلت و سلاح و شوکت بتو فرستاده آمد و کار ترا انتظامی گرفت میباید که بر تواتر و تعاقب هر از حال خبر دهی از آنچه میان تو و حسین بن علی ع رود از محاربه و مقاتله اعلام واجب میداری چنانچه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو میرسد و نوشته ترا مشتمل بر تقریر حوادث احوال و اخبار میآرد یعنی از لوازم فرایض دوان اسلام این نامه بر این منوال بعمر نوشت و مع ذلک هر روز چیزی دیگر مینوشت و معتمدان خویش را میفرستاد تا مراقب حال او بودند و در امضای کار مسارعت و تعجیل مینمودند و عمر سعد در آن محاربت اندیشه میکرد و کراهیت میداشت که با حسین جنگ کند و خون او در گردن گیرد تا شش روز از محرم سنه ۶۱ بگذشت عبید الله هر روز علی التواتر و التوالی بعمر سعد مینوشت و او را بر قتال حسین بن علی تحریض مینمود القصه لشکر عمر بر کنار آب فرات فرود آمد و امیر المؤمنین حسین ع و اصحاب او را از آب باز داشته نمیگذاشتند که بنزدیک آب بروند از بس که تشنگی بر امیر المؤمنین حسین و اصحاب او اثر کرد و عطش بر ایشان غالب گشت امیر المؤمنین حسین تبری برگرفت و از آنجانب که خیمه زنان بود از سوی قبله نوزده گام برفت پس زمین بکند چشمه آب ظاهر شد آبی بغایت خوشگوار و شیرین اصحاب را فرمود تا آب خوردند و مشکها را پر آب کردند و باز گشتند بعد از آن آب از زمین فرو خورد و غایب شد و دیگر آن چشمه را ندیدند این خبر بعبید الله رسید نامه نوشت بعمر سعد که من چنان شنیده ام که حسین ع و یاران او چاهها فرو برده اند و آب برمیدارند و ایشان را هیچ فرو ماندگی نیست چون بر مضمون نامه وقوف یابی باید که حسین بن علی ع و یاران او را از کندن چاه منع کنی و نگذاری که پیرامن آب گردند چون ایشان عثمان را آب ندادند تو نیز ایشان را آب مده و مگذار که یک قطره آب از فرات بچشند چون این نامه بعمر رسید کار بر حسین بن علی ع تنگ گرفت و نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را از خیل خویش که او را عمرو بن الحجاج الزبیدی گفتندی و فوجی از سوار و پیاده بدو داد و گفت کنار آب را نگاه دارد و نگذارد که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید و یکی را امر نمود که منادی کند که ای پسر فاطمه فرزند رسول خدا تو ازین آب نچشی تا آن وقت که طعم مرگ بچشی یا بحکم عبید الله گردن نهی امیر المؤمنین حسین چون این آواز شنید جواب داد که تو کیستی که این چنین میگوئی گفت منم عبد الرحمن بن الحصین الازدی آنحضرت فرمود اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له ابدا یعنی ای بار خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز چنین روایت کنند که آن مخذول بیمار شد و تشنگی بر او غالب گشت هر قدر آب میخورد تشنگی او فرو نمی نشست و از تشنگی فریاد میکرد تا جان بمالک دوزخ سپرد القصه چون تشنگی بر حسین و اصحاب او غالب گشت برادر والا گهر خویش عباس بن علی ع را بخواند و سی سوار و بیست پیاده بدو داد و او را فرمود که بیست مشک برگیر و بکنار آب فرات رو و آب بیاور عباس انگشت قبول بر دیده نهاد و با آن جماعت سوار و پیاده در شب بکنار آب فرات آمد و عمرو که نگاهبان آب بود آواز داد که کیست که آب برمیگیرد هلال بن نافع آواز داد که منم پسر عم تو آمده ام که آب بخورم عمرو گفت بخور که نوشت باد هلال گفت وای بر تو چگونه آب خورم که حسین بن علی ع و فرزندان او از تشنگی هلاک میشوند عمرو گفت ما را این حال معلوم است و لاکن بدست ما از آن چیزی نیست و ما ماموریم المامور معذور هلال یاران را آواز داد که بیائید و آب برگیرید عمرو دانست که ایشان اصحاب حسین اند از در ممانعت برآمد جنگ آغاز نهاد و اصحاب حسین جمعی بجنگ پیش آمدند و برخی مشکها را پر آب کرده بیرون بردند و بسلامت باز گشتند و از ایشان هیچکس کشته نشد و از متابعان عمرو چند نفری کشته شدند یاران امام حسین از آن مشکها آب خوردند و بیاسودند و دیگر روز امام حسین کس نزد عمر سعد فرستاد که با تو سخنی دارم چون شب درآید میخواهم ترا ببینم و چند کلمه با تو بگویم عمر با بیست و بیست سوار برنشست و از لشکرگاه خویش پاره پیشتر آمد و امام حسین با جماعتی که با او بودند فرمود که دور شوید و بایستید ایشان دورتر رفتند و برادر او عباس و پسر او علی اکبر با او بایستادند و عمر سعد نیز همچنین سوارانی که با او بودند گفت پاره باز پس شوید و بایستید چنان کردند و پسر او حفص و غلام او لاحق نزد او بایستادند امیر المؤمنین حسین او را فرمود و یحک ای عمر سعد از خدای تعالی که بازگشت همه بدوست نترسی که با من جنگ میکنی و حال آنکه تو میدانی که من کیستم ازین خیال و اندیشه ناصواب درگذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آنست اختیار کن و نزد من آی و خود را ازین ضلالت بیرون آر و بدین دنیای غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده مغرور مشو و یقین بشناس که سعادت و سلامت تو در این است که میگویم گفت سبحان الله یا ابا عبد الله سخت نیکو گفتی اما از آن میترسم که چون نزد تو آیم سرای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه حرج است اگر تو در این جهان بدوستی خاندان مصطفی سرای تو از آن خراب کنند بدان زیان نکنی در عوض آن کوشکها در بهشت بنام تو مهیا کنند و مع ذلک است چون با من باشی القرابم تا سرائی بهتر از آنکه بود از برای تو بنا کنند عمر گفت ضیعتی معمور و حاصل خیز دارم از آن میترسم که پسر زیاد آن را بدست گیرد و فرزندان من محروم مانند امام حسین فرمود ازین فارغ باش در عوض آن ترا ضیعتی هم نیکوتر از زر حلال خویش در حجاز که قابلیت بهتر از آن باشد میگوئی بتو دهم عمر خاموش بود این سخن را جوابی نداد امیر المؤمنین حسین چون چنان دید بازگشت و همی گفت خدای تعالی ترا هلاک کناد در روز محشر بیامرزاد امید میدارم بفضل باری تعالی که از گندم عراق نخوری عمر گفت یا حسین اگر گندم نباشد جو بعوض میتوان خورد و باز گشت و بلشکرگاه خویش رفت و دیگر روز نامه عبید الله بعمر سعد رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش و ملامت بیشمار و او را بد دل و ضعیف خوانده بود و گفته که این چه تعطیل است که در این کار میاندازی و چه دفع و تعویقی است که میداری که حسین بن علی و اصحاب او با یزید بیعت میکنند و بحکم او راضی شوند نیکو و الا لشکری انبوه دار بر ایشان زن و همه را بکش و مثله کن که ایشان

مستوجب این اند اگر این کار را کارد و با حسین علی جنگ روا نداری برسیدن این نامه امر لشکر را و امیر الامرائی را بشمر ذی الجوشن ده خود کناره گیر که ما شمر را سردار لشکر کردیم و امر حسین بن علی ع را با و رجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح و تفضیل دادیم و باز او نصیحت با تو میگویم که جنگ حسین ع را که هم عاق و هم قاطع رحم است ساخته باش و او را بکش تا ترا جزای آنکس دهیم که مطیع و فرمان بردار باشد و الا تو خود دانی ازین دو امر هر کدام را خواهی اختیار کن چون این نامه را ابن طی کرد و خواست که بفرستد مردی از میان قوم برخاست او را عبید الله بن محل العامری گفتندی گفت اصلح الله الامیر کلمهٔ دارم اگر اجازت باشد بگویم ابن زیاد گفت بگوی آنمرد گفت علی ابن ابی طالب ع چون بکوفه آمد دختر عم مرا که او را ام البنین نام بود خطبه کرد و ما بدو دادیم آنحضرت را از ام البنین سه پسر در وجود آمد عباس و جعفر و عبد الله و این سه پسران خواهر ما اند و امروز با حسین بن علی اند اگر دستوری دهی تا این هر سه را از زبان تو امانی نویسم انعامی عظیم باشد پسر زیاد گفت این هر سه را امان دادم عبید الله بن محل نامه نوشت بعباس و جعفر و عبد الله و ایشان را از صورت احوال خبر داد و غلامی داشت نام او عرفان نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان را حجت گرفت که این نامه را بدست خویش بدیشان رساند و جواب گرفته بزودی باز گردد چون عرفان این نامه را بعباس و اخوان رسانید ایشان مطالعه کردند غلام را گفتند باز گرد و خال را از ما سلام برسان و بگوی ما را با مان شما حاجت نیست چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه است غلام باز گشت و نزد عبید الله بن محل آمد و جواب که از ایشان شنیده بود تقریر کرد آنگاه امیر المؤمنین حسین ع یاران و اصحاب و متعلقان خویش را بخواند چون همگان جمع شدند حمد و ثنای بگفت و این کلمات را بر زبان آورد اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا عَلَّمْتَنَا مِنَ الْقُرْاٰنِ وَ فَقَّهْتَنَا فِي الدِّيْنِ وَ اَكْرَمْتَنَا بِهٖ مِنْ قَرَابَةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ جَعَلْتَ لَنَا اَبْصَارًا وَ اَسْمَاعًا وَ اَفْئِدَةً وَ جَعَلْتَنَا مِنَ الشَّاكِرِيْنَ پس روی بیاران و دوستان و شیعیان و برادران خویش آورد و گفت من در روی زمین بهتر و وفادار تر یارانی از شما ندیدم و اهل بیتی نیکو روزگار تر و مهربان تر و مشفق تر از اهل بیت خویش نمیشناسم خدای تعالی شما را جزای خیر کناد چه در حق من تقصیر نکردید و نمیکنید مصلحت آنست که مصلحتی دیده ام و از جهة خوبی حال شما اندیشه کرده ام چون شب در آید شما را که اصحاب و اتباع و دوستان و یاران منید بر علیا باید خواست و هر یک دست برادری و فرزندی از آن من بگیرید و بروید زیرا که هر کجا رسید شما را نیکو دارند و هیچ کراهتی نرسانند مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود اینها منم و چون مرا یابند بکشند و شما را هیچ تعرضی نرسانند چون من کشته شوم شما زنده بمانید چون این سخنان بر زبان حسین بن علی ع برفت برادران و اهل بیت او گفتند معاذ الله که ما بدان رضا دهیم که یاران تو دست ما را بگیرند و ما را بهر طرف برند آنگاه مردمان ما را چگویند که ما امام و پیشوا و سرور و مهتر خویش را فرو گذاریم و برویم هنوز تیری در روی خصم نینداخته و شمشیری نزده و نیزه کار نفرموده ای پسر رسول خدا چگونه باشد که ما ترا بگذاریم و برویم ما هرگز از تو جدا نشویم و تا جان در تن داریم با خصمان تو جنگ میکنیم جان و تن ما فدای تو باد لعنت بر آن زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجة الاسدی بر پای خواست و گفت یا ابن رسول الله آنگاه چگونه باشد که ما اینجا ترا بگذاریم و خوش آید خویش بگیریم در جهان زنا لئیم تر هیچکس نباشد اگر چنین کنیم تا بمیریم بخدا ازین که فرمودی از رکاب همایون تو دوری کنیم جان ما فدای تو باد تا نفس میتوانیم زد در حضور تو با دشمنان میکوشیم و جنگ میکنیم تا نیزه های ما خورد شود و شمشیرهای ما بشکند و الله که اگر هیچ سلاح نداشته باشیم چندانکه توانیم و طاقت باشد با ایشان جنگ میکنیم تا در تن رمقی باشد در تحصیل رضای تو میکوشیم تا جان در خدمت تو بدهیم انشاء الله تعالی دیگر اصحاب و یاران و اهل بیت این کلمات گفتند و هم برین جمله فصول بر زبان راندند تا نوبت بزهیر بن حنیف الهمدانی رسید و او از جمله عباد و زهاد بود روز روزه داشتی و شب همه شب نماز گذاردی بر پای خاست و گفت ای پسر رسول خدا و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای قرة العین علی مرتضی و ای برادر حسن مجتبی درین کار متعجب فرو مانده ام و هر چند می اندیشم هیچ تدبیری نمی بینم در خاطر من می آید که بروم عمر را ببینم و او را نصیحتی کنم باشد که مگر غفلت از گوش او بکشیم بلکه نصیحت من قبول کند تا این مصلحت قبول میآید و اجازت میفرمائی آنحضرت فرمود که آنچه صلاح و صواب دانی میکن پس زهیر روی بلشکرگاه عمر سعد نهاد چون بدانجا رسید عمر را خبر فرستاد و رخصت طلبید چون داخل خیمه شد عمر سعد را در خیمه نشسته دید زهیر در رفت و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد و گفت آخر نه من مسلمانم و خدا و رسول را میشناسم چرا بر من سلام نکردی زهیر گفت اگر تو مسلمان بودی و بخدا و رسول او ایمان داشتی با فرزندان رسول و اهل بیت او جنگ نکردی و آب از ایشان باز نداشتی ای عمر تو دعوی مسلمانی میکنی و با محمد مصطفی ص دشمنی مینمائی این چه دین و آئین است که تو داری آب فرات در مقابل حسین بن علی ع و فرزندان و اهل بیت او میدرخشد و ایشان صفای این آب می بینند و اطفال کوچک از تشنگی هلاک میشوند و لشکر تو و سگان تو و وحوش و طیور از آن آب سیراب خود انصاف ده ترا چگونه بگویم مسلمانی زهی ناخدا ترس و سنگین دل و جفاکار مردی که توئی عمر سعد چون این سخنان بشنید ساعتی سر در پیش افکند و خاموش بود و پس سر بر آورد و گفت راست میگوئی ای زهیر هر کس با حسین بن علی و فرزندان او جنگ کند و حق ایشان را از ایشان بگیرد جای او در آتش دوزخ بود و لیکن ای زهیر ملک ری بزرگ است و ولایتی پرنعمت ترک آن نمیتوانم گفت و دل از نفاذ امر و امارت آن بر نتوانم گرفت شقاوت بر من مستولی شده و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیاراسته میدانم که بد میکنم اما حکم مملکت داری و نفاذ امر خوش حالتی است آسان آسان ترک آن نتوانم گفت زهیر از شقاوت او تعجب نموده باز گشت و نزد امام حسین ع آمد و گفت عمر بضلالتی افتاده است و بسبب امارت ولایت ری کشتن ترا سهل میداند و هیچ باک ندارد چنانکه او را دیدم از اندیشه که دارد رو بر نگرداند و کاری که او را فرموده اند با مضا خواهد

رسانید چون امام حسین ع دانست که حال چیست اصحاب خویش را فرمود که اطراف خیمها را خندق کنید و خندق را پر از هیزم کنید و آتش در زدند تا از پس
خیمها ما را نتوانند آمد و ما را از یک طرف بیش با ایشان جنگ نباید کرد اصحاب بموجب اشارت آنحضرت عمل نمودند مردی از لشکر عمر سعد نام او مالک
ابن جوزه آن بدبخت ملعون سواره بیامد و در مقابل آن خندق بایستاد و آواز داد که ای حسین بن علی بآتش تعجیل کردی و پیش از آنکه بآتش دوزخ رسی در این جهان
حوالی خود آتش افروختی آنحضرت در جواب آن ملعون فرمود دروغ گفتی ای دشمن خدای کریم رحیم پس از یاران پرسید که این شخص را چه نام گویند گفتند او را مالک
ابن جوزه میگویند امام حسین ع گفت ای بار خدای او را در دنیا گرمی آتش بچشان پیش از آنکه بعقبی رسد او را بآتش دنیا بسوزان این دعا در حال مستجاب شد مالک اسب
مستیز را بر اسب او هراس خورد و لگام از کف او در ربود و بهر طرف دویدن گرفت تا آنکه او از روی زین بغلطید و یک پای او در رکاب بماند اسب میدوید
و او را میکشید تا بکنار خندق آتش رسید آنجا پای او از رکاب بیرون آمد و در خندق آتش افتاد و فریاد میزد تا تمام بسوخت امیرالمؤمنین حسین ع گفت ای بار خدایا
دعایم را استجابت کردی از فضل و رحمت تو همین سزای ای بار خدای اهل بیت پیغمبر تو ایم و جگر گوشگان اوییم کسی که بر ما ظلم کند و حق ما را از ما بگرداند ای بار خدای
حق ما را از و بستان انک سمیع الدعاء و دافع البلا یا محمد بن اشعث از لشکر عمر آواز داد که ای حسین ع چه قرابت است ترا با محمد مصطفی ص امیرالمؤمنین حسین ع دست بر آسمان برداشت
و گفت ای بار خدای ابن اشعث دعوی میکند که مرا با پیغمبر تو هیچ قرابت نیست هم او را امروز خوار گردان سزای این گفتار هر چه زودتر بدو رسان ابن اشعث را کرب گرفت
و از لشکر بیرون رفت و بنشست تا فارغ شود اتفاقا بر سر سوراخی کژدمی سیاه از آن سوراخ بیرون آمد و بر اندام او بزد در لحظه ورم کرد و او در نجاست خود
افتاد و در آن میغلطید تا جان بداد و بجهنم پیوست عمر ندا داد تا لشکر بر نشستند و روی بخیام امیرالمؤمنین حسین آوردند امام حسین ع آن ساعت نشسته بود و سر بر زانو نهاده
و در خواب بود خواهر آنحضرت زینب خاتون بر بالین برادر آمد و گفت یا ابن رسول الله ای برادر لشکر خصم آمدند اینک نزدیک رسیدند فرمود ای خواهر در
این لحظه که چشم من گرم شد جد خود محمد مصطفی و پدر خویش علی مرتضی و مادر پاکیزه سیر خود فاطمه زهرا و برادر والا گهرم حسن مجتبی را بخواب دیدم که همه با هم بودند مرا گفتند
ای حسین خوشدل باش که همدرین نزدیکی بنزد ما خواهی آمد این سخن از ایشان میشنودم که تو مرا بیدار کردی ای خواهر یقین بدان که مفارقت شما نزدیک آمده است
زینب خاتون فریاد برآورد و طپانچه بر روی زد و نوحه و زاری آغاز نهاد آنحضرت فرمود ای خواهر خاموش باش و زاری مکن که این قوم آواز ترا بشنوند شماتت کنند پس
روی ببرادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و از این قوم بپرس که بچه کار آمده اند عباس با برادران خویش فرمود که با من باشید همگی بر نشستند و برابر لشکر عمر سعد
شدند و گفتند که غرض آمدن شما چیست گفتند که فرمان عبیدالله رسیده است که بیعت یزید بر حسین ع بن علی ع و یاران و برادران او عرضه کنید اگر قبول کنند فهو المراد و الا با
ایشان جنگ کنید عباس گفت ساعتی صبر کنید تا باز گردم و امیرالمؤمنین حسین ع را خبر دهم آن قوم بر جا توقف کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت
آنحضرت سر در پیش افکند عباس ایستاده بود و اصحاب امام حسین ع با این قوم سخن همی گفتند حبیب بن مظاهر الاسدی ایشان را میگفت بد قومی خواهید بود در روز قیامت
که بحضرت باری رسید و فرزند پیغمبر او و اهل بیت اتقیا و شیعه ابرار و اصحاب اخیار او را کشته باشید و امام حسین ع تشنه لب نشسته بود و در کار جنگ با آن قوم اندیشه
میکرد پس فرمود برادر خود عباس را که ای برادر میخواهم که یک امشب که در پیش است عبادت کنم و از خدای تعالی آمرزش خواهم و از درگاه عز و جل علا در محاربه با این جماعت مدد
و معاونت و ظفر و نصرت طلبم تو نزد این قوم بباید رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز باز گردند و امشب ما را مهلت دهند تا فردا بامداد روی بکارزار
آریم عباس بنزد آن قوم آمد و همچنین با ایشان باز گفت و التماس کرد که باز گردند و باقی آن روز و آن شب مهلت دهند عمر سعد شمر را گفت چه مصلحت می بینی ایشان را مهلت
دهیم یا نه شمر گفت امیر توئی من چه دانم عمر سعد گفت کاشکی من امیر نبودمی و در این معرض نیفتادمی عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر این جماعت که ما با ایشان
جنگ فرموده اند ترک و دیلم بودندی اینقدر درخواست کردندی واجب بودی که التماس ایشان باجابت مقرون داشتندی فکیف که اهل بیت سید انبیا محمد
مصطفی اند عمر گفت ایشان را خبر دهید که این التماس شما را باجابت مقرون داشتم و تا فردا بامداد مهلت دادم آنگاه گفت که لشکر باز گردند چون لشکر عمر بلشکرگاه باز گشت
امیرالمؤمنین حسین ع آن شب را در طاعت و عبادت زنده داشت گاه در رکوع و گاه در سجود میگریست و تضرع میکرد و از خدای تعالی آمرزش و عفو میخواست و برادران
و اصحاب و اهل بیت و شیعه او همچنین آن شب را در طاعت و عبادت بودند و از ایشان هیچکس نخفت همه در نماز بودند و از خدای تعالی آمرزش میطلبیدند چون خورشید
خنجر گذار از نهیب آن واقعه لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر بن سعد بتعبیه لشکر پرداخت میمنه سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره بشمر ذی
الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بموالی خود زید سپرد و امیرالمؤمنین حسین ع فرمود تا
زهیر بن قیس بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود چون صفها راست شد بریر بن حضیر
الهمدانی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد با امیرالمؤمنین حسین ع قتال خواهی کرد گفت بلی و درین محاربه تن بسیار بی سر خواهد شد بریر بن حضیر گفت چرا نمیگذارید که ایشان باز
گردند و بجانب مکه یا مدینه روند آخر ای اهل کوفه نامهائیکه با امیرالمؤمنین حسین ع نوشته اید فراموش کردید و نقض عهدهای محکم که کرده اید و خدای تعالی را بر خویش گواه گرفته روا میدارید
چندان غلو و مبالغه در استدعای او چه بود و میفرستادید و میگفتید که چون اینجا رسی همگان در موافقت تو باشیم و در خدمت تو کمر بندیم چون بر سخن شما اعتماد کرد و بدینجا آمد چشم

یار شدید و شمشیر کشید و روی بدو آورد و دید و آب از فرزندان او باز داشتید آب فرات که منفعت او عام است جهودان و ترسایان و مجوسان و وحش و
طیر این بیابان از آن میخورند و شامسگان و دواب را از آن آب در برابر ایشان میدهید و نمیگذارید که اطفال ذریت پیغمبر از این جوی آب قطره بچشند و از تشنگی
هلاکت خواهند شد این چه طریق باشد فردای قیامت محمد مصطفی جواب چه خواهید داد و این گناه را چه عذر خواهید آورد مالکم لاسقاکم الله یوم القیمة فبئس القوم انتم
جمعی از لشکر عمر آواز دادند که ای بریره ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریره گفت هرچه با شما میگویم ضلالت شما زیاده است و بصر بصیرت من بر کار شما بیشتر ای بار خدای ترا
معلوم است که من از این قوم بیزارم بار خدایا دمار از ایشان برآر و سزای این افعال هرچه بیشتر بدیشان رسان آن قوم دست بکمان بردند و چند تیر پیاپی در روی بریر انداختند
بریر بازگشت و باز پس آمد امیرالمؤمنین حسین ع پیشتر راند و در برابر آن قوم بایستاد و بجانب لشکر کوفه نگریست عمر را دید در میان سران لشکر ایستاده ساعتی بچشم تعجب در ایشان
نظر کرد و پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فنا و زوال است و نیکات او گذرنده است و محنت و نعمت ناپاینده نیکبخت آنست که دل بر نمایش بی اصل او ننهد و
بر زخارف ناپایدار او فریفته نشود و بدبخت آنست که بنعیم فانی او میل کند و بر وفای او تکیه دوزد و پندارد که انواع نعمت او را بقای ثباتی خواهد بود و از این نوع سخنان
با خویشتن میگفت تا آواز بلند ایشان را وعظی و نصیحتی کرد خطبهٔ بلیغ بر زبان راند و بآیات و اخبار مؤکد گردانید عمر سعد گفت سخن بر او قطع کنید که او بسیار بر خویش است اگر او را
بسخن بگذارید شبها و روزها میگوید و هیچ فرو نماند شمر ذی الجوشن پیش آمد و گفت ای حسین چند گوئی از این اطناب و تطویل چه میخواهی حسین گفت میگویم من فرزند مصطفی ام
جرمی ندارم حلالی را حرام نکرده ام و حرامی را حلال ننموده که بدان کشتن من واجب شود دست از دامن بدارید و مرا مرنجانید و بگذارید تا بمکه باز گردم و اگر مرا نمیشناسید تا دیگر
نوبت شما از حسب و نسب خویش بیان کنم من پسر آن مردم که اول کس که بخدای تعالی ایمان آورد و رسالت محمد مصطفی صلعم را تصدیق کرد او بود و مادر من فاطمه زهرا است دختر
پیغمبر شما شنیده باشید که در حق من و برادر من فرموده است که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و الآخرین حلال النبیین و المرسلین شمر ذی الجوشن آواز داد که من نمیدانم
که تو چه میگوئی حسین ع جواب او در این شتابه خاموش شد حبیب بن مظاهر گفت که من یقین دانم که خدای را بر یکحرف نمیپرستی بلکه بر هفتاد حرف میپرستی گواهی میدهم که تو نمیدانی که
چه میگوید و خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است امیرالمؤمنین حسین ع گفت بس تنگ آمدی تمام شد و آنچه بر تو گفتنی بود این سخنها در ایشان اثر نخواهد کرد قضائیست گردون و حکمی
رفته تغییر و تبدیل نخواهد گرفت مرا بخدمت جد و پدر و مادر و مشاهده روی برادر و اسلاف و اعقاب خویش اشتیاق بسیار است باری تعالی در حق من حکمی
کرده است هیچ چاره از آن عدول نتواند نمود و آنچه در ازل رفته است مرا هر آینه رضا میباید داد و بقضا و تقدیر او جل و علا راضی باید بود و راضی ام وله الحکم والیه ترجعون پس
عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین ع بایستاد و تیری بر کمان نهاده برکشید و گفت گواه باشید و مرا پیش عبیدالله گواهی دهید که اول کس که تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد
بود این بگفت و تیر بینداخت آن تیر در برابر حسین بن علی ع بر زمین افتاد آنحضرت عنان باز کشید پس لشکر عمر روی بحسین و اصحاب آوردند و تیر باران کردند امیرالمؤمنین
حسین ع روی بیاران خویش آورد و گفت این تیرها رسولان مرگند که بنزدیک ما می آیند و از مرگ چاره نیست و لابد طعم مرگ باید چشید ای یاران ساخته شوید و دل
بر قضای ربانی نهید القصه اصحاب امیرالمؤمنین حسین ع هشتاد و دو مرد بودند لشکر عمر کم و بیش بیست و دو هزار سواره و پیاده بودند روی بجنگ آوردند اصحاب
امام حسین ع بر ایشان حمله میکردند و از ایشان میکشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شد امیرالمؤمنین حسین بن علی ع فرمود خدای تعالی بر گبران از آن سبب خشم گرفت که
ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود ساختند و اکنون خشم خدای تعالی بر این قوم بسیار خواهد شد که رایهای ایشان بر کشتن فرزند دختر پیغمبر ایشان قرار گرفته
والله که ایشان را در مرادی که دارند اجابت نخواهد کرد و همچنان روی بخون خضاب کرده بحضرت باری خواهم رفت پس آواز برداشت و فرمود که هیچ فریادرسی
نیست که ما را فریاد رسد و هیچ دفع کننده نیست که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمن را از اهل بیت پیغمبر دفع کند حر بن یزید الریاحی آواز امیرالمؤمنین حسین را
شنید اسب برانگیخت و از لشکر عمر بیرون تاخت و پیش امیرالمؤمنین حسین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بجنگ تو بیرون آمدم من بودم این ساعت بخدمت
تو شتافتم تا اول کسی که در رکاب تو کشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند اول کسی که در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد حر بن یزید بود رجزی گفت
و با ایشان جنگ میکرد و حمله های متواتر میبرد تا اسب او را پی کردند اسب بیفتاد و وی پیاده بماند و روی از شجاعت نگردانید و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و
مردانه میکوشید تا چند مرد از ایشان بینداخت عاقبت زخمی گران یافت وی را برگرفتند و نزد امام حسین ع آوردند و او را رمقی مانده بود آنحضرت بدست
مبارک گرد از روی او میسترد و میفرمود مادر تو نه بغلط حر نام کرده است در اینجهان نام تو حر بود و در آنجهان از آتش دوزخ حر خواهی بود حر این بشارت شنید و مرغ
روحش جانب بهشت پرواز کرد رحمه الله علیه پس بریر بن حضیر الهمدانی آن مرد عابد زاهد در میان آمده بر آن قوم حمله کرده مبارز تنها نمود در اثنای آنکه حمله میکرد میگفت پیش
من آئید ای کشندگان فرزند پیغمبر مردی از اصحاب عمر نام او بحیر بن اوس بر او حمله کرده او را شمشیری زد و بینداخت بریر برحمت باری تعالی پیوست بعد از آن بحیر را
ملامتها کردند که بریر را کشته و حال آنکه او عباد الصالحین بود پسر عم او علی بن جابر او را بر کشتن بریر ملامتها کرد و آن بدبخت پشیمان شد وقتی که پشیمانی او را سودی نبود و در آن
پشیمانی بمرد پس از عقب او مردی نام او عمرو بن خالد الازدی بیرون آمد و جنگی سخت کرد و آخر درجه شهادت دریافت پس مسلم بن عوسجة الاسدی روی بدان قوم آورد
و جنگی سخت کرد و زخمی گران یافت و بعاقبت شهید شد رحمه الله بعد از آن مالک بن اوس المالکی شمشیر کشید و روی بآن طایفه آورد و چند مبارز نامی را بینداخت و عاقبت

بدرجه شهادت رسید و بجوار خدای تعالی پیوست پس هلال بن نافع بران زمره اشقیا حمله کرد و بسی نبرد و میکشت تا بیفتاد رحمه الله پس خباب بن الارت الانصاری بران لشکر تاخت و ساعتی با ایشان بازکوشید تا شهید شد پس عمرو بن جناده بران قوم حمله کرد و اثرهای خوب نمود عاقبت شهید شد رحمة الله علیه اوّل کسیکه درین عصابه کریمه بجنگ آنقوم فاسق و ظالم بیرون شد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود نه چندان مردی کرد و اثرهای نیکو نمود که وصف آن توان نمود عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از فسقه بزخم نیزه و شمشیر بینداخت رحمة الله علیه بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابی طالب ع درمیدان آمد جولان کنان و رجزخوانان با این قوم فاجر مردانه میکوشید و از ایشان میکشت تا شهید رحمة الله علیه پس برادر او عبدالله بیرون آمد و رجزی بگفت و برآنقوم حمله ها کرد و جنگهای مردانه نمود عاقبت او را شهید کردند پس از آن عبدالله بن حسن بن علی ابن ابی طالب ع سلاح درپوشید و برنشست و او جوانی صاحب جمال و در حسن و ملاحت بی نظیر بود روی بران قوم آورد و نام خویش بگفت و شعری برخواند و ساعتی با ایشان جنگ کرد آن جماعت ظالم از خدا نترسیدند و چنان جوانی را بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه امام حسین ع چون او را کشته دید عظیم ناخوشدل شد و بگریست و بر وفات او تاسفها خورد و آواز داد که ای عزیزان و ای اهل بیت من بر این واقعه که ما را افتاده است و بر این محنت و بلیت که پیش آمده صبر کنید و خوشدل باشید که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود و اوّل برادری که از برادران امام حسین ع بجنگ آنقوم مشوم بیرون آمد ابوبکر بن علی ع بود نام او عبدالله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد بمیدان آمد و رجزی بگفت و بران قوم ظالم حمله برد و چند نفر را بدار البوار فرستاد در اثنای کیرودار زجر بن بدر النخعی از اصحاب عمر برو حمله کرد و ابوبکر ساعتی با او مکاوحت نمود عاقبت بدست آن ملعون شهید شد رحمة الله علیه پس از آن برادر دیگر او عمر بن علی ع ساخته جنگ شد و درمیدان آمد و زجر که برادر او کشته بود بمبارزت خواند زجر برو حمله کرد عمر بن علی او را فرصت نداده بیک زخم شمشیر سر او را بینداخت پس جولانی نمود و مبارز خواست و یکیک مبارز که بمیدان او میآمد میکشت و می انداخت تا چند مبارز را بکشت عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیگر او عثمان بن علی ع که مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد العامریه بود بیرون آمد و بر آنقوم حمله کرد و با ایشان میکوشید و از آن طایفه میزد و میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن برادر او جعفر بن علی ع برادر بطنی او جنگ آغاز نهاد و چند کس را از ایشان بینداخت و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیگر او عبدالله بن علی ع بیرون آمد و با آنقوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن عباس بن علی ع آماده قتال کشته بر اهل بغی حمله کرد و مراسم جد و جهد بجای آورد و جمعی از شجعان لشکر عمر را بکشت تا شهید شد چون عباس بعز شهادت فایض گشت امیرالمؤمنین حسین ع عظیم ناخوشدل شد و سخت بگریست و فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی پس علی بن الحسین بن علی ع روی بآنقوم آورد و آن جوانی تازه هیجده ساله بود بر آنقوم حمله کرد حسین بن علی چون پسر خویش علی اکبر را دید که با آن قوم جنگ میکرد دل آنحضرت در اضطراب آمد و چشم مبارکش گریان شد دست برآورده گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلٰى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلَامٌ اَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُوْلِكَ یعنی ای بار خدای برین قوم گواه باش این ساعت کودکی باین گروه بیامد که مشابهت میکند در خلق و خلق و منطق و شکل بحکلیس رسول تو چنان نماند غیر او ای بار خدای باران آسمان و برکات زمین ازین فاسقان باز دار و ایشان را در روی زمین متفرق گردان و ازیشان فرزندان برخورداری مده پس از برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت خدای تعالی رحم تو را ببرد و کناد و بر تو کسی مسلط کناد که ترا در جامه خواب بگیرد و بکشد پس بآواز بلند این آیت از قرآن برخواند اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ پس علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب ع با آن قوم ظالم جنگ میکرد و حمله های متواتر مینمود تا عدد کشتگان او بیکصد و بیست نفر رسید که آنقوم بفریاد آمدند و او را چند زخم گران رسید و عطش برو غالب گشت بازگشت و بخدمت پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش العطش از تشنگی هلاک میشوم هیچ شربتی آب هست که بمن دهی تا روی باین طایفه فسقه فجره آرم و دمار از ایشان برآرم امام حسین ع بگریست و گفت ای جان پدر احوال بر تو پوشیده نیست صبر کن که همین ساعت از دست جد خویش سیراب خواهی شد علی ابن الحسین بازگشت و بالب تشنه بر سر جنگ شد و بر آنقوم میزد و میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس حسین بن علی ع تنها بماند و با او هیچکس دیگر نبود مگر برادرزاده هفت ساله که عمر نام داشت و نبیره پسر دیگر او شیرخواره بود و آنحضرت اسب بدر خیمه زنان راند و گفت آن برادرزاده را بمن دهید تا او را ببینم و وداع کنم آن طفل را بر دست او دادند امام حسین ع او را بنواخت و بوسه میداد که ناگاه تیری آمد و بر سینه آن طفل نشست در حال جان بداد امام حسین ع فرمود ای برادر این قوم ازخصمی جد من محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد و آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این طفل گناهی نکرده او را جرعه آب دهید چون آواز حسین ع را شنیدند یکی از آن گروه تیری بسوی آنحضرت روان کرد آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخواره آمد و از آن سو هم بر بازوی حسین ع رسید آنحضرت تیر را بیرون آورد و مقارن آن حال طفل جان بداد آنسرور آن طفل را آورده بمادرش داد و فرمود بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید بعد از آن روی بلشکر عمر سعد آورد و این رجز را بیان فرمود کَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوْا عَنْ ثَوَابِ اللّٰهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيْمَ الْاَبَوَيْنِ حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوْا اَجْمِعُوْا وَاحْشُرُوا النَّاسَ اِلٰى حَرْبِ الْحُسَيْنِ يَا لَقَوْمٍ مِنْ اُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِاَهْلِ الْحَرَمَيْنِ ثُمَّ سَارُوْا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ بِاجْتِيَاحِيْ لِرِضَاءِ الْمُلْحِدِيْنَ لَمْ يَخَافُوا اللّٰهَ فِيْ سَفْكِ دَمِيْ لِعُبَيْدِ اللّٰهِ نَسْلِ الْكَافِرِيْنَ وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِيْ عَنْوَةً بِجُنُوْدٍ كَوُكُوْفِ الْهَاطِلِيْنَ لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّيْ قَبْلَ ذَا غَيْرَ فَخْرِيْ بِضِيَاءِ النَّيِّرَيْنِ بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْنِ خِيَرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِيْ ثُمَّ اُمِّيْ فَاَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ

فضة فتخلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء
امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین عبدالله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان
صلی القبلتین وابی شمس وامی قمر فانا الکوکب ابن القمرین

پس روی با اهل کوفه آورد و فرمود ای اهل کوفه وای بر شما کشتید اهل بیت پیغمبر خود را و برنا و پیر ابقا نکردید و در ریختن خون ما مبالغه و غلو کردید و حال آنکه شما جمیعا میدانید که ما کیستیم و میدانید که دشمنی شما با کیست نه شما مرا طلب کردید و عهدها کردید چون رضای شما را بر جناح عجلت و قدم مسارعت پیش آمدم شمشیرهائیکه بجهت اعدای دین نگاه داشته و مهیا کرده روی بمن آوردید و با دشمنان من در ساختید بی آنکه از جانب من در رعایت حق شما اهمالی رفت و یا از من گناهی در وجود آید یا لیت که پیش از آنکه با دشمنان یار شدید مرا اعلام میدادید و از کیفیت نقض عهد اطلاع میدادید من عزم آمدن بدین جانب فسخ کردمی وای بر شما چون آمدم خود را پروانه وار بر شمع محبت زدید و چراغ ایمان خود را بدست خود خاموش کردید آنحضرت این سخنان میفرمود و از کس جوابی داده نمی شد بعد از آن آنحضرت شمشیر بکشید مانند کسیکه دل از جان برگرفته باشد و از حیات نومید شده روی بدان قوم آورد و مبارز خواست و جمعی را از آن طایفه بزخم شمشیر بدار البوار فرستاد آخر شمر ذی الجوشن با فوجی انبوه از سوار و پیاده روی بدو آورد و امیر المؤمنین حسین ع ساعتی به تنهائی با آن گروه انبوه جنگ کرد ایشان در میان او و اهل حرم جدائی افکندند آنگاه روی بخیمهای اهل بیت رسول خدا آوردند آنحضرت ازین معامله برآشفت و آواز داد که ای آل ابوسفیان گرفتم که شما را دین نیست آخر نه از عرب اید عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر آواز داد که حسین چه میگوئی و مقصود تو چیست فرمود چرا متعرض اهل بیت من میشوید مقصود شما کشتن من است اینک اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم مگذارید که کسی حوالی خیمهای حرم من گردند شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو باجابت مقرونست و بانگ بر جماعت زد که سوی خیمهای او میروند و گفت باز گردید و بدان خیمها هیچ تعلق مسازید و روی بحسین آورید که غرض جز او پیش نیست و الحق او کفوی کریمست آن قوم بهیئت مجموعی روی بحسین ع آوردند و علی التواتر حمله میکردند و امام حسین ع دفع ایشان میکرد در اثنای آن مکاوحت تشنگی برو غلبه کرد اسب را از آنجا بجانب فرات تاخت آن لشکر او را مانع میآمدند و نمی گذاشتند که بکنار آب فرات رسد پس ملعونی که کنیت او ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت زد آنسرور تیر را از پیشانی نورانی خود بیرون کشید خون بر روی و موی او دوید و میگفت ای بار خدایا می بینی که با این قوم در چه حالتم بار خدایا ایشان را هلاک گردان و ایشان را میامرز پس از آن مانند شیر غضبان حمله میکرد و میزد و میکشت و می انداخت تا آن مخاذیل دست به تیر برداشتند و تیرها بسوی او می انداختند و آنحضرت تیرها را بسینه میگرفت و میفرمود ای امت بد جانب پیغمبر خویش فرو گذاشتید و در کشتن اولادش سخت دلیری کردید بخدائی خدا که درین خواری از جل و جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدارم که شما را خوار گرداند و کینه مرا از شما بخواهد حصین بن نمیر السکونی آواز داد که ای پسر فاطمه بچه چیز خدای تعالی بسبب تو انتقام از ما بکشد امیر المؤمنین حسین ع فرمود میان شما دشمنی اندازد تا خونهای یکدیگر را بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما فرو آرد شمر ذی الجوشن گفت چرا توقف میکنید این مرد از بسیاری زخم سخت ضعیف شده است و تاب و تن پیش نیست بموافقت هم برو حمله کنید پس آن قوم از همه جانب برو حمله کردند و شمشیر و نیزه گرد او در آمدند ملعونی که او را ارعة بن شریک گفتندی شمشیری بر دست چپ او زد و بدبخت دیگر که او را عمرو بن ضیقه الحقیقی گفتندی از پس پشت او در آمد و شمشیری بر دوش مبارک آنحضرت زد و سوم ملعونی که او را سنان بن الانس النخعی گفتندی تیری بر سینه او زد ملعون چهارم که او را صالح بن وهب المری گفتندی نیزه بر پهلوی او زد امیر المؤمنین حسین ع از اسب فرود آمد و بازنشست و تیر از سینه برکشید خون روان گشت دستها را بهم باز نهاد تا پر خون میشد و در روی و موی خویش مالیده میگفت همچنین سر و روی خون آلوده و محاسن بخون خضاب کرده پیش جد خویش روم پس عمر سعد چون حسین بن علی را بدان حالت بدید اسب نزدیک او راند و بالای سر او بایستاد و یاران خویش را گفت فرود آیند و کار او را تمام کنید و سر از پیکر او جدا سازید نصر بن حرشه الضبابی فرود آمد و او ابرص بود و نزد آنحضرت رفت و محاسن مبارک آنسرور را گرفت و خواست که سر از تن آنحضرت ببرد امام حسین ع فرمود تو آن سگ ابرصی که ترا بخواب دیده ام نصر گفت مرا بچنین سگی میگوئی پس شمشیر بگلوی مبارک آنحضرت میکشید و میگفت اذبحك الیوم ونفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم ولا محالا لا اهلا بکم ان اباك خیر من تکلم و قوت بر شمشیر میکرد و نمی برید عمر سعد در خشم شد و مردی را که از دست راست او ایستاده بود نام او خولی بن یزید الاصبحی آن ملعون را گفت برو و کار حسین را تمام کن خولی از اسب فرو جست و سر مبارک فرزند رسول خدا و قرة العین علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را از تن جدا ساخت القصه چون آنحضرت بدرجه شهادت فایز شد شخصی از بنی تمیم نام او اسود بن حنظله شمشیر حسین ع را برگرفت و جعونه بن الحوبه الحضرمی جامه از تن مبارک آنحضرت بیرون کرد و در پوشید در حال ابرص شد و موی سر او فرو ریخت و بحیر بن العمرو الجرمی ازار از پای او بیرون کرد و در پوشید در حال زمین گیر شد و از جای نتوانست برخیزد تا آخر عمر بر پای نخاست و جابر بن یزید الازدی دستار آنحضرت را برگرفت و بر سر پیچید در حال بعلت جزام مبتلا شد و مالک بن بشیر الکندی زره او را در پوشید هم در حال معتوه شد و دیوانه سار گشت و ندانست چگوید و چه کند القصه مقارن آنحال غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانکه مردمان یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خدای تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد ساعتی همچنان بود پس آن غبار و ظلمت منجلی شد و اسب حسین ع بجانب سیدعید پس باز آمد و موی پیشانی خود

درخون میغلطید و شیهه میزد چون خواستند که او را بگیرند بگریخت و گرد خیمهای زنان میگردید و شیهه میزد چون اهل بیت حسین ع صدای اسب آنحضرت را شنیدند پنداشتند
که حسین ع از میدان مراجعت کرده اطفال و خواهران آنجناب از خیمها بیرون دویدند دیدند که اسب حسین ع بی صاحب و غرقه بخون است دانستند که حال چیست آواز
نوحه و فریاد برآوردند و زینب نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و میگفت وامحمداه علیک ملیک السماء همانا خبر نداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و
جسد مطهرش را در صحرا انداخته وامحمداه اهل بیت تو اسیران شده اند و فرزندان تو در صحرای فریاد رس مانده و دشمن و دوست بر ایشان میگریند پس شمر بیامد و در حوالی
خیمهای عورات بایستاد و لشکر را گفت فرود آیند و در خیمها روند و هر چیز که یابند برگیرند لشکریان خود را در خیمها انداختند هر چه یافتند از قلیل و کثیر برگرفتند شمر ذی
الجوشن در خیمه که علی بن الحسین در بستر بیماری تکیه داشت درآمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این جوان بیمار
درگذر که مریض است شمر گفت فرمان عبید الله چنین است مسلم گفت وای بر تو جواب محمد مصطفی را چگونه گوئی آخر تو میدانی که اینها اهل بیت پیغمبر اند شمر از این سخنان خجل
شده برگشت و از سر قتل علی ابن الحسین درگذشت حکم کرد تا آتش بخیام اهل بیت رسول خدا زدند و بسوختند و دود از دودمان نبوت برآوردند القصه هفتاد و
دو کس از اهل بیت و قرابتان و اصحاب امیر المؤمنین حسین ع در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی و دیگر
غلام ام سکینه از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی ابن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر بن الحسین که هفت ساله بود بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین ع را
بعبید الله فرستاد بر دست شخصی که نام او بکیر بن مالک چون سر حسین ع را پیش عبید الله نهاد گفت املاء رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا
قتلت خیر الناس اما و ابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا معنی چنین باشد که مرا از زر و سیم بیا بخش و پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشأن را
که بحسب و نسب از همه کس شریفتر و نجیب تر بود و چون نسب عالمیان یاد کنند او از همه عالم بپدر و مادر بهتر باشد کشته ام و سر او را پیش تو آورده عبید الله چون
این اشعار بشنید در خشم شد بکیر را گفت چون میدانستی که حسین چنین است و اجا الشتی والله که از من هیچ چیز بتو نرسد و ترا نزد یزید نفرستم پس امر کرد تا گردن او را بزدند
القصه چون آن ملاعین امام حسین ع را شهید کردند و سر آنسرور را پیش عبید الله زیاد فرستادند و خود آنشب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه بازگشتند
و اهل بیت آنحضرت را بکوفه آوردند جماعتی از ایشان از آنچه کرده بودند بغایت دلتنگ بودند و در راه نوحها میکردند و میگریستند و بر سر میزدند و پشیمانی میخوردند علی
ابن الحسین ع که در آنوقت ضعفی داشت و ناتوان بود چون دید که این جماعت میگریند گفت چون اینها بر کشتن پدر و برادر و ابناء عم من چنین میگریند پس کدام جماعت ایشان را
کشته اند القصه چون عمر سعد سر مبارک امام حسین ع را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد بعد از آن عزم بازگشتن کرد رؤس شهدا را بر قبایل تقسیم نمود و فرمود تا آنها را بر سر نیزه ها
کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده که مهتر ایشان قیس بن اشعث بود حواله رفت و شش سر به بنی اسد
که سردار ایشان هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کرد و نساء و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین ع را در محملها و کجاوها
نشانده روی بکوفه آوردند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه اهل قریه غاضریه جسد شهدا را همدران سرزمین دفن کردند چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بحوالی کوفه
رسیدند ابن زیاد امر کرد که سر حسین بن علی ع را باستقبال لشکر برند و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر درآورند و فرمان بران آن شقی بدبخت برین جمله عمل نمودند سرهای
شهدا را بشهر درآوردند و در کوچه و بازار کوفه میگردانیدند و چون سر آنسرور را باز نزد ابن زیاد بردند برداشته در روی و موی او می نگریست ناگاه لرزه بر دستهای شومش
افتاد و آن سر مکرم را بر روی زانوی خود نهاد و قطره خون از گلوی آن سرور چکیده از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرده چنانچه ناسور گشته متعفن شد
و هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نشد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود القصه چون امام زین العابدین ع و اهل بیت را
بمجلس ابن زیاد آوردند آغاز شماتت کرد و میان زینب خاتون و ابن زیاد و علی ابن الحسین ع مناظرات واقع شد آن لعین قصد قتل علی ابن الحسین نمود بنا بر اضطراب زینب
خاتون از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت مرا از ابرام این جماعت نجات دهید ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای منزل دهید
فرود آرید و آن جماعه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند بعد از آن ابن زیاد امر فرمود بزحر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن تا علی ابن الحسین و مخدرات سرا
پرده عصمت را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند و آن مامورین ملاعین بموجب فرموده آن لعین متوجه شام گشتند پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و علی ابن
الحسین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرد
شمر ذی الجوشن بتفصیل واقعه را تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی ع با هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از اصحاب خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه حرب او
شدیم چون تلاقی فریقین روی نمود با او گفتیم یا بحکم عبید الله رضا ده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود
تا چاشت گاه مانند بلا بر آنها فرود آمدیم و باندک فرصتی ما از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد القوم در صحرا افتاده و بخون آغشته آفتاب ایشان را
میگدازد و باد خاک بر آن قوم می افشاند و پرستار ایشان کرکس و عقاب است یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و این اشعار بخواند
شعر یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب امرا قد فعل ان للخیر وللشر مدی وسواء قبر مثر و مقل کل خیر و نعیم زائل و بنات الدهر

یا عین بکل ابلغا احسان عنی ایه فقریض الشعر یسقی ذا العلل کدتوی بالحر من جمجمة واکفا قد اترت ودجل وسرابیل حسان شققت عن بکماة غودروا فی المنزل کم قتلنا من کریم سید ماجد الجد بن مقدام بطل صادق النجدة قرم بارع غیر ملطاط لدی وقع الاسل فسل المهراس من ساکنه من کرادیس وهام کالحجل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل حین حلت بقباء برکها واستحر القتل فی عبد الاشل ثم خفوا عند ذاکم رقصا رقص الحفان تعدو فی الجبل فقتلنا النصف من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل لا الوم النفس الا اننا لو کررنا لفعلنا المفتعل بسیوف الهند تعلوها مهم تبرد الغیظ ویشفین الغلل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

وامام زین العابدین علیه السلام وبعضی از مخدرات سراپرده عصمت و طهارت در آنروز با یزید مناظرت کردند و سخنان زشت او را جوابهای درشت گفتند چون یزید شنید که مردم بر قتل امیر المؤمنین علیه السلام نفرین میکنند و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین علیه السلام راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود آنگاه اسباب سفر علی ابن الحسین ع و اهل بیت طهارت را تدارک دید سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر الانصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و علی ابن الحسین ع با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر مبارک امیر المؤمنین حسین ع و سایر شهدا را با بدان ایشان ملحق ساختند و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خویش شتافته رحل اقامت انداخت

بسم الله الرحمن الرحیم

زینت دیباچه نامه رنگین و دلنشین حمد حکیم علیم و متکلم قدیم است که در لفظ کنت کنزا مخفیا یعنی فاحببت ان اعرف هویدا ساخته و از چهار گوهر عناصر بساط گلشن ایجاد پرداخته جمال اتش از سمت بدایت منزه و کمال صفاتش از صفت نهایت مقدس وجود موجودش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و وجوب وجودش از شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی جل جلاله و تعالی شانه عما یصفون بار خانه گهر ثمین و ثمین نعت نبی مرسل و رسول افضل است که لوای انا افصح الانام در میدان بلاغت افراخته و ندای اوتیت جوامع الکلام در صوامع ملکوت انداخته ظهور نورش مشکوة کمال الهی است و نور ظهورش مرآة جمال حق پرستی از شعاع شرعش از خاک تا کنگره افلاک روشن و آراسته و از صفای طینتش صفحه کون و مکان از خس و خاشاک شک و شرک گلشن پیراسته نافه مشکی که پرورده مشکوی محبت است نه آورده آهوی تبت با درر درود و سلام نذر و نثار خلق و خوی و نطق و کلام و اولاد امجاد و اصحاب اوتاد او باد ما دامت السطور مقطعة بالحروف والایات مجتمعة بالوقوف بعد الحمد والثنا باهرترین حکمتی نزد فرقه حق شناس بنور ما زاغ البصر و ما طغی از روی تجربه و قیاس روشن است که چون دولت دنیا در دست فرد مقبل آید مطلوب دو جهانش حاصل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد بر ذخایر اعمال خیر شتابد دنیا را مزرعه عقبی پندارد و توشه والاخرة خیر وابقی بردارد و چون از سراچه غرور گذرد نام و نشان نیکو گذارد مصداق این مقال الکان این ذخیره معظم اند و سالکان این وتیره محکم از مؤلف و مترجم و مصحح و محرر و چون جوهر اکسیر نایاب و مشهورتر از آفتاب است موسوم بتاریخ فتوح اعثم کوفی که ابکم از مطالعه مطالع مطالبش بفصاحت جامعة المعنی باشد و صم از سماع مزامیر مضامینش بالقوة سامعه اصمعی گردد حبذا من جمیع او کتب او طبع مرحبا من سمع او قرء او اذنیه از لوامع تمدن اسلام و شکوه و شوکت اسلامیان گوش هوش عالمیان را طرفه خبری رسید و از شوارق تهذیب کرام و آئین و قوانین محمدیان چشم و دل آدمیان را عجب بصری و عجیب تاثری می بخشد که تا بیکه مشاعر جسمانی از آثار درر مبانی او استنارت گرفته و مدارک روحانی از انوار صور معانی او استنارت پذیرفته هر صفحه اش سفینه ایست مشحون از لآلی معارف و هر گوشه اش گنجینه ایست مملو از جواهر عوارف الحق بحریست معتبر و بشری خوش خبر که در جنب این همه کتب سیر از دیائی نمی است و از گنجی درهمی و با وجود عبارات آن عبارات دیگر از کتابی بالبیت و او بحری حبابی محو لیست بر حقیقت اخبار پیغمبر نامدار و معیشت اصحاب کبار و شتمل بر مروت و فتوت اهل بیت نبوت و کوائف طوائف غزوات و فتوحات مجاهدین دین هدا و غازیان راه خدا و سایر حوادث و وقایع و عجایب و بدایع روزگار که بعد از رحلت حضرت رسالت مدار در عهد اسلام بشهود آمده و مصنف منصف و علام زینه کلام را با قطرات اقلام و رشحات عنبر فام از شوائب ریب و تعصب و معایب تخلف و تقلب مصفا نموده مطالب را بی تکلفانه افاده فرموده تا مؤمنین روشن ضمیر و عاقلان دین پرور و ایمان پذیر از احوال غازیان ماضی و تازیان قاضیه معلوم دارند واز آغاز و انجام امت مرحوم خود را محروم نشمارند) الحمد لله والمنه درین زمان امن و امان که دوران ایالت جناب جلالت مآب . . . نصاب نواب مستطاب معلی الالقاب) لارد ذفرن صاحب) فرمان فرمای کشور هند و ایام حکومت جناب صدارت القاب وزارت انتساب) لارد ری امی صاحب) گورنر و ملک آرای بندر بمبئی است ادام الله اقبالهم از سنه مسیحی هزار و هشتصد و هشتاد و هشت جانور

در خاتمهٔ تاریخ فتوح اعثم کوفی

این کتاب بلاغت آیات که محرز در تحریر جمیع کلمات آن موافق اصل نسخه و بر و از تاریخ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هزار و سیصد و پنج
النعل بالنعل خود را ملتزم شمرده و مطابق نوشته و سعی بلیغ و اهتمام تمام این اقل بندگان آقا میرزا محمد شیرازی المعروف بملک الکتاب
این کتاب مستطاب را از جمله کتب سپرده فاتر با ثر معتبر انتخاب داده بصرف مبالغ خطیر و زحمات کثیر در دار الحکومت بمبئی مطبوع نموده و مطلوب
دیده و بسعی و اهتمام جناب خیریت مآب علی بابی شرف علی در چاپ خانهٔ محمدی واقع در بندر معمور بمبئی بحلیه طبع در آمد بتوفیق
خداوند تبارک و تعالی اتمام پذیرفت ترجمه تاریخ اعثم کوفی بید اقل بندگان کاتب جلیل میرزا داود شیرازی خلف الصدق
عالیجناب فضایل مآب کهف الحاج حاجی محمد رحیم طول الله عمره تحریر شد بتاریخ غره شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و پنج
هجری نبوی صلی الله علیه وآله بموجب قانون بیست و پنجم ۱۸۶۷ سنه یکهزار و هشتصد و شصت و هفت عیسوی
در دفتر رجستری گورنمنت سرکار هندوستان ثبت گردید کسی بدون اجازت اقل الکتاب آقا
میرزا محمد شیرازی المعروف بملک الکتاب طبع نفرماید هر کس طالب و راغب
این کتاب مستطاب بوده باشد در عصر گاری از نزد بانی هذا طلب دارد
و دانسته باشند طالبان و راغبان این کتاب مستطاب که
درین زمان سعادت نشان که ثانیاً چاپ شده است
بنظر بصیرت و کوشش فراوان در تصحیح و مقابله
آن سعی و وقت بیشمار رفته است
که ان شاء الله همگی بفیوضات
کامله برسند اللهم اغفر
للساعی البانی
والراقم